UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228683

UNIVERSAL
LIBRARY

بعون خالق زمین و زمان و بانی سماء

کتاب لاجواب لغت، مولفهٔ جمال الدین حسین انجو الملقب
بعضد الدوله بمجمع بدر بر جرخ بے نظیری السمے بہ

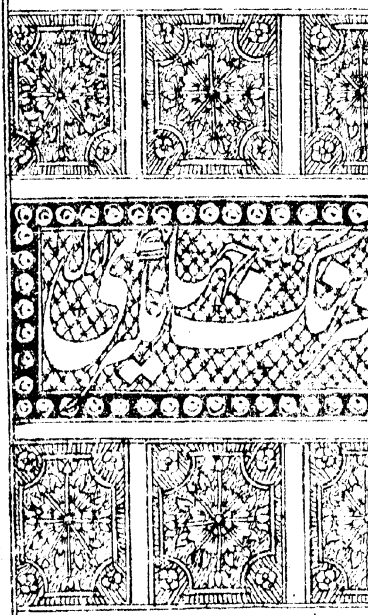

بکوشش سعی و هنرار جانفشانی بهمر سید تصحیح و تنقیح تمام فاضل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی کہ از علمای نامدار این دیار اند

در مطبع خاص هندو افیع لکهنؤ لباس طبع پوشیدن پسند جمله شد

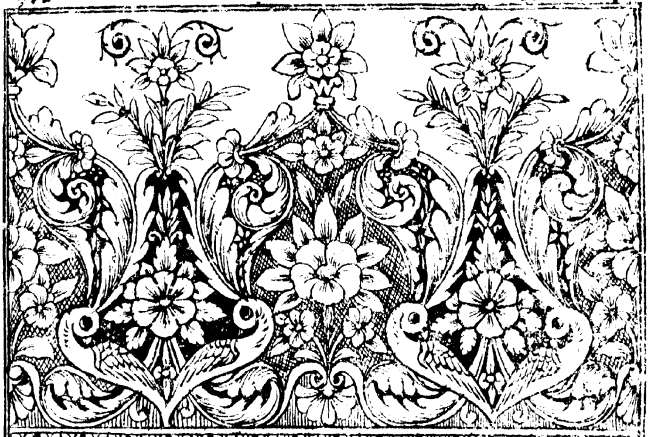

بنام ایزد	بسم اللہ الرحمن الرحیم	بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ آن همیگوید اله این ایزد دانا
تزکی ❊ دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ❊ تا هر ورقی گیرد از قیمت
دیباج ❊ حمد مجید و سپاس بقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ
صدیر نشینان مخمل سخندانی را بقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ
مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست ❊ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❊ انگشت
حیرت است زبان در دهان ما ❊ حکما و بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در
توصیفش نهاده اند و شعراء فصاحت اندیش لکلید زبان بکشادن قفل تعریفش
بنادانی مقر و معترف آمده ❊ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای بلبل
من چگویم چون ازتها از حروف معجم است ❊ و نثار درود بیکران بر روان
خاصان شهرستان وجود که هریک از ایشان گنجور جواهر رواهر معانی و دستور
آئین سخندانی اند علی الخصوص آلمهر و سیم عرش و رنگ سر لوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

واصفیا و آنندهٔ دقایق اشیاء کما هی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الهی سه امّی لقبی کز انبیا اعلم بود ✤ احمد نامی که سرور عالم بود ✤ زان
سایه با و نبود همراه که بود ✤ محرم بائیکه سایه نامحرم بود ✤ و بر آل و اصحاب باد
اما بعد نگارندهٔ این کتاب درگذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان همیشه
صرف مذاکره و دواوین اوستادان پارسی میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره از کتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلال و اختلال بسیار
داشت چه صیرفیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط لب بسیار نمودند میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را مصروف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ✤ بسی رنج بردم درین سال سی ✤
عجم زنده کردم بدین پارسی ✤ زمین گشت و دست فصاحت قوی ✤ بپرداختم
دفتر پهلوی ✤ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که بهیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که بذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در خیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهد اشش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در ینحال علم فقه دانسته

هر مشکلے که در فن نثر و علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند و
چو قواعد زبوری بفصاحت اندر آرم ❊ ببزم هزار دل را بنشیدن خوانی ❊ تمتعام
بدین فن مجملا و چون نباشم ❊ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ❊ سراین جریده
برنه و درین قصیده بکشا ❊ که بر بندر رقعه رقعه فضلا بارمغانی ❊ مجملا سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه احدی و الف هجری قدسیه که آیت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاهزادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلاحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصان را
بحضور اشرف واقدس طلبداشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که ازان زمان
عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارس با کلام عربی آمیزش پذیرفته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح گفتی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای پاستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چند
بار بنده های درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و پاستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابے بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند که ابد الدهر لدی باب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را ازان
نصیبی اجزل و بهری اکمل حاصل آید و هاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول دیده
نهاده بنده وار و رهی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوا

ہمت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشتہ در جمیع کتب
و نسخہ کہ درین فن مرتب ساختہ اند بشتر از بشتر مبالغہ نمود و از ہر جا
کتابے و نسخہ بدست آوردہ او کتب لغات وغیرہ بدین تفصیل فرہنگ
ابو الحفص سعدی و فرہنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرہنگ ابراہیمی و فرہنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان نذر محمد
دہلوی المعروف بدہار وال و فرہنگ استاد عبد الحد نیشاپوری و فرہنگ
اسکندری و فرہنگ تحفۃ الاحباب تصنیف حافظ اوبہی و فرہنگ جامع اللغات
منظوم بناری حجازی و فرہنگ حسین وفائی و فرہنگ حسینی و فرہنگ
حکیم قطران و فرہنگ دستور الافاضل و فرہنگ دستور الفضلا و فرہنگ
رسالت النصر و فرہنگ زفانگویا و جہان تویا مشہور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرہنگ سروری کاشی و فرہنگ سعد بن نصیر طاہر بن تمیم البزدوی
کہ بنام خواجہ نظام الملک و آن یکہزار و دو بست و پنج لغت ہستند و مسمے
بہ سخن نامہ نظامی فرہنگ شرفنامہ احمد منیری مشہور بابراہیم ابار و قی و فرہنگ
شیخ زادہ عاشق و فرہنگ شیخ عبد الرحیم بہارمی و فرہنگ شیخ محمد
بہاری و فرہنگ ضمیری و فرہنگ عالمی و فرہنگ عجایب و فرہنگ
قنیۃ الفتیان و فرہنگ لسان الشعرا و فرہنگ لغات دیوان خاقانی
و فرہنگ عالمی و فرہنگ علی بیگلی و فرہنگ فواید ربانی و فرہنگ قاضی
ظہیر و فرہنگ متین الطالبین و فرہنگ لغات شاہنامہ و فرہنگ محمد
بن قیس و فرہنگ محمد بن ہندو شاہ منشی کہ بنام خواجہ غیاث الدین رشید
تصنیف کردہ و فرہنگ مختصر و فرہنگ مرزا ابراہیم بن مرزا شاہ حسین
اصفہانی و فرہنگ مولانا مبارک شاہ غزنوی مشہور بلطائف و قواس
و فرہنگ معیار جمالی و فرہنگ مولانا الہ داد سرہندی و فرہنگ منصور
شیرازی و فرہنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرہنگ موائد الفوا

وسوای این چهل وچهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب ومصنف معلوم نشد تفاسیر وتواریخ کتاب ژند ماژند ودیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است واز کتب نظم ودواوین شعرا که اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بغوشاک تفسیر کرده ودر تفسیر حسینی وتفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت یغوشاک مرقوم ساختم وهمچنین هر لغتی که بجا نوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سبز ونه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم انچه در آنجا مسطور بود نوشتم وهمچنین لغاتی که بکتابها ودواها واعراض متعلق بود در رجوع بذخیره خوارزمشاهی واختیارات بدیعی کردم ولغتی که تعلق بنام ملکها وولایتها وشهرها وقصبات وقری داشت بازگشت بتربیت القلوب حمد الله مستوفی تزوینی وعجائب البلدان نمودم ☜ بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ☜ زگفتار تازی ودری وازپهلوی ☜ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده بودند تصحیح یافت وبسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی ازان نبود بهر سید حل آنرا چاره ☜ جز تفحص از اهل دیاری که منصف وناظر آنجا بوده یا الوطن در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد از مردمان غزنی وکابل پژوهش نمودم وانچه از دیوان حکیم ناصرخسرو وشعرنامه او ظاهر گردید از خراسانیان وبدخشیان تفحص کردم وآنرا البشواهد ابیات فصحا وشعرا موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نه پذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافتند ودیده ازالخلد انتقال فرمودند وبتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ از روز پنجشنبه موافق روز خرداد از آبان ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهرایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفاعت
حلم جرم و اغریدن بندگان نابود انگارد و قهرمانی که قهرش تجریک جرم بخون شمشیر
عالم بنانماز د عفوش زیبای جرم شود عذر نیوشان ✤ حلمش بگهی عفو چنان عذر پذیرست
قهرش بعدم خصم بود معرکه جویان ✤ حزمش بگهی قهر چنان کم شد فگیر است
میدان مدحتش پهناور از ان است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و قصر
قدر بارفعتش بلند تر از انکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت ✤ نوشت است
بخت از پی کار خویش ✤ بر اوراق فرهنگ او نام خویش ✤ شهریار بن شهریار
شاه بن شاهنشاه بن شاهنشاه **ابوالمظفر والبوالمنصور نورالدین محمد جهانگیر پادشاه**
ابن **جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی نصرالدین محمد همایون پادشاه غازی**
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده به **فرهنگ جهانگیری**
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پرتو انداخت ع زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر ✤ چون حساب کردم تاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم ✤ مرتب گشت این فرهنگ نامی
باسم شاه جمجاه جهانگیر ✤ چو جستم سال تاریخش خرد گفت ✤ زهی فرهنگ نورالدین
جهانگیر ✤ چون سبب تالیف این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان و چند بابست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاالله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
بر بست و چهار ۲۴ باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا بر الکای
افکاری که در رجله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر پسندان و شعر فهمان را

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد ذکر سازم و خاتمه باخیرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات فرهنگ ماوراءالنهر و لغات عربیه که دانستن آن ضرور بود و ازان گزیر نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است کردن مناسب نمود هر کدام را در دری علحده درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ✤ بدین دلفریبی سخنهای بکر ✤ بسنجی توان زادن از راه فکر ✤ سخن گفتن و بکر جان پروریست ✤ نه هر کس سزای سخن گفتن است ✤ **مقدمه** مشتمل است بر دوازده آئین **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد پارستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها **آئین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی **آئین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و میان تفرقه بیان حروف دال و ذال منقوطه و بغیر منقوطه جمع آن چند است **آئین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهار گانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا **آئین هفتم** در بیان ضمایر **آئین هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا در معنی مدخلی نباشد **آئین نهم** در بیان حروف و کلماتی که با واخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند بدون ترکیب افاده بمعنی نکند **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین یازدهم** در الف **آئین دوازدهم** در بیان

عقدهٔ انامل **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد پاستان از کجا تا کجا را پارسی نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی بعضی از علما و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر مهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است بعمر و ایام و بفرات ارمنه هر و لایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیده
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیده آنملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شهر لفیش از نواحی اسپاهان بود پارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و انه ولد بضعة عشر ولدا جالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة و کان دینهم الصابئة ثم تجسوا و بنوا بیت النیران
و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الترسل و النظامة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء پاکیزگی و اختراع الحان لذیذ و خوشبویها و لباسهای نیک شیبه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملکداری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانها چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداولست و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است بدان مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در عهد نشذادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر ولیمی مسطور است که سال رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیأ بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چو اکنم باین مشت ستمگار جزانکه بیا مرزم ۲ گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند ۲ در رقص حالت آرد پیران پارسا ۲ دوم درلسیت گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در ان نقصانی نبود دری باشد مثلاً آراشکم و شکم و برو و درو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری باشد و دیگر بانه بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند و از شهرها بلخ ثابت و مردمان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم میشدند دری نامند و قابل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوٰة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا قیل لهن اوحی الی الملایکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امرا قیل شدة اوحی الی الملایکة بالعربیة المجرة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملایکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ۵ گر مهر تو بر قبلهٔ عبدال
نگارند ۵ خواند بنماز اندر شعر دری ابدال ۵ سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارس است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه به بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله رے و اسپهان و دینور است و گروهی بر انند که پهلو شهر را
گویند و زبانے که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعے از
خوانندگی است که پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلور ا بمعنی
شهر نظم آورده ۵ ز پهلو برون رفت کاؤس شاه ۵ بهر سو همی گشت گرد
سپاه ۵ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ۵ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی را گو
زاهل بیت چون شد باز بان پهلوی ۵ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت سالتناه محمد مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور
عارف بیود ند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بود ند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدے افاضهٔ حقایق و معارف باطوایف امم
میفرمودند و آنجماعه نیز بیواسطهٔ وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة
۵ ایت ازان مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت است آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده بر جن و انس و محمد المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بودر و افرموده اند که یا ابا در دا اسکن فرد و ابن باخته قزوینی که یکی از مصنفین صحاح ستة است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو لیث شمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده اند عن النبی انه اتاه قم صدقة عند الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه فقال تکلخ و اخرج التمر من فمه تکلخ لغت پارسی است و بهم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسے که اثر کدخدائی از و ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شدی گفت بلے فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیدهی اگرچنان قدرت نداری بزے را ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی گوسفندکی را ولیمه کن آنگه بموجب امر آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شور با کلمه شور با بتحقیق فارسی است و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوسفند بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم را بمهمانی طلبید و آن سرور با واز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابرا صنع شورباجی لکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب و ابنای فارس را بعذاب شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکر پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی ملودر را شکالی که ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس بر گرفت و بر اطراف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح آن معنی مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره و بانبای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر و شرح آیه کریمه وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته التوا فی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان النبی جنبه یضرب فخذه فقال هذه وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان متسوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرأت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی مهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما لغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری انیمعنی را در لغت بعید نظم آورده ؎

چون پارسیان نجوم نسازند ۞ از تست که از من است سلمان ۞ و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لنالہ رجل من رجال فارس معنی اینست اگر میبود علم در ثریا هر آئینه میرسید بدان مردی از مردان پارس و نیز میفرماید ان الله خیر من خلقه صفین من العرب قریش و من العجم فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة والاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام اند و بر رکابیات که زبده قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار ست بسلاطین کیان که در خلاصهٔ اهل فارس می پیوندد و اینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم امی فانا ابن الخیرتین والدی شمس و امی قمر فانا الکوکب وابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علی اکثر از ایمه معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقول است که بفارسی متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
و شنونده ازان معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خامش
توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نبندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یک حرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا ابتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روئے اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان که کلام نامرتب بمعنی گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر فرق باشد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانده تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه
را تغییر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بشریف ان الله یحب الحکمة
والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوٰة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر الحکمة

ونیز الشعرا آقا میر عبدالرحمن آئین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب وعجم متداول است وبیان تفرقه میان حروف دال وذال منقوطه وتعیین صنیعی که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بست وهشت حرف نهاده وآنرا بر سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسموری نامند ومسروری دو حرف است واین دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا وقسم دوم را ملفوظی گویند وملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نبود واین سیزده حرف است الف وجیم ودال وذال وسین وشین وصاد وضاد وعین وغین وقاف وکاف ولام ـ وقسم سوم را مکتوبی وملبوسی نیز خوانند وملبوسی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود واین سه حرف است میم ونون وواو وبنای کلام فارسی بر بست وچهار حروف گذاشته اند بدینوجه که از جمله بست وهشت حرفی که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده ست ۰ هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ۰ تا ننیاموزی بنا شنی اندرین معنی معاف ۰ پس بشنو از من تا کدام است آن حروف دیا دگیر ۰ ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعین وقاف ۰ فاما بعد از تبلیغ وتفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست واین حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبدالعلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که اما العقوق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد وبیاض یقال له بالفارسیه عکه وبعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در دوم از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی باقی ماند بست حروف وچهار حروف دیگر که خاصه عجمیانست وآن پ وج وژ وگ پارسی بود مجموع بست وچهار حروف شود واز حسن اتفاق بنائی کلام فارسی بر بست وچهار حرف آن تواند بود که ساعات

شبانروزی بیست وچهار است ودیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
ربع مسکون چوازطریق شمار ۞ شد بفرسنگ بیست وچار هزار ۞ تواگر وهمی
بصرف حروف ۞ بدلش کن بیست وچار حروف ۞ کلمهٔ حق چودرشمار آید ۞
عدد حرف بیست وچار آید ۞ نیمی ازحرف آن دوازده بُرج ۞ نیمی ازحرف آن
دوازده درج ۞ وتفرقه میان دال وذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته آنانکه بفارسی سخن میرانند ۞ درعرض
دال ذال رانبشانند ۞ ماقبل وی ارساکن جُزو او بود ۞ دال است وگرنه
ذال معجم خوانند ۞ ونیز این همین گفته هرگاه دال ذال که درمفردی نشنید
زالفاظ پارسی بشنوز انکه مبهم است ۞ حرف صحیح ساکن اگرپیش زو بود ۞ دال است او
هرچه هست جُزاین ذال معجم است ۞ واین بائی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند دستت بسخاوت بیضا نمود ۞ ازجود تو برجهان جهانی افزود ۞
کس چونتوسخی نهست ونمی خوانده بود ۞ گوقافیه دال زسه عالم جود ۞
اما بعد از تتبع وتفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
وتعداد صفتش آنکه ازچهارده صیغه ماضی ومضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدنمیط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
واز شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هرچه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه ده ازده صیغه مذکر ومونث بچهار صیغه اختصار یافته دو صیغه
متکلم واحد ومتکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی ازسی دو به بیست وچهار اختصار یافتن بیست وچهار
صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز واختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ماقل ودل درشان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب
این کتاب که برچه سان وچند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب وحرف آخر را فصل قرار داده اند وگروهی برعکس این

و فرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش ثالث است چون مختار عکس نگشته بود و بمقتضای کل جدید ید فقیر اختیار نموده در ترتیب کتاب من چنین است ؛ این بیت لغات را تو بانی ؛ از فصل بگیر حرف اول ؛ و ز باب بگیر حرف ثانی ؛ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات مختلفهٔ الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و اینصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مستقاتش نپرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیدن بود رقم کرده متروک بواقی گفتم چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف او باب الف هر الفی که در اول او الف ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا نیافتم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بنای زبان پارسی بر بست و چهار حروف است این کتاب را بر بست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودم لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذاردن و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن در آمده فصل آذر گون و آذر بایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند بر این تقدیر درین لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر قاعده که در تفرقه میان دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

آئین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف متلاشت هر حرف
که مقید داشته که بی نقطه را از قید ها مطلق دارم و نقطه دار را مقید
باید ساخت که بی نقطه داری که در پارسی بی شبیه بود مانند خا و غین که شبیه ان
حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آئین سوم
مذکور شده منقوطه را مقید مقید نکردم و بار انیز مطلق گذاشتم و تا را نوقانی
یا را انحنانی نوشتم و این چهار حرف که ذال جیم و زی و کاف باشد هر کدام بنقطه
دار و خاصه عجمیان است بجمعی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد سور و سود و یائی که
در میل و پیل و نخجیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم
و واوی که در روز و سوز و بود و یائی که در سیر و جیر و پیر که واو و یا آن بود آن واو
و یا را مجهول نوشتم و واوی که مکتوب بیشود و تلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خواهر و خواب آن را و او معدوله نوشتم آئین ششم در بیان
تبدیل هر یک از حروف بست و چهار گانه بحرف دیگر و البعضی از
آن بجهت سهولت و آسانی سخنان و شعر اچنانچه تبدیل الف بدو
و دست یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بیا چون الکدش
و یلدش و ارمغان و ارمغان تبدیل یابد و حروف اول با و او چون خواب خورد
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده اگر خرے دیوانه شد یکدم گاوه بر سرش
چه دان مزان کاید بخواه ذهیب و نهیتو اب و تا و اب و اسباب و اسیاد
و زرگ و وزرگ پس و دس و دوم بمیم عنب و عنم و تبدیل با و فارسی بقاف
عرب و تبدیل پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستالیش
و سپاسداری چنانچه شیخ فرید الدین عطار نظم آورده چو او نه حجره را سیکرد و سداس ذ ازو
نه آسیا را پرسش بر باس و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا و هجو رجه رزه دوم
بزا و فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و ژیر پاج و پاژ کاج و کاژ سوم

ابدال عجمی چون آ شین در آخر یک چهارم بار سوم قافی چون تاراج و تاراج
حکیم خاقانی [illegible] هم بر سر خاکستر [illegible]
[illegible] تبدیل [illegible] بدو حرف اول بشین منقوطه چون [illegible]
و کاشی دوم ز [illegible] مانند کاج و کاژ تبدیل [illegible] بدو حرف اول با
مثل خجر بخجر و نیز دوم بنین چنانچه سنج و سنج تبدیل دال به حرف اول
بناء خوقانی چون دراج و نراج گفته کریمت کرد به گریمت زراشت
و زرتشت دوم بدال منقوطه چون آذر و آدر در تبدیل [illegible] بنام چون سور
سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول بجیم چون
سوزسیوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی چنانچه بزشک
و بشک سوم بنین همچون گریز و گرینج چهارم بسین چون ایاز و یاس
آنگز و آنگلس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند یاسمن و یاشمن
دوم به با مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون فروس و فروج اوستاد
رودکی راست ۵ گالنده تنگ مانند عوج ۵ تبر برد بر سر حوتاج
خروج ۵ و تبدیل شین منقوطه به سین چون شاه و ساه و شاک و ساک
و تبدیل عین بکاف عجمی چون لگام و لاکام و غوجی و گوجی و تبدیل قاف بواو
چون قام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانچه شاما کپشاما مانچه
و وانچه چنانچه کژگاو و وژگاو و تبدیل کاف عجمی بنین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام به او بهله چون زلو و زرو و تبدیل نون به میم مانند
پان و پام و تبدیل واو به سه حروف اول به با چون نوشته و بنشته
دوم به ای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حرف
اول به جا چنانچه هیز و جیز دوم به جیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ۵
چنانکه حکیم فردوسی گفته ۵ چو نوشاه بنشست برتخت عاج ۵ فروغ
از تو گیرد همی مهر و تاج ۵ حکیم سوزنی ۵ زهی دولت که من دارم کمیدی

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج ✤ شد بدیلات دیگر خواهد بود اما انچه درعین مسوده
نظر در آمد همین است **آئین هفتم در بیان ضمایر** بدانکه حروف
وکلمات ضمیر شش است سه از ان مفرد ساکن وآن ش منقوطه
دت تثناة فوقانی دم است وسه مرکب است که اولش ساکن بود
وآن ن و و د بودی و د باشد دی دم است که در اواخر کلمات
ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه ش در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد
دهد ومعنی او باشد چون آسپش وغلامش وآمدش ورفتنش و در اواخر افعال بمعنی
او را باشد چنانچه مے گویندش وجزآن حکیم فردوسی راست ؎ عنان
با عنان من ایدون به بست ✤ که گفتی بر اسپ من اسپش شست ✤ دت تثناة
فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحاضر دهد ومعنی تو باشد چون اسپت
وغلامت وآمدنت ورفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی
میگویندت ومے دهندت یا مانند زوت دکوت که بمعنی از و ترا که او ترا
باشد چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمة نظم آورده ؎ بناشد پادشاهے زوت بهتر ✤
هم او را بندگی کن کوت بهتر ✤ م در اسما و افعال وصفات فائده ضمیر متکلم
واحد دهد ومعنی من باشد مانند زدم وگوهرم و آمدم ورفتم وعالم وفاضلم وعالمم وفاضلم
وچون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم داد و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست
؎ پیاده از انم که تنگ آمدم ✤ که با چون تو مردے بجنگ آمدم ✤ احیانا مؤخر
از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ تولا مردان آن پاک بودم ✤
بر انگیختم خاطر از شام وروم ✤ وگاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر
در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ القصه باز گشتم ✤
آمد سجانه زود ✤ در باز کرد و باز به نسبت از پس استوار ✤ شیخ سعدی گفته
؎ گفتم که گلی بچینم از باغ ✤ گل دیدم ومست شدم ببوئے ✤ ان در اواخر اسماء
افعال وصفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند آمدند دوانگرانند

ز فرزدوم

ی ودر او اخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه المسانید و آمدید و تو نگرید ی هم در او اخر اسماء و افعال و صفات فائده معنی ضمیر متکلم باید دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالیم و فاضلیم و هر گاه یکی از شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند و همزه مفتوح بمیانش در آرند او ساکن جمع نشود و گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات دیده ام و گفته اند و شنیده اند و نوشته ایم و رفته ایم هر گاه تش و ت را که یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند و الف و نون بآخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه مثل جامه شان و اسپ شان و مولانا و شهیدی قدس سره العزیز گوید ؎ گر اتیان همه نمکین دل کباب شان ؛ میخوار ماند و خون شهیدی شراب شان ؛ و خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه راست ؎ عمرتان باد امرادی ساقیان بزم جم ؛ گرچه جام ما نشد میچی بدوران شما ؛ مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت آن الف را باز میارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید ت که برای ربط و اتمام کلام است افاده حکم کند چون این کلمات در اثبات همزه مفتوح باول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت فارسی قضیه خالی از ربط نباشد تعبیر ازان بکلمه هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را بربط تمام نمایند و لاحق را بر سابق مطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت هست یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی نجومی هست و این لفظ را بربط بیان یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار ربط کند مثل زیدیست یعنی زید و هست این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ؎ بچهره بخوبی گل آراسته من ؎ بدو روح نشنیم اگر آتش این ؎ بگوید خوشم ور بکوشد یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ؎ امیر من نالش جام چمن نامه بر ؎ آئین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در معنی مدخلی نباشد اول لفظ کوه مولوی معنوی بنظم آورده ؎ دل وقت سماع بوی دلدار برد ؎ جان را لبسرا پرده اسرار برد ؎ این زه زمر رکیست مر روح ترا ؎ هر دار رود و خوش بعالم یار برد ؎ یعنی روح تو او کاه آواز خوش بشنود چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مرا و ار سد کبر یار من که ملکش قدم است و دلتش غنی ؎ یعنی همین او ار سد کبر یار من که ملکش قدم است و دلتش غنی باشد لفظ ظهیر فاریابی بنظم آورده ؎ نگرفته دست فتد گریبان بگیرد تا دامن است شرق تو دامن بدامنش ؎ یعنی تا نه است عشق تو دامن بدامنش و یکی کلمه بمعنی خواند و گفت و یکی کلمه از شیخ سعدی بنظم آورده ؎ و فی ذا و نافقه در شام و بکوفه بمعنی خواند و گفت و یکی کلمه از شیخ سعدی بنظم آورده ؎ و فی ذا و نافقه در شام و بکوفه بمعنی گوشه و افتند یعنی و گوشه فتند این کلمه ؎ یعنی کرا زیبد و چه عاشق چه محتاج آید سر و دوران ؎ فرا بیش گیرد صاحب کلم ؎ یا بمعنی صدر یا ان و یکی کلمه خود چنانکه ع من خود چه کسم زمن کرا پرسد ؎ یعنی من چه کسم و کی کس مرا باشد چون فرو رخیت و فرو برد و فرو گفت و فرو نواند و فرو دید یعنی رخیت و دید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین آنجا که نظم آورده ؎ یکی محرم زبزد لبکان درگاه ؎ فرو گفت این حکایت چنانکه باستاد ؎ و یکی حروف باهم و با چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت نه بگوی و نه بشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در بالفتحه واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته ؎ گر خود همه عیبها رین بنده درست ؎ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؎ یعنی اگر

همه عیبها بدین [illegible] است شاعر گفته است گر بما تقریر بیک [illegible]
آبرش ما از این کار گران آید بسر یعنی بر سر دیگر لفظها می [illegible] سعدی
فرماید ۵ همی رفتی و دیده ها در پیش ۵ دل دوستان که در جان برنجیز
یعنی رفتی و دیده ها در پیش آئین نهم در بیان کلماتی که باو از اسماء
و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب با افاده
نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید چنانچه پسند رخ مشک بو لب
و گلاب مانند شکر و شکار و آموزگار و سازگار و ترا و مفتوح شد
تا جور و شور و نگاه این همه بجهة تخفیف ساکن سازند و گویند گفتم
فرمود و دستور کلماتی که فائدهٔ معنی بسیاری و انبوهی و بسیاری
سنگلاخ و بولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر مستقل نظر بامر
در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد و فامار و ولاخ بغیر از جاماسپنامه
سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کهسار زار مانند گلزار و لالهزار و سبزه زار
و نمکزار و دریا بار و هندوبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند و لیس بایاسی چنانچه
خانه لیس و ترنج لیس و فرخار لیس اوستاد فرخی فرماید ۵ یکی نسانه
گرد است نرمار لیس ۵ که زیر قبا دارد اندام بیس ۵ وس بدال مفتوح اواخر
عنصری گفته ۵ ندیده زبندیت را هیچکس ۵ گه رزم مثل و گه بزم وس ۵ وان و فان
امیر خسرو فرماید ۵ سبکبارگی کزین تا سهل دانی کرا میل چیره ۵ گر گرو اشتر بهتر
تواند فتد بر بلوان ۵ هم او گوید ۵ عجب نبود گر انبار زر بغلتد بآب و گل ۵ که سختی لوک
گردد چون گذر باشد بپلوانش ۵ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه
و بزگوار در گوا یسان همچو اشیر سان و پلنگ سان سار مثل خاکسار و سنگسار
پیش و فش و وش چنانکه شیر پیش و شاه فش و ماه وش کلماتیکه فائدهٔ
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گران مثل خندان و گریان

وافتان وخیزان آرچنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ٭ جوری
که فروشندهٔ او رضوان باشد ٭ اورا البته همچو بلکزاده خریدار ٭ کلماتی
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه وغلامچه ک ساکن مانند
غلامک واسپک و او ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ بامانظری نمیکند اے
پسر و ٭ چشم خوش تو که آفرین باد بر و ٭ وکلماتیکه فائدهٔ معنی علت ودلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه اورا گوش شنوا ودل دانا نماید
ومعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را زچاکران تو هست
دوستی بامن دعاگر تو ٭ قطعه گفته ام فرستادم ٭ اورسانید قطعه را بر تو ٭
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ٭ او بدین خیر هست رهبر تو ٭ چه میسر بود بدرو
برسان ٭ تا رساند بمن میسر تو ٭ که مانند تغدیش کردم که نماز نمیکرد ومعنی هرکه نیز
آید چنانکه حکیم ترارى قهستانی گفته ؎ کراجراحت عشقست گوامید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جرّاح ٭ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار وگوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار ونامه وار آنه
همچو مردانه وشاهانه وبزرگانه کلماتیکه فائدهٔ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار ورمدار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار ومالدار وامثال
آن بان چون فیلبان ودربان وآن چون استروان وشترزان
کلماتیکه فائدهٔ معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک وسهمناک
ودردناک گین همچو شرمگین وسرمگین وخشمگین واین کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم وپر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین وزرین وآهنین ی مفرد مثل عبری وصری وهروی وکاشی
یا چون یکساله ودیکر وزره ویک شبه ویکماهه ودینه وترینه وسیمینه وزرینه
کلماتیکه مقید معنی لون ورنگ باشد بام وفام ددام چنانچه مشکبام

وعنبر فام وگلوام گون وگونہ مانند گندم گون وسرخ گونہ جردہ وجرتہ این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاہ وسیہ دیدہ نشدہ چون سیاہ جرتہ وسیاہ جردہ ودر بعضے
از عبارات نظم ونثر جرتہ وجردہ تنہا نیز بمعنی سیاہ بنظر رسیدہ کلمایتکہ معنی حاصل
مصدر دہد آرہچو دیدار ورفتار وگفتار وکردار کی ہمچو بختمندگی وفرمندگی کلمہ کہ فایدہ معنی فاعل
دہد وآن مانند قلمدان وسرمہ دان آئین دہم در بیان حروف مفردہ کہ اوایل واواسط واواخر
کلمات بیاورند بحث در یافت معانی مقصود بدانکہ الفاییکہ در اوایل کلمات باشد دو گونہ بود اصلی
ووصلی واصلی بر دو قسم است اول آنکہ بہیچ وجہ حذف نشاید نمود چون بحذف آن کلمہ از معنی نیفتد
مانند انخ والفقد کہ بعد از حذف الف لفخ ولفقد شود وآن ہیچ معنی ندارد ٭
قسم دوم آنکہ چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان وفتان
کہ بعد از انداختن الف ستخوان وفتان گردد وہمان معنی بخشد کہ استخوان
وافتان حکیم ارزقی نظم نمودہ ؎ زبیم خامۂ چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدد ستخوان ٭ منوچہری راست ؎ آنکو بکردار
زن غالیہ نگست ٭ کو را شکمی ہمچو یکے غالیہ دانست ٭ اندر شکمش ہست یکے
جان وستادل ٭ وین ہر سہ دل اورا زسہ پارہ ستخوانست ٭ امیر خسرو فرماید
؎ عصاشان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ٭ قدم ستان کجرو چون روند
آنجا فتان خیزان ٭ ووصلی آنست کہ بر اول لغاتی کہ بے الف موضوع باشد
در آرند ودر معنی آن اختلافی راہ نیابد مثل باو بر بجلی واو اگر چہ الف ابران بیفزایند باز ہمان
داد شود وہمان معنی افادہ نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ ابا خلعت خوب وبا
خرمی ٭ بر فتی ہمی می نوشتی زمی ٭ اوستاد رودکی بنظم آورده ؎ تا خود
ابر گل رخ تو کرد شبنمی ٭ شبنم ستد است سوخته چون اشک ماتمی ٭ حکیم اسدی
گفته ؎ بدو گفت ابدا بری کام تو ٭ نپویم بجز نام تو تا بود عنصری منظوم
ساخته ؎ خیال شعبدۂ جادوان فرعون است ٭ تو گفتی آن سپہستی آلی
کران مرو حکیم سوزنی گفته ؎ ستمگار یار است ومن مانده عاجز ٭ کہ تا با ابید انزا

چون کنم من ؛ چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه بست اختلافی روی ننماید جزء متعارفات روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میگویند و ستخوان و دفتان و غیر شعر مسموع نشد و همچنین با طعت و بر گل و بیکرانه و بیداد میگویند ابا طعت و ابر گل و ابی کرانه و ابی داد بجز شعر در جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست نه بسبب ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف آباد و ابر و ابی و ابی داد وصلیست بسبب ضرورت شعر افزوده شد و بهر تقدیر بهر وجه ازین قبیل از شعراء عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعراء را دریغ نباشد بجز الشاذ الا یحفظ لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعراء بلاغت شعار و منشیان صاحب وقار آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول** الف است که ما قبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت جائی بمیراد ؛ که هیچش دوست بر بالین نباشد ؛ دوم الفی است که افادهٔ معنی یاد کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیراد بمعنی بکند و بمیرم چنانچه **شیخ سعدی** گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ و گر هرچه گویم فسانست و باد ؛ **حرف مشفره** راست ؎ گر دسر و پای تو چو پروانه ؛ دانم ؛ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام ؛ و اگر یارا بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بحال خود بگذارند و حرفی ما قبل حرف آخر افعال در آرند و گویند بکناد و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر چنان

زن بواو ✤ ہران زن کہ چون او نباشد مباد ✤ وبجہت کثرت استعمال از لفظ بواو را ازروی تخفیف حذف نمودہ بالف فتحہ دادند و با خواندند **نوع دوم** زایدہ است کہ بجہت حسن کلام باضرورۃ شعر در آورند مانند سبکسار و پرہیزگار و ستمگار کہ در اصل سبکسر و پرہیز گر و ستمگر ✤ **نوع سوم** آنکہ برای افادۂ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمہ متجانس در آورند ہمچو خندا خند دوشادوش زود ازود و پیچا پیچ **حکیم انوری** فرماید ؎ دفع چشم بدجہانی را ✤ ہمچنان بزم بزم خند اخند ✤ **شیخ نظامی** بنظم آوردہ ؎ تا رسیدند ہر دو دوشادوش ✤ بہ بیابانے از بخارا بجوش ✤ ہم او گوید ؎ شہ زگرمی سیاستم فرمود ✤ در ہلاکم بکوش زود ازود ✤ **امیر خسرو** گفتہ ؎ زپیچا پیچ آن شب گرد ہم شرح ✤ دو زلفش را دورخ دادن تو ان طرح ✤ و این الف در زبان ہندوی نیز متعارف است چون بولا بول و چالا چال **نوع چہارم** آنستکہ میان دو کلمہ بجہت افادۂ معنی ہمہ و تمام در آرند چون سراسر و سراپا و معنی آنہمہ از سر تا سر و از سر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سراسر بہ بندند دست ہوا ✤ ہوا را بدارند فرمانروا ✤ **شیخ سعدی** فرماید ؎ بخدای دلبر اپای تو کز دوستی ات ✤ خبر از دشمن و اندیشہ زدشنام نیست ✤ و این الف غیر این دو کلمہ دیدہ نشدہ **نوع پنجم** بمنزلہ او عطف است چنانچہ تگاپوے و تگاو دو بہ معنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف نیز در جز این دو کلمہ بنظر نرسیدہ **مولوی معنوی** فرمودہ ؎ جز بدانکس کہ لبت داد لب خود بکشائے ✤ جز لبسوی کہ تگت داد تگاپوی مکن ✤ و الفاظے کہ در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا است ✤ و آن دو گونہ است قسمی کہ منادی مذکور بود چنانچہ مولانا رہا الفی **عبد اللہ** گفتہ ؎ شہا شہریارا سراسر ورا ✤ خداوند گارا جہان پرورا ✤ قسمیکہ منادی مذکور نباشد چنانچہ **شیخ سعدی** بنظم آوردہ ؎ بسا نام نیکی بنجاہ سال

به یکنام زشتش کند پایمال ؛ امیر خسرو فرماید ؎ خوشا هندوستان و رونق دین ؛ شریعت را کمال عز و تمکین ؛ دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ؎ مردمک چشم بزرگان باد جاگ پای تو ؛ از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ؛ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم بآخر هر دو افادهٔ معنی دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سفر از دوست جدا کرد مرا ؛ کم شناد از جهان نام سفر ؛ سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد بکر گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا از تست ؛ هم جادو هم پریی فریبا از تست ؛ خوبان جهان بجامه زیبا کردند ؛ آن خوب تویی که جامه زیبا از تست ؛ چهارم الف اشباع است و آنرا قدما بر شعرا از الف اطلاق عرب گرفته از چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضا حروف دیگر کنند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگرداند و قید سکون از وی بر میدارد و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفه الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردند چنانچه پندوری در نظم آورده ؎ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ؛ پندی بگویمت بشنو را یکانیا ؛ همچون کسی مکن که پس مه بود ز تو ؛ شاید که او بدر بود و تو ندانیا ؛ متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخاد و فراز او بمعنی آن فراخی و فرازی و بهنی است ششم الف زاید بود حکیم خاقانی راست ؎ بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ؛ خوشا دیر شکیبا کورا بود گنج آسانی ؛ الف سلطانیا و دیر شکیبا زاید چه معنی بیت اینست که بسلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش دیر شکیبی که او را گنج آسانی باشد بهمان حرف شیرین

شین مفرد ساکن افادۂ معنی حاصل مصدر کند چنانکہ دانش و خواہش و آمرزش
در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادۂ معنی تصغیر نماید
مانند پسرک و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادۂ معنی
مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البتہ بعد از تای فوقانی یا دال
غیر منقوطہ باشد و گاہ نون را بیندازند و افادۂ ہمان معنی نماید لیکن بدین تقدیر
اکثر تا کلمۂ دیگر کہ ضد او باشد مستعمل میشود چنانچہ گفت و شنید و آمد و رفت و داد
و ستد در بیان حرف واو بدانکہ واوی کہ مکتوب شود و تلفظ در نیاید
سہ باشد اول واو بیان ضمہ است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود
اول متحرک دوم ساکن چنانچہ بہ تفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافتہ و نیز
مذکور گشتہ کہ جمیع کلمات پارسی مسکنہ الا واخر اند بعد از حرف تا بر فوقانی و دال
غیر منقوطہ و جیم عجمی مضمومات است و او میان ضمہ در آورند و گفتند و تو دو جوتا
کلمہ را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از میان ضمہ حرف ماقبل فایدہ یافتہ نشد
دوم واوی است کہ جمع ان را معدولہ نامیدہ اند بجہت آنکہ از ان عدول نمودہ بحرف
دیگر متکلم میشوند و آن نیک تبلفظ در نیاید و فرقۂ آن را و او اشہام ضمہ گفتہ اند
باین تقریب کہ این واو را بعد از خا مفتوح نویسند تا معلوم و مفہوم گردد کہ فتحہ آن خا خالص نیست
بلکہ بوی او ضمہ دارد اشہام در لغت بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این واو را واو اشہام
ضمہ گفتند انچہ از روئی تتبع و تفحص معلوم شد کہ این بی بضاعت شدہ آنست کہ نیست دو معدولہ
کہ ماقبل آن حرف خا منقوطہ نبودہ باشد و این خا مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت کہ مضموم و مکسور نیز
آمدہ مثل خوہل و خویلہ و خویلہ کہ این خاوات مضموم بنظر نیامدہ و حق خویش کہ مکسور دیدہ شد و این مسامحت الانام
کالمعدوم باشد لیکن براین قیاس چنان کلمہ باید نمود کہ گوئی بوی ضمہ دارد بنابرین کہ بعد از خا مفتوح
واوی در آورند تا دلالت بر اشہام ضمہ کند و این واو بر دو گونہ است اول
قسمیکہ بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجہ و خواندن و مانند آن دوم قسمی کہ
بعد از واو یکی ازین حروف ہشتگانہ باشد و بر سبیل شش ن ہ ی چون

خود و خورم و خورم پارسی و خوست خوش و خوند و غیره خوهل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این
خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه نظم آورده ؎ پسر پرده بیند عملهای بد ؎ همون پرده
پوشد بالای خود ؎ هم او گوید ؎ دران ساعت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود ؎ خواجه حافظ راست ؎ ماهی که
رخش روشنی خور بگرفت ؎ گرد سمنش بنفشه عنبر بگرفت ؎ دلها همه در چاه
زنخدان انداخت ؎ و انگاه سر چاه بعنبر بگرفت ؎ استاد عنصری گفته
؎ همین تا فسوزد و آب اندر آذر ؎ نگیرد عقاب زبان را کبوتر ؎ جهانگیر کینه کشد
از بدسگالان ؎ ملک باش از نعمت ملک برخور ؎ شیخ نظامی فرموده
؎ شه عالم آنچ گیتی نورد ؎ دران خاک یکماه کرد آب خورد ؎ بدو گفت یوسف
بداغ و بدرد ؎ منم آنکه گفتند گرگش نخورد ؎ خورد معلمی گنج گوهر چک را که بی او نویسند
باکلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ بر آسود زو شاه ناپاش
نورد ؎ مر این کینه را خرد نتوان شمرد ؎ بکردار آنچه یادش بزرگ و نخرد ؎ چنین کار
بزدل مدار یه خورد ؎ سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان
دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه محمد
گفته ؎ نشست و گفت حکایات دوری از هر در ؎ گذشت و خواند شکایات
فرقت از هر باب ؎ یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جمیعی
که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد و داخل واو است
غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن
گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی
گفته ؎ به یکروز جستن بزرگی رواست ؎ دگر در میان دم افزودن است
دو دیگر که گیتی ندارد درنگ ؎ سه ای بی هنر چه بهمن و چه تنگ ؎ و در نثر گویند گفت

وجواب شنیدہ دیدہ و گرفتہ این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
و در نثر نہ دیگر واو منفتوح سہ قسم است اول او عطف و آن دو بود اول آن کہ
مرقوم شد و ثانی آنکہ چون شخصی کلمہ گوید و دیگرے ابتدا بالواو کردہ آن کلمہ را تمام
سازد چنانچہ شخصی بگوید کہ من بپارس میروم و دیگرے گوید بعراق ہم بگو یعنی
بعراق ہم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بالواو کردہ جواب دہد
مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید وعلیک السلام چنانچہ در جواب این بیت
فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ✻ مرا حال بی تو نہ نیکست بارے ✻
حکیم انوری گفتہ وعلیک السلام فخر الدین ✻ افتخار زمان و فخر زمین ✻ دوم
مختصر او باشد چنانچہ ورا گفت و ویرا داد و مرا و را دید یعنی آن باشد کہ او را
گفت و او را داد و مرا و را دید سوم آنست کہ آنرا بیا متصل ساختہ بگویند چنانچہ حکیم
فردوسی نظم آوردہ ؎ بہ بینیم تا اسپ اسفندیار ✻ سوئی خانہ آید ہمان یا سوار
و یا بارۂ رستم جنگجوے ✻ یا آخر نہد بی خداوند روے ✻ یعنی یا بارۂ رستم جنگجوی
دیگر او ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاہ از ان بر ختم مفہوم گردد چنانچہ شاعر
گفتہ ؎ با ما نظری نمیکند ای پسرو ✻ چشم خوش تو کہ آفرین باد برو ✻ دیگر
واو ایست کہ بخوانند الا نوشتہ نشود مثل واو شاور و سیاوش و کاوس خواجہ
عمید لویکی گفتہ ؎ عاشق روئی تو شد شیرین صفت و دولت ازانکہ ✻ حسن
خلق تو بر او تمثال شاور آمدہ ✻ در بیان حرف ہا بدانکہ حرف ہا دو گونہ بود
ظاہر کہ آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی آنہا ہای ملفوظہ خواہ ماقبل آن مفتوح باشد
خواہ مضموم خواہ مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رہہا و جہہا و آندہہا و گرہہا و زرہہا
در تصغیر مفتوح گردد مثل رہک و اندہک و در اضافہ مکسور شود چنانچہ رہ من
و اندہ تو و زرہ او و ہای ماقبل مفتوح جز در کلمہ کہ ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر محذوف گشتہ یافتہ نشود و ہای ماقبل مضموم غیر از لفظی کہ پیش آن واو بود
و بواسطۂ ضرورت نظم انداختہ باشند بنظر در نیامدہ اما ہای مخفی چہار است اول آنہا کہ

که چون نام چیزی بچیزی دیگر مشابه آن چیز باشد نهند و در آخرش در آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و کوش و کوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هایی باشد که در آخر افعال بجهت انشاء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطهٔ تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یک ساله و یکماهه و دهروزه و یک شبه و دو ساعته چهارم های بیان بروفتحه بود و آن هائیست که جنبهٔ دلالت بر فتحهٔ ما قبل و معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این هارا غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامه ها و خامه ها و بنده ها و شگوفه ها و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر الف عجمی بدل شود مثل جامه لک و خامه لک در بیان حرف یاء ثنات تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرافی این یا بهیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای آنکس و آن چیز صفتی یقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب و درین حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را بکشند و خوانند و گویند مردیدی چه مردیدی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردندی چه مردندی این یا را در اضافه نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است چهارم یا دلیا قت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیز دهد چنانچه گویم مردی بآن راه میرفت

و یک اسپ نامعلوم بآن راه می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانچه در اضافه گوئی مرد و ونده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل بی املا باشد اگر بسیاری از مردمان را که دعوی املا دانستند دیدم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیرے برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری من و دوستی تو و جه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو تنانی گردند ششم یای تعظیم است چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کام بخشی و وزیری **آئین یازدهم** در بیان توصیف انچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی نعت نامه را نامند و انچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین فخیم الاحترام و یا صاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند و انچه از اکابر و اشراف و اهالی بمردمان خرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مقوضه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر بیاید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از سه سین منزه بود سیاه دست و سبک دیگر بیاید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند که آن شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط نباید کرد که هر چه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقط علیده نباید داشت دیگر اگر خواهی تو ای گنج معانی ٭ که وصف کاتبی نیکو بدانی ٭ سفید و نرم بیان صاف هموار ٭ کمالش آن بود کاید پدیدار ٭ دیگر باید که تراشه و سیزگی قلم و کاغذ که بمقراض قلم تراش جدا شده باشد زیر دست و پا نگذارند که شوم است **اما بعد** در بیان املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بهر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بے املا نمودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی هست نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن جزئی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ انچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده التوفیق
من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل
یا معروف یا مجهول البته مکسور املا و املا پارسی بعد از ضمه را و نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
و در بعضی از محال و مواضع است و در املا ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه او
و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند و دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه برا دل لغتی که مصدر بالف باشد
یائی زاید و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمه افزا یای زاید را افزودند بفزاخت گفتند و یای امر در آوردند
بفزا خواندند و میم نهی افزودند مبفزا گفتند و نون نفی آوردند نفزا خواندند و ادا فروز
و افزا جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یائی زاید و یای امر و میم نهی
و نون نفی بر سر کلمات مذکور درآورند بفزا بفزا نگویند نه نفزا نه فروز چنانچه
ادیب صابر بنظم آورده ؎ بهمه باران بچهره بر بهمه خوبان بلطف ؛ زود قد
چون سرو مکل بفروز بفزا ای پسر ؛ و نیز مولانا محمد عالم گفته ؎ ماسیه بختیم
بد روزیم و اختر سوخته ؛ شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته ؛ و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

و در جمعی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر ان افزایند یک الف را قلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یای امر
بیاراست موید یای امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا نند نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشند بیفزایند و در بعضی صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول و هر حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حرف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را گاهی
ترکیب کنیم نیمن گوییم نه نیم من چنانچه او ستاد بنظم آورده ؎ در و فن کن نه نیمن نه نیم ستیز
دانم دست و روی نیمن را و پس بدان نیم من که میماند ؛ یای شوید چنانچه میداند
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ؛
؎ چون لشکل خنده بکشاید نمکدان حیات ؛ در میان پسته سی لعل و بادامغزین
و از سپیدهٔ دیو یکدال را حذف کرده سپید گفتند حکیم فردوسی فرماید ؎ سپید و سیاه از تو هلاک
آمده است ؛ مرا هم ز تو سر بخاک آمده است ؛ و از کردهٔ من یکدال را انداخته کردهٔ من گفتند حکیم رشیدی
قستانی نظم آورده ؎ یارک رحمک یارگ کردهٔ نک ؛ و حکیم سوزنی در هجا گفته ؎ تیره رخی
پر ز مو کردهٔ من و سیاه رو ؛ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است
و همچنین ناکه بمعنی محل آمده میگوییم که تیز ناکه یعنی محل تیز همچنانکه کمال اسمعیل گفته ؎
ز وصف تیغ تو زان قاصر است اندیشه ؛ بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار ؛
و دراز پا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ؎ در ادبای جهانش
اگر شود میدان ؛ کند خیال که با دست تنگنای جهات ؛ و اگر نه قاعدهٔ که مذکور
شده باشد برین قیاس محل بینی را بهنا نا بالیست گفت و حال آنکه بینا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دوراد وگان میگویند و سه اسپگان و چهار را چهارگان و پنج را پنجگان بدین روش یک را یک گان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از مهمن یک نون را محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات سبّو در اصل شب بو بوده بار ادر با ادغام نموده شبّو خواندند و همچنین شبا زکه در اصل شب باز بوده است بار ادر با ادغام کرده شبا ز گفتند تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون درمیان با ء تازی و با ء عجمی قرب مخرج بود در کلمهٔ شبپره با ی تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در با ء پارسی که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است حذف کرده شپر مخفف گفتند یا ادغام نموده پره شد و خواندند و کلمهٔ بتر و تتر نیز از همین مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ؎ دامن او گیر زود تر بی گمان ۔ تا رسی در دامن آخر زمان ۔ و جوهری گفته ؎ بر سکنش هر لحظه می نالم ز درد ۔ جان و تن ۔ یارب ز لطف خویشتن بازش بمن زود تر رسان ۔ و کلمهٔ آب و ندکه ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه و ندظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج یا یاد یا را که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوندنامند دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته و دیگر هرگاه لغت عزبی که در آخر آن تا ء قرشانی باشد و آنرا در املاء عزبی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند آن تا ء را در از باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت و این تا ء را در عبارت فارسی گرد نوشتن بے املاء است و دیگر چون ان شاء الله عزّ و جلّ قریب در عبارت عزبی نویسند متصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و باء موحده بهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ دراز کار بود گر بکوست کملی ❊ تباج و تخت کند میل سای پیرگدای ❊ و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنبه را سم و کنب را کم خوانند و معرب شبرقم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را همانطور بنون و باء موحده نویسند چنانچه ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان کز دست هرچه دارم ❊ هم خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ❊ حکیم ناصرخسرو گفته ؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ❊ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ❊ ❊ ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو هنجنبی کند ❊ عاقلان دانند مور از مار در شد انبله ❊ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیست کنبی ❊ بفرست سوی پیش همه نطق زاوتن را ❊ که ترا یکی نظر به که همیشه می غریبی ❊ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بسوئے انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در یابر بر لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گفته ؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو ❊ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ❊ و لیکن این جزو در نظم استعمال نیابد و ذی روح را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه بر خلاف قیاس بر عکس آن کنند لیکن در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرمها و زرمها و ذی روح را بالف کاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند فرشتگان و بندگان و اعضای ذی روح را

همچو غیر ذیروح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سر دار و مهتر بود با الف و نون جمع نمایند و سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوختن که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده ؎ چون دهد باد شهوتی جائر ۔ بر سپوزد سراز گریبانش ۔ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ؎ دلی را کاه نه برکاه بنشان ۔ عدو را چاه کن بر چاه بسپوز ۔ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی کشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ۔ وان یکا و بجوا هندو و فراز کنید ۔ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ؎ جهان تنگ بادا ازامن دولتت امروز ۔ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ۔ و این لغات اضداد گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ۔ که در پایان پشیمانی دهد بار ۔ هم او گوید ؎ اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ۔ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید ۔ و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم باظم جمع بجهت تلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و فرمودید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدها گویند شیخ سعدی بنظم آورده ؎ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ۔ تو مرو در دهان اژدها ۔ و دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هر گاه در صیغه او صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برسیم آن خا تبدیل بزا و سقوط یابد چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است مضارع و امر میسازد و بسازند گویند همچنین از آموختن و آموخت که بمعنی مصدری و ماضی است مضارع و امر میآموزد و بیاموزند آمیختن و آمیخت که بمعنی مصدری و ماضی است میآمیزد و بیامیزد و آویختن و آویخت می آویزد و بیاویزد افراختن و افراخت

می افراز و بیفراز و افروختن و افروخت می افروز و بیفروز و انداختن انداخت
می انداز و بیانداز و اندوختن و اندوخت می اندوز و بیندوز و دوختن دوخت
می دوز و بدوز و باختن و باخت می باز و بباز و بیختن و بیخت می بیز و بپز
پرداختن و پرداخت می پرداز و بپرداز و تاختن و تاخت می تاز و بتاز و ریختن و ریخت
می ریز و بریز و سوختن و سوخت میسوز و بسوز و گداختن و گداخت میگداز و بگداز و گسیختن
و گسیخت میگسیز و بگسیز و نواختن و نواخت می نواز و بنواز و تاختن و تاخت می تاز و بتاز
و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
ع گر تو مرد طالبی حق را شناس ۴ بندگی کردن بیاموز از ایاس ۴ و لفظ آهیختن
و ساختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آهیخت است
و ساختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون
فروختن مشترک بود میان بمعنی روشن ساختن و بمعنی کردن و همچنین دوختن میان
و دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن و میفروشد بمعنی بفروشد و میدوشد بدوشد و گفته اند بجهت دفع التباس
تمامتر اللغتین دیگر هرگاه دو معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف بایا و او بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را بیکدیگر شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با گوفتن و گوفت مضارع و امر آن میگوید بگوب آمده همچنین یافتن و یافت
بیتابد و بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت
می شتابد و بشتاب رفتن و رفت می رود و برو و بشتافتن و آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون با پسین طا
کلمات سبک اند واو رفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند
و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و رسفتن و سفت

که مضارع وامر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر فت افتاده است چون نون ننگ بتا لفظ در نمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یاء در مقابل فا آمده تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت و میگوید بگور رفتن رفت میرود برو شفتن و شفت می شود ابنه بوکافتن و کافت میکافت میکاود بکاوتافتن تافت می تابد و بتابد و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو بتاب هر دو درست است گرفتن و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد و دیگر هر گاه در معنی مصدری ماضی حرف شین باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع امر و غیره بحرف ا بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراشتن در اصل افراخت بود و آن در تبدیل خا بر امر قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل مے یابد کاشتن و کاشت میکاهد بگاه خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره دیگر درین چند کلمه یافته نشد شینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره بحرف یا و تحتانی بدل میشود و رستن و رست میروید و برو جستن و جست میجوید و بجو شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرا آراستن آراست می آراید و بیارای

آئین دوازدهم در بیان عقد انامل - در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده[19] صورت از هیات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا جزو او عقود عدد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابطه تواند نمود و آنچنانست که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعین یافته و سبابه و ابهام

از برائی عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه بهیات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انامل وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود بهیات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین بر یسار کرده شود صورتیکه دست راست کرده شود مثلا دلالت بر نود کند و دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات محقق گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برائی واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بالعقود گذاشتن و برای خمسه خنصر را نیز رفع کردن بجهت
ستة وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انامله اش بر وسط کف
باشد و او برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برائی تسعه باز وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بر طرف کف پایند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یکی وسطی است
بر نهایت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و بالتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین

ناخن انملهٔ ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کف
پیچ فرجه نماند و جهت خمیدن سبابه را قایم و منصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و ابرای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و ابرای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام بکشود نه
باشد و ابرای هشتاد ابهام را منصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت متصل انملهٔ
او باید نهاد و ابرای نود سر ناخن سبابه را منفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر منفصل انملهٔ اول باید نهاد و چون این صور و انواع هژده گانه که بعقد
خنصر بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود
و از مقدمات سابق روشن گشت که انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار
تا نه هزار و همچنین انچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مئات کند از یکصد تا نه صد و باصابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه یعنی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش لطرف او
در نیوفت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ انچه دو صد باشد نزد شمال ✤ بنشست شمارند
بسوی یمین ✤ جز یکدر ره همین فزون نشود ✤ ما بین جز بحث نشد عشرین ✤ حکیم فردوسی
گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار ✤ نه اندر نه است و سه اندر چهار ✤ حکیم انوری
بنظم آورده ؎ مرمرا داشتی که مدت تو ✤ روی نجمت بآب لطف بشست ✤
داد ده آن عدد که بر کف راست ✤ پشت ابهام در رکوع آن جست ✤ ؎ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته ✤ اطفال دران عهد که ابهام مکیده ✤ ؎ اول از خنصر چپ

عقدهٔ تادیب گرفت ٭ پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت ٭ حکیم خاقانی راست
ه هر لحظه کشتی زدست عشاق ٭ چندانکه بدست چپ شمارش ٭ اگر کرده چرخ
بشمردمی ٭ شمارش سوی دست چپ بردمی ٭ رستم و بهرام را بهم چه مصاف است ٭
وین دو خلف را چه چشم و خلاف است ٭ بر سر تسخین کنند جنگ شتاور ٭ در گره
عشه ین ز جنگ هر دو معاف است ٭ صدگانه چو ماهی آنکسی راست ٭ کاندر بود شش
هزار دریاست ٭ الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی و خیر خلقه محمد و آله اجمعین
ه سنگه که این نامه بعنوان رسید ٭ پیشتر از عمر بپایان رسید ٭ این نکات
از طبع خود من گفته ام ٭ در حقیقت دُرّ معنی سُفته ام ٭ انچه من بر فرق خلق افشانده ام ٭
گر نمانم تا قیامت مانده ام ٭

باب الالف

فصل الالف ٭ **اا اب** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رونق و رواج
و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ه بر سر سر
تا چهل فرسنگ راند ٭ تا که زر را در نظر آبی نماند ٭ حکیم سوزنی گفته ه ای
همه کار تو برونق و آب ٭ دی همه رایتو درست و صواب ٭ کسوم طرز در روش را
گوئید امیر خسرو نظم نموده ه باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند ٭ سبزه را
در هر چمن بر آب دیگر میکند ٭ هم او گوید ه زغزنین تا لب دریا درین باب ٭
همه اسلام بینی همچو یکی آب ٭ و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف
اسفر یکی راست ه بسوزد و بشب خرمن ماه را ٭ سموم نهیب تو در ماه آب ٭
اا اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید
ه روز از در شادی در شباب است ٭ آباد بران که او خراب است ٭ ٭
نجیب الدین حمریا دقاقی راست ه دل من جای خراب است و در و
گنج غمست ٭ باد آباد برین گنج برین ویرانے ٭ و آباد ایندن مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی گفته ؎
فرستاد پس کردگار از بهشت ٭ بدست سروش حجته سرشت ٭ زیاقوت یک پارچه
لعل فام ٭ درخشان بد انخانه آباد نام ٭ مر آنرا میان جهان جای کرد ٭ پرستشگر
خاطر آرای کرد ٭ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ٭ مولوی معنوی
نظم نموده ؎ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ٭ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ٭ حکیم فردوسی فرموده ؎ به ایران دلت از غم آزاد باد ٭
همیشه تن و بخت آباد باد ابان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی فرماید
؎ گرچه در رغبت زبی آبان شکسته خاطرم ٭ زآتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام ٭
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز عید گیرند و وجه آن در ذیل لغت سروش
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه روز که بادشاه ایران بود در این روز
از این ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خود بیرون راند
و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بر وایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز را از این ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن آب باران نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ؎ اگرچه جای خوش کابل آب باران است ٭ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ٭ آب باختن بمعنی پیشاب کردن بود اوستاد
رودکی فرماید ؎ زقلب آهنجان سوی دشمن تبلغت ٭ که از هیبتش شیر آب باخت ٭ آبتین بابا بکسور
و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده ؎ دشت عرب بابلیه فرزانه زین ٭
خاک عجم ارسبر آبتین ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ خاصه کسی کیست جز پدر ستم ٭ قاتل ضحاک کیست جز آبتین ٭

الابجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ؎ زرفرمه لطف الابجامه اوست ٭ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست ٭ الابجر اباهای موقوف وجیم عجمی مفتوح غذائی اند کی راگویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چراکه آب بر غذاها خوردن ممنوع است ودر فرهنگ مولانا امداد سرهندی و دیگر فرهنگ ها مرقوم است که خوراک آدمی وجن وپری و وحوش وطیور راگویند الابجین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده ابدان را پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بپیمان که چیزی نخواهی زمن ٭ ندارم بمرگ ابجین کفن ٭ حکیم اسدی راست ؎ بپوشم ابجین بجامهٔ عجم ٭ کفن وابجین ده زکافور هم ٭ الابجست باهای موقوف وخای مفتوح بسین زده خربزه وهندوانه وخیار وامثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد وآنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی قدری راست ؎ روی ترکان هست نارنیا و کست ٭ زرد و پرچین چون ترنج ابجست ٭ الابجوشکی راگویند که در میان دریا باشد وآنرا آبجواست وجزیره نیز خوانند عمق بخاری گفته ؎ گوئی که هست مردمک دیده آبجو ٭ یا خود چه ماهی است که دارد در آبجو ٭ الابخور باهای موقوف وخای مضموم وواو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ؎ خواست دلم تا که بمسجد شود ٭ کابخورش جانب میخانه برد ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ برسم که برآید زجهان آبخور من ٭ کز شهر برآورد جهان آبخور تو ٭ دوم مشربه راگویند حکیم خاقانی گوید ؎ درغمت ای زرد سیر خون جگر میخورم ٭ تشنه بخور من که دید آبخورش آتشین ٭ سوم از کنار استخر و تالاب ورود خانه جامی راگویند که مردمان وجانوران از انجا آب بخورند وبتازی آنرا مطق وبهندی گهاٹ نامند الابخورد باباء موقوف وخای مضموم وواو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست ابخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ؎ جان شد اینجا چه خاک بیزد تن ٭ کابخورد شیر از ینجهان برخاست ٭ دوم وقف نمودن ومقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ؎ شهر عالم آنچنج گیتی نورد ٭ درانخاک یکماه کرد آبخورد ٭ الابجوست باباء موقوف

دعای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد **شمس فخری** گوید ؎
ز دریائی تعظیم شاه کریم ٭ بود هفت گردون همین انبخست ٭ **ابنجیر** زمینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگ ها طغیان آب و در بعضی
منع موج آب و در بعضی بمعنی نادان مرقوم است **ابدار** بابای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی باطراوت راگویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و سامان بود
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک ظاهر آنکه چو آب ٭ ایزدش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو بلا او ندید انچه جائی درنگ ٭ همان آبداری
که بودش بچنگ ٭ بزد بر سر تارک آن نامدار ٭ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ٭ چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما **ابدان** دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در انجا فراهم آید دوم آنرا آبگیر و اثر نیز خوانند **حکیم خاقانی** گفته
؎ آب باران چو لولوی صدف کردار گاه تشنگی ٭ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
مخور ٭ دوم مخفف آبدان است **ابدست** سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ٭ ز اشک اشک او شد
آبدستم ٭ **حکیم خاقانی** گفته ؎ نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ٭ نه شرم
از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ٭ دوم استاد کاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ بنقاشی زمانی مژده
داده ٭ بر رسامی ز اقلیدس زیاده ٭ چنان در ریطف بودش آبدستی ٭ که بر آب
از لطافت نقش بستی ٭ سوم زاهد پاک را گویند **آبدستان و آبدستدان**
و آبدسدان آفتابه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ من خجل شد کردم که آمد
خوان غیب ٭ تنگ تنبان با آبدستان میرسند **حکیم خاقانی** بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آور مزرین آبدستان آفتاب ٭ پشت خم پیش سران چون آبدستان کرده
آمده ٭ **آبندان** بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول مذبون باشد

حکیم انوری فرماید ۵ حادثه در روز و فتنه در شطرنج ۴ بدسگالت را حریف آبند مان یا حکیم خاقانی گفته ۵ تو خود را از سر غیرت فنائی خاک پاشان زن ۴ هوا را از بن دندان حریف آبند مان شنگونه دوم جنسی از ادویه باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم حلوائی است آبرا میه هگذر سابات گویند آآبرفت بابا ۴ موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمه آب گرد و هموار شده باشد آآبروا بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی جٹا مانسی گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی خیلو فرموده است آآبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه که آنرا گنسی گویند حکیم زجاجی فرماید ۵ میان بسته یکسر برائی گریز ۴ نه مطبخ بدآنجا و نی آبریز ۴ دوم لوطی معنی موم فرماید ۵ ای بدیده لونهائی چرب خیز ۴ فضله آنرا به بین در آبریز ۴ دوم دلو انا میکیم سنائی در ذکر افلاک و بانیها گوید ۵ دوستی را بر چرخ بر و زنگاره گهی بود گوهر ۴ سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود بجهت ریختن آبهای مستعمل کرده باشند و آنرا لبالبی نیز گویند آآبرفت بابا ۴ موقوف و رای منقوط در آمی مضموم بفا زده بمعنی آهنگست است که مرقوم شد حکیم طرطری راست ۵ چون آبرفت روی شتش ۴ چندین عفن و ترش خراشد ۴ آآبریزگان نام جشنی است که بایران در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بسیکدیگر بپاشند و آنرا آبریزگان نیز گویند آآبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی و گاز مس یا آهن و امثال آن بسازند و البالبی گاهی آنرا با آب گرم پر کنند و گاه باده بدو چیشانیده در حمام و غیره بگذارند و بیمار را در آنمیان نشانند یا بخوابانند بجهت آن سرپوشی بسازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن بنهند سر بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز ملبس آرند و آنچنان بود که او بنه خشک را میان آن بریزند یا بخورانند و بیمار را در میانش بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند آآبزه بابا ۴ موقوف و رای مکسور و اظهار هائی تراویدن آب بود از کنار حفره و خانه و تالاب و امثال آن و آنرا آبزاب نیز گویند آآبس بابا ۴ مفتوح نام شهریست آآبسال باغ باشد فخر کرکانی راست ۵ همان شیپور بر صدر راه نالان ۴

بسان بلبل اندر آبسالان ✤ **آبست** باباے مفتوح بسین زده پوست ترنج باشد و باباء مکسور آبستن را گویند **مولوی** فرماید ؎
خیر و خیر آبست از شاه بهار ✤ چشم شان چون دُرج پُر دُرِّ شمار ✤ مرمان بے بشنوی آبست از مسیح ✤ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ✤ **آبستان** آبستن باشد **مولوی معنوی** گفته ؎ در دزه گر رنج آبستن بود ✤ بر جنین اشکستن زندان بود ✤ **حکیم سوزنی** فرموده ؎ بهار تازه آبستان بیاراست ✤ چو دوشیزه بزر پیرایه خاست ✤ و تست و هنگام ✤ **آبسته** باباء مفتوح بسین زده و تاے فوقانی مفتوح و ہاے مخفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و باباء مکسور بهران باشد و آنرا ابتازی رحم خوانند **آبسکون** باباء مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رود خانه که از آبسکون نابست از جانب خوارزم آمده بدریاے خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد همان پیوستن رود آبکون را بدریاے اسکون و آبسکون میگفتند چون آن جزیره در آنجا واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در نوبت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریاے مشرق میریخت نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و به دریاے اسکون ریخت ناچار زمین خشک بدریا افزود **اوستا درودکی** فرماید ؎ گرفته روی دریا جمله کشتی هاے تو بر تو ✤ ز بهر مدح خوانانست زشروان تا بآبسکون ✤ و دریاے اسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند آبسکون میگویند چنانچه اوستا دفرحی نظم نموده ؎
تو داری از کنار گنگ تا دریاے آبسکون ✤ تو داری از در کانج تا قصد آرتا مکران ✤
ابشتگاه و ابشتگه و ابشتنگاه و ابشتنگه هر چهار لغت بمعنی جاے نهفته و مهار تخانه باشد شاعر گفته ؎ نه همی بازشناسند ز عنبر سرگین ✤ نه گلستان بشناسند ز ابشتنگاه ✤ **ابشتن** باباے مفتوح بشین منقوطه زده

دتای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود آ**البشخور** بابا و بکسور شین منقوطه زده و خا مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی را راست
ما بر فتیم و تو دانی و دل غم خور ما ۴ بخت بد تا بکجا می برد آ**البشخور** ما ۴ دوم از کنار تغر و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا بهازی عطر خوانند و بهندوی گهاٹ نامند **کمال اسمعیل** فرماید ۴ هر کجا باز سر ایت توسایه فگند
کبک و شاهین بهم آیند سوی آ**البشخور** ۴ هم او گوید ۴ کی با**لبشخور** حکمت دل تو راه برد
کز گذرگاهی همه اندر دل تو نان گردد ۴ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آکهند نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ۴ بتوران زمین زادی از مادرت ۴ هم آنجا بیاید آرام آ**لبشخورت** ۴ آ**البشاس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن ابو سعید **عنصری** گفته ۴ پیش عنان تواند آب شناسان مطیع ۴ زیر رکاب تواند کارگذاران بین ۴ دوم شخصی گویند که بالاتر کشتی برآمده اصلاح و فساد آب را خبر دهد آ**باک** بابا بمضموم سه معنی دارد اول طاق کهنه یا گز کشیران زیتون را گویند معرب آن بوتا باشد حجته گفته ۴ مس وجود من شو دار می لبسان زر ۴ گوی که مو آباک ما جرای کیمیاست ۴ دوم آبله باشد که اطفال برآورند سوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند آ**البکار** دو معنی دارد اول سقا باشد انیسی سرود و نعت و مایده ۴ دق باگرشکا و بار ۴ مایده کش عیسی خضر آبکار ۴ هم او گوید ۴
ابر را گفتم که چندین در مسامحت چه بود ۴ گفت کز بهر کباب شهریدم در انتظار ۴ کانزمان مایده عالم بدار الملک خویش
گوهر خود را کنم در راه میمونش نثار ۴ تا در افشانی من شهر بگوهر بنگرد ۴ دست شسته خواند مرا یاری نه ابر آبکار ۴ دوم شتر انجوا و ضرب درویش را گویند **حکیم خاقانی** گوید ۴ باک آید ز نقنه کاباد خرابی ۴ آن آبکار عشرت گرمرو کار آبی ۴ آ**البکبود** بابا بمکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت از ان دریا برآیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون مست شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند آ**البکانه** بمعنی او گانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد آ**البکون** دو معنی دارد اول نام رودیست و شرح آن در ذیل لغت آلبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند آ**البگیر** دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران بر آن فراهم آید دوم آنرا استخر و آبتبر و تالاب و کولاب نیز

خواند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ؎ در دولت بیرمی بینای راغ ؛ شناور در آب شکن گیر باغ ؛ درم افزاید
باشد مانند جابر که بیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند و بتابانی که بجهت بافتن ترتیب دهند
بفشانند حکیم خاقانی در قصیده که گوید ؎ بدنوه جد ماشوره کاوه چرخ ؛ با آبگیر منسوب و منبع کوب
طناب ؛ آبگینه با باء موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ارزنی
فرماید ؎ زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ؛ کز فروغش سیمگون
ساغر شود یاقوت سان ؛ زآبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند ؛ دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان ؛ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
؎ چو آنجام کیخسروانی نماند ؛ بجام آبگینه چه باید فشاند ؛ سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد بوریهای جامی راست ؎ تا آبلوج همچو بر زد نشد لطیم
تا چون نبات نیست بپیش نظر شکر ؛ با دانهاده در دهن دولت مقیم ؛ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ؛ آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیرند و شاعر گفته ؎ دیگر روز
باب مرغان ؛ دیگر نخورم کباب مرغان ؛ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سارکه در ان نواحی باشند از دنبال
پرنده آب روان شوند از دنبال هر پرنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را نخورند
پرند تا سار ها ملخ را نخورند و آن چشمه ساهم گویند آلبو بابای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لوکی راست ؎ صنعش سر کوه بر دو یانده شقایق
در باغ و ماه لطفش سوسن و آلبو ؛ آلبی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانای امیدی راست ؎ آلبی که بود
بر و غبارے ؛ تو خط و تنی بود زیارے ؛ گر در بر قان فتاده باشد ؛ پس رو به بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ؛ آلبار شخصی را گویند که فروعات را آلبد
کمال اسمعیل راست ؎ تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت ؛ از چشمه سار خون جگر
آلبار چشم اسیر لوبانی راست ؎ از سیل فتنه مزرعه ملک را چه باک ؛ تا آبگون حسام تو آلبش باشد آب ؛

اخوند میر مورخ است ؎ بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه ؛ بسال فتح گل خار هند شد بویا ؛ **آبین** بابا و مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک غاری که موسیائی ازان حاصل میشود **آتش افروز و آتش فروز** سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را گرم کرده میان آب فرو بندند آب را نجوشد در کشد هرگاه که خواهند که آتش را بیفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این از مخترعات جالینوس حکیم است و آزاد مه نیز گویند و بتازی حره مشقبه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آنرا بتازی تقفس گویند **آتش پارسی** آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان با درد شدید و از اوایل چرکی و زرد ابی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن متعذر و جوشنهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوندان این مرض در اکثر اوقات با حرارت و تب میباشد و سبب آن صفرای متدوتیز است و در نهایت حدت و علاج آن بدفع صفرا و عادات خشک و غذاهای خشک باید کرد و این بغیر از آتشک است که بباد فرنگ معروف است **اوستاد فرموده** سه دل بین که مراغمی مهمان آورد ؛ وز عشق که بر سرم چه طوفان آورد ؛ از آتش پارسی روان سوزتر است ؛ این عشق که از خاک خراسان آورد ؛ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی تجاله مرقوم است **حکیم خاقانی** در خطاب بخضر گفته سه دیدم اگر گرفته لب آتش پارسی عجب ؛ نطق من آب تازه ازان برده بنگذری ؛ **آتشخوار** و **آتشخواره** دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر اوقات غلب آتش خورد مثال سه خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ؛ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را ؛ دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید سه ببرد آب عالم ابر را ؛ مدحت بادشاه آتشخواره ؛ **آتشدان** دو معنی دارد اول آتش زن چقماخ را گویند **خواجه افضل الدین کاشی** نظم نموده سه آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ؛ کز درگیرد

چو سوخته دارونم ❊ نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ❊ دوری ز تو کافر است و نزدیکی هم
منوچهر راست ؎ ایخداوندی که روز خشم تو از بیم تو ❊ در جهد آتش بسنگ
آتش و آتش زنه ❊ **الاشک** سه معنی دارد اول برق را مانند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگی گویند **الاشیزه** باتای فوقانی مفتوح و کاف
منقوطه بکسور و یای معروف و زا منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آشک است **الاثل**
باتای فوقانی مکسور نام رودیست پس بزرگ که از کوه های آمل سرچشمه گیرد گویند
ازان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند هزار آب بر میدارد
که از هیچ کدام اسپ بآسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید ؎ گریه کرسوی
مژه را نیابد مژه را ❊ ره سوی گریه کز و نیست گذر بکشانید ❊ گر سوی قندز مژگان
نرسد آثل اشک ❊ راه قندز بسوی آثل بخسپ بکشانید ❊ **الاتون** باتای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند مثال اول
؎ طغان شاه من مادر آلتون او ❊ من بر ضیای تمام سنقر کنون او ❊ **الاجال**
والاجال خاک را گویند **الاجل** باجیم مضموم آروغ باشد شیخ زرزر بهان نظم نموده
؎ ناخوشیهائی دهر را بالکل ❊ بایدت خوردن ازدن آجل ❊ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
الاجگان باجیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اخبقان باشد **الاچار** سه معنی دارد اول معروف است **امیر خسرو**
فرماید ؎ در و نوش نفس چو در خلق تو از ناز ❊ لقمه نرود در زیر اگر آچار نیابی ❊
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ راست نگردد دمغ و مکر بچاره ❊
معصیت را بدین دروغ میاچار ❊ هم او گوید ؎ بر شوره مریز آب خوش این را ❊
نایدت بکار چون بیاغارد ❊ دو دلی است چنانکه زهر قاتل را ❊ در نوش بمگر خود بیاچارد
سوم زمین پست و بلند و سر شکسته کوی را گویند **فخر گرگانی** گفته ؎ زمینی پست

در عالم سراسر ۱ زرین پرده تو زین لبس عجب تر ۱ چگونه جای باشد صعب دشوار ۱ یکی
دریا دگر آچار کسار ۱ و نیز بان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت
الاخ آفرین بود آاخال چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشهٔ
چوب و خس و خاشاک و روفتهٔ جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید ۱ دامن تر دامنان عقل در آخال کش ۱ ساعد سود جان کشان
عشق بر خلخال کن ۱ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۱ از جاه و جلالی که جهالت
بود امروز ۱ آنسوی خردمندنه جاهست نه جلال ۱ جاهی و جلالی که بهند و می سزاست
جاهی و جلالیست گران سنگ پر آخال ۱ آاختن بمعنی برگشیدن بود شیخ سعدی
گفته ۱ ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته ۱ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سنوزی
راست ۱ به بوستان شرف خرمی و بیروزیست ۱ که سرو آخته قدی به بوستان شکن
آاخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معرب
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز نامند و تازی
طرقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ۱ بهر آن خنک تو سن دشمن ۱
جای سازد با خر گردن ۱ حکیم ترازی قهستانی راست ۱ بزد بر آخر گردن
چنانش ۱ که بگذشت از لعل آب روانش ۱ ااخر دست دو معنی دارد اول
داؤ آخر قمار دوم صف نعال ااخر سالار میر آخر را نامند ااخرک با خای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخرست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ۱ تیغ تو تیز
هست که شد خنگ تو سعنی ۱ در خرد ابگردن خصم آخرک بود ۱ ااخریان با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخریان با الف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند اوستاد مسجدی نظم نموده ۱ آخریان خرد صفته
فرستم بدو دست ۱ هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست ۱ ااخسمه با خای موقوف
و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شتر بچی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و با الف مفتوح نیز خوانند و در بعضی فرهنگها با شین منقوطه هم قوم است ااخشن با خای

مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته ✍ در سلک مدحت تو نگردم چو در کشد ✍ در سبحه ای که هست مرا صد ملک نیم آخش ✍ آخشیج باخای موقوف و کسر شین منقوطه و یائے مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده ✍ عالمی از عدل او اسحاق گشت است آنچنان ✍ کز جهان برداشت رسم و نام گفتگوی آخشیج ✍ و هر یک عناصر اربعه را بنا بر ضدیت بار دیگر آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته ✍ بر دوم از نزاد گیتی یکدانه در سه زخم ✍ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در شدم ✍ اشرف الدین الحسینی راست ✍ زعزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر ✍ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور ✍ آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید ✍ آخشیجان گنبد دوار ✍ مردگانند زندگانی خوار ✍ آواک خشکی را گویند که در میان دریا باشد آزاد آنچه نجوست آنجود و خربزه و خربزه نیز گویند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده آزاد آدخ نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ✍ روز تو هرگز بایمان سعد و میمون کی شود ✍ چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✍ گر بسیاستان علم اندر بگیری خانه ✍ روز خویش امروز فردا آدخ و میمون کنی ✍ دوم بمعنی بلندی باشد آدر با دال مفتوح بمعنی آذر است بضم ذال مقطوعه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور شتر گزن باشد آدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخاء زده و شین منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید ✍ خصمت بود بجنگ خف و تر ب آدرخش ✍ تو همچو کوه باش بدین لشکر تو صد ✍ آدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمدرین باشد و آنرا درمه نیز گویند شرف شفرده گفته ✍ دو پهلوی من از خشکی بسود ✍ چو آن اسپی که او را آدرم نه ✍ مختاری راست ✍ مرد را آگنده از گرد سوار ✍ اشتر گوژپشت و اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ✍ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ✍ چیست انجام آخر کار راست ✍ آدرم اسلحه که خونخوار است ✍ آدرنگ با دال موقوف و رائی مفتوح و نون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا درنگ بخذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ✍ از چشیم بدی مرا چو دیده

یکروز بباد آدرنگست ؛ امیر معزی راست ؎ مهر کان بر تو سبار کسباد از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد عمر تو بی آدرنگ ؛ آادہ بادال مفتوح و های مختفی
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن دو چوب بندند
تا کبوتران دجاجنوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبوتران
چو نجوم ؛ میان برج خط استوا است چون آده ؛ اادیش بادال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علماء فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهار گانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین ششم
از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تائی آتش را بادال ابدال کرده اادش گفتند و انگه
آدش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای تحتانی در آورند تا دالالت بر کسره ما قبل کند و اادش خواندند اگر بمو جب
قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته
بیاید که این لغت بازال منقوطه باشد اما اینطور نیست و درین لغت وقتی منظور میشد یم که این دال
اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تا و فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگان
این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مسطور این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که ازین
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند العلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت
مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من همانم آتشم ؛ اندر آ تا تو ببینی تاتشم
مصدق این معنی است بنابرین بعد از ذال یای تحتانی در آورده اند تا دالالت بر کسره ما قبل
کند آدیش خواندند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ؛ شعله نوها
شود آدیش ؛ اادیده و اادیده بادال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی توس فرخ باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ علم ابر بندر ربود کوس را ؛ کمان آدیده شود
زاله تیر ؛ اادیده ز جمله شد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدیده خواهد آن زیدان ز شوق نام تو نسپرد بر
محراب ؛ اادیر میان عوام الفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و انچه بار بصد تفحیم و قوم گمان تحقیق گرفته اند اندلفظم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواص در مشهد مقدسهٔ رضویه علی ساکنها الصلوٰة والتحیة بدیدن مرزا الغ بیگ رفته اند و مرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواص لبین یا رواث ثبا ئید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سبب آن را پرسید که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذرماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذرماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پیشتش دو تا گردیده و نزدیک بدان شده که لیت و کسرش واقع شود بمقام شعور و ادراک رسیده قامت گشته و پشت راست کرده مرزا را از بدیهه او خوش آمده و با شاعر صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروف است پیرے از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که چند روزی چند از کتاب ژند و دستا داشت چون مرا رغبت و شغفت تمام بجمیع لغات مرقوم او فرمود ژند و دستا تقریر کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات که در خاتمهٔ این کتاب از ژند و پاژند و دستا نقل شده از تقریر آن زردشتیست او در هنگام قرات ژند مفهوم میشد بالجمله که میرسید آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب ژند و پاژند و دستا این لغت بذال منقوطه نامیده و بمعنی که دران لفظ آذر بود چون آذرآباد و اذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذر بخش و آذرگون و امثالها همه را بضم دال مهمله میخوانند پس معلوم شد که این لغت بضم ذال یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدابیر امور عالم که در روز آذرماه باشد بدو متعلق دوم آتش اگر گویند حکیم انوری فرماید ؎ ساغر شعر بر بادهٔ رنگین چنان آمیخته ام کز میان آب روشن بازنروزی آذری حکیم خاقانی نظم نموده ؎ منم آنمرغ

کاتش افروزند و خویشتن را در آتش اندازند و آورده اند که عجاز هفت آتشکده بود
بر نهج موجب اول آذر مهر دوم آذر پوشش سوم آذر بهرام چهارم آذر آذرین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زرد شت و هر یکی ازین
آتشکده ها می هفتگانه را منسوب بیکی کواکب از کواکب سبعه دانسته اند و بخورے
که متعلق بدان کوکب بود در ان آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آخر ت ماندن تیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؎
گر نیست آب النقش پذیرنده پس چرا ۔ هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز از نیماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
بر نهند و هیزم بسیار سازند و آن روز را آذرجشن نامند و بعد از آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند و به نیروزی
ایزد سبحانه و تعالی و ذیل لغت سر شور قوم خواهد شد و نیک است درین روز نان حسین بن موسی تر دن و آتشکده شدن
آذرآباد و آذرآبادگان و آذربادگان و آذربالکان این چهار لغت مترادفند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود آن شهر را بنام آن آتشکده موسوم ساختند و مخرب آن
آذربا بجا نیست حکیم فردوسی فرماید ؎ بیکماه در آذرآبادگان ؛ ببودند شاهان
آزادگان ؛ شیخ نظامی بنظم آورده ؎ از انجا بتبریز آزادگان ؛ بیامد
سوی آذرآبادگان ؛ امیر الدین آخستکی راست ؎ ارغان فتح آذربالکان
شعر من است ؛ در چه شعری را بجای ارغان نتوان گرفت ؛ آذرآئین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذرافروز
و آذرفروزه و آذرافزا ۔ آذرآفزا ۔ این هر چهار لغت بخجست آنش افروز
که مرقوم شد اوستا در رودکی فرماید ؎ نفس را بعد مرم چو انگیزکرد ؛
چو آذر فزا آتشم تیز کرد ؛ آذربرزین نام آتشکده بود و در تسمیه آن دو وجه

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا ور عدصدی در غایت مهابت میکند کیخسرو خود را اناسب می اندازد و همانند صاعقه قادر بر زین اسپ و میخورد و زیر و زبر می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش اورزین خواندند دوم آنکه یکی از ایمهٔ دین ابراهیم ررشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را بنا نمود و بنابران آنرا آتش برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند شرف شفرده نظم نموده ؎ شمگار ایها سنوئی دل من ؛ ببین گر آذر برزین ندیدی ؛ مسعود سعد سلمان گفته ؎ در دل و در دیدهٔ من روز و شب ؛ آذر برزین بود در رود و گنگ ؛ آذربویه آذربویه کل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوته آن پر خار شود و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بتازیش قلاذ نامند آذربهرام نام آتشکدهٔ سوم باشد از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند آذرخورداد و معنی دارد اول آتشکده بود بر اعالی بنا در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا آذر حزین نیز نامند اوستا دفرحی فرماید ؎ پدر و مادر سخاوت وجود ؛ پهر دو خوانند شاه را داماد ؛ پیش رو دست آنسجود کنند ؛ چون مغان پیش آذرخورداد ؛ وشرف شفرده راست ؎ باحت تو دو سود مقرر و حه نور ؛ با بیت تو نکت صبح آذرخورداد ؛ دوم نام ماهیست از موبد انست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان این عقیده اند که نام ملکیست که بحفاظت آتشکده مامور است اوستا دفرحی فرماید ؎ هیلیان از بر وستائی آیستند ؛ چو جهان زآذرخورداد آذرخورداد ؛ آذرخش باذال منقوطه مضموم بر رای زده و خای مضموم بشین منقوطه زده نام روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را ببرند و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی سترون و در آتشخانه شدن آذرخرین اسم آتشکدهٔ ششم است از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذرخورداد نیز گویند آذررزمهشت نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید

پرستندهٔ آذر زردهشت ❊ همیرفت با ناز سیم‌نشست ❊ چو از دور جای پرستش ندید ❊ شد از آب دیده رخش ناپدید ❊ **آذرشب** باذال منقوطه مضموم و برا زده و شین منقوطه و بای عجمی **آذرشسب** باشین منقوطه مفتوح و سین زده و **آذرگشسپ** باکاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده و بای عجمی **آذرگشسب** باکاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسبه معنی اول سروش است که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سرد و ستهای هیچ سروش به تندی و جلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته ❊ درشود بی رحم و زخم درخزد درشود بی ترس و بیم ❊ همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی مجوی ❊ **حکیم سنائی** فرماید ❊ آب آتش نخواندهٔ کو را سپ ❊ آن صدف خواند و نیش آذرشسپ ❊ **حکیم فردوسی** فرماید ❊ چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ ❊ بیامد بکردار آذرشسپ ❊ دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود را در آن نهان ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بناها را منهدم ساخته آن گنجها برداشت **شیخ نظامی** در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ❊ بلخ آمد و آتش زردهشت ❊ بطوفان شمشیر چون آب گشت ❊ بهار دل فروز در بلخ بود ❊ کز و تازه گل را دهن تلخ بود ❊ زده موبدش نعل زرین بر اسپ ❊ شده نام تنجانه آذرگشسپ ❊ سوم برق اگویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شپ و شسپ و گشپ و گشسپ بمعنی جهنده آمده **آذرگشش** باذال منقوطه مضموم و برا زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگون** باذال منقوطه مضموم و برا زده و کاف عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود و میانهٔ آن سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید ❊ که پنهان کرد جز ایزد بسنگ خارد راز ❊ که روید همچو خرد ی ز خاک تیره آذرگون ❊ **حکیم ارزقی** گوید ❊ ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ❊ بتاب چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر ❊ **آذرماه** ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** باذال منقوطه موقوف و را مفتوح بی نقطه

وکاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بسنگ گران آمد سنگ خورد
مر آن سنگ و این سنگ لشکست خورد ٭ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭ دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ ٭ حکیم قطران گفته ؎ غایبی از دوستان و حاضری از
دشمنان ٭ دشمنان را آذری بود دوستان را آذرنگ ٭ آذر نوش آتشکدهٔ
دوم بود از جملهٔ هفت آتشکده که مغان را بوده و آذرنوش آذرنیز گویند آذر همایون
نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر
او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در رفتن اسکندر
باسپهان نظم نموده ؎ بهاری کهن بود چینی نگار ٭ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ٭
بآئین زردشت و رسم مجوس ٭ بخدمت در آن خانه چندین عروس ٭ هم آشوب دیده
هم آشوب دل ٭ فروزنده دل را بسی پایگل ٭ در و دختر جادو از نسل سام ٭ پدر کرد
آذر همایونش نام ٭ آذین باذال منقوطه و یائی معروف زینت و آرایش بود
حکیم سنائی فرماید ؎ از پی قدر خویش صدرش را ٭ بسته روح القدس ز خلد آذین ٭
حکیم خاقانی گفته ؎ بهر آذین عروس خاطرش ٭ چرخ اطلس را بدیبائی فرستد ٭
و بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز فرموده است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده
آراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز
آراد بدو متعلق است دوم روز بیستم از هر ماه شمسی و آن را آرد نیز گویند
نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن
و نقل تحویل نمودن آرام بن بابا بمفتوح نبون زده باغی را گویند که در میان شهر
و قصبه و ده ساخته باشند آرالیش سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
رسم و آئین آمده حکیم فردوسی راست ؎ سکو او سیکنے نامه نوشته ٭ ز آرالیش
بندگی گشته ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی آرایش خورشید نام قولیست
از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ؎ چو زد
آرایش خورشید راهی ٭ در آرایش بدی خورشید ماهی ٭ آراست باربد

وتای فوقانی زده آنچ باشد **آرچ** بار اول مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج دوم نام پرنده ایست **آرد** بار اول مفتوح بدال زده مخفف آردست که سبق ذکر یافت و بار ای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آمده **آردم** بار اول موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آرون** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سفورا خ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوا بران آزا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشیه بالانیز گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد بپزند و بیشتر مردم فقیر خورند و آنرا بتازی ابن خنه گویند **آزره** بار اول موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی گاه گل باشد و آزره کردن آنرا گویند که کاه گل کنند **آرست** بار اول مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آراسته** مخفف آراسته باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ ایا بزم خود آراسته تر ز صدر حاتم ٭ و یا بمعرکه مردانه تر ز صدر مهراب ٭ **آرش** بار ای مفتوح بشین منقوطه نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب و تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملا از ان انشاالله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ؎ چون کار بقفل و بند تقدیر فتد ٭ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ٭ آرش کرمی ولی چو بر گردد بخت ٭ در معرکه پیکان پر از تیر فتد ٭ **آرغنده** بار اول مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ شیر آغنده اگر پیش تو آید بنبرد ٭ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ٭ پیل پنجه صمصام تو بیند اندام ٭ شیر پرایه شمشیر ان تو یابد چنگال ٭ **استاد ابوالفرج رونی** راست ؎ اگر ارغنده بستند از من ٭ نیست جانم چو شیر آرغنده ٭ شکر ایزد چون توانم کرد ٭ که مرا بستند ارغنده ٭ دوم بمعنی حریص آمده **منوچهری** گوید ؎ ارغنده بر ثنای تو جان منست ازانکه آنپرورده مکارم اخلاق تو منم ٭

(ارغوان ۱۲)

آرمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید ؎ هر حوایج را که بودش آرمان ؛ راست کردی میشهری ایگان ؛ **خواجوی کرمانی** راست ؎ از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان ؛ هر که دیدار تو بیند میتپش هیچ آرمان ؛ **آرمده** مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته ؎ گران ساخت سنگ و سبک باد پاک ؛ روان کرد گردان و آرمده خاک ؛ **آرمش** بارای موقوف و سیم مکسور شین منقوطه زده آرامش باشد **حکیم آذری** فرماید ؎ راه را بر کسی نمی شاید ؛ پیر جوهر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرورش یابد ؛ در دل خلق آرمش یابد ؛ **آرن** بارائی مفتوح مخفف آرنج است **اعاصی** را ست ؎ زانی دست کردی جفت رخسار ؛ زانی جفت کرد از زانوان آرن ؛ **آرنگ** بارا و مفتوح نون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند **ظهیر فاریابی** را ؎ آرنگ زرد باد چو تا ریک روی خصم ؛ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ؛ دوم آرنج باشد **منصور شیرازی** راست ؎ گر بعهد تو ظلم یابد جنگ ؛ باد دستش بریده از آرنگ ؛ سوم بمعنی همانا آمده **اوستاد رودکی** نظم نموده ؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ؛ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ؛ چهارم محنت و رنج باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ نه هرگز از تو رسیده بموئی آرنگی ؛ نه هرگز از تو رسیده بمور آزاری ؛ **عضایری رازی** فرموده ؎ گشت تا سلم شوق و نشاط و اقبال ؛ بود نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار ؛ پنجم مکر و حیله بود **شرف شفروه** گوید ؎ بر طبل قمر همی زند رایت ؛ کای شاه بپیشه این چه آرنگ است **بشتم** حاکم باشد و آنرا کنار نگ نیز گویند **آرون** بارا و مضموم و واو معروف صفتهاد نیکو باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ بآرون نیست در یوم درست ؛ جهان را بآرون آوین جست ؛ **آروین** بارا و موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد **آریغ** بارا و مکسور و بار معروف کنیه بود خسروانی گفته ؎ آه از غم آن نگار بد مهر ؛ کآریغ زمن بدل گرفته ؛ **آز** بازا و منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ؎ افسر عقل بایدت بر سر ۞ از کمر خون دل چه خوری ۞
ادیب صابر نظم نموده ؎ سبز گشت از سخاش کشت امید ۞ سیر گشت
از عطاش معدهٔ آز ۞ آزادشش معنی دارد اول در فرهنگ ها بمعنی ازقید
مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
و علت دلبری پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ؎ یکیست
مولا آنکه استادت کند ۞ همچو سرو و سوسن آزادت کند ۞ صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر آنمعنی میکند ؎ بسرو گفت
کسی میوهٔ نمی آری ۞ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ۞ و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند
گردانیده هیچ یکی را از و نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد در ین چه حکمت است
گفت هر یکی را وظیفی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ؎ گرت ز دست برآید چو نخل
باش کریم ۞ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ۞ دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوب تنه اش تا بالا بیک نهج است
و صافی و جوهر دار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفرده گوید
؎ من بندهٔ آن قدّ چو آزاد درختم ۞ من هندو آن صورت چون لعبت چینم ۞
سوم قصبه ایست کوچک از توابع نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شهر
آنجا را شهرت عظیم است انتهی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نمود

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او نهایت لذیذ باشد
پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او را بخورند بمیرند این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارزن را آزاد گویند
بادام کوهی است در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود آزاد میوه نام حلوائیست که از قند
و مغز بادام شیرینی سازند یسحاق الطعمه راست ؎ کعب الغزال دارد از نوش شکرین
آزاد میوه دارد از قند و خورده مکرده ؎ آزاد وار دو معنی دارد اول نام صوت
از موسیقی منوچهری گفته ؎ صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد ؛ بلبل باغی
بر باغ اندر همی نالد هزار ؛ این زند بر چنگهائی سفدیان پالیان ؛ وان زند
بر نالهائی اوریان آزاد وار ؛ دوم اسم موضعیست از قراء اسپرین که در آنجا اکثر میوه‌های
خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته ؎
هم آزادی تو به یزدان کنیم ؛ همی پیش آزاد مردان کنیم حکیم خاقانی راست
؎ نعمتی بهتر از آزادی نیست ؛ بر چنین مایده کفران چیست ؛ آزاده بازاء
منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مخفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
؎ سوئی خانه شد دختر دل زده ؛ زخوان معصفر بخون ارزده ؛ آزر بازاء منقوطه
و راء زده امر از آزردن بود و بعبرنی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم سوزنی فرماید ؎ نگار و صورت آن بت بهند و چین درهم ؛ شکست
خامه مانی ز زنده آذر ؛ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ؛ ز من بدین نه بگفتم
گر آزری آزر ؛ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
آزرده بازاء منقوطه مفتوح براء زده رنگ را گویند که آزار نک نیز خوانند
حکیم قطران نظم نموده ؎ ابر پرورد بباران در چمن پرورده گشت
چیز بی با فراق هر کشش آزرده زرد ؛ هم او گوید ؎ بوستان از بانگ و غان
پر خروش گشت ؛ گلستان از زر و گوهر چون سریر گشت ؛ آزرم بازاء
منقوطه مفتوح و راء زده چهارده معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته

ای بزرگی که از بلندی قدر ۰ آسمان را نداشتی آزرم ۰ محمد همکر نظم نموده
آزرم وارش از پیچش نفس بود حقیر ۰ ارزان شمار چه نیز دوست گران بود ۰ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سر پهلوانان بدو گرم گشت ۰ دل طوس و
نوذر از آزرم گشت ۰ سوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه بادشاهی کرده و او را
آزمیدوخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده یکی دختری بود آزرم نام ۰
ز تاج بزرگان شد او شاد کام ۰ همی بود بر تخت بر چار ماه ۰ به پنجم شکست اندر آمد گاه ۰
چهارم غم را نداده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده که اندر زمانه مرا کو کیست ۰
کز آزم او بر دلم خواب نیست ۰ پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست
پیر زنی راستی در گرفت ۰ دست ز دو دامن سنجر گرفت ۰ کای فلک آزم تو کم در جهان
در تو همه سال ستم دیده ام ۰ ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده
دو کس را روزگار آزرم داد است ۰ یکی گور مرد و دیگر کوتر اوست ۰ هفتم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده صواب آنچنان شد که آرم شتاب ۰ که آزرم تخم
بود نا صواب ۰ هشتم بمعنی خشم آمده و همین نیز شیخ نظامی راست و باغت
چنان دادم این چرم را ۰ که بر تابد آسیب آزرم را ۰ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته باز دو گنجینه گره کرد باز ۰ گه سخن آزرم شد و گاه راز ۰ دهم مسلمان شدن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آزمیدخت بمعنی سوم آزرم است
که نوشته شد آزرنگ باز ای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بالف
و مخت و نون ساکن باشد حکیم سوزنی گفته انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو ۰
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ۰ آزمون باز ای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست آزمون زر بخش را در بدایه گاه ۰ بهر امتحان نقاش را در نقش اسب الاغ است ۰ حکیم خاقانی فرماید ایدست روزگار
گهر آزمون من سخن ۰ غمشمر کن به بغل که پاکیزه آهنم ۰ آزور باز او منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید جرعه جام کفش

اگر بسخورم ؛ بکنم در دمنتم مخمور ؛ مرد باش ای حمیست قانع ؛ خاک خوار ای بلبعیت آزور ؛
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ و بان تیر چنین باز مانده از پی چیست ؛ اگر گشاد
بجگر گوشهٔ عداوت آزور ؛ ۱۱ ارزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ؎
در جهان چند انکه خواهی میشمار ؛ نیستی و محنت و آزیر بست ؛ در فلک چندانکه
خواهی میشمار ؛ نفرت آبود خشم و شیر بست ؛ ۱۱ آزیغ بازاء منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ؎ از جفای زمانه چند رسد ؛ بر دل خسته
نفرت و آزیغ ؛ ۱۱ اثر بانا عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ از گرد سفاهت بایجبی مخندان ؛ جانرا کبف عقل همی شوی همین آژ ؛ آژخ بازاء عجمی
مفتوح و بخا زده دانهای سخت باشند که بر اعضاء مردم برآیند و در دهند و سخت شوند و آزاد بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم کوخ اند بلول و بترکی کوی نک و بزبان تبر زیکیل و بهندی متهاکوئید
حکیم سنائی نظم نموده ؎ کاهد از بیت همی در فرخ ؛ همچو فسون همیان آژخ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎
بگرد عارض آنماه روی چاه زنخ ؛ سیاه رنگ برآمد لبسان مور و ملخ ؛ گلی خالش زمشک
خالی داشت ؛ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ؛ ۱۱ اژده بازاء عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها و سوزن زدن و استره زدن و آژنیه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر
نوعی کز شانهٔ آن سبزه ریزه تر نزدیک هم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا اژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ؎ رخ عدوت چو نار رنگ آژده باد ؛ به سوزنی که نه آتش گذارد و
نه رنگ ؛ حکیم اسدی راست ؎ دل هر دو بیداد گرشان بسوز ؛ که هرگز نه بینند
بجز تیره روز ؛ بداغ جگرشان کنی آژده ؛ که بخشایش انگه بایشان زده ؛ ۱۱ اژغ
بازاء عجمی مضموم و معجمین زده و معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیاد را
گویند که از درخت تاک برنیاید ثالث فندانک بازاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح توس فرخ باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
از ابخانها خالی ماند و مرشعاع بران بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند محسب
کیفیت و کمیت مادهٔ هیئت اژفندانک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ؎ کمان

آرنغدا که شد زاله تیره و گل غنچه پیکان زر آبگیره ‡ اارغند بازاء عجمی مفتوح نبون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لای که در آب هالوده بود یعنی گاباه مرقوم ساخته ‡ اارید بمعنی ازده بود و شرح آن در ذیل لغت ازده مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی گفته ؎ کشف کردار هر کو در کند از طوق امرت سر لسبان ‡ خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژدن ‡ اارنگ بازاء عجمی مفتوح نبون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ترا چشم در دست و من آفتابم ‡ ازیرا زمن رخ بر آژنگ چینی ‡ حکیم ازرقی نظم نموده ؎ آن دم که بدم جوان و موی شبرنگ ‡ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ‡ اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ ‡ از من زن و فرزند همیدار دنگ ‡ اارونغ بازاء عجمی مضموم و واو ساکن بمعنی اشنغ است که مرقوم گشت اازیانه بازاء عجمی بکسور و فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی را است ؎ برای زینت درگاه عالیت ‡ ز مهر و ماه گردید آژیانه ‡ اازیر بینج بازاء عجمی بکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا گنبغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند اازیر بازاء عجمی بکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ؎ سراسر همه دست نخجیر بود ‡ گیا خوردن و پوشش آژیر بود ‡ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته ؎ سپه را نگهدار و آژیر باش ‡ شب و روز بر بارگش تیر باش ‡ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی گفته ؎ زبان در سخن گفتن آژیر کن ‡ خرد را کمان و زبان تیر کن ‡ چهارم اگهیر را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ؎ شیر دهشان بپای تا در آژیر و کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ‡ پنجم بانگ و فریاد باشد اازیرانگ بازاء عجمی بکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود اازیرینه بازای عجمی بکسور و یای معروف و نون مفتوح و ای مخفی آهنی باشد که سنگ تراشان بدان درست سازند تا دانه بر دوده آرد شود و آنرا آسیازنه نیز گویند اآس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج بیان ندارد حکیم سنائی راست ؎ عمرش از آس آسمان سوده ؛ تو دمی وجود و نیاسوده ؛ آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا بخرو گاو گردانند آنرا خراس و آنچه آنرا بباد گردانند باد آس و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست بهر معاش طوف کنان آسمان ؛ آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ اصل آس در آسیاب بود و بنا بر آنکه در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون پارسیان الف ممدوده را و الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هر گاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدود باشد یکی از این چهار حرف که یا زائده و یای امر و سین مهمی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را قلب بیاسازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از جمیع یک الف قلب بیاسازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند بهر تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه ؛ اولا ان آس آب دست آسیا باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خر آس نامند خر آسیا چون در کلام پارسی تبدیل یا بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته که پارسیان یا و واو را بیکدیگر مبدل میدانند آسیا و گفتن و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یا و واو را در آسیا و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ مهیای خود این خطا کردم ؛ تا بدست آس سنج گشتم آس ؛ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طاهر تهتانی راست ؎ هنوز این آسخون گردان از انست ؛ که آن از دیده آسیابست ؛ سوم شتر نر را گویند که مویهای تنش بافته باشد و آنرا بزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و در عربی نیز همین معنی دارد اول نام درخت موز است و آنرا بفارسی اسمار نامند و بعربی آنرا موز خوانند دوم درخت آن آدمی بهایی که بعربی موز گویند آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شگوفه آن خوشبوی بود و کسر که آنرا ببوید و خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم خاکستر هیزم که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهرستان از دست غنجاق دوم نام جانور ایست شبیه ببر و باه که از پوستش پوستین سازند نگش سفید باشد و سر و دم آن سیاه

وآزابتازی قاتم گویند و بزبان هندی بمعنی دارد اول اسپدر اگویند دوم کمان تیراندازی یا خواننده اسما
هفت معنی دارد اول آن ریب و نیست باور ستاد عسجدی گوید ؎ بامید قبولت بگرفتم چو بخر یوسف مصری
زلیخا ؎ بانواع نفاليس خوشتر بیا ؎ بسان نوعروسان کرد آسا ؎ دوم دبان زره باشد و آنرا فاژو فاژه
نیز خوانند و بتازی تشاوب گویند شمس فخری راست ؎ از آن شبش که کشیدم لتیب واندوه ؎ نرفت خواب
ملامت زدم بسر آسا ؎ سوم شبه مانند را گویند مثال ؎ اد کس نا کس بزرجانی آسا کر جبا هیچ حصا در دریا
صاحب دیوانی نخلست چهارم بمعنی وقار است ملقا بادی فرماید ؎ پیوسته همین شتاب و عکین ؎ ای شاه
که طاعتت بود فرض ؎ از عزم تو چرخ میکند وام ؎ از اسائی تو میکند زمین قرض ؎ پنجم بمعنی آسودن
آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گوید ؎ کم آساود مساز و هنجار جوی ؎ سبکتاز و آسان رو و
تیز پوی ؎ رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ اسپ چه طاقت قهر دارد زین برتر نه بخت
چه در خور تو باشد بر چرخ آسائی ؎ ششم بمعنی بیت و صلابت بود مختاری فرموده ؎ زود بلستا ند
پیر نواد پنجه شیر ؎ کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ ؎ هفتم روش و قاعده را خوانند این بمین راست
؎ بمین که صنعت خیاط رشته کرمش ؎ چگونه دوخته با سابقای تر بیتیم ؎ آسال بنیاد را گویند
ابو شکور گفته ؎ زدانا شنیدم که پیمان شکن ؎ زن جاف جافست آسال کن ؎ آسامه
حساب باشد آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن مصدر است دوم خوابانیدن
گوید حکیم سنائی فرماید ؎ روز بیکاری و شب آسانی ؎ نرسی بر سر سلیمانی حکیم ناصر خسرو راست ؎
جای بسیخ دانده است این ای پسر جا آسانی و شادی نگر است ؎ آستان بسم معنی دارد اول معروف است دوم
بپشت خوابیده را گویند و از آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ در تنگنائی بضیقه تا نیز عیال او ؎ فقار ضعف
پیکر مرغ آشیان نهاد و سوم آستخوان سالهای مخوفه ملونه که از ابتازی عنبه گویند عوام الناس را خوانند آستن و آستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ روح القدس از آستن مریم آمده است ؎ صدیقه را مسیح
روح تر اندر آستین ؎ اثیر الدین آخستیکی فرماید ؎ کنار و آستن جان چو بحر پر در شد ؎ کمر در لاله
معنی کدای کان منست ؎ آسقینه باسین مضموم قوت نامونوقانی مکسور یا مرفوع و نون مفتوح و یا مخفی تخم
مرغ باشد آسمر باسین مضموم کشت از ربود منجیک گفته ؎ چو ابر کف شه تقاطر نماید ؎ زر آسمر طبع سیل
بر دیده و زبان علمی مردم هندوستان آدم خوار اگویند آسر لیش باسین موقوف را مکسور یا مجهول

میدان را گویند و آنرا آسر بیش هم گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نشانه نهادند
برآسر بیش ؛ ستاده نکرد اسخه با کس ائیس ؛ آ آسغده باسین مضموم بغین زده
و دال مفتوح و های مختفی بهزم تیم سوخته باشد معروفی فرماید ؎ ایستاده میان
گریابه ؛ همچو آسغده در میان تنور ؛ آ آسکون باسین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خرد است و آنرا دریائی گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم نظم نموده ؎ میغ ارزه
بر اسپ آسکون تاخت ؛ میدان فلک پلنگ وشش ساخت ؛ حکیم ارزقی
در صفت عمارتی گفته ؎ باد اندر و روز ریذ زپنهائی آسکون ؛ ابر اندر و گشته
زبالای قیروان اسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آ آسمان
سته معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان بفتح آس
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله زاستاد و زآسمان ؛ تن و جانت باشاد کامران
شنبه نام روز یست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر و رشدن
و نا شاید هیچ کار دیگر کردن آ آسمان دره بانون موقوف و دال و ائی مفتوح
و های مختفی کهتشان را گویند منجیک گفته ؎ بکوه پیکه روی با کف گهر افشان
چو آسمان دره سازی زبس گهر باری ؛ آ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ؎ زآسمانه ایوان کسری اندر ملک ؛ ترا رفیع تر است آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ؎ شرار آتش غرشش زفرط استعداد ؛ بر آستانه گردون نشست
اخگر گشت ؛ آ آسمند باسین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بفرهنگ دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهمند نیز خوانند آ آسوغ
باسین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طبان مرغذی گفته
؎ گفته اشتن جملگی دروغ بود ؛ او سخن چین چو آسموغ بود ؛ آ آسته زمینی بود گشت

زراعت مهیا ساخته باشند آسیاز نه بمعنی آژنیه یعنی آژنیدن که دندان باشد آسیب فرو گرفتن با
و آزار بتازی صدمه و بهندی دکه خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم برابر می روند کتف بر کتف
یا پهلو بر پهلو حکم زنند حکیم علی فرقدی گفته ؎ شعله مهر تو گر با کوثر آسیبی زند
پرّ بر آید همچنان کز قعر دوزخ الشهاب ؛ امیر خسرو راست ؎ گناه من بیک
آسیب باد رحمت تو ؛ بر زیر دارد مثل افزون ز برگ اشجار است ؛ و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ چه آزاد اندر دل شان
ز آسیب گرانباری ؛ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ؛ آسیمه بکسر سین
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زرآلتشت بهرام یزدوی گفته ؎
بپرسیدم من از همراه آسیمه ؛ که این مردم چه قوم اند اندرین لیمه ؛ آسیمه آسیون
در هر دو لغت با سین بکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح گشته در سر گردان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ تا ماه بکشتی در من
در خطم ؛ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ؛ زان باد کزو نسازی آرد نیزم ؛ چون
آب نشینم و چو کشتی بر زم ؛ شیخ فرید الدین عطار گوید ؎ چه خبری ز بیمه
آسیون از تست ؛ که بتو زندگانی من از تست ؛ پنجیک گفته ؎ گر نه عشقت
کرد آسیون مرا ؛ از چه رو سر گشته و آسیونم ؛ آشام دو معنی دارد اول کشیدن آب
و شربت و شربت را مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بدو بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ حسرت فروخورم چو لبسینه گره شود ؛ آشام خون دل کنم
آنرا فر و برم ؛ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام او شاد
نظم نموده ؎ بملک شاه ندهم تا ریوت ؛ ندارم گرچه گاه شام آشام ؛ آشپزکان
چندبیدستر باشد یوسفی طبیب گفته ؎ چندبیدستر آشپزکان است ؛ که کند دفع
علت صبیان ؛ آشتینه اصلاً نقل طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دشمنان
برند و صرف نمایند آشتینه با سین مضموطه مقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی آستینه است که مقرون شد آشکوب باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ؛ بزیر پائی فلک را چو نردبان
انگند ؛ شرف شفروه نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد ؛
ز آشکوب نهم میکند تماشائی ؛ آشنا دو آشناه دو معنی دارد
اول معروف است دوم آب زردی بود و از آشنا نیز گویند حکیم سوزنی این
دو معنی نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو غم آشنا طرب ؛ دور بهر لهو با طرب آشنا تو ؛
اوستا درودگی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده چنانکه از این مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا ؛ در سر شک دیده گردانم چو مرد آشنا ؛
و آشناور آب باران را گویند سید حسن اشرفی گفته ؎ دل بسته روزگار
پر زرق شدن ؛ یا شیفته لقائی چون برق شدن ؛ چون مردم آشناور اندر
گرداب ؛ دست زدلست عاقبت غرق شدن ؛ آشوه مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسازم مجلس از سایه خویش ؛ که آنجا مجلس آشوبی ندارم ؛
آشوردن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد آشوغ باشین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول الاسم باشد
حکیم طرطری گفته ؎ چکنم از جفای چرخ کهن ؛ هستم آشوغ در دیار شما ؛
آشوفتن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی را
؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی ؛ گریزاد محلت که در او فتی ؛ آشیانه دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
بنظم آورده ؎ هایونش مهر و سال از بلندی ؛ نهاده نسر طایر آشیانه ؛
ز فخر و قربت باشد که زیده ؛ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ؛ آستینه بمعنی
آستینه است که مقرون شد و آنرا آفتاره و فرغره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از چه
سبو پر کنی از سر روز بهلوش ؛ زان چیزرد آید بزیر دست آمار حکیم ترا ری قهستانی گوید

بنفشه که نرگس از فراق رخست ✤ زخون دیده جهان سربسر بیاغارم ✤ دوم آغشتن و تحریک و شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست ✤ زباد سرد کجا آب منعقد گردد ✤ بلطف طبعش اگر آب را بیاغالی ✤ سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیده نیز گویند و بتازی اغراگویند منوچهری فرماید ✤ باچنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بسنگ ✤ ازدها را حرب نیک آید که با حربا کند ✤ حکیم سوزنی نظم نموده ✤ ای حکیمی که همیشه شعر اغازی ✤ واندرو هر معنی مخول الرای شعری ✤ آغاز سه معنی دارد اول ابتدا کلابود ضیاء الدین پارسی نظم نموده ✤ رستم آورد خدنگت زد هان سین فاء در دام معرکه بخود سپر خندیدن ✤ نطفه زگر قبول تو فرزند سد ✤ کند آغاز به پشت بدخندیدن ✤ دوم صدای آوندرا گویند استاد رودکی فرماید ✤ بدشمن تو از خشم آواز کرد ✤ تو گفتی کمر بند آغاز کرد ✤ سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ✤ رو بگردنا کبازی کرد این آن راه نیست ✤ کاندران ره بار اق جلد جز تازی کنی ✤ یا تو خود کی مرد آن بازی که خود را چون خلیل ✤ در رکف محنت چو گوئی پهنه آغازی کنی ✤ آغازه بازار منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر کفش گران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران موزه و موزه دوزان در میان در زیر روی کفش و موزه و نه آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و برشوراندن و برغلانیدن بود و آنرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ✤ بگرد عارض آن زلف را بیاغارد ✤ برو م قافله زنگبار بگشاید ✤ حکیم اسدی راست ✤ بخندید مکار گفتا مباد ✤ کز آغال تو سرد هم من مباد ✤ آغالش دوم آغالیدن مصدر آلست دوم ناجاوندن و فرو بردن باشد حکیم انوری فرماید ✤ زرد روی تیغ تو اندرد و چشم دشمن تو پر زبان کشاده بماند نهنگ مرغ آغال ✤ سوم جامی راگویند که در صحرا و کوه مالبسانند تا گوسفندان و گاوان دویگر چهارپایان شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران راگویند پنجم بمعنی نخست آغاراست که مرقوم شد آغال پشته نام درختیست که آنرا سده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت سده انشاالله مرقوم خواهد گشت **آغربا** غین مفتوح خشک و روی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آنرا دغر نیز گویند **حکیم عمق بخاری** در وصف لاله و معوت آن گوید ؎ فراز شرخ ارخون چو کوی تبر خون ۔ نشیب شرزاشکم چو از غاب آغرده ؎ **آغرده** با غین مفتوح بر او زده و فتح دال جامه تنگ و نازک باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بدرد خواست کرگاه پشتت از سردی ۔ که پوشش زرین تو بود آغرده ؎ **آغشتن** با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بر دیگر جای و **آغشته** با غین مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ زمینش با آب زر آغشته اند ۔ تو گوئی دران زعفران کشته اند ؎ **مولانا شرف شفروه** راست ؎ همه دشت خرسته و کشته شد ۔ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ؎ **آغل** با غین مکسور جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ برو ببر که خران آمدند در غلهاء ۔ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ؎ **آغنده** با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی را دارد اول پنبه بر زده را گویند که بجهت رشتن و پیغوله ساختن بود دوم نوعی از کنکبوت زهردار الوده آن را غنده نیز گویند و تازی رتیلا خوانند **آغوش** با غین مضموم و واو مجهول و دو معنی دارد اول بر بالا بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ۔ که نبود آگهی پیرامنت را ؎ دوم منذر را گویند **شیخ سعدی** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ مگر با پسانت فراموش شد ۔ که دستت در آغوش آغوش شد ؎ هم او گوید ؎ بر بنده بگیر خشم بسیار ۔ جورش بکن و دلش میازار ؎ اورا تو بصد درم خریدی ۔ آخر نه بقدرت آفریدی ۔ این خشم و غرور و حکم تا چند ۔ هست از تو بزرگتر خداوند ؎ ای خواجه اسلان آغوش ؎ فرمانده خود مکن فراموش ؎ **آغول** با واو مضموم و واو مجهول آغل باشد

اا غیل باغین مکسور و یای معروف نگرستن بود گوید شه چشم حکاک گفته ؎ نزنک اورا سلام کردم و وی ؛ کرد سوم نگه بچشم اغیل ؛ **اا افتاب پرست** این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست مانند چلپاسه که آنرا بتازی حرباء و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد سرخ جانبی که نیز اعظم میل نماید برگهایش روید آنجانب کنند و بطریق عموما اهل هند هر گل که بود را گویند چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ هر سوئی کافتاب سر دارد ؛ گل ازرق در و نظر دارد ؛ لاجرم هر گلی که ازرق هست ؛ خوانندش هند آفتاب پرست ؛ ؛ **اا افتاب کرک** بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **اا افرازه** بافاء موقوف و زاء منقوطه و هاء مختفی شعله آتش را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خلیل وار بتان بشکند بعید نیست ؛ ز آفرازه نمرود منجنیق انداز ؛ هم او گوید ؎ کشت ز نگشت آفرازه دوزخ ؛ همه تن او کباب نیمه مهر ؛ ؛ **اا افروزه** بافاء موقوف و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و هاء مختفی فتیله باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ کم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ؛ ز آفرین تو گر باشد آفروزه من ؛ **اا افروشه** بافاء موقوف و راء مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هاء مختفی انچه از فسنگ نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم مخلوط سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر آن بریزند و در پاتیلی کنند بر آتش کنند تا نیک بپزد و سخت شود و انچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست که بالفعل در گیلان افروشه می پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف و طریق اینست که زردئ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بر هم زنند و بر آتش نهند تا شیر مانند و لبسته شود بعد ازان شیرینی داخل سازند و نان باد سیاس پزند تا خشک شود پاره ای دران ریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و فوقانی بخوانند الفین نامند انچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد مفتیتر آن است که آفروشه بوزن پاشه باشد و العلم عند الله **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ این آفروشه ایست کز داست

حوالاکس ؛ هر دو قرین یکدگر دینک درخوراند ؛ رضی الدین نیشابوری گفته
ے همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز ؛ بآفرو شه در دون میدهی عدو را سیر
آآفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید ے
دلی بخشش از ثنای خویش معمور ؛ زبان از آفرین دیگران دور ؛ دوم بمعنی مستی و
بود و اینمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ے او کف پاکباز تو بال و پری کند رجا ؛ روح بحکم
ارکشد خانه صورت آفرین ؛ سوم نام مرغزالوست از خمسه مسرقه سالهای ملکی افسانه
بافا موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ے آن موی که در دستالشیر
آمد ؛ زلف است و کلانه موے شانه ؛ مردم جسته نه ریش و دستار ؛ حکمت گفتم
نه افسانه ؛ سیف الدین اعجی گوید ے بپیش خلق شب و روز مرا قلب است
مدار قصه تاریخ و افسانه من ؛ آآفکانه بافا موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و منکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده ے شکم حادثات آبستن ؛ از نهیب تو آفکانه فگند ؛ مثال افکانه حکیم
قاآنی گفته ے مادر نجل که افکانه سر شش چون سقف ؛ خون شد زهران نجر اسان یا هم آآفند
بافا مفتوح بمعنی زده جنگ و جدال خصومت بود حکیم سوزنی فرماید ے آور و پیاله که مبادا که خوری مر
مشک شوی و عربده آغازی آفند ؛ آآفیاک بافا و کسور بمعنی آفرینده است که قوم گشت
آآک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ے بدیر صفت که نهم مهر کجا فتم خیزم ؛ که آن ندید خود آنرا
مرا بر آآک ؛ دوم آفت و آسیب و هلاک گوید ے آآکی رسید بر تو از من ؛ صد بار از تو رسد آآک ؛
آآکب باکاف مضموم بمعنی عجمی زده اند روی فسوس باشد و آنرا بهندوی گالی
خوانند خسروانی گفته ے کند از جست او همی پنهان ؛ همچو سیمون بخود در آگب
خویش ؛ آآکنج باکاف مفتوح بخط منقوطه زده قلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان از غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده آآکس باکاف مضموم قلم آهنی باشد

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند آکبیه باکاف مفتوح و سین و خفای های چنگ درزده و آویخته بود از چیزے حکیم سوزنی فرماید ؎ هیچ اهل هوا و عشق را چنگ در دامن تو آکسپنست ؛ آاکفت باکاف مفتوح بفا نوزده آواز و آفت و رنج بود استاد عنصری راست ؎ شاها ادبی کن فلک خوار کاگفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوئی غلط رفت بچوگانش ازان ؛ ور اسپ خطا کرد بمن بخش ادراه ابوالفرج رونی گفته ؎ چون صبح برافگند رداے ازرق بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ؛ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ؛ رفتم که دمید صبح و آمد آگفت ؛ آاکسر باکاف عجمی مفتوح سرین را گویند آاکشته باکاف عجمی مفتوح بسین زده و تاے فوقانی و های مختفی آغشته و آاکشته باکاف عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تاے فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت باکاف عجمی بکسور محکم و بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ خرد بکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان ؛ چون طبع راکشته است از جبه دوستار تو ؛ شمس فخری گفته ؎ گردون دشمن بر بجز بلا ؛ انتقام تو بکین آکسته است ؛ اانگبز باکاف عجمی مفتوح بنون زده پر و مو باشد سیف اسفرنگی گفته ؎ چون لنگ خر مرده آن چند پر آفت ؛ چون دره ناشسته باروی که آنگبز ؛ صاحب فرهنگها رودهٔ را گویند که بگوشت و برنج و مصالح دیگر پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن رودهٔ آنگبز است و حال آنکه معنی آن رودهٔ پر کرده است آاکنده باکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ لولو افشاند چو خرد در آگنده ؛ عشق آن لعل لولو آگنده ؛ دان که گردان دار اژدهره ؛ بر سکیزان چو خرد در آگنده ؛ هم او گوید ؎ خواه سر خر باش تو خواهی هم فر خواه باگنده پاش خواه بصحرا سوم بمعنی بزرگ و برآمده حکیم فردوسی راست ؎ چو آن صبح سرخ میوه اندر گزید ؛ یکے در میان کرم آگنده دید ؛ آاگ تبه باکاف عجمی مفتوح چیزے را گویند مانند پنبه و پشمه که در ابره و استر جامه نهالی و امثال آن پر کنند و آن را ابتدای حشو خوانند آاگور باکاف عجمی

مضموم و واو معروف خشت پخته گویند و آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید ۰ خانه چندان بگیرد ای دیوانه که در آن گوره
نقش پوشیدی ۰ آن پخ ۱۱ اکور گر در خانه دین ۰ دین بیارا سته بنور یقین ۰ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده ۰ ۱۱ اکوش کافور وشش اندود بر ۱۱ اکور او ۰ خشت زرین را مطلا
کرده گوئی بسیم ۰ ۱۱ اکوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله بخاری گفته ۰ در مجلس با گلی و خماری باشد ۰ ۱۱ اکوش مرا کوش
مرغزاری باشد ۰ سر تا سر اگر پلاس گر پاسی بود ۰ این اکسون کامه داری باشد ۰
۱۱ اکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود بچیزی و آمرا اکشته نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید ۰ توشه جان خود از پای بیش ۰ کاید یت مرگ پای
۱۱ اکیش ۰ ۱۱ اگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید ۰ زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ۰ دماغ و دانش از اندیشه عنبر آگینت
امیر خسرو راست ۰ گشت زان نکته های مشک آگین ۰ روی کاغذ گلاب خانه چین
۱۱ ال سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند مرزا قاسم کونابادی در صفت مرزا
بن بهرام مرزا گفته ۰ در اطلس آل گرم و سرکش ۰ ابر اهیمی میان آتش ۰ دوم
نوعی از ماهی ملوس دراز بود و آنرا دال و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزاییده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست باین
نام که مزاحم زنان نوزاییده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول تناب را
گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده ۰ نسبت دست تو میکردم بدریا گفت
عقل ۰ رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ۰ دوم شخصی فخر بود سوم اولاد را
گویند چهارم شتر ابی را گویند که با مداد و شبانگاه نخورند و بزبان ترکی مهدر شاه نامند
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم قراری قهستانی نظم نموده ۰ زجم خاتم القاآن
تو نهاد ستند ۰ بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت ۰ حکیم زاجی راست ۰
نبشتند فرمان نهادند آل ۰ که آنست نقش نخجسته نهال ۰ و بزبان هندی نام
دختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس و در هندوستان

جامه را بدان رنگ کنند و در دو انیز لکار برند **آالا** سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گویند **منصور شیرازی** نظم نموده ؎ چو چشم ابرشد آالا و روی گلناری ؛ در آبگون قدح افگن شراب گلناری ؛ و بعربی جمع آلی است که بمعنی امت باشد **شیخ سعدی** فرماید ؎ پس سر بپوشند علمائی بد ؛ همون پرده پوشند بالائی خوب **آالاو آلش** شعله زن را خوانند و آنرا آالاو بفتح اول نیز خوانند **حکیم آذری** گوید ؎ بر اوج گنبد گردون ازان نتابد مهر ؛ که یافت از تف قندیل مرتضی آالاو **اا لست** بالام مفتوح و بسین نقطه سرین را گویند **اوستاد عسجدی** گفته ؎ همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ؛ همچون شپر زلفی و چو دسر آلست **اا لغده** با دال مضموم بغین زده و دال و هاء مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادف است **اوستاد رودکی** فرماید ؎ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه بصید ؛ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ؛ **اا لغوه** بالام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و هاء مختفی سرخی باشد که زنان بر سر می مالند و آنرا غازه نیز خوانند **منجیک** گفته ؎ رو کرا در نبرد گردد زرد ؛ سرخ ریشیش با لغوه کند **اا لفته** بالام مضموم بفا زده و تاء فوقانی و هاء مختفی و معنی دار اول آشفته باشد و موی پریشان نامراد را گویند **اا لک و اا له** بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند **اا لکانه** بمعنی آالغوه است که مرقوم شد **آالنج** بالام مضموم بنون زده آلوچه را نامند **آالنگ** خفرے و گوے را گویند که در اطراف و قلعه که محاصره کرده باشند لشکر بنا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ؛ **خواجه عمید لویکی** را است ؎ جهد او بوده که اینهم نوبت آالنگ او ؛ عون حق فتح چین حصن قوی آسان نهاد ؛ **آالوسه** معنی دار اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ جمله اهل بیت چشم آلوشدند ؛ که همه در شیر نظامع بدند ؛ هم او گوید ؎ پر سبک دارد ره بالا کند ؛ چون گل آلوده گرانها کند ؛ سوم داس خشت پزی را گویند **آالیر** بالام مکسور و تحتانی و حصه اندختن آب

دستور را گویند و آنرا آشکنر و اشکنیره نیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول آن نشانه تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که بر گرد بدان زمین راشدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی از تبریزی است سوم حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بر کند روی زمین تیر تو در آماجگاه ۔ بر کند بیداری آماج و کلند ۔ سوم تخت بادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان هم گندران و گویان رشاه ۔ زفرمان وزفرآماجگاه ۔ چهارم حصه را گویند از بسط ۱۲ چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت دو هزار گز است پس فرسنگی شش هزار باشد و هذا بالقدر چار آماج که فرسنگی بست و چهار آماج شود شیخ نظامی فرماید ؎ ستاده قیصر و خاقان فغفور ۔ یک آماج از بساط بیگه دور ۔ **آماده** ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ؎ تو دانی بدل گنج آماده را ۔ تو کردی بلند آدمی زاده را ۔ **آمار و آمارده** سه معنی دارد اول استسقا بود شمس فخری گوید ؎ حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ۔ مباد جز به بیابان فتاد و آماره ۔ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ساختگی روی پیش دار بهش باش ۔ کار من ار بر گرد و میار آمار ۔ هم او گوید ؎ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ۔ میدان همه افعال من از بیخ میار آمار ۔ سوم حساب باشد و اماره گیر محاسبه گیر را گویند **آماده** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز خوانند شرف شفرده نظم نموده ؎ شیر کز مالش عدل تو دباغت یابد ۔ گردنش نرم تر از نیفه روباه بود ۔ خصمت ار فربهی یافت ز محن لاغر شد ۔ ور ز شادی طبل زآماده بود ۔ **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه و نطع بود امیر خسرو فرماید ؎ بارها در شدی بمجلس خاص ۔ که تو از ان بدی و گه رقاص ۔ گاه گفتی بشوخی آمده ۔ گه نمودی بعشوه شعبده ۔ **آمرغ** با میم مضموم بر او زده سه معنی دارد اول لغت فایده بود حکیم سنائی فرماید ؎ بگذر از دام و صید گردد مرغ ۔ صد درم مر ترا شود آمرغ ۔ دوم مدر و مرتبه باشد حکیم سنائی گفته

بسی کوکشیده بنا نشته باز ۴ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ۴ ابوشکور راست ۵ نداند دل مرغ پیوند دوست ۴ نداند که بیدوست کارش نکوست ۴ سوم چیزاندک راگویند وآنرا تبرکی چه لیز نیز نامند شمس فخری راست ۵ سیل ستم وحادثه بنیادم اکند ۴ از تخم امید نماند است جز آمرغ ۴ آ ممنه با میم ونون مفتوح وهای مختفی تودهٔ پنبه را گویند حکیم سوزنی گفته ۵ از آنگه گلنم کوه خشک مرا ملکی است ۴ بخشک چوبے مالک کشیده بردارم ۴ هزار آ ممنه بهزیم همه نه کوه خشک ۴ نهاده اند چو انبار دفن بانبار ۴ آ مورد خانه ایست معروف که میان ایران وتوران واقع است گویند دیهی است آمونام که این رود خانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ۵ شخصم چو موئی گشته عجب تر مگر که کرده ۴ اشکم چو چشم چشمهٔ آموئی اوی ۴ آ موت با میم مضموم وواو معروف آشیانهٔ جانوران شکاری راگویند مانند باز وعقاب وشاهین منجیک گفته ۵ بر قلهٔ قاف ونخبت اقبال ۴ آ موت عقاب ودولت تست ۴ آ مورده بضم میم وواو معروف ودال وهای مختفی سه معنی دارد اول مروارید ولعل وامثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ۵ برآمورده گوهر بمشکین کمند ۴ فروهشته بر گوهر آگین پرند ۴ دوم بمعنی برگرده بود هم شیخ نظامی فرماید ۵ گذارنده صراف گوهر فروش ۴ سخن را بگوهر برآموده گوش ۴ سوم آراسته راگویند امیر خسرو راست ۵ دگرباره دلبخش آمد نشاط ۴ برآموده شد خسروانی بساط ۴ آ مون با میم مضموم وواو معروف بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ۵ آنروز که خوشتر است آمون ۴ بی شبه که بهست رود سیحون ۴ آ مه با میم مفتوح وهای مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرطری راست ۵ ای ترا نیک آمده در جامه ۴ لوح تعلیم تخته نرد بست ۴ دوم بمعنی آهنه است که مرقوم گشت آ میر وآ میغه وآ میغه در همه این لغات با میم مکسور وبای مجهول ودر لغت اول وثانی بازاء منقوطه ودر لغت ثالث ورابع باتحتین ودر ثانی ورابع باخفای هاء ومعنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید ۵ گرد کرده بسی سخن ریزه ۴ نیک وبد خیره در همه آمیزه ۴ حکیم خاقانی راست ۵ بحر لیست کفش که ماهی تیغ ۴ بر ماهی بحر گوهر آمیغ حکیم سوزنی

سخن آرایان درین محل سر اندیشه سخن و وقت آمیز بگویند سر در اندر نیارند و دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده سبی گرد آمیغ خوبان مگرد که این کند سست و رخساره زرد و اآن دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور بود آن معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که تقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد و بنده مطلعت آن باش که آنی دارد و آنچ بانون مفتوح نام دارد و نیست که آنرا بتازی زعفران نامند آندون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون یعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست راه تو زخیر و شر بهر دو کشاد است و خواهی ایدون گرای خواهی اندون اوستاد فرخی نظم نموده خواسته چون نان دهد که گوی بستد و روی که ایدون گرای خواه اندون و دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته مثل آندون چنان چنین ایدون و اگر آنرا بدون از چه و چون و سوم آنگاه و آنزمان بود اآسته بانون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی بگیا هیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه گویند اآنکندن بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح نون زده و دال مفتوح بمعنی آگنده است که معنی آن در ذیل لغت آگندن مرقوم شد اآنین بانون مکسور و یای معروف جوئی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا بستو نیز خوانند طبیان عذرمی گفته سبو و ساغر و آنین و غولین و حصیر و جایروب خیمه پالان و اآو آب را گویند بشرف شنفره گوید دستی که جود باک ابی آشنا و شش است و دستی که آب در عرف او آشنا داست و در زبان هندی بمعنی بیا باشد اآو آواز باشد حکیم خاقانی فرماید سه هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم و ز صور آه بر فلک آوا بر آوریم حکیم سوزنی فرماید سه هر آنکو لولوی لطفت ز گوش خود در آویزد و بدانسان حق شنو گردد که خرحق نشنود و اآواه اآوخ و اآوخ باواو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید سه از کنج قدم شدیم آواره او و افسانهٔ او شدیم زافسانه او و آواخ زبان و نیستانه او و کس خانه او

نداند از خانهٔ او ۞ دل یافت دیدهٔ که مقیم هوائی اوست ۞ آوخ که آن هوا چه دل و دیده را بسوخت
حکیم خاقانی راست ۞ تهدید تیغ سید بهد آوخ کجا استیغ ۞ تا چون حلیش دست بگردن در آورم ۞ دوم نصیب باشد شهیدی گفته ۞ از تو بپیش که کجا نالم ۞ کاو خم از تو خبر غم دل نیست ۞ آوار و آواره هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ۞ تو بادی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو ۞ با خوی آتشناک تو مهر من آوار آمده اسیر الدین اخستی را ۞ انچه بر من زد دل و دلدار است ۞ چون دهم شرح بسکه بسیار است ۞ گر تنت از درد او محروم است ۞ در دل است از بر من اوار است ۞ خواجه حسن دهلوی ۞ بهر تقریب خواندی از کوی خود حسن را ۞ کردی برای دشمن آواره دوستان را ۞ دوم پراکنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ۞ به پیچید دلت بر چنین کار ۞ برین درد و تیمار آوارها ۞ حکیم خاقانی راست ۞ خاکره بر نافهٔ مشک است ۞ از انکه موکب زلفت با وار آمده ۞ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی ۞ یار آوارگی همی خواهد ۞ رفتن حج بهانه افتاده است ۞ چند گوئی ز خانهٔ کعبه ۞ کار با خصم خانه افتاده است ۞ سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ۞ من بچه کارم خدایرا که بایست ۞ کردن چندین هزار کار بر آور ۞ چهارم عراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ۞ خشم گیری جنگجوتر چون یمانی از جواب ۞ خشم یکسو دشمن اگر کشته شهر اوار کیست ۞ عضایری رازی راست ۞ هزار بشکند آواره کرد هر یک ازو ۞ هزار غیر و رنده بقهر کرد شکار ۞ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ۞ شکوه تاج کیان است شاه بوالاسحاق ۞ که از ممالک او در کرده است آوار ۞ ششم بمعنی یقین بود و آنرا آوار نیز گویند هفتم ریزه آهنی را خوانند که در شکاف سوراخ کردن نعل بر پای اسب زنند و آنرا میخ نیز خوانند و آنرا بمعنی اول مرادف است دوم گفتا باشد بمعنی جستن و طلبیدن فرماید گر دو رتری بگویم آوان باشد که دوم بجای بادکنی باد سوم بمعنی شهر شدن و گشتن آمده فخری گرگانی راست ۞ اگر نو سید ازین در بار گردم ۞ بتشتی در جهان آوار گردم ۞ هم او گوید ۞ گهی گفتی

هم اکنون باز گردم ؛ بهل تا در جهان آواز گردم ؛ آاور باواو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد اوستاد رودکی میفرماید ؎ کسی را که باشد بدل مهر حیدر ؛ شود شرح او در دو گیتی باور ؛ شیخ روزبهان باقلی راست ؎ گر مسلم جهه عشقی نخورد تریاق فقر ؛ نا مسلم گردد آخر چون سلیمان داشتن ؛ دوم نام فلک هفتم است ابو شعیب گفته ؎ اگر دیده بگردون بر گمارد ؛ ز بیمش پاره پاره گردد آور ؛ سوم زشت و کریه را خوانند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ نزدیک عقل جمله درین عهد یاوراست ؛ کامروز هیچ جهل و هنر زشت و آور است ؛ چهارم بمعنی خداوند و صاحب و قرابت بین ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور

اآور و باواو مفتوح و برا زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروف است دوم کازار و جنگ را گویند و آنرا اورد نیز خوانند ابو الفرج رونی راست ؎ لعل خنگش روی زمین گاه ورد ؛ پر از پشیزه بود همچو پشت ماهی سیم حکیم اسدی گفته ؎ جهان گشت دیگر ز آورد جوی ؛ هنر خون ایشان در یای آورد جوی ؛ آوردگاه و جنگاه گردانند شیخ نظامی فرماید ؎ چنان رفت و آمد بآوردگاه ؛ که واماند زو هم در نیم راه ؛

اآوره ریگذر آب و آنرا اوره نیز گویند اآون بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ نیز خواند منوچهری راست ؎ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ؛ چو بیژن من میان چاه آونگ ؛ شبا چون منیژه بر سر چاه ؛ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ؛ اآوند باواو مفتوح و بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ؎ چنین گفت با پهلوان زال زر ؛ چو آوند خواهی بتیغم نگر ؛ دوم ریسمانی را گویند که خوشه های انگور بدان بیاویزند و جامه تر زیر آن بیندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار ؛ کش تن شود از بار تو آگنده شکسته ؛ وز دار عنا گشته حسود تو نگونسار ؛ چون خوشه انگور بر آوند شکسته ؛ سوم ظرف و آنا شنود و آنرا آوند با لف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ مباد اساغر عشرت یکلحظه از خون رزان خالی ؛ فلک را تا ردو خون شفق زین نیلی آوندش ؛ چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست

آمده **آونگ** باواو مفتوح بنون زده وکاف عجمی رو معنی وارد اول آنچه را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده بنا نت راه زور ؛ زهے کرم که چو روزن بکر دلش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که بران جامه وامثال آن بندند ازند وخوشهای انگور وجز آن بدان بیاویزند وآزا آوند نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم ناکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است **آوند** باول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** باول مفتوح وواو والف ساکن وهاء هوز بمعنی آه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو مجنون گه نشیند از یکے ؛ گه مرض آمد به لیلی اندکے ؛ گفت آوه بی بهانه چون روم ؛ ور نیایم از عتاب چون شوم ؛ **واو** های هاء چهار معنی دارد اول نام شهر لیست نزدیک شهر ساوه دوم داشی آگویند که خشت وآهک دران پزند وآزا پزاوه نیز گویند سوم برآمدنده صداوند ابو دچهارم رنجیره را گویند که نقاشان وکشیده دوزان بر کنار نقشهای بر تخته های خود کشند ودوزند **آویزه** گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر از دیده تهی ؛ خوش آنکه ز گوش پای در دیده منهی ؛ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ؛ از گوش بدیده آ که در دیده بهی ؛ **آویشن** واو آویشه باواو مکسور ویاء مجهول وشین منقوطه مفتوح بنون زده سبزه ایست که آزا خشک کرده دردواها بکار برند ودرویشان گوشه نشینان بازیره ونمک بنان خورش سازند **واق** آزا کاکوتی ودر گیلان کنکتو ودر سندوستان ساتل مرا خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ چکنی دنیای نی دین وخرد زیرا ؛ خوشتر نباشد بی نان وزیرهٔ آویش ؛ **یوسفی طبیب** گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال ؛ بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برای معده ؛ قوت یابد از و جگر هم ؛ نارع کند ت ز در سینه ؛ تشویش ستیزه را کند کم ؛ **آبار** دو معنی دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت است آشی را که لگامند وجامه بالند تا سبب تقویت آن گردد ابار گویند ونهاری بود که خورش نخورده باشد ومعنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده ابار دوم بولاد جوهردار باشد **حکیم اسدی** راست ؎ نهاد از یکسر

کرسالار بود ❊ عمودش نیز پولاد آبدار بود آاهاز زیده بازاء منقوطه مکسور و یاء معروف و آخته باهاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح آاهیخته باتاء مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آاهنگ آهنگ که تیر کشیده باشد یا شیشه یا سنگ آب و مانند آن آاهار بمعنی عمارت طولانی و اسنال آن حکیم اسدی فرماید ❊ براهیخت خرطوم فیل آزره ❊ بپیچید چون رشته بر زد گره ❊ بگرز کش خان کوفت زخم درشت ❊ کش اندر شکم ریخت بهره ز پشت ❊ هم او گوید ❊ یکی تیر کرد از پی جنگ خنگ ❊ براهیخت گارخش را تنگ تنگ ❊ آاهرامن و آاهرمن و آاهرمن و آاهرن و آاهرمین و آاهرمه راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکان شیطانا و الله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید ❊ گرد بادی گر بگردی گرد خاک ❊ هم بگردد مرد یزدان گر بناشی جفت اهرمن مباش ❊ عدالواسع جبلی گفته ❊ باغ برجسته رنج گوئی که از بیم خزش ❊ از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن آاهمند باهاء موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ❊ از خرش صاعقه بدی آسیب ❊ آهمندان دروغگو بفریب ❊ آاهن دو معنی دارد اول معروف دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده ❊ کسی که جانش باهن گزم ❊ بسی جا هد در سکاهن رزم ❊ هم او گوید ❊ سخنهائی بدین تعلیم کردند ❊ نبرد و عده با هن نیم کردند ❊ آاهنج باهاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل گوید ❊ بدست رعد تو اندر حسام جان آهنج ❊ بدان صفت که بود در میان بحر منهنگ ❊ شرف شفروه گفته ❊ چونکه آن گه گهر شنگ افشاند این دایم گهر ❊ چونکه آن گه گه بخارا آهنجد این دایم روان آاهنجیدن باهاء مفتوح بنون زده و جیم معلوم بفا زده آهنیدن را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند آآهنجه باباء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و هاء مختفی بمعنی خاش جامه را گویند که جولاهگان دارند امه الرین اختیار ۵ ز تشریف صاحب بگویم که من ❊ بفر بادم از صاحب محشرش ❊ تو خود حله گیر بر قدر حور ❊ بدین داد خلد برین معدلش ❊ ز آغاز جبریل آهنجه کار ❊ بفر حلم او رس ماکورلش ❊ آآهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد سیف اسفرنگی راست ۵ هر شبی زاویه مدح گهر بار تو بار ❊ روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ❊ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ۵ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ❊ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ❊ سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح نهایان التکه خوانند رفیع الدین لنبانی گفته ۵ جلالت ار فلک بر صدر نشیند ❊ شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ ❊ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ۵ زینبوائی جائی رسیده ام که مرا ❊ مسافتی است ز آهنگ صفه تا پرچه پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ۵ چه بد کردم بنوای شوخ بد مهر ❊ که مخروشم بدین آهنگ داری ❊ ششم صفت مردم و جانور از نامند حکیم ازرقی نظم نموده ۵ زمین پیکران بکدگر گسلاند ❊ بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر ❊ هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و آخر خانه را نامند آآهنکا بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت و شیار نامند و آهن کاوهم گویند آآهنیانه باباء مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و یاء مفتوح و خای نقطه دار بالف کشیده و یای تحتانی بنون زده بمعنی دهان دره باشد و آنرا آسا و فازه نیز خوانند آآهو بمعنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آید حکیم خاقانی راست ۵ دیدی آن جانور که زاید مشک ❊ نامش آهو و آو مهر است شیخ نظامی فرماید ۵ گرانمایه از چشم خویش گبرد ❊ بر آهوی صد آهو پیش گیرد ❊ سوم زیاد و آواباشد حکیم فردوسی نظم نموده ۵ بآهو بابه فتاد و بمرد ❊ بدید اد کیان را ره آن ست برد

چهارم بطریق استعاره چشم را مانند مولوی عبد الرحمن جامی راست ؎ چو بستی نرگسش را پرده خواب ۔ شدی با شمع همدم در شب و تاب ۔ دو مست آهوی خود را تماشیگاه ۔ چرانیدی بباغ حسن آنماه ۔ سیف اسفرنگی راست ؎ وقت شکار تو شد آهوی تو شیر گیر ۔ گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان ۔ پنجم نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگ کند و آنرا ابازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهو گیر گردد ۔ بگرد آهوش چون تیر گردد ۔ آهو پا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند و آنرا پا آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که بچه بری در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابو الفرج رونی در صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهو پای ۔ آهوی ناهاده در تو خدای ۔ دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ؎ زان بساط دوان زآهو جای ۔ کرد با هم دو آتش آهو پای ۔ آهوری با ها مضموم و واو مجهول و در آخر سین بی معروف خرد ل شاهی از تبرکی قجر و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه در صفت اسپ گوید ؎ وقت برجستن چو آهو هست تند ۔ گاه بر رفتن چو آهو هست تیز ۔ آهون با ها مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ منگر سوئی حرام و جز بحق مشنو ۔ تا نبرد ز در دسوئی نقد تو آهون ۔ حکیم اسدی در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ بآهوردن در زمین باشتاب ۔ سلبکتر روندی چو ماهی در آب ۔ همان پاره سر تا سر آهو رند ۔ نکو پاره تر روی با مون زنند ۔ آهما آهو باشد آهیانه با ها موقوف شقیقه را خوانند و بعضی کاسه سر ۔ دگام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است آهیختن یعنی برکشیدن و آنرا آهیختن تیز گویند کمال اسمعیل گفته ؎ همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل ۔ آنجا نه نیزه تو بر آهیخت یال را ۔ ایازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده ابو الفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر آیازی ۔ مثل هندی و نیزه تازی ۔

آلیسنه و آلیسته و آلیشه این سه لغت بکسر بای تحتانی دو معنی دارد اول خامبوسی را گویند دوم چاپلوس بود آلیفت بای تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد چه زر تشت بهرام گفته ؎ زیرکان دانند آن خواستند آن جمله آلیفت ؛ که تا ترشند مراورا هیچ آلیفت ؛ هم او گوید ؎ زحق آلیفت میخواهی بزاری ؛ کند شکر ره پرهیزگاری ؛ آلائین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ؎ کشاد ابروی طاق فتح رادین ؛ ظفر بر طاق گردون بست آئین ؛ دوم طرز و روش و سیم بود حکیم سنائی فرماید ؎ همه هم صورتند و هم سیرت ؛ همه هم شکلند و هم آئین ؛ سوم آیین مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که موسیائی حاصل میشود دیهی است نام آن دیهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام و بتغیر السنه موسیائی خواندند آئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آئینه فروز و آئینه دوز و آئینه زا و آئینه آزادی صیقل را گویند و آئینه چینی آئینه را گویند که از مال سازند و آنرا بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که رسد از مرض لقوه گزندی باید که بیاد دارد از من این پند ؛ آئینه چینی بنظر آورده ؛ در خانهٔ تاریک نشیند یکچند ؛ و آنرا سقور خوانند آئینه وار و آئینه وار سرتراش را گویند ؛

فصل الباء

با دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست باو که ؛ در زیره باد آنرا بانیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کی شود صفرا بتو ؎ کن بخون تاکه هست ؛ مطبخ ما را بجای زیره با تلخیص با ؛ دوم مخفف باده ؎ دوی معنوی فرماید ؎ مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا ؛ خان صاحب دولتی کشور دلتش پاینده باد ؛ با اوش دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاهدارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا باد اوش نیز گویند بابزن بابا بمعنی سبزی کباب بود و آنرا بتازی سفوذ خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ شاد باش ای خسته کز دی مفت هم مرغ بریان طبعی گویا شود بر بابزن ؛ حکیم خاقانی گفته ؎ چو در پیشه کار آتش فتد ؎ چو مرغ از بابزن در نماند ؛ بابزن دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف بادبزن بود باپ

باباء ثانی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جنان عشق طلب ۴ هر سه را باپ دان و تازی آب ۴ باتر باتاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم نام مردی بوده باتره باتاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ خواجت همی نرد و من انگشت ازان دم ۴ پیش تو بر کنار ره خوش بانگ باتره ۴ باتش باتاء فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان باد نجان باشد باتو باتاء ثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول معنی باش است که مرقوم شد دوم حسب اللعین را گویند آزاد و نیز نامند سوم نام یکی از بادشاهان چنگیزی بوده باتونه باتاء فوقانی مضموم و واو مجهول کوزهٔ پر آب را گویند و آزابالا و نیز گویند باج سه معنی دارد اول مال و اسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی فرماید ؎ سلیح و هیوبان و اسپان و باج ۴ بایران فرستاد با تخت و تاج ۴ دوم زری بود که گذربانان از آیندگان و روندگان بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ غم زلب باج نفس میگیرد ۴ لب بفغر باد نفس زان چه کنم ۴ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بدر قهٔ دوستی آل علی نیست ۴ بر قافلهٔ دین هدا دیو نهد باج ۴ سوم خاموشی را نامند که مغان وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه میکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پنجم مفصلا مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان وقتی که خسرو دستگاه داشت ۴ رسوم باج و پیشکش نگاه داشت ۴ چو آمد وقت جانداری عالم ۴ ز مویه خواست رسم باج پیهم ۴ رسوم باج و پیهم آنچنان شد ۴ که او بر جاشنی گیری نشان شد ۴ و آزابا تر نیز خوانند باختر باخاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح براء زده منسوب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانچه استاد عنصری فرماید ؎ چو رستمی که بود شش بخاور گریغ ۴ هم از باختر برزند باز تیغ ۴ هم او گوید ؎ چو برزد در فتنه از باختر ۴ دو اژدر سیه را سفید آستر ۴ باخرز باخاء مفتوح براء زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت خراسان دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ که بنغمات مرواندره گاه ۴ یافته در عرصهٔ باخرز راه ۴ باخسه باخاء موقوف و سین مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر ازدر که بخانه ازان راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشستر حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ؎ بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ؛
که بر دزدید چون باخه بسینه ؛ هم او گوید ؎ ضربت گرز نهنگان سپاهست درغاء
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ؛ بادذه بمعنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر ترویج موکل است و تدبیر امور مصالح روزبدو متعلق است
سوم روز بست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این هر دو معنی را بترتیب تمام در نظم گفته ؎
فلک شاد و مبارک باد ؛ بهنگام آبان مه روز باد ؛ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست
؎ روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد ؛ داد تم بیداد شد گشته خرابم کار ازان ؛
خواجه حافظ شیراز نظم نموده ؎ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ ملک آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است ؛ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ تو داده
شعاری بمن و یافته شعری ؛ این یافته جاویدی آن داد فنائی ؛ من نفخ مرا زاد ازین
کوی بدان کوی ؛ فرخلعت تو نزد همه شکر سرای ؛ اوستاد فرخی گفته ؎
خداوندی که او چون یاد کردی ؛ زمین و آسمان آید بگفتار ؛ ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ بر ره کربلا باستادی ؛ برکشیدی ز درد دل بادی ؛
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ؎ بگفت این و بس
پوکین یاد کرد ؛ سبکدست زین گرز پولاد کرد ؛ حکیم ازرقی راست ؎ تو آن
کریم نهادی که جاگنه گاری ؛ ز باد چشیم تو هرگز ندید باده فراخ ؛ هشتم بمعنی مدح
و ثناء و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ؎ گر کند بلبل بالحان در سرا و را یاد بیت
باد اصل او جدای عرش در فرمان کند ؛ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آنرا باد آور دنیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی دهم تکبر و نخوت و تکبر بود و خود بینی تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هفت اختر
بی آب را کز خاکیان نخجیر مینخورند ؛ هم آب دادنش از نم هم باد شاهان بشکنم ؛ باد در واه

وباد افراه دو معنی دارد اول بمعنی کافات بدی آمده ما شیر الدین آخستگی گفته ؎ ای کرده سعی تا کمست خوان عدل او ؛ پاداشش خواره معده باد آزاده را ؛ حکیم اسدی بنظم آورده ؎ گه از یک گناه ار بگشتم زراه ؛ فتادم بباد آفره صد گناه ؛ دوم بازیچه باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده دکشتا کشتر آرند تا گردش در آید و آنرا باد افره نیز گویند باد امه پنج معنی دارد اول پیله ابریشم باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آن غنچه های تسترباد امهای باشد ؛ زر قراضه دروی چون کرم پیله مضمر شیخ نظامی گفته ؎ گر چه نزا بر خشن جامه نیست چکم تر ابریشم باد امه نیست ؛ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بخندی پیش هر چشم چشم خسرت ؛ شرف سنده نیست آخر هر یکی خاتم دو باد امه ؛ سوم چشم باشد که بر کلاه کودکان دوزند مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقرا از نقره و مس دکشیده دوزی هم امیر خسرو گفته ؎ از بسکه بر کلاهش در دوخته دو دیده ؛ باد امه نشاندم بر پسته کلاهش ؛ چهارم خال گوشتی بود مانند آرخ که از شیره برآمده باشد بدیع یوسفی راست ؎ میان ابرو باد امه سیاه چنانکه ؛ بقبضه برده یکی تیر پیله تا پیکان ؛ پنجم هر دانه از انجیر باشد باد ان مخفف آبادان بود باد انجیر نوعی از درخت انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر را کاواک بود و بر باد حکیم خاقانی را ؎ گه زنا پاکی ز باد انجیر بند انگیختند ؛ گه بخود رائی ز بید انجیر عرعر ساختند ؛ باد آور نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد انها را بدین نام موسوم ساخت چه باد آن بمعنی آبادان است باد انگیز نام گلی است که برگاه فراعنان خواهند که غله را از کاه جدا سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی باد وزد و العلم عند الله باد آور و باد اورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد خواهد شد حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر گنج کش نام بادآورد است ؛ فراوان در و زیور و گوهر است ؛ دوم نام درختی خارشت بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش سیطری نگشته باشد

وقدآن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده وخارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و سپید باشد و تخم آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ گر گردر گنج باد آورد گردد فی المثل ؛ آن بسختم نخار باد آورد گرد در زمان ؛ سوم نام موضعی است نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده باشد که بر بر کشتی ببندند و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ آسمان در کشتی عمر کند دایم در کار ؛ گاه شادی باد بانی و گه اندوه لنگری ؛ دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند و دست زیر دست بالا گویند و آن از اتباری حبیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است **کوادخل** ؎ یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء **حکیم سنائی** گفته ؎ خوبرویان دلبری نازند خانه بین در بادبان ؛ از برای طوطیا سنگ سیابان داشتن ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ زان آش ها که خورد باید خرم و پاکوت فام و کز فروغش سیگون کاغذ شود یاقوت سان ؛ از گیاه **بلس** و چون نور بر دست افگند ؛ دست بیرون کرد بیداری کلیم از بادبان ؛ **بادبر و بادبرگ** بفتح با کاغذ باد شد **بادپرین** باد صبا بود ؛ **شمس فخری** گوید ؎ بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ؛ ز سوی غرب بتابد وزید بادپرین ؛ **بادپروا** خانه را گویند که باد گیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ ز خط استوا و خط محوره ؛ فلک را تا صلیب آمد مهیا ؛ ز شلیثی الی اسعد فلک راست ؛ بتیر تیغ صلیبت بادپرواه ؛ منه دگر راهت اندر میر هر قل ؛ کند تسبیح این ابیات غرا ؛ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حائضه لته نجس خود را در آن چشمه افگند باد طوفان تند بهر سد چند انکه اسب و آدم را رباید **شیخ آذری** در کتاب غرایب الدنیا و عجایب العلیا نظم نموده ؎ شهر نوشن که دامغان نامند ؛ قریه ایست کش هوا خوانند ؛ هست مشهور زان مزار مقام ؛ چشمه آب بادخانی نام ؛ از زنی حائض ار کوی پلید ؛ اندران افگند کسی که رسید ؛ از حوالی آن بر آید باد بر کند

باد خاک زان بنیاد ۰ باد خن و باد خون و باد خان بادال موقوف در لغت اول بفتح خا
و در لغت ثانی بضم خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که باد گیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ۰ باشد تا عضو
خود بر خود گواهانی صدق ۰ باش تا بر کف نهند نامه سر و علن ۰ دانی انگه که عین نت بود خواجه بر زبان ۰ دانی انگه
که عین بود باد باد خن ۰ حکیم کسائی نظم نموده ۰ عم چگونه جهد از دست خلق بهاد چگونه جهد از
باد جان ۰ اوستا گفته ۰ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ۰ چون نافه شگفته و از گلستان ارجیشه
کرد آن بران مثال که از کاغذ آسیا ۰ آرند کودکان سبکبالان باد خن ۰ شمالی دستانی در صفت طاوس
گوید ۰ چون صوفیان بجانگه وسناقیان بزم ۰ چون سقریان بباغ معاشه بباد خن ۰ بادران نام سرو تنیست که باد را حرکت آرد و از جائی بجای برد مولوی معنوی فرماید
۰ آدمی چون کشتی است بادبان ۰ نامکی آرد باد رانی بادبان ۰ گل بهاد را نرمج باد سمائی
کی جهد بیمر وحه آن بادران ۰ باد رم باد ال موقوف و رای مضموم و معنی دار داول
بیهوده و تباه بود اوستا عنصری گفته ۰ چون بایشان باز خورد آسیب
شاه شهریار ۰ جنگ ایشان باز گشت و سحر ایشان باد رم ۰ دوم بیت را گویند
صاحب فرهنگ منظوم منظوم ساخته ۰ جلد بشکول دان خودش بدرام ۰ باد رم شد
رنجبان را خوب نام ۰ باد رنگ باد ال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم انوری نظم نموده
۰ با چمل لبسان کاندرین باغ ۰ بر بنفشه همیشه باد رنگ است ۰ دوم تربیز را گویند حکیم منوچهری
گفته ۰ بین که دنیا باف رومی در میان کارگاه ۰ دیبهٔ دارد بکار اندر بر نگ
باد رنگ ۰ مسعود سعد سلمان راست ۰ تا کیم از چرخ رسد آورنگ ۰
نا کی ازین گونه چون باد رنگ ۰ سوم اسپ تند و تیز رو جلد را گویند این دو معنی را اوستاد
نظم نموده ۰ باد رنگ آمد بکارم باندار ۰ می باد رنگی زیران بر کفند گرفته
باد رنگ ۰ از باد رنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
تربیز چهارم گاهواره باشد که آنرا بایویزند باد رنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نموده ۰
نام او در البسیه اطفال بر ۰ تا بر کشند نقش نبندند باد رنگ ۰ هم او گوید ۰ ای کس فروش

بوده گهواره تا بگور ۞ دمی زن بمرد تا بخنازه زبادرنگ ۞ پنجم بیماری را نامند که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا دردی بالفخ وافر اسهال و زناف پیش کند و آنرا غم بادی نیز گویند و بهندی باو گولا خوانند سیّد سراج الدین شکری راست ۞ دارد غم بادرنگ عشقت ۞ در بردن جان من شتابی ۞ بادرو و بادرونه بادال موقوف و رای مضموم سنبرهٔ باشد مانند ریحان که از بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری راست ۞ کیوان برائی طره سیلانت روز باز از گشت زال اجرام آورد باد رد ۞ بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ۞ شرف توئی شرف گوهر حمید الدین ۞ که شد مدیح تو تسبیح بادروزهٔ من ۞ و قاضی سعید در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه همسایه کیشب پیش نتوان آراست و آرایش بادروزه بسوال و جواب در بوزه خوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی در کار بود بادرین بادرسیه بادال موقوف و رای مکسور و یای معروف و زای مفتوح چرم یا چوبی که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ۞ تا بروی عدل تو این بادرین آسمان ۞ از کرده های خویشتن خود را بشیمان ساخته ۞ حکیم سنائی فرماید ۞ نشود مرد بر دل صعلوک ۞ پیش ما باد و بادرین ریسه دون ۞ ابو الفرج رونی راست ۞ فلک فضل را توگردانی ۞ دوک را بادرین ریسهٔ افلاک ۞ و کلیجهٔ خیمه را نیز مشابهت بآن میدهند بادزنه بادبزن باشد امیر خسرو گفته ۞ بادزنه دست بدست همه ۞ وز دم او باد بدست همه ۞ بادزهره نام مرغیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند بادژ و بادژقام و بادژکام و بادژنام و بادژوام بادال مکسور بر وزن عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود و کدورت بود که عارض روئی مردم شود بسبب خون سوخته که بر بردی دو دوری خداوند بادژ شبیه شود و بروی کسی که ابتدای خراش بود و اگر شش منجر بجزام گردد بادش نام و بادش غام و بادشنام و بادش وام بادال مکسور شین منقوطه زده یعنی بادژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ۞ آنها که گرفتار بادشنام اند ۞ کز کرک

نرنند در خروشی نامند ؛ مطبوخ لهلیله بعد ازین گزنخورند ؛ در طور و طریق پخته کار خلق مند
باد غد بادال موقوف جای باد گداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است باد غرف و باد غرد بادال موقوف و غین برا ورده باد گیر باشد ؛
خسروانی فرماید ؎ که هر گه که تیره بگردد جهان ؛ بسوزد که دوزخ بود باد غرف ؛ ابو شکور
گوید ؎ خوش الحان دکاشانه و باد غرد ؛ بدو اندرون شادی و نوش خورد ؛
باد فر بادال موقوف و فا مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی باد افراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چرخ نارنج گون چو بازیچه ؛ در کف خرچو طفل جان شکر است
بد خشتی ملون شب و روز ؛ در کشاکش بسان باد فراست ؛ دوم نکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود باد فراه و باد فره بمعنی باد فراه و باد افراه است که مرقوم شد
باد فرودین باد نوروز بود شمس فخری راست ؎ بیاد خلق در هر باغ و بستان ؛
دم عیسی بود باد فرودین ؛ باد کش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
باد بزن نوشته اند باد کانه بادال موقوف در یچه باشد مشبک و آنرا ایلکانه نیز خوانند
باد گیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رستم که ای
باد گیر ؛ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ؛ باد نوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ؎
چون شوخ بینی بسان نرگس ؛ یک باده دهد زبار رنگست ؛ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ؎ یکره بدو باده دست کوته کن ؛
این عقل دراز قد احموا ؛ شیخ اوحدی بنظم آورده ؎ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ؛ تا نیاید بدست رفتن دوش ؛ باد هرزه انسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر و مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
؎ بچار باده رنگی و باد هرزه وزد ؛ بیانگ زنگل شبش و کم و کم نقاب ؛ بار انوزده معنی دارد
اول معروف است دوم نا ملایست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ؎ بزبان
همه دروغ و دغل ؛ دهدت دل که نام یار بری ؛ سوم رخصت باشد عموماً سیف الدین اخسیکتی

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا زبانش نخمش نگشت از قول ؛ ندهد بار لطف ایزد بار ؛ بار دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و خصت درآمدن مجلس بود خصوصاً چنانچه کلیم فرماید ؎ خلق زهر سو نهاد روی زهر سو ؛ راه زانبوه گشت چون ره بازار ؛ هر که در آمد همی ستاند راه ؛ بار بخواهد همی درآید بار ؛ و حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ؎ او حشمت و جاه تو همی پیش نهاد ؛ تو فرش و مس نیز دیک تو بی بار ؛ چهارم بمعنی کرت در مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار دگر ؛ بدان امید که مسکین مرد تو از بے یار ؛ پنجم بار گاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎ کله بارت زده بر اوج مینع ؛ لنگر قصرت زده بر اوج تیغ ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخدائی که قبه گردون ؛ زیر بار جلال تو بست است ؛ ششم بمعنی تنگ و کس آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و حرخ وطبع حواس ؛ پر و بالت بکنند زین دبار ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهائی نوح باید تا نشینی خیزد و دگر ؛ نیم ازان شاهان که نور کنده از رنج دبار ؛ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته ؎ بر در ما نم سرای وی چندین نای نوش ؛ بر در عنای دلو چندین کار و دبار ؛ هشتم جای انبوهی و بسیاری خیز را گویند مانند بار و گنج بار و دریا بار کمال اسمعیل راست ؎ بخانم تو که دریا شد تا کمر گاه ست ؛ بخانه ات که بسر میرود بهند و بار ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ؛ وزان پس کشایم در گنج بار ؛ نهم بار نده را خوانند مانند زلف مشکبار و دابر بار را اوستاد گفته ؎ اگر باران چو داد و کند بار ؛ زمین پر سیم و زر گردد چو عهر ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ چو باد صبحدم از زلف یار بر خیزد ؛ عجب مباشد اگر مشکبار بر خیزد ؛ دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم ارزقی فرماید ؎ داغ نیست عارض تو که دارد بنفشه بار ؛ سرو بست قامت تو که دارد بر آفتاب ؛ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک و غیر آن کند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعبارت آمد کم بیش نباشد ؛ کم بیش شود زری کان با غش و بار است ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که محرمات خسی هم حریف اوست ؛ آری ز گوشت گاو بود بار زعفران ؛ حکیم ارزقی گفته

ه شنیده ام ضمنا که بابو بشک کنند ٭ ازان جگر که زآتش بر و رسیده تر ٭ جلد دوازدهم
دیگران باشد لیسحاق اطعمه راست ه عشق لخت دل مارا بدیه یغما امروز ٭
مطبخی خیز دور دیگ کلان نه ببار ٭ سیزدهم پرده راگویند کمال اسمعیل نظم نوده
ه کلک تو مقنعه والیست که در پرده غیب ٭ هیچ بکری را ازوی نه حجابست و
نه بار ٭ چهاردهم دوست راگویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست وغلام یار
یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ه آن کو بچه یار طفل کابست ٭ این بس که کشد زحیر و رنجه ٭
پانزدهم حمل نان را دهقان پارا گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ه هر آن کره کز آن نخشتر
بار ٭ دوران تگ بر دو زبار فتار ٭ شانزدهم غم راندوده باشد حکیم انوری فرماید ه بار اندکش
که بار دیگر ٭ بر بار ندیت ایزد از غم بار ٭ هفدهم انبار بود که درز راعتها بریزند هژدهم ساربان را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج دارزنی راگویند که بجهت بوزه
مهیا ساخته آما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بستم نام دیبی است از مضافات
نشاپور باراني نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست
ه چرا باید که دامانی بچوتی دماکولی ٭ اگر مردی بگذر زبارانی و بورانی ٭ باربد نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم کازتوابع شیراز بود و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و سبع از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ه گر شکر شیرین
بخوانی باربد هست ٭ وگر جان نیست بازی کالبد هست ٭ بارج بارای مفتوح
سکنکور باشد بارخدای حفتالی را گویند و بادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
گفته ه شاه ملکان پیشرو بارخدایا ٭ زایزد ملکی یافته و بارخدائی ٭ باردان
دو معنی دارد اول خرجین را گویند و در صراح معنی خرج باردان نوشته حکیم آذری
گفته ه باردانهای باریز دانست ٭ مدفن سرهای پنهان است ٭ باردانه
که بود با نصد من ٭ گندم انداخت اندرو یکمن ٭ دوم خراجی بود بارک بار بفتوح خداوند بار
بود و آنرا تبرکی بار بک خوانند و برای مکسور لکاف زده مخفف باریک بود ٭

ذ صفحه ۱۱ ستون ۲

خواجه عمید لویکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ؛ لطافت کم زرج بارک ترازموء ؛ بارکی اسپ بود امیر خسرو گوید ؎ مئی خور که نخشند زر و بارگی ؛ نه آن می که آرد نجو نبارگی ؛ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی گفته ؎ برفتند یکبارگی در زمان ؛ چو بهرام گودرز تا بارمان ؛ بارنامه سه معنی دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی ببین که ناسازی ؛ بارکی نقره خنگ زین زر کند ؛ گوی از بهر حرمت علم است ؛ بهیه طمطراق خنگ و سمند ؛ علم زین بارنامه مستغنیست ؛ تو بر و بر بروت خویش مخند ؛ دوم منت بود مثال ؎ انوری لاف زن قاعده بسیار منه ؛ بالغی طفل نه جای ببین ؛ از مخای ؛ بارنامه نگشد بار خدای که سپهر ؛ هست از پای رکاب پدرش گشته دو تای ؛ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ عنبر نگر که ماه در چنبر اوست ؛ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ؛ زان قصه که بارنامه کاندر سر اوست ؛ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ؛ نجیب الدین جربادقانی راست ؎ چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند ؛ سپهر پیر که همچون پلنگ مغرور است ؛ بارو حصار بود منصور شیرازی گفته ؎ بود نخست قدم پای سال قدر ترا ؛ فراز کنگر این هفت حصن نه بارو ؛ بارو زنه باول و را مفتوح بواو زده و زا و منقوطه و نون مفتوح و ها مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهر راست ؎ ساعتی بنواز سرود و ساعتی کبک دری ؛ ساعتی سرو و ستاره ساعتی بارو زنه ؛ باره بارا مفتوح و ها مختفی نه معنی را در اول اسپ را گویند اوستاد عنصری راست ؎ چو بر مهر کند مهر است للشعرا ؛ چو پاره داغ کند داغ است للزوار ؛ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ از قلعه قاف سنگش آرند ؛ باره ز ستاره برگذارند ؛ صد باره برآورند بهتر ؛ صد باره ز باره سکندر ؛ چهارم بمعنی دوست داشتن باشد و از آن باز نگویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست صحبت طلب این خسرو شاعر باره ؛ تا نبیند غزل و شعر روان بفریبم ؛ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ و مین اندر هر شهری ؛

میخواره و دزد و لوطی و زن باره ؛ شرف شفیع ده گفته ؎ دلی که عشق نیارد ز سنگ خاره بود ؛ چه دولتی بود آندل که عشق باره بود ؛ پنجم بمعنی حق بود مولانای مؤمن حسین یزدی گوید ؎ یک لطف بکر دیار در باره من ؛ کس یاد نکرد از دل آواره من ؛ شرمنده ناصحم که دارد گاهی ؛ حق نمکی بر جگر پاره من ؛ ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ؛ دل مردم خفته بیدار گشت ؛ هفتم مشتری باشد که از ان پنج دانه سازند و آنرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد خیمه ؛ کز ان معزول آمد خیمه و تنگ و باره شیره ؛ هشتم لفظ گوید حکیم سنائی فرماید ؎ هر زمان مدعی راز غرور دل خویش ؛ تازه خونی دهد ازخم بر باره دوست ؛ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند یاری دو معنی دارد اول بمعنی یار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان که چندین دیه بآن متعلق است اوستاد فرخی فرماید ؎ آن شاه عدو بند که گه بگرفت و بفگند ؛ گرگی دو ز دم شیری اندر ره یاری ؛ و بزبان عربی نامی است از نامهای بار تعالی البسحانه بارد ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا باره نیز نامند و بازی باغ و بتر کی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز نوعی از شیب خوانند ششم نام جانوری شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ؛ کامگار اکام گیتی تازه از سر گیر باز ؛ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ؛ وقت شبگیران نطع سبز پر شطرنج باز ؛ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ؛ بسته شد در ها بدر ها کینکی گشت باز ؛ آفرین مر انکسی را کو بشنود در نیم شب ؛ بانگ های موریچه در زیر چاه شست باز ؛ همچنان سنگی که او را سیل گرداند بکوه ؛ گاه زین سو گاه آن سو

گه فراز و گاه باز ؛ گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ؛ گاه برگشتن چو باشد گاه جستن چو باز ؛ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظر آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست داند باز ؛ باختیار مقصود خود نماید باز ؛ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ؛ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ؛ دهم گذرگاه سیل بود باز انود آسبر باشد از گیاه بموجب قرارداد زرانست و هر استرے چهار مثقال بود باز داشتن کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زنکوی چه فتاداست بکو ار تو توان ؛ من بیگانه ام ایخال ز من باز مدار باز افگن پارچه پهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افگنند برای زیب و خوش آیندگی و آزا ابرکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید ؎ دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک ؛ باز افگنش ز نور فرآورد برش از طلام ؛ شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است ؛ لاجرم بر جیب آن مه صوفی گرویده شد ؛ باز رنگ باز امنقوطه موقوف و را مفتوح نویسند و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آزا ابر بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه باشد کی سه گوشه او از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و از نشوند و بسته محرم و انگیا نامند حکیم لبیبی گوید ؎ مطربانا بیستانت بر قص ؛ چون در آید دل ناهید برد ؛ باز رنگ از مه و خورشید کند ؛ باز رنگ از مه و خورشید برد ؛ باز نیچ باز امنقوطه موقوف و نون یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و آزا اورنگ و کاژدو و هلو چین و هلونیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل استقامت در هوائی ملک تو ؛ باد چون بازی کنان بازیگران بر باز نیچ ؛ باز و زنار جادو دست از تور ان که جادوی کرده لشکر ایران شکست داد آخر بدست رام بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان بژوه ؛ بر رام بنمود زانگشت کوه ؛ که باز دو

بازوی نسوده بود ٭ بانسون تنبل بر آن کوه بود ٭ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
بر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز نخوانند و تبازی
باغ و ترکی قلاچ گویند **حکیم اسدی** راست ؎ چو چرخ ترف دید بند صد باره راه یکی
چرخ کردند بالای چاه ٭ دوم چوب گنده و لک را گویند مانند چوبی که کمان را زان
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد محجبته گوید ؎ نشسته بصد خشم در کازه ٭
گرفته بچنگ اندرون بازه ٭ **حکیم اسدی** فرماید ؎ آن فرده چیست آنکه برآی
مواب او ٭ پالیزبان بیازه چوپان رسید باز ٭ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند
که عبارت از دره و کوچه بود **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا بزرگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ؎ در صناع او که هر یک بود شهی معتبر
گو امر راست مسکن شیر و روبه را فراز ٭ باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون
سراب ٭ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازبان ٭ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎
آب را میر اندر دی بازیار ٭ سایلی گفتا که مستی در چه کار ٭ گفت انگور و انار و سیب و بِه
میکشم زین جوی سوی باغ و ده ٭ در جواب بازیار خوش ضمیر ٭ این اشارت تا نبوئی
عشق گیر ٭ دوم بازدار را گویند یعنی پیشکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تا نگیرد باز یاران
کش خرامیدن ز کبک ٭ تا بیاموزد خزامان کبک باز دیدن ز باز ٭ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ٭ ورز شکار بوسه زن باز ان بسوی کبک باز ٭ **بازیره** بازای
منقوطه مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و هاء مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره واپسین شب بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند و بازیرزا عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که بادشاه قوی دست از بادشاه و حاکم زیردست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان بد که هر سال کیخسرو گاه ٭ ز کابل همی خواستی باژ و ساو
دوم مزدی باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندگان و روندگان بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** نظم آورده ؎ زان این رسدان مقیم را سهند ٭ کز قافله باز عمر خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند

ز

و شرح این اجمال انشاالله تعالی در ذیل همین لغت بر سبیل تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نشستند بابا بزه بر دو اسپ ٭ دوان با سوئی خانه آذر گشسپ
این لغت در بیت بمعنی بابا ترکی قحرم شده ادات است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از
ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شد بارگونه دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آزاد از دون
و واژونه نیز خوانند چنانچه انشاالله تعالی بعد ازین در فصل واو ازین باب مرقوم خواهد شد
اوستاد فرخی این را بمعنی القید نظم نموده ؎ بارگونه دشمنانش را زبیم کلک او ٭ موی
گردد بارگونه بر بدن دندان مار ٭ از مصرعه ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد باسیوک و باسبوس باسین موقوف نام ریحانی است که آزار مرزنگوش نماند باستار
و بستار لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا فراد ا باستار و بستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فردا فراد ا از مکاتبات
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شده علی الجمله از قدرت راه البته شرط است و علیکی است
بی تفاوتی پس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چه است
باطل است و بعاقبت گویند آخر این اسباب حق است اوستاد رودکی
نظم فرموده ؎ انجا وا جه انیمه که تو بر بید هی شمار ٭ بادام تر و سنگی و مهمان بباستار
شمس فخری راست ؎ با وجودت از شهان باستان ٭ چرخ نارد در زبان
جز باستار ٭ باستان باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭ گر سر شش داری
بر انداز این بساط باستان ٭ عبد الواسع جبلی راست ؎ حلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشد ٭ از سلاطین گذشته در ملوک باستان ٭ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهکان مورخ
را و معرب آن دهقان است باسرم و باسره باسین موقوف و فتح را زمینی را گویند

که بهجت کشت و زراعت آراسته باشند **شمس فخری** گفته ؎ پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره ؛ **باسک** باشین منضوم و میان دو باشد و آواز شاذ فاژ و خاژه نیز گویند **خواجه طبان مرغزی** فرموده ؎ ای برادر بیار کاسه می ؛ چند باسک زنم ز خواب و خمار ؛ **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر اندازند **کمال کوته پا** گفته ؎ باشامه بگرد آن جبین مهوش ؛ چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش ؛ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد برآورد که آتش آتش ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ از ان پس داد آفرین نامه بس ؛ همان پیراهن و باشامه بس ؛ **باشت** برون چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و فرست و شه تیر خوانند **نظامی عروضی** بنظم آورده ؎ بی پایه تر او سقف بی باشت ؛ با عقل نتوان نگهداشت ؛ **باشتین** باشین منقوطه موقوف و کسر تاء فوقانی و یای معروف و نون معنی دار داد اول باری باشد که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزواز **باشکونه** باشین منقوطه موقوف و ضم کاف عجمی و واو معروف بمعنی باز گونه بود **عبد الواسع جبلی** راست ؎ گشته است باشکونه همه رسمهای خلق ؛ زین عالمی بهره و گردون بیوفا ؛ **باشگونگی** بازگونگی باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است ؛ خود را چو باشگونه کنی رسم اولیاست ؛ **باشو** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند **باغج** باء موحده مفتوح و جیم و غین معجمه انگور نیم پخته باشد **باغره** باغین موقوف و فتح راء گری را گویند که در اعضای وبند گاه مردم بسبب رنجوری دیگر پیدا شود مثلاً از پای کسی در نیل برآمده باشد بواسطه درد آن در پنجوله ران گرهائی بهم رسد یا سر به بالین نهاده باشد بدانجهت در گردن گره ها پیدا شود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از سی صوتی خنیاگران **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه گل نوش بسینه دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ؛ **بافدم** باقاف موقوف و فتح دال عاقبت کار را باشد **حکیم اسدی** گوید ؎ براسپ تیز

ازره راست نگم ؛ قرارت بد دزخ بود با قدم ؛ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پارم قافیه ساخته ؎ زین خران بران خورد کودایما ؛ در دم ایشان فتد چون پارم ؛ اگر کند داراسی دوران تربیت ؛ کار دانش نیک گردد با قدم ؛ درین مادّه قول حکیم اسدی اصح است و اعتماد را بشاید باک اندیشه و ترس و بیم کود چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ من و این نفس که با قبچهٔ رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد ؛ نوت ادنی اگر نسبت مرا باکی نیست ؛ همت ناستدن هست و للّه الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ؎ من آن باک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب بر من شد درست ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است باکره باکاف عجمی موقوف بمعنی باغره ست که مرقوم شد باکند یا توبت باکند ذانی القنیه باکل باکاف عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اوّل از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن و سم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؎ ببوسید مادر ببال و بپرش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ و حکیم انوری راست ؎ جهان تا شمع بابر و انه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ برنخیزد گفت و گوی و بحث و جدل گرچه بسوزد خویشتن را بر و بال ؛ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی را ؎ باکو که دعای خیرش امروز ؛ ماند بسلام خاور انرا ؛ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاراست خوان خورش یکسره ؛ سه دیگر بمرغ و ببال و بپره ؛ سوم معنی نمود کردن و امرار نمود کردن است استاد رودکی نظم نموده ؎ چنان بپالد زاواز سایلان جان ؛ که جان مادر زاواز کم شده فرزند ؛ شاعر گفته ؎ یکی بر خود ببال ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اوّل ماء العسل را نامند ثانی از اختیارات بدیعی نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اوّل ضد زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تا بوت ما زسر گیرند ؛ که می ریم بدانج بلند بالائی ؛ سوم بمعنی دراز نیست و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ؛ جاه تو و قدر تو بیالا و بپهنا ؛ اوستا گفته ؎ آنشب که مرا دوصلت ای مه رنگ است ؛ بالائی فلک کوته و پهنا تنگ است ؛ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ؛ شب کور خروس کنگ بزین لنگ است ؛ بالاد اسپ جنیتی باشد بالار شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند شمس فخری راست ؎ زین خانه و باغ ازبر جداست و عقیق ؛ عجب بدارکه هست ازرم دش بالار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و انچه ازردم سم رقند شنیده شده است چون باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زیر آن تخته بگسترانند بالاکیر با کاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی بالاست که مرقوم شده است بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ؎ مخالف ارچه که خود را چو سنگ می نپنداشت ؛ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بچیان ؛ فگنده بالان بالان بماند اندر شکل ؛ وداع کرد بنا چار خانه و بالان ؛ دوم تله را گویند که بدان جانور از انگیرند بالانه بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر است در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد بالاور کوزه پر آب را گویند باست بالام مفتوح بسین زده و شیره و گیر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ کیست از دمدمه روح قدس ؛ حامله چون مریم بالیست نیست ؛ بالشت و بالشک بالام بکسور لینین منقوطه زده بالشی بود شیخ عماد الدین فرماید ؎ در چشم محققان چه زیبا و چه زشت ؛ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ؛ پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس ؛ بالنک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین بود و آنرا ان مربا بپزند لسیحاق اطعمه گوید

باشیخ و شیب و غنی و واپس و پست و بالانک و مانند آن و بتخفیف ثانی بالو باو او معروف و نونی دارد اول دانهای سخت باشد که بر خوشهای آدمی برآید و در رنگ و پخته نشود و آنرا ارزن و شرخ نیز نامند و در بعضی از روایت فارسی عراق و عجم کاورس خوانند و بتازی ذرة گویند و بترکی سکیل و بتری کوروبهندوی استا گویند **شمس فخری** ۵ بر دیت هر که روشن نیست چشمش ۵ بود نسبت بکشتهٔ بخشمش در چو بالو دوم برادر را گوئید بالوا سه بالام موقوف تار بار را گویند که بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا بلوانه نیز خوانند **بالودن و بالیدن** بزرگ شدن و برآمدن و نمو کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ۵ این نسبت پیوسته اورا بوده است ۵ کرشمنشاهان مه بالوده است ۵ **بالوس و بالوش** بالام مضموم و واو معروف کافور مغشوش باشد **بالهٔ** قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند **ادیب صابر** گفته ۵ چون کیه در سپوختم اندر کشش تمام ۵ دیدم کسی فراخ نماند بالهٔ ۵ و در عربی نظر نمی باشد که در خوشبوها مانند و زبان هندی خس را خوشبوی را گویند **بالیوس** بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف و لایت قندهار را گویند **بام** سه معنی دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند سوم ترنم را نامند **خواجوی کرمان** نظم نموده ۵ بسوز نالهٔ مرغان زعشاق ۵ ۵ نوائی زیر و بامی بر نیاید ۵ **بامشن** با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری بتنگ آمده باشد و بنابر موانع از انجا سفر نتواند نمود **حکیم سوزنی** نظم نموده ۵ از شرف فروجاه بر فلک ساوه شید ۵ در چمن باغ لهو یاسمن و ارغوان شکفته و بامه شکفته نامیده ۵ بامشید خود بخود از یکدگر راز نهان بر رسید ۵ **شمس فخری** گفته ۵ همچون خر لنگ است حسودت بوحل در ۵ افتاده و پر بار بمانده شده بامش **بامشاد** نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل بار بد شبیه و نظیر نداشت **منوچهری** فرموده ۵ بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ۵ خوبتر از بار بد بانگ تر از بامشاد ۵ **بامه** ریش بزرگ و انبوه را گویند و آنرا بلمه نیز خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است **حکیم فردوسی** فرماید

ز چو از بلخ بانی بجیحون کشید ۞ سپاهی که هرکس چنان کس ندید ۞ و حکیم سوزنی
نظم نموده ز شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ۞ توان از بلخ تا بانی شد
بیابان مسجد اقصی ۞ بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید ز
سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ۞ تا زنم من چرخ هم ریسان چرخ ۞ دوم دارنده و محافظ را
گویند و بمعنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان کمال اسمعیل را
ز مراد باغ بدان غایت از غور رتباه ۞ که در سرای تو شالیسته ام بدربانی ۞ ترا
عنایت حق من چنان قاصر ۞ که از سپهر برین هم فرو ترم دانی ۞ و بزبان عربی نام درختیست
که برآن خوشبوی شود و آنرا جب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند حکیم انوری نظم نموده ز آهو بسر سبزه مگر نافه بنیداخت ۞ کز خاک چمن آب
بشد عنبر و بان را ۞ بانک بانون مفتوح حب البان است که مرقوم شد بان بیتا
بفتح باو سکون را دیای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ژند مرقوم شد بانو
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بانج است که مرقوم شد
قمر الاوی گفته ز طارمی از سرای تست فلک ۞ منطقه ریسمان بانوج است
بانوگشسپ نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید ز ازان پس
کسی کرد بانوگشسپ ۞ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ۞ باول باو او مفتوح نام موضعیست
مرزمان انجا جامه بریشمی بغایت خوب ببافند حکیم خاقانی فرماید ز هر حلقه کزو
تن ولی یافت پشور شید لیچ باولی یافت ۞ باوین باو او مکسور و یای معروف
سبد کوچکی باشد که نپید را که می رشته باشند دران می نهند باهار دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نماند دوم روش کوندگی باشد که آن لهاوی و رامندی نیز
خوانند باهک باهای مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باهمان باهای موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست اوستاد علی ابن حسن باخرزی گفته ز
ز چشم حزه کشد روی ساقی ۞ نه گوشم بدزد و حدیث نهانی ۞ نه نظم

سرود آرزو هم نخواهم ؛ بگویم فلانی تو یا باهانی ؛ **پاهو یا ها** مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ من چون چنان بدیدم چوب ستم جانی جوا آهو بدست کرده باشتر شدم فراز ؛ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بشکنم کلبه بیاره و چماد و دستنام زانکه آن کلبه شوم از در باهوست مرا ؛ دوم باز در را گویند **بایا و بایست و بایسته** بایای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ از بهر تازه بودن دهقان خاص و عام ؛ بایاست بی بهی زنم از بهر بنات ؛ **امیر خسرو** راست ؎ سایل غریب ترشد و آب تشنه ؛ خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی ؛ **بالیک** نام مردی بوده ؛ ؛

فصل الباء العجمی پا دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانکه **کمال اسمعیل** گفته ؎ شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت ؛ دشمن از خود بمثل رستم دستان باشد ؛ **پاآهو** باصطلاح بنایان خانه پشش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که بکج پری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن سبق ذکر یافت ؛ **فرقه** خانه مقرنس را گویند **حکیم ناصرخسرو** در مذمت دنیا نظم نموده ؎ زمین دیو و دنا چرا طمع داری ؛ همچو من از تن بنای پاآهو ؛ **پاافزار** کفش باشد آنرا بحذف الف نیز گویند **پاافشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافند با پارا بر زیر آن نهند و چون پارا بفشارند نصفی از رشته‌ای پای بیرون آید و چون پای دیگر بفشارد نصف دیگر از الوح پای نیز خواند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ نیست بافنده او بدست افزود ؎ نه کو نورد پا افشار ؛ **پابرهنه** و **پابرهنه** و **پاوبرهنه** خلخال باشد **پات** تخت را گویند **پاتمار** باتا فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد **پاتینی** باتا فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله را بیفشانند و از آن چیز و پاشتینی و غله افشان نیز گویند **پاتیراس** بکسر تا فوقانی مکافات بدی باشد و آنرا هاد افراه نیز گویند **پاچال** گومی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پاپهای خود را در آن چپار دیر **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بلوح پا و پاچال و غره شکوه ؛ بناز بنده بملک و بشار و اولاد سیات ؛ **پاچان** بمعنی پاشان که پاشیدن باشد

چکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان بدین وچرخ وانجم را بطبع ؛ تا بطاقت چرخ وانجم شان همی پاچان کند ؛ پاچیدن مصدر آنست **پاچاک** باجیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده باشند بعد سوختن وآنرا غوشاک وغوشان نیز خوانند وبهندی اپلی نامند وبزبان هندی پاچک واروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** باجیم عجمی مکسور والمفتوح واخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برنج بباد های برپای بسته برنج را بکوبند تا شکر وقاله برنج آن بآسانی بگذرند **مولوی معنوی** فرماید ؎ در درون کعبه اسم قبله نیست ؛ چون غم ارغواص را لاجیله نیست ؛ **پاچنامه** باجیم عجمی موقوف تعب باشد ودر بعضی از فرهنگها بمعنی قرین وجمال نیز مرقوم است **پاچنگ** باجیم عجمی مفتوح وبنون زده وکاف عجمی وگاف عجمی هر دو معنی دارد اول دریچه پنجره شمس فخری گفته ؎ نهرار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ؛ چو فانوسکان گل اندام نازک از پاچنگ ؛ دوم گشادن گویند **پاخره** باخاء وراء مفتوح وهاء مخفی نشیمنی را گویند که پیش در خانه بسازند یا خیر باخار مکسور ویاء معروف بنا ودیوار وخانه وامثال آنرا گویند ؛ بتازی رمص خوانند **پاخیره زن** رقاص را نامند **پادسه** معنی دارد اول پاس وپاسبانی باشد دوم بمعنی پایدن ودوام زندگی آمده سوم تخت را نامند وآن در اصل پات بود بمرور ایام وتغیر السنه یا بدال تبدیل کردند پادگفتند **پاداره** سه معنی دارد اول همیشه وباقی وبرقرار بود دوم نام روز بستم از ماه های فلکی سوم اسب جلد وتندرا نامند **پاداش وپاداشت وپاداشن** مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ دست مدح تو برازکردستی ؛ هم بپاداش وهم بپاداشی ؛ **اوستا ذکر حی** نظم نموده ؎ خدایگان جهان انکه از خدای جهان ؛ جهانیان را پاداشت گشت وپاداشن ؛ **لامعی جرجانی** راست ؎ یگانه که در دو سیشر گه عطا بدهد ؛ هزار فایده باهمه هزار پاداشن ؛ **پادشاه** نامیست پارسی پاستانی ومعنی پاپا بسه طریق بنظر رسیده اول معنی پاس وپاسبانی دوم پایندان ودوام زندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پادسبق ذکر یافت وشاه بمعنی دیده آمد اول چون

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگ تر باشد چنانکه سبب خوب را شاه سیب و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر نیزه گز را گویند که بدان خانه پوشند و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدینطریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر از معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون بادشاه نسبت بسایر عوامان اصل و خداوند باشد بنابیدن و دارندگی بحال او انسب است اگر از ابدین تام نخوانند پس لابد بود چهارم خداوند تخت و این سه معنی از جمع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و برایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان اصل باشد و خداوند پا و پائیدن و دارندگی یعنی اصل خداوند پائیدن و دارندگی

پادنگ و پادنگه بادال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون بابریک سر آن چوب بزور بنهند سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بردارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس از غله جدا و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دیک نیز خوانند

پاده بادال مفتوح و ها مختفی دو معنی دارد اول کله گاو خر را گویند **فرالاوی** گفته ۲ ماده گاوان و پاده اشتر هر یک ۳ شاه پرور بود چوبر بالون ۴ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید ۵ خصم در دست قهرت افتاده ۶ پا بها در رکاب چون پاده

پادیز بادال منقوطه مکسور و سکون یا معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد **اوستا درودکی** در صفت عمارتی گوید ۷ نه بادیز باید ترا نی ستون ۸ نه دندان خشت و نه آهن دراه

پار چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است **اثیر الدین آخستکی** در صفت اسپ نظم نموده ۹ راجع نبود غرم اگر نه کفم بدرد ۱۰ در دم سال نامده بستی غمان پار ۱۱ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ۱۲ دیر نیشت

آشکاره شده ؛ پرده رحم پاره پاره شده ؛ عما و سلطانی گفته ؛ نزیت باغ بشیتر گردد ؛ چون گل سرخ جامه پاره کند ؛ پیش دانا زبان شدت وی ؛ قصه راحت بهار کند ؛ سوم بمعنی پرس بود پاریدن بمعنی پریدن است چنانچه مولوی معنوی فرماید ؛ پر و اپلی ورک تف بشتع بود ؛ چونکه بر تافت نخواهد پریدن پاریدن ؛ هم او گوید ؛ از خوف ورجا پاردو پر داشت دل من ؛ امسال چنانم که برازبار ندانم ؛ چهارم جرم گار اگویند که دباغت کرده باشد پاروان دو معنی دارد اول زن پر باشد و آنرا پاردو پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید ؛ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را دوم بمعنی پارسی آمده جمع آن پارسیان باشد پارسه گدائی باشد پارکن باراء موقوف وکاف عجمی مکسور و یاء معروف گویند آلوی را گویند در پس مطبخ حمام را مثال آن باشد و آبهامی کثیف و دکین در انجا جمع شود حکیم سنائی فرماید ؛ گرچه شوی صورتیان گاه شکل بذیرد یک جامه بودین است سرا دین ؛ بدکار نیست که در اند خرد ؛ چشمه حیوان زنم پارکین ؛ کمال اسمعیل فرماید ؛ گر بانو در شمن تو زند لاف همسری نباشد حدیث چشمه حیوان و پارکین ؛ پاریز زیرا گویند که این وسط بان وسازنده ها و امثال ایشان باشد که در جشن و میخانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید ؛ مغنی را که پارینج بدادی ؛ بهر دستان کم از گنجی ندادی ؛ پاروو پاروت یارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پر باشد دوم مثل چوبی بود که بدان برف را بروبند و بر گلین است و امثال آن را بکشند پاره شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ کل بدست زجوراین دل آواره مکن ؛ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ؛ سوم تحفه بود حکیم ناصر خسرو راست ؛ جز از نیکو سخن چیزی نیابی ؛ که ای دانا تری بر تر هم پاره ؛ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؛ از مرد

حکیم در جهان نیست ؛ خوشتر بمزه چو قند حریر بند ؛ پندی بمزه چو قند شنو ؛ بی عیب چو پارهٔ سمرقند ؛ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ گر پیر و پریچه پنجهای بود ؛ پارهٔ او بدست و پای بود ؛ ششم گزر انامند مسعود سعد سلمان فرموده ؎ پری راکوفته پاره دلی راداوخته ژوپین ؛ سری راخاردخس بالین تنی راخاک و خون بستر ؛ و بزبان رومی زری راگویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی سیماب راگویند پاریاب پاپاو پاروزر اعتی راگویند که باب چشمه و کاریز رود خانه و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاج باجیم عجمی موقوف آلیه نانی بریده راگویند و اداماچه و دام تاف نیز مانند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم موده ؎ گفته من حلال زاده بطبع ؛ نبود در خشوک را پاژاج ؛ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیر نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و در بعضی همانا سهو کرده ؎ نهاز مادر ایام طفل بخت ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاج ؛ پاژند تفسیر زند باشد و زند کتاب زرتشت است حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ ای خوانده کتاب ژند پاژند ؛ این خواندن ژند تا کی و چند ؛ حکیم انوری گفته ؎ حرف صوت از قضا نگر داند ؛ مرجبا ژند و جند پاژند ؛ پازوری نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد در اصل باذهر بود یعنی پاک کننده و شونده زهر چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه و ادراحذف نموده پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است پازخ بازاء عجمی مفتوح موقوف باش بود عماد فزوزنی گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زخ زرخ ؛ تا چند کنم ز عشق پازخ پازنامه بازاء عجمی موقوف بمعنی پاچامه است که مقلوم شد پارنگ بمعنی پاچنک است که نوشته شد پازه پاچه راگویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی بنظم آورده ؎ کشایم یکی راز بگشوده را ؛ سپارم یکی جنس بالوده را ؛ بشرط یکه داری ز اغیار پاس ؛ شبانروزی در معنوی را قیاس ؛ پاسبان نگاهبان راگویند دوم شبانه روزی را هفت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی گفت صدره ز یزدان سپاس ؛ ثنا بش کنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ؛ پدید آمد از تیرگی روز لب

اندر آمد خروش شب ۴ ستوم تنگدل واندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسپ
گفته ؎ فرشته گرفته رکیب سیم پاس ۴ پری در بهشت اهرمن در هراس ۴
چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید ؎ چلیپاپرستان روسی گروه ۴ خانند دور
سیاهش ستوه ۴ که دارند روز و شب از بس هراس ۴ بهر کوه دیده بهر دره پاس ۴
پاسار و پاسپار لگد بود یکی از قدما گفته ؎ چون شدندی چو بیشان در خواب
پاسپاری بپاسبانش زد ۴ پاسنج بخاوزده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
گر زنعمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ۴ آه دهد پاسنجم کوه بجای صدا ۴ ابن یمین گوید ؎
شهریارا کامگارا یک سخن زین یمین ۴ بشنو و پاسنج بگو ای جان فزای پاسخت
پامره باسین دراز مفتوح و ها مختفی زمینی را گویند که صاحب راحت در و بفراغت
حیاسا خته بمزارعان دهد پاشنا باشین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
؎ عملهای جهان برعکس هم نیست ۴ که بر ملکی گدای را دهد دست ۴ چنین هم دیدم
کافشرده پای ۴ به نخت راز دیده پاشنای ۴ پاشنامه پاچنامه و پازنامه است
که بالایش مرقوم گشته پاشنگ و پاشنگه باشین منقوطه مفتوح دو نون معنی دارد
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ۴ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ۴ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاهدارند
پاشنگ خوانند پاشیب زینه پایه را گویند مولانای مظهری گفته ؎
ساخت ایستان سرای و بام قصرش کرعلو ۴ کاخ و فرداره فراز امکان آورده اند ۴
از عمود صبح پاشیبی برین برسته اند ۴ وز نبات نعش آنرا نردبان آورده اند ۴ پاغوه
باغین معضوم پیلپائی باشد که آنرا بتازی داء الفیل خوانند پاغنده و باغنده
باغین معضوم نون زده گلوله پنبه حلاجی کرده گویند مولوی معنوی فرماید ؎
همچو منصور تو بر دار کن ناطقه را ۴ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ۴ بدر چاچی
گفته ؎ تا وقت شام پیوه زنی پنج تو به را ۴ پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ۴

باد بخورده دیده خصمت سفید دل ✤ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش باغین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن او ستاد
رودکی فرماید ✤ بود زرد و اگه این تنک خاموش ✤ چو مرغ آبی زنی در خاک پاغوش
پافراز بمعنی پاافراز است که مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ✤ دست انعام
برسرش میدار ✤ ورنه ترتیب پافراز کشد ✤ **امیر خسرو** راست ✤ شمع گردون
چیست بارائے تو دود مشعله ✤ ربع مسکون چیست در پائی تو گرد پافراز ✤ **پاک**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود **حکیم ناصر خسرو** راست
✤ همه بگذاشت بر تو پاک چو باد ✤ مال و ملک و تندرست و شتاب ✤ **پاکار**
و **پالیکار** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیها و قریها باشد و چون تحصیلداری آید
زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بحصالان در باب طلب دیوانی میدهد
حکیم سوزنی گفته ✤ بر دکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ✤ فحش تازان و
خواریس و پالیکار ✤ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ✤ بدو گفت بهرام
شد پالیکار بیاور که سر گین کشد بر کنار ✤ **پالا** چهار معنی دارد اول جنیبت باشد **حکیم**
فردوسی راست ✤ چو خورشید نمود پهنای خویش ✤ بشست از بر بند بالای
خویش ✤ **حکیم اسدی** گفته ✤ ز دروازه تا درگه شه دو میل ✤ دو رویه سیه بود
پالا و پیل ✤ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن انمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته آگویند چهارم در کتاب ژند بمعنی فریاد آمده **پالاپال** بمعنی سخت
باشد **رفیعی** راست ✤ بلفر و هیبت شمشیر تو فرار گرفت ✤ زمانه را که پر آشوب بود و
پالاپال ✤ **پالاو** بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد **شمس فخری** راست ✤ شهنشهی
که کشد بخت در سواکب او ✤ چو لفر و خنگ سمند فلک دو صد پالاو ✤ **پالاوه** دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد **پالانه** مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون نرنی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در روغن و شیره و غیره شیها مثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی بالاوارون نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند که بر گوشهٔ افسار و لگام بسته اسپ را بکشند در اصل پالاهنگ بوده است بمعنی جنیبت کشیر چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنابر آنکه در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حروف اول کلمهٔ دوم از یک جنس باشند یکی حرف را ساقط سازند و چون حروف اخر پالا الف است و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ همه درگاه خسروان دریاست ؛ یک گهر نے و صد هزار آهنگ ؛ در پناه خردنشین که خرد ؛ کردن آزار تست پالاهنگ ؛ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎ کمین کشائی تهمتاقبر بانجشند ؛ قوای جازبه را از برای پالاهنگ ؛ **پالدم** بمعنی پارم بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ ابروان چون پالدم زیر آمده ؛ چشم را نم آمده تاری شده ؛ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ گردن وگاو و نر و فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ؎ بدیدش همانجای بر تخت خویش ؛ یکی پالغ و کاسهٔ می بپیش ؛ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ ترنیم پالکانه دیده برون جهد ؛ این چند قطره خون که محل وفای تست ؛ **خواجه شمس الدین محمد ورکالی** فرماید ؎ مشبکات روان سپهر پیرزده ؛ ز پالکانه ایوان تست پنجره ؛ **پالنگ** بالام مفتوح بنون زده پائی فراز چرمی باشد و نیز بمعنی شروخ و رو گردن غله نویس باشد و در فرهنگ هندوشاه بالنک بابا و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشند که بر اعضای مردم برآیند و در دکنند و پخته نشوند و از آرد خرد و شخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس و عراق و عجم کوک و تاری ثولول و تبرکی گویند و بزبان تبریزی سکیل و بهندی مسانا نامند **شمس فخری** گفته ؎ بر دیت هر که روشن نیست چشمش ؛ بود مقلهٔ چشمش درجه پالو ؛ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول مروست دوم صاف کرده باشد سوم پایه تر از ورا گویند و همینی جز از فرهنگ قوامس جائی دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند **حکیم خاقانی** راست
ت هر می که ریخت بخت بپالونهٔ مژه ٭ باد خیال انس و شان تو میخورم ٭ کهم او گوید ت
گرنه جانم آهنی بودی زآه آتشین ٭ دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی ٭ **پالهنگ**
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ت سر کردن اختصار اعراض
اکنون نه رواست پالهنگ است ٭ **حکیم اسدی** گفته ت بهر جای از اسپ
بگذار جنگ ٭ همیشه عنان دار با پالهنگ ٭ **فخر گرگانی** در خطاب دبیر پاخش را می نظم نموده
ت نه از زر ساختم اسپام تنگ است ٭ و در ابریشم فشار و پالهنگ است ٭ **پالیدن** بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان کشت زار
را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ت یکی دختری دارد آن نامدار ٭ ببالا چو سرو و برخ چون
بهار ٭ شهنشاه بیند بلند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ هم او گوید ت بگستر و
کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ بپالیز بلبل بنالد همی ٭ گل از ناله او
ببالد همی ٭ و درین روزگار کشت زار خربزه و سندوانه و خیار را نامند **پالیزبان و**
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری**
گفته ت صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ٭ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ٭ آن
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند بر پایهای لوزیان آزادوار ٭ **پالیک**
بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندو شاه بابا رتاز بمعنی پافزار مزبور
پانا پناه نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند بان ولایت در تصرف
او باشد ازان است **بهرام یزدوی** گفته ت چو پیش مست شد انبوه دانا ٭ بدانست
گفت شاهنشاه پانا ٭ هم او گوید ت یکی ای پاک پانا بادشاهم ٭ گواهم من گواهم من
گواهم ٭ **پالسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است **پانه** جریک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبکه آنرا پاره می شگافند تا
فرو برند تا زود بشگافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و بهانه و فعانه نیز گویند

حکیم ناصرخسرو راست ؎ ترا خانه دین راست و الپس درون شو ✤ بدین خانه بنخت گر
درمیانه که پانیدن بانون بکسور دیای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب باشد
و زبان هندی نیز آب پانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ؎ نه دران معده خدره میشد ✤ نه دران
دیده قطره پانی ✤ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پاوچک بمعنی پاچک است
که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوندی باشد که برپای
گنهگاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است
پاینگه گفش باشد شیخ نظامی در نسبت دنیا گوید ؎ برون کن پا ازین پایگه تنگ ✤
که گفش تنگ دارد پای را لنگ ✤ حکیم فردوسی گوید ؎ بدستان دستینه در ران
شده ✤ بآهنگ پاینگه در مسازنشده ✤ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در فن
صف دریم و پهلوان پکس ندارد پای ما اندر جهان ✤ اوستاد فرخی نظم نموده
؎ ندانند این دل غافل که عشق حادثه ایست ✤ که کوه آهن پا بیخ او ندارد پای ✤ پای
چهارم بمعنی دارد اول آبی را گویند که پای بر بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ✤
حکیم سنائی راست ؎ ای ز جودت سراب بحر محیط ✤ دل زاد تو بحر بی پایاب ✤
حکیم خاقانی فرماید ؎ بحر نی پایاب دارم پیش و میدانم که باز ✤ در حریره باز نانم
زآتشین پل بگذرم ✤ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار
از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ؎ امیدی من آنست کاندر
بهشت ✤ دل پاک من بدرود هر چه کشت ✤ مرا سخت زانست کان باب من ✤ بگیتی
نمیخواست پایاب من ✤ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ؎ با فراغت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ✤ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ✤ حکیم اسدی
گفته ؎ زایران جز او نیست هم تاب من ✤ ندارد هم او نیز پایاب من ✤ چهارم چاهی را

خوانند که زنیه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب ازان بردارند و آنرا اوای
نیز خوانند و بهندوی باولی نامند **حکیم قراری** قهستانی در طلب شراب بجهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می جناب نیست و ممکن نیست ✤ زو میسر هیچ اسبابم ✤ ای
دریغا گر آب زر بودی ✤ واخریدی ز آب پایابم ✤ **پای افزار و پای افزاره**
بازاو فارسی تختکی باشد که جولاهگان پای بالای آن نهاده بیفشارند **پای افزار**
و **پای افزاره** کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎
طرب زانگونه بر شاه اشتمل کرد ✤ که پای افزار چست و پای کم کرد ✤ **پای باف**
جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا بگسیست ✤ گفت برپای باف
برخیز اب ✤ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ داند خرد که پای نیارد بر و فرزد ✤ یا حامل گران
گران حمله پای باشد ✤ **پای پیل** دوم معنی دارد اول حربه ایست که اکثر واغلب نگهبانان
دارند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ✤ کسی کامدش
پای پیلش ز دست ✤ **حکیم خاقانی** فرموده ؎ من صید آنکه کعبه بامانش خوانده است
با من بپای پیل کند جنگ عهرش ✤ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپای نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ✤ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند
که در زیر پا مانده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ؎ بوستحاق آن
شاه غازی که شد ✤ بپای علوش زحل پای خست ✤ **پاخوشه** زمینی را گویند در
باران که در هنگامیکه باران بریده یا بسیب تر شده باشد مردم و حیوانات مزبر آن
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بهار
بر مرگشت است پای خوشه زمین ✤ بهشت خرم گشت است خشک شوره ستان
پایدار بمعنی پاینده است که مرقوم شد **پایداره** مدد گاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رضی الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایداره اقبال ✤ زهی عداوت تو دست موزه حرمان ✤ **پای دام** نوعی از دامه باشد و آن آنچنان بود که سیخ

باریک از چوب بمقدار یک وجب تیز باشند و بریک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برد بجائیکه جانوران استاده باشند صیاد ان بریکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشد در آمده پیش رود تا جانوران رم کرده بجانب دامهای بیایند و پاهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حبالة گویند حکیم سوزنی راست ؎ اجل تا بدامی نهاد است صعب ؛ بنا کام باید همی در فتاد ؛ مختاری فرماید ؎ از نخل خون بار همی دست موزه ساخت ؛ طبع تو هر دو را لبسخا باید ام کرد ؛ پانزده بایای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده بایز باشد و آن فصلیست از فصول چهارگانه پانیزه بایای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح بسیار باشد که بر دامن خیمه و سرا پرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ؛ پیر لیغ پانزه از حکم غزان آورده پای ستور نام سازیست که کمینه ترین ساز ها باشد پایسته بایای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ؎ چهاتا چه بر خود پایسته ؛ نه اگر چند باکس بمایسته ؛ پالیکار بابا بمعروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار بدیه آید او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بر دکان ترک نخشیدم حسابی را که ترک ؛ جز فتق نادر دشان خط رئیس و پالیکار ؛ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ؛ نیارد که سرگین کشد بر کنار ؛ پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ؛ امیر خسرو راست ؎ رمه گرگان ربایند از جایش ؛ فرس دزدان برند از پالیگاهش ؛ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم الوری فرماید ؎ ای کرده بخدمت همایون هفت اختر و نه فلک تو لا ؛ هم دست تو دستگاه روزی ؛ هم صدر تو پالیگاه والا ؛ حکیم زاجی نظم نموده ؎ بهر یک از ان مهتران گفت شاه ؛ که افزون کند جلبه را پالیگاه ؛ سوم از رودخانه و تالاب و امثال این جایی را گویند که تا بر آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پاسی شناه ؛ بیامد بجایگه بدپایگاه ؛ چهارم نسب
و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان پیش حق پایگاهش قویست ؛
که دست ضعیفان بجاهش قویست ؛ پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ ای زهر تو دستگیر تریاق ؛ وی درد تو پایمرد درمان ؛ هر کس که نیوشد این قصیده ؛
در حد عراق یا خراسان ؛ داند که تو نیک پایمردی ؛ خاقانی را الصدر خاقان ؛ پایندان
بایای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
؎ ماه را در محفل خورشید دمن ؛ جای اندر صفّ پایندان بود ؛ دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ دی همیگفتی که پایندان شوم ؛ گر بود بافتح و نصرت
دمبدم ؛ هر که پایندان او شد وصل یافت ؛ او چو ترشد از شکست کار زار ؛ ابن بانو
گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا ؛ گشته پایندان مجدالدّین علیست ؛ سوم
بمعنی رهین و گرو آمده حکیم ترارای قهستانی نظم نموده ؎ ای اسپروام خواه روز
پسین ؛ جان ستاند برهن و پایندان ؛ پای و پرتاب او طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر ؛ ندارد همی جنگ پای و پر
پایون بایای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف تبر قیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نمود اوّل قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه ٔ هم پای تو هم پسر ؛
بر دامن نو دست معانی نرسیده ؛ امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسر دران سلطان
آفاق ؛ بپایه بالا سریر عرش هم ساق ؛ دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض ؛ جمله فرع و پایه آمد و غرض ؛ سوم زبان
گیلان چوب را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن
از تو خوشست این عتاب باطره را ؛ که باز پایه وزن پایه ٔ جعل بلافره را ؛ چهارم فرو ریختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران ؛ همچو ترالهٔ زپایه ٔ
باران ؛ پنجم نخ زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون نهد بر پایه ٔ منبر زبهر وعظ پای ؛

آنکه چون کرد بیان وارد بعجمت اشتهار ۵ ششم بنای را گویند شیخ سعدی نظم آورده
ے اول اندیشم و انگهی گفتار ۵ پای بیش آمدست و پس دیوار ۵ و نیز پایاب را گویند
چنانچه به دوم آب را گویند قرالاوی گفته ے از گریه و آه آتشینم ۵ گاهی سرشک و
گاه پایه ۵ فصل تاء فوقانی ۵ تا ششش معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم مخفف
تاول یعنی تخمه کاغذ مولوی معنوی فرماید ے گر بگویم شرح این بیحد بود ۵ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ۵ سوم تار را گویند حکیم خاقانی فرماید ے آن همست تا ربط جگرجان را
بهشتی هشت در ۵ هر تا زر و لولوی شمر صد میوه هر تا یکنه ۵ چهارم بمعنی عدد آمده حضرت
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد ترتیب بنظم آورده ے معنی
ملولم زدنیای دنی ۵ بیکتای او که تا نی نزن ۵ پنجم بمعنی زنهار باشد شیخ سعدی نظم
آورده ے نصاحب غرض تا سخن نشنوی ۵ گر گرکار بندی پشیمان شوی ۵ ششم مثل
و مانند را خوانند مولانای کاشی فرموده ے چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ۵ بی
صوت نوشش مباد خالی جائی ۵ هر ساز که هست تار آن نتوان یافت ۵ تنبور دلیست
آنکه ندارد تای ۵ تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید
ے جامه مهتاب تاب آفتاب ۵ شب نهاد الدین و لحاف از ماهتاب ۵ فلکی شروانی
نظم نموده ے با من چو بخندید خوشش آن در خوشش آب ۵ بر چهره زشرم دست را کرد لقاب
عکس لب او زر لشت دست پرتاب ۵ بیتافت چو از جام بلورین می ناب ۵ دوم بمعنی پیچ
بود کمال اسمعیل راست ے از دیده فروباری اگر آب شوم ۵ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ۵ در دست بگیری چو می ناب شوم ۵ در شیشم تو در نیایم از خواب شوم ۵ سوم
طاقت و توانائی را گویند مثال اول بیابایت صبری که آرد تاب دیدارش ۵ فغانی گر دل
داری تو باش اینجا که من انتم ۵ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید
ے زهی رکونه رخسار تو بنات النعش ۵ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ۵ پنجم سخت
و مشقت بود حکیم سنائی گوید ے داشت لقمان یکی کریخ تنگ ۵ چون گلوبای نای و
سینه چنگ ۵ روز بیمی با فتاب شوی ۵ شب بدو در بریخ و تاب شوی ۵ تاباز زدن

و آنرا دابا و دابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب تاز در رقوم شد **تاسخانه** خانه بود که در آن بخاری و تنوری بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف سازند و در زیر آن خانها کنند و در زیر آن آتش فرو برند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش نیز اعظم گفته ؎ سر دایه دشت زمانه ز فرتو گشت تاسخانه ز حکیم انوری فرماید ؎ هر دو در تاسخانه برفتم که نبود آشنا جداے ازان ز و در قزوین و بعضی از شهرهای و قری و قصبات تاسخانه را بستانی را نامند **تالبسه** تباه مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند **تابوک** مخارجه عمارات بود **قمر الاوی** راست ؎ هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزاش ؛ از حجره دلم سوی تابوک گوش شد **تاپاک** پلیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تاپاک جان ازحد گذشت افتاد گانرا بر درت ؛ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده تازرا ؛ **تایال** تنه درخت بود ؛ **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا بتارے لکنت گویند **تاتلی** زبانا دانی کسور ستاره خوان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ؎ چون خورد م تاتلی برداشت از پیشم ؛ دعاء و شکر دولت کرد در ویشم **تاجان** با جیم مضموم منحصی گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بگفتاند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجاک** با جیم بکسور مخفف تاجیک بود **تاج** نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ پر از کوه و ریشه چو زیره فراخ ؛ درختش همه بود بادام و تاخ ؛ **صغار** گفته ؎ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ؛ گر عشق نماند این چنین و ای بمن ؛ **تاخته تاجاے** موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده دو دویده آمده سوم سرخته را گویند **تاخیره** نصیب و سرنوشت بود **تاریخ** پنج معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک را گویند این دو معنی را **حکیم اسدی** بترتیب نظم نموده ؎ زبس گرد چون در تار شد ؛ بران غول چهران جهان تار شد ؛ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ؛ کجا جهد ز چنین زخم بیقرار **حکیم سوزنی** گوید

ای شه اولاد مرتضی که زایزد ۰ تاج شرف داری و کرامت برتار ۰ چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تارا** استاره را گویند **عیسی شوستری** راست

بر آمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ۰ بگیر دتیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ۰ طلوع موکب سعدش کواکب را کند روشن ۰ فروغ طلعت عدلش بسوزد نحس تارا را **تاراب** نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که ازان تا بخارا راه سه فرسنگ است **تاراج** بمعنی تاراج آمده **حکیم خاقانی** در منقبت گفته ازنافهٔ مشک صبح اذفر سائی بصلایهٔ فلک بر ۰ وان غالیه کنی سمائی ۰ بر تربت بوتراب سائی ۰ خود بر سر خاکش از کرامات ۰ تا تار بمیرد بتارات ۰ **تاران** بمعنی تیره و تاریک باشد **سنه سالان** که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و از اتارون و تاره و تاری و تاپین نیز گویند از آفاق و انفس خوش قدم مرقوم شد مردمان بینند روز از روشن و شبهای تار من شب روشن بمیان روز تلان دیده ام ۰ **تارچوبه** نام دارویست که در دوا بکار برند و از اهلیون نیز گویند **تارتنک** تار عنکبوت باشد **تارخ** بار اد مضموم بخاء زده نام آذربت تراشی باشد بزبان پهلوی **تاروکته** باشد که بر دی گاو و دیگر حیوانات خیزد **تارک** کله میان سر باشد **استاد رودکی** در صفت شراب گوید از آن عقیق مروق که هر که بدید ۰ از عشق گداخته شناخت ۰ تا بسوده دو دست رنگین کرد ۰ تا چشید بتارک اندر باخت ۰ **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان بر سر هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و از آتمن و مازغ و مغز نیز نیز خوانند و بتازی زنبات نامند **مختاری** راست سر ماچنان در آتش خورشید محنه بود ۰ کز تارمیغ گفتی طشتی است اندر آب ۰ **تارو تورد** دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تارومار** بمعنی ریز و ریز باشد **خواجه حسین سنائی** گفته گر دو دفتنه چون سر زلفت با بلهی ۰ اکنون بستم عدل شمش تارومار کرد ۰ **تارون**

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد ؎ اگرچه مرا روز تاران شود
ز فرمان اویست هرچون شود **تاره** ششم معنی دارد اول بمعنی طارم آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ نه خوانندهٔ نه دانندهٔ پنجم ؛ همی بینم ستاره چون نظاره ؛ مگر کایشان همی بیرون کشند ؛
ازان همواره دی در سیر تاره ؛ دوم تارک سر بود **مختاری** راست ؎ از هول کنون جان
دهد بر فوت ؛ آنکس که همی تیغ زند و تباره ؛ سوم بمعنی تاریک آمده **خواجوی کرمانی** نظم
نموده ؎ شود در گردنم بند و سلاسل ؛ خیال زلف او شبهای تاره ؛ چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن **شاه قاسم انوار** گفته
؎ چنگ غمش میزند بر دل هر تارهٔ ؛ کشف روان میکند معنی جبل الورید ؛ **ابن یمین** فرماید
؎ چون دیدهٔ موری و چو یک تارهٔ موئی ؛ آورد بیازار دهانی و میانی ؛ پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اول تاریک را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ انجا وجه من جام میم چون سینهٔ آغلین کنم ؛ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم ؛
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد ؛
تازد دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند **حکیم فردوسی** گفته
؎ بدو گفت مادر که ای تازدام ؛ چه بودت که کشتی چنین ؛ از دوام **حکیم سوزنی** راست
؎ با اینهمه علم فروگفتن تازان ؛ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم ؛ زان روی که دام دل
پرتاز مدام است ؛ مولاء مدامیم مدامیم و مدامیم ؛ **تازانه** مخفف تازیانه است **حکیم اسدی**
نظم نموده ؎ بزد بر سرم مرد تازانه چند ؛ فگندن همی خواست دشمن سمند ؛ **تازک** بازای
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند **ابو نصر احمد رافعی** گفته ؎ زنجیر و
ماچین یکدیه تالب چیجون ؛ ز ترک و تازک و ترکمان غز و خرز ؛ **تازنک** بازای منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیلپایه باشد **تاژ** بازای عجمی خیمه را گویند **تاساوتاسه** اندوه
و ملامت بود و پهلوی **جامی** نظم نموده ؎ خواجه حاجی خوارزه تاسا ؛ خورد چوب اندر آمد
تاشا ؛ **حکیم سنائی** فرماید ؎ باز هم کاسه است بسیاری ؛ لیک هم تاسه کم بود باری ؛
حکیم سوزنی راست ؎ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب ؛ چو کاسه بر سر آتیم تیره مان

سه اب ۲ حکیم انوری راست ۵ تو با من نسازی که از صحبت من ۲ ملالت فزاید
شمار او تاسه ۲ تار اسه اضطراب و بیقراری بود تاش کافت باشد که بر روی زمین
مردم پدید آید و آزا کاک نیز گویند ابو منصوری طبیب گفته ۵ چو پنج سوسن آزاد بر بنفشه نهی
آرایش ۲ بشوئی روی خود را پاک سازد تاش از ریت ۲ تاشاک باشین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که از بازی زبده خوانند دوم مرد چابک را چالاک بود
تاشکل باشین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آنچ باشد که زشت ۲ تاغ سه معنی دارد اول بمعنی
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ۵ دارم اسپی کش استخوان در پوست ۲
هست چون در جوال هیزم تاغ ۲ حکیم قطران فرماید ۵ آبست جو او دل دوست
چون خوید ۲ چشمش چو آتش است و تن خصم بنجو تاغ ۲ دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو اندا ختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم واندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ۵ ای زر فروغ رخت تافته صد آفتاب ۲ تافته ام از غمت
روی زمین بر مثال ۲ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ۵ همه خسته و مانده و تافته
زلب تشنگی کام بر کافته ۲ سوم برشته را خوانند خواجه حسین سبنائی نظم آورده ۵ گر بشل
جاکنی در پس آئینه شخص ۲ بیند تمثال خویش تافته زو بر قفا ۲ چهارم چیزی را و کشک گویند
که از حرارت آتش و آفتاب بغضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵
در سایه دین رو که خرد تافته نگیست ۲ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ۲ پنجم موی بر
رخسار و سیبل و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه و مفتوح دو یک باشد
و آنرا دلوچه و دلبخو و روبخو و لبنک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج بمعنی یکتا کاه
و یکتار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ۵ زهی دولت که من دارم که دیدم ۲ چو تو ممدوح
مکرم را تاکاج ۲ هم او گوید ۵ بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر ۲ خاشاک زنم یکسره را برزه
تاکاج ۲ تار چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما کدر و تار پیدا شود و آنرا

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و دارای برگ آن از یک گز بیشتر باشد
و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش
خود را پاره ساخته برگ آندرخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند امیرخسرو فرماید
ع عیبا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است ۴ خفتش لاف نور کجا دارد احتمال ۴ گوش
هلال باز توان کرد ازین ورق ۴ همچون شگاف گوش برهمن برگ تار ۴ دوم طبق مس
و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند. امیرخسرو فرماید ع زسیری بسکه هندو سیر خوشد
همه تال برنجش تال زر شد ۴ سوم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام
سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بهنداز آن بر ایمن زده بصدای آن اصوات
نگاهدارند هم امیرخسرو گفته ع دگر سار برنجن نام آن تال ۴ برانگشت پر میزد تا قبال
گرفته چون پیاله بال در دست ۴ نه ازی از سرود خوشتن مست ۴ چهارم آلیکه باشد و آنرا آلی
نیز خوانند تالای عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو بنا بالای آنرا
بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ع چندین رنج و بلا و جور نمودم ۴ تا ش بتالای
بخانه بردم تالار ۴ تالارتالانه نوعی از شفتالو بود لیسحاق اطعمه گوید ع تا ر رباب
شحنه و نارنج میر آش ۴ تالانه لشکری شد امرد میگشت ۴ هما او گوید ع رانکه درخوان
چنین میوه ضرورت باشد ۴ مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار ۴ تالش بالام مکسور نام
قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم آورده ع خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر ۴
مهر سپهر کرم سایه پرور دگار ۴ تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور کشتی صحرائی باشد تالوسه
بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید
ع تهمتن بزابلستان است و زال ۴ شود کار ایران همه تال و مال ۴ هما او گوید ع شد از
بی شبانی رمه تال و مال ۴ همه دست تن بود دل دست و بال ۴ تالس رو باشد از کتاب زند
نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرتشت بهرام یزدوی
گفته ع سرش برتن چو دیگیست بر مناره ۴ دو لبستانش دو تالین کواره ۴ تام بمعنی
اندک آمده و آنرا سوتام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تامول برگی باشد بر بر کف دست

وبزرگتر وکوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند بانوفل و آنرا تنبول
و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تار پارچهٔ ابلوالانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ؎ جولاهه نیست
همسر او در سرای او ؎ کو کسوت لطیف در او پود تان کند ؎ هم او گوید ؎ من نیز هم بیافتم اما
از بهر ای تو ؎ روزی که بود مدح در ازم بتان شکر ؎ دوم دهن باشد **عمادی** گفته ؎ کوچک
تانی که در حکایت ؎ ریزد همه دُرّ های مکنون ؎ سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تانبول است
که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
دل زحق گر بر نکنی هر که نهی آخر نکو ؎ بیجان کسی که دل از و یکلخظه بر تانست کند ؎ هم او فرماید ؎
من نیارم ترک او شاه کرده من تانم زور ؎ سرشته روی زرد ؎ **تانکو** بانون موقوف و کاف
عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیراهن بی آستین
و آنرا ابو نیز گویند **اوستاد عسجدی** نظم نموده ؎ من نیزم فالج شده پیداهمه بر من پتانوم
بینی کج و کفته شده دندانها ؎ **تاود** بهر سه حرف معنی تاک که مرقوم است مترادف است **تاوآنا**
قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست ؎ هر که او را هست معنی کمتر ک ؎ پیش بنیم لاف
تاوآنای تو ؎ **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** باواو مفتوح
بمعنی تالسه است که مذکور شد **تاوک** باواو مفتوح خروگاه جوانه را گویند **تاول** باواو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ؎ گاه بخشش بسایلان بخشد ؎ گاه
اسپ داشتر و تاول ؎ و باواو بکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد نزد است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته ؎
هنائی شه شرف زکس نشنود این تاه ؎ زیرا ملک الشرق زهنائی نهان هست ؎ دوم رنگ
که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** باها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
امیر خسرو فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوبروئی خواهم و گنجی ؎ مئی تاهو نه انگوری سکوره
گل نه جام جم ؎ هم او گوید ؎ چشمهٔ خورشید اورا نشناسد ؎ عکس ساقی گر نه تاهوی نمود ؎ عقد
عمرت باد محکم تا بود ؎ همچنین فانوس این دولت بپای ؎ **تای** دو معنی دارد اول جامهٔ ابریشمی

از قماش حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ تا بدیوان ممالک در حساب ❊ زر بدینار آمد جامه بناي ❊ عقد عمرت باد محکم تا بود ❊ همچنین فانوس این دولت بپای ❊ دوم بمعنی عدد آمده ❊ ❊

فصل الجیم ❊ **جابرسیته** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند جانالوم نام شهریست از ترکستان **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ تا چرخ تو بر نیامد از جور ❊ اقطاع تو کند راست جالنور ❊ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ای خیمهٔ تو بدر سپهر برین بقدر ❊ جاتاغ خیمهٔ تو منزد از سپهر بدر ❊

جاتن بفتح تا و فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مقدم شد **جاتوهن** بضم تا و فوقانی و واو معروف بکسر نون بفتح تا و فوقانی آمدن بود **جادنک** بفتح دال وسکون نون وضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و مهربدان نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد **زرلشت بهرام** گفته درآنکه زردشت خبر میدهد که چون لهراسپ بشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم که این چه کس است ؎ سر و تنم گفت جادنکوی باشد ❊ کز نیان خورم و خوشدوی باشد ❊

جاسونتن بضم سین و واو معروف و کسر نون و تا و فوقانی بمعنی داستان است از ژند نوشته شد

جاخسوک باخاء موقوف و سین مضموم و واو معروف و اس را گویند **حکیم طاطری** راست ؎ بجاخسوک مژه کشت زار طاعت خویش ❊ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ❊

جاغ باغین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا ازاغ نیز خوانند و بتازی حوصلهٔ نامند **شمس فخری** گوید ؎ دائم از خنجرهای ألعامش ❊ پر بود مرغ آرزو ازاغ ❊

جاف وجاف وحاف زنی را گویند که بریک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند **شمس فخری** گفته ؎ خاک بر سر شاعران را کاشکی ❊ بودمی سر شوی بانه یا جاف ❊ تا مگر بودی که هم بر خوردمی ❊ زین همان بی ثبات جاف چاف ❊ **جال** دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند **عبد الرافع جبلی گوید** ؎ ای ز نعامت گرفته طالب آمال مال ❊ بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال ❊ **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ گهی رنج بیچم گه از بلا بینم ❊ چو شیر خسته بنیرو

چوم غ لب سته بچال ٭ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا حالب نیز گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گویند **جاله** بالام مفتوح و خفای ها آن باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند پوست گاو را بر آن بادساخته بران نصب کنند و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم ولولی** گفته ؎ جز جاله نفضل ای برادر ۲ از بهر عبالت گذر نیست ٭ **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند آنرا جال نیز گویند چنانچه در قند **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار جزیره و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند که درین روزگار یالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ خصمش از نشو و ملک پاک نیست عجب ٭ که نیست از سر خر چاره بهره جالیز ٭ **جامون تن** بکسر میم و ضم تا و فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تا و فوقانی رسیدن بود **جاهم** چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم شهر تنه باشد از ولایت سند **جامدان و جامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی وغیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته در ان بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حکایت من و این کارنامها اکنون ٭ همان کلید که در جامدان آنم راست ٭ هم او گوید ؎ گریز هم هم مصحف بطاق غم ٭ تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ٭ **شرف شفروه** را ست ؎ یک سر آئی ز جامه خانه وصل ٭ به تن مجرمان ز رسان **جامغول** با میم موقوف و عین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ از غرض غافل مدید و جامغول ٭ تا نیفتد بر دلش سهل سبل ٭ همچنان کان جامغول حله دان ٭ گفت میبوئم کسی از مصریان ٭ و آنرا او غول دشمنوک و شبیه نیز خوانند **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه و رانه باشد و آنرا بازی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ٭ برازی که آمد بپرسش بگوش ٭ که ای جامکی خوار تدبیر من ٭ ز جام سخن چاشنی گیر من ٭ **مولوی معنوی** گفته ؎ نی سیم دهند نه زر نه مال خواهم ٭ از لطف تو پرسی اگر اذال خواهم ٭ نی جامکی نه حکم جویم ٭ بر حکم تو احتمال خواهم ٭ **حکیم رجاحی** راست ؎ بلشکر از پی جامکی

دادشاه ❊ بیاسوز زانعام خسرو سپاه ❊ دوم رشته دین باشد که باهم تاب داده سه آنرا رشتن گویند که رشتن تابیدن و تاب دادن است و رشتن را آن در گیرند **جامه** دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد **اوستاد نجیک** نظم نموده ✓ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ❊ هوای سلاغر و صهبا کند دل ابدال ❊ بدر چاچی گفته ✓ از جامه سرایت یک یم هزار در یا ❊ و رخامه عطایت یکحرف هفت کشور ❊ **جامه غوک** سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بابریشم و بهندوستانی مندا میسر و فرماید ✓ کنون مرده به از دهای چو برز ❊ که از جامه غوک سازد کفن ❊ هم او گوید ✓ بحرکه در داد گهر جوش او ❊ جامه غوکست بر تنش او ❊ **جان و جانه** دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رساله معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو فرماید ✓ بارگیر جان جاندار آنش بدنهگام گشت ❊ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ❊ حکیم فرخی فرماید ✓ یکی بارهٔ گیر و برگستوان ❊ بر بید آور د جامهٔ هندوان ❊ هم او گوید ✓ ز اسپان تازی و برگستوان ❊ ز نخفتان در خانهٔ هندوان ❊ **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اول سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ✓ چون خم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ❊ چه فروق تیر و مخنث ز رستم جاندار ❊ **رفیع الدین لبنانی** راست ✓ شاهست چهره راست که در دو جاندار خاص او ❊ چشم کمان کشیده و زلف زره دراست ❊ دوم روزی بود که آنرا بازی گویند قوت خواند **حکیم سوزنی** نظم نموده ✓ چنان شد است بازار هار وای بان ❊ که بوی نان تبر از و نمی رسد زتنور ❊ بزور و روزار توان یافت اندکی جاندار ❊ چه چاره داند کرد آنکه زندگانی او بزور ❊ سوم نگاهبان و حافظ جانرا گویند **شرف شفروه** گفته ✓ کی تواند کرد جاندار جاندار اوبر جانور ❊ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ❊ **جاندار و تریاق** باشد **حکیم خاقانی** در صفت آفتاب گوید ✓ ای مهره دهان روزه داران ❊ جاندار و علت بهاران ❊ هم او گوید ✓ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ❊ مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ✓ جاندار روی عاشقان حدیث ❊ تفضل در کمر بان دعایت ❊ **جاندانه** از پیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفر ارنام روز بست و سوم است از ماه های فلکی **جانوسپار** بانون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو مهدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر دارا را بعد کشت و او را جانور ساز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی موبدے نام او ماه پار ؎ دگر مرد را نام جانوسپار ؎ یکی دسته بگرفت جانوسپار ؎ زناگه بر دبر بر شهریار

جاوید و جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد **جاود و جاودان و جاودانه** مخفف هر سه لغت مذکور است **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تاریخ ابد باشد ؎ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ؎ **امیر خسرو** میفرماید ؎ جاودانی دیده باید مرا ؎ تا نگریم جاودان از دست دل ؎ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است ؎ اگر غم را چو آتش زور بودے ؎ همان تا یک بودی جاودانه ؎ **جاودان جود نام** کتابیست که هوشنگ در نکست عوالج تصنیف نموده **جاورد** باو او مفتوح و را منقوطه زده و نون از خار باشد و آن سفید رنگ بود **جاده** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی مرکب است که مرقوم شد **جای باش** خانه را گویند **فصل جیم عجمی چابک** بابا مضموم اسپ را هموار را گویند که اگر چابک بدوند راه غلط نکند و آنرا چاپکا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ داد با حسان یکی مردم چابکی خاص دو ندره نرم ؎ **چالوک** بابا مضموم و واو معروف بمعنی چابک و چست آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چو چالوک دستیست بازی شگال ؎ که در پرده داند نمودن خیال ؎ **چاپانی** نان فطر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چاپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ غلام کنجد کاکی و قیماق تنگ ؎ نهی بر چهره چاپاتی دلیسه کرده ؎ **چاپلوس** بابای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چاپلوس و مکر دستان در نهیب پی ستانی می نهی چون زر بجیب ؎ **حکیم اسدی** راست ؎ منه دل بر سخن گفتی چاپلوس ؎ که گفتی فسونست و باد و فسوس ؎ **چاچ** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاسکیت اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ؎ کمانهای چاچی و چینی پرند ؎ گر انمایه شمشیر مانند چند ؎ منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما

وکمانرا خوانند خصوصاً **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ هر انگه که چاچی زه در کشم ٭ ستاره فرو ریزد از ترکشم ٭ دوم تودهٔ غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه تودهٔ غله یا کاه را ترمن خوانند **مولانا حسن کاشی** فرماید ؎ ای چاچ گذاشت چرخ از رق ٭ ای شاد درونت چرخ اطلس ٭ **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و احفاد ها نوعی از پا افزار بود **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ کبر کردندی همه بر کفت شان بی کوردین ٭ صد رحستبندسے همدر پاسی شان ی چاچله ٭ **ملکی شبروانی** راست ؎ بسکه کند بخشیم و مهر در درگه تو بر ٭ صاحب چاچ و کاشغر خدمت کفش و چاچله ٭ **چارسه** معنی دارد اول مخفف چهار باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ ز حسن یوسف رایش بمهر چرخ چارم در ٭ دل خورشید با یک خانمان دارد زلیخائی ٭ دوم مخفف چاره بود **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ رهین وصلم داد ایزد همدم و خم راجهان ٭ ز لون و رو م دو دارو ئی دلم را چار ٭ **حکیم ولوالی** راست ؎ میازار بیم و امید ننگ و نبرد ٭ دو جامه پوشد ناچار چار و ز آتش آب ٭ سوم داسی را گویند که کاسه و کونده و خشت و امثالهم در میان آن پزند و بزبان هندی درچلف را گویند و بزبان علمای هند جاسوس را خوانند **چارک** بار امفتوح چارش را گویند **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ بیکدم هر دو تن از جا بجستند ٭ چو چارک چوب در بیچاره بستند ٭ **چارکامه** اسپ را هوا تیز رو باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند **حکیم خاقانی** راست ؎ ساقیا اسپ چارکامه بران ٭ تا رکاب سه گانه بستانیم ٭ **چارگوشی** صراحی را گویند که چهار گوشه باشد **مشهدی** فرماید ؎ چارگوشی دچار گوشهٔ باغ ٭ گر بدست آیدت فرو مگذار ٭ **چارو** بمعنی سار و است که انشاالله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد **چاروچدر** این لغت از تو الع است و معنی آن علاج و چاره بود **قریع الدهر** بنظم آورده ؎ او چاره بکار من چو در کرد ٭ چارو چدر از کسی نخواهم ٭ **چاره** دو معنی دارد اول چله باشد دوم بمعنی جدائی آمده است **چاش** بمعنی خیر چاچ است که مرقوم گشت **حکیم سوزنی** راست ؎ از زمین دل من چاش بنا بر گیری ٭ زانکه تخم کرم احسان بکشتن دانی ٭ هم او گوید ؎ بر روی زمین ز کشت احسات ٭ از خرمن ماه بگذرد چاش ٭ **چاشت** دو معنی دارد

اول معروف است دوم طعام را گویند که زنان وقت بخزند حکیم سنائی بنظم آورده ؎ گفت یکروز با عجمی روزی ؛ کز علی و عمر چه چیزی ؛ گفت بازی حلی که اندوده چاشت ؛ در دلم جست و بغض کس نگذاشت ؛ چاشدان و چاشکدان در لغت اول باشین منقوطه موقوف و در ثانی بالفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند چاک بضم معنی دارد اول معروف است دوم قبالهٔ بود و آنرا چاک هم گویند حکیم سنائی فرماید ؎ گرچه پستند زنانه چاک چاکری زناشت آتش بخست در شکن چاک و چاک زنیم ؛ سوم سفیدهٔ صبح را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان کن که چون بر زند چاک روز ؛ پدید آید از چرخ گیتی فروز ؛ هم او گوید ؎ شب تیره تا بر کشد روز چاک ؛ بیایش کنم پیش یزدان پاک ؛ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبر زین و مانند آن بود حکیم فردوسی فرماید ؎ ز چاک تبر زین و تیر کمان ؛ زمین گشت گردان ترا آسمان ؛ پنجم درزیدن باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند چاکاندن بمعنی چکاندن بود و استاد فرخی راست ؎ پیش سایل زر بچاکاند بهنگام جواب ؛ پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سوال ؛ چاکسو دانه ایست سیاه مانند دانهٔ عدس که آنرا در دواها چشم بکار برند چاکوچ با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پوپهای جامی بنظم آورده ؎ بر دیده زد بچاکوچ دشنام منج چوب ؛ امل چو بین را زمین ولیسا نعل ؛ چوال شش معنی دارد اول دوموی را گویند عموماً و اسپی که موی بهای آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خوانند خصوصاً اثیر الدین اخستکی راست ؎ در برگرفته تا بکنه کلک اخضرت ؛ گلگون آسمان هوس چال دابری ؛ چکیم ترابی قهستانی بنظم نموده ؎ رکاب بارهٔ جنگش چو کوه کاه در نگ ؛ عنان چال چشش چو باد وقت مسیر ؛ دوم شگاف و کودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال زد جام جم شیخ اوحدی فرماید ؎ کله در چول و غله اندر چال ؛ نتوان داشت چله از سر چال ؛ ابن یمین بنظم آورده ؎ شد دل خسته من بسته حال بخت ؛ و آنکه انداخته شد تا بلب آن خال بمشک ؛ دگوی را که جولاهگان پای خود را در آن پیچند

باچال میخوانند گویند بازیکه مجرمان را دران محبوس سازند سیه چال نامند سیوم رفتار و کردار قمار را گویند
جمال الدین عبد الرزاق فرماید ✻ بیچ میدانی که اینجا بامحریف مهره در دهد جان همی
بازی محصل اتو هر چال و قمار ✻ تیرت شش پهلو و گنبد فلک تخته نرد و ست یار و مهره
زمین جمله چال قمار است گوئی ✻ چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک نمی**
در رفتن روز و آمدن شب گفته ✻ سیه مرغی شب در آمد بچال ✻ ازین بیضه نهفت در زیر بال
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ قسم دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود
خه چال خوانند و کوچک را که در جثه همچند اعی باشد چال و کبک و کبک گویند و بعزلی خیاری
متبرکی تو غدری **شمس فخری** فرموده ✻ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ✻ رود در بیشه
شاهین بخانه لبط و چال ✻ و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن
کبکان جنگی در اثناء راه و تفاءل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله تعالی ✻ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ✻ بآئین کبکان جنگی بچنگ ✻
یکی را نشان کرد بر نام خویش ✻ بر و بست فال سر انجام خویش ✻ دگر مرغ را نام دارا نهاد ✻
بران فال چشم آشکارا نهاد ✻ همان مرغ شد عاقبت کامگار ✻ که بر نام خود فال زد شهریار ✻
چو پیروز دید آنچنان چال را ✻ دلیل ظفر یافت آن فال را ✻ ششم نام دیهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
گروه را چال گویند و دو گروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
سوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و باء عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** منظم آورده ✻ چون مهر فلک کند سواری ✻ از چالش اسپ
خرچنگ خیزد ✻ **امیر خسرو** گفته ✻ بمیدان شد و چالش آغاز کرد ✻ بتحسین خسرو زبان باز کرد
مولوی معنوی فرماید ✻ این نظر با آن نظر چالیش کرد ✻ ناگهانی از خرد خالیش کرد ✻
چالیک دو بارهٔ چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو
بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا لاوه و دسته چلک نیز خوانند و در هندوستان
گلی ڈنڈا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مرد لیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ؛ هم او گوید ؎ گه تاج سلطانان شوم گه تازشیطانان شوم ؛
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ؛ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان که بآرام نشینم ؛ گفتم که زود فتنه نمیکرد چام و چم ؛ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی ؛ مرا از دل چامه شاه گوی ؛ میان چامه و چنگ
ترسا ختند ؛ یکایک دل از غم بپرداختند ؛ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایهٔ عشقند چو بر چامه
سرایند ؛ پیرایه نازند چو در خدمت مانند ؛ **چامین** بامیم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم
بمعنی غالظ آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغ ای پسر کی ؛ خوش خورد انچه
بر سد طعمهٔ طوطی باشکر دان زاغ را چامین خورش ؛ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا بور و داز فرنیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گو بیدتر ای پیشوا ؛ آن
لب چانه ندارم آن نوا ؛ دوم گلوله آرد خمیر کرده بود که ازان نان پزند و آنرا دوالهٔ نیز گویند
چاو چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی را ارادهٔ
برداشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند و شمنست ؛ گنجشک وار
دیدهٔ پیوسته چاو چاو ؛ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
چاوله گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از دشت
و راغ ؛ چمنهاش پر لاله و چاوله ؛ **چاولی** باو او موقوف غله بر افشان را گویند و آنرا
چنج نیز گویند **یسحاق اطعمه** در جنگ زرد بلوا و بالغز اگفته ؎ فرستاد یرلیق بهر کاولی ؛
که بافند بهر سپر چاولی ؛ **چاه پوز و چاه جوی** با باء موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلابی چندرا گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوئی ز سر زلف کجت راست کنم ؛ ملک آرم دل ازان چاه زنخدان برسیم ؛
فصل خاء منقوطه ؛ **خا** گوئی را گویند که آبهائی گند و کثیف در آنجا فراهم آید و آنرا بکیسه خواهند

خاب باز پس افگنده بود **خاتوله** مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ؎ گر تو خاتوله خواهی آوردن ❊ اینچه مکر است ببنل ودستان ❊ **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ صلیب خاج بسوزد و گلستان نکند ❊ بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ❊ دوم زمزمه گوشن باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ دولت از خاج گوش بندهٔ تو ❊ بنده را حلقه در کشند بخاج ❊ **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ گرگ بیشه پوستین دری نریست ❊ در دکانی که عدل تست اوستاد ❊ هم بجا آرد اتو دانائی ❊ باز را دایگی بچه خاد ❊ **خاده** با دال مفتوح و الف و های ساکن و جوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان کشتی را بران رانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبکیه سازند و امثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ نصیب دوست تو گر نیست گل زباغ مرا ❊ نصیب دشمن تو هست خاده از نی وار ❊ **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم نام قصبه ایست از مضافات دی **مولانا امیدی** راست ؎ بجای جانزه شعر هم درین مجلس ❊ ببنده لطف کنی شهریاری ای خار ❊ بجز اهم از خط جان خویشم اهم ❊ گر زنده باشم و باشم در اصفهان چوکار ❊ سوم تمام ماه بدر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو خورشید تابان نهان کرد روی ❊ همی تافت خار از پس پشت روی ❊ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ در عشق تو گم شدم ببیکبار ❊ سر گشته همیروم ملک وار ❊ ایسائی آفتاب پیکر ❊ بر جانم زن جام چون خار ❊ چهارم نازوکرشمه باشد **مختاری** گفته ؎ باده بیار ای پسر خوش که پاک ❊ باده بر د از دل غمگین غبار ❊ ای می و گل بخش لب و رویتو ❊ بهرهٔ چشم تو خمار است و خار ❊ پنجم سنگ خارا گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ❊ خاد لشتی نمود لشتهٔ خار ❊ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ خارا و لست باز دلی کاندهش کشند ❊ آنرا تو دل بگوی که خارا و دیگر است ❊ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که مانند صوف مربع موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ؎ هیچ لالا از سر سوز دل بدرم ❊ ورز خارا کند پیرهنم ❊ **خاراشتر و خارشتر** نام جنسی از خار باشد که شتر از آن بغایت تمام چرا کند و آنرا شتر خار و اشتر خار نیز گویند **خارچینه** منقاس را گویند **خارکش** با کاف مضموم

سه موزه را گویند و مرموزه گفتنی باشد که بر ابای موزه پوشند و آنرا ابتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از جنبلی **ظهیر فاریابی** گفته ؎ نوای خارکن از عندلیب میست عجب ؛ که مدتی سر و کارش نبود جز با خار ؛ دوم آنکه بتابد بر خار **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ؛ سر او را بسپر والا کرد ؛ **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ برون کن از بخور می و مغز سر بخاور دی ؛ که اقلیم گلستان از نبات خارکن دارد ؛
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خا را که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم انوری** نظم نموده ؎ اگر بکوه برندت از عنایت تو نشان ؛ وگر نه بحر برندت ازو سیاست تو مثال ؛ ازین نبفشه بروید از و بخاره صلب ؛ وزان بشیزه بریزد ز پشت پای دال ؛ مثال معنی دوم **سیف اسفرنگی** گفته ؎ ازان خلقی که هر لحظه بمادحی دهی ؛ همت تو برآورد از دل سنگخاره ؛ سوم سنگ را گویند **زرتشت بهرام یزدوی** راست ؎ وزان خاره را بود رعدوی نام ؛ که زرتشت فرخنده را بود نام ؛ **خازه** سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند که آنرا سفته مانند شقالی بیافند **ابن یمین** فرماید ؎ زروی کسوت گرچند امتیازی نیست ؛ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاره ؛ دوم سنگ پای شوی باشد **حکیم ترازی قهستانی** بنظم آورده ؎ بودم اندر شوق آنحضرت مثل ؛ همچو دنیادار غرق بحر آز ؛ آرزوی پای بوس شهریار ؛ داشتم روی دژم چون سنگخاره ؛ سوم چرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ؎ تو خار غصه و غم از لباس عیش زهی ؛ بآب لطف بصابون التفات بشوی ؛ **خازنه** بازار منقوطه و نون مفتوح و الفهای ناخواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند خازنه بازار منقوطه مفتوح و الفهای بمعنی سرشته و خمیر کرده بود **مثال** ؎ خدایا اهل دل را ذوق دل ده ؛ ضیای بخشی را شوق دل ده ؛ دلم از باد قربت تازه گردان ؛ گلش از آب رحمت خازه گردان ؛ **خواجه عمید لوئی** گفته ؎ یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر ؛ خسته و لعبت جگیل بسته دله بمژه و دست نشانده ام سرین پای کشاده ام میان ؛ جسته زهر دو اگر چون الف خازه از پشک ؛ **خازعان** بازار عجمی بگاف را گویند و آنرا بتری کازران خوانند و بتازی مجال نامند

خاسپ باسین بکسور بای عجمی زده سیب را گویند **خاش** سه معنی دارد اول کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را چش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **فاش و خش** این لغتها از توابع است و معنی آن نماش ریزه بود **خاشه** باشین منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفرده** نظم نموده ؎ پیچش و قاقم چو خاش هر زه روی ؛ زمانه نزد تو چون ابر باد پای ؛ **محمد همگر** فرماید ؎ نشسته باشد بر چار مین سپهر مسیح ؛ بحرص پهلوی بهر یکشیب بانی ؛ بنا مدا و بر مین از هوای مستی خیز کیاد خاشه فروشد بکنج دکانی ؛ دوم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ گر خشان کار همه ساخته از یکدیگر است ؛ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند ؛ **خاکشو و خاکشی** تخمی است دوای که سرخ و میگون بود و بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبة و بذر النخ و ترکی مراشوه و بهندوی خوب کلان خاکشی نامند **خالم** بالام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده ؎ همیشه تا که بر اهل خرد مجال نماند ؛ که خار پشت بود در رکه مساس چو خالم ؛ بسان خالم و بر شکل خار پشت حسود ؛ کشیده پوست زتن با دو سه رون شکم کم ؛ **خالو** بالام مضموم دو اول معروف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ؎ ای خداوندی که خام و خام تا از دست تو ؛ سر بر آورند چون خورشید و تیر اندر جهان ؛ باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ؛ شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ؛ سوم نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ؎ گر نخبه نصیب پختگان است ؛ ما سوخته ایم جام دردی ؛ **امیر خسرو** راست ؎ یکی لعل روشن فشاند ز جام ؛ یکی در سفال افگند در د جام ؛ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ چون زگیتی زمین ادهم شب جست برون ؛ رسد از جام خود افگند بر و زرین پلنگ ؛ پنجم کند بود **شیخ نظامی** نظم آورده ؎ الا نی سوای الیچه نیام ؛ تبر ها نموده لبشمشیر و خام ؛

حکیم اسدی فرموده ؎ گه این جست کین و گه آن جست نام ٭ گه این تیغ بر کف گه آن خنجر خام ٭ **خاما** لا نام دارویست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچک تر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبز تر و لونش بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بر بربص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و خشک ریشه آن با عسل مالیدن سود مند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ٭ خامهٔ نقاش فکرت را بباد وصل یار ٭ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ خود نمائی با آب خامه مکن ٭ پوش بر اهل شوق جامه مکن ٭ و توده ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه **حکیم سنائی** بقید نظم نموده ؎ کرده از خلق دشمنان چو سحاب ٭ خامه ریگ را نجون سهراب ٭ **حکیم ترابی قهستانی** گفته ؎ روان شد ریگ همچون ریگ دریا ٭ سر خامه بگذشت از ثریا ٭ **خامه زن** مقطراً گویند **خامیاز و خاماز و خمیاز** خمیازه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نمیدانم دلی مستی تن ٭ میکشاید بیمراد من دهن ٭ آنچنان کز عطسه و از خامیاز ٭ آن دهن گردد بناخواه تو باز ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ پس از انجمله شاه یانه نگشت ٭ به تب گرم خامیازهٔ من ٭ **خان** چهارم معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند **حکیم انوری** راست ؎ اینخواجه کو بسی پیرونه تدبیر صوابش ٭ در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ٭ دوم سراو خانه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ دشت و کهسار گیر همچو خروش ٭ خانه و خان بمان بگریه و موش ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ قوت و غذای باب و عم و خال تو بود ٭ مال و قمار و خان و خرابات مقسقه ٭ سوم کاروان سرائی را نامند **قوامی گنجه** نظم نموده ؎ دل پر معرفت باید که در خان باید ش ایمان ٭ کسی را پاسبان باید که در خان باشد شکر کالا ٭ چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ برآرم از دل چون خان زنبور ٭ چو زنبوران خون آلوده غوغا ٭ **خانج** بانون موقوف و جیم گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بر بایند **حکیم سوزنی** گفته ؎ دست

چو من باز رسی ای فرزند ۔ راست غلط لسبوی خانج همه جوز بدر ۔ **خانجه و خوانجر** بمعنی کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ؎ خان جرک شد است همه خان و مان ما ۔ بر یکدگر شسته بر و کاروان برف ۔ **خان غرد** بانون موقوف و عین منقوطه مفتوح براورده خانهٔ تابستانی را گویند **خانگاه** بانون مفتوح خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است **حکیم خاقانی** راست ؎ مرا گریز خانه بخانگاه بود ۔ چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باپ ۔ **حکیم زاجاجی** گفته ؎ شب و روز در خانگاهی بدی ۔ و را سوی اکسیر راهی بدو ۔ **خانی** سه معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ ز شرم آب آن خرشنده خانی ۔ شده در ظلمت آب زندگانی ۔ **نجیب الدین جربادقانی** راست ؎ عکس سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ۔ خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند ۔ دوم نوعی از زر باشد سوم نام همای بنت داراب است **خانیجه** چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ من آن خانیجه ام که آبم عیانست ۔ هر انجم در و دست آن بر زبان است ۔ **خاور** باواو مفتوح براورده مشرق را گویند **شیخ نظامی** نظم آورده ؎ سنان سکندر دران داوری ۔ سبق برد از چشمهٔ خاوری ۔ یعنی از مشرق ابمعنی مغرب نیز بستاند **خاوران** نام ولایت است از خراسان **حکیم انوری** فرماید ؎ بر سپهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران ۔ تا شبانگاه آمد از خاور آفتاب خاوری ۔ خواجه چون ابو علی شادان ز دیر مشرق و مغرب ۔ مفتی چون اسعد مهنه ز سر شرکی بری ۔ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ۔ شاعر ساحر چو میشهور خراسان انوری ۔ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ۔ همچو آب بحر و خاک کان گهری پروری ۔ **خاوش** باواو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد که برای تخم نگاهدارند **خاول** باواو مضموم مورچه را نامند **ابن یمین** نظم آورده ؎ از آرزوی قدّ چو سروت براستی ۔ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ۔ **خایه** دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت بیضه خایه گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ عقابیست تیزش که در مغز ترک ۔ بچه نفخ شد در خایه

دوم خایسک را مانند حکیم قاری قهستانی نظم نموده ؎ با اجل پرزدن چگونه بود ؛ بیضهٔ مرغ خایه سندان ؛ خایه دلیس بادال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر تخچه تخچه خوانند و بعضی گویند آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است خایه ریزه خاگینه را گویند و آنرا بتازی غنجه خوانند خایه گیر و خایه گیرک باکاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا آرد و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیله خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل دال مع الدال**

کروفر باشد مولانا مظهری نظم نموده ؎ گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر ؛ که بامر شاه در سم پاستان آورده اند ؛ **دابشلیم** بکسر بار و لام نام قومی و طایفه ایست که پادشاهان سومنات مخصوص بدیشان بوده حکیم خاقانی فرماید ؎ بر سه فیلبان فرستادی ؛ افسر زر چو شاه دابشلیم ؛ **دابر زه** بابای عجمی مفتوح بر او زده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی فراشتکوک و فراشترو ک را نامند و آنرا دالپوز و دالپوزه نیز خوانند **داچاک** بابای عجمی مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسپ نظم نموده ؎ آن شهنشه که مرکب تندت همی زند ؛ بر چنگ آسمان چو نوای چکاوک است ؛ وان نعل کهنه که بپیشه زیبائی او ؛ در گوش دختران حبانعل داچاک است ؛ **داختن** باخاء مضموم و واو مجهول درگاه بادشاه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ نرگس از پهلوی سنبل سر بیرون چشمک زنیست ؛ تا بدان چشمک اسیر طرهٔ سنبل شویم ؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر بیخ او ؛ چون علم گشتیم باری سوی آن داخل شویم ؛ هم او گوید ؎ نوک مژگش چرخ اطلس را دریده بارها ؛ بر سر اعلام ذلت بسته اطلس بارها ؛ **داختم** باخای مکسور بمعنی رزق و روزی باشد **داخی و داخیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم خوشی است که آنرا بزیون و دوا و این نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ؎ امان الله

آن گرگین سیداد و که گرگین راست میل کردن او و زیبد مردم که ازوی داد خواهند و گرفته داد ستاپاتن او و سوم یعنی سن سال آمده **حکیم قطران** فرماید ؎ نور وزیر تو فرخ بدروز بامداد و از نخبت دادیابی وزداد برخوری و **داد ادا** هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیر را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزله اتابک بود خوانند خصوصاً **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ راست بشنید صوفیان بالذرمن و خواهری دارم بصورت بذرمن و گر بیابی جمشید مهرآرای او و تو مرا خوانی یقین دادای او و **داد آفرید** دو معنی دارد اول آنست از اسماء الله تعالی جل شانه دوم نام نوایئست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ علم اجلها هیچ خلق مداوت و ایزد دادار گسترده ذوالمنن و دگاه این نام بر بادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانای مظهری** نظم نموده ؎ مادری در همه فن نامور ی در همه چیز و زرده وزر وری دادگر دادوری و معنی آن آورده بود **دادده** دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهاردهم است از ماه های ملکی **داور** با دال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تلخ گردیده ست با یار بزرگ بدین امید اردی داد ترا و **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نسبت بخاندان علی و بآل او بزان کرده ام درست که پاکست مادرم و آن از که با ولایت او نیست نسبتی و خصم نیست گر همه باشند برادرم و آنرا که هست با علویان ارادتی و گر از شراو شرک بود هست دادرم و **داور است** عادل را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو بشنید جاماسپ بر پای خاست و چنین گفت کای خسرو داور است و اگر شاه گفتار من بشنود و بدین گردش اختران بگرود و هم او گوید ؎ گرامی بشو تن که بستور بود و کشیدن دلش سخت رنجور بود و به پیش جهاندار بر پای خاست و بگفتا که ای خسرو داور است و **داستان** از ل مفتوح دوم بای موحده ساکن شیرینک شدن در اصلی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول دادیک را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ نهیبه داد شرع حاجت و زامیر ایمنه لافش زداد ک و زوزیر و دوم انگاره دالرا نامند **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ؎ تو آن زمینی که در عهد فطرت و روان و ایکان بهتر از عقل دادک و **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح ۳ معنی دارد اوّل اسمیست از اسمای الٰهی دوّم عادل را گویند **عبد الرافع جبلی** راست ؎ گرچه چون ضحّاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ٭ داد چون نوشیروان داد گر جزداد و داد ٭ سوّم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ؎ تهنیت گویند شاهان را بجشن داد گر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه داد گر ٭ **داد و** هر غلام را گویند عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ ازوا مکه خوانند خصوصاً **مولوی معنوی** راست ؎ بیرون ترازین طفلی مارا بربان ای جان ٭ از منت هر داد دوز غصّهٔ هر دادا ٭ **دارُد** ۲ معنی دارد اوّل درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند و چونی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت و ارگویند **بابا فغانی** راست ؎ بر کنگرهٔ وحدت و پرواز حقیقت ٭ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد ٭ دوّم نام شهریست از مضافات مالوه که بای تخت آن شهر مند و نام دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ خودش در دهلی و جان داد در داد ٭ تنش در شهر و جان در دار مند و ٭ **دارا** ۲ معنی دارد اوّل نام پنجم اراب بن بهمن است و هر بادشاه دو صفت را نیز بدان توصیف دارا گویند دوّم دُردی بود که در ته خم نشیند **اوستا دعنصری** این ۲ معنی را نظم نموده ؎ زمی گر نباشد زدارا کشم ٭ اگر چند سلطان دارا وشم ٭ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اوّل است و از مصرع اوّل مراد معنی ثانی **دارآفرین و دارافرین** بارا موقوف در هر دو لغت اوّل با الف ممدوده و فا مفتوح و در ثانی با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل مجرّه که بر کناره صُفّه و گرد تخت بادشاهان سازند و بدان تکیه نند و آنرا ابتازی بجر گویند **عبد الواسع جبلی** راست ؎ آن پیر کو باعجاز نکین بر انس و جان ٭ بود مستولی بحکم ایزد دارآفرین گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ٭ کو نوسید نامش از بهر تفاخر بر نگین ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ هست بر بخت تو قدرت که تخت راکند ٭ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دارافرین **امیر خسرو** گفته ؎ چرخ دارافرین ایوانت زجوبر سدره ساخت ٭ تکیهٔ دولت بدارآفرین ایوان تو باد ٭ **دراب** بمعنی کروفر است **مولانا مظهری** راست ؎ گر نبینی

انیمه داراب وداب دارگیر ؛ که بامر شاه وسم پاستان آورده اند ؛ **داریا** چنرے ضروری گویند و آنرا دریاود و دریاوا و دریالیشت و دریوالیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده

ے هرگز مباد بر تو فدا لک شمار غم ؛ همچون جنان و میش تو رضوان بر زندگی ؛ هست

این جواب شعر بتوانی آنکه گفت ؛ یارب چه دار پاو فریبنده کودکی ؛ **دار باز** آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها به بندند و شخصی آمده دست در آن ریسمانها بزند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیر خسرو** راست

ے سپهر بوالعجب از هفت پرده ؛ جهانزاد اربازی راست کرده ؛ بگردش دار بازان بر سر دار ؛ شود برگشته زایشان چرخ دوّار ؛ **داریام** شاه تیر باشد **دار** بابا منقوط نام مرغیست سرایک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا بفارسی نمک و سنبک نیز گویند و بزبان گیلانی اکوخوانند **دار افرین و دار برین** باراء موقوف در هر دو لغت و در لغت اول بالف مفتوح بفاء زده و زاء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با باء مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف بنجره را گویند که در پیش درسازند **خواجه عمید لوبکی** راست

ے صدر قدرم بقایست که هر لحظه زحل ؛ چشم روشن کند لحظه دار افرینم ؛ **حکیم رودکی** در قسیمه گوید ے بخیره چشمی سوراخهای دار برین ؛ بسه خروی دیوارهای آفتدان ؛ **والله** عود باشد **اوستا در رودکی** راست ے تا صبر را نباشد شیرینی چو شکر ؛ تا بید را نباشد بوی چو دار بوی ؛ **دار پرنیان** بسکون راء چوب بقم باشد **مختاری** گفته ے در چین و هند لشکر فغفور و خش وری ؛ آثار عزم جزم تو دیدند ناگهان ؛ تا راستخوان بسوخته و خون بسته شان ؛ زان دار چینی آمد و زین دار پرنیان ؛ **وارخال** درختی را گویند که آنرا ببوند کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نوشانده مرقوم است **دارکوبار** بکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام حسن فرمایند که تا استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از ان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده بسوی آن تازند و چون محاذی آن کدوها برسند شست را گشاده دهند و تیر هر کسی که بر ان بخورد آن کدوها را باسپ و خلعت باو بخشند و آنرا تبازی پرچاش گویند و بترکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد **خواجه حافظ شیراز** فرماید ؎ ای ملک العرش آدش بده ٭ درخط چشم بدش دارکوش ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ نخستین ترا زد دشمنت دارکوش ٭ پس آنگاه بزخم دشمن بکوش ٭ **دارمک** بار او موقوف و میم مفتوح نوعی از مرد است و مرد حبشی از یاجین باشد **دارنی** نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده های بسیار و آن معبد هندوانست و در یکروزه راه تهانیسر **حکیم فرخی** گفته ؎ بگشت مردم تنها نما بکند و بسوخت ٭ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ٭ **دارنهال** درخت بقم باشد **دار و بر** یا او مفتوح بمعنی کرو فر آمده **حکیم اسدی** فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد ٭ برآمد خروش آوران دار و برد ٭ هم او گوید ؎ همیگفت در کوشش دار و برد ٭ جز ایرانیانرا نزیبد نبرد ٭ **دارهٔ** سه معنی دارد اول وظیفه و رانبه باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر که عمل کرد بدیوان او ٭ خانه بود جای و دارهٔ گیر ٭ دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که بست تدویر آنرا باین نام خوانده اند **دارهٔ** با الف منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر زمین آن دو چوب را ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا آده نیز خوانند **داس** پنج معنی دارد اول معروف است دوم جنبهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که خوشه باشد **حکیم خاقانی** گوید ؎ از سر خوشه نا گهش داس شکست در گلو کرد گلوش را ببر و داس تشتری ٭ هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت و طاق سپهر در شکند ٭ خفتگان بکاو اندازد ٭ بشکند سنبلهای چنان ٭ داس در چشم اختر اندازد ٭ سوم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ چو گوری دیدم اندر صحرا نندیدم داس و دامی دام پایان ٭ تو بودی دام باز و داس دارم ٭ نهادی دام و دست بر کنارم ٭ چهارم بوته ایست که برگ آنرا در دوا با بکار برند و بتازی سلاب خوانند پنجم استخوانهای آگویند **داسار و داستار** دلال بود و آنرا بتازی همسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول حکایت بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان کاهنان شمران را به داستان ٭ دوم مثل و شهرت باشد **داسکاله** داسی باشد بزرگ که تاک و امثال آنرا ببرند **ظهیر فاریابی** راست ؎ در کف و دست تو بر اعدا

واسکاره چو ذوالفقار بود ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سر کج مرقوم است **واس و واوس** این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته ٭ مقام دشمن او نیست جز خراب بباب ٭ صفات حاسد او نیست غیر واس و اوس ٭ **واش** دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فرید الدین عطار** فرموده ٭ زاهد خام خویش بین هرگز ٭ نشود پخته گر نهی در واش ٭ دوم گلستان بود **واشاو واش** دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ٭ تتبع و زکنیت حزین شد عدو ٭ زداشا و یوشاد گردد دلی ٭ **شمس فخری** گفته ٭ بود بحضرت تو تیس ساعده نادان ٭ بزور همت تو معن زایده داشاد ٭ **فخر گرگانی** راست ٭ نه پذیرفت انچه داش ز ایه ارزام ٭ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ٭ ترا بهتر بهر داش خواستارم ٭ که من خود خواسته بسیار دارم ٭ تو ئی چشم مرا خور غیر روشن ٭ مرا دیدار تو بایه نه داشن ٭ دوم بمعنی ادرار آمد **فخر گرگانی** گوید ٭ بدین رنج و تن کرد ارنیکو ٭ ترا داشن دهد ایزد به مینو ٭ درشت ندتوم که داشن زر و آشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها بر سم نذر یا صدقه بدرویشان و مستحقان بدهند **واشته** بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ٭ این کم شد از دو کهنه پیرهن جانست ٭ پیراهن باشد جان از و خرد راتن ٭ عاریت داشتم این از تو تا یکچند ٭ پیش تو بفگنم ای داشته پیراهن ٭ **داشخار و داشخال** چرک آهن باشد و آنرا بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آبله **حکیم اسدی** چه خوش گفته ٭ بکشت آنهمه مرغ کند آب و نی ٭ ندیدار دو ان هیچ جز داغ پی ٭ هم او گوید ٭ بهنجار ره چون در افتی ز راه ٭ همی کن بره داغ هر بن نگاه ٭ **داغ سر** باغین مدوقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند زر دباشد و مانند بلبل وجل و سبز خوش آواز بود **داغول** باغین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا داغول و خسوگ و جاغول و سندنیز نامند **داغیه** کهنه را گویند **دال** نام جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته ٭

سر سرچ کیمخت را باز کرد ٭ در و هر چه بود مرغ پرواز کرد ٭ هوا پر زرنبور شد دال بر ٭ خدنگ
تن و آهنین نیشته ٭ **نجم الدین سیستانی** راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ٭
بحرم آهو وحشی چو پر نمی بردال ٭ **دالپوز و دالپوزه** بالام موقوف و با ی پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید
؎ گر زجود تو یکیتی بمثل دام نهند ٭ طایر و واقع گردونش در آمید بدام ٭ دوم وحشی غیر رنده را
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ٭ کی برد فرمان ادام و دد و
دیو و پری ٭ **دامیچه** بر راست ؎ هر خسی مردم و دد و دام ٭ در صحبت خسی گیرد آرام ٭
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرمی باشد که در گلو و اعضا
مردمان بر آید و درد کند و آنرا باغرو ماکیره نیز خوانند و بتازی غدد و نامند **دالماک**
با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غدل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سر انداز عورت را نامند و این با دامنی
نیز خوانند **دامنی** سر انداز زنان باشد و آنرا با شامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شد راحق آن شاه افگنی داد ٭ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ٭ **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی و دامیار** صیاد را
گویند **حکیم قراری قهستانی** راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته ٭ بشست دامیان
قید گشته ٭ **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد **حکیم**
سوزنی فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ٭ من سال و ماه بسته
بدان دان و دام دل ٭ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم قراری قهستانی**
فرموده ؎ گر غوغای شب یلدا بر فرداند برد ٭ کدام یلدا کاین شب هزار چند انست ٭ **مولوی**
معنوی نظم نموده ؎ تو ئی جان من و بیجان ندانم ز لستین باری ٭ تو ئی چشم من و بینو
ندارم دیده بینا ٭ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نژد
گر بدین بوم زابلستان ٭ نهند دانشی نام غلغلستان ٭ **طیان مرغزی** راست ؎

چو دانشور این قولها بشنود ❊ پس آنگه زمانی فرو سر برد ❊ **دانک** بانون مفتوح دانه را گویند و بانون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان برآید از هر جنس غلها بهم ممزوج ساخته وکله گوسپندی درمیان آن انداخته بپزند و بنجانهای دوستان بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی برآید **والکانه** آن شاه که چون جمعی بلشکر گشت بروند هرکدام زری بدهند تا ازان سرانجام خوردنی کنند ❊ **کمال اسمعیل** فرماید ❊ باکف دریاش تو بردم زتنگ ❊ ابر زند بر رخ دریا تفو ❊ گر چه عرا هست بحر وار افضل ❊ نیست زدانکانه مرا یک تسو ❊ **دانه کانه** باکاف فارسی اسباب وکالا و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ❊ **سیف اسفرنگی** راست ❊ خرمن مهر را چو سوخت زآتش شمع آفتاب ❊ خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ❊ بدبگال جام تو باد جوگندم کفته سر ❊ چون کرنج دانه دان از دیدگان باکشاد اشک ❊ **دوانوش** نام شخصی بود که عذرا را بفروخت **اوستاد عنصری** راست ❊ گذشته بر دو بسی کام و دام ❊ یکی تیز پای دوانوش نام ❊ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان باشد که زنان ساحره که در سند وستان باشند دانهٔ ارزن یا جوار یا جو یا زعفران یا زرد چوبه برنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصود دو که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ❊ هر زنی هند که او را دانه بر دست فگنم ❊ دانهٔ بی دانه بنهد خرمن سودای من ❊ **داو** چهارم معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود **منوچهری** راست ❊ از بسر برد باز داوگران بر سر ❊ وز دو کف سانکین ساتکی کش بودم ❊ **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ❊ تو گل بر خدا خود از بر دون نه ❊ بزن دستی و داو و دست خون ده ❊ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی** فرماید ❊ نه خصمی که با او برآئی بداو ❊ بگرداندت کردگیتی کاو ❊ سوم دشنام را گویند چهارم هر رده دیوار ریخته را خوانند و آزار ادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ❊ زهد شما فسق ما چونکه بحکم داور است ❊

داور تان خدای ما اینهمه هست داوری ❊ دوم بادشاه عادل را گویند و اصل او دهر بود بمعنی ایام آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دارو و درمان آمده ❊ **حکیم قطران** گفته ❊ چه باید پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه آنکس را که یابد در دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد چه یابد رنج برخسرو ❊ جو کهتر کار بگذارد چه یابد شعل برمهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد **حکیم انوری** فرماید ❊ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد نکو مشکل داوری ❊ هم او گوید ❊ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خنده بیوقت را خنیده کردی داوری ❊ **واه** دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند **اوستا** دو واسته است ❊ اختر اند آسمان شان جایگاه ❊ هفت پاشنه دوان در دو دواه ❊ **دوال و داهول** باباء موحده چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و امثال آن بندند و اکاه صورتے نیز بسازند تا جانوران رم کرده بزراعت در نیایند و همچنان از نیز از طرفی دام و طرفی دیگر دوال نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند **شمس فخری** گفته ❊ صید اگر جز بنام او سازد ❊ میشود شیخ بر بشش از دال ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ بهر صیدی کو میگنجد بدام ❊ دام دالهول را فکاری میکشم ❊ **حکیم ترابی** تهستانی نظم نموده ❊ سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشمت ❊ دست بان دالهول خود آنروز هم نفراستی ❊ **واهم و داهیم** تاج بادشاه را گویند و آزاد بهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ❊ ایا باصبح دشنام داهیم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **وای** هر رده دیوار پخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید ❊ انچه بد وخانه نو آئین بود ❊ خشت پسین وای پیشین بود ❊ **وایتی** نام رود آموست آنرا آبهی نیز خوانند **فصل را** ❊ **راخ غم** و اندوه و آزار نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ دو گوشش پنجه چو سوراخ کرد ❊ دل ترک توران پر از راخ کرد ❊ **را** و چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد **اوستا** در ودکی فرماید ❊ حاتم طائی تو ئی اندر سخا ❊ رستم دستان تو ئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست باجود تو راد ❊ نیک رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست ❊ وفا جود کن فرع راوی بپوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر بهوش ❊ بدینسان

سوای کن از نوشتن ❊ پس اسپست بهر جا که خواهی فگن ❊ سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
خنگوی بود **رادبوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ✿ بمفلس گفت مردم را بیوی
چیز دغنی عنبر و رادبوی ❊ **رادشش** معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی**
فرماید ✿ رهی خواهی شدن گردیده راست ❊ به بی برگی مشو کین ره دراز است ❊❊
شیخ سعدی فرماید ✿ چنان این سخن در دلت دار راز ❊ که گر بازگوی نیابیش باز ❊
دوم رنگ و ام از رنگ کردن بود و از زر نیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ✿ همی رفت از زمین
بر آسمان گرد ❊ تو گفتی خاک جامه را زمی کرد ❊ سوم خالیشت را گویند **ملک الشعرا**
حکیم رودکی گفته ✿ چون کرد بر زرد شت باز ترکتاز ❊ درخش کشیده و رز بر از نیم شب
چو راز ❊ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزه وار واقع است **پنجم** اسم بادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسوده این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی
بادشاهزاده بود را زنام و برادر را زد اشته موسوم بر ازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدینوجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار گلکاران **ششم** بناء را گویند **حکیم سنائی** فرماید ✿ جان بدانش کن مزین
تا شوی زیبا از انکه ❊ زیب بگیرد عمارت بی نظام دست راز ❊ **خواجه عمید لوبکی** نظم آورده
✿ بنائی تصر معانی ست کاندروی ❊ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز سده ❊ **راز نا** را زیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** بازاء عجمی موقوف تودهٔ غله را گویند و آنرا چاشن نیز
خوانند **راس راه** باشد **راستاو** وظیفه و رابته را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ✿
خدایا نخواهم ز تو راستاو ❊ چو جودت همه را وظیفه مداو ❊ **راسن** با شین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا نیلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردیدارا
خصوصا دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگے
جانور را زاسود مند بود **حکیم انوری** گفته ✿ در بوستان گفته من گرچه جا بجائے ❊

باسه و یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ؛ هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لهو از خارجی ؛ چون در میان سرو سمن سیر و راسنم ؛ یا باد در لطافت ازین پس فری کنم ؛ گر خاک درگه تو نمایند نشینمم ؛ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش حربا نیز گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ عمر مرا بحور و شب و روز و ماه و سال ؛ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان **راش** بمعنی راژ بزاء عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای نوبهار حسن بیاکان هوای خوش ؛ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ؛ **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ؎ بهر انگشت در گیرم چراغی ؛ تا میجویم از هر دشت و راغی ؛ **راقف** پر باز باشد و بتازی بسباسه خوانند **رافه** گیاهی بود مانند سیر که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی** نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت بپنجهٔ قوت ؛ ز موی گردن شیر زیان قلاده راک ؛ دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفرده** راست ؎ ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره ؛ وی گاه سخن بهر دو دم وگه خواره ؛ وی والدهٔ غرتو آن کاره ؛ وی سگ بزبان بر دنت راکاره ؛ **رام** شش معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن مصدر است **خواجه آصفی** راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ؛ رام شد آنجا که مجنون سگ لیلی نشد ؛ دوم نام سرشیست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باد منعلق است سوم روز بیست و یکم از ماه های شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دواد آن **حکیم فردوسی** گفته ؎ تو از روز رام از جهان رام باد ؛ بهین بادرا با تو آرام باد ؛ چهارم آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او ؛ فتنه نمود دو جهان رام کرد ؛ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی نظر کردم آن تیر رام ؛ بدان تا بود روز را بانش لگام ؛ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را امتین نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم آورده ؎ گرچه تن چنگ صفت ناقه لیلی است ؛ نالهٔ مجنون زند چنگ رام برآمد ؛ هفتم شادی و خوشی باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبدان کفتها گشت رام ؛ که بتعایم بد بابلند و خرام ؛ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

ست ۰ آن کردنکو نام مرکب از دره + رام + بابل بدان کردکه باگرگ بتازی + و بزبان مغربی
نامیده شاهی بلند و شوکت **اوستا دقوی** نظم نموده ست گاهی بر بر یادر شوی
گاهی بچین بگذری اگر رای بگیری نیکو که رام گه خان گه مکین + و نیز نام عاشق دلشده
باشد و او را راسین و رامنه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ست چه غمی تو گر نه جدا
آرام + که ماند دشمنت خسته دلی رام + شمشیر و لیشه گفت ای جگر رام + مدار بی از
خرومندی بجز رام + **رام آردشیر** نام شهریست که آردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین**
دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ست بران نامه بر فرخنده
نهاد + بر موبدان رام برزین نهاد + دوم نام پهلوانیست هم او گوید ست سیاه برزین
ازدا این برفت + بشد رام برزین سوی جنگ تفت + **رامتین** نام شخصی است که چنگ او ضع
کرده و او را رام و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ست بر فلک برداشته خوش
جامه و انگهی + بر سما نبوا خته ناهید جنگ رامتین + **منوچهری** گفته ست حاسدم خواهد که شاعر نبود
تنها و بس + باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین + **رامش** بامیم مکسور و شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود ساز نده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ست برامشگران رامشی کن طلب + که رامش بود نزد رامشگران + و نقش
نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه عیش غم دوباره نیست مرا چه خواهش
مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
نام روز چهارم است از پنجه دسته قرسال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات
باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت بارید فرموده ست چو کردی رامش جانرا روانه + ز رامش
جان فدا کردی زمانه + **رامش خوار** نام نوائیست از نوائی موسیقی **رامشک** بمعنی رامشگر است
که در قوم شد **رامور** بامیم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم**
آذری گفته ست تن چو کشتی است اندرین دریا + رهبر و بادبان فضل و عطا + هست
رامور مرشد کامل + که برد مر ترا سوی ساحل + **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را
در زمان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رامی گویند استاد و ما

چه خوش گفته ؎ چو رامی که گر بوانجمی بی‌نگ ؛ خروشی بر آید ز آمدی سنگ ؛ **رام یازیم** موقوف شد بازا نامند و آنرا رامیازیز گویند جایی **حکیم رازی قهستانی** نظم نموده ؎ رسیدم در میان مرغزاری ؛ درو دیدم رمه‌ی بی رامیاری ؛ **رامتین** بامیم مکسور زیادی مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه‌ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب دو فرسنگ شهر واقع است و بدو بارهای متصل است **خواجه علی رامتینی** که از اکمل اولیاست و بحضرت غزنین اشتهار دارد نظم نموده ؎ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ؛ وندر طلب دوست بیارام ای تن ؛ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ؛ پای از سر خود ساز و بیا رامتین ؛ **رامین** نام عاشق و یاشعه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر انگور را گویند **رامین** بانون مفتوح شاه‌راه باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گر ملک زشت بر بامونه زین شاه ؛ ران او رامین دیبا برنهاد پیش زین ؛ **حکیم انوری** گفته ؎ مرا که لطوطی نظمی دنیسین وصلی ؛ چو خوزه پای لنگل در نباشد آخر شین ؛ اگرچه ربط مهما یک کند کرامت تو ؛ بچر پر بود مسیحی و زینت رامین ؛ **رانا و رانه** حاکم هندوستان بوده ؎ **مختاری** گفته ؎ پرورده زبهر خدمت تست ؛ فرزند نهد زرای و رانه ؛ **رانی** زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راوزمینی** را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ قبیله برادر همی داشتی ؛ شب و روز بر دشت بگذاشتی ؛ ؛ **راواجا** دشت بود **عماد الدین یوسف** گفته ؎ گر سایه عمود تو افتد بدشت راواجا ؛ سر در کشد بشیشه عدو بیت چو اژدها ؛ **راوک** باو مفتوح بکاف زده و ضم واو لطیف باشد و معرب آن رواق است **اثیر الدین اخستیکی** فرماید ؎ [illegible] ؛ [illegible] ؛ دولت همه ساله باد بر راوک ؛ **ظهیر فاریابی** گوید ؎ بگذشت ماه روزه بخیر و سعادتی ؛ پر کن قدح زباده گلرنگ در راوکی ؛ **راوپاده** انگوزه باشد و آنرا بتازی حلتیت خوانند **راونیز** درخت اشترغاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکباره بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید
ه شاها نعال جنگ تو مهر ماه باد ✤ اقبال را بپیش تو صدر راه باد ✤ حکیم سوزنی
راست ه مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال ✤ صد راه در خانهٔ خمار شکست ✤ سوم کنایت از
رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته ه تعصب چه باشد که این رسم و راه ✤ ندارند آنجا
زیان هم براه ✤ چهارم نغمه یونهم هوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ه بزن راهی که شد بیراه گردد ✤ مگر کین داوری کوتاه گردد ✤ ششم سخن بود
هم او فرماید ه چه مردی تو زاد بوست کجاست ✤ سزد گر بگوئی مرا راه راست ✤ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند اوستاد فرخی راست ه یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ✤ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ✤ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو دارد آن باشد که باطن فلان فلان را
زده راه آور دستورات را گویند و آزاره آور دنیز خوانند راه جامه دران نام نوائیست
از نوای موسیقی نگیساء چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوائیست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار گوید ه تنی گلرنگ
راه خارکش ✤ دهنوک خار راه سخت خوش زد ✤ راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ه نوا چون گفته شد بکشاد جوجو ✤ ز راه خسروانی عشق خسرو ✤
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز شیخ نظامی صفت
او را چه گوید ه هران شب کو گرفتی راه شبدیز ✤ شدندی جملهٔ آفاق شب خیز ✤ راه گل
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ه قمریان راه گل و نوش لبنیان دانند ✤ صلصل از شاخ
باغ سیاوشان با مهر و ستاه ✤ راه افتاد چون ز دران در راه بر بر جماعه بر بزند گویند
که راه افتاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدیه کند و آزاره نشین
نیز مانند حکیم سنائی فرماید ه در چو شاهان تراست آنچه که ماند ✤ صرافست آنچه
براه نشین ✤ راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ه نگیسا در ترانه

جادوی ساخت ٭ پس انگاه نغزل در راهوی زد ٭ رای ذو معنی دارد اول یعنی راه
رفیع الدین لنبانی فرموده ٭ چو پیش آید اندیشش بدیدن ٭ نه چیزی روی
آفتاب بیرازی ٭ دوم یکی از نامهای حاکم هندوستان رالیگا چنوب وسطا و سر الگینا
و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ رالیکا ردی نمودست و
غلط افتادی ٭ باشد تا در طالب نور جهان پیمائی ٭ رالیگان چیزی را گویند که در راه یا بی
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل رالیکان بود حرف ها را ابجد ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ٭ هیچ طاعت نیاید از ما هیچنین بی غایتی ٭ رالیگان
تان آفریدی ایگان تا در پذیر ٭ شیخ نجم الدین گفته ٭ دست از جهان بدار و از
پای بازکش ٭ کان رالیکان بکاف فرما تا نویسند ٭ رابه نام چوشنی است که بر سر زره
اطفال برابد و بتازی آنرا تعفه گویند رای چنپا بالفتح جیم عجمی و سکون نون و با عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل ساهق باشد و بغایت خوشبو بود و جزو لایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کرکان بلکه از و بلندتر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند امیر خسرو فرماید ٭ دگر آن رای چنپا شاه گلها ٭ که بویش مشکبار آمد
چو ملها ٭ فصل زای منقوطه ٭ زاغر و زاکر در سر دو لغت بایای موقوف و در لغت
اول بضم نخست و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر نجهد تا صدا کند و آنرا زاغر زنی
خوانند اوستاد رودکی گفته ٭ من دهان پیش تو کنم پر باد ٭ تا زنی تو بر کنم
زاکر زابل بالام ضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیز زرنیز خوانند و نیز نام
شعبه ایست از موسیقی زاج و زاچه زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاج
شور چشمن دستادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل باخای منقوطه مکسور درخت
زقوم است زاد دو معنی دارد اول آزاد بود اوستاد عنصری راست ٭
گفتم که ساعتی به برمن فرو نشین ٭ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ٭ اوستاد فرخی
نظم نموده ٭ کنون چو هست غلامان سبز پوشیده ٭ بوستان بود از باد و زاد بر و دام

دوم فرزند را گویند و بتازی توأم را گویند ❊ زادخو ❊ زادخوشت پیر سالخورده را
گویند ❊ زادشم با دال ابجد موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغناک ❊ زمینی ریگناک و سنگناک باشد و آنرا زاغن و زراغناک نیز خوانند
زرانشت ❊ و زاردشت ❊ و زاردهشت ❊ و زاردهشت ❊ این چهار
لغت نام حکیمی است که کیش مغان او بنا نهاده و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و جماعت او را بدو اعتقاد
نبوت بوده در زمان گشتاسب بوده ❊ زارچ ❊ زرشک باشد ❊ زاره ❊ دو معنی دارد اول بمعنی
زرست که مترادف جوزی بود منوچهری در صفت انگور گفته ❊ آنکه از بدگینه اکنون زاره ❊
همه یارانش نهند زاره ❊ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است شمس فخری گفته
❊ سهم دشمن بهمت آبحیات ❊ بگشاید ز خاک و زخاره ❊ آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم او هست گریه و زاره ❊ زاریانه ❊ سبب و باعث زاری بود حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ❊ بشنوای یار این زاری زار ❊ زاری ما و زاریانه ما ❊ زاژ ❊ آن مرغک سیاه
دست و پا کوتاه باشد چون [illegible] زمین [illegible] شنید شد اندر خاست ❊ زاشتوک ❊ مانند ❊ زازل
با زاء منقوطه مکسور طرقی باشد مانند قفس که دران سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوا و بریان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و شبها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا
و پالاون و پالینه و پالوانه و پالاون و شتی پالا نیز خوانند ❊ زاستر ❊ با سین موقوف و تای
فوقانی مفتوح و راء زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ گر جز
رضای تست غرض مر مرا ز عمر ❊ هرگز مباد [illegible] بدو عالم ظفر مرا ❊ و ندر رضای خویش تو یارب
[illegible] جهان ❊ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ❊ کمال اسمعیل بنظم آورده ❊ بکنه مدحت او
چون رسی که من بازی ❊ ز پیش احیطهٔ امکان زاستر دارم ❊ زاغ ❊ سه معنی دارد اول معروفست
دوم گوشهٔ کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ دو زاغ کمانرا بزه برنهاد ❊ ز یزدان
پیروزه گر کرد یاد ❊ شمس طبسی گفته ❊ ستیر علم برات فنا زیر تیغه یافت ❊ زاغ کمان
مثال اجل زه بر گرفت ❊ سوم صوتی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم نظم نموده ❊

که بسر آمده چون مرغ بانغ ۞ نغمه بلبل زده از نول زاغ ۞ **زاغچ** باغین منقوطه مکسور زاغ را گویند شاعر گفته ۞ بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ۞ بدست چرخ جفاجوی میزند عجیج عجیج ۞ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ۞ وطن گرفته بگلزار علکه و زاغچ ۞ **زاقه** خار شتر باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر ضعیف باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم باشد **حکیم فردوسی** فرماید ۞ دل زال زر شد چو خورد بهار ۞ ز رخش نو آئین و چرخ سوار **زالوک** گلوله باشد که از کمان کرده اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زاهران** با میم مفتوح نام دارویست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشی است از ملائکه که موکل حوران بهشتی ماه است و تدبیر امور مصالح روز را میاد باو متعلق است و دوم اسم روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن **زامیم** نام رودخانه باشد بسین مرسل **حکیم سوزنی** راست ۞ ز خود خون زمردم زپای اسمعیل ۞ پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ۞ **زانبج** بانون مکسور دیای معروف و جیم بهمی مطرا گویند **زانو** بنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا از نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ۞ زانو ایوان را مناسب ساخته ۞ قطره هائی مستقل پرداخته ۞ دوم قوی و زبردست و پرزور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ۞ اشتک میراند که ای هندوی راه ۞ شیر را کردی اسیر روبگاه ۞ سوم شگاف باشد **حکیم آذری** راست ۞ اگر مقاطع تیغ تو بدرآید ز خواه ۞ نسیم در کمر کوه قاف افتد زاد ۞ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود **زاور** با واو مفتوح هر افزوده هفت معنی دارد اول خادم را گویند **حکیم سنائی** راست ۞ چیست چندین آب و گل را پیروی کردن زحرص ۞ آب کل خود مر ترا البته میباید در زوی ۞ دوم نام ستاره زهره است **شیخ اوحدی** نظم نموده ۞ بباید شاخ برآید گل از ره آید انجم ۞ چنانکه بر افق چرخ اردو زاوش ۞ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست ۞ آنکه بخود خلاف فرمایش ۞ از انجم آفتاب و مه مزاور ۞ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند **اوستا و رودکی** فرماید ۞ جگر گشته گانند بی تو شگفت ۞ که بیجاره گانند بی زاوران ۞ پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگ با معنی رنگ سیاه مرقوم است

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی ☆ ششم فرقت و تجمل را گویند **زاوش و زاوش** باواو مضموم بشین منقوطه زده ستاره و مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ فلک ساوش است زاوش را که دهنده است دانش و بینش را ☆ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ سایهٔ خورشیدی تیز و راست آمد کز شرف ☆ پایهٔ اجلال تو بر قد آورده است ☆ **زاول** باواو مضموم بلام زده یعنی زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ زاول زنبار دالماس تیغ تیزش ☆ آبدار زال زر را لرزان کند چون برق ☆ **زاویل** باواو مکسور و یا ساکن و بروف نیز آرا گویند و آنرا زواویل نیز نامند **فصل زا و عجمی** **زابیتر** دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام دارو ئیست که آنرا ابوی مادران گویند **زاپشوراژه** گیاهیست که تخم او را بخم زرد یعنی نهایت بیمزگی باشد و چندانکه آنرا بشتر بخایند نرم نشود و دهان بنفخه اسمعیل اعتبار زاپشوراژه نامیده گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو شته وجود تو از آب خاکی ساده در او ☆ نام اگرچه در او داشته ورد نبود ☆ **مولوی معنوی** فرماید ؎ دلربا هیچ کسی را نفرمایند ☆ پایندهٔ او نیست کسی زاپشوراژه نباشند ☆ **حکیم خاقانی** گوید ؎ زاپشوراژهٔ خائی مرا بلبی بر نجم زانکه ☆ هنوز در عدم است آنکه بمقدار نیست ☆ **زاژ زنک** بازای ثانی مضموم و نیم مفتوح لوبیا باشد و بتازی آنرا البیار گویند **زاغر** باغین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصلهٔ نامند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از دل و خسارشان خورند چندان اگر کسان ☆ گریسه بنقار و از پنجه زاغر سازند ☆ **حکیم ارزقی** راست ؎ خجسته خانهٔ تو با چندین ☆ چو زر شاد شد است از برای نقد ثمن ☆ کبوتر لیست که از چنگ مخلب شاهین ☆ براه دیده زاغر فگند از ترن ☆ **زاله** بمعنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ؎ و رجهد برق خاطرش بغمام ☆ زاله خورشید شعله بارد اگر ☆ دوم شنم بود و آنچنان باشد که بندت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند شود و بر برگهای نباتات قطره بابد پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ؎ زاله بر لاله فرو زده هنگام سحر ☆ راست چون عارض گل لبوی عرق کرده یار ☆ **حکیم اسدی** گفته ؎ بگفت

بنفش گلبرگ برآلاکرده ۲ خونین مشک آشین لاله کرده ۳ ستم حتی خانه ست که فروهشد
ثمن حسن گفته ست تا غلامانش بگندد اندر بحر ۲ پیکر آسمان ستود ز اله ثراوه خاصه را
گویند **فصل سین غیر منقوطه** ۲ سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آزمایند
و نیز دانند **حکیم ناصر خسرو** گوید ۲ بادشاها گشت از زر و بر تو زبیا کی تو ۲ جان دل
بایدت داد اندرین بادستارا بازرسا ۲ دوم شبدمانند را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ست
نیست شتر گربه و بادخون بن و لیک ۲ گربه ادرنه گیرد شتر او پیل سا ۲ سوم نوعی از مرغان باشد
حکیم انوری قهستانی گفته ست ۲ شهره ای قاخره کرده روان زهر سوی نخ و بیج کنی
کوکو سای ساده ۲ چهارم سائیدن و امر بسود دن بود **سا بوده** زن پرباشد زبان
پارسیان **سا بود** ۲ دو معنی دارد اول ناله را گویند دوم رستنی باشد که اطفال در عید دایام
جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادچه و کاژه و کاژه نیز
خوانند **سا بوده** باد مضموم و واو معروف هیزم خشک را گویند **سا پرک** بابا مکسور
و واو مفتوح مردم گیاه باشد **ساتلین** ۲ دو معنی دارد اول معنی ساکین است که بعد ازین
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم معجون باشد **ساجهری** راست ۲ از لبسر بر باز
و گران زیر و زبر و کف ساکین ساکینی کشن هم ۲ **ساکینی** قدح باشد بدان شراب
خورند مثال ساکینی را **امیر خسرو** در نظم فرماید ۲ بیک ساکینی بصحرا فگند ۲ دلم آنچه
در پرده راز داشت ۲ هم در بناب **شیخ سعدی** فرماید ۲ مسی در آمد برایان مست ۲
سر اندر سر و ساکینی بدست ۲ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند **حکیم خاقانی** راست
۲ ساکینی خورد هم خوریم ۲ دور باد در میانه بستانیم ۲ **حکیم ارزقی** گفته ۲ شراب
لعل بده انگبی بدور و بده ۲ میان دور در و ساکینی که داد ۲ **ساج** ۲ دو معنی دارد در
ماده مرغ که نجخوارد را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ۲ چون زاغ شب ایگشادان
پره ۲ بر بست زبان مرغ دراج ۲ طاوس بالا یکه بدروی ۲ کس کنک نمود کمتر از ساج ۲ دوم
یار رانا مند **سا جم** با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند **سیف اسفرنگی** راست
۲ بسته تنگ تو در سرای سرشکم ۲ شکر ساجی است در گلاب سرشته ۲ **ساخت**

باخای موقوف دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بند و بار زین باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ از جنیبت فروکشاید ساخت ؛ امنه اش برعذار بند صبح ؛ هم او گوید ؎ بامداد ار کبکسوارهٔ چرخ ؛ ساخت بر پشت اسفراندازد ؛ **ساخن** باخاء بکسور سار مرغ باشد **ساد** چهار معنی دارد اوّل بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ؎ برای کسوت خدام درگهش خورشید ؛ ز چرخ کاه منقش طراز دوکه ساد ؛ دوم اوستاد را گویند **حکیم سنائی** راست ؎ خلق گشت از قدوم زاهد شاد ؛ زانکه او دیه بپند دادن ساد ؛ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند **حکیم اسدی** فرماید ؎ درختان که کشته ندارم یاد ؛ بدندان بدو نیم کردند ساد ؛ چهارم دست و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم صحرای را گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ ز چاه عشق برآمد دل بساده چو او ؛ بمشک سوده ببوشید چاه ساده رنخ ؛ از مصراع اوّل معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسپ گفته ؎ که نگنش کرده ساده را گهسار ؛ گه پیش کوه را کر در ؛ سوم بمعنی ایستاده بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ فلک چو ایوانی شد زمین در و چو سمی ؛ بتکه داری کان پیش ساده چاکر وار ؛ چهارم نام برگ درختیست دوائی که از دیار هند بیارند و معرّب آن ساوج است و آنرا بهندوی تبرج گویند **سار** هفت معنی دارد اوّل سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرز کاو سار مراد کرز کاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ؎ **حکیم ناصرخسرو** در صفت قلم گوید ؎ آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ؛ زرد است و ترست چنین باشد گل خوار ؛ همواره سیه سر بود از بر اک ؛ هم صورت مار است نه مردم مار ؛ دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد خوش آواز بود **حکیم خاقانی** راست ؎ ساز از تو شعبده چو گشت ؛ هندوی چهار بازه زن گشت ؛ سوم محل و جای را گویند عموماً چنانچه **مختاری** بنظم آورده ؎ بکتف سار بر آور ز رانواز ادبار ؛ بچشم خانه تو فرفته دیده از ناهار ؛ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار یعنی محل نمک و کوه و شاخ و ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود **حکیم خاقانی** این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ؎ سال [illegible]

زنگی چاره بازان زن ❊ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ❊ چهارم بمعنی شبه و مانند و روش آمده **ملقابادی** گفته ❊ دیو با مردم بیامیزد مترس ❊ بل مترس از مردمان دیو سار ❊ ماران سرین سازی وحیوانی کوزبان ❊ با چشم کوزنانی تا کردن آهو ❊ پنجم شتر را مانند و سار بان و شتربان بود **اوستا درودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ❊ داشتی آن تاجر بی دولت شعار ❊ صد قطار سار اندر زیر بار ❊ ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ❊ جانم بلب آمد از غم و سار ❊ مردم ز جفا و جور بسیار ❊ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند سارا خالص را گویند اگرچه این لفظ با نیمعنی شالیستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق میکنند احیانا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ❊ ز خاک تبه جان گویا کنی ❊ ز خون سیه مشک سارا کنی ❊ **مولانای جامی** در یوسف زلیخا بنظم آورده ❊ چه حاصل زانکه دانی کیمیارا ❊ مس خود را نکرده زر سارا ❊ **سار ان** دو معنی دارد اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گفت آن رنجور کای یاران من ❊ چیست این شش شیر بر یاران من ❊ هم او گوید ❊ نصیحتهای اهل دل دوا دان الحال را ماند ❊ پر از حلوا کند حالش فرش خانه تا سار ان ❊ هم او گوید ❊ بگلستان بزریشت بنگر ❊ که نشناسی تو سار ان شان ز پایان ❊ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق و عجم سارج جانوریست خوش آواز و آنرا سارنه خوانند **سارجک و سارشک** بار اء مفتوح بخاء زده در لغت اول و در ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ❊ پیش آفتاب نام بردار ❊ چه سارجک چه پیل آید بدر بار ❊ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ❊ چو نمرودی بسار جکی بمیری ❊ **اثیر الدین آختی** گفته ❊ سارشک نیل بسنان بر زمین زند ❊ لیکن مرد پنجه بازوی صرصر است ❊ **سارجکدار** ❊ **سارشکدار** از نام درختیست و آنرا اغال پشه و کژدم پشه وارد شده و را مشگر و مارتن و در اردلیشه خانه ولیه غال و کنجشک نیز خوانند و قتاده شجر البق نامند **سارک** بار اء مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و آنرا سارنیز گویند **زرالشت بهرام** گفته ❊ خروشان بر سر کهسار شارک ❊ که باد اجشن نوروزی مبارک ❊ **سارنج** بار اء مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ دارد و در آذربایجان سوران گویند **شمس فخری** گفته
ه چو عنقادان در اد شمن چو صعوه ٭ چو شهباز است او در صید سارنج ٭ **سارو** بارای
مضموم و واو معروف سار و ج باشد **اوستاد فخری** فرماید ه از راستی چنانکه
زره اورا کوبی ٭ زدست مسطر و سار و ج و سارده ٭ و باواو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید آزا شارو شارک نیز خوانند **سارو**
بارا و مضموم و واو معروف زروانگو باشد **اوستاد رودکی** فرماید ه سرشک از ژاله
همچو در ریخته ٭ چو خوشه ز سارونه آویخته ٭ **ساره** بارای مفتوح سه معنی دارد اول نوع
از فوطه و مزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک سرمستان لباس سازند
و ساری خوانند **حکیم اسدی** راست ه فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت ٭
لباسی آرد هریک تر ابدیع نگار ٭ سپید ساز زمستان دورنگ جامه تموز ٭ حریر زرد خزان
دیبهٔ لطیف بهار ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ه تن همان خاک گران سیه است از بر جنبد
ساره ز ریفت کنی کرته و شلوارش را ٭ دوم پرده رانامند **مولوی معنوی** نظم نمود
ه ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده ٭ وی از پس تو میدی ابشنگفت گل از ساره ٭
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند **ساری** دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر **مولانا جامی** در حق او گفته ه سیه کردن بلخ کابل بود ٭
تا از استره آب سرم سلامت ماندی ٭ موی سر من تمام کاکل بودی ٭ **اوستاد فخری**
فرماید ه شاه ملکان میر محمد که عراو راست ٭ از اهل وسازی نه از آن سوی باری ٭
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند **نجیب الدین جربادقانی** راست ه
بنام صاحب عادل میان خطه و باغ ٭ بسر بر نهنه شب خطبه بیکند ساری ٭ **محمد همگر** گفته
ه قمری و ساری و باغ و وطن گه سازند ٭ بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند ٭ و بزبان
هندی فوطه و مبدری را گویند که زنان آنملک بپوشند یکسر آنرا هنبد سازند و سرگیرا
مقنعه **ساریان** نام شهریست از غرجستان شاعر گفته ه پس خسرو نامور پیش از بن
شد ستدند تری ساری و ساربان ٭ **ساز** هفت معنی دارد اول معروفست دوم

سامان و استعداد بود اوستاد فرخی راست ؎ بدل نیک تو داد است خداوند جهان
امنیه نعمت سلطان جهان و انیه ساز ؛ حکیم قطران گفته ؎ مردم بی برگ رایک خدمتش
صد ساله برگ ؛ مردم بی ساز رایک مدحتش صد ساله ساز ؛ سوم سلاح جنگ راگویند ؛
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ زهیبت تو عدو نفس شاه بیانه بود ؛ کزو نه مرد دلگار آید نه اسپ و
نه ساز ؛ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ سرش را همانا زتن
باز کرد ؛ دو دو دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین آخستیکی
فرماید ؎ نگر جان دوش به نیرنگ و ساز ؛ خواب سحر بر جدو من بست پشت ؛ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده ؛ هفتم بمعنی نفع باشد ساز گری نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سیاهان
امیر خسرو فرماید ؎ زمزمه ساز گری در عراق ؛ کرد با آهنگ عراق اتفاق ؛ ساز گری را
همه خواهان شده ؛ نغمه او تا به سپاهان شده ؛ ساز مند چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ ساز مند از تو گشته کار همه ؛ ای همه آفریدگار همه ؛ ساز و ماز
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی از الکاء
برند و مجرمان را اکثر بدان بحلق کشند و آن بکمیا موسوم و معروف است ساز و باز ریسمان
باز را گویند مولانا وحشی گفته ؎ السلام ای سیاه ساز و ناز ؛ بارجات که همچو دم باز ؛
ساز وار بمعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فانا ازان بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بد بوی سازد و بهندوی آنرا کھٹمل خوانند و بزبان هندی ماذرن را گویند ساسان دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به همایون داد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که نه بار یا یک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد ساشتا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن
قرالاوی گفته ؎ در بدی و کدی تو ای منحوس ؛ ساشتا ساو ساسی آسائی ؛ ساشتر با سین

مفتوح بمعنی ساربج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که از آن قلم سازند **ساسی** گدارا گویند **حکیم سنائی** فرموده ؎ چه خیزد اول ملکی که در پیش دم آخر بود ساسی و بی سامان چه سامانی چه سامانی ؛ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگر اند و باد پیمایان دگر ؛ کی تو ان ساسیان را زاهل سامان داشتن ؛ **ساغ** نام جانور یست مانند سار **مولوی معنوی** راست ؎ از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ؛ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ؛ **ساغر** دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد **شیخ نظامی** گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر پرد ؛ بجز عز و رستند بساغر پرد ؛ او ستاد در صفت اسپ گفته ؎ بکر د ساغر باریک لب زهشیاری ؛ چنان رود که نجنبد ندینید در ساغر ؛ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن **بدیعی سمرقندی** فرماید ؎ شکر خدا که هست چو در باب حرص دار ؛ گاهی بهندر و گهه فلر ساغرم ؛ **ساکیر** نمد باشد و آنرا سیاکرنیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود **شیخ سعدی** در صفت معراج نظم نموده ؎ بدو گفت سالار بیت الحرام ؛ که ای حامل وحی بر تر خرام ؛ **سالارخوان** چاشتی گیر باشد و آنرا خوان سالار نیز خوانند و تبریکا اول **سال امردن** نام ماه دوازدهم است از سال ملکی **سال** بر درختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر نه **سال** تاریخ را گویند و آنرا روزمه نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ؎ شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ؛ فرو گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ؛ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ توچه مردی کناری و لوسه ؛ مرد زرقی و یار سالوسی ؛ **سالهٔ** الشکر را گویند که در پس قلب بدارند و بزبان هندی برادر از نا مند **سام** پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد بهنگ ؛ پیاده شدندش همه بیدرنگ ؛ سوم مرضی بود و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ؛ و در شرح اسباب و علامات آورده السام قال الطبری هذا الاسم فارسی و تعتبر عرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ لفسیر دم فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذ لک فی الفارسی القدیم و قد جعر استعماله کذا لک السام فان البرسام لصدر لسمی به لتفش د ته تحقیقه و سیوم حار چهارم آتش را نامند و ازین ست

که جانوری را که در میان آتش مسکن شود سام اندر نامند یعنی آتش اندر و از درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی نظم آورده ؎ آخر بنگر در من گفتا که نمی ترسی ؛ از آتش خسار م انگاه تو سامندر ؛ و آنرا تخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون بسمندر اشتهار دارد و نجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زرد دوم هلاک را گویند و در صراح بمعنی ریگهای زرد کنار بهم سمدر قوم است و بزبان هندی نام گیاهی است سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند امیر خسرو در صفت کشتی گوید ؎ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ؛ یک مه نو گشت بده سال راست ؛ و بزبان یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند سامانچه سیاماکچه در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در سه دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفاء با سینه بند زنان است سامان هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده ؎ هر چه کردم تا به نیم روی او سامان نشد ؛ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ؛ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سوم قرار و آرام را گویند کسائی گفته ؎ کسی که سامهٔ چار آسمان شکند ؛ چگونه باشد در روز محشرش سامان ؛ چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته ؎ قبائی بسته بر هیکل غلامان ؛ همی شد ده بده سامان بسامان ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ دو سالار از هر دو سامان به تنگ ؛ فراز آوریدند لشکر بهنگ ؛ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو ؎ کز دبط از پاکی دامان خویش ؛ دامن پرده سامان خویش ؛ ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین نیشاپوری فرموده ؎ مرا هر زمان در دپرور دآنکه ثه روی فغانی نه سامان آهی ؛ هفتم نشان گاه مزار است سامرند نام جانوریست گویند در میان آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در سیات موشی باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چیزی چند در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که صورت مرغی بود و از اسمندر هم خوانند سامه با میم مفتوح و اخفاء با چهار معنی دارد اول عمد سوگند یاد

شاعر گفته ؎ برگے چو زده از حیات وقتی ✤ بشکست لبسی دو سامهٔ حق ✤ حکیم کسائی فرماید
؎ کسی که سامهٔ چهار آسمان شکند ✤ چگونه باشد از روز محشرش سامان ✤ دوم کدوام بود ✤
امیر خسرو راست ؎ زخونریزئی تو از سامهٔ زلف تو افتادم ✤ قریب کز نخواهد کشت بارے
اندران سامان ✤ سوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ حفظ ایزد سال و مه
در سامهٔ کام تو باد ✤ عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ✤ چهارم پناه باشد خواجه
عصمت بخاری گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار ✤ رفتم که سامهٔ به از ان
آستان نبود ✤ سامیه بامیم مکسور و یای معروف وزای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده ؎ از سیرت و شان رشک ملوک ملک آمد ✤ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و شان را ✤ در کار بامید قبول نکند خوش ✤ آهن الم تپک و خراشیدن
سانرا ✤ سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ؎ آن نازنین که عیسی دلهاست بلبن
اوست ✤ عود الصلیب من خط زنارسان اوست ✤ چهارم سلاح باشد اعم از انکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند اوستاد الرئیس ابو القاسم حسین بن احمد
عنصری راست ؎ صف بتلاشر اندر سان زرین ✤ چو بر کوئی شگفته زعفران زار ✤ پنجم
پاره را گویند از هر چیزے چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ؎ کرد تدبیر پس بشهر کشور ✤ کرد پیدا مواشئ لاغر ✤
گشت مجموعهٔ چو او یکسان ✤ گرد انگاه جمله را سان سان ✤ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر گوهر ✤ ولیک از نعمت خورشید نتوان دیدن آسانش ✤
بسا کز رنج او دشمن همی نالید جان درتن ✤ در آن ساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ✤ هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم ترارری قهستانی منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشی و لشکر نشانی ✤
نه کارم را سری پیدا نه سانی ✤ هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بجاریک که آن نیز قصبه
باشد سانیج بانون اول مفتوح نبون زده بمعنی سانیج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد

اوّل زر رومالی بود که بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ؎ بهرام شهر محمود آنشاه که اورا ٭ شاهان جهان بازده وساو گذارند ٭ دوم زر خالص اگویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم ترارِی قهستانی راست ؎ صیقل کن ای رواق ارزق ٭ آنروز زر ساو برکرانه ٭ این صحن زمردین شود راست ٭ از ریزهٔ ساوه چون دهانه ٭ ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ تقریر است مراعهد تو هم قیمت زر ٭ زرچه چون ساو شکسته چه چو دینار درست ٭ سوم لوبته باشد خارد اسفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای همیه بسوزند و نیز درمیان کرمهای و پیله بگذارند تا پیله بران بتند چهارم سوده را گویند ساده سه معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست ؎ خاک ساوه بپیشت از کم و بیش ٭ بر دو صد بار آب ماء معین ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ارزقی فرماید ؎ گل و لاله است پندارِی زر ساوه و زر خالص ٭ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنبسه ٭ من التاح الماشر زگس خوشبوی دارد زر ساو در دهن ٭ لاله خود رای دارد مشک سوده در کنار ٭ سوم نام یکی از پهلوانان تورانست که خویش کاموش بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی خویش کاموش بد ساده نام ٭ سرافراز ترجای گسترده کام ٭ ساویر نیک خوی و خوش خلق بود حکیم علی قرقدی نظم نموده ؎ خوشتر و خوبتر نیز مرد عاشق ٭ ز مشفق ساور دلربا شوخ ٭ ٭ ساویس باواو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل چیزی گرانمایه را گویند دوم جامهٔ پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سدی بود که پنبه برابری رستن مهیا ساخته باشند درمیان آن بنهند ساوین باواو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساویس بود که مرقوم شد ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده ؎ نخستین بخواب دیدن خیر ٭ ساهویه چنین نهاده تعبیر ٭ سابوس بابای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول باشد سایبان چیزی باشد مانند چیزی که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی راسور بایان گویند حکیم ترارِی قهستانی نظم نموده ؎ چو سایبان شبه نیمروز سبز زرد ٭ ز تنگناه افق خورد شاه شام نهیب ٭ سایه برگ

باباء وراء مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتر آن بخورند بخواب روند **سایه گوی** شاسیانه باشد **سایه خوش** درخت نارون را گویند **فصل شین منقوطه**
شایران باباء مضموم نام دربندیست شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه بس دیر از کمال عدل شاه ۞ مصر وری در شایران بینی تهی ۞ هم او گوید ؎ شمشیر زرآسمان مدد یافت ۞ فتح در بند شایران یافت ۞ **شابران و شابورکان و شابورن** در سه لغت بائی مضموم وراء مفتوح و در دو لغت اخیر لواو مجهول اسامی پولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** بباء موقوف دواو مفتوح براء نوعی از ابریشم را گویند و آنرا خز من نیز گویند **شابهار** بباء مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادی شابهار کزو ۞ شد شگفته بهار دولت و فر ۞ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ هر چه در سند و ستان میل مصاف آرا بود ۞ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ۞ **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بمشهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی** راست ؎ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ۞ چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ۞ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ این زمین و آسمان بس فراخ ۞ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ ۞ چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب نبوشند و ازم دم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب دلبوزه بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب نخورند شاخ گویند **شمس طبیبی** راست ؎ بر کش آن شاخ پر از باده که آتش گه آن مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ۞ هم او گوید ؎ شاخ گرازان مزن پیش دم آنچنان ۞ چون قدح خور مخور پیش غم آن سرای ۞ پنج چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و فرست نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ زیر فضل بزیر آرد ز فضل نر پیر مباهی شاه فلک آستان زرین شاخ ۞ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بود لفت با من بگوی ۞ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ۞ هفتم دست درا نامند از انگشتان تا کف هم ۞

حکیم فردوسی فرموده ؎ بدین شاخ واین بال وبن دست مرد ؛ بزخم که بدنام برداز کرد ؛
هم اوگوید ؎ بدین چهره چون ماه این فروبزد ؛ بدین بال واین شاخ وان زور وگرز ؛ هشتم
گوی کوچکی راگویند که ازرود خانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز **حکیم فردوسی** فرماید
؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ؛ مرآن چشمه را هرسوی راه وشاخ ؛ نهم تبرزی جامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ؎ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ ؛ کوز حدش یافت میدان
فراخ ؛ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا ابازی زبادخوانند چون
زبادر درشاخ گاو پرکرده از جانب بریادی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند **استاد**
رودکی فرماید ؎ زانتک ابر نیسانی بدنیا شاخ شد معلم ؛ زبوی باد آزاری بعنبر شاخ شد
معجون ؛ یازدهم استخوان پهلو راگویند دوازدهم پایا باشد ازانگشتان تا بیخ ران وآنرا لاک
نیز خوانند **شاخانه** جوی ، ونهری باشد که ازرود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بازی خلیج خوانند
شاخسار بانای موقوف دوغنی دارد اول جای انبوهی درختان لب یار شاخ راگویند دوم
آهنی راگویند که آنرا ازپولاد ساخته درو سوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر
ازآنجا بکشند وآنرا شفیسا هنگ وشفسا هنج نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی ازگدایان است
وشرح آن در ذیل لغت کنگر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** بانای مفتوح نام غله ایست که
بهندوی ارهر خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ؛
خان شاخل بهتر آید کز لبود در خوان خویش **شادان وشادان خوار** زنان فاحشه وقحبه را
خوانند وآنرا شاد خواره نیز گویند **مولوی معنوی** راست ؎ زیره وسه دوتن سه شادان ماست ؛ بلبل جان هست گلستان ماست ؛ **شاد** سه معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بیار وبیاور آمده است مانند شاداب که لب یار آب وبیاور سوم شراب را مانند شنگرف نیز
نامند **شاداب** بمعنی شراب وپرآب بود **حکیم ارزقی** فرماید ؎ عید شاداب درخت است
که ناسال دگر ؛ از گل ومیوه او بوی بهی یابی وبر ؛ **حکیم ابوالحسن زرالی** راست ؎
اگر گردی زکلک بحر تحریر ؛ چوئی شعله نقش آب تحریر ؛ زلس بود دیش نقش کلک شاداب ؛
شدی مستسقی از نظاره سیراب ؛ **شاخی** بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شاد باد** نام پرده ایست از موسیقی **حکیم سوزنی** فرماید
ه دوخانه نوای چکاوک زنیم ٭ یکی شاد بادش دگر نوش باد ٭ **شاد باشل** نام روز
بست و ششم است از ماههای ملکی **شاد مهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد **شیخ نظامی**
گفته ه یکی روز خورم دل و شاد بهر ٭ برآسود بود از هوسهای دهر ٭ دوم نام کنیزکی بود
شاد خ باد ال مفتوح و نجا زده نام شهریست یعنی نشاپور و از شاد ماخ نیز گویند **حکیم انوری**
فرماید ه وی زمن پرسید مغروی ز مغروران بلخ ٭ از شما پوشیده کی دارم غریز شادخ ٭
اوستاد فخری نظم نموده ه ز تاج شاهان برکن چهار شاد خ را ٭ چو شاه شرف گنج ملوک و
کعبه کشای ٭ **شاد خواب** خواب خفتن بود و از اشکر خواب نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ه چو از شاد خوابش برانگیختم ٭ سرش را بنیزه درآویختم ٭ **شاد خوار و شاد خواره**
باو او معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرخان آمده **اوستاد فخری** بنظم آورده ه این
سر و سینه تو یکر فرآنسو خزینه پر ٭ و ندر میان رعیت خوشنود شاد خوار ٭ **حکیم اسدی** گفته ه
تو ملک هم کوه و احسانی و هم دریای جود ٭ چه عجب گر پس بروت باز کردم شاد خوار ٭ دوم زنان
مطربه و فاحشه را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ه چنان چون شادخواری بود لیکن ٭ نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی ٭ هم او گوید ه به پیری و نجواری باز گردد ٭ باآخر هر جوان شاد
خوارے ٭ سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار و بی فراغت
مرقوم است **حکیم رزقی** گفته ه در بوستان بهند بهر جای مجلسی ٭ چون طمع عیش مرد
چون جان شاد خوار ٭ **حکیم قطران** راست ه آن شنیدید گفته چوخسار در دمند ٭ وان
ارغوان شکفته چوخسار شاد خوار ٭ **شادران** باد ال مضموم همان شاپران است که مرقوم شد
شادروان باد ال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان باشند **مولانا محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
ه با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ٭ زیر شادروان آیت یا امیر المومنین ٭ **شیخ**
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ه بشادروان شیرین بود شادش ٭ برسم
مهتران کرسی نهادش ٭ **حکیم انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ه

بار ها جاد وستانت سپهر چرخ را ؛ در پناه سر شادروان ایوان یافته ؛ دوم فرشی باشد بسیار بزرگ و منقش و انیمعنی هم نزدیک معنی نخست است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ مادام ساقی تست خواب از جزعه شادروان خراب ؛ از دست ها جامه سراب افتاد مهبار نخته ؛ سوم نام نوعیست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک **شادروان مروارید** نام سوتیست از مصنفات باربد مطرب که مرقوم شد و جهت تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرمود که طبقی از مروارید بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خواندند **امیر خسرو** راست ؎ نوا را نام شادروان برده بود ؛ گه پرده زشادروان شه بود ؛ چو مروارید بارو فشانند ؛ که شادروان مروارید خواندند ؛ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ؛ لبش گفتی که مروارید سفتی ؛ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** بادال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ؛ دولت رهین تخت مطیع و فلک غلام ؛ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان همیشه خارش ؛ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ؛ **شادورد** چهار معنی دارد اول باله باشد که بر گرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ؛ بنا ور دگاه بلی در نبرد ؛ دوم تخت بادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بر بزرگ ؛ نشسته همه پیکرش میش و گرگ ؛ سوم نام گنج ششم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب حروف **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد بزرگ ؛ که گویند را مشگران سترگ ؛ **شادباخ** بادال مکسور نام شهر نیشاپور است آنرا شاخ نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ یارب این باغ ارم یا شادباخ خرم است ؛ و یا رب استخر است یا این چشمه سار زمزم است ؛ تا ابد عشرت کنان باد ابلخ شادباخ ؛ همچو ابن یمین کالوغ حریف محرم است ؛ **شادبچه** بالا پوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

پوربهای جامی راست ؎ چو بالش از همه کس بر سر ایم ارباشد ❊ دمی نپذیرم و شادیچه چون نهالچه ❊ سخن ز خوبی شادیچه پیش ازین دارم ❊ ولیک قافیه زین پیش نیست صالچه ❊ پسند سراج الدین شکری راست ؎ گل چو از شادیچه رومی برون آمد ز باغ ❊ ژند و افشار همچو اشفق ژند خوان آمد برون ❊ شاذنه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد مدور که بشیاسی زند زود بشکند و آن نوعیست عدسی و کاوسی و آنرا از طور سینا و بازندوستان آورند و در دوا بکار برند خصوصا در دوای چشم شار ❊ نه معنی وارد اول شهر را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ زیرا که زبی پیرنی از قبل شرم ❊ وز خانه چو خفاش بدارد بشاری ❊ دوم شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا خوانند اوستاد معزی این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان اگر بادبسیم تنش ❊ خاک آن بقعه کند چون زر شست افشار شار ❊ سوم نیز بمعنی غش آمده چنانچه حجت الحق ناصرخسرو فرماید ؎ کم بش نباشد سخن حجت هرگز ❊ زیرا سخنش پاکتر از زر عیار است ❊ زر چون بعیار آمد کم بیش نگردد ❊ کم بش شود زر کی کان باغش و شار است ❊ چهارم سفال را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه فرق نشناخت ❊ از پهلوی غیر سینهٔ شار ❊ در شعر نفیر نو برآورد ❊ در شعلهٔ ناردانه نار ❊ پنجم چادری باشد رنگین بغایت تنک و نازک بود بیشتر زنان ازان لباس سازند و کرتهٔ فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنائی راست ؎ چاره ز لف او چو خارهٔ سنگ ❊ شوره بر سنگ او چو شاره تنگ ❊ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هند بسیار یافت شود و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنائی بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار و سرشار و بعض نسخ مرقوم است که سار بادشاه حبشه را گویند شاره بادال منقوطه مفتوح نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شارسان و شارستان شهر را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ گویند یکی شارسانی برآورد شاه ❊ سر از بر زن و کوی و بازارگاه ❊ حکیم سوزنی گفته ؎

احمد مختار مکی بود شارستان علم ✤ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ✤ **شارک** نام جانوریست مشهور آنرا شارنیز گویند **حکیم اسدی** گفته ✤ پراگنده باشد شکم سنگوار ✤ فرو شارک بهم شارک و کبک و شار ✤ **امیر خسرو** راست ✤ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ✤ کله کل مرغ را زید بتارک ✤ **شاردان** مخفف شادروان بود **حکیم اسدی** فرماید ✤ یکی خسرو اشاردان کوته کون ✤ دراز اندیش میدان اسپی فزون ✤ **شارونه** نام پسر پرویز است که بشیرویه و شته و اشتهار دارد **شاره** بارا مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و آنرا بهندوی چیره گویند **حکیم فردوسی** فرماید ✤ بسر شاره هندوی برگرفت ✤ پیاده شد و دست بر سر گرفت ✤ هم او گوید ✤ ز گفتار او ماند شکل شگفت ✤ ز سر شاره هندوی برگرفت ✤ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان بیشتر از ان لباس کنند و گرته فالوس نیز و آنرا شار نیز خوانند **شاریدن** و شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ✤ بند کن مشک سخن شاسیت را ✤ و امکن انبان قلماشیت را ✤ **شاشک و شاشنک** هر دو لغت باشین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی و معنی دارد اول تیمور آگویند دوم زبانی باشد چهار تاره او ستاد گفته ✤ گهی سماع رباب است گاه بربط و چنگ ✤ گهی چنانه و تنبور عود گه شاشنگ ✤ **شاشتو** نام گیاهی است که تخم آن در دواها بکار برند **شاشوله و شاغوله** باشین و غین منضوم و واو مجهول و لام مفتوح و ها مختفی شمامه دستار باشد **ابن یمین** نظم نموده ✤ ای بخت جوان بیا و در ساغر هیچ ✤ شاغوله دستار تو اینجا نخرند ✤ دست خرد میسباف بر هیچ ✤ دستار نگه دار و برو در سر هیچ ✤ **شاک** سینه هندزنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاباکچه و شاخچه نیز گویند **شاکار** کار فرمودن باشد **عمیرو** آنرا بیگار نیز گویند **اوستاد کسائی** نظم نموده ✤ نکنی طاعت و انگه کنی ✤ سمست کنی ✤ راست گوئی که نهی سخره شاکار کسی ✤ **شاکلول** با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح بون زده خمیازه باشد **شاگردی** سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد عسجدی فرماید ؎ تا نهند زر و م لاجرم آشاها ؛ عالم همه زیر بار شاگرد تست ؛ سوم شاگردانه باشد و آنرا بر مغار و بر مغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل حرفه کاری فرماید و آنکار حسب دلخواه تبقدیم رسد درعین دادن اجرت بعهده شاگردان او برسم انعام چیزے بدهد **شالوه** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء هائی دیوار باشد **شالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا نوانیز گویند **شالنکی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیسما را گویند **عضایری رازی** گفته ؎ آه کز استیلای نفس شالنگ ؛ هیچو شالنکی است در پیش فتنم ؛ **شالهنگ** بالام و هاء مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول گرد پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ با جمل پناه کاندرین باغ ؛ برزند همیشه بادرنگست ؛ دوم کوی شهر مباش کان کوی ؛ اقطاع قدیم شالهنگ است ؛ دوم ستم و تسلط باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ با عیب گیر شعر من آنگونه تن شود ؛ باری همی دهانش را بشاه لنگ ؛ سوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر زبکر ریو ؛ تا دیو دین تو نبستاند بشالهنگ ؛ چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست ؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ؛ هیچو شالنگ است در پیش فتنم ؛ **شاماخچه و شاماچه** همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که در آنجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** بامیم مکسور و شین منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکان** بامیم موقوف هوا بارانی باشد که همه جا را فروگرفته باشد **شامه** تقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سه پوشه و دامنی نیز گویند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور بود که در آن عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند دوم کواره هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته ؎ زید گر نکویی نیاید تو عذر از آفرینش نه ؛ که معذور است مار از نیت چون نحل از عسل شانش ؛ دوم جامه باشد سفید که از دیبا هند آرند و در عربی ثیاب معنی دارد اول کار و کارکردن بود دوم بمعنی خال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود از چیزے **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید ؎ تو تا بدا

بملک شکوه تدبیرت ✤ امام گیتی تدبیر بدنمی راید ✤ جهانتاب وفاروے عدل می بینند ✤ فلک بدست ظفر خنجر فتح میشاید ✤ امیر خسرو میفرماید ✤ ای شانه نخوابانت عمل دانی چیست ✤ زلف لیلی که بازمی سانی چیست ✤ گیسوی پریشانش توکی دانی چیست ✤ مجنون داند که این پریشانی چیست ✤ دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ✤ تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب ✤ شاند بر روی زمین هر چه غبار محن است ✤ حکیم سوزنی را است ✤ بدسگان تو دار در رنجه دار جان ✤ شاند در دل زغم نهان از تو ✤ شاتاک سنگانه مرغ را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ✤ چون آیینه فرق زن سر الیش ✤ چون شانه انگبین خوشا نیش ✤ زان آینه جان صفا گرفته ✤ زان شانه ملک شفا گرفته ✤ سوم جست وخیز آسیب باشد حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ✤ گر کشش هیبت فلک دارد ✤ که بر اعدا ش خاک می تازد ✤ دشمن و دوست از نخست چه شعد ✤ سنبه شانه اش چو کرد دو چو رعد ✤ شانه سر شانه سرک هدهد باشد و آنرا بوشش و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی گفته ✤ وصال بلبل باگل هنوز نابوده ✤ بخنده شد بآواز دشانه پوپو ✤ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه فاخته را کوکو گویند شانه کریاس دستافزاری است که جولاهگان دارند تار ها از ان بگذرانند بعنوانیکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز گویند اوستاد عنصری فرماید ✤ بجای خیمه شانی نهاد بر استر ✤ بجای موکب گوئی نهاد بر بستر ✤ حکیم سنائی نظم نموده ✤ چون برادرت داد در یک شعر ✤ بهر هشتاد بیت چل شانی شاور یعنی شالیار است امیر خسرو فرماید ✤ بر فتن هم رکاب شاه شاور ✤ همیگرداز سخن کوته ره و دور ✤ شاد غرباد او موقوف و غین مفتوح براء زده دوم بمعنی دارد اول نام ولایتیست اند بلاد ماوراء النهر و ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری گفته ✤ خصمش بسر نشد شنه و خیر بانده باد ✤ در دشت ریگ کافرازان سوی شاد غر ✤ دوم نام سد مین در اگویند و آنرا شیپور نیز نامند شاونی چادر گهواره باشد و آنرا تبازی متقود خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون بادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل اند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوّم داماد را گویند این دو معنی را ترتیب تمام حکیم خاقانی نظم داده
است ۵ یک ضیائی شاه شاه آمد عروس ۵ طبع او از کرم کابین عذر را بر نشاند پیش این ۵ حکیم سنائی
فرماید ۵ داد کاکاکش چنانکه شاه عروس ۵ از نقاب خرد تبک رلوش ۵ سوم گشت گردان
شاه خطر نیج بود بهار الدین زنجانی نظم نموده است ۵ شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان
مات گردد در زمان گر گوید او را شاه شاه ۵ رضی الدین نیشاپوری گفته است ۵ جان
شاهان جهان یکسر شود دلیک زن ۵ چون تو از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ۵ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت با معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه راه
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرم و شاه
اسفرم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند کسی نشان ندادی روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن بترسیدند
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بکنار آن چاه حلقه بسته انگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و احوال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال ازان قصه بگذشت همدران
ملک نشسته بود دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بنداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند ازان شاه پیرم بر آمد و کسری
همیشه زکام و آبیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون ازان نبات استعمال نمودند نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دود و رم در مشک داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگرچه او را هیچ علاجی نبود از بهر عاف نیز نافع آید

حکیم سنائی فرماید ؎ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو جای شمایل ٭ حکیم ارزقی گوید ؎ بوستان افروز نیکو رسته باشاه اسپرم ٭ گر بدیدستی خط قوس قزح بر آسمان ٭ منوچهری راست ؎ نه شاه اسپرم تا بکنی لختی کم ٭ نه هدهد و توقی نالیده تو تا نشود ٭ **شاه بالا** مخفف نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و مهدوش نیز خوانند و ترکی ساق دوش خوانند ٭ **امیر خسرو** راست ؎ در شادی خضر خان والا ٭ شادی نما نست شاه بالا ٭ **شاه نانک** باها موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوای و آنرا دالس سکندنیز خوانند و بتازی سفیدج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیسه** باها موقوف و یای مضموم و شین منقوط مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهیوی** عنبر اگویند **اوستاد منعزی** گوید ؎ چو شاهیوی دهد خلق شاه توی از انکه ٭ عنبر است سرشته باصل طینت او ٭ **شمس فخری** راست ؎ شه عادل جمال دولت و دین ٭ که خاک درگهش شاهیوست ٭ **شاهتره** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند خصوصاً جهت رانافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دار** و جمشید شراب دار انگور را تمام نهاده و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند لاجرم آب انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا هر روز بچشیدی و عیارش بر محک زنان عایفه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضارا بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست که از ان زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بران مرتب نگشت قدحی دیگر بخورد و فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد چند روز نبود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از ان زحمت اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدوار نام نهاد و فرمود که در عمل

و مرض بکار بر بند خواجه طبان مرغزی گفته ؎ صاحبا از کرم دریغ مدار * شاهبازی لطیف این بزبان * شاعر نامزد مود ؎ شاهبازی بود شراب ولی * زود چیره بر جمله اعتدال خورد یک باز همسری دارد * تو با فراط گر زلال خوری * شاه دانه تخم بنگ را گویند * شاه درخت درخت صنوبر باشد شاه رس پنج ارش را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ زدانشوران نزد او شد گروه * دو دیوار کردند و پهنای کوه * ازین تا سر تیغ بالای او * چو صد شاهرش کرد پهنای او * شاه رود چهارم معنی دارد اول رود خانه بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تازی بود که برسازها بندند و آنرا شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و نظام واقع شده شاه کار معنی شاد کار است که مرقوم شد شاه کال کاج باشد و آنرا لوج نیز گویند و بتازی حول خوانند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ آذری آنرا بدین نهج صفت کرده ؎ هست دُرّی که خسروان جویند * که در اشاه گوهران گویند * آن گهر السلسله غواص * میفرستد باذن شه بمناص * هر کجا گوهریست در دریا * آن گهر میکشد بخویش آنرا * بر کشیدنش لبسان مقناطیس * بسته بر خویش دُرّ ہای نفیس * شاهناهم نام شهریست از ولایت شروان شاهنای باباء موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند شاهندان باباهای مفتوح نون زده صلاح نقدی و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن باباء مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ یکی کار نو ساخت اندر جهان * که شاهنده شد بر کمان و همان * شاه وار چیزی را گویند که لایق بادشاهان باشد از دُر و جواهر خانه و باغ وغیر آن * حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیارا ست لشکر گه شاهوار * بقلب اندرون تیغ زن صد هزار * حکیم اسدی فرماید ؎ یکی خانه دید نو شاه وار * زر و گهر بام و بوشش بکار * مولانا کامی راست ؎ تا دیر هلنبار و چرخ زمردین * در کان روزگار چو من شاهوار لعل * مختاری بنظم آورده ؎ چو شعر من شرف استماع سلطان یافت * شدم تو نگر انعام

شاهوار ملک ❊ مسعود سعد سلمان گوید ❊ اگر میدان فضلت شاهوار است ❊ سنان دشمنانت شاهوار است ❊ شاهپور باهای موقوف و واو مفتوح برازنده بمعنی شاپور است که مرقوم شد شاهه نام شهریست از ملک های مازندران که سودابه از آنجا بود حکیم فردوسی فرماید ❊ یکی شهر بد شاه را شاهه نام ❊ همان از در سرخوشن و حرام ❊ شاهی نام حلوائی باشد شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را ترتیب نظم نموده ❊ باشش چون دست او دراز کند ❊ دست یابد ز روبر شاهین ❊ پلشکند ابتدا ز انعامش ❊ بموازین قسط بر شاهین ❊ مولانا نظامی علیه الرحمة راست ❊ بپرواز دولت دو شاهین بکار ❊ یکی در خزینه یکی در شکار ❊ سامان بمعنی لایق و سزاوار بود شاهکان چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهکان بوده ها را بهمزه مبدل کردند بصورت یا نوشتند دسته و پرنیز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق بادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که بآن تحکم کنند هم شایگان گویند چه بحکم مناسب بادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد بانون خفی نسبت باشد مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در او اخر اسماء بجهت افادهٔ معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قولی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در شید و طوطا نظم نموده ❊ طبع عبید را که چو گنج است شایگان ❊ معذور دار قافیه گر شایگان کند ❊ در شید و طوطا گوید ❊ اشعار مرید الیع دوشیزهٔ منست ❊ بی شایگان و لیک سزا گنج شایگان ❊ و چون کار بمزد فرمودن نیز سزاوار بادشاهان است از اینرو شایگان گفتند شهیدی راست ❊ اگر بگذری تو بر فرخ حساب ❊ مغرمای در رویش را شایگان ❊ و در کتاب بند

بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته ـ کجا راین چو برتو مهربان گشت ✤ چو خاکراه شایگان گشت ✤ **شابور دبابا** موقوف و فتح واو در هر چهار معنی باستاد دوم مترادف است **شابه** میوه باشد **حکیم خاقانی** فرماید ـ دوشش چنان بدیده امد بخرات که نخلی ✤ بر لب دریا بدانمقام برآمد ✤ نخل موصل شده بنخ و رطب راست ✤ شابه و شانه اشتر واو خ نام برآمد ✤ **امیر خسرو** نظم نموده ـ سر دکه از شابه نشانی نداد ✤ سایه بستان بجهانی نداد

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ زان همه وعده نیکو بچه خورشید شدی ✤ این خردمند بدین نعمت پوشیده غاب ✤ دوم بیهوده و بی هزه باشد **حکیم اسدی** راست ـ کز الیشان سخنهای غاب آوری ✤ چو هم چشم دانش بجواب آوری ✤ سوم چیزی باشد خراب شده و از کار مانده و بعربی بیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـ خروشان و جوشان چو شیر ان غاب ✤ بیامد دمان تا بنزدیک آب ✤ **غابوک** گلوله که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید ـ که افگند پخچیر دروشت و راغ ✤ گهی بر بغابوک بر سیغ و بلاغ ✤ **غالفر** باتا و فوقانی موقوف و فا مفتوح بر او زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن بوم زمین سمرقند میشود **حکیم ارزقی** فرماید ـ بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ ✤ بری ندارد بالای سرو غالفری ✤ دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ـ گفتگوی تو کدام است از گذر ✤ او سر پل گفتگوی غالفر ✤ سوم نام یکی از پهلوانان ترکستان **حکیم فردوسی** فرماید ـ کوی غالفر نام سالار شان ✤ بجنگ اندرون نام بردار شان ✤ چنین گفت با سرکشان غالفر ✤ که زار اندر آمد ز اختر بسر ✤ **غارح** بالراء مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند **غارچی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت گردانیده **بوسلیک** گفته ـ زین خوش نبیند غارچی با دوستان یکدله ✤ گیتی بآرام اندرون ما عاشقان بیحاصله

شمس فخری راست ﴿ بدام غارچی هنگام دولت ٭ دراندازد دلش هنگام غارچ ٭
حکیم تراری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ﴿
غارچیت بد بد غارچ همه توبه کند ٭ از شرابی که حرام است برد در همه باب ٭ و در بعضی از فرهنگها بفتح راء مرقوم است **غاره و غوله** بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد **حکیم سنائی** راست ﴿ هر که انبار نه چون مور بود ٭ نه همانا که غار غور بود ٭ **غاره** بمعنی غارچ است که مرقوم شد **غاز** بازا منقوطه بنج معنی دارد اول پنبه بود **حکیم سوزنی** راست ﴿ زبهر بافتن بادیوند مدحت تو ٭ برند غاز سخن شاعران نغور من ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی شنگاف آمده این دو معنی را بترتیب هم **حکیم سوزنی** نظم نموده ﴿ غاز گر پهلو زند بر باد عدل پهلوان ٭ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوه در ظل های عدل دادی پهلوان ٭
مرغ عقاب ظلم را بر پر بدارند غاز ٭ چهارم نیاز را گویند **مولوی معنوی** فرماید ﴿ شود دمی همه غاز بود شود دمی همه ناز ٭ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ٭ پنجم بر هم زدن لیشم کهنه باشد تا نیک توان رست و آنرا بتازی نکت نامند **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ﴿ بی غازه و گلگونه گل آن رنگ کجا یافت ٭ کافر و خته از پرده بستور بر آمد ٭ **امیر خسرو** بنظم آورده ﴿ گلگونه مرا است سیه روی کونین ٭ غازه بهنر بعیبت فرخار نیابی ٭ دوم بمعنی صدای آوند آمده **حکیم آذری** گفته ﴿ ای بسا گفتگوی و آوازه ٭ کان چو تنبور گشت پر غازه ٭ سوم هیچ دم و هیچ پر را گویند و آنرا اغره نیز خوانند مانند دم غازه و نر غازه و دم غره و نر غره یا بمعنی بدون ترکیب و سوای این دو محل بنظر نرسیده **غازی** دو معنی دارد اول بوقی و لیسمان تار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ﴿ بر زلف شبان غازی چون دلبر سن تازی ٭ آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند ٭
محی الدین باقانی راست ﴿ سالک نشستشو نه بصورت که عنکبوت ٭ غازی نکرد و ارچه برآید بر لیسمان ٭ دوم چوب زده باشد **لیسحاق اطعمه** گوید ﴿ از شوق غازی ابنس آنکس که کشته گردد ٭ در دین لوشه خواران باشد شهید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت اجزاء منشورات با اعدای دین حرب نماید **غاز** بازا عجمی دو معنی دارد اول مروارید فرزاج

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او با علی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده ؎ چگونه دولت از درگرش کند دوری ؛ بدین صفت که بدین
درگهست عاشق عاشق ؛ **منصور شیرازی** راست ؎ بباغ حسن گل تازه غاز ترا
هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق ؛ دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که
بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول
به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانهٔ زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا
و دشت زیر زمین بکنند تا شب هنگام در انجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف کلوله را
گویند که از کمان کروهه بیندازند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ گه افکند نخجیر بر دشت و راغ
گهی زد بغالوک بر میغ و باغ ؛ **خسروانی** راست ؎ کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال
ستاره یکسه غالوکهای سیم اندود ؛ **غاو** دو معنی دارد اول کاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین
بود **غاوش** باواو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری**
گفته ؎ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ؛ از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش ؛ **غانه**
بانون مفتوح نام شهریست در حدود دیمن که خاک آن زرد دارد چنانچه از خاک روی خانهای
بیرون آیند **غاوشنک** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بر سر آن سینکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سر زمین گاه بخلانند تا تیز رود دو معنی تر کیبی کاو
تند کن است چه غاو کاو را گویند و شنک بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ؎
چه کاویست خصمت برای ادب ؛ نفیر بچه اورا بجز غاوشنک ؛ **غاوشو** در سه معنی با غاش
کم فرق شده مترادف است ؛

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول شرمگین بود **اشرف اشرفی** راست ؎ یک خادمش بکار همی و
وای چشم ؛ یک مسندش کمیت سبک روح و باد پای ؛ دوم بجای کلمهٔ با استعمال کنند چنانچه گویند

فا او گفت پس ارادهٔ آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم پرازخشم
بمرد ✤ روی خوی زشت فا مالک سپرد ✤ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ دار گوشهٔ نشیمنم
نه چون مگس ✤ بنشینم از ... **فاترسین** باتاء فوقانی مفتوح برا زده
وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن و**
وفاتولیدن باتاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و گیسو شدن و رمیدن بود
فاراب در بعضی از کتب از باب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان
و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاغوشان واقع است مولد ابو نصر بوده و آنرا
بترکی یرام گویند **فارو فازه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **فاخیسمر** و راست
؎ هر که دهن باز کند عاقل است ✤ فازه ز خواب امست ملال دل است ✤ هم او گوید ؎ خواب
اگر عنبر کند پس آنچه معنی غنچه را ✤ فازه مے آید مگر خاصیت عنبر گرفت ✤ **فاش شی**
باشین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترشین است که مرقوم شد **فانوفا** بنون
در لغت اول باغین مکسور برا زده و در لغت ثانی باغین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد
بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی
رای چنپا گویند و رای چنپا در طلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهارم معنی
دارد اول آل رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام
مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لشکر هزاران خان ✤ از آبی عارض سمن
فامش ✤ چون تقاضا کرد وست باکی نیست ✤ گردن ما و منت فامش ✤ **حکیم سوزنی** راست
؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ✤ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ✤ چهارم نام
قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشا و شعر
و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک
خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل با عجمی از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ؎ در بیشهٔ شیران شو و از زخم میندیش ✤ کاندیشهٔ ترس است همه
اشکال زبان است ✤ کانجا نبود زخم همه راحت قدر است ✤ لیکن پس در وهم تو مانند فانه است

شمس فخری گفته ؎ دشمنت گر صفه آدمی شکل است ✤ هست کته لبسی به بهتا ✤ پسر اورا نهند نجاران ✤ در سیاهای چوب چون فانه ✤ دوم حوض خانه بود لبس کو چک **خواجه عبید لویکی** نظم نموده ؎ به پیش زینت تو چرخ منکوب ✤ به نزد همت تو بحر فانه ✤ سوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ پیش تو نبد دیو فر خود ز فرملک ✤ پر مه دی در کفلک دفانه آتش ✤ **فاواشر** مندده ورسوا باشد **عمق بخاری** گفته ؎ بسکه بخشد کفت تو در و گهر ✤ بحر شرمنده گردد و فاوا ✤ **فاید** بایای تحتانی فتوح کلمه ایست یعنی تاوتبازی حتی گوید **حکیم قطران** نظم نموده ؎ خداوندا ست میر و میزاد است ✤ زعهد عصر آدم فاید اکنون ✤

فصل کاف عجمی ✤

کابک و کابوک بابای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اشیانه مرغان را گویند عموماً و خانه کبوتران را خواهند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آنکه البعشوه کبوترخانه مردوجانیان ✤ از برج رزف افلاک کابک میکند ✤ **حکیم انوری** در مرثیه گوید ؎ تو پرورنده کابوک آسمان بودی ✤ ازان فرازنکردی در آشیانه نشیبت ✤ دوم لته پنبه باشد که ریسمان دوخته مانند گرد بالش لبسازند و نان را بزیر آن بهن ساخته بتنور بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **کابلیج و کابلیچ** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر میخوانند **شمس فخری** راست گفته است ؎ چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست ✤ خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج ✤ **کابیدن** بمعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** درهجا گفته ؎ خدای که کوه شهد آفریده ✤ ترا داد بینی چو کوه شراب ✤ پی کوهن چند کابانیش ✤ نگهدار ادب بابزرگان مکاب **کابیله** بابای عجمی مکسور و بایای عجمی مجهول دارو و کوهر اگویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان داد نیز دانت نجات ✤ از بلای غزت خاکره کرکانج و کات ✤ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوستر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **کاتوره** بتای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته ؎ آن بمثل کاتوره برجسته زمطموره ✤ چون دسته طنبوره کرده هنرآمیخته گل ✤
کاتوری باتا فوقانی مضموم وواو معروف وزای منقوطه مکسور زاهد وعابد را گویند آورده اند
که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوری نامید وگفت که در کوه ها وغارها باشند
وبعبادت حق تعالی وکسب علوم مشغول باشند وگروه دوم را انتبازی خواند وگفت که بسپاهی
نمایند وطبقه سوم را نام نسودی نهاده وفرمود که بکشت وکار مشغول باشند وجماعه چهارم را
آهوشی لقب داد وحکم کرد که بانواع هنرها پردازند چنانچه حکیم فردوسی این چهار لفظ را بترتیب
در نظم فرماید ؎ گزینی که کاتوریان خوانش ✤ برسم پرستندگان دانش ✤ جدا کرد شان
از میان گروه ✤ پرستنده را جایگه کرد کوه ✤ صفی بر دگر دست بنشاندند ✤ همی نام نتبازیان
خواندند ✤ کجا شیرمردان جنگ آورند ✤ فروزنده لشکر وکشورند ✤ نسودی سه دیگر گروه را
شناس ✤ کجا هست هرکس از ایشان سپاس ✤ بکار اندرون زنده خود بدرونند ✤ گاه خورش
سزایش نشنوند ✤ چهارم که خواند آهوخوشی ✤ همان دست وزان باده کشی ✤ کجا کارشان
هنگنان پیشه بود ✤ روان شان همیشه پر اندیشه بود ✤ کاج شش معنی دارد اول لوچ
گردیده وآنرا بتازی احول خوانند چنانکه مولوی معنوی گفته ؎ رخ زخی برداشتی
ای کج کاج ✤ تا که کالای بدت یابد رواج ✤ دوم بمعنی کاشکی آید خواجه حافظ شیرازی
راست ؎ چه اشکست ای جانمن زسنگدلی ✤ دلی ضعیف که هست او زنازکی چو زجاج ✤ فتاد
در دل حافظ هوای چون توشهی ✤ کمینه بنده خاک در تو لودی کاج ✤ سوم نام درختیست که
آنرا نارون وناروند نیز گویند ازسمط ابن یمین است ؎ رونق زهیب دگردار دکنون طرفه بین ✤
این گل خیری وریحانی وشاخ یاسمن ✤ سرو شمشاد وصنوبر بید وکاخ ونارون ✤ درنگر یاد کنون چه بجز دروی
دون ✤ می بده ساقی که مارا نیست برعمر اعتماد ✤ تا شود مارا فراموش انهمه رنج ومحن ✤ چهارم سلی باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ کسی کو گردن تسلیم دارد ✤ ز کرمنای ما دارد دو صد تاج ✤
اگر هستی فروکش عقل سرکش ✤ بزن برگردنش دیدم دو صد کاج ✤ حکیم انوری
فرماید ؎ خصم دیرینه مجالش مسخره وار ✤ کردن از کاج درته دزدیده ✤ پنجم آبگینه را گویند وخشت
وظروف گلی که بر زیر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند وچون در زبان پارسی بتبدیل

جیم عجمی بسین مقطوط جایز داشته اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بزیادت یافته کاشی گفتند ازین پنج لغت که قوم شد لغت اول آنکه بمعنی احول است بجیم فارسی است و آخت شخم که بمعنی آبگینه باشد بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مر قوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است شخم نام ریاحلیست شبیه فم وری که آنرا دریکاخ گویند **کاپیشه** بابای عجمی بکسور گلی باشد سرخ کازان رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خیک و کفالهٔ نیز گویند و بتازی قرم و معصفر نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار و کاچال** باجیم عجمی اسباب خانه را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ در طلبت انچه نیاید بدست ÷ زیر زبر کردی کاچار خویش ÷ خیره ندادی بپشیزی جهان ÷ ور گرانمایه دینار خویش ÷ هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان بستان ÷ که هر یک چه بازار و کاچار دارد ÷ **شمس فخری** راست ؎ خدا لیگانا داند خرد و زرتبت ÷ کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال ÷ زترک و تاز حوادث درین فتن مارا نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال ÷ **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد **حکیم انوری** راست ؎ اگر بباغ نهان شد بمهرکان گل سرخ ÷ سرای باغ گل از گلرخان کاشغری ÷ **کاجاک** باجیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عنیزی مشتملی** گفته ؎ زخم خوردن بکاجاک اندر رزم ÷ خوشتر از طعنهٔ عدو صد بار ÷ **کاچه** باجیم عجمی مفهوم دو معنی دارد اول رنج باشد و نیز زیان که خواند **حکیم سنائی** فرماید ؎ غلط شاعران بنامهٔ ریش ÷ در درون شو نه اروپرانی ÷ کاجاک و ریشک ثنا جوئی ÷ کرک و عجبک و سخندانی ÷ دوم بمعنی خوشی طرب آمده **زرافشت بهرام یزدوی** گفته ؎ چو نامه نزد چنگز خان چو آمد ÷ دلش در شادی و در کاچه آمد ÷ **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم نام قصبه ایست از مضافات تون **کالیچ** باخای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زراعت افتد نیز گویند **کاخه** باخای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند **کاو** بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ؎ زهدی کس را که نان و لقمه خورد ÷ زانکه آن لقمه بکاوشش برد ÷ هم او گوید ؎ هان دهان بالا و حریفی کم کند ÷ چونکه کاو اردگره محکم کند ÷ **کارزار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

...یکار نیز گویند. **اوستاد فرخی** فرماید ای زکار آمده و روی نهاده باشکار ۲ تیغ تیز
همی سیر کرد میاز کار ۲ **اوستاد فرخی** فرماید گه اندر جنگ با شمشیر همست ۲ گه اندر
بیشه با شیر همکار ۲ سوم سخن را گویند **حکیم اسدی** نظم نموده بدو گفت ماه مقراضی کار
که اینجا بود کرگدن بیشمار ۲ **کاراب** شراب خوردن باشد **خاقانی** فرماید بس بس
ایدل ز کار آب عقل ۲ هست از آبکار او بیزار ۲ هم او گوید من نکنم کار آب کوبر دآب کار
صبح خود کو دمید باد تو دو کار آب ۲ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد بُرد **کاراسی** نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد **حکیم خاقانی** فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت ۲ کاراسی کارنامه خوان گشت ۲
کازبان تنطار شتر و خر و امثال آن را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ۲ همی گوسپندان عدو برگذشت ۲ شتر بود بر کوه صد کازبان ۲ بهر کازبانی
یکی ساربان ۲ و درین روزگار قافله را خوانند **کارتن** باراى موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند **کارتنه** باراو مفتوح و تاء فوقانی زده مشتمایل بضم و آخر اشمیلت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی پیتهی خوانند **کاردار و کاردان** وزیر باشد **مهزار زرالشت**
گفته درین خرچت زمال کاردار ان ۲ بگشتی سه یکی عرف از نهزاران **حکیم اسدی**
نظم نموده بدان بی بها کرد جوهر دشت بهر ۲ بهر کاداری سزاندیب شهر ۲ **اوستاد فرخی**
گوید چون اختیار کرد خداوند ما وزیر ۲ این اختیار کرد جهان سر بسر نیز ۲ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ۲ باز دهمه جهان چو فرتق شد و شدیر ۲ **کارزار** جنگ و جدل باشد **حکیم سوزنی**
فرماید بنفشه بسمن آمیغ تیغ تو ملکا ۲ بلالله کاستن دست کارزار تو باد ۲ **کارسان**
ظرفی باشد مانند صندوق مدوّر که از چوب یا گل سازند و بآن حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشتدان و چاشتکدان هم خوانند **کارکیا** و مغنی دار اول بادشاه را گویند **حکیم سنائی**
فرماید سر فرو بردیم تا بر سر وران سر بر شویم ۲ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتم ۲ **مولوی**
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیا ۲ یافتند از عشق آن کارکیا ۲ دوم از یک
از عناصر اربعه بود سوم **مولوی معنوی** قدس سرّه الشریف فرماید ای معدن نور و صفا شاهی مس پیر

بیا ؛ کاین روح بی کار کیا در تالبش جان دادنست ؛ هم او حضرت فرماید ؎ گفت اطفال منند این اولیا ؛ در غریبی مرد بی کار کیا ؛ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد **کاروان** بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدستور فرمود تا ساروان ؛ همیون آراز پیش صد کاروان ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ یک خر نخوانمست که یکی کاروان خرید ؛ کرد آخرت پر از علف و کفر زندقه ؛ **کاروانک** نام جانوریست پرنده که در کنارهای آب بنشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز جنگی را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ؛ یوسف پسرے ناصر دین آنشه کاری ؛ **کازوکازه** بازاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد ؛ از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری ورا آوازه است ؛ هم چو درویشان ترا از کازه است ؛ هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست در دل و هم من که آخر ؛ در کازهٔ گدایان سلطان چگونه باشد ؛ دوم شاخهائی درخت باشد که از آن لبها و چیزها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بپای خود بدام آیند نخچیر ؛ اگر تزویر سازند کازه ؛ **کاژ** بازاء عجمی و معنی دار اول اصول را گویند **ناصرخسرو** راست ؎ این تیغ زبان مرقافله راز ؛ چشمت بطمع مانده سوئی ناکسان کاژ ؛ **حکیم سنائی** نظم فرموده ؎ از فصیحان وظرافان پاک شد روئی زمین ؛ در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال ماند ؛ دوم درختیست که آنرا کاج و ناژو و ماژو و زنور و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند **اثیرالدین آخستی** گفته ؎ غرض چیدن محل است گزنه تبر اشد ؛ ز کاژ و نور یک روزه سر نجار ؛ **کاژغ** بمعنے کاجر است که مرقوم شد **کازیره** بازاء عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خسک نیز گویند و بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که ز خون برنگ کاریزه شده است ؛

در رفتن آن دو چشم کاریزه شده است ✤ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ✤ کاین آب ز سرچشمهٔ دل تیره شده است ✤ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست ✤ هم او رسخیت در طاس ظلمت زلال ✤ همون کوفت بر کاس لوبت دوال ✤ هم او گوید ✤ دمدمهٔ کاس بآواز خوش ✤ کوس زده بافلاک کاسه وش ✤ دوم خوک نر را گویند **عزالدین طبیبی** گفته ✤ اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ✤ گفتی تو که بر پشته افرکاس برآمد ✤ **کاسان** نام دیهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اسکیت واقع است **عزالدین** گفته ✤ کرده کلش از عنبر کاسان ✤ خورده روش از ظفر کاسات ✤ **کاشانه** مرغکی باشد سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود **عمق بخاری** راست ✤ چند پوی بگرد عالم چند ✤ پند گوئی طریق یونانی ✤ ایکه از مهر قوت شهوت ✤ همچو کاشانه می نیاسانی ✤ **کاست** یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ✤ گر نور مه و روشنی شمع تراست ✤ بس کاهش و سوزش من از بهر چراست ✤ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ✤ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ✤ **کاسج و کاسجوک** باسین مضموم در لغت اول و باسین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و آنرا شنجول و در کاشغر و ریکاشه نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** گفته ✤ بروی صف شده از خشم ناسج ✤ همه اعضاش همچون پشت کاسج ✤ **مولوی معنوی** نظم نموده ✤ ازان پیچید دل من همچو مارے ✤ که هجر انش بسر وچون کاسجوکیست ✤ **کاسکینه** باسین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا اسبک نیز گویند و ترکی سقراق گویند **کاسموکاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و گشکیز و موزه دوزان رشته را کاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی بارشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **اوستاد فرخی** در صفت بیابانی نظم نموده ✤ چو کاسموی گیاهای او همه نی برگ ✤ چو شاخ رنگ درختان او همه نی بار ✤ **حکیم سوزنی** راست ✤ آب تو از نقاره گشت ورنه کاسموی ✤ کم بس تو زبیش همه رنگ تو زرنگ ✤ **کاسمه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **اوستاد فرخی** در مرثیه آورده ✤ هل و کاسه همانا که همی زان بربند ✤ بخشید خوش و کمتر بود از بن مل

کاسه لیشت لاک پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لقمهٔ خورچرب کردزه فلک کاسه لیشت ؛ ورنه شدی خشک سرانهٔ اطفال کان ؛ **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره است نگران بایکدیگر و کواکبش در میزان عقرب اند ــــ **کاسه رود** نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسنجی گذشت از در کاسه رود جهان را یخ و برف سر کاسه بود ؛ **کاسه گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ شاه بنظارهٔ آن کاسه گاه ؛ نرم ترک راند فرس را براه ؛ **کاسه گرچه** بمعنی دارد اول مذکور است دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین حریادقانی** گوید ؎ حالت سرودخوان است که ذوقی دارد ؛ نفس بلبل و آن دیدهٔ کاسه گری ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ نوبت کبازنی چون نبشاط سور او ؛ همچو دمامه دمدمه بر بره کاسه گر کنی ؛ سوم نام خطی است از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره نواز باشد **کاسه گردان** گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ؎ در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ؛ از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند ؛ **کاسه یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد **کاش** دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ کاش حافظ بسر احمد کنگر بودی ؛ تا ز دینار درم کیسه او پر بودی ؛ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرعم نامی تواند شهر کاش ؛ کس نفروشد بصد انگشت بواش ؛ **کاشانه** خانهٔ محقر را گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ؛ تمنای دل ما نیست جز دیدار جانانه ؛ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته ؎ از مزاج اهل عالم دمی کم کن از آنکه ؛ هرگز از کاشانه کرکس همائی برنخاست ؛ **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت ترشت و آنرا کشمر نیز گویند آورده اند که در ترشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بودند یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه مزدیسنه و عقیده مجوسیان آن است که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی هنگام عبور بقریه پیری که بسامری اشتهار دارد حکم بظاهر بن عبد الله بن طاهر ذو المنین کرد و او قسمت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده گرد و نمانند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعه مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نیز طاهر ابن عبدالله قبول نکرده بقول مولف تاریخ جهانمای از عهد آن درخت تا سنه اثنی وثلثین و یاهمین نهار چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و در آن درخت بست و هفت تا زیانه در تا یک اشی و رابع اشی بود که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت آسایش داشتند چون آن درخت بیفتاد و بران حدود زمین بلرزید و بکارزیرهای و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایه آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چرخ تنهدان تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی در همان شب غلامان او پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک برآمد چو تو بکاغ اندر ❊ سر و بنا لد چو تو بکاشم اندر ❊ **کاشه** دو معنی دارد یخ را گویند لا **اوستا در وی** راست ؎ گرفت آب کاسه زسرمای سخت ❊ چو زرین ورق گشت برگ درخت ❊ دوم بمعنی کارست که مرقوم گشت **کاشی** بابای معروف نوعی از جست بود که بر روی آن انگبینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه نخجی شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهم خورده ❊ مال قارون بدم فرو برده ❊ هم او گوید ؎ گرچه کاشی است خانه نا چینی ❊ دل بگیر و چو پیش بین بینی ❊ و بابای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم سنائی قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست ماری ❊ که کاشی آرم امادر در نیاری ❊ هم او گوید ؎ زخط گوهر افشان تو باری ❊ مرا کاشی که بودی یادگاری ❊ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش آگویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بر فرتناک ❊ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ❊ دوم فسخاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی دمن تو گر سنه چون زاغ ❊ حیرا و مسکند ز کنجد کاغ ❊ **مولوی** فرماید

م

چندان شرف بر بخیت کنون ساقی ربیع ۔ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ ۔ یعنی عموم
نالہ و فریاد بود عموماً چنانچہ **مولوی معنوی** منظوم ساختند ؎ آنکہ آتشہای عالم از آثر او
کاغ کرد ۔ با فسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ۔ **ابو الفرج رونی** گوید ؎
چہ تخصت آن براق خواجہ یارب ۔ کزو ہر چستی برقی است مائل ۔ بتن زد کوشش خود رہ کوہ
کوسا کن ۔ بیک رو کاغ کرد تا دعا عاجل ۔ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانای**
عبد الرحمن جامی نظم نمودہ ؎ جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ۔ نکتہ طوطی
شکر شکن از کاغ کلاغ ۔ **کاغاک** باغین معجمہ بکاف زدہ یعنی نشاط و خورمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برہان الدین نزاری** گفتہ ؎ شد زلون
مختلف چون خاصہ باغ زاغ ۔ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ۔ **کاغنہ** باغین
مضموم و نون مفتوح و خفا یہا جانور یست سرخ زہرہ دار و بر و نقطہ ہائی سیاہ باشند گویند
کہ شیر در میان فالیز پیدا شود و آن را تباہ سازد و بتازی آن را روح خوانند **کاف مخفف**
شکاف بود **حکیم فردوسی** گوید ؎ ہمی موی کافی بہ پیکان تیر ۔ ہمی آب گردد ز داد تو شیر
حکیم اسدی راست ؎ بدان گونہ زد نقرہ کوہ و کاف ۔ کہ سیمرغ لرزید در کوہ قاف ۔
و کافتن و کابیدن مصدر آنست **کافور جودانہ** نوعی از کافور است و شرح آن در فیل
لغت جودان مرقوم خواہد شد انشاء اللہ تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونہ بود کہ آن را بابونہ
گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مورا
گویند **شمس فخری** راست ؎ گر نہ بر من زدند دشمن دوست ۔ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ۔ دوم مردمک چشم را گویند **ابو المثال** فرموده ؎ جہان ہمیشہ بد چشم شاد و
روشن باد ۔ از آن کہ کند ز چشم بد حوادث کاک ۔ سوم چیزے خشک را گویند و گوشتے را
کہ خشک کردہ قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آن را اقاق گویند چہ یقین این لفظ پارسی است
نہ عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمہور قاف نیامدہ پس معلوم شد کہ گوشت خشک کردہ را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچہ **حکیم انوری**
در ہجو رنگ لاغر گفتہ ؎ دوش چون جغان خانہ خویش ۔ سوی گوشہ شدم کاک شدم ۔ ہم

القصه تا بگردون رسانیش ۞ همچو جولاهه در مغاک شدم ۞ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغر و خشک را با مغاک قافیه ساخته چهارم ثانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن گنگ است و گویا همین معنی هم از روی معنی که پیش ازین مرقوم شده خاسته **امیر خسرو** در قسمیه فرماید ۞ بحق پود بسبز برکنار کاک ۞ چو کرد قرص خور از سبزه ی سپهر نشان ۞ **یسحاق المعمه** گوید ۞ پیش زخم تخود آب از سبز کاک بری ۞ همچنان تنگش جان سپری نتوان کرد ۞ پنجم با هتاب را گویند چنانکه آفتاب را کلیجه نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ۞ نداشت بهره ز علمی که آدمی مثنی است میتر دوی موجوه زان قبل شد کاک ۞ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول تغفلات باشد **حکیم سنائی** در رد و نکوش مکتب دادن اطفال گوید ۞ گر نخواند نخواه رود دوال گو شمایش بگیر سخت بکمال ۞ ور نکند شش آزمان کاکا ۞ تا شود سرخ چهره اش چو لکا دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پرورش شده باشد **کاکا** و نام بازیست و آنچنان بود که یکی سر بسر پانشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاکا و حریفان از اطراف درآمده او را و سلاق که بدو گویند که کاکا و او ها بطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر شش که پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند **حکیم آذری** نظم نموده ۞ بکاکا چشمه دل را ز غیر صافی کن ۞ زاهد عجب چه بازی چیزکو کان کاکا و ۞ **کاکلیان** کاریزه باشد و آنرا بتازی قرلم خوانند و مصغر و تخم آن را تخم کاکلیان گویند **کاکره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا کحل کرا نیز خوانند **کاکل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است **کاکو و کاکویه** دو معنی دارد اول برادر را گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیشه دختر ضحاک بود **حکیم عمر دوسی** فرماید ۞ نبیره سپهدار ضحاک بود ۞ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ۞ **کاکولی** ریش باشد که پوشته شد **کاکوش** نبشه را گویند **کال** هفت معنی دارد اول را گویند **امیر خسرو** ۞ بین مدح نا بینی آن کز برای دین ۞ نزد قلب شکسته بنیه بیست ماه کال ۞ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای هم **امیر خسرو** فرماید

ست این وصفت آن حیاست که از شک رای اوست ✤ نسبت هلال را که خم است از میان کال سوم بمعنی تولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ست این حقرتی موئی کالیده ✤ بدی سر که بر روی مالیده ✤ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد شش جامه نوعی از گل بود هفتم بمعنی کندنا آمده و آنرا کالوخ و کالونیز نامند کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد حکیم سنائی فرماید ست چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ✤ چو دزدی با چراغ آمد گریزه کی تواند بود کالا امیر خسرو راست ست راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ✤ این درد در تفحص کالای دیگر است ✤ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب شرفنامه مقروم شد کالا اول آب کندوی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهای آن یک تیر اندازه بود بشتابه که اسپ و آدم از ان گذرنیابند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جانیکه کالا راست پهیزم نیست و جائیکه هیزم است کالا نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالا راست باشد هیزم زود تر کنده کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالب نیز گویند شیخ نظامی فرماید ست این من و این عشق که در بین کالب ست ✤ هیچ مگو جنبش این قالب ست ✤ کالجار بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان آن کارزار باشد دوم مزرعه بنج را خوانند کالجوش بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که درویشان پزند و آنچنان است که نان را ریزه سازند بنوعی که بحبت اشکنه ریزه میکنند و قدری آب انداز ند و کشک را با آب گرم کرده بار و غن و اندک ریزه و فلفل نیز بر آن بریزند و سرجوش داده فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست فرماید ست خواجگان نانوا اکنون خورند ✤ کاچ و تاج لوت و معدنی ✤ بینوایان نیز هم برجود کنند ✤ کاسه های کالجوش یک منی ✤ کالفته و کالف بالام مضموم بیفای زده و تار و فوقانی مفتوح و اخفاء با آشفته و شیدا باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ست یک خیل خرک دارد افتاده ✤ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ✤ کالک بالام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ست لابد آنکس که مثل پشیه او عجاست و سازاو استره کالک و نشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و همان آنرا بمشابهت کدو باین نام خوانند کالیج بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ و در بیخ

کالنجه بالام مکسور نون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده وعوام شیراز آنرا قالیچه خوانند وتبازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کابلیچ است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ؎ گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ✤ گنده دهانی شهر فرش جای نه کنکره ✤ **کالوش** نادان واابله باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کید خصم شاه داند عقل ✤ که سروری نبود گی نیاید از کالوش ✤ **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور مرکسک ستمگار را گوید ؎ بشد لنگ ومشک چندین کشید ✤ خریدار آتش نیامد پدید ✤ غمین گشت پیرانش بر کشید ✤ یکی آبکش را بر در کشید ✤ که دستار بودش در زیر سنگ ✤ بیامد ارشد گوشت آورد و لنگ ✤ بیاورد و در گوشه بر نهاد ✤ دران رنج پنهان همی کرد یاد ✤ بپخت وبخوردند ومی خواستند ✤ یکی مجلس دیگر آراستند ✤ دوم آشی باشد که از برنج وچقندر ونخود وسرکه پزند چون پخته شود کشنیز وبنفشه تر را باسرکه کوفته در روغن بریان کنند وبر زیران پخته بخورند واین آش خاصه مردم ویلمان است **کالا** نیز معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نوخرانی که رسیدند بیازار کهن ✤ کالهٔ کاسد ایشان به بهائی نرسید ✤ هم او فرماید ؎ ای روترش آله کالا گرانست چون خرم ✤ بگذر مخر که ماز خریدار فارغم ✤ دوم کدو را گویند عموماً وکدوی را که در ان شراب کنند خصوصاً **حکیم انوری** راست ؎ کند قوارهٔ گردون تهی ز درد شقیق ✤ شبی که از بره بادش نشاط کاله کند ✤ سوم خربزهٔ نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ؎ آنکه بالید اصطباغش را ✤ نبود مهر ومه بجز کاله ✤ چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیو وکالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته وکج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه زو نقش گل بود کالیو ✤ چه کند نقش نقش مایهٔ دیو ✤ منوچهری راست ؎ نالهٔ بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی ✤ مردم سرمست را کالیو شیدا میکند ✤ دوم بمعنی کرآمده **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش ✤ اصم به که گفتار باطل نیوش ✤ چو کالیوه دانند اهل نشست ✤ بگو بینیکو یدم هر چه هست ✤

اگر بدشنیدن نیاید خوشم ۞ ز گفتار بد دامن اندر کشم ۞ **کالبوس** بمعنی کالبد است که قرمود شد
کامه بامیم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آن نبازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرماید
ـــ کامهٔ دل گرچه زجان خوشتر است ۞ عاقبت اندیشی ز جان خوشتر است ۞ دوم چیزی باشد
که زنان از البسانند بجهت نانخورش سوم نوائیست از مضافات کابل که نزدیک بهنبود واقع است
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **اوستاد فخری** این هر دو
معنی را بترتیب بنظم آورده ـــ تا زروی کف رادا و رکان گهر ۞ گهر بر دیده کوه و کان و بحر
حکیم قطران گفته ـــ اگر بگنج حواس اندرون تو گنجور ۞ وگر بکان فناش اندرون تو
که کان ۞ بگنج رامش اندر بود همیشه سنج ۞ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ۞ **کانا** بی عقل و ابله
و احمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ـــ مرترا خصم و شمر دانا ۞ بهتر از دوستان همه
کانا ۞ **حکیم قطران** راست ـــ اگرچه بهترین معطی و گرچه بهترین دانا ۞ وجودش کمترین
سایل زفضائلش کمترین کانا ۞ **کانازبن** خوشه خرما گویند **اوبستا درودکی** بنظام در آورده
ـــ من بدان آمدم بخدمت تو ۞ تا برآید رطب ز کانازم ۞ **شمس فخری** گفته ـــ عجب
نباشد اگر از نخوست طالع ۞ مخالفان ورا زهر رویه از کانازند ۞ **کانون** آتشدان باشد ۞
حکیم خاقانی راست ـــ هست من واو حدی و موبد ۞ هر سه دو حدیث رانده یکدم ۞
کانون شده قبلهٔ من از راست ۞ قانون بشده تکیه گاه چپ هم ۞ در کان تو دا صل ابلیس ۞
از قانون علم شخص آدم ۞ **کانیرو** یا نون مکسور و یای معروف و را مضموم ما زیرون بود و آن
دارو ئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک و کاوک** پوچ و میانه تهی را
گویند **حکیم سوزنی** راست ـــ چو کتبه دی خانه کرد هر کا یک ۞ چو مار سفیدی ره یافته
بهر کا واک ۞ **ابوالفرج رونی** راست ـــ صدقه دهم در اصابت رای ۞ آفتاب یقین
کند کا واک ۞ **کاوانی درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند و کادیان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت
نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از بیخ شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار خبیث
مردمان در می آمد و در و میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

وگاوه نام آهنگری بود در صفاهان وچند پسر اورا نیز کشته بودند و پسر او مانده بود قباد و قارن و رازی
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده گاوه از ینحال بطاقت شده دران حکیمی در صفاهان بود بنام
دانا و انواع طلسمات ماهر و گاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فریدون خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم گاوه گفت که من مرد خود اینقدر جرأت می یابم در انوقت گاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند و در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صدر
ساعت سعد بران کشید و با گاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بکوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که ترا بکس با قوت و مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران گاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم بر و جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر دار و نهاد صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ گاوه فرستاد گاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد ند همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر گاوه فریدون را
از بادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بفرمود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المومنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک درصد و یک درشاخ سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند در این نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از انکه [illegible] جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت

درستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده مسلمانان قسمت نمودند **کاورک** باواو مفتوح
براورده آشپزانه مرغان را گویند و آزا کاباک و کالوک نیز خوانند و باواو مفتوح موقوف براو
مفتوح هم گبر باشد و آن شبیه است بچغار کوچک و آزا خاکبر و کوک نیز نامند و سرگین
آچار کنند **کاوچک** خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوه** بمعنی کاوه است
که قوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آزاء و سک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی**
کاده ام نیک زنم بر سر بوده ۴ در دکان کوزه سندان چکنم ۴ دوم نامه را مسک را خوانند
کاهش کم شدن بود **کاهکان** باهای مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم رجاجی**
نظم نموده ۴ جمال العل وش خواجه در عماری سیم ۴ چنانچه ماه رود در طریق کاهکان **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آزا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آزا
کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نبرد گاهی که شغاد چاه ها کنده
و رستم را با توابع دران چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید
۴ بیامد بدان دشت نخجیر گاه ۴ بجای کجا کنده بودند چاه ۴ ببردند بسیار کاهو و کخت ۴ نهادند
بر کخت زیبا درخت ۴ و زبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم فردوسی گفته ۴ و زان پس بکافند مویدترش ۴ میان تهی گاه مغز سرش ۴ نهاکند
اگر کاهوکپ و شک ۴ بدیبا تنش را ببستند خشک ۴ بکاهوکپ زرد و در مهد عاج ۴ سوی بارگاه
رفت آن خداوند تاج ۴ **کالوک** بضم باء و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند و نان را بران پهن ساخته بتنور ببندند و آزا رفیده و کمالوک نیز گویند
فصل کاف عجمی ۴ **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **کاری** چیزی
بیمار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ۴ دنیا گذرانست اگر پنداری ۴ در خواب مباش اگر تو
دنیاداری ۴ دنیا همه غرور و دار و باری ۴ بس غره مشو ز روزگاری **کاری** سه معنی دارد اول
دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ۴ عجب نبود گر از تاثیر عدلش ۴ همه تریاک ناید کاژدها را
ارقم ۴ و دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ۴ حکم تو را در خم این نهنده ۴ نوشند زار

گره بر گره ✤ انبهه دندان کواکب لبکاز ✤ یک گرهش را بکشا دندباز ✤ حکیم خاقانی گوید ✤ بنده دندان تو لبشم کو لبفاز ✤ نقش یاسمین کرده بازوی او ✤ دوم نوعی از مقراض بود مانند قطع جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ✤ پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون نشود ✤ سرم از پیش تو چون شمع ببندلبکاز ✤ حکیم سنائی نظم نموده ✤ تو که در بند حرص و آز شدی ✤ همچو زر در دو هان کاز شدی ✤ سوم علف را نامند و بزبان هندی کاس خوانند کاژوکار لیسمان را گویند که از بام باشاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زیر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و لیسمانی که بر و توشکی نهند و الطفال را بر آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بانبیچ و بهندوی جهولا نامند و بتازی ارجوحه گویند کاشت یعنی گردانیدن و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی فرماید ✤ ترا تا که یزدان بران برگماشت ✤ نداده ز ایران و توران بکاشت ✤ حکیم اسدی راست ✤ گرفتش دُم اسپ برجای داشت ✤ ز بالا سر جوین فلاخن نکاشت ✤ کال نهشت بمعنی دار دا اول بمعنی دور و امر از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ✤ طبیب باشد دو گونه اندر خواب ✤ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ✤ راحت آن نوع را که بر مالند ✤ محنت آن جنس را که بر کالند ✤ مولوی معنوی فرماید ✤ هر او که اسپ دواند بسوی گمراهی ✤ کند آن اسپ لگد کوب مکال از لگدش ✤ دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ✤ برگرد هر دقیقهٔ این شعر بر ملک ✤ تو زان نگر چه پیچه کنجشک بهر کال ✤ هم او گوید ✤ مایم و آن چمن تو و رای مرغ دانه چین ✤ ملاد س صحن جنت و کنجشک و کشت و کال ✤ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز نامند سیف اسفرنگی فرماید ✤ شد عدو غرهٔ بیکم و لیکن نشود ✤ پنجهٔ شیر فلک نیست زنبجه کالی ✤ چهارم فریاد و بانگ بود چخم به پهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زرد دار باشد و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد هشتم خروس را نامند کاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مقروم شد حکیم سنائی گفته ✤ دوستی گرچه بیاله کنند ✤ از پی دنبه پوست کاله کنند ✤ دوم گلوله

پنبه برزده بود که برای رستن وجز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا بالة نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ زخاک شمس فلک زر کند که تا گردد ✤ سنام کام رکاب و
براق توزر کند سوم ده و رستا را خوانند مولوی معنوی راست ؎ لطف روشن
سوی مصدر میکند ✤ او مفر در لیشت ما در میکند ✤ که اگر بیرون فتم زین شهر کام ✤ زین عجب
بینم بدیده اینمقام ✤ کاواب جامه نوک باشد که مرقوم شد کاوره دو معنی دارد اول
کله گاو را که آنرا کوپاره نیز خوانند ابن یمین گفته ؎ چو شیر شتره یکتنه مباش در
جهان ✤ مانند گاو چشم زکاواره بر مدار ✤ دوم مخفف کاهواره بود اوستا دفرخی نظم نموده
؎ زکاواره چون پای بیرون نهادی ✤ کمان برگرفتی و زوبین و خنجر ✤ کاوآهن آنست
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند و آنرا انجفت و شیار هم خوانند
گاوپیکر و گاوچهر نام گزر فرید و نست گویند فریدون هیأت آن گزر بصورت شیر گاو دوشر
ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند گاودی بعقل و احمق را گویند
گاوزهره سنگی باشد که درمیان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که درمیان سرو لان او هنگون
گردد و آن از کاوان هندوستانست بمرسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت انچه درمیان
زهر گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ ست و بشیرازی اندرز خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذزهر ج است گاوسار و گاوسر یعنی گاو چهره است که بالام قوم شد
و بشاری اندرز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ چو گاوسار فریدون زتازیانه تو ✤
زرمح تو علم کاویان شود پیدا ✤ گاه شش معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد و آنرا
رماح نیز گویند غزال الدین طبیبی راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا بوون فقر ✤ از آب
افسر و از چرخ گاه یافت ✤ دوم وقت بود این هر دو معنی را ترتیب مولانا نظامی نظم نموده
؎ بآئین جمشید هر روز شاه ✤ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ✤ سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند حکیم ارزقی راست ؎ ایا ستوده شهی کز خیال خنجر تو ✤ بدو
بگداز د چو نقره اندر کاه ✤ چهارم صبح را گویند چنانچه بنگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری فرماید

٭ بنده از شوق تو خاک در گه تو ٭ بر سر آتش است بیگه و گاه ٭ پنجم جای بود و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ٭ ششم نام ستاره جوی باشد ٭
گاوچشم گلی باشد که برونش سفید باشد و اندرون زرد و آن را بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی
فراثیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آن را گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوییدن آن شتاب آورد و درد و ابالکار آید **شیخ نظامی** فرماید
٭ شمال انگیخته هر سوخته ٭ زده بر گاوچشم میل کوشش ٭ هم او گوید ٭ ز بس کشتن گاوچشم و
خیل و کوشش است ٭ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است ٭ **گاور** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم**
با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آن را شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ٭ بر آمد
خروش گاودم ٭ شد از گرد گردون خور و ماه گم ٭ **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد
سرکشیده که در آن آن را تنگ سازند و شیر گاومیش در میان آن بدوشند و آن را بتازی علبه
و قدح خوانند حیای **ملا کمال** گفته ٭ وی گفت بخشنده اشرف فرزان ٭ ای لاک دهانت
گاودوش کس من ٭ بسیار نگاه خنده مگشای دهن ٭ بی تیغ مبادا سرت افتد ز بدن ٭٭
ملک الشعرا حکیم نوحی فرماید ٭ خصم جز تو چو گاودوشه ٭ از فاقه و دست بر سر آید
گاورنگ بمعنی گاوبیار است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ٭ چو سلطان جهان
نشست سوی جنگ ٭ بجنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ ٭ **گاوسنگ** بمعنی گاوسنگ است
که نوشته شد **گاوسیر** صمغ الیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگ دگر دتر و کوچک تر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
از آن درازتر بود و ساق او چون خیارزه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود
گاوکار و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند **زردشت بهرام**
گفته ٭ نگاه تنگ اسپ و رزی سوار ٭ نمانده بر درتن گاوکار ٭ **حکیم سنائی** راست ٭

گوشت بریان و در زره نیکوتر و زینت سر و آتش است و نهره و بارما و موقوف مزارعه را گویند و
کاویزه نهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و روغن باشد و در بعضی از فرهنگها باشین منقوط
نیز مرقوم است **کاهیارها** و **کاهنیارها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را
بشش کاه آفریده و از آن کاهیارها و کاهنیارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این
شش کاه را بازاء آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدا تعالی عالم را در شش روز
آفریده و هر اول کاهی نام دارد و به تعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعضی و طرب
مشغول میشوند از قراری که در ترجمه مرقوم است کاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خورند باشد
از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این روز تا پنجم روز آفرینش آسمانها را باتمام
رسانند و کاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد خورند از بوذ از نیره ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی
از این روز تا شصت روز آفرینش آسمان را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آن را پیشم نامند در روز ست
از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عزاسمه در این روز تا هفتاد روز آفرینش زمین باآخر رسانند و گاه
کاهنبار چهارم که آن را نام سرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و مذکور است که ایزد جل شانه
از این روز تا سی روز آفرینش نباتات و مستقیها را بانتها رسانند و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است
به سد یار پنجم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز را هشتاد روز
حیوانات را بیافریده مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده و دو پا و چهار پا و دوسترده اند
و دوسترده یعنی نوعیست و گویند که از انجمله یکصد و هشتاد و دوسترده خریده باشند و یکصد و دوسترده
بریده و گاه کاهنبار ششم که نام آن هیسیدیم آمده که حق تعالی را باشد اهود روز است که روز نخستین
بود از انچه در دیده های ماه های قدیم منقولست حق تعالی از این روز تا هفتاد روز آفرینش
آدم علیه السلام را تمام کرده **زرتشت بهرام** گفته ؎ همه از خوان بذلش شاد گشته و مراد
جمله کاهنبار بستند و در تاریخ اهل خانی مرقوم است که اول کاهنبار دهم دیماه بود و اول گاه دوم
یازدهم اسفندارماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نوبود و اول گاه چهارم بست و ششم
خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه سوم بست و ششم روز اول
پنجم دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا همنود خوانند و مبادی این ایام بتقدیر بست

که نیچه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بیست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اوّل گاه سوم و شانزدهم شهریور ماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهر ماه اوّل گاه پنجم یازدهم دیماه و اوّل گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر اوّل کاهی کدام روز بست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** باباء مفتوح نبون زده بالف راگویند **حکیم زاجی** منظوم ساخته ✍ جمال العل وشن خواجه در عماری سیم ✦ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ✦ **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید ✍ وقت طفلی ام که بودم شیر جو ✦ کاهوارم راکه جنبانید او ✦

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اوّل تملق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ✍ بس لابه که نمودم دلدار نه پذیرفت ✦ صد بار فغان کردم یکبار نه پذیرفت ✦ دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ✍ من بودم دوش و آن بت بنده نواز ✦ از من همه لاده بود دارد دراز ✦ همه ناز ✦ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ✦ شب را چه کند قصه من بود دراز ✦ سوم بازی راگویند **لاتو** باتاء فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نردبان باشد ✦ **اوستاد فرخی** فرماید ✍ دست و زبان نرسد کس را ✦ آری بماه بر نرسد لاتو ✦ دوم چوبگردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران منجنیق نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه رانامند **لاج لاد** دو معنی دارد اوّل بر هنه بود **مولوی معنوی** فرماید ✍ تیمم زدشمن در حیاتش ✦ که باشد دشمنش همچون سگ لاج ✦ و با جیم عجمی بازی راگویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاجی** قافله باشد و آنرا مال و میل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگ لاخ و دیو لاخ در بسیار شعر و غیر شعر نظر در آمده فاما رود لاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ✍ بچشمی کامده در سنگ لاخش ✦ شگوفه دار کرده شاخ شاخش ✦

لاخشته و لاخشه باخای مکسور و شین منقوطه تیاج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند باوجود آنکه لا هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا بشعر بمعنی بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ شود پنبهٔ ما خراب و بنات ✤ گر از چاه آرد پولاد لاد ✤ **محمد همگر** بقید نظم آورده ؎ دلا بجوی سلامت ز آستان وجود ✤ که بر بنا مست و غیرت نهاده اند شش لاد ✤ **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و نیلاد را بنیاد دیوار نظم نموده ؎ همت همی از سایل بگذاری سند ✤ بر لاد چنان زدکه بر دار د نیلاد ✤ بدین تقدیر باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و نیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آید چنانچه **شمس فخری** گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه ✤ که نگهدار لاد و نیلاد است ✤ دوم هر رده از دیوار گل و پخته را گویند و آنرا در شیراز نسته بانون مکسور با سین زده و با عجمی مضموم نامند **استاد فوقی** راست ؎ بتان شکسته و تنجا نها فگنده ز پای ✤ حصار های قوی برکشاده لاد بر لاد ✤ هم او گوید ؎ جاودان دار همین سیم و همین عادت دار ✤ خانهٔ مطبان را بفگن لاد لاد ✤ سوم بنای نیک بود **شرف شفرده** فرماید ؎ اینک اینک ز کاروان بهار ✤ از همه پرنیان لاد آمد ✤ **حکیم قطران** بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ✤ پیش تیغ دشمنانت بخت چون پولاد لاد ✤ چهارم خاک را گویند منوچهر فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور ✤ کالبد تو نور کالبد بازلاد ✤ هم او گوید ؎ بریز داز درخت ارش کافور ✤ بخیز داز میان لاد لادان ✤ پنجم لادون را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته ؎ از عبیر عنبر و از مشک لادو دار بوی ✤ در سر ابستان خویش اندر خزان میدار بوی ✤ ششم نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد ✤ بگرگین میلاد هم لاو داد ✤ هفتم گل شگوفه بود **شرف شفرده** راست ؎ هر لاله که از دامن کهسار بر آید ✤ از لطف تو بو دارد و خار ابد ملاد ✤ هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از منوبات باشد که آنرا در دوایا الکا بر بندو گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینوجه گیاهی که آن بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام خزان تخم وموی بدنش را آلوده باشد بعد ازان جدا سازند و آنچه بدنش او آکوده باشد بهتر ازان است

که بران او باشند حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره زکادتر اگر هزار بوی عنبر و لادن برآورم ؛ لاکوته بادال نگسوگیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند و آنرا در هندوستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نه که یزدان وغا لاده بود ؛ شتر نر هست شتر ماده بود ؛ لاز بازار عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات جام پور بهای جامی راست ؎ بود در ده لاز حیدره ؛ پخته و پاک رو قلندره ؛ بود زاهد بلازه شد فاسق ؛ امرد دیده شد بره عاشق ؛ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرمایه بود حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه خیزد در سخن هشتو خطا یعنی طبع ؛ ور چه خیزد بر توزه لاجنبل لاس ؛ اثیر الدین آخستی گوید ؎ چیچ چیچ است بدرون دومل ؛ راس گوئی کلایه لاس است دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاشکوی باشین و کاف مفتوح و واو مکسور و یاء معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ؎ حول تنوره کورکی لاسکوی ؛ از درخت بدرخت شود گوید آه ؛ لاش شش معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لاسایند ؛ از نگهدار زار باشایند ؛ حکیم خاقانی راست ؎ فاش کن تیغ تو قاعدهٔ انتقام ؛ لاش کند رسم تو مایدهٔ روزگار ؛ دوم زبون و ضایع و فرمایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ لاسرار خدا فاش نمی باید کرد ؛ این چنین کار سخن لاش نمی باید کرد ؛ سوم یعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین که تو بینی ملوک طبعانند ؛ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ؛ لاشه دو معنی دارد اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپرد زنده زیر خاک ؛ خاکش چنان بخورد که واستخوان نماند ؛ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ لاشه چون سم فگند کس نخرد ؛ منت لعلبندی سیار ؛ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد چنانچه پهلوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ؛ نیکوست حالها که نگوید مجال باغ ؛ امیر خسرو راست ؎ منم که بیتو بصد درد و داغ میسوزم ؛ تو لابه دانی و من لاغ و لاغ میسوزم ؛ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم ترازی قهستانی بنظم آورده ؎ مگر با حلوا مفرما اگر ؛ که گدای میرود در حد و لاغ ؛ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسهٔ چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملاک زکناک در دهد سنگے ؛ بلب ندحرف گوئی و خوشگوار پیش
حکیم ترارے قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالا گیت وش ؛ برکف نه لبالب
لاک مے ؛ دوم لاک بیست آلهٔ آزابازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
بپشت خویش گرفت ؛ بعد ازان راه بحر پیش گرفت ؛ سوم چیزے
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته بر نند دران رنگ سرخی حاصل شود که جامه ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن فراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و بمجاز و سفالهٔ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دشنام کنند و جزاین در بسیار جا بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک ذالکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین پس عکس خون زگرهٔ خاک ؛ آسمان را کند لبے لاک ؛ سرخ
زاهد زشهد امن تو مم ؛ زرد روبندگان خوف تو لاک ؛ چهارم چیز بون و ضایع را گویند
و آنرا لکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس پوے ؛
آفت نقل و هلاکی فتح و مرگ سوی ؛ دوم رغی یعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر نعرش مدار انجم پست ؛ پیش
رای صیبش زبان حجت لال ؛ دوم رنگ سرخ را گویند و ستاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ نجندد ؛ در باغ نکو تر نگری چشم شود لال ؛ سوم نام چوبے است گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاه در رسید ؛ هان مکن رقصی که لالا میرود ؛ دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند محبت
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالا سرا خواجه سرا باشد و آنرا لاله سرای نیز گویند لالا بسر
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو بسیان ؛ از کرم بر آرد اثر مرغوا طلسم
که در قدم باغ کشد فصل تو دیباه که بر به کمسا ند حکم تو الیس ؛ و زبان علمی از اهل هند اول روی را

که بران او باشند حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره زکاوتر اگر سرود برگ
عنبر ولادن برآورم ❊ لاکوته بادال بگسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندوستان سُن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نکته بیران
وغا لاده بود ❊ شعر نیز سست شعر لاده بود ❊ لاز بازار عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام پور بهای جامی راست ؎ بود در دیهه لاز حیدره ❊ پخته و پاک رو قلندره ❊ بود زاهد
بلازه شد فاسق ❊ امرد دیده شد بر و عاشق ❊ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرماید بود
حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه خیزد در سخن جستوار خطا بینی طبع ❊ ور چه خیزد بر تو زه لاجلس لاس
اثیر الدین آخستی گوید ؎ چو پیچ پیچ است بدرون و دغل ❊ راس گوئی کلاه لاس
دوم سنگ ماده را گویند و آز لاج نیز گویند لاشکوی باشین و کاف مفتوح و واو مکسور و یاء
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهری راست گفته ؎ حول تنوره تو گوئی لاسکوی ❊ از درخت بدرخت شود گوید آه ❊ لاش شش معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لاسایند ❊ از نگهدار ازار باشایند ❊ حکیم خاقانی راست
؎ فاش کن تیغ تو قاعدهٔ انتقام ❊ لاش کن دیو تو مایهٔ روزگار ❊ دوم زبون و ضایع
و خوار مایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ لاشه را سر خدا فاش نمی باید کرد ❊ همچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ❊ سوم معنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبعانند ❊ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاشه ❊ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپر دند زیر خاک ❊
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ❊ دوم معنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
؎ لاشه چون سُم فگند کس نبرد ❊ منت لعلبندی سیطار ❊ لاغ دو معنی دارد اول لاری را
چنانچه پهلوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ❊ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ❊ امیر خسرو راست ؎ منم که بیتو لبصد درد و داغ میسوزم ❊ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ❊ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم آورده ؎ نگر با علوم
مفرما اگر ❊ که گدای میرود در حد و لاغ ❊ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسهٔ چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملاک زکناک در دهد سنگ ؛ بلب ندحرف گوئی وخوشگوار نیش
حکیم ترازی قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالا گیت وش ؛ بر کفت نه لب لب
لاک می ؛ دوم لاک پشت است آلزا تبازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
به پشت خویش گرفت ؛ بعد ازان راه بحر پیش گرفت ؛ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته بر بندد ران رنگ سرخی حاصل شود که جامه ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن فارسی باشد و بستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و بجای سفالهٔ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته حکم کنند و بر این رسیا جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و الکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین پس عکس خون زکرهٔ خاک ؛ آسمان را کند بسرخی لاک ؛ سرخ
زاهد رشهد امن لهوم ؛ زرد رو بندگان خوف تو لاک ؛ چهارم چیزی بلون و خاصیت لاک گویند
و آنرا الکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سنگ لاک دوان از پس پوی ؛
آفت نقل و بالکی قدح و مرگ سبوی ؛ دو در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر فعش مدار انجم پست ؛ پیش
رای بصیرش زبان حجت لال ؛ دوم رنگ سرخ را گویند و ستاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ؛ در باغ نکو تر نگری چشم شود لال ؛ سوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن بصل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاه رسید ؛ هان مکن قصی که لالا میرود ؛ دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند بجهت
بواسیر سخت کردن بغایت نافع باشد لالاسر اخواجه سرا باشد و آنرا لاله سرای نیز گویند لالا بسر
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو بیسان ؛ از کرم بر آرد اثر مروارید طلا
که در قدم باغ کشد فصل تو دیبا ؛ گه به کمر اندر شد حکم تو الیس ؛ و زبان علمی اهل هندوستان دوسرا

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالاک ولالکا** دو معنی دارد اول کفش باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ دریغ زان شرف و حشمتی و فضائل تو ؛ که عاشق است بران لاله روی لالاک دوز ؛ **حکیم سنائی** راست ؎ بل تا کفت پای تو نبوسم ؛ پندار که مهر لاله گانیم ؛ هم او گوید ؎ آخر از چه عقل ما کشد ولیک ؛ سر زر بالیس باز مید انیم و پا از لالکا ؛ دوم تاج خروس را گویند **استاد رودکی** نظم نموده ؎ تیرازبسکه روید گوسپندم ؛ سرخ شد همچو لالکای خروس ؛ **لالانک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی نالهٔ را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرتبه سازم که مرد شاعرم ؛ تا از بنجا برگ لالانکی برم ؛ هم او گوید ؎ پارهٔ های نان و لالانکی طعام ؛ در بیان گوی باید خاص و عام ؛ **لاله وخیری** نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانهٔ اش سیاه بود و آنرا در کون نیز گویند و بتازی شقاق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول زنده درویشان را گویند ؛ **حکیم خاقانی** راست ؎ فروکن لطمع آزادی بر افگن لام درویشی ؛ که بالام سیه پوشان نماند لاف لامانی ؛ **شمس طبیبی** راست ؎ خلق خوشبوی تو باشاه ریاحین میگفت ؛ کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی ؛ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهرهٔ اطفال کشند و آنرا چشم ازده نیز خوانند **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ سبزی از دو خواه نان از نان و آب ؛ مستی از دو جو نه به بنگ و شراب ؛ مر ترا خود عقل گوبا هوش گو ؛ تا خوری می ای تو دانش را علوت بس زیاست لامی هم بکش ؛ ضحاک باشد لام بر روی حبش ؛ **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش از وجود تو الف ؛ وانگهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ؛ سوم بمعنی لاف و گزاف آمده **حکیم سنائی** در هجا گوید ؎ باز زان خواجه زادهٔ بی برگ ؛ آنهمه لاف و لام لامانی ؛ چهارم زیور بود ؛ **ابوالفرج رونی** گوید ؎ بجون جود تو سهم تو بیارامد ؛ تن تو نگرد درویش بی تکلف لام ؛ **لامانی** بمعنی گزاف و گذرنامه آمده **مولانا روم** فرماید ؎ مستی و دیدی باز مستت کرد رفتی ؛ چند تقصیر آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی ؛ **کمال اسمعیل** راست ؎ واله که میارکم در نیخدمت دانی ؛ تو که هستی لاف و لامانی ؛ **لامجه** آنرا گویند که از نیل و غالیه خط خال بر اطفال بکشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم‌آویز نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته ه تا بود لاجرم چو بهر و مشک ٭ خور را برغذار تو بر تو ٭ بعد شوق محبت دائم ٭ در دلم تابدار تو بر تو ٭ لاماک و لامه بامیم مفتوح دو معنی دارد اول جهاله‌ی باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده پیچند و سر بندد و دستارها نیز گویند که بکمر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند لان چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید ه می‌آید از رنگ تو ای یار بوی ران ٭ برکنده بچشم و دل از یار و مهربان ٭ دوم امر از جنبانیدن باشد ه بلان بمعنی محبتان بود هم مولوی معنوی فرماید ه اینچنین کن نماز و شرح بدان ٭ ورنه بفزود دانش بلان ٭ سوم گودی و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری و برتری را خوانند مانند شاخسار و نمکسار مولوی معنوی فرماید ه در نمک لان چون خر مرده فتاد ٭ آن خری و مردگی یکسو نهاد ٭ لاشکر بامیم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح برا زده نام درختیست که آنرا کرم و پشه دار و شارشک دار و شده و اغال پشه نیز خوانند لانه سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید ه تو چون کبوتر بچه زاده از بن لانه ٭ که طوطیا بخوزمات زین سبد گشتم ٭ هم او گوید ه صیاد بگوئی که چه دام است و چه دانه ٭ که بجوید به نبرد بجهد ست زلانه ٭ دوم بمعنی صدا و نداو نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم فرموده ه خود گاشن و قمست این یارب چه درخنست این ٭ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ٭ سوم کاهل و بیکاره بود حکیم ناصرخسرو فرماید ه کنون پارسائی همیکرد خواهی ٭ چه ماندی بسان خر پیر لانه ٭ لاد دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از دستان خانه را که بدو سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید ه سود راوق سپهر از ظلام دود و شب ٭ چه کلبه‌های عجم شسته در ربیع از لاد ٭ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند ٭ حکیم سوزنی گفته ه گر بودم سمکار گر دد خون زر ٭ ور نبود سیم لاد نوش فراهم ٭ لانده دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد حکیم سنائی راست فرموده ه هر قصیده دو بست جا خوانده ٭ پیش هر سفله ریش را لانده ٭ دوم آلتی تناسل باشد و آنرا لنڈ نیز گویند همانا که این لغت هندیست لاوک باد او مفتوح دو معنی دارد اول آنکه ساخته باشد

کنارهٔ بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنگ که آنرا الواشتنج خوانند لاوه
چهارم معنی دارد در سه معنی مترادف است بالا به که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا جالیک
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت لاهوره باباء مضموم و واو مجهول کرخ
خربوزه و هندوانه را گویند و آزاد بکی قاش خوانند مولوی معنوی فرماید چشم کرچون پرده
تا بنری چون خورم پشکنبه پیدا شود قیمت لاهوره لای پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانکه
هر لای یعنی هرزه گوئی بود نجیب الدین جربادقانی گوید جایکه از سخاوت طبعت
سخن رود هم بهر سفله باشد همه ابر بهره لای دوم لاندن بمعنی میگوید مولوی معنوی فرماید
ملامتم مکنید ار دراز میلایم بود که کشف شود حال نبده پیش شما کمال اسمعیل نظم نموده
حقوق خدمت انچیز از نظایر انیست که شرح قاعدهٔ آن زیبا نفرساید شروع میکنم اندران
که بالطفت بگوییم که فلانی دراز می لاید دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک
گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند سیف اسفرنگی راست کنون
زرد کار فلک راجه آستر برا مقتبر استرش لای ساده بتن استاد گفته بیرا نهمکه داشت
زانه زلای شب آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید سوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها
و جوبها و آب باشد و در روی شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و لیسمان مانند آن بود
چنانچه گویند این جامه یا این لیسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دره گوه را گویند

لائی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند

فصل میم ماپرویز نام هیچ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد
و آنرا پرمین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند لیوسقی طبیب گفته نیست جدوار
غیر ماپروین که تلطف بود چو تو رندان ماترنگ با تاء فوقانی و رای مکسور نون زرده
و کاف عجمی چلپاسبا شد پور بهای حامی راست سرنگندی بپشت کنکی را و ایزالات
ماترنگی را ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید چو نوشاه بنشست
بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج دوم نام راوی رود کی راست و او را راج نیز
نامند و در معنی فرهنگها ماراج و مج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند ماج با جیم عجمی توشه را گویند

ماچوچه باسه دو جیم عجمی اول مضموم وثانی مفتوح طرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال بریزند
ماخ دو معنی دارد اول زرناسه بود دوم منافق و دون همت را گویند **شمس فخری** این هر دو معنی را
بترتیب نظم نموده ✍ بصاع و دامن بخشد ز تر تمام عیار ✦ بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید ✍ زهی بجود بر دست تو بخیل محیط ✦ خجل
تعلم بطبع تو عطارد ماخ ✦ **ماخان** دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین **ماچی** باخا موقوف وجیم پارسی بکسر اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اگر کش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند **مختاری** راست ✍ یکی ز صد طبیله ترکی و ماچی ✦ با ساز
سپرده بمردان کارزار ✦ **مار** هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف ماده باشد
مولوی معنوی فرماید ✍ مگذار سر عشق اگر در تیمی ✦ مانند این عشق ترا مار در نیستی ✦
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند **عبد الرحمن جامی** راست
✍ نزد شش از قصر چون نگارستان ✦ هیچ دیوانگان بمارستان ✦ چهارم مخفف میار ست
حکیم ناصر خسرو گفته ✍ انچه بجوابی که من بپیش تو آرم ✦ پیش من از قول و فعل خویش خجالت مار ✦
هم او گوید ✍ مرد را نبود چون جفا پیشه ✦ بارش انکار نه مردم سوی ما ✦ پنجم امرای و حکام غرجستان را
گویند چنانچه بادشاه غرجستان را شار می نامند **حکیم خاقانی** نظم نموده ✍ شور و مونز حسود انت
ولیکن گه لاف ✦ شار و مار اند نفر یا نفر آمیخته اند ✦ **اوستاد فرخی** راست ✍ درین دیار
بهنگام شار چندین مار ✦ پلنگ دارنمودند غرجکان عصیان ✦ ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را از زبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه **اوستاد**
عسجدی راست ✍ اگر ماری و گر دم هست طبعش ✦ بصحراش چون مار و کژدم مبادی ✦
هفتم حساب بود و آنرا مار و اماره نیز گویند **ماد** مخفف مادر بود **مادر** بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود **ماذندر زن** پدر را گویند **اوستاد فرخی** راست ✍ مهر فرزندی بر خواجه
فگند ست جهان ✦ راست چون ماذندر بر اندر اوست ✦ دشمن از مهر طمع دارد و از بیهودگیست ✦
کین جهان مادر او نیست که ماذندر اوست ✦ **مار اسپند** و **مار اسفند** و **مار اسپندان** و **مار اسفندان**

بار اء موقوف و همزه مکسور بین زده و باء عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با فا مفتوح بمعنی دارد
اوّل روز بست و نهم است از ماه های شمسی و نیک است درین روز ها نکاح کردن و با دوستان
نشستن دوم نام ملکی است که موکّل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز ما را سپند و انعم شود
بدو متعلق است سوم نام پدر آذر باد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است
که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است
بجهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر بمعنی گفته است ؎ ماربینی که نسخه
ارم است ✤ آفتاب اندرو درم درم است ✤ **مار افسای و مار افسا و مار افسان** افسونگر
مار را گویند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ گر حسود ت بسی است عاجز نیست ✤ اژدهای بود کار افسای
مارچوبه مارگیاهی است و آنرا بتازی بلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران کند
میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است **مثال حکیم خاقانی** آورده است
؎ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ✤ کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست ✤ **مارگیا** بمعنی مارچوبه است
که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت
در ذیل مارم مرقوم شده **مار** مادر را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب
باشد و آنرا اماره و اواره نیز خوانند **حکیم اسدی** فرماید ؎ زر روای ماهر چه بالیست نیز ✤
نوشت است بر باره گنج و خیز ✤ دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ؎ بخش عدو از گنج قسمت تو
تا گنج بود یار باد ماره ✤ **ماریره** ماندر را گویند و در بعضی از نسخه بمعنی دانه مرقوم است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ✤ چو آمد مادر مشفق چه باشد
مهر ماریزه ✤ **مازسه** معنی دارد اول چین و شکنج باشد **منوچهری** راست ؎ بدشتش در خم و پیچ
و عطف ✤ نه بپشتش دو پیچ و نه بهلو در باز ✤ دوم بمعنی شگاف آمده سوم مخفف مازو بود ✤
مازل نام کوهیست در هندوستان **مازن و مازو و مازه** باز اء منقوطه مفتوح استخوان
میان پشت باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند **مازندر** باز اء منقوطه مفتوح ولایت مازندران
گویند که داخل دار المرض است **مازو** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مازن است
که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زمین میان شیار کرده بکارند تا کاو خیابان شکنند و نرم و هموار شوند

و آنرا مازن و مازو نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ بپشت مازه گاو زمین رسید آسیب ۔ چو در لطیفه خرخمخانه را بر بیجا ۔ **مازیاره** نام نوعی از طعام باشد **مازه ور** در و پشت باشد **مارخوار** گاو و گوسفند گویند بقرب آنکه مار را میخورد **ماردی** بار او موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند **اوستاد دقیقی** گفته ؎ خروشان کفک افگنان و سلاحش ۔ همه ماردی کشته چون بیشه شیر **مارساز و مارفش** از ماههای دیماک است که اوراعه بیان ضحاک خواند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ چو گاو سار فریدون بمار ساز چه کرد ۔ نیاز نامه بهیکر دشاه در بیجاد ۔ هم او گوید ؎ چو گاو سار فریدون بدید کرد سراو ۔ بخاک شد سر دیماک مارسار نهان ۔ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر گفت ضحاک شاه جهان ۔ سپند است گفتار آمد نهان ۔ دران مارفش خواندی ای بت پرست ۔ هر انام بردی بگفتار زشت ۔ **ماس** مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و بزبان مردم ایران جغرات باشد **ماهوکیم** باشد **ماسوچه** نام جانوریست مانند قمری دفاخته و آنرا موسیچه نیز خوانند **مختاری** گفته ؎ ماچون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ۔ روی خود کرده زاندیشه سوی قعر چهی **مارشر** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را و آنرا سرنیز گویند **ماشاد** جائمه پشمینه را گویند **ماشر** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند **ماشوما** باشین منقوطه مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود دران سوراخ بسیار کنند و طباخان حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی بالا و وارون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا بپوشند **ماشوره** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ابریسم را بر و پیچیده در میان مالگونها ده جامه بیافند و آنرا بتازی اسپیخ گویند و بهندوی بلی نامند **اثیرالدین اخستی** را راست ؎ خلیلی است که آنرا سبک دست ماشوره کن ۔ مسیحا سخن هاف مستور بس ۔ **ماشه** سه معنی دارد اول ماهیچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را میان آن نهاده آتش گیرند **ماغ** سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی مالکون و تبرکی قسطلانج خوانند **اثیرالدین اخستی** راست ؎ زچنگ و مخلب خود شرم باد شاهین را ۔ که ماغ سیه پر بر زره یابازد ۔ **محمد عماد** گفته ؎ گر در آتش شدی زحرز رباب ۔ یافتی خلعت از سمندر ماغ

دوم ترم بود و آنرا غمن نیز گویند و بعربی ضاب و فرمان هند کنترا نامند و آن تبرکی بخاری باشد که در ایام زمستان در سوراخها یکدیگر پدیدار گردد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آفتاب فضل کشا پر و بال تره گر پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ؎ هم او گوید ؎ چونکه خورشید سوی مغرب شود ؎ شد جهان تیره روز میغ و زماغ ؎ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **مالکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **مالکو** دست افزاری باشد جولاهگان را که بدان جامه بیافند **مالیختش بالالام** موقوف و یا مفتوح بنجاوزده نام روز هشتم از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول یعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب باشد **مالکا بالالام** و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** بالالام مضموم و او معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان قدیمی کلوبنده نوشته اند یعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندو شاه و حافظ ادیهی چنان آورده اند که از کلوبنده مراد کلوبندست و آنرا بر سر شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم است زیرا افتاده **مالهٔ** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکاشتن تا کلوخها نرم و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بزر گر رفت نام دوغ ببرد ؎ مالهٔ جفت دیگر این نوع ببرد ؎ **ابو الفرج رونی** گفته ؎ تا مالهٔ بدیخ زمین بیخ کشد ؎ تا سجده برد بیخ سمن صبح را ؎ انگیخته از وخانه او خواهم شادی ؎ او بیخته باد دشمن او خواهم غم را ؎ دوم افزاری جولاهگان که از خس سازند و بدان نانه اهار دهند **اثیر الدین آخستگی** در صفت شیر گفته ؎ چون عنکبوت چوله چاک و تیرهای ؎ پس بر مثال مالهٔ کف همچو ریسمان ؎ سوم یعنی پر و مالال بود چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگار و آهک بر دیوار بمالند **مام و مامک** مادر را گویند **مام ناف ماماچه** آن باشد که آنرا باشرح نیز گویند و بتازی قابله و هندی دائی جنبائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ؎ یکی مایه ور بود بازارگان ؎ شد از کاروان دوست با پهلوان ؎ چو آمد بر مهین و مان خویش ؎ ببردش ابا مال و مهمان خویش ؎

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ؎ در چشم من جان دگر در جان من
مان دگر ٭ با این من و آن دگر زیر امان بی پرده ام ٭ دوم بمعنی مارا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ چون خدا
خواهد که مان یاری کند ٭ مثل مادر گریه وزاری کند ٭ سوم امر از گذاشتن بود نیز یادت
باصح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم مهلی باشد که بآن زمین بکنند
و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد
اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک**
بانون موقوف و باکاف عجمی ماه را گویند **مثال حکیم خاقانی** ؎ تخت کیان مانک است
سعد فلک مانکی ٭ بمن زنی فال سعد با نکی ام مانکی ٭ **اوستا عنصری** فرموده ؎ بگرد
بران کوکبه مانک زد ٭ کزان مانک تبلرزه بر مانک زد ٭ **مولوی معنوی** راست ؎
خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر ٭ مانکت غلام نیک پی البته مولانا علی ٭ **مانوک**
بانون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را مانند **ماور** مخفف میاور باشد **حکیم قطران**
فرماید ؎ باده گلگون خورد و فریاد یاور یاد هیچ ٭ تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد ٭ **ماه** بمعنی
اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بست و نه روز و گاهی
سی روز بود **سید حسن غزنوی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ کرد هر سال ماه را دولت مهر را
سال داد و مهر را ماه ٭ هم او گوید ؎ شاها فعال جنگ تو هر ماه باد ٭ اقبال را به پیش تو صد ماه
راه باد ٭ درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد
که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالح که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم
باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید
؎ که بر آب گل نفس ما یاد کرد ٭ که بی ماهار دینی یاد کرد ٭ **ماه آفرید** نام مرثیهٔ ایرج بود که بعد از
کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و نور نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ یکی خوب چهر پرستنده دید ٭ کجا نام او بود ماه آفرید ٭ که ایرج بران مهر لبسیار داشت ٭
قضا را کنیزک از و باردا شت ٭ چو هنگامهٔ زاد آمد پدید ٭ یکی دختر آمد ماه آفرید ٭ **ماپان** نام مقصب

از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ؎ در دکن دست خرد در ماهان ۰ تاج بخشند نخجیرین شاهان ۰ **ماه برکوبان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو لختی ماه برکوبان نهادی ۰ ز بانش ماه برکوبان نهادی ۰ **مانگی** بمعنی مشتری آمده مثال مانکی مترادف است **ماهیچه** سه معنی دارد اول دوازده دیک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سرعلم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** باباء موقوف و را مفتوح و میم مفتوح آلتی باشد مردرودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه** تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام و ماه کس و ماه نخشب** ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بود که در چهار فرسخی نخشب که آنرا کس و سحر سبز نیز گویند واقع است برمی آورد ی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ۰ **اوستا درودکی** نظم نموده ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک ۰ که اینت غلامست و آن پشکیار **سیف اسفرنگی** راست ؎ عشق راست نظر بوسیف آفتاب را ۰ چون مه چاه کش کند چاه عاشقان ۰ **شیخ نظامی** فرماید ؎ چو ماه آئینهٔ سیماب داده ۰ چو ماه نخشب از سیماب زاده ۰ **مختاری** گفته ؎ طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ۰ وگرنه چون برآمد ماه چندین از گریبانش ۰ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** باباء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آهن از حیوانات و سکون آن نظم نموده ؎ ور زحبست اندر آمدت آهو ۰ چوبر و داچه حاجت ماهو ۰ دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه و ماهودانه** باباهای مضموم و واو و معروف حب الملوک باشد و این اعرب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد حاکم و سپه سالار خراسان بود بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازدهم دیک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ؎ اگر نپیرد زنبق زصفر هم علمے ۰

زمستان دوازده ماهه عیار یکشاید ✤ دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان چوب وجواهر را سوراخ کنند و آنرا کاه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حق ظرف ماهی را گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ✤ همیدون کوثر اندر ژرف ماهی دان تو بودی ✤ بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ✤ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود چنان پرقوت باشد که در میان ریگ ده گز یا بیشتر گذر بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **مشرف شقفرده** راست ✤ ای منم ماهی زرین ره عشق تو ریگ ✤ وی منم تهمتی خونین و غمت باب ننگ ✤ **موران ماهیران** نیز همین است که گره بسیار داشته باشد و دردهای چشم بکار برند **ماهیثا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش بشبه شقایق النعمان بود و آنرا دردهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **ماسے** سه معنی دارد اول مخفف میناسی باشد **حکیم خسرو** راست ✤ زبهان و حجت سیر سازد و خوشتر ✤ بمیدان مردان برون مای عریان ✤ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی** گفته ✤ بد و گفت خسرو درست آمدی ✤ همیشه ز تو در درست آمدی ✤ توئی پهلوان جهان کدخدای ✤ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ✤ سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **ماهند** بمعنی ماورندرست که قوم شد **حکیم ناصرخسرو** گفته ✤ فاطمیه را عالیشه مانند راست ✤ پس تو مر اشیعه مانیدی ✤ **مایون** نام گاویست که نر میون را شیر داده و آنرا بربایه و بربایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ✤ چه پایه رنج کشیدم زیار تا انیکار ✤ با آب دیده خون جگر گرفته قرار ✤ دوم مادهٔ هر چیز را گویند سوم بمعنی دستگاه و سرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند ✤

فصل نون

نا دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهری** راست ✤ ناماغ پدید آرد برگ گل بنشانی ✤ نا ابر فرو بارد نا دیم رو داری ✤ برخوان تو بمیاد نا باشد از دولت و نعمت ✤ از مجلس شاهانه و زلعبت فرخاری ✤ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **مشرف شقفرده** نظم نموده ✤ نه چنگی که ناساز دتمامی ✤ تو هم نائی زن و ساز تمام است ✤ **امیر خسرو** فرماید ✤ سماع عاشقان تسبیح خوان زیرا که خوش باشد ✤ هر آن نوحه که صاحب ماتمی در جنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته ؎ آنهاکه مقیم حضرت جانان اند ۞ یادش کنید پریشان کم مانند ۞ انهاکه مثال نای انبان اند ۞ دور انداز و از ان نانکش خوانند ۞ **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آشکده باشد ۞ **ناب** اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ می ناب ناخورده مستی کنی ۞ اگر می خوری بت بپرستی کنی ۞ **ادیب صابر** گفته ؎ خستهٔ عشقم و در دل غم عشق ۞ عاشق نابم و در دل می ناب ۞ دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بسوی دیوان دگر چه بود ۞ زدیبا و از خانهٔ ناب سود ۞ هم او گوید ؎ مرا و ایکی گاو با سیچه بود ۞ شهورش بچه خرد همناب سود ۞ **نابهره** بفتح هر دو اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ؎ که دیو ما عجب کاریم افتاد ۞ بسر نا برده دیو ایم افتاد دوم درون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا بهره نیز گویند **ناجریک** با جیم بر اوزده و میم مفتوح بکاف زده در تبکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ؎ من و ناجریکی و حریر مخوان ۞ در بر من حلل صلحا ۞ **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناز و ناژو و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ؎ ناجوی این باغ بجوشش و خروش ۞ بلوه جوسکان فلک سبز پوش ۞ **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته ؎ زپولاد چین ناچخ ده منی ۞ بگردن پر از بهر گردن زنی ۞ **منوچهر فرماید** ؎ مهرهٔ ناچخ بگوید مهره های کردنان ۞ نشتر ناوک بکاود مغزهای سمگین ۞ **ناخن برا** مقراض باشد ۞ **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ به بهترین خلق و اربعین صباح پدر ۞ بصبح محشر و خمسین الف روز حساب ۞ بتاب یکسر ناخن قواره مهرا ۞ دو شاخ چون سر ناخن برامده دوا ۞ **ناخن بال و ناخن خواره** دردی و مرضی و دردی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن میرسد و درد عظیم کند و آنرا کرم نیز خوانند و بعربی خنس گویند **ناخن بریان و ناخن و ناخن بو** نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفر الطیب و بهندی نکه گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم رودکی** راست ؎ این کرم بین کز دل خفتان

بُرد انیز در ناخن بریان ؛ **یوسفی طبیب** گفته ؎ ناخن دیوار پیر دیان ؛ چونکه در زیر جلیش دود کنند ؛ مرع را نافع آید و نماید ؛ حیض از وی کشاده سود کند ؛ **ناخدا** خداوند کشتی و خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان ازان ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن مرو پوست که آن بدیدن سهیل برصرف شود و انچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و انچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد **یوسفی طبیب** فرماید ؎ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ؛ از بهر تو تشویش مهیا باشد ؛ چیزی که درین مرض بود فایده نزدیک روشنا بابا شد ؛ **حکیم خاقانی** گفته ؎ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ؛ تا تو بشبرنگ حسن تاخته در جهان ؛ **ناداشت** دو معنی اول بیشرم و بیحیا **شیخ نظامی** راست ؎ چنین آمد است از بزرگان پیر ؛ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ؛ هم او گوید ؎ چون بود این صلح بنا داشتی ؛ چشم خدا با دیران راستی ؛ دوم نوعی باشد که بدرخانها و دوکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی با آنها چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را کنکر و شاخسانه نیز گویند و بهندی منڈچه نامند **نارخو** بارا و موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد **نارد** بارا و مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد ورزد و آنرا کنه نیز خوانند و مهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکماء متقدمان هندوستانست **نارديں** بارا و موقوف و با دال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد **نارست** مخفف نیارست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** بارا و مکسور و شین منقوطه نام نوایست از موسیقی **نارمشک** اول نارهندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش باشد و آن دارو ئیست که در خاصیت نزدیک سنبل الطیب و شرح آن در کتب طبی خصوصا اختیارات بدیعی مشروحا مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند **نارنک** بارا و مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ رنگ باز بچه ایست کارگنند نارنک رنگ ؛ چند جوشم تا که بردی بگذرد صفر الی من ؛ **نارو** دو معنی دارد اول جانوری است بس خوش آواز مانند بلبل و جل **حکیم سنائی** گفته ؎ نازنین نارو نوا های سرتیچه ؛

ناطق کند آنمرد قلی نطق بیان را ✤ منوچهر است ✤ پرده ٔ راست زند نار و بر شاخ چنار ✤ پرده ٔ ماده زند قمری بزار و باز ✤ دوم رشته را گویند که از اعضای مردم برآید **ناروان و نروان** و نارون درختی باشد بس خوش اندام **حکیم ارزقی** نظم نموده ✤ نارون کرد ار قد راست آن بلب چون ناروان ✤ نارون دارد سر شکم در قران ناروان ✤ **کمال اسمعیل** راست ✤ آنچنان راستی که قد ترا است ✤ بد عا شاخ نارون خواهد ✤ دوم گلنار پارسی را گویند نار وه دوم معنی دارد اول معنی نار داست که مذکور شد دوم زبانه ترازو نار ه سه معنی دارد اول صاحب فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد فقاً از این ابیات **کمال اسمعیل** که باشتها د مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس و العلم عند الله ✤ باری بهر حساب که خواهی سر عدوت ✤ آویخته ست سنگ چون نار ه از کیان ✤ هم او گوید ✤ این بار کش دل من گر آهنست کوهی ✤ تا چند در حسابت در دا چو نار ه باشد ✤ دوم لسیمان کنده بود سوم یعنی نالا آمده **حکیم سنائی** راست ✤ که بتمثیل لغت نار و شد ✤ **ناری** بار ای مکسور و یا معروف جامه ٔ پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند **نازک** با زای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوبرا گویند و آنرا بت و صنع لگار و جانانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ✤ رسید نازک من ای نظارگی زنهار ✤ ببوس دیده گرت جان بکار می آید ✤ **نازک بدن** نوعی از رستنی باشد شبیه ببستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود و آنرا سرخ فرو نیز گویند **نازلور و زنام** نوائیست از علم موسیقی **نازو ناز و نام** درخت کاج است **ناری** بکسر را جامه ٔ پوشیدنیست که مرقوم شد **ناسپال** باسین موقوف و با عجمی پوست انار را گویند **ناخشک** باشین منقوطه بکسور قرض دار را گویند و آنرا نشک نیز خوانند **ناغول** با غین مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا نغول با نون بکسور نردبان سقف را خوانند **ناک** پنج معنی دارد اول عنبر مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خصر در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عنبی را گویند و در مشک و دیگر خوشبویها بیندازند و فرقه بر انند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن **حکیم سنائی** را است ✤ علم دین در دست اشعب جاه جوی مال دوست ✤ چون بدست مست دیوانه است

اندر ذوالفقار ✤ گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین ✤ ور برای نام دارد ناک را مشک تتار ✤
چنانچه شیخ فریدالدین عطار فرماید ✤ چون مشک جگر دیده در دناک دهی ✤ ناک ارچه دهد آخر خاکست
دوم عطارش ✤ دوم لغتست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند
واین لغت با معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند طرناک وغمناک وبیمناک
سوم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
پنجم خانه بود و آنرا بتازی فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناگرفت**
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناکوار** تخمه و امتلا را گویند و بمعنی بدهضم نیز آمده **لبیبی** گوید
✤ از سخائی تو ناکوار گرفت ✤ خلق را یکسر منم ناهار ✤ **ناکور** یا کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد **حکیم ناصرخسرو** فرماید ✤ بمجلس تو رهی را شکایتی است شگرف ✤ که سال
سفله پدید آمده زمین ناکور ✤ **نال** ناله بنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده ✤ نالم و ترسم که او باور کند ✤ در ترحم جور را کمتر کند ✤ **حکیم فردوسی**
در یوسف زلیخا گفته ✤ همیز در بزندان درون هفت سال ✤ همی بود ناورد و بار نخ نال ✤
دوم همی را گویند **کمال اسمعیل** فرماید ✤ یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف زسحاب ✤ دلیل گشت
ز الفاظ تو سلالهٔ نال ✤ **حکیم سوزنی** راست ✤ نال زرین تن سیمین دل مشکین نفست ✤
آنکه هست از سر اوزار و سایل راتل ✤ **شیخ روزبهان** نقلی فرموده ✤ چو نال ناله
بنوازم شود بلبل چو مستان مست ✤ چو ریزد دهم کشم درهم شود خامش هزار ادا ✤ سوم رشته های
باریکی را گویند که درمیان قلم بهم رسد **حکیم انوری** گوید ✤ حملهٔ تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه ✤ پهلوی کرد آن چو نال یکدگر در شکست ✤ چهارم جوی و رودخانهٔ کوچک را مانند
دو رهند نیز آنرا بهمن نام خوانند **اوستا فرخی** منظوم ساخته ✤ چو مندهر که در مندهیر
حوضی بود ✤ چنانکه خیره کی اندر رود و چشم نگر ✤ چگونه حوض چو با آینه هر که اندیشیم ✤ همی ندانم گفتن
صفا تشر اندر خور ✤ زدست بر دحکیمان برو ندید نشان ✤ ز نالهای فراوان در و رسید
اثر ✤ پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **نام برده** بمعنی نام داراست **حکیم فردوسی**

در فرستادن کفته اسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ﴿ اگر او بگفتی با سفندیار ﴿ که رو
سوی کابل پی کار زار ﴿ مبر شکر نام مرده بجنگ ﴿ ببیان جهان دیده را نیز جنگ ﴿ بگشتی
بنزد اسفندیار ﴿ وگر چه بود مرضی کردگار ﴿ ناجوی نام روز یست از ماههای ملکی نامتو
با واو مجهول نزنی گویند که زنی شوهر نزد دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت
شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند حکیم سنائی فرماید ﴿ صولت او در ان صف ناورد ﴿
زن نامویه بکند از مرد ﴿ نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب
بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند نان کلاغ
رستنی باشد که از زمین نمناک بروید مولانای عبدالرحمن جامی میفرماید ﴿ باغبانان
گر زنند بانگ ببباغ ﴿ ترس آنست میشود نان کلاغ ﴿ نان مش بالنون موقوف و میم مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بهراسی کردن باشد نانو بانون مضموم و معنی دارد
اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری
﴿ تا خواب رود صعب در بستر جاوید ﴿ در مهد سفر میزندش مادر نانو ﴿ هم او گوید ﴿ آن بچه
در راه عیش بخواب ﴿ چون مادر مشفق نانو باشد نانو دو معنی دارد اول نمی آب باشد ابن یمین گفته
﴿ گر شتم بناکام از بحر جود ﴿ روان بر دو دزخ ز دو چشم ناو ﴿ دوم کشتی بود بطریق استعاره
هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید
﴿ با بنده چه کینه فلک را ﴿ با پشه عقاب راچه ناورد ﴿ جمال الدین اشتهری گوید
﴿ عالم پر از مردی تو ستم ناوردی تو ﴿ باد عوی فردی تو اثار تیغ تو گواه ﴿ ناوس نام اشکنده
باشد ناوک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست ﴿ ناوک زن چو نوبهار او در زمانه نیست ﴿ جز جانمن خدنگ بلارا نشانه نیست ﴿ هم او گوید ﴿ بارنده بر تو
تاوک آه من است زره ﴿ باقم ز آب دیده زیاد دعای خویش ﴿ ناوه باواو مفتوح چوب میانه تهی
مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهری در صفت اسپ گفته ﴿ کو رسان و سنبر زهره بود او عزم رک
پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و گرگ پوی ﴿ تیر چشم آهن جگر پولاد دل گیخت لب ﴿ پیل دندان
چاه بینی ناوه کام و لوچ روی و چونی لکه میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران ابل گل گشند

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زحل بسازد بهر شرف نادره بشکل هلال ✦ بس تا تکه بدو کمل خبر بیان آرد ✦ **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ؎ قهرمان وی اگر بر فلک حکمی کند ✦ از پی کسب شرف تمثیل فرمانش ✦ در زبان ترک کاک پای نهد اندر گل ✦ پیچ هندو یکشد نازه بسر کیوانش ✦ **ناویدن** بهمان معنی دارد اول بلیلی و فتاب کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چوست هر طرفی می فتی و می بازی ✦ که شب گذشت کنون نوبت دعاست محسب ✦ دوم نالیدن سوم خراميدن را گویند چهارم بمعنی نمیدن آمده **ناهار** کسی را که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر تا پستان را گویند دوم نام ستاره زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر ✦ فروزنده ماه و ناهید و مهر ✦ سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ نام زدل چو نای من اندر حصار نای ✦ پستی گرفت دولت من این بلند جای ✦ **نای انبان** نی انبان باشد و آن سازیست معروف **امیر الدین آختسکی** راست ؎ به پیش بار بط طبعی کداه ارغنون ساز زد زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ✦ **ناچ** بایای مکتوب بمعنی عجی زده باشد که مطربان نوازند **شاعر** گفته ؎ هزار ناله ز دم بی رخت در باغ ✦ بدر ردول که شنیدم فغان از ناچ ✦ **نایزه** ذرمیانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بلوخ نای بهاجال عرعر اشکوه ✦ بنایزه مملوک بتار و پود تاب ✦ نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل** ؎ تنم ز خون جگر گشته است مالامال ✦ اگر نه نایزه خونی ز دیده بگشائی ✦ **نای مشک** بایمیم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ باد نشاری سرود نای مشک بین که چون ✦ هر زبان آن بادتندی را سر گیرد همی ✦ **پای موس** نام سازیست که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ✦

فصل واو ✦ **واره** هیچ معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه **ولگوی** و باز بگوی و باز بگو و اگفت یعنی باز گفت سوم در محل یاء استعمال کنند چنانکه اگر گویند که **واگفته**

ارادهٔ آن باشد که باو گفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ۵ گرچه باد اسوی ما وارید و یم +
باد دل آشفته نیخاهیم و یم + چهارم که مردم مریض و زبان شدت مرض بآن نداکنند پنجم کشودن لب و
چنانکه گویند واکن یعنی بگشا **واوات** دو معنی دارد اول بمحبت دوم پوستین بود **واوات که** دو معنی
دارد اول پوستین درزرا گویند **شمس الدین فخری** گفته ۵ منت خدای را که ببازار عدل او +
باز است جفت صعوه و گرگ است واتکر + دوم رودخانه بود **واج** یعنی نگوی و اچار باز را گویند
واخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ۵ گمان برم که بد و ملک تا ابد
باقیست + بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است + دوم کلمهٔ تحسین از انعاش طبیعت گویند
واخیده با فای مکسوره و یای معروف پشمی و پنبه برزده را گویند **وادیان** بادیان را گویند
واو دو معنی دارد اول لپسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت غضنفر
که هفت پسر داشت و بنابرین او را هفت واو گفته اند یعنی هفت پسر ۵ دران شهر زنان جمع
بانها و + یکی مرد بد نام او هفت واو + بر نیکو نه برنامش آو از رفت + از بیرا که او را پسر بود هفت +
و دوم بمعنی باده نیز آمده **واویای** بادیان باشد **واونج** چغتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخهٔ سروری جائی از تاک که خوشهٔ انگور ازان روید نوشته چنانچه **شمس فخری**
گوید ۵ بنام خسرو گرطاق زرنهند و یقان + بجای خوشه همه لعل روید از واونج + **وارواره**
شش معنی دارد اول شبنه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ۵ از بی آنکه ما تمام شتویم + پا بر سر
نهیم و ابره وار + دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ۵ گل دگر ره بگلستان آمد +
وارهٔ باغ و بوستان آمد + وارواره گذشت شعلهٔ او + شعلهٔ لاله را زبان آمد + سوم سیم و عادت
بود **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم نموده ۵ فرخ آنکس که وار خود بشناخت + کار
خود را بوار خود پرداخت + چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت دو مرتبه
بود پنجم صاحب و خداوند را مانند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد **وارخد**
باراء مفتوح و خاء نقطه دار مرد بلند را گویند **وارونج** باراء مکسور نیدی باشد که در پیش آب اندازند تا گل
به بندد و از اورنج نیز گویند **وارون** باراء مفتوح آرنج باشد **وارژون و وارژونه**
و وارژگون و وارژگونه دو معنی دارد اول معروف است دوم شوهر را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ؎ تراعدو نبود مرد طالع مسعود ٭ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ٭ حکیم زجاجی گفته ؎ چو راز سپهری دگرگونه کرد ٭ جهان در کف دیو دارژونه بود ٭ میر معیت مجوی راست ؎ مدعفن ای یک جنون در کاست ٭ واژونه و دازگونه میرود بر کاست ٭ **وارنج** بازای منقوطه و نون مکسور بمعنی پانج است که مرقوم است **واز** بمعنی باز دباز آمده که نوشته شد **واستامه** بمعجر باشادار و باشامه و دامنی نیز گویند **واشکرده** باشین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ٭ **واشاک** باشین منقوطه مکسور و نون مفتوح چو یک زن باشد **واق** ببل بود و آنرا زندراف نیز گویند **واک** دو معنی دارد اول نام جانور لیست کبود رنگ که اکثر اوقات در کنارهای آب نشیند و از اعوام وان گویند محمد همگر گفته ؎ نرفت هست زیران در پای گلبن ٭ زرغبت بازان برجای بلبل ٭ در جلوه پنجیر است زنجیر ٭ در گردن ورگ لوح است چون غل ٭ دوم سخن باشد **واق وال** نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا مال نیز گویند ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دین زردرویشان طلب نه از خواجگان باشکوه ٭ زانکه گوهر ارصدف یابی نه از ماهی وال ٭ **حکیم قطران** هم بامعنی منظوم ساخته ؎ زنوک نیزه فرو آورد زکوه پلنگ ٭ بنوک تیره بران آورد زدریا وال ٭ **والا** دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر و مرتبه **منوچهری** راست ؎ از کرم نعمت والای او ٭ کس نشنید از لب بالای او ٭ دوم نوعی از بافته ابریشمی است و آن معروف است **مرزا قاسم کویابادی** گفته ؎ زوالای گلگون ستان بهرمند ٭ سقی از زمین نیزواری بلند ٭ **والاد** دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه را گویند **حکیم ترازی قهستانی** راست ؎ بفال نجسته بغرم مصمم ٭ ببنیاد صایب بوالاد محکم ٭ **پوربهای جامی** گفته ؎ زسمک برکشید بنیادش ٭ بفلک برکشید والادش ٭ دوم قالب گنبد و قالب طاق را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ همچنین همچنین همی فرمای ٭ ای فلک رفعت فرشته نهاد ٭ تا باقبال تو تمام شود ٭ این همارا که کرده والاد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند ما صحیح از یک ابیات مستشهد افادهٔ معنی مذکور نمیکند **والان** را زیاده باشد لیکن اصح آنست که والان دو قسم است والان بزرگ را زیان و والان خورد سپند و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد و مناش دریغت فروگذشت **والہ** بالام مفتوح واخفای ہا معنی دارد اول بمعنی دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مراز مفخر سر برفق کنه بستن است ؎ بر و بر و که بقدر زمان بود والہ ؎ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق روت جانب خور سکینم نگاه ؎ چون تشنه نگر عطش لشبوی والہ میرود ؎ سوم زاری نمودن و مبالغه کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش ؎ حلوا و کلیجه از حد و بیش ؎ چندانکه درو نمود والا ؎ زان سفره بخورد یک نوالہ ؎ و بالام مکسور و اظہار ہا در عربی بجود حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در ہر سه معنی با فام که مرقوم گشت موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم بمعنی شبیه و مانند آمده و از آن آوان نیز گویند **واج** بانون موقوف عدس باشد و از انشک نیز گویند **وایادابہ** حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نمود اکه دایا بود ؎ خود بخانه درش مہیا بود ؎ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه کرد بدر احتی بروح ؎ وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب ؎ زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان ؛ زین غمزه غمزه غمزه او بایه عتاب ؎ **واج و اج** بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوشم آمد ی است شاید قران ؎ بصحبت گلشن وصل الشاه اج ؎

فصل ہا ؎ **ہادرویش** نام دشت است که مابین خجند و کندادام واقع شده و نہا خجند که در مغرب این دشت است وجه تسمیه اش ہادرویش انیست که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند درین اثنا باد تندی در انہنگام می آید بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده ہمدیگر را گم کنند و فریاد برنند که بادرویش ہا درویش چندانکه ہم ہلاک میشوند لہذا آن دشت موسوم بہادرویش گشته **ہادرویی** باد ال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدای بابرام نماید **حکیم نزاری** ؎ دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری ؎ ہادرویان کوی گدایان برزنند ؎ **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ معیشت با غرت و قناعت آن ؎ بہ در دی نزدم چو ان ہادرویی ؎ **ہارونج** معنی دارد اول چیزے را گویند که از می ہم بترتیب و برولی پیوسته کشیده باشد خواند خصوصا **فخر گرگانی** را ؎ زر در دی مادر و ہم برادر ؎ گسسته سلک مروارید بر بر ؎ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره ہای چند ز آب چشم او با کان چرخ ؎ از پئی تسبیح خود زان آبگینه کرد ہار ؎ دوم گردان بود **حکیم فردوسی** فرماید

ے گزیده سواران بروون از شمار ٭ بران بار بانان آنهنجه کار ٭ سوم افگندگی آدمی و سرگرانی سایر حیوانات باشد **حکیم سنائی** راست ے صورت نخل اگر ردوست آراست ٭ سر نابار کردن هرزه راست **مختاری** گفته ے ترس برچهره چون تراشهٔ نار ٭ کرده بروی و باش بر کردهه بار ٭ چهارم دیوار را پنجم گوشت کنده باشد **باری** کناس اگویند **بار و باره** دو معنی دارد اول کسی را گویند که از خیریت بر یکجای فرو ماند و واله شده باشد دوم چیزی و حقیر را گویند **با** سه معنی دیگر باشد که از ابتازی ایفر گویند **باکره و باکاله** باکاف موقوف و رای مفتوح و اخفا یها کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش میگرفته و از ابتازی الکن میخوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ے بدو رو مدتی زبان دوزدا یم ٭ شدند باکره از کاف کاروان گفتن ٭ **بال** سه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند ٭ **مولوی معنوی** فرماید ے شاد باش ای مقتل فرخنده فال ٭ گوی معنی راهی بر سوی بال ٭ دوم قرار و آرام بود **اوستاد عنصری** نظم نموده ے اگر زلفش ببرد آرام و حالم ٭ که بردارد ز لعلت او آرام و بال ٭ **حکیم سوزنی** گفته ے نهال خواب مرا سیل دیده بر دهنان ٭ که خواب ماند فرو نه هوش ماند و نه بال ٭ سوم میل باشد و از الاجی نیز گویند و بتازی قافله خوانند **بال** بالام مفتوح و اخفای با پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید ٭ **حکیم انوری** نظم نموده ے بیا دیدم تو مه را ماه اسمان دوسه نیست ٭ ز آفتاب شراب در دهه پیاله کنی ٭ پس انطرق بشبه چو تکل خوان دهد ٭ ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند ٭ دوم متفقن و مفسد را گویند **ادیب صابر** راست ے انجم همیشه هست بر دست و لاله ٭ و الاله که هست بهر خانه هاله ٭ سوم رنگ بود از ابتازی لون خوانند هم **ادیب صابر** گفته ے بر دست آن عروس برآورد و پیش آن ٭ دانگیخت در برم زیکی زرد هاله ٭ چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی بآن هیزم باشد و از او در مشعلها و چراغها بسوزند **بامال** قرین و همتا بود و از امهال نیز گویند **خسروانی** فرموده ے این آتش این باد دوم آب زیس خاک ٭ هر چهار موافق به یکجا و نه بامال ٭ **باماوران** یمن را گویند **حکیم فردوسی** از بلاد یمن تعبیر نموده ے جهانی پر آشوب لشکر کشده ٭ به باماوران همایک کشده ٭

با نون زبا میم مفتوح برا زده و زا ی منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد و از تاریخ طبری نقل نموده شد ها موار و ها موا ره با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم رجا جی راست ؎ بر نقد گردنکشان ها موار ۞ نزدیک مستظر کامگار دوم همیشگی باشد و از ا ها موا ره و ها را نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ پریرویان گیتی ها موا ره ۞ شده بر نگار و والها ره سوم چیزی ها موا ره که پستی و بلندی نداشته باشد گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ؎ طولش در و عرضش سه وجو هر یک ۞ ده ده و دو قسم است ارکانش هفت و اصلی روز و هم محدب میکو بد و لطیف و کثیف خطر و نجیخ و ها موار و نا هموار ها مون دشت و زمین هموار بود و از ابتدای قاع گویند ها مین سرگشته و سرگردان را گویند ها میان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ؎ باز چو باز کرد از بیم آن بود ۞ زابر و شب که بگسلد در ها میان ۞ و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه در امر او کردن بود یا ناکردن بانی بانون مکسور و یای معروف این لغت پهلوی است و معنی آن نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد بها نه و ها نیه مخفف هر آنه و هر آینه بود ۞ ۞ ۞

فصل یای تحتانی ۞

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بیهوده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ دنیا خود چیست و بختی تو ۞ و ین چیست بدست تو چه از باد و یاپ ۞ حکیم قطران نظم نموده ۞ ؎ جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است ۞ جز بمهر او هنر جستن همه با دست یاپ ۞ دوم یابنده و امر از تافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چشمت از خواب بهشتی بگشا ۞ خویشتن را بجوی اندر یاب ۞ یابر یابای مکسور و همی و زمینی را گویند که در وجه بدو معیشت ارباب استحقاق دهند و از ابتر کی شور غال گویند علی شطرنجی گفته ؎ کمترین بابری ز احسانت ۞ مالک مغفور و قیصر روم است ۞ یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروفست دوم پیدا شده باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ که افراسیابش بسر بر نهاد ۞ بزودی پدید آمد از زود یاد ۞ سوم نقش و نگار باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ که بر باد ابر نقش نا یافت خواند ۞ نیاورد یاد کرد ۞ چهارم دو برادر که خدا باشند زنان را در اجر یکدیگر را یافت خوانند

یاخته چهارمعنی دارد اول حجره را گویند دوم خرمه سوم بمعنی مانند آمده چهارم برگشیده را گویند یاور یا اول مفتوح دوازدهم تیرماه باشد وانوزجشن است یارد دومعنی دارد اول معروف است دوم دسته هاون وآنرا یادر نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ زبرق تیغ روشن درشب تار سر دشمن چوهاون خون یاره ؎ یارا توانائی وقدرت باشد امامی هروی گفته ؎ چنان درکنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ؎ که ازبس دهنیت چیزی ندارم دم زدن یارا ؎ یاراسپند و یاراسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم انوری فرماید ؎ تاکه برنطع دهر در بازیست ؎ رخ بهرام واسپ یاراسپند ؎ باد فرزین عمر عمرت را ؎ از پیاده دوام فرزین بند ؎ یاررس بمعنی مددگاری ویاری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر کرم کنیسر وکیقباد ؎ فریدون اسکندر کی نژاد ؎ برآرند باتاج سر از خاک ؎ کنند ایچمان راز بیداد پاک ؎ بهرحال خواهند زد یاررس ؎ که اورا جهاندار یاریست وبس ؎ یارک دومعنی دارد اول بچه دان باشد وآنرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوسفندگی بود که علمهای بدخشان کنند یارمند یاردیاری مند را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ تو با او در برد برستو نفند ؎ آهن راه برباش وهم یارمند ؎ شیخ اوحدی فرماید ؎ دیگرش بخت یارمند بود ؎ نام پرداز ارجمند بود ؎ یارنامه بکنایه باشد حکیم سنائی راست ؎ چند ازین لاف یارنامه بود ؎ درچنین منزل کسیف بزند یارنامه کزنکیه برگذرد ؎ همه زین یارنامه روزی چند ؎ عمید لویکی راست ؎ روان حاتم طی گوید شرف لبگاه سخا ؎ که یارنامه من ببیش زنجیان بشکن ؎ یاره بارای مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد معرب آن یارف بود حکیم خاقانی گوید ؎ گه بمثل روز رزم اسپ تو نعل افگند ؎ یاره کند درزمان دست شهور وسنین ؎ دوم مرکبست ازاد ویه یلینه که اطلس مسمل سازند وآن اسلم از مطبوعات وجوب باشد ومعرب یارج است شهریاری نظم نموده ؎ تا تیغ جفا برجگرم یاره کند ؎ تا چاره آن برسنگ بیچاره کند ؎ از اشک چو یاقوت برآرم خواهش آن خسته نگر مصرع یاره کند ؎ سوم بمعنی یاریست که مرقوم شد اوستا دگفته ؎ لطفت بکرم چاره بیچاره کند ؎ عدلت ستم از زمانه آواره کند ؎ در بوستم مدل تو صبا را نبوده آن پاره که نیرزد بگل پاره کند ؎ چهار باش تاج اصفیا نشمند ؎ نداشت ساعدین یاره دانشمند یاره ؎ جاالطائی

گنجوی علیه الرحمة فرموده ؎ کرا یاره کو از گفتگو ❊ زمن جائے آیا کند جستجو ❊
یارسی چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آنزنان مر یکدیگر را یاری خوانند
وان را دانستی و هموده و متابع و اتباع نیز گویند و بتازی جرّه و بهندوی سوت و سوکن نامند و استاد
رودکی نظم نموده ؎ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ❊ که تا کی کشم از جفا دل فخاری ❊
شمس فخری گفته ؎ اگرچه خصم بود نداز وفا تش ❊ دم یاری زندیاری بیار تا یار بدان
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ درخت میوه مقصود
زان بلند تر بهست ❊ که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد ❊ حکیم انوری در صفت بهار گوید ؎
گر ابر نه در ایگل مفلل شنگوفه هست ❊ باران سوی کشاد هست و هان را ❊ حکیم ترابی قهستانی
نظم نموده ؎ بمیدان بر فلک گر باز کردی ❊ مگر شمشیر خورا باز کردی ❊ یاسن مخفف یاسمن است
مولانای فرید الدین احول جوی گفته ؎ چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بهتر ❊
کز ایشان است روشن یاسن و چنگس و ریحان ❊ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرّم گل نسرین چهارم لالهٔ نعمان ❊ و در عربی دو معنی دارد اوّل نا امیدی دوم دانستن باشد
یاسیج و یاسیج باب بین بکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای یاسیج زنرگس مایانت کم شده
دل را شگاف یاسیج اور میان طلب ❊ فخر الدین سلطانی راست ؎ یاسیجی کز غمزه چشمی
یک اندازش برفت ❊ گرچه از دل بگذرد پیکانش در پیکان کند ❊ منوچهری گفته ؎ عجب دل
تنگ نخوارم ز بگذشت تو بیارم ❊ تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی ❊ اکثر شعرا یاسین بنون منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ؎ یاسیج آه دل آلودهٔ خود را ز هر شب
راست کرده بسر تیر سحر بر بندم ❊ یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست ؎ تن و اندام و یاسمین و سمن ❊ البته یکسانست
در علالهٔ آباد و تاشه یا شین منقوطه مفتوح و اخفای باد و معنی دارد اوّل رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ آن اسیران را نجز دری نبود ❊ دیدن فرعون دستوری نبود ❊ گر فتاوندی بره در شراوا
بهر آن تا لختی خفتندی برو ❊ تا مر آن بد کرمی بینند سیر ❊ در که تاشه بقای آن امیر ❊ حکیم ترابی
قهستانی نظم نموده ؎ تاشه شد در جهان مربع خان ❊ که کند از قتال کوته جنگ ❊ تیغ دوم آزمود را

گویند و آزانا سه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ز خصمت وام منصب ساختند الحکام شرع از او
مقدم کرد بر جا قران تا سه خانه اول و سوم یا میم باسین مفتوح و الفهای با دو معنی دارد اول رهم و قاعده باشد
دوم آرزو و آگوئید یافته قبض وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ز دست ارزقت
خلایق بطریق تقدمه + داد لبستد تا بر فروخت زایشان یافته + یافه بافه مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ز نافه را کیمخت رنگین سرزنش ها کرد و گفت + نیک بدرنگی
نداری صورت زیبای من + یافه گفتش یافه کم کو کایت معنی تراست + اینک اینک حجت کو یا دم
بویای من + یاکند با کاف مفتوح یا فوت باشد شاکر بخاری گفته ز کجا تو باشی کز اخطیر
جویان + همت را چه سر کجا بود یا کند + حکیم طرطری قسطانی گفته ز مدی و همت که باشد آن ندید
دوشتر زهر ار العل و یاکند + یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ز کمند و کیانی
فگنده بیال + یکی گرزه بر نهاده به بال + حکیم سوزنی فرماید ز هر که روی از طوع شاهنشاه
بر تابد بقصد + تیغ قهر شاه شان چون طوق گردیال باد + و درین زمان موی گردن اسب و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ز ضعیف پای بندم تنگدستم + چه خوانم داستان از یال لبس هم
هم او فرموده ز بود م حکیم سوزنی از چند سال یار + تا یال مند گشتم بکشتی + دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند و عیال مند سوم بمعنی مست آمده یاله شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول
هزیان باشد اوستاد فرخی فرماید ز با سخن تو همه سخنها یان ست + با هنر تو همه هنرها کاز
دوم مرکب و اصله باشد یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته و آنرا
یار و یا و نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ز همچو یاور شده سر گرزت + تا تو چون
کند سر و شمن + دوم بمعنی تسخر را گویند که از ان روغن کشند و آنرا بزنگ نیز خوانند یاود بمعنی ناید باشد
حکیم نزاری قهستانی گفته ز بیک غمزه رگ جانش بکاود + شود کم در وی و خود را نیابد دوم
یاور دو معنی دارد اول یاری دهنده و مددگار بود ابن یمین راست ز رای پیرت کرده باشد
یاور اندر کارها + لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست + دوم دسته هاون باشد
و آنرا یار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ز قدر از سر گرز او ساخت یاور + قضا از سر
خصم او کرد یانه + هم او گوید ز گرچه یار ایم لیکن سر بسر میزنند + یاور اند الیشان و من هاونم + یاونداد مفتوح

بمعنی دارد اول بادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت بابو او بدل شد **یاوه** بایاء قرشت مترادف است **مولوی معنوی** فرماید ؎ خوش خبر ان غلام تو طل گران سلام تو ؎ چون شنوند نام تو یاوه کنند یاد سر ؎ **یای** مار را گویند **منوچهری** راست ؎ سالار سیاهان چو ملک شب سیاهان بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ؎ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون + ورچه بزمین در شده چون مردم یائی ؎ فرزند بدرگاه فرستاد همیداد ؎ بر بندگی خویش بکیاره کوائی ؎ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

باب با موحده

فصل الالف

اپا باول مفتوح بمعنی بابو د حکیم سنائی گوید ؎ عنان گیر تو گردون جمال در دو دین باشد ؎ عجب نبود که تا اورا اپا خود همعنان بیند ؎ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ روم خیمه بر طرف جیحون زنم ؎ اپا دشمنان دست بر خون زنم ؎ و با اول مکسور آس را گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ زان ابلهان که دیگ سلامت همی برد ؎ خوش خوارتر ز فقر اپائی نیافتم ؎ **شرف الدین شفروه** نظم نموده ؎ مدح تو خوش صدا بای خوش دارم ؎ افسوس که معده بشکم تنگ است ؎ و نیز بمعنی خوردنی آمده **ایاس و ایاسه** باول مضموم مجمع را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی ؎ چه لازم است که جور و جفا کنی چندین ؎ بصدر حاجت دیوان الهخان نالم ؎ که در ایاسه او جور نیست بر مسکین ؎ و این لغت با فتحات و او بعد از الف نیز درست است **ابدان** باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم سزاوار **ابرکوه** باول و ثانی مفتوح نام شهر لیست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که درجه آن کوه است آباد ان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا بر کوه و در کوه و دار کوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است لربالفعل بتقریب اشتمار دارد **ابرنجن و ابرنجین** میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست کنند و آنرا او رنجن و او رنجن نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و انچه در پا کنند پارنجن نامند **ابره و اوره** باول مفتوح و ثانی معروف است و با اول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز دحال و آهوبره نیز خوانند و تبازی حجاری و ترکی نوغای نامند **ظهیر فاریابی** راست ؎ روز یکه باز قهر تو پرواز میکند ؎ در جنگ او عقاب فلک همچو ابره است ؎ **ابستا** با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است **خسروانی** گفته ؎ چو گلبوز گل آتش

که او در عکس آنکند ۔ بشاخ او بر و راح شد آبستان خوان ۔ **آبستن** باول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوط زده پوشیده داشتن بود ابکار زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ۔ چو دزد ز ابکار بیرون شود ۔ یکی نان بگیر و بزیر بغل ۔ **ابلک** دورنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را خصوصاً و آزا بیشه نیز نامند **سیف اسفرنگی** راست ۔ تا سوی او بکشد دولت او بیشتر کمان ۔ خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک ۔ گر بداند که بدو در تو دورنگی عیب است ۔ صبح صادق نکند او هم شب را ابلک ۔ و معرب آن ابلق است **ابلوج** قند باشد **مولوی معنوی** فرماید ۔ امروز زکندهای ابلوج ۔ پهلوی چو آبها دریده ۔ **ابلوک** باول مفتوح و ثانی زده ولام مضموم و واو معروف فصول و منافق و دورنگ را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ۔ بود زان جوق قلندر ابلهی ۔ مرد ابلوکی ترتیب دلی رهی ۔ **ابنان خون** باول مفتوح و ثانی ساکن و نون مفتوح و الف و نون دوم معروف حصار و قلعه را گویند **شمس فخری** گفته ۔ حصار دولت آن بادشاه جم قدرت ۔ که هست پایهٔ خرگش بکنه ابنان خون ۔ **آبی** باول مفتوح و ثانی مکسور معنی می آید چنانچه اوستاد **عنصری** فرماید ۔ خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است ۔ تو گفتی آن سیه آبی کرانه دریا ۔ **آبیاری** باول مفتوح و ثانی زده و دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از ابریسم نازک و لطیف بافند دوم جنسی از کبوتر بود **آبداد** باول مفتوح و ثانی مکسور معنی بیداد و ظلم باشد **حکیم سوزنی** گفته ۔ ستمگار عیار است و من ماندهٔ عاجز ۔ که تا با ابیداد خون کند خون ۔ **ابیز** باول مفتوح و ثانی زده مکسور شیرازه آتش بود **منجیک** گفته ۔ هست زاهم آتش دوزخ ابیز ۔ نالهٔ از من نشنود صد از یزد ۔ **آبیو** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند **حکیم آذری** فرماید ۔ بسای سام پس پرده های چرخ شدند ۔ لوای روز چو پرزد سر از قضا آبیو ۔ **ابخوار** باول مکسور و ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند **حکیم خاقانی** فرماید ۔ در ابخواریان اینک کناده ۔ حریم روسیان اینک نهاده ۔ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل با عجمی ۔ **پتیک** باول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح پارهٔ از خوشهٔ انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشند و آن را بزبان قزوینی ارع گویند **ببر** باول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از بیشه

اوپستین سازند و آنرا و برنیز گویند دوم نانی باشد که درمیان روغن بریان کنند و با اول و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا بدین جهت نامیده اند انتهی حکیم فردوسی راست ؎ یکی درع خواهم بدین سان ز پرنیان ۞ کز آتش در آتش نیاید زیان ۞ به تیر و به نیزه به گرز آیدش ۞ نه از هیچ سختی بکار آیدش ۞ نرخشتان و جوشن فزون راندش همی نام ببران خواندش

بیرستان معنی خیرست که مرقوم شد ۞

فصل تاء فوقانی ۞ تبار باول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده انتهی بمعنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین ابراصمد کز تا با مصطفی فیض بخشنده خویشتن راساخت با اولاد و خویش و تبار ۞ هرکه او خویش و تبار آل پیغمبر بود ۞ در دو گیتی باد برا از خسار و از تبار ۞ حکیم قطران نیز نظم نموده این دو معنی را ؎ خزینه بخش ولایت ستان ملک حسان ۞ تبار جان بداندیش آفتاب تبار ۞ و ینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است **تباشیر** باول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آن را بانس و نیشکر گویند آنرا در دوا ابا بکار برند شیخ نظامی فرماید ؎ نی باشیر چون شکر سرشته ۞ تباشیرش برابر نشسته ۞ **تباه** باول مفتوح دو معنی دارد اول اسپ دوم قسم را گویند **تباهجه و تباهه** و تبهره باول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد **مولانای منظهر** راست ؎ نه نزد من قضی دقاضی شدم که دارم بهست ۞ همین تباهجهٔ بالطیف حلوائی ۞ **حکیم انوری** نظم فرموده ؎ همی گفت بر شیخ همدان همین ۞ زکون ریب روزی دو تباهه ۞ **اوستاد فرخی** فرموده ؎ با من چو گل شگفته باشی گه گه ۞ گاهی باشی چو کارد گوشت تبه ۞ روزی همه کنی و روزی نه ۞ یکره ضمانه و اربکره ۞ **تپ باده** تپ لرزه باشد **عصاری رازی** راست ؎ چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد ۞ که گوئی گرفته تپ باده اورا ۞ **تبت و تبد و تنجاله** چوشی باشد که بسبب حرارت و سوز تب بر اطراف لب پدید آید خواه تر تا جا آنرا گویند شده ؎ ترنجاست چون زر در حسار از زده ۞ که تنجاله پیدا شود بیکرانش ۞ **تبرخون** باول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ۞ گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ؎ زرد چو زیر عارض نی سیب ٭ سرخ چو مریخ نار تبرخون ٭ دوم بمعنی شکر از فرهنگها نوشته اند که چون بسبب تیرخدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران ازان چوب دستی سازند بعضی شرح بید و در بعضی معنی بقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده ؎ از بسکه تو در هند ایران زده تیغ ٭ وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون ٭ زین هر دو زمین هر چه گیاروید تا حشر بخیش همه روئین بود و شاخ تبرخون ٭ تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام باشد شیخ سعدی فرماید ؎ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ٭ وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ٭ ابن یمین گفته ؎ گشتی ز رده فرمان سر تسلیم و رضا ٭ که شد ز گنج محبوب تبرزد باشد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشالپور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بانبات است تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است در غایت تلخی که آنرا سوانیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ؎ تبرزد همان قدر دارد که هست ٭ وگر در میان شقایق نشست ٭ تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ گرد هی گشته محکم بسته بر زین ٭ گرد هی خسته بر تیغ و تبرزین ٭ مولانا عبدالله بانقی فرماید ؎ تبرزین بخون بلان گشته غرق ٭ چو تاج خروسان جنگی بفرق ٭ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بر حد ثنا مباش فتنه ٭ بر سخت این سنگ و پاشاهین مشک تنی بمشک منوش ٭ مشتاق بدل شکر تبرزین ٭ با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل مکسور و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زرزر گویند تبرک با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح چهار را گویند عموماً و قلعه اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفرده نظم نموده ؎ یکروزه دو جاشنه درگه تو نیست ٭ چندین ذخیره هاکه درین سبز تبرک است ٭ هم او گوید ؎ آن زمان سلجقیان ملک میراندند ٭ که نه این مهلبود نه این قلعه نه تبرک ٭ تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک رای او ٭ شدی سراسر کار جهان تبست ٭ تبستع با اول و ثانی مفتوح طبسین زده و تای مضموم فصیح و تیز زبان را گویند

منجیک گفته گشتم از یمن مدحت شه دین ✤ در سخن بس تبستع سیوا ✤ **تنبش** باول مفتوح وثانی بکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول کرمی بود حکیم سوزنی فرماید تو آفتابی و مهتاب دیگران و تنبش ✤ ز آفتاب تو ان خواستن نه از مهتاب ✤ دوم مخفف تابش بود که هر نوع باشد **شیخ نظامی** نظم نموده حرفش ز تنبش چنان فروزد ✤ کانگشت برو نهی بسوزد ✤ **تبشی** باول مفتوح وثانی زده وشین منقوطه مکسور و یای معروف ملبقی باشد که از ازریز و نقره و امثال ان بسازند و لب آن باریک و برگشته بگذند **ابن یمین** فرماید باز در بزم چمن نرگس سرمست بهار ✤ بر سر تشتی سیمین قدح زر عیار ✤ هم او گوید نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ✤ نرگس مخمور او تشتی سلاغر شکست ✤ **تبل** باول وثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوست بادام دارد **مختاری** راست دیده دشمنت زکینه تو ✤ همچو بادام در گرفت تبل ✤ هر که بیند بخواب تیر ترا ✤ طالع بکشایدش بدیده سبل ✤ و با اول مفتوح بثانی زده کیسه گویند **تبند** با اول مفتوح وثانی زده مکرر جامه ژنده گویند و آنرا تردیز نیز گویند **پور بهای جامی** راست چو سلاک اولوی غربال بنه ✤ بدرید بخجلت تو لوی تبند ✤ **تبند** رو با اول وثانی مفتوح با نون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در لپس و ساندان زنند تا خمیر نکشاید و آنرا قدریک و بر اوند نیز خوانند **تبنک** با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته در ان بریزند **اوستاد فرخی گفته** بتنگ زر کج نهد کسی تبنگ ✤ ریخته کج بر آید از تبنک ✤ و با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول ملبقی بود بدهن مک حلوائیان و نانبایان دارند **مولانا کاشی** نظم نموده نان ریزه های سفره خوانش ملک هم ✤ در یوزه گر در روز و شب دیگست در تبنک ✤ **ابن یمین** فرماید برای بزم غلامان روز نالهٔ ماه ✤ نهاده کاسهٔ شربت قضا میان تبنک ✤ دوم دف را گویند **خواجه عمید لویکی** گوید در صفر ستایم لیکن لگاه هزلی ✤ من گوشم خسروانم و لیشان دف و تبنگ ✤ **خواجه عمید لویکی** گوید دهی گر از تو در مستی فزون شود ✤ آواز گوشش باز بداند لیش از تبنگ ✤ سوم آوازی باشد بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس **تبنکو** با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسهٔ عطاران و حجامان را گویند

و آنرا بنازی جوزه خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ✦ نه بنبد روی کیسه با تبنکو ✦ تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبلهٔ زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثالث مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار باد در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقم بر کشتهٔ فرمان او ✦ جانمن تو طبلکه طبل بلا ✦ خود تبورا کشت این تهدید ها ✦ پیش انچه دید است این دیده ها ✦ پیش او چه بود تبوراک طفل ✦ کی کشد او طبل سلطانی بهت بکل ✦ دوم عربانگویند سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمدکه مرقوم شده تلیورک با اول و ثانی مضموم و واو معروف آخر تنبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و قلم ✦ چند رویه وجوال و تنبورک ✦ تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید ؎ سوی کیوان رفته از ایوان ✦ وز رمیدان نعره کوس و رباب ✦ زاتبیره و نالهٔ چنگ و رباب ✦ اینهمه ناله بادر سوتاب ✦ منوچهری گفته ؎ تبیر زن بر تبیر طبل تحسین ✦ شتابان همچو بندکهل دوم خایه را گویند که دران سرگین و پلیدیها اندازند ✦

فصل جیم

✦ جبان با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ جود دش کفاف عمر بخورد و بزرگ بود ✦ عدلش جهان تازه بخاص و بعام باد ✦ حسنش جهان خطهٔ چین و ختا ستد ✦ حکمش مزار مملکت مصر و شام داد ✦ جا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهاد شدن است دوم بدلی کردن ست سوم واپس ایستادن بود در فتح و قصر هم در عربی بدو دل گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر جبایت با دل مکسور خراج گرفتن بود جبیاج با دل مفتوح ثانی زده حامه باشد که بادشاهان در نوروز بپوشند جبر و زبال مفتوح ثانی زده خار پشت یا خود آزار نشی نیز گویند جبلاج با دل مکسور و ثانی زده تک دهمت را گویند جبلک با دل مفتوح و ثالث زده و لام مفتوح سخت شش جزیی که بمنجنیک گفته ؎ بادشاهان اجل دبخشش تو ✦ گشت دیوار دولت جبلک ✦ جبه با دل و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ✦

فصل جیم عجمی

✦ جبین با اول مفتوح ثانی زده تبانچه را گویند جخیت و جخوت با اول مفتوح ثانی زده و نون بمضموم بتاء فوقانی زده نهالی و غلاف و سوزنی و جامه و هر چیز پیچیده گویند

که بس کهنه و فرسوده گشته و ابهم ریخته و ضایع شده باشد و انچه از مردم خوب ستم کنند و بخارا تحقیق نموده شد انیست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها تقدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** با دال مفتوح و ثانی مکسور دریای معروف و راء مفتوح و اخفاء با جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا شان جبیره شوند ✤ تقریر بریان را پذیره شوند ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ سحرگاهان زند تند تبیره ✤ در و لشکر کند سر با جبیره ✤ چنین با دال مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست ؎ بگسترد کرپاس چین نهاد ✤ بچین بران نان گشکین نهاد ✤

فصل خاء ✤ خباره با دال مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد **حکیم ناصرخسرو** گفته ؎ فلک رود خنگری گشت است برا ✤ بکار خویش در جلد و خباره ✤ **خیره** با دال مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء با محکم و استوار بود **خزدوک و خیزدوک** با دال و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که طرف سرگین و نجاست را غب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند **امیرخسرو** فرماید ؎ عزیز عنکبوت و خانه خوک ✤ نزیبد جز بنادان خیزدوک ✤ **خبکال** با دال مکسور و ثانی زده نشانه بود مانند سوراخ **اوستاد عنصری** گوید ؎ چسان ملان زره پوشش شاه در کانش ✤ به تیر و ژوبین منهل ساخته خبکال ✤ **خیوک و خیوه** با دال مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود و آنرا خیره نیز گویند **خبیره و خبیوه** با دال مفتوح و یای مجهول دو معنی دارد اول مع حساب باشد دوم تودهٔ ریگ را گویند ✤ ✤ ✤

فصل دال ✤ دب با دال مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ؎ مگر نسل پایان ندارد رفت شب ✤ قاصی زریک پی زن بهر دب ✤ **دبابه** با دال مفتوح ترنج را گویند و بعربی نقاره باشد و آزادمرد نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ با فلک آنشب که بستی پنجوان ✤ پیش من افگنده قدری استخوان ✤ کاخرا سنگیست نیزم ✤ دبدبه بیگیست نیزم ✤ **حکیم ترازی قهستانی** راست ؎ دیدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ✤ حمله زبان خموش چند در بن داوری ✤ **دبستان** با دال مفتوح و ثانی مکسور بین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ؛ برانجم حفظ جزوی بود شستم ز اکسانیت ؛ **دبستانیان** طفل مکتب را گویند **کلای اصفهانی** گفته ؎ ز هفت سال دبستانیان دعا اینست ؛ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ؛ **دبوس** بمعنی دارد اوّل گرز باشد **منوچهر** راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من ؛ چون زند بر گردن گردان عمود کارزار ؛ آن کند بر گردن بر دوشش گردن گردان چو گرد ؛ آن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شنار ؛ **استاد فرخی** فرماید ؎ سعد دون اندر فرود بدبوس ؛ چنانکه تیک زن اندر زمین بر دسندان ؛ دوّم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوّم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و ولایتیست که از مادرالنهر و اقعشده و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخارا سی و سه منزل است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده العلم عند الله **دبیب** باول مفتوح و ثانی مکسور بر وزن گفتار گویند دبیر باول مفتوح مثنی نوشته را گویند **استاد** فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ؛ هم شاکد و گردن همیزند و در عزلی رشته را نامند که در عین تابیدن آن دسته بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف رشته آید

دبیرستان مکتب خانه باشد مرادف آن از دبستان نیز گویند ؛

فصل را ؛ **ربوجه** باول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول جوش و جوشیدن را گویند هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً **حکیم سوزنی** گوید ؎ گر چه بدم مرد مبره در انحال ؛ همچو زن شدم ز لوچه و رعنا ؛ **ربون** بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت باریاب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا ابتازی لقده خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ نبرد رائین در ادای ایوان دست ؛ بزور کوشش فرمانت را زمانه زبون ؛ زبون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ؛ نکرد خدمت نعمت نوادهٔ ربون ؛ — ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

فصل زا و منقوطه ؛ **زرف** باول مفتوح دو معنی دارد اوّل رایگان را گویند دوّم عمیق آسان آمده **زبر و زبرم و زبیر** در سه لغت باول مکسور و ذ لغت ثالث ثانی مکسور و بای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از زبر و از زبرم و از زبیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ؛ مطربانی امیر الامرا کرد و زبر **حکیم قطران** است

ـه نیکوایان را رسانی همچو یوسف سوی تخت ✤ بدسگالانرا فرستی همچو قارون سوی قیر ✤ باز آمد نامه
انکو بانت نزدیک تو بار ✤ برغم نسیانت انکو کردقدح تو زبیر ✤ زبر پوش باول وثانی مفتوح براوزده
لحاف باشد وآنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ـه فلک گرچه زیر پوش خود است
بجنبش سخت خلقان مینماید ✤ زبربوف باول وثانی مفتوح براوزده وفا مضموم وواو معروف
وشنام باشد اوحدی گفته ـه یکدزبربوف ازامانت نزدمن ✤ ازدعای دیگران خوشتر بود
زبغروزیکر باول مفتوح وثانی زده درهردولغت ودرلغت اول بضم غین ودرلغت ثانی بضم
کاف عجمی یعنی زاغ بکر است که در فصل زا و منقوطه از اباب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست
ـه باز بغرت زهم پراز باد کن نخست ✤ ورنه تبانچه باز خوری یوزمانه تنگ ✤ بدلیعی سبعی در قسمیه
جامی راست خوش گوید ـه بندزدی ونیارد سبیلی روز بکر ✤ همکر وسوسه وجور وغیبت وبهتان ✤
زبوده باول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ده معنی دارد اول یعنی تامل ودلی ترقب بود
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ـه بسیرت که تا برویت نظری زبوده کردم ✤ زدیده چشم بقرارم
بگرفت روشنائی ✤ دوم نام سنبوسه ایست که آنرا کند ناگویند وبتازی کراش خوانند زبور باول
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف وزا منقوطه گرداب راگویند زبون باول مفتوح وثانی
مضموم وواو معروف است وباول وثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود
زبهر باول مکسور وثانی مفتوح بهاء زده یعنی عاشق باشد زبهر کردن یعنی عاشق پسر شدن
فرزند وبیراری ازو بود زبهیده باول مفتوح پیشانی زده وهای مکسور وبای معروف ودال مفتوح
واخفاء ها فروافتاده بود ✤

فصل سین مهمله ✤ سباده باول مضموم سنگی باشد که ازان نشان سازند وحکاکان
نگین رابدان تراشند وجلادهندوان اسنباده نیز خوانند وخوارق آن دراختیارات بدیعی تفصیل
مرقوم است سنبج بنگ راگویند حکیم سوزنی در ریشخند آوردن جوان گفته ـه سحر رفت
ولیکن بشور بختی من ✤ مفکر سنبج زمشکل بود جلاب سنبج ✤ خواجه عمید لوبکی فرماید ـه
چاکو بیم مشتری را بر نخوست ✤ سعادت بردلم سپهر وسنبج کرد ✤ سبد چین بقایای میوه راگویند
که آخر فصل در باغ جابجا مانده باشد شمس فخری راست ـه حسود شاه را در باغ امید ✤

نمانده از ثمر غیر از سبد چین ✤ سبزه نداند رو سبزه و سبزه در سبزه و سبزه در سبزه نام کنیست از مصنفات بابا بطرز امیر خسرو راست ✤ طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا ✤ سبزه اندر سبزه میخواند نوای خویش را مولانای نظامی همین صفت فرموده ✤ چو بانگ سبزه در سبزش رسیدی ✤ زباغ سبزه سبزه بر دمیدی ✤ شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ✤ چو سبزه از نکو پیدا ست آواز ✤ ز لبهایش که در مرغ آهنگ پرواز ✤ چه خود او از سبزه رنگ گزار ✤ شد آخر سبز در سبزه پدیدار ✤ **سبزه بری** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند **سبز بهار و سبزه بهار** نام کنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ✤ چو باده بود بی بر دست من بیاورد می ✤ نوای بار بد گنج گاو سبزه بهار ✤ منوچهر راست ✤ بر سبزه بهار است مطرب ✤ بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار ✤ **سبزک و سبزی** با دال و ثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب **مولوی معنوی** نظم نموده ✤ زاندیشه و خیال فرو رو بسینه را ✤ سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار ✤ **شرف شفرده** گفته ✤ نوروز بین که نومه ما چون تباه کرد ✤ سبزی نگر که نامهٔ ما چون سیاه کرد ✤ **شهیدی** راست ✤ بسبزی نبر کی دسبزه کشت ✤ چون پیالهٔ کرشنی نبین ✤ این بخون زان عیش هوش مکن ✤ وز لب آب سبزه گل می چین ✤ **سبزبال و سبزبامی** نام نوعی از انگور باشد **سبغانه** با اول مفتوح ثانی زده بمعانه بود و با آول مضموم در ازقد کشیده و بالا را گویند و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد ✤ **حکیم فردوسی** راست ✤ سبکها ست سبغانه آمد زراه ✤ بدانست ویرا سبک نور شاه ✤ و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند **عنصری** فرماید ✤ برآمد چو سغبار بر بیدالمک ✤ بود دست و شمن زبیش سبک ✤ و با دال مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف سبزه ملالب و عاشق نور آفتاب است **منجیک** گفته ✤ پیش خورشید چون سبک سنبم ✤ به لب شب همچو سبزک نبرم ✤ **سبلت** با دال مکسور و ثانی زده و لام مکسور سرزنش را گویند و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است **سبنج** با دال مکسور و ثانی مفتوح نون زده چوب قلمه باشد و آن چوبیست دراز که بریک

سران آماج بود و بر سر دیگر شش نوع بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته چو بد بگاو سر و زن شده جسته و زنوع و زنلاح و سینج * سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نیز و مخنث را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند سبوسه با اول مفتوح و یا اول مضموم و واو مجهول خسکی باشد مانند سبوس که بسبب پیوست فراخ در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی خراره خوانند و آنرا بهندی و دستانی بفانامند سبیوس با اول مکسور ثانی زده و یا بتحتانی مضموم و واو معروف و شین معجمه مفتوحه تخم اسبغول است که آنرا بتازی بزر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته هر کس بشقیقه زبانش باشد * تشویش بهر سخن از انش باشد * باید که کتیره در لعاب سبیوس * حل کرده مدام در دهانش باشد *

فصل شین منقوطه

* شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده شباره در معنی دار داول شخصی را گویند که درست باری کند دوم تهمتی مختلف باز دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند بره را باین اعتبار که شب بیدار میباشند نیز مرغ شبانه گویند شب افروز در دو معنی دار داول کرم شب تاب دوم دیو ماه است از سال ملکی شبلانک با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی باشد شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک نام مرغیست که در شب که شبیه باشد بیاشه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را به بیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و همینکه پیش آورد پر واز نموده اندک دور تر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته بنشیند و او را به بیهوشی کنند شب انگبیر بیخ درخت بذر انبج باشد و برگ آنرا سپی و تخم آنرا نانک و بتازی بذر انبج گویند شبانور با اول مفتوح سنبوره باشد شبانه چهار معنی دار داول چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد حکیم انوری فرماید مست شبانه بودم افتاده بیخبر دی * در وثاق خویش کی دلبر نگرفت * دوم شرابی بود که در شب نوشند خواجه حافظ شیرازی راست * می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن * سباش در پی آزار هر چه خواهی کن * سوم مخمور باشد از خمر و فرماید * تو شبانه می نمائی پری که بود امشب * که نبود چشم مستت اثر خمار دارد * چهارم هر حافظ و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گله را گوسپندان را گویند خصوصاً خواجه ظهیر

نظم نموده ؎ من بدو دادم حرز خانهٔ خویش ✤ خواهد او را سبک نشانهٔ خویش ✤ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانهٔ پیر ✤ شناهی آموختم زهی تدبیر ✤ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی بچکد و خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
منم در آرچه مرغان شب خیز ✤ همه دم مونس مرغ شب آویز ✤ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند دوم آواز کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید ؎
شبه صبح بر گل کشیده سراوق ✤ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ✤ **سیف اسفرنگی** راست
؎ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ✤ صد شبا هنگ دریک آه آتشبار من ✤ دوم شبه را
گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ شب آهنگ چون برزد از کوه دود ✤ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ✤ **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای روز
دو عالم را پوشیده کلاه تو ✤ نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ✤ هم او گوید ؎ چیستی باز کرده
بند گرته ✤ زشوخی کج نهاده طرف شب پوش ✤ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش میدرخشد **شمس فخری** راست ؎
بهین چگونه بود نیز چشم دشمن تو ✤ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ✤ **شبتاک** بکسر اول
و سکون با و فتح تا و فوقانی الکدزن باشد **شب چراغ** گوهریست گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در پیشانی اوست
بر آورده بر زمین نهد و بر روشنی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت حسینی گفته ؎ از پی امروز او
چندین شب چراغ ✤ سالها کز شمع آتش خو رسید اندر کان گرفت ✤ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی چرا و محل چرا کردن حیوانات باشد در شب **حکیم**
ناصرخسرو فرماید ؎ گرگ آمد ست شب کرشمه در شب برده ✤ افتاد در رمه رمه رفته شبچره ✤
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران بهنگام شب نشینی بخورند **مولانای حکیم** فرماید ؎
نی بر سر خوان مردمان چون مژه ایم ✤ نی نقل مجالس از پی شبچره ایم ✤ امروز که ناکسان
درین بازارند ✤ ما جنس کسادیم ز رنا سره ایم ✤ **شبخوش** کنایت از وداع باشد کما لا یخفی

نظم نموده ؎ طمع خوشدلی ندارم زانکه ؛ روز خوش کرده است بخوش من ✦ خواجه فرزوق گفته
؎ اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل ؛ شب خوش باد من رفتم تو باری باش تا ایشان
شبچک باجیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
اوستا در رودکی گوید ؎ چراغان در شب جگ آنچنان شد ؛ که گفتی رشک هفتم آسمان شد ✦
شب خرک ترهٔ تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند شبدیز بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عزاسمه و بعضی گویند که نام اسپ پرویز بوده شبگون
دو معنی دارد اول نام اسپ سیاه رنگ و بعضی مصنفات دارند بطریق حذف الف و اطلاق مضاف بر مضاف الیه
شدنی جمله آفاق شب خیز ✦ دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلند تر بود و از دم بدست آورده بود
چون نعل استدی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خورد شبدیز را نیز میداد
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بر سنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز بر ایران نقش کرده اند بکمار اندر است
شبر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش کرم شما
عشق شهری نفروزد ✦ باز کرمی سر همدانت بزانو بازد ✦ و بکسر اول و سکون ثانی نام بام است ✦
حکیم خاقانی فرماید ؎ بر شیر بند و بروت بزند و شبر اب ✦ شبر بفتح غنه و راء شیر مسیل گذاب ✦
در زبان تازی دست را گویند و آنرا دجب نیز خوانند سبزغان بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ؎ سوی سبزغان شد بشادی و کام ✦ که خوانی ورا
بلخ یا می بام ✦ شبرم بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان و کنار
جوی صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاوبند و گاوبندوسک گویند بدان سبب که چون گاه
بخورد بمیرد و گویند از هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و نوشش لبسرخی
گراید و غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ؎ هر که بیمار گردد ی العجم ✦ طلبد از گیاه او شبرم ✦
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاه دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و در اندک زردی نیز بود سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن نوعیست

یکی را دست خفقان می آرند و آن آنیست که بمرور ایام منجمد گردد و تباشیر شدن هوا نوعدیگر کانی زرد
و از گیلان بیاورند و آنرا شیره و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص شنبر
نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اکثر بر سر میاویزند در آب
ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آئینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بفزاید و قوت باصره دهد و چون با آتش نهند مانند سیم بسوزد
و مثل بوی لفظ بوی از ان آید **شبستان** خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در انجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از آنکه مانع شد آن آفتابش ❊
عروس ظفر در شبستان نماند ❊ **شبشک** بکسر اول و فتح سیم و سکون چهارم و ثالثی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بطبیعت آید **عرفی** گفته ؎ حاکم آمد یکی بفیض و شبشک ❊ ریشکی کنده و بلندک زشت ❊
شنبارہ بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
بر اوغیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان حلوا را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **لسیحاق اطعمه** گوید ؎ از شیرینی نان و حلواهای
کرم شب غریب ❊ بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما بسیم ❊ **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد طرب گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ❊ عروس روز
پرده باز کردی ❊ **شبک** بکسر اول و سکون دوم باد ریشه را گویند **شبکوک**
و **شبکوکه** و **شبکوکا** بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شهبا بر بسته باهر درختی
که در میان محل واقع باشد برآید و با آواز بلند نام مردم محله را برده دعا بکنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ؎ نه چون جوفروشان گندم نمای ❊ جهان کرد شب کوک خرمن گرای ❊ **عصا بری راضی** راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ❊ چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ ❊ تا بر آید
از ناله ها بیم دانگ ❊ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** ؎ چرا نه مدیح برادر کشادم ❊ نهادم بصحرا لبی در شبگون ❊ **شبنهه** با نون مکسور و ها ی مفتوح

بیخ را گوئید ولوی معنوی فرماید ایدل سرگشته شده در طلب باده روی ✤ چند گشتم بکسی نگروی ✤ جذب کن اے باد صفت وجود همه را ✤ برکش خورشید منیر را زگروی ✤ شبگو و شبگوی باول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول و معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود واز اچویک زن نیز گویند منصور شیرازی گفته برآستان تو پیر صل بود دربان ✤ بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو ✤ دوم گوینده را گویند مولانا نظامی در صفت باربد گوید چوآن شبگون گرفتی راه شبدیز ✤ شدند ندمای آن آفاق شبخیز ✤ شبگیر دو معنی دارد اول آنرا گویند که از جائی بجائی در شب کوچ واقع شود وصبح وسحر را نیز گویند حکیم قطران گوید همت مردم را شب شبگیر بوی روی تو مهر را شب دان مداح وروی را شبگیر ✤ عبدالواسع جبلی راست بادهٔ چون آفتاب از ساقیان ماه روی ✤ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ✤ دورین روزگار راه یافتن شب را شبگیر گویند اکثر شعراء متاخرین بانمعنی نظم نموده اند چنانچه قاضی حمیدی گفته چستم چون آهوان وحشی رکند ✤ دیگر نشویم یامدادت در بند ✤ از منزل هستی بهوای رلفش ✤ باهوی فنوی بند زدیم شبگیر اندر ✤ دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند شبگوی نام گلاست زرنگ که در شب بود بهدوآن را گاوچشم نیز خوانند وبتازی اقحوان نامند شبه بفتح اول وثانی واخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود حکیم رزقی فرماید خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ✤ پدید کرد مرا از دو دیدگان گهر ✤ شبی بکسر اول وثانی نوعی از مها باشد وبعضی گفته اند که پوستین بود شیار بفتح اول وثانی زده نام رستنی است ملخ که آنرا لوانیز خوانند وبتازی صرو بهترین آن در صفوطره بهم رسد وصفوطره جزیره ایست نزدیک سواحل یمن وآن جزیره چهل فرسنگ است وساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین ومذهب نیستند ودر سحر نهایت مهارت دارند واصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره فرستاده بجهت ساختن شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسے خصومتی داشته باشد هرچنانکه حاضر نباشد شمکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند وقدحی پر آب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید ولمحه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش لبشگافند جگر سیاه شده و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل مصفرا و رطوبت بلغم از سر مفاصل جذب کند و اطبا نمی سازند که جزو اعظمش شبیار باشد لهذا سبب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد او را مطالعه نماید **شبیاره** سنبره را گویند **شبیم** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود او ستا **وعنصری** فرماید

چون پچید چو مار نیزهٔ او ۔ مای دشمن گزد گریخ د شبیم

فصل غین منقوطه ۔ **غبار** بفتح اول چو بدستی بود **حکیم ناصرخسرو** راست

آنکه بر فسق ترا خصت و او دست چو از ۔ سوی من شاید اگر شکل بگوئی بغبار ۔ **غبب** بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **حکیم خاقانی** گوید

بر غبغب دوم خیره در ذکات باده باده ۔ چون دشمن او سطونی و چون غبغبش از اجری ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

فصل کاف ۔ **کباری** باول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن آورده باشد **کبال** رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی زنبور عسل باشد **حکیم سوزنی** در هجو ملا گفته ۔ ای سبد کیت خانه بر آشفتی ۔ پا بگبی بنجردی خفتی ۔ آرام کی پذیرد تا محشر ۔ این کیت خانه را که بر آشفتی ۔ سهلست کیت خانه بر آشفتن ۔ کسی بخانه ترز جوش خوش خفتی ۔ و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده **مولوی معنوی** فرماید ۔ شیخ طاهر بود این اهل سمت را ۔ بهر بینت نطق طاهر کبت را ۔ و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افکندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد **کبتر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و سکون رای کبوتر باشد **حکیم فردوسی** فرماید ۔ چو شیر نر دو تن یکی چشمه دید ۔ یکی جام چون خلق کیتی کشید ۔ **حکیم سوزنی** گفته ۔ چو کیتی خانه کرده هر کاک چو مار سفیدی ره یافته بهر کاک ۔ **کبج** بضم اول و سکون ثانی و جیم خرد مربده بود **کبد** بفتح و سکون ثانی زده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسر دوال نیز را گویند **کبر** یا و گبر نام آشی است که آنرا با ریگ بپزند و آنرا کور با دکور و اخیر مانند **کشتیب و کشتبو و کشتیت** بفتح اول و سکون ثانی و تای مثنی و منقوطه نای فوقانی خطل باشد گیاه تلخ **حکیم خاقانی** فرماید ۔ خایهٔ دیان جمانم

چو شیکر ۲ ای کاش نیشکر همه کشتی ۳ شمس فخری راست ۴ بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه باد اکبسو ۵ مثال شیخ سعدی ۶ منکر سعدی که ذوق عشق ندارد نیشکر
در دهان نیلخ گیست ۷ کبک دو معنی دارد اول مفتوح ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانور است معروف کیل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند درگ
که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبد الرحمن جامی راست
۸ بود آن قریه را کبودان نام ۹ پیر زالی دران گرفته مقام ۱۰ دوم سیاه دانه بود کبود در
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیاچ گویند چاچ بخوانند
شمس فخری گفته ۱۱ تو همچون همائی بر اوج سعادت ۱۲ حسود تو در آب غم چون کبود ۱۳
کبوده بفتح اول و ضم ثانی و واو و نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول کتف
ملقابادی گفته ۱۴ سرو دوش و قد و دستانت راست ۱۵ چون کمان با قامت عدت و کبوس ۱۶
کبیته بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ۱۷ شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ۱۸ هند
برانگیزد چرخ از ماه کبته ۱۹ کبستا و کبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یا و تحتانی زده حلوای
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ۲۰ دوش آب چشم دشمن ما تو ده کرده ۲۱ بعیت ۲۲ کز کور کنجد غم سازد
در کبسا ۲۳ یسحاق اطعمه گوید ۲۴ بره بنکست بالش دست گردون از قضا ۲۵ آنچنان
کز در دشت اوراد ریان باجها ۲۶ گرم کرده تخته بندش از کبسته کنجدی ۲۷ در لجام دخترم غش بر قلم
بسته طلا ۲۸ امیر خسرو در صفت هلال گوید ۲۹ کناره بست سپند از کبیتهای نبات ۳۰ فراز زین
طبق و زر نگار سیم آگین ۳۱ کشاک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یا و نون قافی آسیا
باشد کبید با اول مفتوح بمعنی کبد باشد اما مرقوم شد کبیده دو معنی دارد اول چاروای گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی دیای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشد و آنرا تبرکی ملقان گویند ۳۲

فصل کاف عجمی ❊ **کبیر** بفتح اول وثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف وادای مانند دیگ وکاسه وصحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ؎ زین بیابان مرا بسی بهتر ❊ منهل و آب سرد و دیگ کبیر ❊ دوم نام شهری بود از ولایت بجور وبجور ولایتی است که مابین هند وکابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه در انجا بوده ونقد حیات در انجا سپرده ونعشش را از انجا نقل نمودند **اوستاد عنصری** فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊ برین گواه نه ست آنکه دید حیرت کبیر ❊ سوم خیمه را گویند که از ابیک ستون برپا کنند **رواقی** - اطمه گفته ؎ شاه جلوه گر کند املا ❊ وصلها در خیالش ❊ خرگش گاه است ملیو خیمه کبیر ❊ والسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بگورستان مگر آیم ❊ سپارند از پس مردن ❊ مسلمانی مبادا در پهلوی من در عذاب افتد ❊ **باباطاهر همدانی** راست ؎ تا کبر لبی بنی بتو پا زنی ❊ در کبر نه بینی از بهر تی عار لبی ❊ آنرا که میان بستن زنار لبی ❊ او را بمیان عاشقی کا ئینی ❊ دوم سلاحی باشد که از اخفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی کبر بوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ **کبرکی** بفتح اول وسکون ثانی ظرفی باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ؎ دارد شهاب دولت ودین آنکه از کرم ❊ مانند معن زاده دل برکی ❊ دارم طمع زجود تو یک کبرکی شراب ❊ بفرست وبنده را مکن از خود بشیر مستگی ❊ کرمست کبرکی بفرست انچه هست زانکه ❊ هرچه آید از تو خود نبود غیر کبرکی ❊ **کنبر** بفتح اول وسکون ثانی چیزی گنده وسطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بکردان چون خاک سیرت میکند ❊ برکردان بر باد و کبرت میکند ❊ هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی هست سبز ❊ پس بلند و پهن و برشاخش کنبر ❊

فصل لام ❊ **لب** دو معنی دارد اول معروف ست دوم کاج وسیلی باشد **لباجه** بفتح اول فرخی را گویند **حکیم انوری** گوید ؎ یکی زآتش جور سپهر بارخیز ❊ که از انجا سران همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز مرا دیده ست ❊ دران که تشنه لب داده دوشم ❊ زبهر خسرو ستیارگان همیخواهد ❊ که عشوه بخرم وان لباجه بفروشم **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کرد آفتاب صبح کلاه ولباجه ام ❊ این زرکش فرح دآن زرنگار کرد ❊

و انگه زماه زهره کلاه لباجه ام ٭ هم نوق وهم زنگله شاهوار کرده ٭ **لباد و لباده** بفتح اول جای بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندوی جواخوانند **مولانا نظامی** راست ؎ کشاورز بر گاو بندد لباد ٭ زگاو زآهن بجوید مراد ٭ **لباش و لباشه و لبیش و لبیشه** کلهم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را دران نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکند **حکیم سوزنی** راست ؎ لبش از نخور در لباشه کنم ٭ تا نخندند زر اوالالباب ٭ هم او گوید ؎ لبت از بهجور لبیشه کنم ٭ که بدیسان تو بسم خیر ٭ مثالا **شیخ سعدی** فرماید ؎ مرا مند میگفن که خود گرفتارم ٭ لبیشه بر لب اسپان بدلجام کنند ٭ **لب چیر** آن باشد که چون یاران باهم صحبت داشته میوه ها و نقلها درمیان آرند و آنرا خورده باهم سخن گویند **لباب** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثات تحتانی یا الف کشیده و بای موحده موقوف رودخانه را گویند **لبنا** با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و بای معروف نام نوائیست از نوای موسیقی ٭

فصل میم

مباد با اول مضموم زودرنج گوسفند یا زباشد که با رنج و قیمه غنده پزند و آنرا بتازی عقب خوانند **لیسیاق اطعمه گفته** ؎ در مقابل چه بود پنبه کبر و فره ٭ در عقب ذکر میاراست توخاطر خوش دار ٭ هم او گوید ؎ اگرچه دنبه مدنک مقلیا شد خوار ٭ میار عقبین محرمی نخواهد ماند ٭ **مبیدن** با اول مفتوح ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد **مبنک** با اول و ثانی مفتوح نبون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی از منه خوانند **مبشره** بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقهٔ شیرین بن کیوه بود ده ای مهر جانی **راست** ؎ فروش رد لبش از نور برق پنداری ٭ همی ز عشق مبشره فغان کند شیرین ٭

فصل نون

نبارسه ص بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکنند یا شیروز زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد **نباع** چون دوزن در نکاح یکدیگر باشند زنان یکدیگر را نباع خوانند و آنرا انباع نیز گویند بضم دو و معنی دارد اول جنگ باشد **شیخ سعدی** راست ؎ صلح است بیان کفر و اسلام ٭ با ما تو هنوز در نبردی ٭

حکیم سوزنی فرماید ۵ بالشکر بحر تو همه سال ۵ زامید وصال در نبرد م ۵ دوم شجاع دلیر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ۵ نخستین یکی نامدار اردشیر ۵ سر شهریاران نبرده دلیر نبرده بفتح اول و غانی دلاور و مبارز بود اوستاد معزی فرماید ۵ شادمان رو سوی خیمه نهاد ۵ آن شه خوبروی نیک سیر ۵ راست گفتی نبرده حیدر بود ۵ باز گشته بضرب از خیبر ۵ نیش و نیش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفاء یا پیرزاده را گویند نبک نبش و نبشه باول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاده باشد امیر خسرو در لغت نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ۵ صفت ذات او نبی است ابتر ۵ که رسول خدا را نبس است ۵ نبک بفتح اول و سکون ثانی زده تر اویدن آب بود کناسه چشمه رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند و باول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و یکتا خورد را نامند نبهره باول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست ۵ گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ۵ هم آب بست روشن و هم سیم نبهره ۵ حکیم خاقانی فرماید ۵ بسا که از پی سنت جهان چون بیکار ۵ چو دائره همه تن گشته بود زنارم ۵ کنون انگار که ازین عالم نبهره فریب ۵ برسیم طالع خود والپس است رفتارم ۵ سوم بمعنی نبرگ آمده و آنرا نابهره نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بحجت تمثیل و دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ صحیح از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که از بیداری می حزم و احاطه این بادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که سهراب میبود پنهان از پدر شراب میخورد و پوشیده از ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و بطرابان میداشت بروزن که روبیکه لیشلا از رایهای نبهره نزدیک وی بردندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را گویند دوم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوبیذ نیز خوانند مثال شیخ سعدی فرماید ۵ بخورم گر بدست تست نبیذ ۵ بکنم گر خلاف تست نماز ۵ نبیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند ۵ ۵

فصل واو ۵ ویر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانور است که شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند ۵

فصل پا ✦ **پیمبر** بفتح اول وسکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بهای پارسی دال مفتوحه هم خوانده اند **پیبر** بفتح اول وثانی چرک وریم بود و پور بهای **جاتی** راست ✦ کس چو پا هست بزر خون و پیبر ✦ مردم ازوی چه یابد و صبر ✦ **پیبک** بفتح اول وثانی کفدست باشد

فصل پا و تحتانی ✦ **پیبات** بفتح اول وثانی خرابات را گویند و انزابتازی بیات گویند

مولوی معنوی فرماید ✦ کرام صبح که عشقت پیاله ارد ✦ ز خواب سر جهد این خفت بخت کوبد سر

طرب کز تو نباشد بیات میگذرد ✦ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات ✦ **پیبست** تبر باشد

پیبست بفتح اول وثانی وفتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ ✦

باب با و عجمی

فصل الف ✦ **اپاخ و اپاندا خ و اپرندخ** با اول مفتوح ثانی مضموم سجان هر

دو را آنرا اندا خ و برنداخ نیز گویند **اپرو بر** با اول وثانی مفتوح برانده و دواو مفتوح پرنده مجهول

وزا و مفتوحه معنی برابر است درین فصل عجمی از ابدا م قوم خواهد شد انشاء الله تعالی **اپرر**

بفتح اول وسکون ثانی خاک باشد **ابراهام** نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابرام بخذف

همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول وضم ثانی جوان را گویند **اپیون**

افیون باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ✦ چه حالست اینکه مدهوش اند مکسر ✦ که نیدارکی خورند اپیون

فصل بای ✦ **بپاویدن و دیدن** بمعنی سودن باشد **بپسودان و بپسودن**

بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا برماس نیز خوانند و بتازی

لمس گویند **حکیم سوزنی** در مرثیه گفته ✦ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ✦ باستین حریر ارچه

نرم بپسودی ✦ **ابوالفرج رونی** راست ✦ کوه نپسود زخم تیر بس گفت ✦ صاعقه است

این نه تیر آغوشا ✦ —

فصل بای عجمی ✦ **بپلس** بفتح اول وسکون ثانی وضم لام ترشی باشد که از ان چشنک کنند

اسحاق اطعمه راست ✦ نزارد سته بهین والی بهت در دل او ست ✦ دل حسود که هست

او چو بپلس از دل دور ✦ —

فصل تای فوقانی ✦ **تپاک و تپیدن** تپ اضطراب بود **یوسفی طبیب** گفته ✦

از چون چوتر اتاک گردد تنبر ۲ شیرین معنی طلب نماسوزانگبر ۲ خوش خوش ترشی و زرکشی و رهم گیری ۲
در حصه زور شاخ مرجان میریز ۲ **مولانا وحشت بیانی** است ۲ زتیدن دل خود
شب هجر و عذابم ۲ که در رو نمیتواند که غمت قرار گیرد ۲ **تپنکو** باول وثانی مفتوح ونون زده
وکاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر مختر فروری را که از فروخت
اشیاء و مهر رسانند و در آنجا نهند را دستاورد گی فرماید ۲ **تپنکو** کاندر ریتار بود ۲

بستند اندکه هوشیار بود ۲ ۲ ۲

فصل چیم پارسی ۲ **چپاچ** کابراول نوعی از نانهای است چپاتی اول مفتوح هر دو پی
دورنگ را گویند عموماً گاو بوقلمون را نیز گویند که خالهای سیاه داشته باشد خلاف الوان بران نقش
بود خصوصاً **پچاپ** بفتح اول وسکون دوم وثانی زده توشه بود **پچاپچه** بفتح هر دو چیم عجمی و لام و سکون
یاء عجمی زنی را گویند که پر آب و گل باشد چنانچه پای دران بفرو رود از اضطراب او خلاص نیز گویند و هر
عام چهاپا مستعمل است **چپ واول** کنایت از دغا و فریب دادن بود و ملحق کردن بود ۲ **مولانا معنوی**
فرماید ۲ گر بیان گیرد اینجا کش مرا اگر نخواهی خویش ۲ تو صیادی که دن صید کش چو بیند دیو
مارا ۲ **نظامی** رضی راست ۲ بسیار بگرد چپ و راست دلم ۲ چپ داد تبان را و ورا
خواست دلم ۲ **چپیدان** از وچیدان بکسر اول وسکون ثانی سوزه باشد و آنرا خارکش نیز
خوانند و بتازی جرزن چپر بفتح اول وثانی مشدد و مخفف هر دو آمده ۳ معنی دار دادآن حلقه
و دایره باشد **مولانا وحشی** فرماید ۲ چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را ۲ آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوزد ۲ دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند پوریهای حاجی راست
۲ آب چون مردان جنگی در زده ۲ باغ چون دیوار صحرا بود چپ ۲ **شاکر** گفته ۲ کنار جوی
از سبزه چپر بست ۲ میان کوه از لاله کمر بست ۲ سوم پوست نارها بود که بندبافان و نوار بافان
تارها را از میان برکشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا بگدازند و این قسم بند دیوار را چپر بافت
گویند **چپان** با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم را بسیار تازه که رخت کهنه
پوشند چپاتی نامند **چپیدن** بفتح اول بمعنی چپیدن باشد و آنرا چفیدن نیز گویند
چپیش بفتح اول وضم ثانی بر یکساله را گویند **حکیم موزنی** راست ۲ میش و بره و تخته و

شاک دچیش تو ۰ بگرفت بیابان زدراز وز پهنا ۰ پور بهای جامی راست ۰ لایکشتن بهست
چون شهساک ۰ سر بابد بریدنش چو چیش **چیپل** بفتحات اول وثانی کسی راگویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد وکلمه‌ای چیز کسی نشیان آرد وبکند **چیپوس** بفتح اول وسکون ثانی
وضم لام وواو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد ۰۰
فصل خا با خ بفتح اول خاموش وامر از خاموشی بود **مولوی معنوی** فرماید
۰ انچنین قندی هزار زهر عدو ۰ تا پوشد خب جسد آید برو ۰ **ابن یمین** راست ۰
فلک را دوش میگفتم که مارا بجز آسایشی از تو طمع نی ۰ فلک چون این سخن بشنید گفتا ۰ برو این بیت
خپ باش یعنی ۰ **خپاک** بفتح اول چهار دیوار سر کشاده بود مانند چهار دیوار مسجد وسرا و
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند **حکیم سوزنی** فرماید ۰ هزار کس را جز پیش
بر دوام بفرازد ۰ هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک **شمس فخری** راست ۰ بیشه هزبر کرده
قفس ۰ دشت را بر گوزن ساخته خپاک ۰ **خپک** بفتحات اول وثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ۰ از جگر نور شرق امر تو می برآورد ۰ قرصهٔ
زر مغربی از پس سیمگون خپک ۰ دوم فشردن گلو باشد وآن را خپه وخفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
کرم قوم گشت **حکیم اسدی** گوید ۰ پی پیل شد خپه در دام او ۰ سواران خپه در حرم خام او ۰
فصل را ۰ **رپدور** بود بر وزن مفتوح نام گیاهیست که چرنده راست کند ۰۰۰
فصل زا با نقطه ۰ **زب** بفتح اول بمعنی درست آمده **مولوی معنوی** فرماید ۰
چشم گردان سوی راست سوی چپ ۰ زانکه سود نامه نامه راست وزب ۰ ـــ ۰۰۰
فصل سین ۰ **سپاره** بضم اول آهنی باشد سه تیز کز زمین باوشدیار کنند وآن را آنجفت
نیز نامند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۰ مردمی‌ای بصورت جسم وبدن ستور ۰ بر گردن تو نوع
نفست سپاره زمن ۰ وبکله اول دو معنی دارد اول شکر باشد **مولانا نظامی** راست ۰ چو جوئی
گهر گوهر شناس بهست ۰ اگر بیمی بهاگیر وسپاس است دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم یعنی
قبول دارم باشد ودر فرهنگ هند وشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است **سپاناخ** بکسر اول نوعی
از سنبری باشد که در آشها اندازند وآن را شناخ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ۰

من سپاناخ توام هرچه پزی ✤ ماترش باباکه شیرین می پزی ✤ **سپاروک** بفتح اول وثالث وکاف عجمی کبوتر را گویند **حکیم قطران** راست ؎ سپاروک ازچه اوج چرخ گیرد ✤ کجا گردد درها از مکسب باز ✤ **سپاره** بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله وآنرا سپاره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** راست ؎ هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ✤ ثبت دغان کجا رسد در ورق سپاره ✤ **سپاوه** بکسر اول وفتح واو واخفاء ها فروشکوه را گویند **سپتاک** بکسر اول وسکون ثانی سپیده باشد وبا اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنان با جگونه بروی بجهت زیبائی بروی باشد **منصور شیرازی** گفته ؎ زعکس خون عدو بیاض دولت تو ✤ بر درخ شفق وصبح وسرخی وسپتاک ✤ **سپد وسفد** بکسر اول وفتح ثانی نام ماه دوازدهم است از سال وآنرا ستاندن نیز اعظم لوذ در برج ماهی اوستاد **فرخی** نظم نموده ؎ آری بدر مقدمه شاه شرق بود ✤ همچون سپد مقدمه ماه فروردی ✤ ودر جمیع معنی باستدار که بعد ازین مذکور میشود موافقت دارد بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است **سپر افگندن وسپر انداختن** کنایت از عاجز شدن وفروتنی کردن بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در عرصه کز عشقش اسپه سپا نگیرد ✤ در رزمگه بلغش گردون سپر اندازد ✤ **سپردن** بکسر اول وضم ثانی طی کردن باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ در راه تو نهاد خاک صد هزار چشم ✤ تا تو نه فراز دیده او گام نسپری ✤ **سپهسپاه** نامیست از نامهای تیر **اعظم نجیب الدین حیرانی** راست ؎ سپهسپاه شد نام تیر اعظم ✤ که شاه ثابت وسیاره هست دایل کرم ✤ **سپیغم** بکسر اول وسکون ثانی وکسر غین معجمه ریحان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ در باغ آن سهی بود آن غمهای خوشبویت ✤ بسی گوش افگند جانی حدیث غم چو سپیغم ✤ **سپیک** بکسر اول وفتح ثانی وثالث دوم معنی دارد اول نام علتی از قسم جوشش که بر روی کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ سرخ کنند وآنرا سپیک دارنیز خوانند **سپیوشش** بکسر اول وفتح ثانی وسکون راء وضم لام ودولنخانه بادشاهان وسلاطین را مانند خسروانی راست ؎ یقین از خلق باید محنت گوش ✤ کسی کو کرد او گیرد سپیوش ✤ **سپیغم** بکسر اول وسکون ثانی بمعنی سپیغم است که مرقوم شد وآنرا سپیغم وسپیهم نیز گویند **زرالشت بهرام** بردوی گفته ؎ در دو کوه ویابان تز سپیغم ✤ که در خسرو نوشین خرم

هم او گوید ﴿ دران جمعی نشسته شاد و خرم ✤ برسته نزد شان صد گونه سپرم ✤ سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را بآخر رسیده بود نجیب الدین حریا دفانی گفته ﴿ جاودان
باد تهای تو که اندیشه نبرد ✤ بسر مدح تو پی کز چه سخن شد سنبری ✤ سپرم بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد سپریغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشهٔ انگور و خربا و امثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ﴿ نیستم هیچ تاک
پشت دوتا ✤ از پی چند دانه سپریغ ✤ دوم راه راست بود سپرنگی بکسر اول و ثانی و سکون
را و منقوط و کسر کاف عجمی سنج و سختی باشد خاقانی گفته ﴿ سپرنگی کشیدن زر قیب ✤
گر بدی یار مهربان با من ✤ سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ﴿ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز بوم ✤ گه زین سپس چو سنگ دم سپست از قفا نمان
سپت بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست و غایت سبز و املس بود جانوران را فربه سازد و شیر
قصقصه و رطب و تبرکی و لوسه و یورتنه خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی نمگرفته و غیر ذلک و امثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ﴿ یک غلام ک
هندو خریدم از بازار ✤ بدانهای که گفتار اتم آید عار ✤ تن زند روی چو کون ضعیف حال چو کس
سپست روی چو قیر و سیاه چرده چو قار ✤ سپک بکسر اول و سکون ثانی فرد دکی شت نار
بود سپکاد بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا احکاد نیز خوانند سپل بفتح
اول و ثانی سئم شتر و امثال آن باشد سپنج با اول بکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
میهمان باشد حکیم فردوسی راست ﴿ گرامشب در نیخانه باشم سپنج ✤ نباشد کسی را زمن
هیچ رنج ✤ حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ نه بینی همین خواشین را نشسته ✤ غریب و سپنجی بخانه
کسانه ✤ دوم عاریه بود زر را گشت بهرام گفته ﴿ سپنج است اینجهان منسوب جاوید ✤
بهر زین دل نمی بودار امید ✤ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه آنرا بالطریق استعاره سرای
سپنجی و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ﴿ نماند کس درین دیر سپنجی تو نیز
آری همانی یا بنجی ✤ سوم خانه علفی را گویند که غلاران برکنار زراعت سازند و در انجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده سه اخانه و شتنا با

سپنج بود ۴ کزپی گشت روزپنج بود ۴ چهارم یعنی چراگاه جانوران است که در اسپنج آب وعلف بسیار بود او ستاد فرخی نظم نموده ؎ ازپی آسایش انفقدان روزی بچرا ۴ جانوران سپنج خویش لویان ودوان ۴ سپندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح والف کشیده وراء موقوف سمع راگویند ابوالمعانی راوی درخطاب به تیر اعظم گوید ؎ ای سپندوخیمه گردون ۴ وی سپندار خانهٔ اسرار ۴ ودر بعضی از فرهنگها معنی چراگاه جانوران که در اسپنج آب وعلف بسیار بود نیز مرقوم است سپند بادال مکسور وثانی مفتوح ونون زده ودو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بکوه سپند ۲ میان ۱ ببند ۴ بدون تازیان تابکوه سپند ۴ سپندار مد بکسر اول وفتح ثانی ونون زده چهار معنی دارد اول زمین راگویند زرا لشت بهرام بزدوی درصفت قیامت وظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ؎ سپندار مد چون گشاید دهان ۴ برون افگند گنجهائی روان ۴ دوم سرو شیست که مؤکل بر زمین ودرختان وجنگلهاست اوند بیر امور ومصالح که در ماه سپندارمذ روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال وآن مدت ماندن آفتاب هست در برج ماهی حکیم انوری فرماید ؎ نماند یکپر یکشنبه بداماد که ماهی ودال است سفندارمذ بدو وار تقویم چهارم روز پنجم است ازماه های شمسی بنابر قاعده کلیه نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز بانام ماه موافق آید آنروز عید کنند وجشن نمایند سپندان وسپندین خردل پارسی باشد وبهندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ؎ هر کجا شیر است خود را چون شکر بگذار تن ۴ هر کجا سرکه ست خود را چون سپندان داشتن ۴ سپوختن بکسر اول وضم ثانی دوا ومجهول چیزی از چیزی برآوردن وچیزی بزور وعنف فرو بردن وآن لغت ضد نکست حکیم فردوسی فرماید ؎ همه زخم کاهش فرود دهند ۴ بدار و بمه درد بسپوختند ۴ سپوز بکسر اول وضم ثانی دوا ومجهول امر از سپوختن بود یعنی برآوردن حکیم انوری نظم نموده ؎ چون وبه یار شهوتی جانش ۴ برسپوز دمار از گریبانش ۴ ومعنی فرو بردن حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ولی راگاه تبرکان نبشان ۴ عدو را چاه کن در چاه بسپوز ۴ سپندنور

با اول مکسور و نانی مفتوح نون زده و او معروف و زا و منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی باورشیه گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهید بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و یا بضم ها خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و ید صاحب فهذا اوند حکیم اسدی راست ؎

سپهید خبر یافت هم در زمان ۞ بابت برنش همچو باد دمان ۞ سپهدان بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نوا و سیستانیان منسوب منوچهری راست ؎ قمری همه ایدر بنشاند چون حزین پرده صلصل همه نوا ز دگر جای بر گیرد چون مطربان زهند نوا پیش ارد شیر ۞ که مهرگان چو زد لب دگاهی سپهدان ۞ سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ؎ تا زوی که بدان سپهر دیار ایستجید ۞ سپهر گفتهٔ او رید و زمین بسقال ۞ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده برادر بدست هجیر گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم خویشان افراسیاب ۞ اشد از دست گودرز خشت و حراب ۞ سپید روی قلعه را گویند سپناک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی کیسه است که مرقوم شد سپیچه بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل بانی بسته میشود مولانا فرید الدین احول گفته ؎ آنش همه سایه گلاب است ۞ نالش زسپیچه شراب است ۞ سپید یا نام آهنی است که از ماست بپزند چه اباد نیارش را گویند و آنرا ماست نیز گویند ۞ سپید یا کنایت از پاک قدم بود سپید کار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه کارست از همه روی کار تو ۞ لیک قیامت هست هم خصم تو در سینه گری ۞ سپید بنا تیست مانند نبات بوستان افروز و خوشنظر که شان آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپید نامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار سپل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نوا ایست مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

شپاشاپ و شپشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد که از بیم بر جای زنند مولانا عبد الله بانافی گفته ؎ برآمد زنا ور و بر نا و پیر ۞ شپاشاپ تیغ و شپشاپ تیر شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو با عجمی دو معنی دارد اول تند و شتاب و مضطرب را گویند مولوی رومی فرماید ؎ عاشقانرا وقت سور آید شپشپ ۞ عاشقانرا وقت شور آید شپشپ

کوه جودی عاشق آید پیش الشان از نبات ✤ هم از و باید ✤ مرا گوئی برد شپش که حرمت را زیان
دارد ✤ زحرمت عار میدارم ازان بر غار میکردم ✤ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی
است ✤ ز بس شپش تیر خرکمان ✤ زمین گشت لرزان تر از آسمان ✤ سیوم شپشه بکسر اول و ثانی
کرمکی باشد که در پوستین و غله و سقر لاط و صوف و دیگر اشیاء بهم رسد و آنرا تباه و ضایع سازد
شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و دوم معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند
صدای که هنگام پراندن کبوتران آید و آنرا شپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد ✤
حکیم سنائی فرماید ✤ شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی ✤ مستی و پستی نباید
مستی پستی گزین ✤ هم او گوید ✤ چون سرائی شپلت تو دولت شه پست کرد ✤ شاه را دولت
چنین باید ترا شپلت چنین ✤ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی آشفتن و بهم
حکیم خسرو فرماید ✤ گلابی صفت بر جفا بگذرند ✤ که گلرا شپلند و آلبش برند ✤ شپیل بر اول
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ✤
گلابی صفت بر جفا بگذرند ✤ که گلرا شپلند و آلبش برند ✤ دوم صفیر اگویند که کبوتر بازان در حین
کبوتر پرانیدن بزنند خواجه عمید لویکی راست ✤ چو شپلید آمدی آن نقش در قفس ✤ مست دلبر
در آمدی قمری بادپرش ✤ شپنک بر اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح لکمات
عجمی زده لگد زدن باشد شپ بر اول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و شپ
و کشتشپ نیز خوانند شپوختن بر اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
و صدمه زدن بود دوم افشاندن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپلو
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ✤ ای روز دو عالم را پوشیده کلاه تو ✤ نامش نبرم معنی
تو شپلوش نهاده ✤ شپیجین بر اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی باشیدن بود و آن را
سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر بر اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست نزدیک
دبلند رضی الدین نیشاپوری راست ✤ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ✤ ترا چو قبضه
در آید ز استماع صریر ✤ یکی ز سنقشه زعلش هزار بحر محیط ✤ یکی ز دقیقه زحلش هزار کوه شپیر ✤ و بزبان عرب
شبیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل غین ✤ **غیک** بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لوبکی گفته ✤ باده که در سر دهد خاک بهشت منظر است ✤ مفرس کز هر بیشه رخت نیست چون غیک ✤

فصل کاف تازی ✤ **کب** بفتح اول بمعنی اکپ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ✤ کند دعاء شه کامران بواسحاق ✤ دل خلایق در سینه و زبان در کپ ✤ **کپان** بفتح اوّل نزاز و بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ✤ چون ببوی راه دانی چیست علم آموختن ✤ چون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن ✤ پور بهای جامی راست ✤ جهان چون ترازوش بر سنگ باد ✤ فرو باید آویختن چون کپان ✤ **کپچه** بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند **کپوک** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود نیز جفت شود و اکثر احیانًا کپوک نر جانور دیگر بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهباز بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ✤ کپی کپوکی صف خراسپ نر سنج چو کپی و چو کپوک عر ✤ مرغ زهر جنس که بیند کپوک + ماده شود پیدا زان عضو نر ✤ **کپی** بفتح اوّل و کسر ثانی دریای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ✤ صورت طبع کافت بشر است ✤ کپی و سگ مست گربه شیر است ✤

کپیدن بمعنی ربودن بود ✤

فصل کاف عجمی ✤ **کپ** بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ✤ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ✤ عشق مجمود بینی کپ زدن بر غصری ✤ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده کپتان بضم اول بمعنی کفتن است ✤

فصل لام ✤ **لپ** باوّل مفتوح لقمهٔ کلان باشد لپا چه باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل را فرخی راگوید دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخستی گفته ✤ بر غنچه ما شکمش را کند لپا چه قضا ✤ هزار تیغ فرون کرده تیز چون گلبن ✤

فصل نون ✤ **نپور** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر اهل ازی گفته

ﷺ نباباونه باخواجه نپوراست ❊ دراز وخشک ولاغر چون نبورست ❊ پنی بکسر اول و ثانی و یائی بمجهول مصحف بود حکیم سنائی فرماید ﷺ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق ❊ انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر ❊ خونت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ❊ ور نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر ❊ مولوی معنوی فرماید ﷺ مر ضعیفان تو نی قصص مدان ❊ از نبی اذا جاء نصر الله بخوان ❊

فصل ها ❊ **هباک** بضم اول و ثانی زده و کاف زده بر وزن عقاب را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید ﷺ یکی تیغ زد ترک را بر هباک ❊ که اسیب اندر آمد همانا بخاک ❊ شمس فخری نظم نموده ﷺ یک مونکردم ار هرت ❊ ور چه بشکافتم به تیغ هباک **هپیون** با فیون باشد ❊ ❊ ❊

فصل یا و تحتانی **پنپویا** با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کاروان سرا آورده اند

فصل با از باب تا و فوقانی ❊ **بتا** با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده **عنصری** راست ﷺ بنا روزگاری برآمد برین ❊ کنم پیش هر کس ترا آفرین ❊ **بتاوار** با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده **بت فریب** نام روزیست و چهارم است از ناهای ملکی **بتفوز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوچ نیز گویند و بر پوس نیز خوانند **بتک** خط و کتابت و نامه را گویند **بتکن** با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین مشدیار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا بالنیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری **بتکوب** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و است و دست سازند **بتلاب** با اول مکسور بثانی زده غلاف گل خیرا را گویند و آنرا کوزه مخ نیز گویند **بتو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت بانین نقطه نیز آمده است دوم جای را گویند که همیشه آب در آنجا بایستد و آن ضد لنبا باشد و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در آن تولد نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آن را بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان دار و هموار بسایند **بتوارک** جای باشد که غله را دران مدفون سازند **بته** با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اوّل یعنی اخیر منواست که مرقوم شد دوّم خشکه پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل با عجمی

پت با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل انبار باشد دوّم پشیم نرمی باشد که از بن موی برویده و آنرا شبانه برآرند و ازان مثال ببافند و تکیه و نمد و کنپک و امثال آن ببافند و آنرا پشم و رک و فلک نیز خوانند **پتخ** با اوّل مفتوح ثبانی زده سهوت و کالیوه را خوانند

پتر با اول و ثانی مفتوح تنگه زر و نقره و امثال آن بود **پتگیر** با اول مفتوح ثبانی زده دکاف عجمی مکسور و یای معروف پروین باشد **پتنی** با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ؎ بر سر از سکّه زر پاره کشد برکش ✣ بر تنی برده سرش چون دو سر میزان است ✣ **پتو** با اوّل مفتوح ثبانی مضموم و او معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند **پتوازه** با اوّل مفتوح ثبانی زده آنست که دو چوب بلند را بین فرو برده و چوب دیگر را بران نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا لاڈه نیز خوانند **پتیاره** با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل آفت و بلا باشد دوّم زشت و مهیب را گویند سوّم ملعون و مخذول را مانند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدّت و نقاوت بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود **پتیر** با اوّل مفتوح ثبانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد **حکیم رجاجی** راست ؎ به بین میرو مزن این پتیره سر را ✣ نماند جهان نام ناماندگان را

فصل تا و فوقانی

تاتار و تشره با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاری و تری منسوب بدان است **تتر بو و تتر بوه** با اوّل مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و سحر و اعجاب بود **تتری** با اوّل مفتوح ثبانی زده سماق باشد ✣ ✣ ✣ ✣

فصل جیم عجمی

چتو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد **چوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کنجشک باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند ✣ ✣ ✣

فصل خا ختار

با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو **ختفرح** با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرقه را گویند و آنرا ایتازی لفلفه الحقا خوانند **ختلان** با اوّل مفتوح ثبانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که کبولاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر ان خنگ خلی نشست ؛ که چون گردنش بست و چون پی شکست ؛ ختبر با اول و ثانی مفتوح نبون زده و با ی مفتوح مفلسی را گویند که لاف تونگر زند ؛ ؛ ؛

فصل را و پ ر ت با اوّل مفتوح سرمه را گویند. و با اوّل مضموم تهی دست بود در تک با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بوده بریده را گویند و اخواص دل است که چون گوسفند و یرا جر اکنند بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا مشک طراماشیر نیز خوانند رتته با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچک تر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خشته آن ابا مس بامند که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه که بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجهٔ اوّل و چون با سرکه بر خشتاب طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سقوط کند شکوریا ببرد و آنرا ابتازی فندق گویند

فصل سین مهمله ستا با اول بکسور نیچ معنی دارد اوّل ستودن و امر از ستودن بود و امعنی بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا امیر خسرو راست ؎ یارب سخنی ده که بتو حید توشاید ؛ کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسم ؛ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام نخست از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح ؛ نور ستا چاک زد این سیر ستائی ؛ پنجم سرپایه شراب را خوانند که بموجب قرارداد کما بر ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط رديه بشويد و غسل دهد آنرا ابتازی ملایه غسالیه گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غسالیه منفصل نیز توان داشت بلکه مفصل اولیست **ستاح** با اول بکسور شاخ درخت لوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** با اول بکسور دو معنی دارد اوّل مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد لهذا **ستار** با اول بکسور چهار معنی دارد اوّل سرود دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستار و شامیانه و سایبان نیز خوانند سوم جدول مسطر باشد چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ؎ ستاره با نوای چنگ بر داشت ؛ بر سم زهره هم آهنگ بر داشت ؛ **ستاغ** با اوّل بکسور دو معنی دارد اوّل گرهٔ اسپی بود که هنوز زین نکرده باشند و آنرا بچاره نیز خوانند دوم باز آینده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی شتر ان نوشته اند **ستاک** با اوّل بکسور بمعنی شاخ است که گرم شده

ستام باأول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود **ستان** باأول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیز باشد چنانکه گلستان و نسترن و ستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بمعنی مطلق وقت را گویند **ستاوند** باأول مضموم و واو مفتوح بالا خانه را گویند که پیش آن کشوده باشد مانند ایوان **ستاده** باأول مفتوح کرده و مهیا بود **ستاه** باأول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را مانند دوم سیم تلب را گویند **ستبر** باأول مکسور و ثانی مفتوح بسیار زده و یک و کنده و غلیظ را گویند **ستخ** باأول مکسور و ثانی مفتوح بخار زده دو معنی دارد اول آنگبر و تالاب باشد دوم نام قلعه مشهور از فارس و آنرا استخر نیز گویند **ستخوان** باأول و ثانی مضموم استخوان باشد **ستر** باأول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی نعل و بترکی خچر خوانند **ستودن** باأول مکسور و ثانی مضموم براورده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود **خواجه نظامی** راست

ز استره هر چند دمی تیز یافت ✦ موستره دمونتواند شگافت ✦

شترک باأول مفتوح و ثانی مضموم براورده و نقطه عجمی بغایت درشت و بزرگ و لوح بی آرزم را گویند **شترنک** باأول مفتوح و ثانی زده و راو مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام بتاییست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در عین گویند که بنگوشک بود چنانکه رشته اش بمنزله موی سر باشد نزد ماده دستها در گردن هم آورده و پاها در هم محکم بسته باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را برعکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوته آنخاک خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس لسیمان نرگاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد سر بیخ آن بندند بعد از ان دستهٔ الف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنک و مردم گیا و سنگ کن نیز گویند و بتازی سروح القسم خوانند و بازی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند شترنگ خوانند و معرب آن شطرنج و اکنون بتغریب اشتهار دارد **شتروک** بروزن متروک مردم بیمایه و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود **ستروان** باأول و ثانی مفتوح براورده و واو مفتوح مارانیده را مانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و وان مانند بود و آنرا استرو نیز

www.bazarbook.com

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند **ملا محسن کاشی** در منقبت فرموده ؎ گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ۔ تا ابد حوا ستردن بودی آدم عرب **ستل** با اول و ثانی مفتوح معروف فسوست و با اول مکسور بر که و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند **ستم** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی دارد اول معروف دست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا ابتازی عمداً خوانند **ستن** او ند با اول و ثانی مضموم نون زده و او مفتوح صفر را گویند که بیک ستون برپای داشته باشند **ستنبه** با اول مکسور و ثانی مضموم نون زده و یای مفتوح صوری بود که از غایت کراهت در هشتی طبع از دیدنش مردمان و هراسان شوند **امیر خسرو** راست ؎ ستنبه صورتی آهرمن ایاره ۔ مزار اهرمن از رویش پهاره و در بعضی فرهنگ ها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم افرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند بمعنی ستبهنده نیز و بعضی مهرا از نسخ مرقوم است **ستنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطانها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا زده و چون هم خوانند دوم خرمن غله باشد **ستنجر** با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و خای مکسور و یای مجهول زنجیر بود یعنی زنجیر ستور **ستنو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم درستی قلبی را گویند که در درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و در وی آنرا پر انده و ده باشند و معرب ستنوه بود **ستو و ستوان** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده **ستور** با اول و ثانی مضموم بطریق عموم مرچارپایی را گویند بطریق خصوص اسپ داستر را نامند **استوردان** بمعنی ستردن است که مرقوم شد **ستونه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح زده اول حمله نمودن و اندوکردن بچیزی و شاهین امثال آن باشد بجانب بازی و جانور دوم گریز و فرار بود سوم موجهٔ آب را خوانند **ستوه** با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و بتنگ آمده بود **ستهه** با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف و انهای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بر آن نشسته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخضار ها بجور وضعیت بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی الحاح و ستیز و لجوجی باشد **ستی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیغ و ستیغی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی
دوم مشهور است که به تیغ ... ستیهه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست
... ستم ... ستنبه و ستنبه با اول و ثانی مکسور
... معنی دارد اول ... دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست
ستیهنده ... کند خاندان کهن سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی
نیز ... ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول جرک
و ریم بود ... دوم جراحت سرباز ده
و آنرا ... ستیهیده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه با تای قرشت **شست** با اول مفتوح مخفف شصت باشد که در بازی قمار
بحاضران دهند و معرب آن سطل است **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا ستا نیز
گویند **شتاع** با اول مکسور در لغت ... حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول
مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا اخول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند دگاه پایه گردون چرخ را هم بطریق استعاره شتالنگ
خوانند و شش پهلو نیز ... شتالنگ تازی خوانند **شتربه** با اول و ثانی مضموم برای زده نام
گاو است که شیر و شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در دمه هلاک
انداخت **شتر** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه
ببریدن یا شکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا بمحبت تمام خورد کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند **شتر دندان** نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصری است که معدلترین زاجها باشد **شترغار** نیم درخت انگدان است و آن را
اشترغار نیز گویند **شترک** بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر دگر دن گفته اند که بسر گاو کوهی ماند
و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
... است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دست مبرم آهو و دندان پندان خرمانند و گردن و دستها بسیار دراز و پاها کوتاه و دفر قوی و
باشد اندکه در انوند اردو کاری از وی نیاید و تر کیبش نهایت عجیب و غریب باشد گویند حیوان
است چینی باگاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبهر سد شتر نخ بااول مفتوح
ثانی زده و او مفتوح نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر ازان آشی پزند
نخ نخی خوانند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند **شتفت** بااول مکسور و ثانی مفتوح
ثا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه
نامند خصوصاً **شتلم** بااول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن باغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند شتته بااول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که فصل سیزدهم گذشت
فصل غین ◆ **غت و غتفر و غتغره** بااول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند
فصل فا ◆ **فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن** بااول مکسور این
چهار لغت بایکدیگر معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم معنی
پرکنده آمده **فتراک** باول مکسور ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
بااول و ثانی مفتوح بمعنی غرد بود **فتوده** بااول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند
فصل کاف ◆ **کت** بااول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
گویند دوم کارپرداز را گویند کتکن کارپرداز باشد **کتالیون** بایای مضموم و واو معروف نام
زن کشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** باول مفتوح بالف را گویند **کتخ و کتغ** بااول
و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و باول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی یا
مزه چیز ترشی و شیرینی که در شتها بریزند و آنرا ترکی قایق خوانند **کتران** بااول مفتوح و ثانی
مکسور دارو نیست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر گیرند غالباً بهتر آن بود که از درخت
عرعر حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سبش را بکشد تا بحدیکه ازان مواشی سر بکشد و مقوی گوشت پست
بود و چربی را نافع بود حتی چرب دواب اربع که آن پیک و شیر گاو و گوسپند است و مغرب این
لفظ ان بود **کتک** بااول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و نر را

هندی جبّه ایست که چون آنرا سائیده درمیان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب صاف
سازد و کتکار و کتکر بااوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در رود کر باشد کتو بااوّل مفتوح
و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزهٔ خورد دارد و آنرا سفرد و نیز گویند و بااوّل
و ثانی بکسور غورهٔ پینه بود کت و ست بااوّل مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی تعالیم
حکیم فرزدق راست ؎ روی زشت آن بد آخر بخش شوم ✤ راست گویم کت و ست
ماند بوم ✤ کتیر بااوّل مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف عربی بود کتیم بااوّل مفتوح و یا معروف
مشک و خبکی باشد که آب دران تراوش کند کت و کته بااوّل مضموم بزرگ را گویند
کثم بااوّل مضموم بثانی زده و را مضموم سخنی باشد که از حد گویند متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند
فصل لام ✤ لت بااوّل مفتوح ششم معنی دارد اوّل زدن باشد و آن مصدر است
دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل و امثال
آن ششم نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد لتانیان و
لتنار و لتنان و لتنبه بااوّل مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نون زده در لغت اوّل
دوم سوم لغت دیگر بااوّل و ثانی مفتوح نون زده و یای مفتوح حریث و لبسیار خوار باشد
لتر بااوّل و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اوّل نمین تبریزی بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند
و معرب آن رطل است لته بااوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل پاره پاره و دریده دریده
بود دوم مردم فربه را گویند و بااوّل مضموم دو معنی دارد اوّل زبان قرار داده بود میان دو کس
که چون تکلم کنند دیگران نفهمند دوم آنرا توتره و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هر چه
بشنود بهمه جا گوید لتیک بااوّل و ثانی مفتوح نام ماهیست
فصل میم ✤ متاره آفتابه بود متراک بااوّل مفتوح ثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و آنرا بتازی عواء خوانند مترس بااوّل مفتوح و ثانی بر او زده دو معنی دارد اوّل چوب
کنده را گویند مانند چوبکیلپس درنهند که تا کشوده نشود تا بر سر کنکره قلعه بگذارند از بهر آنکه
چون غنیم بهای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها
تعبیه کنند تا جانوران ازان رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا دا سول نیز نامند

متہ با اوّل مفتوح سرپاہ باشد و آنرا ماہینہ نیز خوانند **متیل** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجہول سپیدرو را گویند

فصل واو ٭ وت با اوّل مفتوح بمعنی دوم وات است کہ مرقوم شد و تکرر بمعنی اوّل و اتکرار است کہ مرقوم شد ٭

فصل ہا ٭ ہشہ با اوّل مفتوح بثانی زدہ و شین منقوط مفتوح سخ را گویند ٭

فصل الف از باب جیم ٭ اج با اوّل مضموم کدو باشد **اجماج** با اوّل مضموم و ثانی زدہ بہشت بود **اجمود** با اوّل مفتوح بثانی زدہ و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند

اجموہ با اول مفتوح و ثانی زدہ بوتہ پرخاری باشد کہ جوز جامہ ببوسد جامہ چسپد و بدشواری از جامہ جدا شود و آنرا ہندی جتجرہ خوانند ٭

فصل با ٭ بج با اوّل مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بزر را گویند و با اوّل مکسور بجبیست بخال با اوا مضموم انگور بود ٭

فصل بای عجمی ٭ بیج با اوّل مفتوح کوہ باشد و آن را پیژ نیز خوانند ٭

فصل تای فوقانی ٭ تجارہ تجارہ با اوّل مفتوح در کتاب لغات بمعنی دمدہ است مثل نوند و در فرہنگہا نوشتہ اند کہ کرہ اسپی را گویند کہ زین نکردہ باشند و آنرا استاع نیز خوانند **تجر** با اول و ثانی مفتوح خانۂ زمستان را گویند کہ بخاری تنور داشتہ باشد و آنرا تاظلمہ نیز گویند و مردم دوین گنجینہ را گویند

فصل جیم عجمی ٭ چچ با اوّل مضموم چیزے باشد مہین کہ آنرا از نی بور یا و امثال آن بافند و غلہ را در میان آن انداختہ بیفشانند تا پاک شود

فصل خا ٭ خجارہ با اوّل مضموم بمعنی اندک بود **خجستہ** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و ہای دار دوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ کہ میان آن سیاہ باشد **خجک** با اوّل و ثانی مفتوح نکتہ را گویند و آنرا بنازی نقط خوانند و در صراح بمعنی نکتہ و معنی کنہ را خجک نوشتہ **خجولہ** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبلہ بود کہ بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا با دال نیز گویند **خجیر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ٭ رحاف با اوّل مفتوح آواز کوس باشد **رجک** با اول مفتوح ثانی زدہ

وعین مفتوح و جیم اگر بعد جیم جک باول و ثانی مفتوح آرد غ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا
اصل نیز گویند رجله باول مفتوح بثانی زده لام مکسور و غ باشد

فصل زای منقوطه ۞ زرج باول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان
آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و فوخ و امثال آن سازند دوم فراتروت را گویند ۞

فصل سین ۞ سنج باول مفتوح خسارة بود و باول مضموم سرین را گویند و باول مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم سنگ و نرم شدن غلیظ با
و با جیم عجمی بتشدید بهندی سنج راست را گویند و ترکی کاکل را گویند سجا کنده باول مفتوح و
مفتوح کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجا سجو باول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد
سجک باول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خوان بود و آنرا دوراجه و شیرازه نیز خوانند
و اهلک و باک نیز گویند دوم شیر درنده بود که با هم بیامیزند و شیر را زده کرده در میان آن
بریزند و آنرا اوراغ و شیرازه نیز خوانند

فصل شین منقوطه ۞ شجام و شجد و شجن باول و ثانی مفتوح سرای سجت بود و شجاد
کسی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد یعنی از صاحب فرهنگ از
بسیار سرد نرم ساخته اند شجلیز باول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یا معروف بمعنی سنجیده که آلت
است

فصل فاء ۞ فیج باول مضموم فرشته را گویند

فصل کاف ۞ کج باول مفتوح ثانی معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم فرو مایه بود آنرا
کج نز گویند سوم بمعنی اج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا باول مضموم چهار معنی
دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی راست ۞ سرنامه کرد آفرین خدای ۞ کجا هست و باشد همیشه
بجای دوم بمعنی هر جا باشد سوم بمعنی هر جا بود چنانکه کجا بمعنی هر دو باشد چهارم بمعنی کی هست کجا بود
کجیج آغشته و کج آگنده جامه را گویند که میانش را کج تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند
کجد مخفف کجا نبود کجک باول و ثانی مفتوح سفیدت معنی دارد اول آهنی باشد سر کج
که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند
و آنرا مکبر نیز خوانند و بهندی کجباک گویند دوم چوب کج باشد که بر سر چوب فتق بندند و گوی بازی

طلا و نقرہ ازان بیاویزند کہ بہ تیر زنند و ہر کہ آنرا نزند گویند با اسپ خلعت ہوی بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند سوم چوب سر کجی را گویند کہ بدان کوس و نقارہ و دہل مینوازند و آن را اکہ شک نیز گویند چہارم پری باشد کج کہ برپشت دم بط بہم رسد پنجم گوزہ باشد گلی کہ دروی آنرا پر از خرما کنند ششم قلاب باشد ہفتم نام دارویست کہ شیر زیان آنرا مصبک گویند و بتازی سنج خوانند و آنرا در دواہای چشم بکار برند **کجلہ** با اول و فتوح ثانی زدہ و لام مفتوح و ہای مخفی نام جانوریست کہ آنرا کلارہ و عکہ نیز خوانند **کجک** با اول و ثانی مضموم نام مرغیست کہ آن را کسکو خوانند و بتازی عرق النساء و تبرکی قوین و بہندی رنگین باو گویند **کجوہ** مخفف کجاوہ باشد **کجبین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان کہ در دوان آنرا کج آغندہ باشند و آنرا کجم ہم خوانند ❊

فصل کاف عجمی

کچیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف علفیست کہ بہ تیر زنند

فصل لام

لچ با اول مفتوح لکد باشد **لحلاج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام نماز بازیست مشہور کہ بلبلاخ اشتہار دارد دوم با اصطلاح اکثر یان زنبیق صاف و پاک را گویند و در غزلی کسی را گویند کہ سخن ناصواب و غیر مصیب گوید **لخم** با اول مفتوح ثانی زدہ و بای ابجد با اول و ثانی مفتوح گل بردہ بود مانند گلی کہ در بن حوضہا کولابہا بہم رسد

فصل میم

مج با اول مفتوح بمعنی ماج است کہ در ہمین فصل از باب العین مرقوم شد **محرک** با اول و ثانی مفتوح براوزدہ و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بمزدور سپردن آنرا سنجیدن

فصل نون

نجار با اول مفتوح گلگونہ باشد کہ زنان بر روی مالند **نحک** با اول و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و تبرکی لخی گویند **نخبند** با اول و ثانی مفتوح اندوہگین افسردہ را گویند و آنرا نژند نیز خوانند **نخوان** با اول مفتوح بنائی زدہ رعفران را گویند ❊ ❊

فصل ہا

ہج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزہ و امثال این ہا **ہجاویجاور** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شہریست از ملک ختا کہ مردم آنجا بخوشروئی معروف و مشہورند دوم گروہ و جمعی از مردم را گویند **ہجنر** با اول و ثانی مفتوح نون زدہ سنبذہ ایست کہ آنرا بر غبیت نیز گویند **ہجیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر دزدست

و با اول مضموم و دومی دار و اول آن در زبان لبینوس است و آنرا کب و لب نیز خوانند دوم مو بر پیش سر آلیده
بچس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرمه بینی بود دوم نیستی بود سوم بمعنی رنج و مشقت
بچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا بر سنگ نیز خوانند **بچناک** با اول و ثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه است +

فصل بای عجمی + **بچ بچ** با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس
با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زبان هندوان بدوازند و آنرا بژ بژ نیز خوانند **بچکم** با اول مکسور
بثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا بسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود
که اطراف آنرا سبکه کرده باشند **بچواک** با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند **بچوه** ترجمه باشد +

فصل جیم عجمی + **چچو** با هر دو جیم عجمی مضموم بمعنی تند و بمعنی بلاستن آنرا بهندی چوچی خوانند +

فصل خاء + **خچکول** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را مانند
و کاسه خچکول کاسه گدا را مانند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه + **زچه** عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز +

فصل سین + **سچک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نواق بود
دوم ناخوشی باشد که از ماست و پنیر پست بسازند و آنرا دوراغ نیز خوانند و بعضی سچک بشین منقوطه خوانند

فصل غین + **غچک** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ساز لیست مشهور عراق نیز گویند
و کمانچه هم خوانند +

فصل فا + **فچفچه** با اول مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه
و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچیچه نیز گویند با سه دوم جیم عجمی

فصل کاف + **کچ** با اول مضموم فلوس ماهی را گویند **کچک** با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک درنه نیز گویند **کچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سرین باشد در هنگام رقص **کچه** با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد
اول انگشتر لی نگین و آنرا بتازی فخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میر بسبهی راست ۵ دو دست انجمان و آنجمان پوچ ۵ کچه پیش نیست این پوچ آن پوچ دوم رنج باشد و آنرا کاچه نیز گویند **کچرو کچره** با اول و ثانی مکسور و یای معروف پیشوار را گویند

فصل کاف عجمی ۵ کچک با اول مکسور و ثانی مفتوح مجک باشد و آن سازیست مشهور بکمانچه **کچه** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد

فصل لام ۵ لچ با اول مفتوح خسارة باشد و آنرا اسپ نیز گویند و با اول مضموم بمعنی لوچ است

فصل میم ۵ مچا چنگ آلتی باشد که بعضی زنان بدسیرت از چرم و جز آن سازند و قحبه حله بدان نماید **مچک** با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند

مچیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور خراشیدن بود و آنرا خمیدن نیز خوانند

فصل واو ۵ وچو کر با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح بر او دنه قوی را گویند

فصل الف از باب خا ۵ اخ با اول مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی خوشحالی است که بتازی طولی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در رد و نهایت حظ بگویند **اختر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و راء چهار معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند و آنرا درفش و لغتر کاویان و اختر کاویان نیز گویند و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی و العلم عند الله سوم خیمه و راست ۵ سر طرفی کاختر او رونهاد ۵ فتح و وید و در دولت گشاد ۵ چهارم طالع را منجمان در فرهنگ هندو شاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است **اختر کان و اختر کاویان** درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد

اخ تف بمعنی اخ و تف باشد **اخریان** اول مفتوح ثانی زده و ری مکسور مطلع و کالا را گویند و آنرا آخریان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند **اخمه و اخیه** با اول مفتوح بمعنی اجنبیه و اجنبیه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخسی و اخسک** نام قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد ابتر است **اخکل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف

مضموم حسمای سرتیز را گویند که به سر دانهای گندم وجو بود که درخوشه باشد و آنرا داس نیز نامند
اخلکوزنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در ای عجمی مفتوح نکمه کلاه و جامه را مشابه
آنرا نامند اخلکند و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح با زیر باشد مرکود کانرا و آنچنان بود
که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب مقدار بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و در و نقش رنگ برنگ بندو دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ٭

فصل با ٭ بنجار با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ٭ فخر کند روزگار تو به تو بزیور
کاصل بزرگی تو ذاتی است نه بنجاری ٭ و بنجار ازین لفظ مشتق است یعنی آن بسیار علم است و چون
دران شهر علماء و فضلا بسیار بوده اند ازین سبب بنجار را موسوم ساخته اند بنجست با اول مفتوح سه معنی دارد
دارد اول معروف است دوم سیماب را گویند که در خواب بر دی مردم افتد و بتازیش بنگ
نامند سوم نام جانوریست که بشبیه بملخ باشد بنجوتو و بنجور و بنجوه با اول مضموم و ثانی زده و نای
فوقانی مضموم هر چیزی نرم و پزنده را گویند عموماً و در عدر اخوانند خصوصاً بنجته با اول مفتوح ثانی زده
و تا و نون فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند مرسه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند بنجش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پژمرده و فراهم آمده مانند
پوستی که الف آتش بر ان رسیده باشد دوم زینی را گویند که نمی آب دادن یا آب باران زده باشد و
آنرا اللمن نیز خوانند و در عربی زرقلب ناصره را خوانند و با اول مکسور دو معنی دارد اول نزینی بود دوم
سستی باشد بنجسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم شتر بینی باشد که از نعره گرفتن بسیار بنشیند بنجشودن
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده بنجله با اول
مضموم خرقه باشد و آنرا پرهن نیز گویند بنجم با اول و ثانی مفتوح نام واقعیست که در ایام مشک
خوب بهم رسد بنجور با اول و ثانی مضموم دوا و معروف عسل النبی باشد و آنرا نبازی تمر هندیه
خوانند و بعربی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
خورنبری باشد بنجول با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمرنج اشتهار دارد
بنجیده بنیه و تخم برزه را گویند بنجیله یعنی نخلیست که مرقوم شد ٭ ٭ ٭ ٭

فصل بای عجمی بِ بخ اول مفتوح ۲ دو معنی دارد اول بمعنی خوش چنانچه بوی بخ و بخ بخ بمعنی خوش خوش آمده گاه بذ یعنی بد و به به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را بدان زنند **بخچه و بخلوجه و بخلیجه** با اول مکسور ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول بای عجمی مکسور و خای معجم مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مخفی آخر باشد کدانگشتانه او زیر انگشتی شخصی متحرک سازند تا آن شخص بجنبد و در افتد و آنرا عاشق و عشیق و عشیقه نیز خوانند **بخچه** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی زده بنیه باشد **بخچه خوش** با اول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کندباه و درد پشت و مفاصل و سفالج و لقوه و سرد ریاح و دوار او را بول بسازند و طریق بساختنش آنست که شیره انگور مثقال و گوشت هر دو فربه در دیگ کنند و دیگر او دیم کوفته در کیسه بریزند و در ان دیگ اندازند و بجوشانند تا مهر شود و صفت بخچه ان در کتب طبی مشروحا مرقوم است هر که او را دیدن منظور باشد در کتب مبسوطه مطالعه نماید **بخچه کاو** آدویه گویند که آب بجوشانند و بدان مریض را بنشویند و آنرا بیزم آب نیز خوانند و بتازی لطول گویند **بخچ** با اول مفتوح ثانی زده پهن را گویند و آنرا بخش نیز خوانند **بخشی** با اول مفتوح ثانی زده گدار شور کامش دل و تنگ باشد از شدت غم واندوه و گداختن پیه در روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در تفر، **بخ بخشی** بمعنی عشق نیز مرقوم است **بخش** بمعنی بخ است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ؎

بسوئی طلایه بر انگیخت خوش ۰ بگرز سواری همیکرد بخش ۰

فصل تا و فوقانی ۰ **تحت ارشد** یعنی بهترین و بیستی و نیکوئی **تختدار** با اول مفتوح ثانی زده ۲ دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترند و معرب آن دجدار است **تخچ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و حداد و مذبذبه باشد **تخشا** با اول مفتوح کوشیده و ساعی بود **تخله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح ۲ دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزه هر چیز باشد **تخم** با اول مضموم و ثانی مفتوح چادر بزرگ که بدان چتایا بر سر دوچ بندند و بدان بار از سوا نگیرند **تخمه** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغانرا بهم رسد و بتازی ناگوارید طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند **تخمچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیم زده دانه باشد سیاه و براق که از عدس

اند کی بزرگتر باشد و آزاد سرگین اسپ پزند و بیک صلابه کرده در حوضی که در رو کند بکشند و آنرا چشک و چشخاص و چاکسو نیز گویند **چحج و چحبش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند سره که بکلانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین بخورد و آنرا خرسوار نیز گویند دوم نام علفیست که از باد انجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ✻ ✻ ✻

فصل چیم عجمی

چخ با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول علامت کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم سیزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه ایست که سنگ رایان نهند داده برانند **خاچ** با هر دو جیم مفتوح او از ضرب شمشیر بود که ازبی هم زنند **خحاخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ هندو شاه و فرهنگ حافظ اوبهی فرهنگ شمس فخری بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چچین** با اول ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال

دخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بنیکو راگویند دوم فوج باشد ✻ حکیم **ترازی** نظم نموده ✻ همچو افواج بجرات کسان ✻ متعاقب همیرسید درخ ✻ سوم بمعنی سیزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آزاد خت نیز گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قادری** راست ✻ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ ✻ پنجه ندیده کسی ماه پری خیره درخ ✻ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و ازان حصیر بافند و آزاد درخ و لوخ نیز گویند و با اول مضموم مخفف دختر بود **خواجه افضل کاشی** فرماید ✻ آنی که بروزگار نبذ دکینخت ✻ تو که گاهی بسرش نام نهی گاهی دخت ✻ خالی شود و بندار در رخت نهاد ✻ دیگی نشود و امید و از سود انچنت ✻ **حکیم فردوسی** راست ✻ نباید بران دشت و خشتگزین ✻ ستاره زند بر گل یاسمین ✻ دختند ر دختر شوی شود و ازان دیگر یادختر زن باشد از شوی دیگر **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ✻ سیمه مانندی ای بدنشان ✻ شاید اگر دشمن دختندری ✻ **وخشک** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود **شمس فخری** نظم نموده ✻ بنام شهنشاه اعظم کند ✻ سعود کواکب بهر کار دخش ✻ دوم تیره و تاریک را گویند ✻ **دحم و دخنه** با اول مفتوح بثانی زده سرداب را گویند که مردگان را در آنجا نهند و آزازین نیز خوانند

دنبریان هندی بهونرهٔ نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ؎ برمرده دیان بصورآهی ٭ این دخمه بآستان شکستم ٭ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ؎ خاکین رخ چه گاه بخونابه گل ٭ کشید دیوار دخمه را بگل که برآورد ٭ دخته با اول مضموم ثانی زده وتاء فوقانی مفتوح وهای مخفی بمعنی دوخته بود وهم بمعنی دوشیزه وهم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ؎ سرانجام چون شیر ره دخته شد ٭ زن ومرد زان کار پردخته شد ٭

فصل راء ٭ رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ؎ تو شاد باد وآزاد باشی از غم دهر ٭ عدوت مانده زبادِ عناد غم رخ رخ ٭ دوم غصه اندوه باشد وآنرا ارخ نیز گویند وبا اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد ومهره را از مهرهٔ شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسب را گویند چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی وجانب آمده ششم نام گیاهیست که آنرا روخ ولنج نیز خوانند رخبین با اول مضموم ثانی زده وبای عجمی مکسور ویای معروف ساکن باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ آن کودکی چوانگبین شد ٭ آمد سر جوبرش رخبین ٭

حکیم سوزنی گفته ؎ از یک میان ابروان افگند ٭ رو کرده ترش لسان رخبین ٭

رخت با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست ودرست آمده مولانا نظامی فرموده ؎ کریوه بلند است وسیلاب سخت ٭ بپیچان عنان من از راه رخت ٭ سوم اسب رانامند مولانا نظامی راست ؎ گره بر دوال کمر کرد سخت ٭ بجنگ دوال ازان کر درخت ٭ چهارم غم وغصه واندوه راگویند مولانا شهابی راست ؎ دلم گشته بافکر واندیشه باز ٭ زدستم برون برد رخت اختیار ٭ پنجم طعام یکسره باشد ٭ هم مولانا شهابی فرماید ؎ زاندوه آتش بجان در زده ٭ بلب مهرِ رخ خامشی زده ٭ زده بر در نطق من قفل سخت ٭ ولی بتوار از غم دادرخت ٭

رخج با اول مضموم ثانی زده نامیست از ولایت نشیب رخش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ وسپید گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشای بر من توای دادگر ٭ که از خون دل گشته رخسار رخش ٭ ودلو را برخش باعتبار آنکه رنگ او سرخ وسپید درهم است نیز رخش خوانند ودورنگ را هم گویند

عموماً اسپ رستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و مداحان در مقام توصیف اسپ ممدوح بالطبع استعاره از رخش تعبیر فرمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکه معظمه گفته ؎ آن رخش کز ریح نرشته ؛ بر آخر نوطویله بسته ؛ سحری گوید ؎ تیغ چون ترکش او تیرانداز ؛ برق تیر است در رخش کمان ؛ الست رسید و طواط نظم نموده ؎ زبستان طبعش نشانیست خلده ؛ ز ایوان عدلش مثالیست رخش ؛ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود اوستاد عنصری گفته ؎ زخون دشمن او شد بحر مغرب جوشش ؛ فگند تیغ بماهیش رخش در عمان ؛ دوم نامیست از نامهای نیز اعظم ؛ رخشا با اول مضموم شبانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ چند بارش دیده ام در خواب لیک ؛ خلعتش این بار زیبا دیده ام ؛ لوح پیشانیش را از لاح نور ؛ چون منارهٔ صبح رخشان دیده ام ؛ رخ افروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی رخسنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران و مشقت ؛ ؛ ؛ ؛

فصل زا و منقوطه

رخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد ؛ مولوی فرماید ؎ جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ؛ چند درین تیرگی همچو حسان رخی ؛ منجیک گفته ؎ بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ؛ بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور ؛ دوم فرو ریزان و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که مر آدم و اسپ را پیدا شود چهارم مخفف رخت است ؛ رخار و رختاره شاخ درختی بود رخمه چوبکی باشد که بدان ساز ها را بنوازند و آن را بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ؎ ره زدن مطربش آواره کرد ؛ رخمهٔ او پرده جان پاره کرد ؎ زباب بارید شد سحر پرداز ؛ برخمه چون

فصل زا و عجمی

رخ با دو اول مفتوح بمعنی آرخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ایمن بود از چشم بد انکس که سری ؛ در چشم کسان چون بشهر

سطر یخ بود رخ ؛ ؛

فصل سین

سنج با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ الشائخ شیخ نظام الدین

نظام الدین اولیا علیه الرحمة گفته ؎ خواجهٔ ما نظام سنج است ؛ کآفتاب جمال سندرخ او ؛ ذرخندید
زشبلی معروف ؛ یادگار لیست ذات فرخ او ؛ شیخ الیشان گر اینچنین بودند ؛ ور نبودند
اینچنین سنج او ؛ اوستاد فرخی فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شایست گشت ؛
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار ؛ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد سنج
خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار ؛ سنخاخ باول مفتوح و هر دو خا و زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ؎ تیر غمزه چو کند داد و لبست ؛ تا برآید سنخاخ سینهٔ من ؛
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود سنجیده
سنجیده را گویند حکیم انوری بنظم آورده ؎ کرهٔ عهد اسمان شست است کره کینه عنصر
سنخت ؛ در ترازوی منش هرگز ؛ حاصل روزگار سنخ لیسنخت ؛ مولانا نظامی نظم نموده ؎
سخن بر که باصاحب تاج و تخت ؛ بگویند سنخته نگویند سنخت ؛ سوم تخیل و زیرک و دانا همت دلیم باشد
شیخ اوحدی راست ؎ باده سنخته ده نه سنخت که باده سست ؛ کند سنخت راه کلید خزانه ؛
چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری گفته ؎ سنخم عجب آید که چگونه ببرد شرش خواب ؛ آزار اگر بخاک
اندر یکقطره شراب است ؛ دین تیره تیره دان که خورده باده بر چنگ ؛ بی نغمه زیرش نی باشباب است
اسپی که صفرش تربی خوش خورد آب ؛ بی مردکم از اسپ ولی کمتر از آب است ؛ سختابه سنخت
گفتن باشد حکیم ترازی گفته ؎ چه مست آمد برین برگویم آخر ؛ مگر سختابه رو بار دیگر آخر ؛
سختو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چوب زده را گویند که گاو تشت و رنج
کرده باشد نزیسحاق اطعمه گوید ؎ بمسطلک خندستر ابی چه موقع باشد ؛ بچنیم ریتق بمیز
و زیسار ؛ بار سختو که چو اوحاقه زند در بن دیگ ؛ من به بیچم بجوار زلیشن همچو مار ؛ هم او گوید ؎
بر سایبان نان تنک نیست اعتماد ؛ سختو مگر بباطن پاک ریتمارود ؛ سنجاب اول بمسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند سنجه باول مفتوح بثانی زده درای مفتوح و های مخفی دومعنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بیمزد حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ چو بردند اسپ عمرت را غوانان
فلک سنجه ؛ چه جوئی زین علف خانه که قحط افتاد در خوالیش ؛ هم او گوید ؎ چون لاشه
سنجه گرفتند لاجرم ؛ مست نزل یک تن تنها مرا فکند ؛ دوم زبون و زیردست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ؎ فنان که کار سفر نیست سخره دستم ✦ که تا هم بدرم جامه تا رود بسفر ✦
و در عربی بمعنی استهزا و التعسیر است حکیم سوزنی فرماید ؎ ز آسمان زمین محکم بدین نمی رسد ✦
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر چرخ حکیم منکی چو نظم نموده ؎ شاخ مرصع شد از جواهر الوان ✦
سنج تل یاقوت شد ز لاله نعمان ✦ دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدهای گفته ؎ نه مشتی ز اهرمن زمین گشته بود که سنج سیاه و هم گه کبود ✦ سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است یعنی چرک هم آمده ✦ ✦ ✦

فصل شین منقوطه

شنجار و شنخال و شنخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم قطران گوید ؎ تا زبوی نسترن گیرد دل مردم قرار ✦ تا نزخم خار بن یابد تن مردم سخن ✦
نسترن بر دغمنانت باد همچون خار بن ✦ خار بن بر دوستانت باد همچون نسترن ✦ **شنجالیدن و شنخائیدن** مصدر آنست **شنجار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنچه سخت و محکم گویند از نباتی که بر کوه بود و از شیخ تیز گویند منوچهری راست ؎ بکردار الشینهای ماهی ✦ همه بجاست از شنجار اول ✦
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ؎ جبرئیل کرمی سدره مقام و ملنست ✦
همچو مرغان دگر بر سر شنجار **شنخش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول فروختن و لغزیدن
بود دوم حامه دوستن و امثال آنرا گویند که کهنه بود **شمشش فخری** این دو معنی را بترتیب نظم نموده ✦
؎ سمندش چنان بسپرد فلها ✦ که یکذره نبود در اکمیش خش ✦ بجای رسید ست سال عدوش ✦
که پشتش بهازمرب بصر لیت شنخش ✦ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک
و خوش آواز باشد و **ستادرودکی** فرماید ؎ گرگ را کی رسد صلابت شیر ✦ باز را کی رسد نهیب شنخش ✦ **شنخکاسه** با اول مفتوح زا لباشد و ستادرودکی فرماید ؎ گر شود
بحر کف همت تو موج زنان ✦ ور شود ابر سر رایت تو طوفان باد ✦ بر موالیت بیارد همه در و گوهر
بر اعادیت بباشد همه شنخکاسه و خار ✦ **شنخلی** با اول مفتوح بثانی زده خار گیاه باشد **شنخودین**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف لیش کردن بناخن کندن بود **جمال الدین عبد الرزاق**
راست ؎ چو نهار لشتی کردم ز بر بار انش ✦ که موهی بر تن صبرم نزد خم آن بشنخودیده **کمال اسمعیل**
فرموده ؎ بشنخوده اند چهره و بریده اند نظره ✦ زان حور که بر گل بشمشاد میکند ✦ **شنخوان** با اول مفتوح

ثانی مضموم و تحتانی مکسور معنی متحمل هست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
گفت حق کز فاسقم دارد بنم ۞ چون مرا خوانی اجابتها کنم ۞ زین الهامات گیرو لی مشغول ۞ عاقبت
برهاندت از دست عقول ۞ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کرهٔ اسپ از آب خوردن بسبب
مخولیدن سائیسان ۞ آنکه افسار شت او اندر خطاب ۞ کرهٔ مادر نمیخورد آب ۞ بی مخولیدش
بدرم آن نفرین بهر اسپان کا بتلا زین آب خر ۞ آن مخولیدن بکره میرسید ۞ سر همی برداشت
وز خود می رمید ۞ ۞

فصل فا ۞ فخفره با اول مفتوح و ثانی زده و خا مفتوح و خای هاسبوس باشد ۞
مولوی معنوی فرماید ۞ آن یکی میخورد نان فخفره ۞ وان دگر مرغ مشمن بایزه ۞ حکیم ناصر
خسرو گفته ۞ نخری تا نکنی که تو زره دیده میخوری ۞ ماهم با آب و زر زده یک نان فخفره ۞
فخم با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تاتار چینیان سر چوب به بندند تا به آن از هوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای آن نافه فانی نوشته اند و لهذا در فصل تا ازهمین باب مرقوم شد اما اصح آنست
که به فاست شمس فخری راست ۞ بکه ایگاه شاه زرین چرخ ۞ سازد از فخر ماه ابر فخم ۞
فخرا با اول مکسور تبازی زبان گلیم را گویند فخیده با اول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه
از دور کرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یا مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ۞
چو رستم در ادیدز انگونه پیر ۞ پر آشفت زیشان که بود از فخیر ۞ فخن اول مفتوح ثانی زده میان بنهاده
فصل کاف ۞ کنج با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و ازان حصیر بافند
و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوخ و کنج نیز نامند و چون ازان گیاه صورت رستمی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته
۞ نمایم جنبر دسی را در ین سنگ ۞ که از کنج کرده باشد سش به نیرنگ ۞ عروس کنج نشسته را
نشاید ۞ ترنج از موم ریحان را نشاید ۞ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ۞ زان ایمن
از جستن هر کس که بگویند ۞ اندر مثال عامه که کنج را نبرد کنج ۞ کنج با اول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که ازان جاروب بسازند و آتش نیز ازان روشن کنند طیان یمنی گفته ۞
۞ دست دیبای خوبرویان کلنج ۞ ریش بران ازو از بس دو کنج ۞ کنج با هر دو کاف مفتوح

کل باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث ثم قندی در لبستانی که از مصنفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سه حرف فاتحه الکلم فرمود و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال صدقه تمر و عند الحسن و الحسین باقه تمر او اخلی فی فمه فاذا دخل رسول صلی الله علیه وسلم اصبعی فمه و قال گنگخ لغت فارسی است و باهر دو کاف مضموم آواز شتر فربه بود شیخ اوحدی نظم نموده ۵ میوهٔ بیشه چو مهمان داشت دل ٭ وان همه را نشنده امید اشت دل ٭ خورش خرس یا شغال بود ٭ یاران بیشه پایمال بود ٭ خرس نیز از خورد بنا چارش ٭ زود در گنگخ افتد کارش ٭ و باهر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ۵ از پی مصلحت بر و خندد ٭ گنگخ بر بروت او بندد ٭ گنگخ اندر فقیر میپیچد خری ٭ گنگخ اندر چراغ میپیچد تری

فصل لام ٭ لنج با اول مضموم یعنی کنج است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ۵ آن شب به زستی نه تر سد نه زمردی ٭ در نه بخود تیره خلی شمر د لنج با اول مفتوح کفش باشد و آنرا بکاینز گویند لخت با اول مفتوح بنائی زده دو معنی دارد اول گزر انا مند دوم پاره بود چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ۵ یا دو دستش قوی و لا دستش ٭ دشمن لخت لخت آگشته زلخت ٭ کمال اسمعیل راست ۵ بلخت در شکند آرزو لکاسه ٭ که هر لختی زان خورد سیر گشت از جان ٭ لنجه با اول مفتوح بنائی زده اگر را گویند بدر چاچی گفته ۵ مه بکند آرد سنبل تو هر نفس ٭ لنجه پدید آورد دانش تو دمبدم هم او گوید ۵ آن پستهٔ خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر ٭ وان لنجه پنهان نگر در آتش جان پرورش ٭ لنج با اول مفتوح بنائی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد ٭ لخشه با اول مفتوح بنائی زده شه یعنی دار دا اول یعنی لخچه است که مرقوم شد اوستادی راست ۵ آتش عشق از لبس تو آب ٭ آه و شعله است دغم لبو د لخشم ٭ دوم نوعی از آس آرد باشد سوم یعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بنائی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خود دان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح دهر دو خاء منقوطه ضعیف دلاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ مصحف تو ریزیان شاه جهان شمس دین ٭ فربه کند فقت گرچه که تو لخلخی ٭

فصل میم و سنخ با اول مفتوح و ثانی زده آنش را نامند مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده
ـ در خلوت نیک یافت آن سنخ کرخ ✤ بس گرم تنور شب از سوزش سنخ ✤ گوئی که کشاده
اند رخ ✤ در بعد شقی دریچه از دوزخ ✤ **سخت** با اول مضموم بنانی زده امید باشد **شهاب الدین**
عبد الرحمن گوید ـ هر که دارد در جهان یکذره سخت ✤ دیگ سودایش نماند نیم پخت ✤ دوم
پنجه باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام کرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و بتازی
مغز را خوانند **حکیم قطران** بمعنی لجام گران گفته ـ اگر خواهی که بر غیران نهی مخ ✤ ز خدمت
شان تمامی داد بستان ✤ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند **حکیم سنائی** آنرا بمعنی
ترتیب بنظم آورده ـ بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان ✤ رایض نکند بسر سرکره می مخ
گوئی که ترسم زهمه عالم دیوار ✤ از مخ چه ترسد چو مرا در ربود مخ ✤ سوم درخت خرمارا گویند و بلغ خوارا
مختان خوانند **مخلخ** با اول مفتوح بنانی زده ولام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند دست شوند **مخیند** با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چیننده را گویند عموما و خزنده که در جامه
افتد خوانند خصوصا **ابو شکور** گفته ـ سگ پیرزن مثنوی خانه دوید ✤ برهنه برانداد نرو بر جهید ✤
مخیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و راء منقوطه آهنی باشد سر تیز که بنا سر کفش دوزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آزار میز و مهاز نیز خوانند **حکیم فردوسی**
فرماید ـ چو رستم دراید زانگونه پیر ✤ بر آشفت زانسانکه بود از مخیر ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل نون ✤ **نخ** با اول مفتوح بمعنی دار و با اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ـ چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ شدم ✤ با خانه نخ نخ شدم
بر خاکر اهم مبتلا ✤ **حکیم فردوسی** گوید ـ جنان شد که کوی ترا از نخ است ✤ دیا پیش آتش
نهاده نخ است ✤ دوم صفت لشکر و جز آن باشد **حکیم فردوسی** نظم آورده ـ نه بد کوه پیدا
نه هموم و نه شخ ✤ ندر یا بدریا کشیدند نخ ✤ **حکیم اسدی** نظم نموده ـ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ✤ فرومن گشت مردم زمور و ملخ ✤ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
و منقش **شیخ فرید الدین عطار** گوید ـ آن یکی بر بستر کنجاب و
نخ ✤ وان دگر بر خاک خواری خورد نخ ✤ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که بزرگران زمین را بدان شدید یا کنند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز خوانند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی عین القضات همدانی فرموده ست چون ذره بنور شید بنور رخ تو ۵ روزان و شبان همیدوم بر پنجه تو ۵ گر مرد ستوم از رخ فرخ تو آواز دهی عذم دهد پاسخ تو ۵ پنخاره با اول مفتوح بمعنی ناپاست پنجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان برویند مانند جاروب شمس فخری گفته ست تا کند بارگاه او جاروب ۵ مهره خویش مهر پنجه کند ۵ پنجد با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بهم آهن باشد شمس فخری راست ست گر آهنگران سنگر خود گویند ۵ بکوره درون از سوی حمله پنجد ۵ پنجل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آزار زنی پنجیدن پنجه نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده شرف شفرود در نظم نموده ست سر انگشت ریف پنجل جیش ۵ دهن تنگ غنچه خندان کمن ۵ شمس فخری در صفت اسپ گوید ست از فلک بگذرد ز بس تندی ۵ اگر شش گیری از سرین پنجل ۵ پنجند بمعنی پنجد است که مرقوم شد پنجیده دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو فرماید ست باز آن سوار است پنجه پرورده دستم ز کار و کار زنده میرود دوم هم بانوع شکاری را گویند عموماً و بزکوهی را خاصه خصوصاً مختاری راست ست بلند از بس چشم پیر و بینا گوش تند و ۵ دستها پر نرگس و گه پا بها پر نارون ۵ پنجیر کان نام نوائیست از موسیقی که بارید عطرب مصنف آنست مولانا نظامی در صفت بارید گوید ست چو بر پنجیر کان تدبیر کرد ۵ بسی چون زهره را پنجیر کردی ۵ پنجه وال مرد شکاری شکار انداز را گویند و استاد فرخی فرماید ست پنجه وال این ملک را شاکر دباشد فزون ز بهرام پنجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور بایی معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده پنخزانه با اول مفتوح بثانی زده بر بسی را گویند که پشیز و سه و گله گوسپندان باشد و آزانها نیز گویند استاد فرخی نظم نموده ست سپه دشمن او را زیر دان که در دیده نه چرانیده شبانست ۵ مانند پنخزانه ابو الفرح رونی میفرماید ست شیر سهم تو بر فگنده مگر گرگ تصاب را پنخزانی ۵ پنخسر با اول مضموم و بثانی زده نخست باشد و نخزه نخستین را هم گویند پنخشب با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا بترکی فرشی خوانند و از پنخشب تا شهر کس که شهر اشتهار دارد دو روزه راه است

و تا سه قندسه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که مقنع مشهور و معروف است مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بود و بسیخ و سفیده ماهی برآورد که دو فرسنگ در فرسنگ پر تو می انداخت و در آنجا ماهی بحد رابع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آنجا در میدان وقعه مولانا نظامی نظم نموده ؎ نه ماه در آینه سیماب داده ؛ چو ماه نخشب از سیماب زاده ؛ مختاری راست ؎ طلسم چاه نخشب گشت ابدادی باغلاطش ؛ وگر چون بر آید ماه چندین از گریبانش ؛ و فرقه بر اند که ماه مذکور در مقنع نبشر حیکه مرقوم شد از کش که شهر شهور مشهور است برمی آورد و بر طبق آنچه سیف اسفرنگی بقید نظم در آورده ؎ عشق بهبت نظر یوسف آفتاب را ؛ چون مه چاه کشر کنند تشنه جان عاشقان ؛ و از سر کشر تا سمرقند دو روز راهست ؛ و گر مه آورده که محل برآمدن ماه مذکور کوه شیام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقعست چنانچه از اوستاد رودکی گوید ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که اینست غلام است و آن پیشکار و الله اعلم بحقایق الامور تحکل با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند که سخت باشد و رودشت نشود و مغزش بدشواری برآید نخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ جان پرمایه همی چون نفروشی به نخیره ؛ خیر پرمایه همان به که بازان ندهی ؛ دوم کمین باشد و کمین گاه را نخیره گاه گویند مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ تو ایدل درم باش دشوار باش ؛ تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز ؛ مبینید به پیری که جان مرا ؛ بسینه است چون شیر اندر نخیره ؛ شمس فخری راست ؎ سپهر برخ اعدای او کشید کمان ؛ زمانه در ره اعدای او کشاده نخیره ؛ سوم زنبیر را گویند که شاخهای درختان را در و فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا تخمدان و دارولی نیز گویند

فصل واو

وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان آن حیوان لنگی کند و آنرا لاد قه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب نظم آورده ؎ وخش و ت و بد لگام و چموش ؛ خیز و دولنگ و کند و نابینا ؛ و با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ؎ ای ماه رکاب خسرو گردون سریر ؛

وی همچو سکندر ملک گیتی بخش ٭ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ٭ برگرد و به بنده بخشش پروانه بخش ٭ و خشور با اول مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ بگفتار خشور خود راه جوی ٭ دل از تیرگیها بدین آب شوی ٭ هم اودر یوسف زلیخا گوید ٭ بگوای خردمند زین در سخن ٭ قیاسی ز خشور دادار کن ٭ و خشیینه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند و خ و خ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و داخ و اخ و وه وه نیز بهمین معنی است حکیم ترازی گفته ٭ گندم و جو مباشش گو امتثال ٭ نار کار درخش تو و خ و خ ٭

فصل یا تحتانی با نیچه تلگ باشد و آنرا زالهٔ سنگ نیز گویند **مثال حکیم خاقانی** گفته ٭ گر نیچه شیم عوام سنگیم چون لولوست ٭ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ٭ **نیخی** دو معنی دارد اول معروف است دوم خیر یرا گویند که از زر و مال و اسباب و سیم و غله حبوبات و غیر هم که آنرا نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا ابتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است که نخورده نخنی است ٭ **اوانا نظامی** فرماید ٭ مخور غم بصیدے که ناکرده ٭ که نخنی بود هر چه ناخورده ٭

باب الدال

فصل الالف ٭ **اداک** با اول مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد و آنرا بجو ست و جزیره و جزیره نیز گویند و آداک با الف ممدوده نیز آمده **ادرام** با اول مفتوح بثانی زده ادرم کش بود و آن در شتی است که خوی گیرد و ادرمه را بدان بدوزند **اورفن** با اول مفتوح و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندرتن دوم قوت طبیعت و خلط نیز دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رنتق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه اخلاط بدرا از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر بپوست دفع میکند و آنرا برون و اکرون نیز گویند **اوبند** و بازی قوباء بهندی داد گویند **ادرم** با اول مفتوح بثانی زده نمدزین باشد و آنرا ادرم و ادرمه نیز گویند حکیم ترازی نظم نموده ٭ میان زین و پالان کرده در دم ٭

بیک ضربت دو نیمه کرد او را در م ۰ **ادرنگ** با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند **ادغ** با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی مژه که مرقوم شد **ادوس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند بواسطهٔ علتی **ادهیجا** با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مکسور بمعنی اژدها که مرقوم شد **ادیان وادیون** با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند در غزی دیگر مذکور

اوّل نویست از پوست دوم روئین میز آگوید

فصل با ۰ **بدا** که با اوّل مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند **بدبدک** با ر دو با مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح بدهد باشد بدلپسند بمعنی مشکل پسند آمد **بدپوز وبدفوز** با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با یای مجهول مضموم و در ثانی با واو مضموم بمعنی پوزست و آنرا بتپوز و تپوز نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید

ه دایه گو طفل شیر آموز را ۰ تا نه نعمت خوش کند بدفوز را گر به بندد

راه آن پستان برو ۰ ور کشاید راه صد بستان برو ۰ **بدخشی** با اوّل و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آن جا حاصل شود پس باین سبب لعل را نیز بدخشی گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ه صبح ستاره نمای خنجر لعلست اندرو ۰ گاه درخشی جهان گاه بدخشی مذاب ۰ **بدرام** با اوّل مفتوح جانوران وحشی را گویند عموماً و اسب واشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً **مولوی معنوی** فرماید

ه تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود ۰ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام رام

شرفشفرده نظم نموده ه زهی خواجه صدر چهارم غلام است ۰ زهی ابلق دهر بدرام است ۰ **بدران** رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود **لسیحاق اطعمه** گوید ه

عیب پدران مکن و هر چه بود نیکی کن ۰ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ۰ **بدرزه** با اوّل مکسور ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و ها مختفی طعامی را گویند که در رومال بیارند یا رچه به بندند و از جای بجای برند و آنرا زله نیز گویند **بدرود** با اوّل مکسور ثانی زده و رای

بمعنی دوا و معروف و معنی دار دال بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ۲ اگر نطره شد چشمه پدرود باد ۲ شکسته سبو بر لب رود باد ۲ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ۲ آه کسان من مسند مصران نوشند ۲ وقت آنست که بدرود کنی زندان را ۲ بدرود و بدرقه و بدله با اول مفتوح ثانی زده حرفیه باشد و رایج که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از پرم و گلیم و شال گنده بدروزند و زر دابل دران پر کرده از جای بجای ببرند و آنرا بهندی پوری گویند بدست و بدست با اول و ثانی مکسور و جب با گوید و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در نعت اسپ گوید ۲ برتر از آخته پویه کند چون عنکبوت ۲ بر بدست جای جوالان کند چون باب زن ۲ حکیم سوزنی گفته ۲ نبود از قصر تو بر دان یکبدست ۲ از زمین نه ملک نه بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام گیاهیست که آنرا کشت برکشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی بدرک بمعنی بدبک هست که مرقوم گشت بدکشته با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست ۲ تا نه بیند یکنظر دیدارشان ۲ بروح قدسی جان به بدکند آرزو ۲ بدره با اول و ثانی مفتوح درهای خشتی خشکه پولادر اگویند و آنرا تبره نیز خوانند حکیم فردوسی راست ۲ پرستیده باشم بآتش کده ۲ نسازم خورش خرد اشیر مرده ۲

بدیخ با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد

فصل با عجمی

پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید ۲ ای ز طبع تو طبعها خرم ۲ وی ز عیش تو عیشها پدرام ۲ مختاری راست ۲ یک قصیده بگو و جوالش بر خوان ۲ چون رود در عید نزدیک آوری بسلام ۲ وزان بگوی کزین عید صد هزار نبات ۲ بر روزگار وفادار دولت پدرام ۲ و بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غلیظ اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ۲ شنیدم چو دستان زادرنژاد ۲ برآمد بکار ایران بباد ۲ که چون او جدا شد زاقبال و جاه ۲ جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ۲ ز زادن چو مادر شش پر درخته شد ۲ روانش ازان دیو پدرخته شد ۲ پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد پدماندر با اول مکسور

و ثانی مفتوح پدر صبی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند **پدر واز** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پتواز است که در فصل بای عجمی از باب تا و فوقانی مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ ملاء و سیف و قلم چیره دستار چشم ؛ که نیست خلق جهان را جناب او پدواز ؛ **پده** با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر بندهد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ؎ این بیخ درختیست که می نار دبار ؛ بید و پده و سرو سفیدار و چنار **حکیم سوزنی سمرقندی** نظم نموده ؎ سهم تو اوفگند به پیکان بید برگ ؛ بر پیکر معاند تو لرزه چون پده ؛ و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب بوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا خاف و بود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پده و پوده باسم ترکیب کرده خف را پده پوده گویند **شمس فخری** را ؎ خسرو اعظم جمال دین و دنیا که هست ؛ آتش تیغ و را جان و تن اعدا پده **فصل تای فوقانی** ؛ **تدو** با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود **تنده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ وسواس بد سگال تو گشته کفن برد ؛ چون باز کرم پیله که بر خود زند تنده **فصل جیم** ؛ **جدارک** با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز گویند **جداوی** با اول مفتوح و واو ساکن و سین مهمله مضموم نوکران را خوانند **جدتین** با اول مفتوح و ثانی زده اپناچه باشد که آنرا غرمن کرده باشند **جدکاره** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی را بهائی مختلف را گویند **ابو الحسن شهید** گفته ؎ جهانیان را دیدم بسی هر مذهب ؛ بسی ندیدم اکدینه گونه جدکاره ؛ **استاد** راست ؎ زاهی نکو کار گردد نماه ؛ زجدکاره گردد سراسر تباه ؛

فصل خا ؛ **خدایگان** بادشاه و صاحب باشد **حکیم انوری** راست ؎ خدایگانا سال نوت همایون باد ؛ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ؛ مثال مرزا قلی میلی را است ؎ خدایگانا میر او بر درگاه ؛ حذار از تصور فانه پنداری ؛ **خدره** با اول مضموم ثانی زده و فتح را و زیر جزر گویند **حکیم سنائی** را

نه دران معده خنده آید ؛ نه دران دیده قطرهٔ آبی ؛ مولوی معنوی راست ؎
ای امیر خان بفرّ خان روحانی چه شد ؛ کز حسن خوانی بچینی خدرهٔ تاج را ؛ خدک
با اوّل و ثانی مفتوح بل باشد حکیم ترازی گفته ؎ زآنکه هف آنکه بجلم است در عرب مشهور
بنفری مثلی دیده ام نگویم چون ؛ برین مثال مراسم حکایتی بوده است ؛ ازین مثل خدکے
ساختم برین مجون ؛ خدنگ نام درختیست که از چوب آن حنای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر ازان چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
؎ حمله اورا کلات برخ های آنگ ؛ او سواری باد پران چون خدنگ ؛ امیر خسرو راست
؎ بدست هجر تو بر جان بقدر م زده ؛ هزار آن خدنگ که ایام در کمان آورد ؛ خدو با اوّل
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ سر زند چرخ آسیا گردان ؛ خشک شد
در زبان بنده خدو ؛ خدوک با اوّل و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور ناملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ؎ از حسد فتح خصم تو تبلی کرده است ؛ هیچ حجی کرا خدوک چرغهٔ مادر شکست ؛ مولوی
معنوی بنظم آورده ؎ نفس ضعیف معده را این کنم حرافی خود ؛ زانکه خدوک بیشود خوان
فراز این مکس ؛ خدلیتس با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول کد بانو را گویند ابو مسلم البساری
راست ؎ در ظاهر اگر ربت نمایم در دلتس ؛ چیزی بطبعه هر دم صد نیش ؛ دارد هر کس با باد اراده
خویش ؛ در خانه خود هیچ آزاد و خادلتس ؛ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
بادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ؎ خدیو جهان در جهان باختن ؛ بر آراست
عزم سفر ساختن ؛ حکیم ترازی گفته ؎ بر سند مراد نشسته جهان خدیو ؛ آن کش
فلک یطوع کند عبدهٔ خطاب ؛

فصل دال ؛ دو دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ؎ چه بوی چون ستور و دیو دده ؛ چار میخ
اندرین گدای کده ؛

فصل راء ؛ رو با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل حکیم رمانی بود حکیم فردوسی فرماید ؎

چیره دست این سخن را جوی ؛ بپیش روان آنچنان را بگوی ؛ دوم دلاور و پهلوان
بمادر گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش ز دایه بر آورد توئی ؛ کیومرث سالار برتر توئی ؛ رد آنچه با اول ثانی مفتوح بنون زده دوم مضموم و واو معروف نام کرم است
که آنرا ابهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه بر گروه ؛ رده بر کشیدند
در پیش کوه ؛ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای
علم که از گاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از گاه جدا شود و آنرا شیخ و خون هم خوانند
و بزبان علمی از اهل هند دنداز اگویند چنانچه رسیمانی که بر پوشتر گزیده برای دفع دندان گویند
می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زا منقوطه ؛ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زر بمعنی لایق
و سزاوار آمده و آنرا اگر و نیز خوانند **اوستا دمغری** فرماید ؎ دوستان تو سه سر
زیر خنده و نازه ؛ دشمنان تو یکایک زیر خنده ریش ؛ **زدودن** با اول مکسور
پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر را مثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن **رشید وطواط** نظم نموده ؎ ای برده ز سیف تو زنگ
از دل تو ؛ بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو ؛ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ؛ موم از دم
بندد و سنگ از دل تو ؛ **منوچهری** است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی ؛ چندانکه تو
دانستی ملکت بزدودی ؛ **زده** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته باگویند
حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده ؛ بطوق و بزنجیر آهن زده ؛ **مولانا**
نظامی نظم نموده ؎ اندران بزمگه پرند زده ؛ کیک و دراج دست بند زده ؛ دوم
بمعنی خورده آمده ؎ وزدن بمعنی خوردن باشد **ابوالفاخر رازی** در منقبت امام الجن
والانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عسل و روح بقبه
انوار علم ؛ دی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ؛ **اوستاد** راست ؎ نان خود
یا بزه و دوغ زنی ؛ به که از خوان شه آرد غزنی ؛ سوم پرنده بود **شیخ سعدی** گوید ؎

نماند حاتم طائی و لیک تا باید ؛ بماند نام بلندش بنیکوی مشهور ؛ زکوهٔ مال بدر کن
که فضلهٔ رزدرا ؛ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ؛ چهارم چیزے کهنه و فرسوده بود
فصل زای عجمی ؛ ژدن بمعنی واژدن بود که مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید
ـه نبرد یک آن گرگ بایدشدن ؛ همه جرم اورا بپیکان بدرن ؛
فصل سین ؛ سداب با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل قسمے از گیاه که شبیه معروف است
و بالکا آید و آنرا العربی نیز سداب گویند دوم دفع کردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده **استاد رودکی** این هر دو معنی را بنظم آورده ـه اگر سداب بکار بند
از تو یاد کند ؛ سداب مروی و زن فزون شود ز سداب ؛ **سدپایه** نام خزنده ایست
که در گوش رود و آنرا هزار پا نیز خوانند **سدکام** با اوّل مفتوح بثانی زده از کسی
چیزے طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ـه سدگاه تو صدر راه زسدکیس بلندست
بل سده ات از سده و از سدّ سکندر ؛ **سدکیش** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ـه ندارد در گه شاه جهان دیس
بگیتی دریچه تمثال بدکیش ؛ **سده** با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نام جشنی
که پارسیان در دهم ماه بهمن میکنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین و مرغان و حیوانات
صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش دران بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بروند
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که وقایع این جشن کیومرث است و باعث
بر بنی جهت تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزندان ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد بلوغ
رسیدند درین شب جشن نموده آنهارا کد خدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب
آنرا سده نام نهاده و سد که عدد معین است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقه
برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز
مذکور با گروهے بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش در آمد سنگے برداشته
بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از ان سنگ بجست و چون از سال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود سوهنشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبله خود ساخت و وجه تسمیه آتش بدین اسم گفته اند که چون ازین روز روز پنجاه روز و پنجاه شب است که تموز شروع شود باشد آنرا بسده نام موسوم ساخته اند و معرب آن صدیست **حکیم ارزقی** فرماید ؎ از جور ستیز تو بهر بهیده ؛ در هر نفس از سینه برآرم سده ؛ ای عشق تو در دل من آتش زده ؛ مردی نبود ستیزه بادی شده ؛ **حکیم خاقانی** راست ؎ گذار کاتش سده از جان بازند ؛ این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ؛ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان **حکیم ترا ری** راست ؎ چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ؛ کبک شوم و باد سخت و آب شور و نان جو ؛ سوم نام درختی هست که در دوار المرز ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمثابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبهٔ انبوه که باران از ان نگذرد و تا دو لیست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و بحدی مذکور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون و لطیف بود و بران درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و بر از ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند صمغی که آنرا بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی رازنگین و شفاف سازد و آنرا [illegible] و شبه غال سازند و سازند و بازین برام و لاشگرد غال بشه کنند و درا نیز خانند و بتازی شجرة [illegible]

فصل شین منقوطه ؛ شد کار و شدیار بالاول مضموم ثانی زده زنیر را گویند که بهمت را شکافته باشند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گل خوشبوی پاکیزه است اگرچند ؛ نروید جز که در بیخ شدیار ؛ **منجمی** در مدت فلک گوید ؎ برزه گاو لیست کو خورد ناچار ؛ بر تخمی که خود کند شده یار ؛

فصل غین منقوطه ؛ غداره بالاول مفتوح بمعنی بزرگ را گویند **غدر** بالاول و ثانی مفتوح حقه باز را گویند **غدنک** بالاول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی البله و نادان را بی اندام بود شمس فخری گفته ؎ مخالفان ترا چون شترگ باد نهند ؛ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنک ؛

فصل فا ؛ فدرنجبک بالاول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح نون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اول دیوی است مکروه و خوار بمردم را فراگیرد و بزبان سریانی خوکچه گویند **افضل الدین حکیم خاقانی** این مضمون را در قید نظم آورده است **مثال** ۵ فرنگیان و ارشان بگرفت آن دیو که سریانیست ملعش خوکچه و دبتاری کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه گویند فلان شب اسباهی بر گرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادهٔ سوداویست زیرگرده از نیکبختی خواب چنان نماید دوم بیراسون دیوان باشند و آنرا بفور دیو نیز خوانند + **فصل قاف و فدرنگ** با اول مفتوح بنائی زده و رای مفتوح نون زده و گاف عجمی چوبی باشد قیری و گفته که در پس در اندازند تا کشوده نشود و آنرا کلن نیز خوانند **مولانا شمس فخری** ۵ گفته بیت در پس در آسیب اغلاق دوال + نخوب در زرایخ از شکنجهٔ قدرنگ **قداذنک** با اول مفتوح بنائی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر مهار زنند که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **فدره** با اول مفتوح و بنائی زده بوریا باشد که بر برگ خرما ببافند و بر بالای چوبها بر سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود + + +

فصل کاف ۵ **کربا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد **استاد فرخی** ۵ به بندد اندر چو بت را خزانه کرد نه و زان خزانه بصندوقهای پیل گهر + دوم بمعنی نخست آمده **کدبانو** دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند که خانه زنی بی و بانو و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که مقرر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت بر وجه لایق کند دوم جهان و ملک را گویند بانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت امر و دلایل آنرا ازین دو اصل گذارد کدبانو و خدا باشد قیاس نماید چه کدبانو بمثابهٔ جسم است و کدخدا بمنزلهٔ روح و کدبانوئی کدخدائی کدبانو بکار آید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بمعنی سیلاج خوانند و معنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** ۳ معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد بمعنی خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و مؤثر در کارسازی و محله گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** ۵ شاهنامه مرده کیومرث را در جهان کدخدای دلفروز بکوه اندرون داشت جای + باب اندر آمد جهان کدخدای +

بجنبید چون کوه لشکر ز جای این بیت نظم نموده ؎ شهریارا تو نی که جهان را بسزا ؛ کدخدائی تو زمود و خدای سنگال ؛ سوم باصطلاح سنگان دلیل رُوح خوانند و شرح این اجمال در ذیل لفظ کد بانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ صاحب السماعت و دلیل و عماد ؛ طالع و کدخدا و خان چهار ؛ شیخ اوحدی گفته ؎ بدر روز اسپر این احرام ؛ سیر سیلاح و کدخدا و سلام ؛ کد بضم اول و فتح ثانی مضموم بنائی زده در رای مضموم غلط باشد مانند ازن که اکثر و اغلب در آرزو بریخ شود حکیم سوزنی راست ؎ گر سنه نیز تا الفرماید ؛ کدرم و جو بریخ و از زن خویش ؛ کدفت با اول مفتوح بنائی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم ترازی نظم نموده ؎ بجان دوست که گر پند ما رسال برآید ؛ نه ممکن است که سودا مرون روز گرفت ؛ کدکد بدال بی نقطه و کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور و معنی دار و اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشورا گیو و زاری بسیار کنند و در آن ده نزار مرد در آنجا گرد آید دوم هیزم و خشت باشد و از اکون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان کاذر ان بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجیت گاذر پسری گفته ؎ بیای مرا تا چو نه بم بسنگ ؛ بدار چوب تو بر سر مکن کدنک بزن ؛ ز عشق روسے تو بیزارم ار بگویم آه ؛ بسینه ام بکند کار دار چوب کدنک ؛ کدواده با اول مفتوح بنائی زده نای خانه را عمارت بود سیف سفرنگی گفته ؎ یا یاد گل بکار گشته ؛ دیوار بهار خانه جان ؛ در عهد نو استوار مانده ؛ کدواده بر وزن و معنی سست پیمان ؛ کدوخ با اول مفتوح بنائی زده مضموم و واو مجهول تمام را گویند اوستاد رودکی نظم نموده ؎ پشیم آمد بامداد ان آن نگاری از کدوخ ؛ بادوخ از باده لعل بامداد چشیم از سحر شوخ ؛ کده با اول و ثانی مضموم و معنی دار اول خراش و خراشیدن بود دوم بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کدا است که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده ؎ زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ؛ تا تو نیابی غافلی در حلقه آدم کده ؛ اثیر الدین اخسیکتی در صفت عمارتے گفته ؎ از دست نهاد تو انگشت گران حیف ؛ خاصه که شدی اکنون خورا کده دیگر ؛ دیا اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب بنظم آورده ؎ ایکه طفلان ایل را دایهٔ کام و مراد ٭ حیز لبشیر و شکر نکشاید کده ٭ گشته ایمن ساحت ملکش ز دزدان ایکه ٭ خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ٭ سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و آنرا کده نیز گویند **کدین و کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفا یها بمعنی کدنک هست که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ توای حجت مؤمنان خراسان ٭ امام زمان را یمین و امینی ٭ دل مؤمنان را زدو سواس امانی ٭ سر رافعی را بحجت کوینی ٭ **خواجه نظامی** فرماید ؎ بر هر که زدی کدیهٔ گرز ٭ بشکستی اگرچه بودی البرز ٭ **حکیم ترازی** بمعنی نیک گفته ؎ اگر پشائی داری چو سندان ٭ نه چو پی از کدین رمز ماروی ٭ هم او گوید ؎ پند اشتم که زیر کدین مجاهده ٭ سندان زروزگار ببوشد و توان سنم ٭ **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و او مفتوح برای زده مزارع را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ٭ عالم فاقه برده را توشه دهد تونگری ٭ بایده ساز و از بره بر صفت تو نگران ٭ بندگری کند بگاو از قبل کدیوری ٭

فصل کاف عجمی

کژ با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شکر چو آزرد شد ز لب شکر فروشش ٭ چو عباس دوس رو تر ز شکر فروش کژ گرد ٭ و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه ٭ گدیه خوش نیست گنج در خانه **کژاره** با اول مضموم بالاخانه تابستانی باشد و آنرا پردار و پرداره و فطرد فراره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم ست **گداغاری** لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند که در ریسمان غاری عربی که غزاگفته بود و غازی پارسی فرق بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جنبش جان کی کند صورت گرا بایه ٭ صف شکنی کی کند اسپ گداغازی ٭ **مولانا هنر** را ست ده دهی مال ندارد ملوک لبسپاه ٭ کنون چنان نیست که گر مال آن کثیر و قلیل ٭ شود بر آب گداغازان آینده ٭ ز نو لباس کنیز کمین کند تحصیل ٭ مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای پیر عاشقان که درین ره گرو شوی ٭ چون عقل عاز یانت ز خیر گذشتی هست ٭ **کدرک و کدریا** با اول مفتوح و ثانی زده

درای مفتوح سلاح جنگ را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ روز و شب در بر تو گردرگ
بالنده چو سرو ۴ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ۴ **کدست** با اول مکسور و ثانی مکسور
یعنی بدست است که نوشته شد **کدک** با اول و ثانی مفتوح چهار پای کپیا باشد که در میانشر
بریخ و گوشت و روغنی ترکرده بپزند **لیسحاق اطعمه** گوید ؎ با مداد ان که ترنت کدک و تاجه زرد
میبرند از پی آن کله و کپیا در کار ۴ **کدکدی** با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزر البطلینه
و نبوا زند و گاه بزر شبی نیز گویند **ابن یمین** فرموده ؎ زانکه دیراست ما مثل زده اند ۴ نشنود
بز بکدکدی فرق ۴ و بزبان هندی جنبانیدن را رنگشا نا گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا
بفارسی غلغلخ خوانند ۴

فصل میم

مدنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلیدچوبی باشد که کلید ازا
بدان بگشایند **مولوی معنوی** فرماید ؎ کون خری دم خری گیرورد ۴ زانکه کلیدان نبود مدنک
خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید ۴ سر آن نیزه مگر بر سر در
فتح است مدنک ۴ در فرهنگ علیگی بمعنی دندانه کلیدان و پره و قفل نیز نظر آمده ۴ **مدهون** پوست
دباغت کرده را گویند **حکیم اسدی** راست ؎ صد و بست گردان همه تیغ و ترگ ۴ دو چندین
سپر ترز مدهون گرگ ۴ ۴ ۴

فصل نون

نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد **ابو الفرج رونی** گفته
؎ گو بخت را و جاهت و اقبال را مدست ۴ از خدمت محمد بهرز احمد کمست ۴ و در غزلی دو معنی دارد
اول نوعی از خوشبوی باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هوای ابرد و شاهین دل از بیم
بر او بود ۴ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند ۴ دوم بمعنی نتن در میدان آمده و با اول مکسور
هم در عربی مانند و همتا را گویند **ندب** با اول و ثانی مفتوح و واو و هر هفت باشد و آنرا تازی
عدر خوانند **اثیر الدین آخستکی** راست ؎ ندب دولت ما باخته بر چند بساط ۴ منزل عالم
نادیده برون تاخت براه ۴ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا نمادی مدت گویند
و واو و فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست چون
بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر در وکنند آن واو هیچ اسم نمی شود بلکه واو اول میگوید **مبوی** بمعنی

اوّل گرد و ثمار بود دوم نشانه جراحت گویند سوم تهلکه را خوانند ❊ ❊ ❊ ❊
فصل ۱۰ ❊ هذ نج و هدنک با اوّل و ثانی مفتوح اسپ خنک را گویند هذه با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ❊ مهرخواهی زمن مهری ❊ هذه خواهی سمن و بهیده ❊ و آنرا بهوده نیز گویند ❊ و بیهوده بمعنی ناحق هم آمده ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

باب ذال منقوطه

چون در این باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختم و اگر گسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اوّل آن درآمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم بذله خواندن شعر باشد بآهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ❊ شاه برتخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ❊ ناظر اسرار خاطر حکمت نیوش ❊ و حکیم آذری نظم نموده ❊ بذله گوئی میان جمعی بود ❊ سهو کارش بتهه بدر و لشی ❊ بذیون با باء مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف آمده خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ❊ بر زبالا بود بلند بریدن ❊ هست بذیون قماشهای گزین ❊ پذیرفتن و پذیرفتن با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ❊ دلت از خدا از زمانه رهیست ❊ کفت بر وزی خلق خدای پذیرفتار ❊ پذیره با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ❊ منزل عفو او مدست گناه ❊ لشکر لطف او پذیره آه ❊ استاد عنصری فرماید ❊ سوال روی تو پیش عطا پذیره کنون ❊ همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال ❊ پذیره با اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اوّل مضموم و مخفی دوّم معروف بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ❊ و ابد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ❊ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ❊ استادی نظر نموده ❊ و را خواند ندی کو گرد کیر ❊ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❊ گذشت راه را گویند ❊ ❊ ❊ ❊

باب الراء المهملة

فصل الف ۱ ار با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم[۲] آرد را گویند **اثیر الدین آخستگی** راست ﴿ کلک معنی بلعیش آن اوستاد حابک صورت راست ۲ کارزار در دستگاه صنعتش ارمی کشد ۳ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن کشید و باشد آنرا هر دو کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان **حکیم خاقانی** گفته ﴿ فتح اران نام را از بور زده آیام را فتح عراق و شام را فتحی دگر دانسته ۱ ار او دیگر با اوّل مفتوح ارونده ست که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **ارابو** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف امرود باشد و ارابو دار درخت امرود را گویند **شاعر گفته** ﴿ بر سر چشمه پای ارابو دار ۲ لیس فی الدار عنبر و دیار ۱ **اربیان** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میک نیز خوانند و بتازی حراد البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتجک** با اوّل مکسور ثانی زده و تای فوقانی ساکن باشد **فرید الدین احول گفته** ﴿ شه نشسته بر پشت پیل چو ابر ۲ انگز زرچو ارتجک در دست ۱ **بحکم انوری** راست ﴿ اسپ باد و زین شفق در لشکر شاه بهار ۲ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک ۱ **ارتیک** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگار نامه مانی نقاش باشد **سیف اسفرنگی** راست ﴿ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صنعش ۲ بمیرد باز از شرم نگارستان ارتیکش ۱ **رفیع الدین لنبانی گفته** ﴿ صبا نگاشته آن نقشها کز چینی ۲ بآب لطف فرو شسته تخته ارتیک ۱ و گاه ارتیک بزبانی اطلاق کنند چنانچه **شرف شفروه نظم نموده** ﴿ با کلک تو چون قلم زند ارتیک ۲ چه ساده نگار گرگ ارتیک است ۱ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تا یخ باشد ارتیشد ار با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند ۲ **زرتشت بهرام گوید** ﴿ هنرور زند شاد ارتیشد اران ۲ سلیح پرور سپاه یاسوران ۱ دوم[۲] نام رودیست بس بزرگ در حدود دشت قنجاق ارج اوّل مفتوح ثانی زده و نیم مجهول دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده ۲ **شیخ عطار فرماید** ﴿ بجای او فتی کانجا خدائی ۲ نزاباشد حقیقت بی ریائی ۱ **جمله فارغ**

در جملگی ورج ✤ و بمانا گزندانی خویش را رج ✤ این دو معنی را حکیم سوزنی تبرتیب نظم نموده ؎
بمدح و ثنا ارجمندی خود را ✤ بمدح و ثنای تو بارج کردم ✤ بظل همای همایون جاهست ✤ دوبارزاغ و رنخ ارج کردم ✤ دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست
؎ یکجهان بیتو ابر و نیل وارج ✤ بی طلسمی کی بماندی سبز و مرج ✤ چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و با لشت را بدان پرسازند و آزا بترکی قوخوا نند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارزنیز نامند **ارچاسپ** با اوّل مفتوح ثانی زده نام بنیرهٔ افراسیاب است که بتوران پادشاه بود و در رویئن در مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و آخر الامر پدر گشتاسپ که ترک بادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و ما فرین دو دختر را که دختران گشتاسپ بودند گرفته در رویئن در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ بفرمودهٔ پدر بر رویئن در رفته فتح نموده ارچاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده ✤
ارجیک با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتیک است که بلام آمده گشت
ارد با اوّل مفتوح ثانی زده قهر و خشم باشد و با اوّل مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل اسم فرشته است که موکّل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بست و پنجم است از ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ؎ سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد ✤ بماه سفندارمذ روز ارد ✤ **اردشیر** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ اورا لبس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ؎ چو دیدش بدان گونه اردلیر ✤ همیخواندندش بدان روز اردشیر ✤ دوم نام اوّل از ملوک ساسیانست و اورا اردشیر بابکان میگفتند و الیشا را کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ؎ همان اردشیرش پدر کرده نام ✤ بپاشد بدیدار او شاد کام ✤ مرا و را کنون مردم یادگیر ✤ همیخواندندش بابکان اردشیر ✤ **اردشیر** و اردشیر دارد و نام نوعی از مرواست که تلخ باشد **اردکان** با اوّل مفتوح بثانی زده و اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل ملوعی لنا اشکال و اسرار نجوم باشد و معرّب آن اردجانست دوم

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دیهیست از نواحی یزد **اردن** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی اردن است که مرقوم شد و در یزدی نام شهر لیست بس بزرگ از نواحی سام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر بالای اردن است **اردوان** نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر او را کشته خود جایم مقام او شده با بهمن میمون چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ؎ در خزانه بگشود اردوان بزرگ * بدانگه ازینش شکست چنگال گرگ ؛ **اردی** با اوّل مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد حکیم فردوسی گفته ؎ دی و بهمن و اردی و فروردین ؛ همیشه پر از لاله بینی زمین ؛ + **اردی بهشت** با اوّل مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که محافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت واقع شود بدو متعلّق است حکیم فردوسی فرماید ؎ همه سال اردی بهشتی بزیر ؛ نگهبان نوبهش ورای دیر ؛ دوم نام آتش هشتم بهرام یزدی گفته ؎ بسوزد دنش تا بدی بهشتی روانش نیابد خوشی در بهشت ؛ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم است در برج گاو که آنرا ابتدای ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه اردی با اوّل مضموم بمعنی نامی بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو نما و گلها در یا عین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت **مولانا نظامی** نظم نموده ؎ دران بزم آراسته چون بهشت ؛ گل افشان بر ماه اردی بهشت **شیخ سعدی شیرازی** راست ؎ هزار سال جلالی قضای عمر تو باد ؛ شهور آنهمه اردی بهشت و فروردین ؛ چهارم نام روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن زند و پادشاهان در آمدن و بجنگ و کارزار شدن **ارزن** با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اوّل قیمت باشد و آن معروف است **مختاری** راست ؎ مروت تو مرا گر بار زمن نخرد ؛ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ؛ دوم قدر و مرتبه بود **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بردباری کن و قناعت ورز ؛ تا بدلها قبول یابی و ارزن

حکیم زاجی گفته ؎ شهنشاه برگشت از راه مرز ٭ بهمدان بیامد بفیروز ارز ٭ **ارزانی** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروف است دوم بمعنی مسلم آمده **فتوحی** در مدح انوری فرماید ؎ انوری ای سخن تو لبسخا ارزانی ٭ گو بجانت بخر ند اهل سخن ارزانی ٭ ٭ سوم مستحق و در خور باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بارزانیان ده همه هرچه هست ٭ سماد اکه آید بمابر شکست ٭ هم او گوید ؎ بارزانیان بخش هرچت هواست ٭ که گنج تو ارزانیان را سزاست ٭ **ارزه** با اول مفتوح بثانی زده و رای نقطه مفتوح سه معنی دارد اول رقعت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ پنبه بگوش اندر آگندز تو ممدوح ٭ پنبه چگویم که ارزه ریزه ارز ٭ دوم کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور زمین **ارزیو** با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه مغرب است که در حبالهٔ بهرام گور بود **ارژن** نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دوا با لکار برند و پوست آنرا بر گیان و تلوی سر پیچند و آنرا نوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند **اوستا** گفته ؎ دی محتسبی براه بگذشت ٭ بر دست گرفت چوب ارژن ٭ **ارزنگ** چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که در شش پنجه **مولانا نظامی** فرماید ؎ عجب ماند زان کارنظارگی ٭ بغیرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارزنگ را در یکی سان نگار ٭ دوم نام مصوری بوده مانند مانی ارژنگ **امیر خسرو** نظم آورده ؎ بقصر م دولتم مانی و ارزنگ ٭ طراز صحبتی بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم اورا کشته **مختاری** راست ؎ از غبار تیغ فلکی ساز دطبع ٭ ملکی گردد با لطف تو دیو ارژنگ ٭ چهارم پسر رزه باشد که یکی از پهلوانان تور انست و بدست طوس بن نوذ کشته شد **حکیم فردوسی** گفته ؎ پسر رزه گفته نام تو چیست ٭ زگردان جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سر افراز شیری جنگی منم ٭ **ارزنه** با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از بلاد پارس که بار شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا رحینه نیز گویند و واقعهٔ ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا دران دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة جنگ شیر معروف و مشهور است

اوستاد گفته ؎ سوار از زینه را مدح گوی واز دشمن مجوی ؛ مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است

ارس با اوّل و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن وادی و مسکین کن نفس ؛ و با اوّل مفتوح ثانی زده اخگ باشد و با اوّل مضموم نام سرکوهی باشد **منوچهری** نظم نموده ؎ بر زیر از درخت ارس کافور ؛ نخیز از میان لاد لادن ؛ **ابن یمین** راست ؎ از بیرائی قوت دل گر نخوری بابدم ؛ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس و تاغ ؛ **ارستن** دو معنی دارد اوّل آنستن باشد دوم مخفف آراستن است **ارسن** با اوّل مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل **ارسناگ** بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و از لارجنگ و ارزنگ نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ همی تافت از پرنیان روی خویش ؛ نگار است گوئی پرارسناگ مانی ؛ **ارش** با اوّل مفتوح ثانی زده و ارش با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارانج باشد تا ارنگستان و از ابتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ دیو اهرمن آذرست آتش ؛ ساعدین اندر و ارش دارش ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ بهاسنجا یکی سهمگین چاه بود ؛ که از قعر تا سر صد ارش راه بود ؛ دوم شهریست از ولایت شروان و با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل دیت جراحت باشد دوم بدی افکندن میان دو برادر و فتنه آتش و برانگیختن جنگ بود **ارشاک** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور شین منقطه زده رشک و حسد باشد **ارغ** با اول مضموم و ثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل و امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و از اکثر تر گویند **ارغاو ارغاب و ارغا** و با اول مفتوح جوی باشد **داعی شیرازی** نظم نموده ؎ بر دو رخسارش دو ارغا از دو چشم ؛ رفته اند ستش چنانش خواب چشم ؛ **حکیم عمق بخاری** گفته ؎ فراز شش پر از دو خون چو کوه تبر خون ؛ نشیبش زاشکم چو ارغاب و آغر ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ عشق دو رخ خون ارغوانت بر دو رخم ؛ زیرا دو دیده دو ارغا خون شده است روان ؛ هم او گوید ؎ روان سوی کاسان دو دیده چو ارغا ؛ دو اگر شای ای ارغوان رخ از کاسان ؛ **ارغج** با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاره ایست که بر سر درختی که بیخ او را خشک سازد و از آنرا سر و بیخ

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قدّ من از عشق زرد شد آری ؛ درخت خشک شود چون برو تند باد رغ ؛ **ارغده و ارغنده** با اوّل مفتوح بثانی زده و غین معجمه مضموم بدال زده در لغت اوّل بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اوّل خشمگین و غضبناک چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد رسید و حکیم اسدی گفته ؎ زره وار کردی هم انگبر دره ؛ برون آمد آن گرد را هم نبرده ؛ بکشتند باهم دو گرگ ستبر ؛ که از غنده بودند بر شان گرگ ؛ دوم حریص و خداوند شره را مانند ارغن با اول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مفتوح نام سازیست که اغلاطون واضع آنست که اکثر اوقات غلبه و میان و نصارا دارند و آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم زدهر ؛ کافغان بنای خلق چو ارغن درآورم ؛ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من در ساز ارغن ؛ بجنبد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن **ارغداب** با اوّل مفتوح بثانی زده و غین معجمه مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت **ارغون** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ تراچه نالهٔ کوس و چه نالهٔ ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ چنان تاخت ارغون پولاد سُم ؛ که در گنبد افگند از گرد شد ماه گم ؛ و نیز بان ترکی نام قومی از ترک هاست که نسبت شان بختهای درست میشود **ارک** با اوّل مفتوح بثانی زده معنی دارد اوّل قلعه درون قلعه را مانند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارک سیستان ؛ هم او گوید ؎ شاهی که فتحهاست مر او را چو جنگ خان ؛ و نیز بان علی الاشهر اسمیست از اسامی نیّر اعظم **ارکاک** با اوّل مکسور بثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود ؛ **شهاب الدین خطاط** راست ؎ یکقطره ز ارکاک تو شاها ؛ تشویر زده قلزم و عمان و محیط است ؛ **ارکنج** با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام شهر لیست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است **ارم** باآول بالکسور وثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع
سازچنگ اوست وارارام ورامی ورامتین نیز گویند ودر غزلی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باتمام رسید دوم نشانه را گویند **ارمان** باآول مفتوح بثانی زده حسرت وآرزو بود **ارمایل** باآول
بالکسور بثانی زده نام بادشاهزاده بود آورده اند که دو بادشاهزاده بوده اند یکی ارمایل ودیگری
مائیل که بواسطه خبر خلق مطبخی ضحاک شدند واز هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که کبک شده مغز
سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند میکرده اند وهر گاه چند
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند ببرید ودر دشت وجاهای خراب ساکن شوید
گویند که گردان از اولاد آنجماعه اند **ارمزدارواردمزد** باآول مضموم بثانی زده ومیم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور مصالح که در روز مزد واقع شود بدو متعلق است دوم روز
روز آذر است از ماه شمسی سوم نام ستاره ٔ برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده
اسفندیار باشد **ارمغان** باآول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم بخفه باشد که چون ارجائی آیند بجهت
دوستان بیارند وآنرا سوغات وراه آورد نیز گویند **ارمکان** باآول بالکسور بثانی زده ومیم مفتوح
وکاف عجمی بمعنی مزلی وتربیت وسعد وسعادت باشد **ارمنده وارمیده** باآول بالکسور بثانی
زده ومیم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** باآول مفتوح بثانی زده ومیم ونون بکسور
ویای معروف انارترش را گویند **ارمود** باآول مضموم بثانی زده ومیم مضموم ودال معروف زده
گویند که پیش از کار بزرگان بد بهند وآنرا بتازی زبون وارمون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک
کیقباد وبرادر کیکاؤس است **ارندان** باآول وثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز باآول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که باشهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت وفریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **اردنداب** باآول مفتوح
بثانی زده ونون ودال مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است وضحاک را بفارسی دهاک
وبپهلوی راست نیز خوانند **ارنشیر** باآول وثانی مفتوح بنون زده ویای تحتانی مفتوح ویای عجمی بکسور
به اسی عجمی زده بقم باشد وآنرا ترخون وتیرخون نیز گویند ومعرب آن طرخون باشد
ارواله باآول مضموم ودو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا بهیرائی

گویند چون آنرا بخورند بهر بوی که کنده باشند از ایل گردند **بارواس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند **بارونداد** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند دوم حسرت و ارزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است چهارم بمعنی فروشکوه آمده و آنرا آورند نیز خوانند **باردین** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف بخر بود **باربنک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بخشان **باریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف است و آنرا اوریب و وریب نیز گویند **باریس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی درعی مزارع نامند

فصل با بر با اول مفتوح ذاه معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده و هفتم زنجار آهن را مانند هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که بر شوم او آن باشد که یک ظرف نداشته باشد دهم در خانه و سرا لیست **براتی** دو معنی دارد اول جامه و جزو آنرا گویند که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند براتی نامند دوم جهی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانهٔ عروس برند **برادره** با اول مضموم سوزش آهن و فولاد و هر چیز را گویند **برازر** با اول مفتوح زیبائی باشد **براش** با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند **براغالیدن** بمعنی برانگیختن و برغالیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغراء خوانند **براکوه** با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان **براندف** با اول مضموم و ثانی مفتوح رودها را گویند **برآورده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند **براه** بمعنی خوب و نیکو **براستی** و آراستگی آمده **برآهیختن** و **برپیچیدن** و **برآختن** بمعنی برکشیدن بود **بربارده** و **بربیاره** با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

بر بید با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نهم روز است که بستیار اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بر بر باهر دو با مفتوح بهر دو را زده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمانست و در غزلی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز چرده باشند و در رندو لبسیار بهم رسد چنانچه حکیم انوری میفرماید ۵ دشمنان را مایه دادن هیچ میدانی که چیست ۵ جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ۵ بربسته با اول مفتوح ثانی زده جمادات دهر که بفزاید منجمد باشد بربند با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را مارزنک نیز خوانند و بتازی بلسب گویند بربپور و بربپوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون دهن و آنرا تبغور نیز خوانند بر تاشک با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد و دوائی که آنرا بر بجاسپ نیز گویند بر بجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاالله تعالی بر جاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیر بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ۵ بر حاف با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بنجای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا بتازی جلسان و ملک خوانند بر خ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بنجای زده و جیم عجمی نیز گویند کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پرچه گویند بر چند ان مخفف برچیدنست بر خ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در و جمع شود و آنرا تالاب و نیز نیز خوانند بر خج با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گران باشد که در خواب بر دم افتد و آنرا افرنجک نیز خوانند و بتازی کاپوش و سربانی خرجیون نامند بر خور بمعنی شرمناک و انباز آمده بر خ با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد بر خی با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح فداو قربان باشد بر دی با اول مفتوح برای زده دو معنی دارد اول نوعی از خوای لطیف بود و آنرا سنک و اسنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند بر راه و بره بمعنی براه است که مرقوم شد بر رس با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بر پس آمده دوم امرازرسیدن بود بر رسته با اول مفتوح

بثانی زده وزای مضموم بسین نقطه زده بنباتات راگویند برزیا اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت راگویند وآنرا ورزنیز خوانند وفزارع رابزرگر وبرزنگر هم نامند دوم مال بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود با اول مضموم سه معنی دارد اول قد وقامت بود دوم بمعنی بلند
آمده بزرگر بزرگ وبزرگیر بمعنی مزارع آمده است برزم با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه
کرشمه باشد برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه راگویند مثال ظهیر فاریابی فرماید
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علوه بالای هفت منظر چرخ است برزنش با اول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند وبزیر آن نان پزند برزه کاو با اول مفتوح وکاف عجمی کاهیست
که جفت نموده بآن قلبه برانند برزین با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مکسور دیگ معروف
دو معنی دارد اول آتشدان آتشکده راگویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته وآنرا در آذربرزین نام نهاده برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی
از دوشاب خوشبوی باشد دوم است راگویند وآنرا باشین منقوطه نیز خوانند ونزد شانی بادیه
راد نیز آمده برسوله با اول مفتوح بثانی زده وشین مضموم وواو مجهول قرص باشد که در ان جوز
وبزیار ودیگر ادویه کرم انداخته بپزند برشان با اول مفتوح بثانی زده است راگویند وآنرا
برسان باسین غیر منقوطه نیز خوانند برغ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
وخشت وگل پیش آب ببندند وآن را ورغ نیز خوانند وبا اول مکسور نیز درست است
برغست با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم ودیگر غلات وکنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند برغمان با اول مفتوح بثانی
زده وغین مفتوح از دهار راگویند برغندان با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح نون زده
جشن ونشاطی راگویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند وبسیرگاه ها
روند برغول با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول آش باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند وآنرا بلغور نیز نامند برفنجک با اول مفتوح بثانی زده فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا بعربی خفیم و فرنگی نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خربیون خوانند بر فور و بر فوس با اول مفتوح بثانی زده و نای مضموم و واو معروف و بر کاپوز و بر کاپوس و بر نا لغت بابا و عجمی مضموم و بر کافور و بر کافوس درین دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت بمعنی بربوز است که مرقوم گشت برک با اول و ثانی مفتوح و کاف بمعنی دارد آول یافته باشد از پشم شتر که درویشان از ان قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و مشتمل مردم دارالمرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عجابی نیز خوانند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نواراگویند از انکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده برکوه با اول مفتوح بثانی زده نام شهرستانی از عراق عجم و آنرا در کوه و در کوه نیز خوانند و معرب آن بارقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد برک بید نوعی از بیدان تیر باشد که آنرا برهیات برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگ فصل خزان باشد برکست با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین نقطه زده بمعنی معاداتست بود که در مثل انکار گویند بر کستوان و بر کستان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشد و آنرا کیجم و کجم نیز خوانند برکسپه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و مفتوح و سین زده و اخفای ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده برم با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تک انگور و خیار را کدو و مانند آن بر بالایش اندازند و در عزلی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سوم میوه درخت عضاه را خوانند و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا از بر نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کوپره باشد بزرگ که آب باران در ان جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا بر موز نیز خوانند چهارم نام منبره ایست که پیشتر بر کنار جوبهای آب بدوزند و آخر امر غ فرزه و فرزین نیز نامند بر مایون و بر مایه با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت با بای تحتانی بمعنی داد معروف در لغت دل نام مادهٔ گاوی بود که فریدون را شیر داده بر مر و بر مو با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

ومیم مفتوح در لغت اول ومیم مضموم وواو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اوّل انتظار باشد وآنرا ابا عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را نامند باصطلاح مگس دلمان بر مغار و مغاره با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح شاکردانه بود وآن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد بر مونه با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمزاست که مرقوم گشت ودر بعضی از فرهنگ ها بار عجمی نیز مرقوم است **برناوبرناک وبرناه** با اول مفتوح ودو معنی دارد اوّل جوانرا گویند دوم حنا باشد **برنجاسپ** با اول وثانی مکسور گیاهی است شبیه گل زرد کند وآنرا ابوهی هم درآنیز گویند **برداوا** بالکار بندی اهلیت خوانند **برنجاسیف** هم گویند **برنجن وبرنجین** با اول وثانی مفتوح نون زده وجیم مفتوح نون زده حلقه بود از طلا وقره وغیر آن که زنان در دست وپا کنند وآنرا در نجن ودرنجین نیز خوانند انچه در دست کنند دست برنجن ودست برنجین وانچه در پا کنند پا برنجن وپا برنجین گویند **برانداف** با اوّل وثانی مفتوح نون زده دوال را گویند **برنده کاهم** با اوّل مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند **برنک** با اول وثانی مفتوح وراهی باشد وآنرا جرس نیز گویند وبا اوّل وثانی مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود وبا اوّل وثانی مکسور نام جنبرد ویست که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند وآنرا برنک کابلی خوانند **برنبش** با اوّل مضموم وثانی زده وبای مجهول ونشین منقوطه شکم رو باپیش بود وآنرا بتازی رخیر خوانند **برو** با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ابرو باشد وبزبان هندی نوعی ازنی قلم را گویند با اوّل مفتوح وثانی زده نام ستاره سرسری است با اوّل وثانی مضموم مخفف بروت **بروآره** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی برباره است که مرقوم شد ودر بعضی از فرهنگ ها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در معارف که از انهم نجا نه آمد وشد توان نمود **بروباز** با اول مفتوح ثانی زده جای قرار وآرام بود **بروسان وبروشان** با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی امت است وآنرا برسان وبرشان نیز خوانند **بروشک** با اول وثانی مضموم وواو مجهول خاک بود **بروسند** با اوّل مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح نون زده بمعنی بار ور باشد **بروسر** زریر را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند وآنرا بروسر انیز گویند **وبهندی نعیل**

خوانند بره با اول وثانی مفتوح و اظهار با بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفاء با دو معنی دارد اول بچهٔ گوسفند و بز باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی ردی جامه بر منجنیق و بر منجنیق که مرقوم شد بر بره با اول مفتوح ثانی زده و با مضموم و واو مجهول و های موقوف صدای باشد بریزان با اول وثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تا به باشد که از گل سازند و بر زیر نان پزند و آنرا بر زن نیز خوانند بریزه با اول وثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح معنی باشد در رائی که بر زین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمسطکی و صاف و تیز لب و باشد معرب آن بارد و بر پرزاست برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و بلند تر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سورانخ را گویند و آنرا بریه نیز خوانند بریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن اخلاط بدنی است و بتازی قوباء بهندی داد گویند ✣ ✣

فصل بای عجمی ✣

پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم پر تو باشد سوم دست بود از کف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را مانند چغجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و برده چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پر ازده با اول مفتوح و زای موقوف آردخمیر کرده بود که آنرا بجهت نان کردن غند ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پره نامند پر اشن با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و بر پاشیدن بود پر الک نوعی از پولاد جواهر دار را گویند عموماً و میغ را خواند خصوصاً پر اهام با اول مکسور نام است پارسی باستانی و آنرا برام نیز خوانند و معرب آن براهم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت تجمل و امساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لبنک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی پر یار و پر یاره و پر مال و پر مالہ با اول مفتوح ثانی زده خانه تابستانی را گویند و آنرا پر دار و پر داره و فر دار و فر داره نیز نامند پر یره با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و رای مفتوح و های مخفی بشیر را گویند پر هین با اول و سوم و چهارم مفتوح صرفه را گویند

وبتازی آنرا فرخ ورجله خوانند وبهندی لونیه وکهول نامند پرچم با اوّل مفتوح ثانی زده وجیم مفتوح دو معنی دارد اوّل دُم نوعی از گاو وان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک خطا وهندوستان واقع است بهم رسد وآنرا بر سر چوب وعلم وگردن اسپ ببندند دوّم کاکل را نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی معنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو النجاسیف شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن وه کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پرچین با اوّل مفتوح ثانی زده وجیم عجمی مکسور وبای معروف دو معنی دارد اوّل حصاریرا گویند که بر گرد باغها کشند از ریاها وپالیزها از خار وچوب وشاخ درختان بسازند وچوبهای سپر تیز را خوانند که بر سر دیوار ها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد وحرامی دوم محکم کردن ساختن چیزی بود در چیزی مانند دن میخ در تخت یا بر دیوارے واشال آن پرچانه با اوّل مفتوح ثانی زده جنگ وجدل بود وپرچ وپرچش با اول وثانی مفتوح کفل وساعری اسپ واستر وخر وگاو واشال آنرا خوانند وآنرا فرخ وفرخش نیز گویند پرچو با اوّل مفتوح ثانی زده وخای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند وآنرا پراغله سازند دوّم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد پراوختن وپرداختن هفت معنی دارد اوّل توضیح نمودن ومقید شدن بود دوّم نواختن ساز وگفتن نغمه است سوّم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم برداشتن ورفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم کم وکسر ور بودن را خوانند پردال با اوّل مفتوح ثانی زده پرکار باشد پردک با اوّل مفتوح ثانی زده ودال مفتوح بکاف زده چیستان باشد وآنرا بتازی لغز وبهندی پهیلی گویند پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً وزنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده خانه نام پرده ایست از پرده های موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده زنبور پرده ایست از موسیقی پرزن با اوّل مفتوح ثانی زده وزای عجمی مفتوح گربه دگر بستر باشد پرس با اوّل مفتوح ثانی زده برده پرستار با اوّل وثانی مفتوح غلام وکنیز خادم وفرمانبردار را گویند پرسنک وپرستور وپرستوک با اوّل وثانی مکسور لبین زده ودنای فوقانی مضموم نام جانوراست که پشت ودُم آن سیاه وسینه وشکم وپهلوش سرخ

دو سقف خانه ها آشیانه سازند و آنرا فرا شتر وک نیز خوانند پرستنه با اول و ثانی مکسور زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسیم با اول مفتوح ثانی زده و سین معلوم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا بچسبد پرسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدای باشد و آنرا
پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهیست که خوشه
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنار های جوی آب و در فاصله دو سنگ روید
و آنرا ابتاری شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست او خوشه و کواکبش در برج ثور است بالفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مخفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرنج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام تاره سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح ثانی زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز و دوم
جنسی از یانه ریسمانی باشد که مانند مثقالی بود پرکام با اول مفتوح ثانی زده بچه دان را گویند
آزار بهدان دیوکان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیراستن شاخها
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار با افتاده و بیکار گشته را گویند پلوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرکار و پرکاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چنار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیار را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم پرکالاست
پرکطوق مرغی را گویند که ملوک کستان در گردن خود اندا عتقدی و گاه در گردن اسب خود
نیز کردندی و این مشتق از پرکار است پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بوهای خوش دوم زینتی را گویند
که از ان خراج بستانند پرماس و پرداس با اول مفتوح ثانی زده و نیز معنی دارد اول
دالسان بود دوم دست سودن باشد و آنرا ابتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعریف
ترجمه این کلمات را که قال ابو عبد الله الناجی روح جسم لطف عن الحس و دیگر عن اللمس بعبارت

ادا نموده گفت که ابو عبد الله نبانی که روح حسینی است لطیفتر از انکه در احس در یابد پذیرفتار انکه
در ایچ چیز پرسد سوم بازیدن بود یعنی در از گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند چم پرداختن
آمده پریاه و پرمه دست افزاری باشد مرحکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرمخیده با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح
و خای معجمه مکسور و یای معروف فرزندعاق را گویند پرمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف ارایش باشد پرمیو با اول مفتوح
ثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرغیست که چرک از حجری اصیل روان شود و آنرا پرموک
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرو و پروده نیز نامند پرنا با اول
مفتوح ثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت نزاکت باشد و آنرا پرنیان
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله معنی دار و اول بافته ابریشمی بود دوم پرده
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیار صحرائی را نامند
پرانداخ با اول و ثانی مفتوح نون زده سختیان را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرندآور
با اول و ثانی مفتوح نون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوش با اول و ثانی مفتوح نون
زده در هر دو لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب و روز گذشته بود که عبارت از پنجاه
و چهار ساعت باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور نون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و هندی ها پیتل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنا نیز نامند پرنج
با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پروده با اول ثانی
زده پروین باشد پرواشش معنی دار و اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم دانستن بود
سوم بمعنی سهو و برگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت آنرا خوانند پنجم بمعنی ترس و ادراک
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پروارد با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول خانه

پرستاری را

تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالاخانه سازند و از اطراف آن دریچها
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد در اهتزاز آید در آن خانه بود و آنرا پرباد و پربه و پربال و پرباله
و فربال و فرباله نیز خوانند و جانوری را که در خانه خنک ببندند که فربه شود بدین تجنیس پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
؎ روز پروار بود فربه از آن شد چنین * شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان * حکیم ناصر خسرو گفته
؎ ناگاه یاد دنیا مرد دین را در چه فگند از سر پرواره * دوم گنجینه بود شمس فخری آورده است گنجینه
بدان بپوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است دوم بیار را گویند شیخ سعدی
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ؎ هزار پیر و ولی بیش باشد اندر وی * که کعبه بر سر ایشان
همی کند پروار * سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ؎ محمد کاول تا آخر پیوست
به آرایش نام او نقش بست * چراغی که پرداز بینش بدست * فروغ همه آفرینش بدست * چهارم نشیمن
و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروانه با اول مفتوح و ثانی زده
و زاء منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که حاکمی بتابع دهد و مردم مسافر همراه دارند حکیم
گفته ؎ جانان چه توان کرد که اندازه شفقت * الا جگر سوخته پرواره نیست * حکیم خاقانی
فرماید ؎ آنانکه چو من بی پر و پرواره عشق اند * چون در حرم جانان پرواز نخواهند * دوم آتشی بود
که پارسیان در زمانیکه عروس را بداماد سپردندی بغیر جستندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن آتش
فرمودندی سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و نیز
در شیراز کسی را که زر ورق میسازد پرواز گر میگویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند پروانک با اول مفتوح و ثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شتر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شیر آمد
و خود را برکنار کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز بدین نام میخوانند و معرب آن فرانق است
پروانه با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد سوم پروانک
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ستیدن و بر تیش آمده حکیم سنائی نظم نموده
؎ مدارا است پرورش نیاید همی تو بالی * بلعل ماجست بار دیگر نیاید لشکر پانی * مولانا نظامی فرماید

ے شده از خواب دوشینه سر برگرفت ٭ سیاهنگی کردن از سر گرفت ٭ به نیکی زنیکی دهش یاد کرد ٭ بدان پرورش عالم آباد کرد ٭ **پروزه** با اول مفتوح ثانی زده و واو دوم را مفتوح جانوری را گویند که پرهای بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مویدی سمرقندی** گفته ے چو مرغ پروزه مغرور خصمت اگرچه نیست ٭ از انکه سیخ غلامان تست بالش ٭ **پروزن** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بزا منقوطه سه معنی دارد اول اهل و نسب باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ے بدو گفت من خویش اگر شوم بدشاه آفریدن کشد پرورم ٭ هم او گوید ے همان نادرت خویش گر شیر نر مست ٭ از ین سوی دان سوی ناپرورست دوم فراخ جامه باشد و آنرا بتازی منجاف خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته ے تنی کز مهر تو لعل آبدار ند ٭ مهی کز پرو گل مشک تابد ارکند **حکیم خاقانی** فرماید ے گوی اگر بیان تو چون نماید فروغ ٭ ازمین پر فروزشود دامن روح الامین ٭ سوم نوعی از جنبره باشد و در غایبر بمعنی طراز دامن قبا و مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ے بر فرنیره دمیده برنمط آبگیر ٭ زلفت نفشته خمیده بر جیب جویبار ٭ **پروزن** هر چیز پر سوراخ و شکاف را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ے چرخ پنداری نخواهد شفقتی ٭ زان همی پوشد لباس پروزان و آنرا در انبر خوانند خصوصاً و آنرا پروین پرزن نامند **پروس** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف جوشنی را گویند که از اعضای مردم را کند و آنرا بتازی پرون خوانند **پروان** با اول مفتوح نونی پرداشت که مرقوم شد **ابو الفرج رونی** است ے از التفات چو کرم پیله متهر ٭ تا زهرش کشید پروزان ٭ **پروند** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد و آنرا بلوند نیز گویند و بتازی زرخلخ خوانند **شاعر** گفته ے کیسه ام زر پر است از بدره ٭ خانه ام زر پر است پر پروند ٭ **پرده** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که جنگ و تاخت و تک و تاز و سخون از دشمن بگیرند آنرا بتازی اولی خوانند **شرف شفرده** نظم نموده ے آن جگر گوشه یاقوت که از کان خیزد ٭ در سخن سنجی پرده یغمای آماد ٭ دوم چادر سوم پروین ابریشم ٭ **پردهان** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح معنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین آغسنکی** راست ے زو پشت روزگار قوی گشت و تن سخن ٭ در روی روزگار بگویم پردهان ٭ هم او گوید ے بپردهان ملک با خبر مظفر دین ٭ که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد ٭ **پرویز** با اول مفتوح ثانی زده

و داد مکسور و یای مجهول و ذال منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بنظر نحیر کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کابنه خسرو پرویز را بملک عبد الغیر تفسیر نموده هر گاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم حمایلهٔ تاریخ مجموع الانصاب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردند که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده که پرویز آلتی است که بدان شکر ریزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ازان بزبان آن شهزاده پرویز که لبودی در سخن گفتن شکر ریز پنجم بمعنی سخن آمده حکیم ترازی قهستانی راست تو خسروی و من از صدق دل انی زرد ۔ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ششم پرویز آگوینده هم او گوید زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزان ۔ فرو گذارد اگر او را ی پرویزی ۔ هفتم جلوه کردن بود چنانچه مولوی معنوی فرماید شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ۔ ادنا بش خورشیدت هر گز نفطر ازوی نی ۔ پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و امثال آن پرویزند حکیم سنائی فرماید کرده از گرز و نیزه از دشمن ۔ استخوان ارد و پوست پرویزن پریشن با اول مفتوح ثانی زده و داد مکسور و یای مجهول تقصیر کاهلی باشد در کار ها و آنرا فردوسی نیز گوید ابر خیره نظم نموده از و بالیش تست و تیغ اندر عصفور ایام تند ۔ پره مده ای دوست سوی خویشتن پریشن را پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید گر پاره کشد راعی حوصت نبود راه ۔ جز خارج آن نیز زدل خندان را ۔ دوم بمعنی دامن کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بنی و پرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده چون بوم بام چشم بابر و بر چشمه از کنه گشت ۔ پرهٔ بنفشه پلوار ۔ مولوی معنوی راست پریشان پای ان گرشته ماند ۔ گزار ده بیابان بر نشاند فخر گرگانی راست همیدون از برای کوه قارن ۔ بپیش آنچنان آمد که گلشن سوم جزوی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده ما لقه بی اختیار مدح تو سا ۔ پرهٔ قفل سخن کلید زبان را چهارم برگ کاه پشت چشم حکیم خاقانی فرماید بر نتوانم گرفت پرهٔ کاهی ز ضعف ۔ گرچه بصورت یکی است ردی من دگر بها ۔ ظهیر فاریابی فرماید از بهر حریف پنجه بیچاره رنگ او ست ۔ در ساغر مجره اگر پره کهست پنجم پرهٔ آسیا و دولاب و استدلال آن بود

حکیم خاقانی در قصیده خود آورده ✍ باره بدر منقب و کمانه منقل ✦ بخط ابهر گردن و پره دوال پر مهارده با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و الفهای بارکوی سوخته و چوب پوسیده که بر سنگ چقماق نهند و چقماق را بزنند تا آتش در گیرد آنرا میده و خفت و لبود نیز خوانند پیراهن و پرهن هر دو بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست ✍ ابو اسحاق سلطانی که در رزم ✦ چو کشش تیغ بیباک برانگیخت میان هندران ترکب فلک را ✦ بچوب کین همالیدو بهیخت ✦ صاحب فرهنگ منظومه نیز نظم آورده ✍ هست با قوت بهرمان پهیخت ✦ ادب آمد که دیو و دد بگریخت ✦ پرچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فریاد و فغان باشد چنانچه حکیم علی قرقدی راست ✍ از پریزت چنان بلرزد کوه ✦ که زمین یوهین برآرد دوم سنبور را گویند که در کنار رود خانها و جویبارها و جائی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها معنی راز و تیز نیز بر آمده پریزن با اول مفتوح مخفف پرویزن است پری سوز نام دیوی بوده در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ✍ از انجا تا در دیو پری سوز ✦ پریدندی پری پرویان در امروز ✦ پریشان با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پراگنده و از پریشان کردن و پریشان کننده باشد حکیم سنائی گفته ✍ در خموشی نبود لهو اندیشی ✦ گاه گفتی نبوده لغوه پریشی ✦ اوستا و وحی نظم نموده ✍ بروان آمد از خیمه داود زلف ✦ بنفشه پریشیده بر بستان ✦ — ✦ + + + فصل تا فوقانی ✦ تراب با اول مفتوح دیوار بسیار رفیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه یا شهر و دیوار کاروان سرا و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ✍ ز بیم تیغ جهانگیر همچو خورشیدش ✦ همیشه ماه تراب است از خزمن ✦ شمس فخری گفته ✍ محیط دولت جمال دینی و دین ✦ گرت شد عدلش پاسبان چرخ فتنه راست تراب شهید گفته ✍ صف دشمن ترا نه ایستد پیش ✦ گر همه آهن تراب باشد تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و تراب در روغن و امثال آن باشد از مشک و سبوه و مانند آن مولوی معنوی فرماید ✍ خوش آب انگبین همچو مشک در دست ✦ دراز شکافته بر پی تراب میچیل ✦ خسروانی گفته ✍ نخل همیشه چنان تراید ازان زره ✦ کاب چنان از منال تو نیز آید ✦ دبا با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی را بنظم آورده ✍ اگر تراب بدست تو آمدی بزمین ✦ بجای سبزه زبرجد بروید از تراب ✦ از مصراع اول

معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد و ترا بیدن مصدر است ترا ز با اول مفتوح و دو معنی دارد
اول رشته ریسمان خام باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بچپ راست بر دو راست بر دو تا بیم
راه دین راست بر است ای پسر از نار نرازنه و منوچهری در وصف اسب گفته ۵ بجهد گر تو بها
بر کوه بکوه ۴ بدو گرید بدوانی زیر یاره براز ۴ دوم نام شهر سیست از ترکستان که خوب بیخ یا نیست و سبک آن
ترا زباشد اوستاد رودکی نظم نموده ۵ از غم یار ترا زبه خوبان ۴ زرد ابریکم و سوز ابه خوبان ترا زد
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف را گویند حکیم انوری فرماید ۵ بر دل تیر قضا
افتد آنگاه ۴ که ازبست تو برآید زکمان تو بر نگ ۴ دوم آوازی باشد که شکستن یا شگافته شدن
بلوشر سد اوستاد فرخی گفته ۵ تراک دل شنو ز نیمه هم تو ز سیه خویش ۴ چو از کمان تو آید بگوش
ضم ترنک حکیم خسروانی نظم نموده ۵ آن شب تیره کان ستاره برفست ۴ آمد از آسمان بگوش مرا
تراک بتوانند با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش سیرت و صاحب جمال را گویند دوم نام
این دو معنی را خواجه نظامی بنظم آورده ۵ هر نسفه دری دری سخت ۴ هر تراز نرا نه نغمه
تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح نوباوه باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده ۵ بر و بوستانیان بجوان شاخ تراهی دلی هم ز لطف
شاه ۴ ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترا یدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و گذاف و تزویر آمده ترپالی با اول مفتوح ثانی زده
نام عمارتیست بس عالی از بنا های مقبره بابک که شهری شهر کون که از شهر های پارس است
واقع شده و معرب آن جوان اسپ گویند که بر سر این بنا را نشکفته بود و در بر این شهر کهنه است که
ازان می آید و بر سر ترپالی میگذرد ترپه با اول مفتوح ثانی زده های هوز نوعی از نگور را گویند
مفتوح ثانی زده و با سین بی نقطه مضموم و های مختفی نوس فرح باشد ترپه با اول مفتوح ثانی زده و با
زبر سخت را گویند ترپو با اول مفتوح ثانی زده و بای منقوط مضموم و او معروف زده عامیانه بابک گویند
ترب و تریک و تریه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی موقوف در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه
باشد و از ظرافت نیز خوانند و سر آن ذکر لیف است و ترک فراق و ستانند مولوی معنوی را نظم نموده
۵ شبی عشقی زنیده بیاد جانب بنده ۴ که لیسم الله که گاهی برای تو پرستم ۴ بگاه آرد و دارد کم کردم سر تراک

همارعنی دارد اول خندق بود که گرد قلعه حصار و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لویکی نظم کرده
ست قدرت تست باغبان یعنی زمین مرغزی را فیض خرمه پراساخته پر او ترک پ دوم نام رودخانه است
که نزدیک بلخ میرود و واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید ست سنانه پر آرم ز شمشیر گنج ز پیل
تا کس نیابم نیم پیمانه پر یا مرغ نیاید پیش ترک پ دوم کمان زه ترکان ستاند چاک پ سوم حلوائی باشد
که نشاسته و قند در تنور بریان کرده باشند پ چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بمعنی زده
و بمعنی دارد اول کلاه خود چنانچه حکیم فردوسی گفته ست یکی تیغ زد بر سر ترک او پ که او ترک جان
گفت جان ترک او پ حکیم ارزقی راست ست بروز جنگ ز نهیل ترک دشمن تو پ دو نیم گردد
باز او فتد بصورت دال پ دوم سوزه و کلاه خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید ست بدو چگونه دهم کز وثاق که از شرم فش پ کلاه گوشه برش است ترک شبیوشم پ کلامی سفهانی
ست خیمه بر ترک کردن سایبان جامه است پ قطبها بر سر طرف چون منج و محور چون طناب پ سوم نام
مصیبت است و مضادات آذربایجان ترکانی با اول مضموم ثانی زده بالاپوشی باشد از خز مثل فرخی که گوید
زنان بپوشند نه قز نه مفرده ست نظم بود ست چون رفت بهر سوی ملک شاه پ حالی ز طرب کفن
بپوشید ترکان بوا نقشه آمد پ ترکانی و پیرهن بخشید پ ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن بود
یعنی بر یکبارگاه بسیل تاراج غارت حکیم سنائی فرماید ست نیز تا زاسب دوی نبشائیم پ باد این خاک تو بود
غدار پ ترکتازی کنیم و خشکیم پ نقش رنگی فراز را بازار پ نواب سپه سالار عزالدین یزدجان مخاطب
بخاقانی نظم فرموده ست یکچند دلم بجور آموخته بود پ وز دوری وصال دیده بر دوخته بود پ باد تو شبانه
ترکتازی آورد پ بر باد بباد آنچه اندوخته بود پ ترکنده و ترکنده با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
یعنی ژنده و است که مرقع شد حکیم سوزنی نظم فرموده ست جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم کردم قلم
از نامه ترکنده شکسته ترستون با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال نقطه دار ساکن باشد
منجیک گفته ست بدر بادشاه عادل رفتند بلبسته سر کوین در دون فضول خطا را پ نثر مشیر
با اول مفتوح ثانی زده و یم مفتوح و سین بی نقطه مکسور و یای مجهول و نون گویند دارو و دست ادا جزای با کسیر میم
با اول مضموم ثانی زده و یم مفتوح رو پاره خدا باشد که در زیر زین بدوزند و آنرا آدم و اذ نیز گویند شاعر گفته
زین با ترنگ کن چو خواهی گشت سوار تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر پ ترن با اول و ثانی مفتوح

سرین را گویند و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح ثانی زده و مد سای گویند که بسنگام تیر انداختن از حلقه کمان برآید **حکیم فردوسی** راست ؎ دل گرشاسپ پر ز سودا بود ۔ همه دست پر بانگ ترناس بود ۔ **حکیم اسدی** فرماید ؎ کمان ابروش پر ز سودا بود ۔ کمان ابروش پر ز سودا بود ۔ کمان ابروش پر ز سودا بود ۔ ابرو ترناس بود ۔ **ترنانه** با اول مفتوح ثانی زده نان نورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند ۔ **مولوی معنوی** فرماید ؎ سایلی آمد بسوی خانهٔ خشتک نانی خواست با ترنانهٔ نیم او گرید ؎ چون رو زمیگرد دمید و داد هر کسب و بهر کده ۔ ما خشتکنانه او شود از مشتری ترنانه ۔ **ترنج** با اول ثانی مضموم نون زده و جیم در معنی دارد اول معنی چین و شکن آمده و آنرا ازنگ و انجوخ نیز خوانند دوم سفیدا است معروف مشهور و همانا باواسطهٔ کثرت چین و شکن که در اوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجبده** با اول و ثانی مضموم نون زده و جیم مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول چین و ازنگ و انجوخ گرفته اگویند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ۔ گفت من از خشم دیگی نیشه خود را ۔ دوم معنی کشنده آمده است **استاد عنصری** گفته ؎ بیا است خود را چو مردان جنگ ۔ ترنجیده دار کمان تنگ ۔ **ترنده تنگ** با اول ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترتک نیز گویند و در ماوراءالنهر **ترنمه** با اول ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول آلتی است معروف که بدان نغمه و سرود سازند دوم نغمه و سرود و آواز سوم نغمه و سرود و آواز که بر آلت مذکور سازند چهارم نغمه و سرود و آواز که بر آلت مذکور سازند و بخوانند **ترنگ** با اول ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول آلتی است که بدان نغمه و سرود سازند دوم نغمه و سرود و آواز سوم نغمه و سرود و آواز که بر آلت مذکور سازند و بخوانند چهارم آواز کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و تلوار و امثال آن در وقت نبرد و جنگ و ساز چنانچه **لامعی نظامی** نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ۔ فشانش گرفتند انبار گروه ۔ **سیفرنگی** راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش بیک ترنگ ۔ از بارش درنگ نکرد و نیز خواب ۔ **اثیرالدین اخسیکتی** فرماید ؎ زکوب گرز و تیغ کمان حسام بود ۔ فضای معرکه همچون مکان آهنگر شود ۔ **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ شب کمی روز درد کاهش و مدتوسیی مدح طولتارش ۔ باز شود لشکر بی ترنگانی ۔ تقاعنا قدم پلیکانی ۔ **ترنگبین** بر وزن و معنی شکرنبات است و آنرا بتازی مصطکی خوانند و بالاول مضموم و معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ باواو معدوله نیز نویسند دوم زندان را مانند و باول ثانی مکسور خوب و هوشیار و زیرک را گویند **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ لاجرم چون چنین گرانجانند ۔

تا خوش و تا ترنگ و نادانند ۰ پوریهای جامی فرموده ۰ بزنگندی چو اشپت کبکی را ۰ بانگ زیرین بے آلات تا ترنگی را ۰ و بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد **ترنگبین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارو ئیست که طعم آن شیرین باشد و انجنان بود که اگر شب نیم برگ سنر نشینند و بزنگبین بسوده و آنرا بتازے من خوانند و معرب آن ترنجبین است **مولوی معنوی** نظم نموده ۰ اندر بلاچو نیشکر اندر جانیاب ۰ بلجی ربای تست چو خار ترنگبین ۰ **شیخ سعدی** فرماید ۰ بزنگبین صالم بده که شربت بجوید نیکند خفقان نوادر السکین ۰ **زینان** طبقی باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا چنین نیز نامند **تروال** با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگو یا بجای را زای منقوطه مرقوم است **تروشه** با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست **تردمیده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول زده معنی دارد اول آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند **تروند و تروزده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا نوبابه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ۰ تروند پالیز جان هر کاو خرا کی رسد ۰ زین میوهای تازه بر بیکدل گرز خورده **ابن یمین** نظم نموده ۰ میوهٔ شیرین بکام دوستان زان تازه شاخ ۰ ای تلخی عیشی دشمنان آمد پدید ۰ زان چنان آزاد شاخی انچنین تروند ۰ هم نخست خسرو خسروشان آمد پدید ۰ دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد **تروو تروه** با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است **تروبده** در هر دو معنی تاتروبهد که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **بدر چاچی** گفته ۰ هر کرا بازه تروی تو دوشن گیری ۰ گر بگفتی همه خاین تن با نقصان هست ۰ **تره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خورد نے مانخورند **کمال اسمعیل** راست ۰ گرچه در خدمت زهر تو مزه میدانند ۰ دین رهی بار دل و زحمت خاطر بانند لیک رسم است کز نی خون ملوک از پی رسم ۰ تره اول بود و حلوای آخر باشد ۰ **ابن یمین** نظم نموده ۰ بهائی تره دیگر وزه خوان همت اوست ۰ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ۰ **تره کشیز** بود بغایت تلخ **تره کبریه** بادنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را بآن محبت بسیار است **تره میزم** سبزی و تره ایست که آنرا بازی ابهقان خوانند **تر زده** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بزن زده چیزی آراسته و باطراوت را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ۰ شد زمین مقدمت آراسته تر زده

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ تریاک باول مفتوح وثانی مکسور یا مجهول بمعنی تریاق معرب که مرقوم گشت تریاک باول مفتوح ثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ❊ یکجهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پرزهر خانه بر تریاک ❊ هم او گوید ❊ ای ببل وگل تو طرب ساز وی نغمه ات زهر دلوسته تریاک ❊ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند تریان بمعنی تریان باشد که سبق تحریر یافت تریت و تربد باول مضموم وثانی مکسور یای معروف ریزه کردن نان باشد درمیان شیر و تربت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند وتبازی تر نخوانند لیسحاق اطعمه راست ❊ رغنی گرباچه جمع آورده پیر کلبز ❊ کفچه کفچه بر تربت شیروان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ❊ اگرچه مطبخیت انتظار میهمان دارد ❊ تو از تربت یگانه عذرخواهی کن ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ بس کن این دستر تنور نه ❊ تا که نانهات را تر تر کنند تریدن باول وثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و باول رسیدن بود تریر یا اول مفتوح ثانی مکسور یای معروف و رای موقوف ترساننده باشد و آنرا بتازی مذیر خوانند تریزه یا اول مکسور یای معروف و رای موقوف و زای معجمه دار اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر و نامراد آنرا در رشتهای آرد و جز آن پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دو یه چاره چون غلغل و مغز پسته و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه و کندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه و شاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز بهمین دستور هر روز سرکه و شاب و نیز آن ریخته بهم زنند بگذارند تا نیک بقوام آید و بعد از چهل روز آنرا قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج ازان قرصی را آب اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید ❊ تریزه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ ❊ پس از وفات چه لذت زیره و حلواش ❊ و دیگر انواع سبزیها را مانند تره و بادام و تره تیزک و بادرنجبویه و تربد کنند و امثال آن حکیم ناصرخسرو نظم نموده ❊ شکر چه نهی بکوان اندر ❊ نداری بکان اندر سرکه تریزه ❊ تریلوه با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول راه پسته بلوه شهیدی در صفت اسپ گفته ❊ هر که را او جوجه بچون عقاب اندر هوا ❊ بر تریلوه راه چون جه بچه بر صحرا شمال ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊

جرباد اول مفتوح هرشگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خاصةً حکیم ناصرخسرو فرماید ؎
ای پراز چشم من زنهار در این عالم مپی ؎ لیکه اینوه دره برجوی جرد و با اول منضوم زمین اسپ بود
جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید ؎ وحشی بهست بند لگام و
خموش ؎ جرد و کند و لنگ و نابینا ؎ حکیم رجاجی گفته ؎ جرد بود لیکن قوی دست و پای ؎ فربه تن
بدسی همچو پرهای ؎ و با اول مفتوح بنانی زده تخت بادشاهان را گویند اوستاد فرخی بدین
سوم نات نظم نموده ؎ زر ریخته یکی جرد ساختند و را ؎ چو کوه آتش و گوهر بجای شتر ؎ بال مملکت
تاج و افسر شن بود است ؎ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ؎ جربزین با اول و ثانی مفتوح و زای
اول رنگ باشد و آن موی دست تنها ؎ خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ مراد منزل جانان چه
امن و عیش چون هردم ؎ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ؎ دوم زندان بود زر زشت بهرهم گفته ؎
بمرد آن سوی خویشتن جنگ کس ؎ مکن برتن خویشتن گیتی جرس ؎ هم او گوید ؎ مشو ایمن ز خواندن
همان کس ؎ طفیلی بود دایم اندر جرس ؎ و با اول مفتوح بنانی زده سازی باشد که از چوب و چیز
ساخته شود فخر گرگانی راست ؎ شده از بس بهاد و نیاگاه ؎ شنیده آواز کفتار شنشاه ؎
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد جرشفته با اول مفتوح
بنانی زده و شین منقوطه مفتوح لغاوزده بچوباشد جرک با اول و ثانی مضموم بمعنی
باشد جرنک با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گردو
و امثال آنرا گویند خواجه عمید لوبکی گفته ؎ جز با جرنک گردو سخن اجل ؎ جز با قضا بمرگ نه بندد دهان تیغ ؎ جرواسک با اول مضموم بانی
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیرخوانند و بهندی
جینگر نامند جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبور ا مانند و عرب آن حرق باشد مولوی معنوی
نظم نموده ؎ خمار بجد من بجز ا همی طلبد ؎ که نیست هست تر از ظلما و جرا کفاف ؎ گهر و جام زرت
؎ میخور که تست بخاک مرده شود ؎ خاکت پس ازان بپیاله جره شود ؎ از دوزخ و زبهشت غافل منشین
غافل بچنین صفت چرا نره شود ؎ و با اول مضموم بمعنی اول آمده جاور گویند آن جانور زنده و مرده گوید
و مرد را نیز خوانند خصوصاً مختاری گفته ؎ بر باد گرز تو تیغ تو محکم کنند و تیز ؎ پیلان مست پشکنی

پلنگان جرّه تاب ؛ هم او گوید ؎ دران که بند دچو کبک دشمن تو ؛ عقاب جرّه بر آید ز ضعف چون عصفور
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ؎ در بزم خوبتر ز مدر و ملوئی ؛ اندر مصاف چیره تر از رستمی بزال
ارزنی ؛ پور بهای جامی بقید نظم آورده ؎ چنین در گهی کز مرغ علوش دمی نهد ؛ بسپهر مفهم خش ؛ جاوش خبردی می باید ؛ جرّه و چست و چابک و حامش ؛ سوم نام سازی باشد
که شبیه بستر غ بود فاما از شتر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ؎ منتی بآن خیره جان نواز ؛ تا بمنگ سر نیاله نو ساز ؛ امیر خسرو منظوم سلسله ؎ بیامد آن جرّه طفل شوخ ؛ چو طفلان آن بگیرد نوخ
فصل جیم عجمی ؛ چیرا اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیرم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخور دگیتی ؛ زیرا تو خری جهان چرا خور ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دهی آن کیر سر کرک چر خورد کرده من ندیدم که در آنان یکی کیر ؛ چرا خورد چرام و چرا مین یعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخور دگیتی ؛ زیرا تو خری جهان چرا خور ؛ حکیم سوزنی
نظم آورده ؎ فرمان ده صد هزار اسپ شد بود ؛ چرا خر هزار گنج و مال چرا بود ؛ حکیم سنائی فرماید
؎ آن شنیدی که در ولایت شام ؛ برده بودند اشتران بحرام ؛ شمس فخری راست ؎
حسود شاه اگر باغ امید ؛ نماند است از سپهر چین ؛ چو میوا نیست مانده در بیابان ؛ درخت بید زار ای
زی چرا بین ؛ چرا خواره و چرا غواره در لغت اول باغاد موقوف و دوم از غ ثانی باغین معجمه تلفظ
قندیل افروز کردن میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ؎ در شب تار چراغ روح امین نظاره کرده این شرع شهر قرابه دید چرا غواره ؛ حکیم انوری فرماید ؎ این گنبد خانه
گردون که زمزه وسب ؛ از شعله های آتش ایوان مزین است ؛ چراغ گفته معنی دار دوم اول مضموم است
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر سپیدان بهلوانی سترگ ؛ بافکنش گاه ایستاد آن چراغ
همی رفت گوهر شب چراغ ؛ بدان روشنائی کمند و ایاغ ؛ سوم بداشتن سپه ایستادن بود ؎ سپه را بداشت و
والا ستادن بهر دو پاد آنرا چراغ پا نیز گویند چراغ باشد ذو معنی دار دوم مرفوعست دوم را گویند
که دستها بر زانو نهاده بپا ایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ براق همت الاغ را
چراغ پا نه کنان بر سپهر جست بتان ؛ چراغ هر چیزی باشد که در پیش چراغ اندازند تا چراغ از زبان آب
نشود چراغدان ؛ هم شب تاب را گویند ؛ ستادی گفته ؎ شب چراغ تابان

کرکی کوبود شب افروزان ؛ چه اگر حیوانات چرنده را گویند از نمای همایون نقل نموده شد ؎
گهی باچه اگر چه اگر شدی ؛ گهی با پرنده برابر شدی ؛ چه رشن بالاول مفتوح ثانی زده و یای مکسور
چه ای را گوید چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ چه رشی ایخداوندان که جان فربه شود کار ما ایجا بشود
پور بهای جامی راست ؎ شد زغصه دلم چو گوشت کباب ؛ میگدازم زفرقت چون چه رشی چه پاک
با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اول چه ریا شد انچنان بود که کاغذ حریری آتش چه کرده
بر صفحه تصویر یا نقاشی باخط بهند و بقلم موی نقش آزاد داد انچنانچه سید ذوالفقار شروانی گفته ؎
تا نشان از خانه مانی دهد فصل بهار ؛ وز زر افشان چه رکب قارون شود باد خزان ؛ باز از شک عاشقان
باردی زر سیمای او نجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ؛ دوم نان پکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا باحلوا نخرند و بهتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند
یسحاق اطعمه گوید ؎ بسیم زر یک حلوا مردگان چو رسد ؛ بروی هر دو برآرند دست و سر قبور
سوم سرشیر بود و آنرا چه نیز گویند و تبرکی قیماغ دهند وی ملائی و بالائی نامند و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ؎ تبارک الله چندین سر الوهیت
شود بچه یک نضریب مفسدی برباد ؛ دوم بمعنی طرز و سحر آمده حکیم علی مرقدی فرموده ؎ بیگمان موی سر
درم را چه یک آید بر پلنگ بیلی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ؛ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ هر دم بدولت سر نهد خاکپای تو ؛ دور سپهر چه یک تاج کیان دهد
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ؎ نر ماده بهم چون بهوست بادوست
بسی مرموز چه یک گفت در پوست ؛ چه یو چه بی باشد و آنرا چه یش نیز خوانند چه یدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه مولانا نظامی فرماید ؎ من از برآوچه یم هنگام کین ؛ بود قائم آخر
روئی زمین بابا نسیمی گیلانی راست ؎ بروبه آن روز بر بخ و قتلش مچه ید ؛ که زنار بخ جانها تراز و میساخت ؛ چه رته با اول مفتوح ثانی زده معنی لون و رنگ آمده و آنرا چه رده چه پارسی زبانان
با دو دال را یکجا گفت مید انند چه رخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال اگویند
این سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده ؎ کسی کش چشم زخم از چه رخ روز لست ؛ رسد
گر خش جان در چه رخ روز لست ؛ چو زخم از نیزه لی تدبیر چه رخست ؛ نه مکر تیر چه رخ از تیر چه رخ است ؛ ؛

مثال معنی دوم شمس فخری گفتہ ؎ گرنی دولت و اقبال تراد باد از فتح ز ظفر دامن چرخ ۔ مثال معنی سوم شمس طبیبی راست ؎ ای ز چرخت پرند برگردون ۔ طائران چہار پر سام ۔ چہارم پیرامن باشد و آنرا گریبانی و کرتہ نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ قبا و چرخ زلفت و مرصع ۔ ستام زین و زرین لجامش ۔ ہم او در وصف حبشی گوید ؎ بسکہ ہر سو شد قبا چرخ در عالم فراخ ۔ ہمچو چرخ اطلس اطراف ہمہ گیہان گرفت ۔ پنجم نام دیہی است از مضافات غزنین معسی فرماید ؎ با چرخ بداوری بود قاضی چرخ ۔ نہ علم و عمل بری بود قاضی چرخ ۔ ششم طاق و ایوان و طاق درگاہ سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساختہ ؎ بدو داد دیوان عرض و سپاہ ۔ بفرمود تا بپیش درگاہ شاہ ۔ بیارا ست جائے بلند و فراخ ۔ سرش بر تر از چرخ درگاہ کاخ ۔ ہفتم حرکت روی نامند چرخ زدن درویشان در ہنگام سماع و کشتن چرخ ابریشم بالی و چرخ دولاب و چرخ عصار و چرخ بدان پیچند بر لبسند و امثال آن و این چیزہا کہ مذکور گشت ہمانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانند شیخ سعدی نظم آورده ؎ بچرخ اندر آیند دولاب وار ۔ چو دولاب بر خود بگردند زار ۔ چرخ انداز کمانداران را گویند نجیب الدین جربادقانی راست ؎ شہاب پیکر چو تیر از کمان خود رانی ۔ شناشت تو گوید سپہر چرخ انداز ۔ چرخشت بااول مفتوح ثبانی زده دخای معجمه بشین منقوط زده چرخی باشد کہ بدان شیرہ انگور بگیرند اوستاد عسجدی فرموده ؎ بزیر و بر از و فرو زہا قبلہ از رد ۔ نشین و بر انگن شکم قائم بر پشت ۔ پس کس کہ زند دشت بگردید کنون باز نہ ناکام کند روی سوئے قبلہ از رد ۔ من سر دنبا کہ ز آتش ہجران ۔ آتشکدہ گشت است دل و دیدہ چو چرخشت بگرد آب بدل بر نہم از سوختن دل انگشت شود بیشک بر دست تو انگشت ۔ و در بعضی از فرہنگ بامعنی حوضی کہ انگور را دران بریزند و بپای بمالند تا شیرہ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا جرس نیز نامند چنانچہ این بیت اوستاد فرخی دلالت بر معنی میکند ؎ دو چشم من چو دو چرخشت کرد قسمت او ۔ دو دیدہ ہمچو چرخشت زیر پا انگور ۔ چرده بااول و ثانی مفتوح رنگی باشد سرخی کہ مخصوص باشد اسپ و اشتر و خر را و بااول مفتوح ثبانی زده آشیانہ و رباط حکیم رجاجی گفتہ ؎ ا میل در چنده مردان مرد ۔ کہ جویند مرگیج را زیر چرده ۔ چرده بااول مفتوح ثبانی زده رنگ دلان را گویند سراجی راست ؎ زمنع او بست کہ شب چون سیاہ چرده شود ۔ سپہر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ۔ اثیر الدین آخسنگی فرماید ؎

سوادطرهٔ توقیع تو بر آتش مشک ۵ سیاه چرده کند مشک را ز محروری ۵ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة چه خوش گفته ۵ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵ و در بعضی بمعنی لوبست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند جورباد اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همیکه چرغ یا باز بان نزدیک شود که چنگ بر اندام گیرد چنان بخیال بر روش اندازد که مانع گرفتن باشد و بدر رود و آنرا جال نیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ۵ در آمد پیش من چون چرغ وقت شکار ۵ چو چنگ باکه بریزد بر روش من بخیال ۵ چرس با اول فتحانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را دران انداخته بپایی بمالند تا شیرهٔ آن فشرده شود مولوی معنوی فرماید ۵ اندر چرس جان اگر پای نمی کونی بدانا غوطه خوری یکدم در شیره بسیاریم ۵ هم او گوید ۵ من خفته بودم اما لبس اگر هوشیارم ۵ هر چند که بهشیم در کار تو هوشیارم ۵ با سنبره فشارانت اندر چرس عشقم ۵ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ۵ دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست ۵ همرهٔ جان و خرد باش درین عالم قدس ۵ بستوری که ترا عالم حسی است چرس ۵ سوم بند و زندان بود حکیم سوزنی گفته ۵ کی بنا شد شاعر منجول کار شعر دزد ۵ کی گذارد عاقبت را بگیاهی در چرس ۵ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم ترازی نظم نموده ۵ گر سرشش ز مغز نبود بوی تهی ۵ آنهمه فریاد نکردی چرس ۵ بیهده گر نفتادشی ۵ تا ندهد جان مرد زهد از چرس ۵ چرسدان با اول و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشهٔ آنرا جمع کرده باهم ببندند و دروشان قلندران بر کیفیت اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس وغیره درمیان آن نهند کرا چند خلخالی گفته ۵ برون رفتم چو دروشان نمد پوشم ۵ چرسدانرا حمایل کرده بر دوشم ۵ چرغ نام جانور پرنده شکاریست معروف و مشهور چرغان با اول مفتوح ثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند چرغند و چرغنده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغیا باشد دوم روغنی گویند بود که از آنرا بگوشت پرکرده باشند چرغول با اول مفتوح ثانی زده دارویست که آنرا زبان نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند چرک با اول ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ۵ چرک ز چشمم زخمی را نیک مس ۵ زهر چشم او را زخم شد بس ۵ و با اول مفتوح ثانی زده نام غمیست که خود را از درخت اندازند

چرکر بااول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دومعنی دارد اول پنبه برانا مند و در بعضی از کتب بمعنی مغنی مرقوم است حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ پیری شیر دین یزدان شنو که پس چرکر است دینی دوم مغنی و خنیاگر را گویند شهاب الدین مهنه راست ؎ زآوای مطرب زدستان چرکر ؛ دل تپان همچو ماهیست در بر ؛ چرمدان بااول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آزادان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ایمنم از مکر و رود آهرن ؛ زانکه چون زد در چرمدان توام ؛ ؛ هم او گوید ؎ کاسهٔ ازاق پیالهٔ پر است ؛ کیسهٔ اقبال چرمدان ماست ؛ چرمه بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسپ خنک را گویند مثال حکیم خاقانی میفرماید ؎ دو اسپه درای ورکابی درآور ؛ کز و چرمهٔ صبح یکران نماند ؛ هم او گفته ؎ سلطان یکسواره گردون بچنگ دمی ؛ بر چرمه تنگ بندد پویه ای انگند ؛ حکیم اسدی راست ؎ بزرانگیخت اسپ چرمه کرم خیز ؛ درانگند در هندوان رستخیز ؛ چراندار بااول و ثانی و مفتوح نبون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی نظم نموده ؎ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ؛ پیوسته مرا در و زیان خواهد بود ؛ تا در نکشم آب چراندار بچیل ؛ سرخاب چو شیم من و آن خواهد بود ؛ چرک بااول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند کنان باشد و در بعضی خیان مرقوم است کنانیست که طباخان از آن ترتیب کنند که مانند شکنه و فرود کاه و پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چرنده بااول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو نشاند چریدن بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم شمس فخری راست ؎ دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری روا چریدن ؛ ؛ ؛

فصل خاء ؛ خربا اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لاابی شراب و گل بیخه و چنبه را گویند که در بن حوضها و تنه سیدها بهم رسد و آنرا خرد و خروه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ پای در خرزده چو دوم مست ؛ چیست این جست موزهٔ دل گست ؛ هم او گوید ؎ در دریای جانی در تهٔ خرجای ساخت ؛ از پی دعوای بروی آبها آغاز ماند ؛ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال ان نهند و پاره پاره بر زیر آن باشند و آن را چرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید ؎ بچار میخ بلا چون سریر بنهم اسیر ؛ زند خمار که از زین چرخ پرده در دیم ؛ هم او گوید ؎ نشاند عدل تو برگاو زهره را چون رسید ؛ که می نشاند نفسی از خر رباب جدا ؛ چهارم چیزی را گویند که در پی زشتی مبتلایت

رسیده باشد چون خر سنگ و خر مرد و خر سوار و خر نوب و امثال آن **خراب** اوّل بمعنی دار اوّل مضموم و نون ساکن دوّم مست و طافح بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ؛ که راز گرگس مخمور تا شمارد رنج **امیر خسرو** راست ؎ سنان چون شد خراب از باده ناب ؛ رمه در معدهٔ گرگان کند خواب ؛ و از اینست که خرابات شراب خانه را گویند **شرف شفروه** گوید ؎ بال دست تبرک بران خرابی ؛ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ؛ **خراتکین** با اوّل مفتوح و تای فوقانی موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی است کلاه از سلاح باشد و آنرا خرشته نیز نامند **خراخر** با سه خاء مفتوح آوازی را گویند که از گلوی مرد مفلوج و گلوی کسی که فشرده باشد برآید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اوّل مفتوح و راء مشدد نام بادشاهی بوده بدانشش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده ولی تشدید غلیواز را گویند **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بلایی گریه از گلو برآید و آوازی را نیز خوانند که از بلندی فرو ریزد **مولوی معنوی** فرماید ؎ شد صبر و خرد نماند سودا ؛ میگرید و میزند خراره ؛ **خرازه** با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ هیزان زده بود ند صف از بهر خرازه ؛ **استاد یکی هیزاد** ایشان بطرف بر ؛ **خراس** آسیای را گویند که بجای پای گردانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ یک خروش خروس صبح کریم ؛ زین خراس خراب نشنیدم ؛ **خراسان** با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو بگرد آمیهٔ خراسان آن بود کزوی خرامد ؛ خراشد پهلوی یعنی خراند ؛ عراق پارس را آنوی خراند ؛ ؛ **استاد رودکی** در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان پر دهد باد درمش ؛ سوی خاور میخرامد در کش ؛ مهر دیدم باد دادان چون نیافت ؛ از خراسان سوی خاور مشتافت ؛ دوم نام ولایتی است مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم اتم و علیه **خراش** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ؛ **خراک** با اوّل مفتوح بمعنی خراخر است که قوم شد **خرام** با اول مکسور بر نهج معنی دارد اوّل رفتاری باشد از روی ناز و رعنائی **امیر خسرو** فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ؛ دهان پرده بر زمین بر آب شود ؛ دوم خوشنرد جمیل را گویند و آنرا اجیر و سجیر نیز گویند **استاد فرخی** این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ کاخ او خرم چو خرام جاودوش ؛ باغ او پر بیان کبک خرام ؛ از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ﴿ تا نباشد لیسم چو کریم ﴿ تا نباشد که بیچو خرام ﴿ خ احباب سرخ با بیجت ﴿ روی امدای او همیشه تمام ﴿ سوم خبر خوش بود که از افزده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ﴿ سپهدار آن گفتنی گشت رام ﴿ که پیغام بد با نوید و خرام ﴿ مختاری راست ﴿ ز نشستیر زیراب دل را نوید ﴿ ز پیکان پولاد جان را خرام ﴿ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ﴿ بودند یکهفته بانامی ورود ﴿ ابا سوز و جشن و خرام و سرود ﴿ هم او گوید ﴿ یکی شهر بد شاه را شاه نام ﴿ همایون از و شور و جشن و خرام ﴿ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ﴿ خرام از ره لشکران را نخوان ﴿ بیکی خلعت آور دبالا خوان ﴿ هم او گوید ﴿ چو طوس سپهبد بزیر د خرام ﴿ بیاشیم روشن دل شاد کام ﴿ خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد رام و مطیع را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ﴿ بیچاره نبات راند بنی ﴿ همواره خران این دو گوبر ﴿ حکیم سوزنی گفته ﴿ تندی و تیز و آغازی خران نشوی ﴿ تند و لوشی بر بند آخر و خران آرند ﴿ خران بار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری راست ﴿ بمدح او و قصد دشمنانش ﴿ همی سازند انس و جان خرانبار ﴿ دوم آلت که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ﴿ سرت او چو از ان کیر لغز یاد آمد ﴿ بجز انبار کنی دعوت چون یاد آمد ﴿ اوستاد ابیبی نظم نموده ﴿ یکی مواجر بی شرم با خویشتن که ترا ﴿ هزار بار خرانبار پیش گرد عیش ﴿ سوم بمعنی خرخشه و فقنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ﴿ مسیحا نفسا زین خرکان روی بتاب ﴿ هم طویله نشو د عیسی و مریم با خر ﴿ ابلق چرخ نمرد مرکب تو نیچو مسیح ﴿ خرخری را لیس تو نیست خرانبار مخ ﴿ خراهن با اول مفتوح بنائی زده نام نوعی از علف است و آنرا اسپند سوها گویند خرآهن کرمی باشد دراز که در میان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی کچوه خربت و خربته بت بزرگ را مانند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز بلاهت و احمقی معروف و مشهور است مردم مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام حرطیه خوانند غلط است چه این لغت عربی نیست و در فارسی طانیاده خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ﴿ جامی سوئی پالیز جان آمد که تا خربزه خورد ﴿ دیدی تو خود بادید کس کاندر جهان خربزه خورد ﴿ خربیله با اول مفتوح بنائی زده و یا و لام مفتوح دولاسه را گویند ظهیر فاریابی گوید ﴿ تا کراه دولت و الا شد از چرخ بقا ﴿ نیست کریان در دیار سیچ کس جز خربیله ﴿ خربنده کوی را گویند که خر را بکرایه دهد

انیجسر و فرماید ؎ همیزد باخری خزینده لاف ؛ که بالان گربه است از پرنیان باف ؛ خراند گربه جان داد و جهان برد ؛ ولی خزینده زیر باخر مرد ؛ خربه با اول مفتوح بتانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسوادان اسپاسان ؛ بردست خرد ناشناسان ؛ چون باد و گلاب گرفته ماوا ؛ در خربهٔ جهل و خیل سودا ؛ خربوز با اول مفتوح بتانی زده و بای مکسور و یای مجهول شبیه بخربزه است لیکن رگ که بمقدار انگشت غلیوازی شود و خود را سرنگون اندر خته بیاویزد اوستاد عسجدی فرماید ؎ اگر کشتم رعایت به نیمروزا ی ؛ که دود آتش دوزخ سر دور انبازا ی ؛ چنان شود که دلبرترین کسی برده ی هوا ؛ ز آسیان بر دهر کجاست خربوا ؛ خرپشته دو معنی دارد اول پشته دراز ی را گویند که بنای بلند و اطراف نشیب بود و خیمه و قبه و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمناسبت پشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ مادر مقام امنی خرپشته آفرون ؛ چون وقت کوخت آمد نامی دمیده اند ؛ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمه بر تابد کنیم دو دست ضعیف ؛ چو من ز دستی خرپشته را برم بگزاف ؛ مولوی معنوی بمعنی قبر بقید نظم آورده ؎ بر سر خرپشتهٔ من بانگ زن ای کشتهٔ من ؛ تا نکند من در چنین صورت من در لحدی ؛ مولانا نظامی بمعنی طاق ایوان فرماید ؎ ز خرپشتهٔ آسمان در گذشت ؛ زمین زیر بار ورق در نوشت ؛ دوم نام نوعی از جوشن است منوچهر راست ؎ آن رونکه از جوشن خرپشته بود شد ؛ از جوشن انوری بنفش بیرون شد ؛ اوستاد فرخی فرموده ؎ باجهانگیر شبان تو بجان آمین نیست ؛ پوست ران دارد چون جوشن خرپشته نهنگ ؛ خربوز با اول مفتوح بتانی و بای عجمی معلوم و واو معروف بمعنی خربوزا ست کرقوم شد حکیم نزاری در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نعره وای ؛ خالی نکند بیک شب انبار و زبگر پرانش پلنگ باشد ؛ پیروان نشود ز جا چو خربوز ؛ خرتک با اول مفتوح ثانی زده و تا و قوقانی مضموم مهموز باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهرهٔ ملون باشد بدو سه تون خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبد القادر نایی راست ؎ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین ؛ میاور شکر ازنی بر پشیم از خرتوت ؛ خرچال با اول مفتوح بتانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و کنز اسیازدی شاهین را مثال نگار شمس فخری گفته ؎ باتمام کند هر زمان عقاب عتاب ؛ لابد معدلت او کبوتر و خرچال ؛

خرچول با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیاری باشد کوچک و تنک خوشبو شود و آنرا شتر نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرد است کرم پیشه دوم دویدن بود سوم مطاق و الیوان را خوانند **خرخسه** با هر دو خا و سین مفتوح جانوری باشد که بر دام نبندند تا حیوانات دیگران را ندیده فریب خورده در دام افتد و آنرا ابتدای ملاح خوانند **خرخشه** با هر دو خا و مفتوح و شین معقوطه مفتوح خصومت و مجادله بجا و بیموقع بود **خواجوی کرمانی** نظم آورده ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ؛ چون توان کردن بآن دو برگ کافر خرخشه ؛ **پورپهای جاجرمی** راست ؎ قصد فرزند مرد مان کردی ؛ خرخشه بر سر من آوردی ؛ **خرخیز** با اول مفتوح ثانی زده و های هوز مکسور و یای معروف و زای معقوطه نام شهریست از بلاد قطاقریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک و دعابهٔ الرشیمی بسیار خوب شود **حکیم سنائی** گوید ؎ کی شناسد قیمت و مقدار درّ بی‌مرفت کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ختن ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ چو نافهٔ آهوی خرخیز بار بار ترا بوصف خلق ازمشک بیشتر دانم ؛ **خرد** با اول مفتوح ثانی زده گل تره چیده باشند از خرد و خرده نیز گویند **اوحدی** گفته ؎ بس کسان کاندر سر راندند گرد دعوی کند ؛ همچو خر در خر راند چون گرد خرد بران بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر سرت نه عقل از نیست بهتر نیست خرد اندر سرست بر سر نیست ؛ **خرداد** با اول مضموم ثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است موکل بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود دوم متعلق است **زرتشت** پیغمبر آنگفته ؎ چو زرتشت زین جای برگاشت روی ؛ پیغمبر آنگاه خرداد شد پیش اوی ؛ **زرتشت** گفتا که ای پاک جان ؛ سپیرم بتو آبهای روان ؛ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن آفتاب است در برج دوپیکر و آنرا تابزی جوزا نامند **سیف اسفرنگی** راست ؎ بردی نامیه نقش بهاری بنفشه نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ؛ سوم روز ششم را گویند از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز مطلب حاجات از درگاه او تعالی و نمودن زن خواستن چهارم نام آتشکده بود بس عالی بنام میرزی فرماید ؎ آهن پولاد را غمت ندارد محکمی ؛ آتش خرداد را چشمت ندارد التهاب ؛ **خردغلیواج** را گویند

خرد سوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مولانا نظامی گوید ؎ از انجا بتدبیر آزادگان ✦ در آمد سوی آذرآبادگان ✦ دران خطه بد آتش سنگ بست ✦ که خواندی خرد سوز آتش پرست ✦ ✦ خرد ما با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نام حانوتیست خوشآواز و خوشرنگ حکیم ناصرخسرو گفته ؎ خجسته رنجبر از خرد ما مدار گوش ✦ بنفشه را بجز از کرک نداردیاس ✦ خرده با اول مضموم ثانی و شش معنی دارد اول ریزهٔ هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ؎ ما بین خرده سرفرو نیاریم ✦ مادر تو پیش ازین طمع داریم ✦ دوم تکیه بود بسیف اسفرنگی راست ؎ برون پردهٔ عقل است جان خرده بینان را ✦ نمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ✦ عمادی فرماید ؎ تشویر میدهد خرد خرده بین مرا ✦ نقش خرد سیاده زلوح دل البتهی ✦ سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را نظم آورده ؎ بداندیش بر خرده چون دست یافت ✦ درون بزرگان بآتش بتافت ✦ خرده توان آتش افروختن ✦ پس انگه درخت کهن سوختن ✦ پنجم نام نسکیست از جمله بست و یک نسک ژند استاد قدحی گوید ؎ بنیم آخر فروزی لگام دل خود را ✦ گهی آیازده خواهم شتاگهی خورده ✦ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم سندگاه سر دست و پای است و شتر و خر و امثال آن باشد ابو الفرج رونی راست ؎ برون کند خرد از خرد گاه آهو شکیل ✦ فرا کند طرب از رطه جای عیش لگام ✦ خردان با اول و ثانی مفتوح نزای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان سوزان و در بعضی از فرسنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است خرزیره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید سبزتر بود و سبزتر و گل سرخ و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ؎ منه دل برین باغ مردم فریب ✦ که خرزهره را نام برداشت سیب ✦ خرزین با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و ارضه خانها نصب کنند و زین بارا بران نهند حکیم انوری گفته ؎ از پی احیای دین خزان بهاری ✦ بر سر خرزین ندیده جنگ نوری را ✦ امیر معزی راست ؎ خیمه ها از منج فرماید زدن محمد میان ✦ زنیها را از صلیب کافران خرزین کنند ✦ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشتهای صفه از سنگ باخشت یا چوب سازند سوم نوعی از بالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا

بتازی طامع گویند مولوی معنوی گفته ؎ مست خرست مردم از بی عشق لاابالا نیم ندارم
از بلاتن تلا تلا تلا ؛ خرسته با اول وثانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز دسیاه رنگ
وچون آنرا العضوی بچسپانند خون بمکد وآنرا شلوک وزنبور لوود ولوچه ودستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور وثانی زده نام گیاهی باشد که مرغ آن شقاقل است وآنرا ادرک بسیار دوست دارد ولعبتی گفته
که کرفس تربیست ودرین خلاف هست وبیونانی دوقس وفوقالیس خوانند وفرقه بر اینند که فوقس غیر آنست
وآنرا دواباد واغوا نیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آنچه بروی
خرسکانی او همی دارد نسبت ؛ گر بگویم زود گیرد برتن خود تو تعرت ؛ پور بهای جامی گفته ؎ خری
خربطی خرسری خرسلاک ؛ بدی بد دلی بتنی بد سیر ؛ خرسلا با اول مفتوح ثانی زده وسین ولام مفتوح
نام داروئیست خرسند با اول مفتوح ثانی زده وسین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را بشکر
بشکر وراضی وشاد مان باشد امیر خسرو دبلوی قدس سره در نظم آورده ؎ خرسند نباشد که نباشد
گرفت مارا امید چه ریزی بما زبروان آب ؛ لیکن شعله بجان گرفت مارا ؛ شرفت شفرده را
؎ عشقی که نه آلوده بهجران وصالست ؛ گنجیست ندانم دل خوبست که دارد ؛ خرسنگ سنگ بزرگ
تا تراشیده نا هموار گویند مولانا نظامی فرماید ؎ بخرسنگ غضبان خرابش کنند ؛ بسیلاب خون
غرق آبش کنند ؛ این چنین نظم نموده ؎ هر ره کان گرفتم اندر پیش ؛ گشت خرسنگ وسنان گشتم
خرش با اول مفتوح وثانی مکسور خنده باشد که بر کسی زنند وی بزار کند وآنرا خرشش وخرخنده خرخرش گویند
خرشاد با اول مضموم برای زده یکی از ماههای آفتابی است وآنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
؎ گشته از فیض مالش خرشاد ؛ کوه در سیم ودوم مرآباد ؛ خرشه وخرشین با اول وثانی مفتوح بسین منقوطه
زده ویا و شناتیه فوقانی وهای مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده در لغت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده وسین منقوطه مکسور ویای معروف خرامیدنی باشد حکیم علی مرقدی راست ؎ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاد ؛ درفتنه بر روی اعدا گشاد ؛ خرغول وخرغوله با اول مفتوح وثانی زده وغین
مضموم وواو مجهول گیاهیست که آنرا بشبرازی بارشک خوانند ودر دواها بکار برند تخم آنهم بدواها بکار آید
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بنظیر است وبعد از پاک کردن گوشت زیره باید دانید خاصیت
برگ آنست وتخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده بکجا کرده بجهت جراحت امعا را نافع است وبیخ آنرا

فوائد آما عمده آنست که ریسم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی ریسم آنچه گویند و زبان سعدی سمر قندی رد
نامند و بهری اسان الحمل مهندی خوب کلان و چوب کلان یوسعی طبیب گفته ؎ باشد چو ز ضعف
معده ات بول الدم ؛ ضعف تو ازان زیاده گردد هر دم ؛ گر شربت زرک آب چغوله خوری ؛
قوت شود ت فزون مرض گردد کم ؛ خرغون با اول مفتوح ثانی زده و غین منضموم و او معروف
نام شهریست خرک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمائی خشک بود
لیسطی اطعمه گوید ؎ نخود و کشمش و پسته خرک میده پیر ؛ قصب الجزیره مرش اسپند سیار ؛ دوم چوبکی بود
که بر کاسهٔ عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و بار ها را بر زیر آن بگشایند چنانچه حکیم سوزنی فرماید ؎
بچشم من خرخمانه نه خرکیست ؛ که بر سیماب نهند از پی سرود و نواء خواجه عمید لویکی راست ؎
کاش ربابم را چه نقص گر گسلد بچشم در ؛ باز بتشیمی بر و یا بر سر آید بش خرک ؛ سوم نام دهیست از بلو
و اعمال سیاح و ما سرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران
و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و دره بزنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علیحدگی تعبیه کنند تا اطفال
آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سلدره را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش و رنگ
کنند هفتم تخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از و جدا نکرده باشند بر بالائی آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه
رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود خرکش با اول مفتوح
بنائی زده و کاف مضموم و شین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه پوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز
گویند و بتازی جرموق خوانند خرکمان سه معنی دارد اول چوب پاره خم دار بود بدازی خانهٔ کمان
هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چاچه کنند آنرا بنشکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست نشیند بعد ازان بتسمه ببندند و یکروز بهمانطور بگذارند و روز دیگر حلقه کنند مولانا نظامی
فرماید ؎ تا چون خرکمان از کوزه پشتی ؛ ببرود و دوشی چو کمیخت از درشتی ؛ دوم کمان باشد که از چوب
سازند بکیفیت مذکور بجهت دفع سباع و حیوانات صاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور
و جز آن آیند تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانیکه چون پا بر زیر آن
نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورد و هلاک سازد حکیم خاقانی راست ؎ ارمحان طبع مردم را بدرخ
درخ دوم ؛ تیر عیسی لطبن را روح کمان آورد هم ؛ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود خرکوفت

جنسی از نیوم است که نهایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم موعده ۵ عاشق که همتمند نبود خر کوفست
سوفی که قلندر نبود موقوف است ۵ زاهد که نپارسا بود نامردست ۵ زهدی که نه لسان باشد لوطیست
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرکوار با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان رایدان برانند خصوصاً خر را منوچهری میگوید ۵ هست
با خط تو خط چینان چون خط آب هست ۵ با اقلام شمشیر بتان خرکوار ۵ خرکوشک نام گیاهیست
دوای که بکهبت دفع اسهال نافع باشد خرّم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ماه دی را گویند سوم روز و بهار بود و آنرا خرم نیز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامهٔ سپید پوشیدندی و بر نرگس سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را بیرون کردندی
و شریف و وضیع را بار دادندی و با مور عیت مشغول شدندی و فرزانگان و دانایان با ملک خوان نشستندی
و مدعای که داشتندی بواسطهٔ غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک بر جا گفتی که من یکی از شما نیم
و قوام بزراعت و امارت است و زراعت و امارت با شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را انناد شما
چون دو برادر سوا نعیم و با اول مضموم ثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین
فوت میشود در میان وفارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند و پارسیان میگویند که هر جا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده نمایند
که مرغزاع بلند میشود میگوید مرغزار است درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند کوه بلند است در انجا باید برد
و سوای نمودن هر چه خواب آید بیان عمل کنید حکیم فردوسی فرماید ۵ بفرمود تا بردند لوشان بکردار غرم ۵ بدان
بیشه کش نام خواندند خرم ۵ بگفتند پاسخ چنین داد باز ۵ که تا تو ت شاهان چه داری دراز ۵ که خاک سکندر
باسکندر بست ۵ که او کرد بد بر روزگاری که زیست ۵ خرمک با اول مضموم ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره نیز باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک بوا و معدوله نیز گویند خرمگاه
و خرمکه با اول مضموم ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند شمس فخری ۵ است از علو همت
فراشش خرمگاه قدر خیمهٔ قدر تراز روح او ادنی زده خرمن با اول ساکن خوشه های غله را گویند که بالای دور
کردن تودهٔ سازند و هنوز از انرا کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ۵ گه بخرمن ریخته گندم
گه کاه آمیخته ۵ هین از نسیم باد جان که اکنون از گندم جدا ۵ و بطریق استعاره بوره هر چیز را گویند ۵

حکیم انوری نظم نموده ؎ خالی بداز خرمن زود و عود ؛ تا در چنین بقیهٔ کافور خرمن است ؛ خرمنج با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم نون زده و جیم او معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منج مگس باشد

حکیم ارزقی نظم نموده ؎ ای بتی مشک دسوده زرنجح ؛ بالپور نوخش نورستان خرمنج ؛ با داج حاسدت ترخیده وزرده ؛ سر طبقی نهاده پیشت چو ترنج ؛ دوم معنی مفتوح آمده خرموش نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد وگرنه آزا نتوان گرفت ملک لبسیار باشد کز بگریه خنک کند و غالب آید و آزا بهندوی ایوس گویند مولانای مظهری در صفت بانوی خود گوید ؎ بانوی بهست مرا خرخر دوک صفت ؛ کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد ؛ خرنای خرنای باشد چنانچه مسیف اسفرنکی گفته ؎ پای کوبد بر زخم خورندهٔ راه بقا ؛ چنگ سیر و علم و خرنای و رود خرنای ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ اندران روز که مشاطهٔ ملک طفر ؛ شود از خون چنان پیکر شمشیر داری ؛ مرد بر هم جهد از غایت فرط کینه ؛ اسب بر هم فتد از هیبت بانگ خرنای ؛ خرند با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسان خرو با اول مکسور رای مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون بیرا عظم بسمت الراسین باشد بشگفد و آزا خیرو نیز نامند و معرب آن خروج است و بتازی حنابی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد

اوستا در رودکی راست ؎ سگالید شک مانند عوج ؛ تبر برده بر سر چو تاج خروج ؛ خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح لکاف زده دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در هما مها پیدا شود و آزا نیز خوانند دوم گوشت پاره بلند کبریت فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید ؎ خروه غنوده فرو کوفت بال ؛ دهل زن بزد بر تبیره دوال ؛ اوستا عنصری راست ؎ شده از حملهٔ ورگشته ستوه ؛ شده پر ز اغش چو پر خروه ؛ خروبک با اول و ثانی مضموم و با مفتوح مرجان را گویند خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و آزا خرسنه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آواز گربه بس بلند باشد خره با اول وثانی مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول تقرب و استمال و گل تیره پسنده باشد و آنرا خرد و خرنیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر تو بخواب خوابدی عمر همچو خره بجان تو وبال چو پر خورشود دوم خره ؎ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ بازیره تو از تو خیره کرده است ؎ ای شده چو گانت لبشب در زره دار ؎ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری نزار خری هیچ نقص نیست ؎ نام ترا ست نسیم بخز وار در خره ؎ سوم سفل ترتخی را گویند که روغن ازان کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند بهندوی کهل نامند دوم خره بادام و کنجد و امثال آنرا باخرما میخورند لسیحاق الطعمه گوید ؎ لوزینه همانم که نه بچه پسر ازنا ؎ در عرض او خرخرما بسر ستم ؎ با اول مفتوح وثانی مضموم واظهار یا نور باشد زر لشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شنای از فروزان تا فرو گوئی آفتاب آنجا برآمد ؎ هم او گوید ؎ سخنلفان برخیشو دایزد پاک ؎ که از فرستادر زلشت خره ؎ با اول مضموم وثانی مفتوح واخفا یها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائز میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند بعضی بر دیگران بوسیله نور قادر شوند بر صفتها و حرفتها و آنرا خوره باداد معدوله نیز گویند و ازین نور انچه خاص باشد پادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره باداد نیز گویند و نولیسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بلفظ آورده ؎ زهر پایه تر هر چه در دل پذیره ؎ ببرند تا خره اردشیره ؎ و با اول وثانی مضموم واظهار یا خردس باشد و آنرا خرده نیز خوانند حکیم ناصرخسرو منظوم ساخته ؎ خود ستد بس از روی تن مردمان ؎ چون خره بذر پس لئ ماکیان ؎ هم او گوید ؎ سر و تنا پاک خیند اندر نوستیده دم دین ؎ خرهٔ عرش هم اکنون نکند بانگ نماز ؎ خری با اول وثانی مکسور معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند این همین است ؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ؎ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ؎ دوم تخس و شوم و نامبارک بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ باز بهایون چو چند بست خری ؎ چغد شوم و خری همایون شد ؎ سوم ایوان را نامند خریش با اول مفتوح وثانی مکسور و یا مجهول یعنی خرانه که

فصل دال ٭

در یا اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم دره کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید ؎ امانیری که مالانیغ وسنان وگرز و پیکانست ٭ بود پیوسته اندر کوئی و در یاو ربشه ٭ هنر برانرا شکسته تن نهنگان را کفیده دل ٭ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ٭ سوم بمعنی کرت و مرتبه بود هم او گوید ؎ اگر گیتی بگردانم رخ از احکام او بگرده ٭ وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او بگذد ٭ زوهم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان ٭ زترس او بیک لحظه ازان زایل شود محور ٭ چهارم بمعنی تاب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زراعت است که مشتمل است بر صد باب یکی از موبدان نموده واز اسد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زراعت بهرام نظم نموده ؎ همانا یکی در زراعت دراز ٭ بخورد و بر آورد با گاو سر بلند ٭ پنجم بمعنی نوعه وجنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ؎ من از بهر دی گفت دارم بسی ٭ شنید ید گفتار من هر کسی ٭ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت یعنی درون خانه رفت هفتم دریدن واز دریدن بود دراره باول مفتوح و یوست را گویند و از اکشخان و غلتبان نیز خوانند و بهندوی مهره گال اسمعیل نظم نموده ؎ بهیچ نامه در رقعه سالها ٭ نوشت ٭ زهی دراره زن روسپی و بوطی کار ٭ دراز خوان دستار خوان باشد و از اکیندری نیز خوانند لیسیاق اطعمه راست ؎ دراز خوان پر از نان کنندی باید ٭ که در مقابله راه کشتان آری ٭ دراز دم سگ را گویند حکیم خاقانی در قسیمه گوید ؎ سر نربگی جدان من که بودی نشان ٭ دراز گوش ندیم و دراز دم تواب ٭ دراز ناصحل درازی را گویند شیخ سعدی راست ؎ توچه غم خوری که بعدی ز وصال یار اندیشه ٭ که شبی ندیده باشی بدراز پای سالی ٭ قاضی نور اصفهانی گفته ؎ درازپای زمانرا نبود بشگافد ٭ بلارک تو اگر بر بر زمان آید ٭ درانک با اوّل مفتوح نام دریائیست که آنرا بیونانی زبان عالان غاطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد اوّل جرس باشد دوم بمعنی گفت و از گفتن و درآمد بمعنی گوید بود او ستاد فرخی نظم نموده ؎ کسی که زار درآید بدر گهی نشود ٭ که چرب گویان آنجا نشوند کند زبان ٭ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه حکیم آذری فرماید ؎ گفت باجمله زآواز صریر دراه ٭ مرحبا بر مگذر خواجه فرودای درای ٭ چهارم تنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان پوست کاهنگران بست پای ٭ بپوشند

هنگام زخم درای ؛ دریا چیزی راگویند که بآن احتیاج باشد و آنرا در یا لبشب نیز گویند در بند فلوریا گویند عموماً و قلعه نزدیک شهر و ان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم رزقی فرماید ؎ بدربند بدخشان هرچه او کرد ؛ مثالی کرده بُد چندین بخیره ؛ حکیم زجاجی فرماید ؎ بهرجای در بند تا کرد شاه ؛ برآورد در جوش بحر سیاه ؛ دریه با اوّل مفتوح ثانی زده و یای عجمی مکسور بهلوزده سه معنی دارد اوّل پارچه راگویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند انوری فرماید ؎ در مدح یکی از اهل اللّه گفته ؎ ای بهاریکه امر زنده تست ؛ شمع عرفان بهرت افروزم ؛ گر پدید در بر و آن رنده ؛ در په از مرو مه بر دوزم ؛ دوم عضو بود سوم معنی ناپیدا باشد ؛ دریلی و دریین با اوّل مفتوح ثانی زده دیای عجمی مکسور و یای مجهول یعنی سخت دریاست که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ؎ بلاد هر که باشد در سایهٔ خلافت ؛ سرانش را بنبد از فیض روح مجری ؛ از اولیاء دیده حدیث در طریقت ؛ از جامهٔ خضر دیر جامه تو در پله ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ در سر آنها قصب بستم تا بسیار جمد ؛ نامدی شان باد در پی سختیش برآرد ؛ هم او گوید ؎ سیه گلیخ رنده چل لشیما کند ؛ که زندگیش نه در پی پذیرد و نه رفته ؛ درخت سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا استرگ نیز خوانند و بهندوی کتانش گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب بگردد بر گهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی رصاحب فرهنگها نوشته اند که درخت وفاق باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ که پرورش در جنگ انا شدم چه باک ؛ کا قبال از درخت کدو اختیار کرد ؛ اثیر الدین اخستیکی راست ؎ با صطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقاء جمع ناشود درخشک دانه ؛ درخش با اوّل و ثانی مضموم و بعضی با اوّل و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی اوّل بر آن شد مثال حضرت مولانای خواجه نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ کشاده دو ستش چو رخشان درخش ؛ یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ منوچهر فرماید ؎ اگر درخش بهلبی زتیغ تو بهدی ؛ زخاک گوهر الماس روید ی نه گیاه ؛ عبد الواسع فرماید ؎ از خروش و فروغ و رعد و درخش ؛ ساخته گوش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هر چیزی راگویند حکیم فردوسی گفته ؎ درخشان درخشان چو شمس دوم ؛ دو لبشان در فشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ درخشان شده تیغها نیم شب ؛ چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ؛ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیته بوده و مالی در آتشکده اربیته

درخش و شهر شیراز اراس مجوسی است که اورا راس النعل نیز نامند و در هم انبلی باو منسوب است چهارم نام مهیار از قانی و قهستانی که در انجا گلیم خوب ببافند **درخف** با اوّل مضموم بتانی زده و خاء منقوطه مضموم زده و سکون و سیاه باشد در دار با اوّل مفتوح بتانی زده نام درخشیست مشهور **درشت** با اوّل مفتوح بتانی مکسور نام محلّه ایست از محلات سیاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ دمی بگذشتم چونان اندر دست ؛ از بوی گلاب و گل دماغم گرگشت ؛ گفتند که حالتست گفتند اینده ؛ آن گل رخ سرو قامت اینجا گذشته است **دردمن** با اوّل مفتوح بتانی زده و دال موقوف در و منده باشد پیر هرو خواجه عبد الله انصاری در طبقات خویش از ابو محمد جریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از ستمگار تو بدردمن راست ؛ آید ستم بتو همه در حساب تو مایه ؛ داران است من در دشیم در کارک من در دمن بندی من را بدست خویشم ؛ **دردوز** با اوّل مضموم بتانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابو الفرج رونی گفته ؎ کرد باد در انگبین در راه بفلک باز گونه دمد و زاست ؛ **دردره** با اوّل مضموم بتانی زده و دال مفتوح بها زده یعنی دردی مغراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ کز جست تو مرده ام بپنداشتی من پرده ام ؛ تو صافی و من دردره ام زی صاف ورد ی خواه شد ؛ **درزن** با اول مفتوح بتانی زده و زا و نون منقوطه مفتوح بنون زده مسوزن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ چون موی خوک در زن ترسا بود چرا ؛ تار ردائی رهع بدرشن درآورم ؛ هم او گوید ؎ توئی خاقانی سیمرغ اشعار ؛ برین البرز بنشین گر شعاران بال بشکن ؛ دبیران ابلهان دارند بدوزه ؛ بروب روشنان بگرو برگرد ؛ برای آنکه خروان بی خبر از نکنند از مسلت رمیاه درزن ؛ **درزه** با اوّل مفتوح بتانی زده و زا و نون منقوطه بها زده دو معنی دارد اوّل تودهٔ خار و خاشاک را گویند چنانچه تودهٔ ریگ را خامه خوانند حکیم انوری در صفت راه گوید ؎ یکسو بهار و بیابان اندر آوردیم ؛ خمارکان بیابان نورد را که گویان ؛ چو پشته پشته درزه و درزنهای خار و خسک ؛ چو پاره پاره در و جامهای ریگ روان ؛ مولانا مجد الدین زکی مراغی گفته ؎ سخن خوبتر ز گلدسته گل ؛ کاغذی رشته تر ز درزه خار ؛ دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست ؎ گهری کز خیره لرزه بود ؛ کیکسش فراخ درزه بود ؛ **درسارو درساره** با اوّل مفتوح بتانی زده و سین و را مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی و محوطه نهند تا در نمودار نباشد و آنرا بهندوی ڈیوڑھی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی تر کیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ۵ بخت دولت چو بدرسازد سرای تو رسید ؛
آن دهل بوسه بر غنیبه داین بر حلقه ؛ هم او گوید ۵ برکند باب او در خیبر بزور دست ؛ در سار قلعه را
ریض از یاره برنگند ؛ مولوی معنوی فرماید ۵ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛
آن رخنه خوبان راجمان داشته در رودر سارهٔ ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده ۳ سه معنی دارد
اوّل معروفست دوم تنگه زر راگویند که با شرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ۵ چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ؛ چرخش درشت مغربی اندوزبان نهاد ؛ رفیع الدین لبنانی راست ۵
زبحیائی جوشش ازین پیشتر نبود ؛ درشت مغربی آفتاب در میزان ؛ سوم صحت و تندرستی خواهند
حکیم ناصرخسرو راست ۵ سود مند اند همه خلق جهان را چو شکر ؛ جان من باد فدایشان که
بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقمه همیکرد ۵ بیمار درست ؛ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند ؛
هم او گوید ۵ باید سال همی زیستم بمحنت و رنج ؛ نه شادی بدرم و نی درشت نی بیمار و رسته با اوّل
ثانی مفتوح عنوا باشد رضی الدین لالای فروتنی است ۵ هر انکو کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از و مندانش رسته ؛ درش با اوّل و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلوند و درشتی نیز نامند و با اول مفتوح ثانی زده نالیکاه اسپان راگویند حکیم خاقانی در صفت
براق گوید ۵ جای حلقش نه زین کمین درش ؛ از خوشه چرخ و گوشهٔ عرش ؛ درغال با اول
مفتوح ثانی زده امنیت و آسایش باشد اوستاد رودکی فرماید ۵ ای شاه نبی ستیر ایمان
تو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم تو درغال ؛ درغاله با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و های مختفی
راهی راگویند که درمیان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اوّل مفتوح ثانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای عجمی بکسور و کاف مفتوح بنون زده
درائی راگویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره راگویند درغم با اوّل مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ۵ شرابی درغمی
کز جام شادی ؛ زدرغم نور گیرد نادر شام ؛ شمس فخری راست ۵ کس را که درغم است دل و جام
درغم است ؛ دل هر که در غم است کشادش ز درغم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند
کسی را غم و الم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی میلان کرد بوسلیک نظم نموده ۵

چنان مستغرقم در غم که مطرب ÷ اگر در غم سراید غم فزاید ÷ و فشن با اوّل مفتوح بفاء زده نیز معنی دارد اوّل معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم خاقانی فرماید ۵ اے بتو صاحب درفش چتر فریدون ملک ÷ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ÷ و هم اوستاد مغزلی این دو معنی را بنظم آورده ۵ شاهی که بزرم کاویان داشت درفش ÷ گر زنده شود پیش درفش تو بزانو بردارد کفش ÷ ای کرده دل خصم خلاف تو نفش ÷ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم برق بود چهارم بمعنی درخشندگی و چیزے را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی بنظم آورده ۵ درفشاد درفشان هم از تیغ و میغ ÷ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ÷ پنجم فوطه را نامند که در زیر دستار خود کنند آزاد کان دولغه میگویند پهنچند حکیم فردوسی گوید ۵ همه روی آهن گرفته بزر ÷ درفشی سیه بسته بر روی زر ÷ درفشه با اوّل و ثانی مضموم بفاء زده و شین منقوطه تیغ بود درفشی با اوّل مکسور شهر سا ختن و علم کردن بود حکیم فردوسی گوید ۵ بگفتار گرشیخ بدنهان ÷ درفشی مکن خویش را در جهان ÷ درفنجک با اوّل مفتوح ثانی زده و با مفتوح نون زده و جیم مفتوح زده حکما گویند مادهٔ سودا ویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی میبی یا جانوری می دود قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آنست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیو است مردم را در خواب فرا گیرد و آزار فنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الخبیث نامند و بسیانی خرجیون خوانند درک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستار چه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید ۵ ای طرفهٔ خوبان من شهره رئی ÷ لب را لبری درک کن پاک از مئی ÷ شمس فخری راست ۵ بوی حقیقت مقصود خلق لعمر سبل ÷ نه آن شهان که ندانند خود کله از درده و درکاله و درکالا با اوّل مفتوح ثانی زده در هر دو لغت بکاف مضموم در لغت ثانی و اوّل با کاف عجمی الف کشیده در لغت اول بکاف مضموم پنج باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از نادوان تخ بسته باشد درکر با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برآمده در دو گر باشد حکیم فردوسی فرماید ۵ بفرمود تا درکران آورند ÷ سزاوار چوبی گران آورند ÷ یکی بگرد و ن چوبی بساخت ÷ بکردار خرس چو بهاد رساخت ÷ درلک و دولیک با اول مکسور و ثانی زده جامهٔ پشمین از کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا لک و تر لیک نیز خوانند نجیب الدین

جریاد قانی راست ؎ تا بر نهاد عالم بر قدر روزگار ؛ دوزد فلک قبای چو دوران زرجالکی
یا داقبای ملک ببالای قدر تو ؛ وانگه بزیر دامن جاه تو دو انگی ؛ درم سرای دارالضرب را گویند
خواجه عمید لوبکی راست ؎ زبود صبح دشت ستاره خالی ماند ؛ درم سرای فلک همچو
کلبهٔ قلاب ؛ درم گزین صرّاف را گویند درنده با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده بشکل مور و ریشهایرا
گویند درنگ با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اوّل وقت و ساعت بود حکیم
سوزنی فرماید ؎ از زیر پنج پرده نشاید نظر کنی ؛ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ
هم او گوید ؎ گر لطف و مردمیت بمردم کنار شد ؛ مردم گیای مردم گرد همان درنگ ؛ دوم معنی
ثبات و آرام و ناچیز آید سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ؛ شود تنگ بر تو سرای درنگ ؛ چهارم رنج و محنت باشد و آزار درنگ او درنگ نیز
خوانند اوستاد فرخی گفته ؎ فلک چو غلبه جوشن ستاره زان دارد ؛ که بیدرنگ بود چون
برزنی بشتاب ؛ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ و ناقوس شکستن جنی و انگیزند
و امثال آن براید ؛ شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرّه راست ؎ از باده رخ شیخ بزنگ
آوردن ؛ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ؛ اسلام بجانب فرنگ آوردن ؛ بنوان نو آن
ترا بجنگ آوردن ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ تا که آن دیوانه سوزش در رسید ؛ بر در دوکان
شیشه گر رسید ؛ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ؛ کرد شش سو دی در یک شیشه رنگ ؛ درنه
با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند در واه و در وا و دروازه با اوّل مفتوح ثانی زده
این هر سه لغت مترادف اند بسبب معنی اوّل سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید ؎
رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ؛ من چرا چون ذره سرگردان و در وا مانده اند دوم
سنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ؎ چه اخگر ماند زان آتش که وقتی ؛ خلیل الله دران افتاده
در وا ؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از ابر نبینی که همی مرد بکوشش ؛ پرنده فرو آید بسته شده پرها
امیر معزی راست ؎ همی چو کوه نماید بمنده باد بکش ؛ زباده کوه نمایش مخالفان کاه اند ؛
کند ز آتش شمشیر جان زیان فرد ؛ زهول آه ایراد جفت ناله و آه اند ؛ زبیم آتش تیغش که بر شود
بفلک ؛ ستارگان همه در برج خویش در واه اند ؛ سوم چیزی ضرر باشد و آزار دریا و در یا دوم را نیز

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ ته در وای ماهرچه بالیست نیز ؛ نوشتست بر بارهٔ گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری در دشتی ؛ سر نگونان را
بی سری در داشتی ؛ و با اوّل مضموم بادشاه هندوان است در رواخ با اول مفتوح ثانی زده بیخ کنی
اوّل حالتی را گویند که در کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و از اینجا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد خصمان ترا
جهان فراخ ؛ تنگ تر از درونگه در رواخ ؛ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ؛ زحل مراتب مهر اتب اسد در رواخ ؛ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه بر پیرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستودن
سخن نیکان و حکایات بیرون از احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت غم فزاید
و در ان ارادت الدینیات باد و در امتلاء امتحان آرد و بدر و بی دنا کامی قدم فشارد و تا غم مردان
باد و دوست در ولایت و رکن در رواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذو النون نقل نموده که گفت وقتی که کسی بادی بضاعت تو بدست او بود و در د تو باد او می
او موافق آمد و امن وی در رواخ دار چهارم درشتی و غلظی بود و پنجم بمعنی یقین کن ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان در رواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
در رود با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزار از بر رود
هزاران سلام ؛ و زنا بر محمد علیه السلام ؛ ابن یمین راست ؎ بیان خاطر اوراق بیخبار بسیر کرد
در رود بر امر میان دست و زبان ترا ؛ دوم بمعنی ورود کردن آمده ؎ اجل تیغ الماس سودهٔ اوست
در رود نزاع اش پرورده است ؛ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی و رومی
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند و با اوّل مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است در رک با اول و ثانی مفتوح

و واو معروف هیزم باریک باشد و رو گر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ؎
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ؛ قطرهٔ پستی ز چوب بر سر طوفان او ؛ درون با اول مفتوح نام شهر
است از ملک خراسان کابین ورد نسا با درد واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانهٔ غله را گویند
درونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایرانست
دوم اسم دارویست و با اول مضموم بدمذهب و فاسق بود و نیز معنی از کتاب ژند و رقوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درود از مایهٔ بهدین خردمند ؛ که دود است از ده آئین درونده ؛
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بگندم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقرلی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو هر شاعر کو ؛ خاطرے دارد نظام ور بانی صباف ؛ لفظ قوس را
ارچه بود سائل ؛ نام هر دو شیوه قوس قزح هست ندافت ؛ فخر گرگانی راست
؎ سر سرو قدش شد باز گونه ؛ دو تا شد پشت او همچون درونه ؛ درویزه با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاوزده گدای باشد و آنرا در دیوزه خواجه
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه مرا کنده چو گل گوش تو ؛ بر کش چشم آبله پوش تو ؛ وعده
بدر دوازهٔ گوش آمده ؛ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ؛ امیر خسرو فرماید ؎ ز دولت در گدای
دره پیوست ؛ که بر در دریزهٔ خورشید دره است ؛ دره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید در آمد و اندرری کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدم و با تشدید سکنهٔ بدوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از رمه خواران در مه در کیا خزان ؛ هر یک بهر فن خویش همی سر کرد بدره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ دره مرغ شمن تو تنها نخوردی ؛ ادره کاوی بده انبار نیابد ؛ دوشاخ
میان کوه را بسکنهٔ بشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست چنبه باشد که بر هم بدوزند
و گناهکاران را بدو بزنند و گاه نقاره دهل نواز ند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ؎ همیزند
مر اخوا جگان سنگین دل ؛ چو دره بر دهل عید و تک بر سندان ؛ در هام با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن ز رلیست رایج در گذشته با اول مفتوح و ثانی زده و با مکسور

بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ بسکه دارد عطا و در بخشنده ازنه در بخشنده
دری با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل یعنی باشد از پارسی پاستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بتصحیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و برود و رود بگوئی دری باشد و دیگر بانه بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که سکّان چند شهر بدان نطق نمایند دان شهرها و مامی مرو و شبجان و شنجاربود
و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان تکلم مینموده اند اری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ معنی در خروش باز کرده ؛ غزلهای دری آغاز کرده ؛ دوم نوعی از
کبک باشد که از کبک دری گویند وجه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خوابی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ؎ پری دیدار حور و نارون قد ؛ دری گفتار
حوری یاسمین خد ؛ دریاب دو معنی دارد اوّل دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید
؎ تو حل خواهی شدن در آب معنی ؛ اگر هستی یقین در یاب معنی ؛ فخر گرگانی راست ؎
عدیل ما بیان باشم بدریاب ؛ که همچون ما هیم همواره در آب ؛ دوم امر از دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ؎ به پیشگاه بزرگان کرسانه بگذارند ؛ فقیر باش و زمین بوس و آستان دریاب ؛
دریغ با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل تاسف گویند دریکان با اوّل مضموم
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرّب آن درنجان است
درالواس با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را گویند و بهندوی چوکهٹ
نامند اوستا در رودکی گفته ؎ زر و از در الواش فرو گفت بر آمد ؛ همت که بیکباره
فرود آمد دیوار ؛ دریوزه بمعنی در ویزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ کنون ای قلتبان زان در بدین در ؛ همی رو چون گدایان رو بدریوزه ؛ مولانا
عبدالرحمن جامی نظم نموده ؎ ای خدا کمترین گدای توام ؛ میرسم بر در تو هر روزه ؛
چشم بر خوان کبریای توام ؛ بنبی اللّه زبان بدر ویزه ؛ دریوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ؎ ای بخلق لشتر بخلق سروش ؛ مهتری جود و زر و دانش و کوش ؛

بتو نگردی ولکف جواد ۞ بجوی ماند در جهان در پوش ۞

فصل زای منقوطه

زر بدو معنی دارد اوّل معروف است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین اعتبار میگفته اند که باموی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ؎ تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر ۞ اوستا و فرماید ؎ یکی به تیر فگندن لبسان ارس تو ۞ یکی بغنبه دریدن لبسان رستم زر ۞ زراب بدو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی نهاوند دوم کنایت از شراب زر دبود زر آلتشت و زرادشت و زرادهشت و زرتشت و زرتشت و زردهشت و زره تشت و زره دهشت اینهم نام زرآلتشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرآلتشت بهرام گفته ؎ یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ۞ بنظم دری و بخط درست ۞ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراجه با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگ پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده و در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بالقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرز او را بر آورد زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام اسپیرطوس بن نودراست که خواهر گیو در حبالهٔ او بوده زراغن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از نمک را گویند بوسلیک راست ؎ زمینی استخی زراغن چو سنگ ۞ نه آرام گاه و نه آب و گیاه ۞ دوم زمین بیگ ناک باشد ۞ زراغنک با اوّل مفتوح و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست ؎ زفیض ابر دستت آنچنان ۞ برآمد از زمینهای زراغنک ۞ زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بر آن اندازند تا در کشاده نشود و آنرا زرفین و زروفین و زوفرین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان از پهلوانان ایرانست زرالبو بالف مکسور و با مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ؎ نقاب شام بر افگند نوعروس ختن ۞ چو ترک من که ز تو زدن بر افگند زرالبو ۞ زریان و زرّان و زرفان با اوّل مفتوح ثنائی زده دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوم یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام است زرتلی زر را گویند و تبازی نماز و سب خواننده

ایثیر الدین آخستکی راست ؎ نرگس نیز وزنه نخست تاجی بر سر نهاد ؛ قبهٔ زرتلی بزد رستم مداب ؛
زرباجی نام نوعی از انگور است زرج با اوّل مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخوباخای مفتوح
نام گیاهی که در باغات روید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ از ره سوری
مینگارند بوستان ؛ ای برادر تا بدانی زردخوار سنبلید ؛ زرد شت بزرگ و زردابرنگ
وزرهون بزرگ این هر سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زردک زرنگی
شقاقل باشد زرده با اوّل مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل آسیبی گویند که رنگ آن زرد بلغمی
شاعر گفته ؎ زردهٔ شام نقره جنگ سحر ؛ چرخ راز یران بیالستی ؛ دوم نام کوهی است کرمان
نقره دران است سوم خلطی باشد از خلط اربعه که از لبازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان تا مانند زرده ده زرده ده زرده هشتی و زرده هفتی و زرده شبستی
و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سری
زر خالص را گویند زرشک با اوّل و ثانی مکسور و معنی دارد اوّل معروف است و آنرا بتازی امبر گویند
دوم گلی است خوشبوی و بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی
نظم نموده ؎ هم از خرد گاه چشم زرشک ؛ پشت رخ هر یکی از سرشک ؛ زرغنج با اوّل مفتوح ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین بسته بیاورند و آنرا حلبه چینی خوانند بر گش بر گ سداب
میماند و خاصیتش آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ای بوییه مشک حسود تو زغنج ؛ مایور تو رخش بوزستان خرمنج ؛ با داد رخ حاسدت
نیچیده و زرد شهر طبیعت نهاده پیست چو تیخ زرفشان نام روز نهم است از ماه ملکی
زرفین با اوّل مضموم و ثانی زده بمعنی زرآفین که مرقوم شده و آنرا زولفین و زلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امر او کشد بارهٔ ؛ بکشد یاد بقلهار زفین ؛ زرگ
و زرنگ زرشک باشد و آنرا بتازی شیر اهر یا رانش خوانند زرگنج با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف و عجم
مضموم بنون زده دو معنی دارد اوّل بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسهٔ زرد سفالی را گویند
زرکوه با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانهٔ خسرو پرویز

ماند دوم زنم که هر دو تیکه ازان خاستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ۵ زدشت اشتار بودی بوسه او ابها بسلت آورده سزای میر مشت انشار شد ۵ زریخ با اول و ثانی مکسور نون زده صمغ باشد حکیم اسدی راست ۵ بکوه دگر بود کاخ فراخ ۵ قرارش که سخت چون ویولاخ ۵ زبالا دو چیز ازین سنگ سخت ۵ برون تاختی چون زریخ از درخت ۵ زرنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را مانند که در کوه و دشتها شود و چوب آن غایت سختی باشد بنابرین ازان تیره و تیر دهای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را در گیرانند آتش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ۵ زدیبا و اسپان و زرین پلنگ ۵ زرین سیام و دهنای زرنگ ۵ منوچهر راست ۵ آفرین زان مرکب برنگ و دوی خشن زانکه روز جنگ بر پشتیش نهند زین زرنگ ۵ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست ۵ بیک چشم زد آزمون را و رنگ ۵ بشد تا برود تنگ شهر زرنگ ۵ سوم زرشک را گویند و آنرا ازراج و زرک نیز خوانند و بنابری اسرار بش خوانند سیف اسفرنگی گفته ۵ نادر خیال خانه صد رنگ آزرده خرمای ترند اد کسی از زرنگ چشم ۵ چهارم سرکوه بود ابو شکور فرموده ۵ چنان بگزیم کز دوست کام من ندهد ۵ که خاره خون شود اندر سخ دارزرنگ و شکال ۵ پنجم گله اسپان را گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ۵ زین اژنگ و پوی کام زرنگ ۵ چوماهی فروشد بکام نهنگ ۵ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ۵ از خون کشته زرد شجاعت شود و زرنگ ۵ وز تاب تیغ یار عزیزی شود نزاب ۵ هفتم خردل باشد هشتم زرد آب گل کار تر بود و زرنیل با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و با معروف ریواس را گویند و عرب آن را زنجبیل است زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم ۲ دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عصوی بچسپانند خون را مکد و آنرا لوده سلوک و دلوچه نیز خوانند این بیت بطلم نموده ۵ آمد بگوش خلق عدو شش بسر نبشت ۵ گفتی که موی او چو زرخویش بر مکید ۵ دوم دارویی را گویند که مانند سرمه سلیمانی و جوهر دار باشد و بجهت روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ۵ زهی نفوذ کلام تو انصار گرد خبی غبار سمند ترا خواص زرد ۵ زروع با اول و ثانی مضموم دوا و مجهول آروغ باشد پور بهای جامی راست ۵ بتر کند اجواشتر است ۵ خود گرفتم جمله اسپ و اشترش ۵ زره

با اول و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی
در کشتن سیاوش نموده بود و او را گروی زره نیز میگفتند فوشنگ خطیب گفته ای جان تو
جان فره در من مگر کن بزره * بی جرم می ریز زره خون سیاوش در لگن * سوم نام ولایتست
زریر با زای منقوطه و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید
بگفت و بر اندیشه جیو دو بر * بفرمود تا پیش او شد زریر * دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد [illegible]
بید الشوا آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست که از تابش تیغ لرزان شده * ازین
رخ دلاور ارزان شده * حکیم انوری در صفت قلم گفته اشک خدمان هیئت او رنگ تعلیم کرد
هر چند پرخ زند ترا ز رنگ زریر است * سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی
صفرا نامند زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته همیشه یار خدایا سر تو زریون باد * که هست جان همه مردمان بتو
زریون * چهارم اوگوید آن درختی کش تو باری زریون جاودان * گوید الش باغ دولت را همی
زریون کند * دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید گشت
طبایع پدید از آن دو زان شد زحل * زحل سرخ روی زهره چون زریون زریوند با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته سوی میمنه
در صف روسیان * زریوند کلی کمر بر میان * خواجه نظامی فرماید زریوند مازندرانی منم *
که بازی بود جنگ آهرمنم * *

فصل زای عجمی * *

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است همچنانچه القول عمیق بمعنی دور است از آن
کقوله تعالی من کل فج عمیق ازرف نیز بمعنی دور آمده منصوری سمرقندی راست چه جادو
عنان آزمای مرکب او * که آزردی سواران همی کند اندیشه لیکا دری که بیک شرب آب اندراست *
بدستش اندر دریای ژرف چون بها دریست * امیر خسرو راست هر آنچه آفریدی درین جوی ژرف * نهفتی
کسی از وی شگرف * و ژرفا عمق باشد و نگاه کردن بژرفی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کارها
حکیم فردوسی فرماید سپه را بباز بسالار خویش * بزرگی نگهداری کار خویش *

فصل السین

سر با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر کرمهی را سرات بسر با میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و بسر آن میکنند و با اوّل مضموم هفت معنی دارد اوّل شراب باشد که از اسپغ سازند حکیم سنائی فرماید ۵ تن خویش از سر کهان در زده ۵ جان خویش از سر مغان بر در ۵ گرچه پسق است هر دو اصل و لیک ۵ بجائی خود آخر اولیه ۵ خواجه عمید لوبکی راست ۵ آنرا بخدمت او طوق بندگی ۵ بر دشمنان بگردن ازاد حر کنند ۵ باد بفش بر بنفشه تر نشاط ۵ آنها که صعد باد او آهنگ می کنند ۵ دوم کفش بود و سر گرگش گر را گویند حکیم سنائی گفته ۵ آنکه دی آن ابسر سر کرک چو خر کرد ۵ من ندیدم که در آفاق یکی کتر کرد ۵ گفتمش بوطی و بونی کنی امروز مرا ۵ دست بر برز و نشر پای سبک بر سر کرد ۵ سوم نام جوشنی است که بر اعضای پهن شود و بشر را سرخ گرداند و بیشتر خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش و ناسه بود و آنرا دلم نیز گویند و تبازی شر مخفف چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی دارد شبیه بزرگ مانند پیکان تیز و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم رنگ سرخ باشد ششم نادوان را مانند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه بارغشیک سرابیلی با اوّل مفتوح و یائی مکسور و یا مجهول نیز مخنث بود حکیم خاقانی فرماید ۵ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ۵ سراید شعر من بر ساز ارغن ۵ بخندد مشتری دستار و مصحف ۵ دهد مریخ خال تیغ و جوشن ۵ ازین نوراند غافل چند اعمی ۵ ذریر خوبی سرابیلی بزن ۵ سراچه با اوّل مکسور و جیم مفتوح و دو معنی دارد اوّل نام موضعیست از مضافات قسم که آنجا خربزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص باسپ و اشتر و خر که آنرا بدنام نیز گویند و بهندی بیل بیل خوانند سراچه با اوّل مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنگ داشته باشند در مرغخانگی را در زیر آن نگاهدارند سرا خر اسبی را گویند که مقدم جمیع اسپان بهندوستان باشد و آنرا سرطویله نیز خوانند مولوی معنوی بقید نظم نموده ۵ شود یوسف یکی گرگ شود موسی چو فرعونی ۵ چو بیرون شد نکانی او سر آخر گشت پالانی ۵ خواجه نظامی فرماید ۵ طویله زد ندا در آخر انگیختند ۵ بسر آخران بر الف ریختند ۵ سرا دار کسی را گویند که خدمتی جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا دار نیز گویند حکیم ترابی قهستانی گفته ۵ از آن دیوانه

ناکرده زنجیر ❊ سزاواران بسی کردند تشویر ❊ سر اروی نام گیسوست که چون آنرا بکشایند خون از سر روی کشیده شود و آن رگ را بتازی فیفال خوانند سراغج و سراغوج و سراکوس باسین مفتوح و غین معجم مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن گیسو بود همیان بدرازی سر کرکه بر یک آن کلاهی باشد آن کلاه را مرقع نهند و گیسو را در میان گیسو بندند یعنی بگذرانند بر سر دیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زیر کتف چپ اندازند و دران تکلفات کنند مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی عفارد صفاغ نیز گویند شاعر گفته ❊ در پای کسان کستان سراغج ❊ بر دوش فگند دوشن چادر ❊ هم او گوید ❊ گفتی یکی عروس بدیع آمد از بهش ❊ از عنبر سراغج و از مشک پیرهن ❊ خواجهٔ نظامی فرماید ❊ سراغوجی برآموده بگوهر ❊ بر سم چینیان افگنده بر سر ❊ سراکوفت طعنه و سرزنش را گویند سرال با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سربال نیز گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ❊ شدم بر سر انجمن سرزده ❊ که سرم برون شد ز سرال من ❊ سراماج چوبی باشد که شبان را بآن بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم ترازی قهستانی راست ❊ نه او با کس کس با او بسازد ❊ نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ❊ دوم سامان کار بود سرانداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنکه بانگ که زنان بر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت کیفیت و مستی سر خود را بجانب دگر داده خراند مولوی معنوی فرموده ❊ زیادلوی تست امروز در باغ ❊ درختان جمله رقاص سرانداز ❊ شاعر گفته ❊ چو سلطان سرانداز باشد زمی ❊ فتد بیخبر از سرش تاج کی ❊ سوم خوبی و میانی بود که مردم را باشد سراندیب و سراندیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم علیه السلام را بآنجا فرستادند و بعضی گویند آدم علیه السلام بآنجا سرآهنگ چهار معنی دارد اول نشانی و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست ❊ نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگ ❊ که خیک زهره را بگرفت از غیرت سرآهنگش ❊ دوم مشیر و لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش و رتبکی سر اول گویند حکیم سنائی فرماید ❊ سر به هندوستان سرهنگ محمود مردی ❊ که سرآهنگان خواند مر او را سرهنگ ❊ مولانا عبد الله یاکانی نظم نموده ❊ سرآهنگ یاساقا بتاتغ وزیر ❊

برآورد

برآورد کوهی زآهن بمیخ بسوم عیش بود حکیم ترا رمستانی فرماید ۵ زصد خاصه ده عارض بدر کرد ۵
سراسنگان شب بیدار تر کرد بچهارم تا کنده باشد که برسازها بکشند اوستا گوید ۵ عدت
گر نبود گو مباش کان بیدست ۵ بنیست مپرداز عوان سر آهنگی ۵ بقاء جان تو بادا کام ما دار
که گر باز خورد تاری قفا خورد چنگی ۵ سر الیش و سر ائیدن باسین مفتوح دو معنی دارد اول تقدیر
کردن باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ۵ سرانیده مرغی ازین بوستان ۵ سر الیش چنین که دباد دسنان ۵
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ۵ چو مهتر سرائد سخن شخنه به ۵ نگفتار بد کام بر دخمه به ۵
سرای شمرده خانه را گویند که عربا بالواجی خود ابیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرب با اول مفتوح و ثانی بکسور بمعنی پرشیده و بشرده
وازهم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ۵ زین بوته سرب ازخیشت وشش گریز از انکه مغوش
در بلاس و سرب ماند گیسیا ۵ سرباری دو معنی دارد اول بازاندکی را گویند که بربالای بار نهند
محمد همگر گفته ۵ بار حیران بردلم خود بود و غم ۵ بر سرش تا کی سرباری نهی ۵ دوم باری را گویند
که بر سر نهند سرپاک با اول مفتوح ثانی زده حافظ باسیاست را گوید ابو الفرح رونی
نظم نموده ۵ دین حق را خرتو یکسر تیغ ملک شه را نه چو تو یکسر پاک ۵ سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند این بین نظم نموده ۵ بجز خیال کسی سروی نیارد گرد ران در که سرپاس
عدل تو عسس است ۵ دوم گرزباشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ۵ ژوبر بلکم
گر شود پیکان ۵ موی بر قرقم ار شود سرباش ۵ باک نبود همی چو امین کرد ۵ تن و جان مرا تو سپر
باس ۵ منصور شیرازی راست ۵ دران زمین که رود تا بالغل نجاره فرو ۵ نسیل خون
دلیران خوانیم افراس ۵ ولاوران دغارادر وصاحبدل ۵ سران سرکه را سر نرانش کند سرباش ۵
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ۵ من آن نیم که دهم آبروی خود بریاد ۵ بزرمی در سر
دستار و طاق سر تا بال ۵ و در بعضی از فرهنگ با معنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ
بر سر نهند نیز نظر آمده و با لکسر معنی پیرهن باشد حکیم ارزقی فرماید ۵ زنور قبه زرین دائره
تمثال ۵ زمین تفته فروشد بآتشین سربال ۵ سرپایان دستار باشد سر بخسبیر حصه و نصیب باشد
خواجه نظامی فرماید ۵ بسی ارمغانی دتاراج رنگ ۵ بهر سو فرستادلی دران و سنگ ۵

زگیهی که اورا فرستاد دهر ؛ بهر گنجبانی دستاد دهر ؛ چو نوبت بگنجش دار رسید ؛ شتر بار رز تا بخار رسید
سر بها دیت را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تن شمع را روشنی سر بهاییش ؛ که از ملیت زر بهایی بیش
سر پرست خادم را باشد و معنی سیر بان نیز آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بدستوری سرپرستان شاه
سر زدن نخوردن مراد از امنم ظرفرو ؛ سر بوشته و سر بوشیده با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول و هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سر پوش است اعم از سرانداز یا
که عبارت از مقنعه باشد و سر پوشین و یک طبق و امثال آن **سر تماج** بمعنی سراغوج و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا ابتازی رصفلع گویند **سر تبر** با اول مفتوح بثانی زده مرد زیرک
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سر باک مرقوم گشت **سر تیز** تند و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سر تیز سبک پای
که هر دم هوسی بر دهر لحظه رائی ز سد و هر شب جای خسپد و هر دم باری گیرد **سر چپ** با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده مفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا ابتازی بهق
و هندوی سهوه گویند **سر خاب** با اول مضموم بثانی زده و خای معجمی دارد اول از مرغابی باشد
سر خرنگ که مادهٔ آن حیض کند و آن مشهور است **حکیم سنائی** فرماید ؎ آن نباشد دلی که چون سر خاب ؛ نزود از بهار آبروی پر آب ؛ دوم سرخی بود که زنان بر سفید اب بجهت خوش آیندگی
بر رخسار بمالند **شیخ اوحدی** فرماید ؎ چون ز سر خاب رنگ شاهد شنگ ؛ داد سر خاب را
جمال لور نگ ؛ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز دین بن بزرگرد **حکیم فردوسی** فرماید ؎
یکی پارسی بود بلبس نامدار ؛ که سر خاب خواندی در اسفهر یار ؛ **خواجه شمس الدین محمد دکانی**
گفته ؎ به پیش صولت سر نیزهٔ مقاومتست ؛ چه جای قوت سر خاب و شکوهٔ رستم ؛ چهارم شراب را
گویند **منصور شیرازی** گفته ؎ رسید موسم سر خاب ساقیا بر خیز ؛ می چو خون بیار و بیاله گلگون
پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبرهٔ مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و **سید جلال**
عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ؎ تا بزیر آمد ستم غم راز دل سر خاب
پوش و بر سر خاب و تا بنگری تبریز را ؛ در نواحی کابل و دخانه کوهیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن خانه زرد و لبسرخی گراید لهذا آنرا سر خاب گویند و چنان مسمی شده که چند جا

هم سرخاب هست والعلم عند اللّٰه سرخاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه و قصابه زنند
نازسر نفتد کمال اسمعیل راست ؎ دختران خاطم را در سنجیلی گاه عرض ؛ خرج پنج انگشت من
بر فرق سر خاب نیست ؛ سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل در سر حد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا ای پرستیده اند و بتازی آنرا لعوق و لعوب خوانند و بعضی مناة ولات گفته اند
و قریب این در صورت صورتی دیگر است شبه کل پرزنی از ان در صورت خود و ترکه نام آن پسر ما باشد
و بعضی مسنوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از ان پنجاه و گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانکه از کف پای شان راه است و زردبان کرده از الماس
که بجمیع حوضهای آن توان گشت حتی کر انگشتان دستها و پاها حکیم سوزنی فرماید ؎
گر صبح رخ گردون چون خنک بتی سازد ؛ تو سرخ بتی از بیگاه صبح اندر ؛ هم او گوید ؎ کردی بمیان
صبح بتی بامیان پیچ ؛ باشی برآنکه خنک بتی را کنی بچنگ ؛ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنک بت بود سرخ پای سبزه الیست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند سرخچه و سرخه و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ؎ در سرخچه
بعد روز ثالث ترشی ؛ زنهار مده و گر نه بیمار گشتی ؛ و در تعبیه گن بزور دل ترک زن خود م بود
اگر تیز هستی ؛ سرخس با اول و ثانی مفتوح بخاورزده و سین و معنی دارد اول نام شهر لیست و دوم نوعیست
از کسیل دارد و کسیلکان نیز گویند آن چوبکست سیاه رنگ که بر ساحل دریا خیزد بلندو آن
دو قسم است در مادهٔ بحبت دفع کبد و دانه و دیگر امراض عفنی باشد سرخ شبان ماهودار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی سرخ مرد سرخ مزرستنی باشد که برگ آن
بر برگ بستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوشرنگ شود و بغایت خوش آینده و آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ؎ چه شک گر آنچنان که آن سرخوار شد لیست ؛ و ندکر سرخ بود
از خاک پیست ؛ سرخوار با اول مکسور ثانی زده و فای مفتوح و واو معدوله مرد ولی و صاحب
سر را گویند سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خوانده را گویند و سرخوانی سرخوانی خوانند کی

مولوی معنوی فرماید ؎ ای مطرب داود دم آتش بزن در رخت غم ؛ بردار بانگ زیر و بم کز وقت
سرخوابیست این ؛ ابوالفرج رونی گفته ؎ سرخوابی سرکشان قضا خواند ؛ چون تو گفت
بشعر خوانی ؛ سرخه با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل نام اسپ افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت
و رستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیر زمین نیز خوانند سرده
با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اوّل حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون از برستم سرده اندیشه بایستم ؛ بلدای سرده مستم بر ما تمام بست
کمال اسمعیل نظم آورده ؎ سرده بزم شراب است امروز ؛ آنکه دی بود امام اصحاب ؛ دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست ؎ زخمار جام عشق اردل نوگران
نگردد ؛ زشراب راح ریحان دوسه سرده گران کش ؛ سرزبا اول و ثانی مفتوح برای منقوط مالد را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اوّل سرزنش
کردن بود حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ شدم بر سر انجمن سرزده ؛ که سرزده ان شد
زسر آل من ؛ دوم کنایت از گردن زدن باشد سوم بی خبر و بی اجازت و بی طلب بجایی مجلسی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با بردو سین مضموم آواز گریه باشد که در
گلو پیچد سرساخ با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک هموار باشد سرسانه با اول و ثانی
مکسور و سین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه اوستاد نظم نموده ؎ سرسانه یکدگر
بگیر هر روز ؛ مقراض کن و سه چند متدرش مینویش پسر شاخ با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بلندی را
گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اوّل و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابوالمنصور شیرازی راست ؎ بیام چرخ و قای
کوپای گر نهد ؛ شکسته گردد سقف سپهر اسرشاخ ؛ سرشت نام غله ایست شبیه بجو زله
که روغن تلخ ازان بکشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اوّل و ثانی مکسور شبنم نقوطه
زده سه معنی دارد اوّل هر قطره را خوانند عموماً اوستاد رودکی فرماید ؎ زان می که اگر سگی زده
چکده بنیل ؛ صد سال مست باشد از بوی آن مهک ؛ گر گربه را نامند و قطره های باران خشک

و شتر اسپ را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خیر رسید که اندر نواحی شام چه سازی
کرد است باستاره قران و نهار سال زیاران بدو زیان نرسد ؛ اگر بجای سرشک از پی چکد سدان
اثیر الدین آختستکی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیده در دمند
قرافه کف سفلهٔ سارگان ؛ دوم ستارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ؛ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ؛ سوم نام درختی است
که گلهای سفید دایل بسرخی باشد سرشکوان و سرشکویدن باول ثانی بکسور شین منقوطه زده
و راء ثانی پیوسته باشد که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند و آن آبازیکه خواسته سرشوی
و بمعنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ؎ خاک بر سر شاعری را کاو شکم
بود می سرشوی بازپای باف ؛ دوم گلی ماند که بدان کوزه سر را بشویند سرغ بااول مفتوح ثانی زده
و غین زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویشی سقا گوید ؎ بگیر جام می از دست ساقی
ای سفا پیمانه عرب دوغ اشتر از سرغ ؛ سرغوغا بااول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که باعث وبالی و بادی و فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
زر شکست دست چون از دوست ریزد ؛ بدین حد سنگ سرغوغا چرائی ؛ هم او گوید ؎ خون
دل من بین و بر من خرده ؛ در نگار سنگ سرغوغا مپرس ؛ دوم طلیعهٔ لشکر را گویند و آنرا تبرک
و اول خواند خواجه شهاب الدین مویدی سمرقندی بنظم آورده ؎ عدل او سیاست
حسام الشر بین را در گرفته ؛ سپاه فتح و نصرت را سنانگیر گشته سرغوغا ؛ سه عین بااول مفتوح ثانی زده
و عین مکسور و یای معروف سرتای باشد و آنرا ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید ؎ خروش
آورد ناله کرنای ؛ دم پای سرغین و هندی درای ؛ هم او گوید ؎ بزد نای سرغین روئینه خم ؛ برآمد
زنی ناله گاؤدم ؎ سرقراز نام سوم روز باشد از ماه های ملکی سرک بااول مضموم ثانی زده
جوشیشی باشد که بر سر رو روی و اندام اطفال برآید و آنرا حصبه نیز خوانند و بااول مکسور ثانی زده
و سرخی بود که زبان بر روی بمالند و بااول و ثانی مفتوح بسیار گویند و زبان مردم قزوین چنانچه نقل
اهل آن شهر حافظ صابا لو میفروشی گفته ؎ سرک سرک لوزه بامن چه جنگ می رانی
دوغ و شغوم تو دیوانه و سرنای ؛ سرکا بااول مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکرخانه شکر نوشد به پیمانه ٭ بدین سرکانه سالانه بنماید کرد خرسندی ۵ حکیم سوزنی
نظم نموده ۵ تو شهر شناسی درکام نیاری او کامه ٭ سرکاؤ سرکاؤ شترغاؤ نیارد پسر کپ
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در خنیاگری بشیوه نظیر نداشتند اوستاد فرخی زاید
۵ دائم از مطربان خویش بزم ٭ غزل از شاعران خویش طلب ٭ شاعرانت چو رود کی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب ٭ سرکوبه گرد باشد حکیم خاقانی فرماید ۵ گوش چون پاره شد
حلقه گوشید ش سرمالک ٭ آن کوفتن از کوفته بکنعان نشوند ٭ بخت سرکوفته دارند بشر و نالد
نالهٔ روز سرکوبش اعدا شنوند ٭ سرکر دو معنی دارد اوّل کفشگر و کفش دوز ۵ ای شبان کسی
بجد و جهد ٭ سرکری راسخن بهرای کند ٭ کی سر صحبت سران دارد ٭ هرکه پیوسته کار بای کند ٭ دوم
توره کرنار انامند سرکره با اوّل مفتوح ثانی زده دانه باشد که به تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی
راست ۵ ای سرکره از تو عقد جان را ٭ پل اسطرعقد آن جهان را ٭ سرگز نبت و گز بید
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زیر اگویند که سرشمار
گفار نموده بطریق جزیه از ایشان بگیرند چه کمیت کزیدن بمعنی جزیه آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ۵ خراج قیصر روم است سرگز بیت حکیم ٭ بهای بندگی والدا با جبال ٭
سرکزین با اول و ثانی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم از کله
و گوسپند و گاو را انتخاب و گزین کرده بگیرند سید ذوالفقار حسن شروانی فرماید ۵
اندران میدان که دشمن را براند چون کلاه ٭ تیغ او را از کله بدخواه خواهد سرکزین ٭ سرگنجیدن
که سراوی سیگردیده باشد و آنرا بتازی دوار خوانند سرگین کردان جبل باشد و آنرا کسک
نیز خوانند سرلاد دیوار نامند مختاری در هجا گفته ۵ همت همی از طاقت بگذاری سندان
سرلاد چنان بید که برآید ببرا ٭ سرازیری کی آن باشد که هوای متصل و قماش زمین بسیار غایت
سرافتاده کرده مانند برفی بغایت تنگ برزمین بلند و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
و یاد را دل و آخر روز سرما مشتهر شود سرمافرای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سرمالک
نام بالیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی نامک نام کند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند دو بگر کودکان گرد خیمه گرد امبگوشه پنهان شوند و بعد ازان طفلی که در کنار مالک داشته باشد

برخیزد و در حسب وجوی اطفال شود و آن اطفال چون مشاهده نمایند که او یکبار دیگر برای جستجو رفته برآمده خود را بمالک سازند دست بسر مالک نهند و اگر نه پیش از آنکه طفلی دست بسر مالک سازند دیگری و آن طفلی بجای سر در کنار مالک نهند و الا همان کودک اوّل سر در کنار مالک نهد و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ؎ زانکه بسر مالک غفلت نیاریم چو طفل ۲ زانکه هم مالک قدیم بود هم بابای من ۲ هم او گوید ؎ چون طفل دگر بسون نیارم ۲ سر مالک آرزو نیارم ۲ سرمه خاک بین گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آزاد چشم کشیدی یک گز عمق را بیدی تا یک سال سمک با اوّل مفتوح ثانی زده نام شهریست که آنرا اسفلناخ رومی گویند و معرب آن مبرق است سمر موزه کفشی باشد که بالای موزه پوشند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ بنشست و شکوبنا مکشیده موزه خس ۲ کرسیچ زر سزدش بر نعال سمر موزه ۱۲ سمرهای با اوّل مفتوح ثانی زده سقری بود که همراه نوکران بدهند و آنرا مانیانه نیز خوانند و بتازی آنرا مشاهره گویند مولانا نظری گفته ؎ هزار تنگه دینار سرخ سمرهایست ۲ هزار تنگه سیم سپید انعام است ۲ سمرنای رومی باشد که در روز رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ؎ بحق آن لب شیرین یکدمی بمن ۲ که اختیار ندارد دبال این سرنای ۲ سرنج با اوّل و ثانی بکسور سین معنی دارد اوّل دو پاره ردی باشد که مانند طبق بکناره سازند و بر پشت آن قفه کنند و آنرا ابدست گرفته بهم زنند تا بصدا در آید و بتشبیه در نقارخانها بنوازند دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند لیسیحاق اطعمه گوید ؎ قلم اعلم داشت قلبیر نج ۲ که میزنی بهم چون سرنج ۲ دوم سفید اب سوخته باشد و آنرا بهندوی سیندر نامند سرند با اوّل و ثانی بکسور سین معنی دارد اوّل رستنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن و بسا ملها از بام بر درخت آویخته بران بنشینند و باد خورند و آنرا ستاپو و بادبیخ و کمانه هم گویند دوم سنبری بود که صاحب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند سرو با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم ارزقی در صفت استاد گوید ؎ زنور تابش فرخ رشید لعل فام شود ۲ سروی آتش دشتی چو آتشین خلخال ۲ و با اوّل مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور سرو او با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ چند دهی دعده دروغ بهم ۲ چند فروشی بمن تو این سرو اره با اوّل

مفتوح ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن ز گرشناد غزل ؛ که رفت یکزه مقدار
قیمت سر اوده **سروالہ** با اول مضموم ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد و همسکه
بجامه چسپد در حامه فرو رود و زود دهد النشود **سروتک** با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول
و تا و فوقانی ساکن بر وزن سروچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام وشیت در نواحی
کرمان **حکیم فردوسی** فرماید ؎ هم از پهلوی پرس کوچ و بلوچ ؛ ز گیلان جنگی دشت سیر و پیچ
سرود با اول و ثانی مضموم نغمه باشد **سروستان** بر وزن سرمستان معنی دار اول معروف است دوم با تای فوقانی
از موسیقی که بر بدیه مطرب تصنیف نموده خواجه **نظامی** در صفت بار بد گوید ؎ چو بانگ
رود سروستان گذشتی ؛ صبا سالی بسروستان گذشتی ؛ سروستان نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستاه نام نوائیست از موسیقی **حکیم ارزقی** فرماید ؎ بنیذ نوش کن از دست سرو بستاه پوش
نوش بانگ سماع از نوای سروستاه ؛ سرو بستاه بر وزن سرو بستاه معنی دار اول سروی را گویند که راست نرسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات بار بد مطرب **خواجه نظامی** در صفت بار بد گوید ؎ اگر سروسهی را
سازدادی ؛ سهی سروش بخون خط بازدادی ؛ **سروسیاه** درخت نارنج را گویند و آنرا بتازی
صنوبر صفار خواند **حکیم ارزقی** گفته ؎ نلاله برگی و سستی بزنگ لاله سرخ ؛ نه شاخ سروسیاه
هستی لقد سروسیاه **سروش** با اول مضموم و ثانی نیز و واو مجهول بمعنی دار اول بر وزن شیرا
نامند و آنرا سروش باغبه مضموم نیز خوانند و امشاسپند و الهوسپند نیز گویند و بتازی ملک
و بهندی دیوتا خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نهان سپکران با لقب سبز پیش ؛ که خواند بر سیده آنرا
سروش ؛ و حکما و فارس گویند که هفتصد و سی و پنج سروش آفریده اند انجمله سی نفر اند که بر روزها
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر اند که تنها بر روزهای
باشند بنام آنها ست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماه های دوازده گانه بشمشیر ایشان
نام نهاده شده و هر یکی از این دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین
تدبیر امور مصالحی که در تدبیر امور هر یک از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام آن
موسوم است و آن سروشها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که تدبیرها را اجرا نمایند
پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آنماه را جلال داده شده تدبیر مصالح آنماه را بعهده است

خود تدبیر امور و مصالح آن روز پیرداز ند و بنا بر آن بجهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز هر کدام از سر و شهای بجا فظت جوهری یا عرضی مقرر است خرد بر آب و کل است دارندگی
بر آتش و مرد بر اشجار و باقی سر و شها بحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آن سر و شها مرقوم می شود
دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور مصالح که در روز سر و شش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز مقدر است از بر ج شمسی نکبیت درین روز دعا کردن و آتش شده
شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ۵ همیشه سر و شت بر روز سر و شش نگهبان
و افزون تر ت رای هوشش ۵ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ۵ خوشتر
بخندی بسر و شش مطرب و آواز رود ۵ زنوائی دانمش بر بولو بکنون گانی ۵ سروین و سرین با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گر بیادت
زگریبان جهین حق ۵ بانا کسان کله زن و با حاسدان سروان ۵ و با اول مضموم نشستگاه مرغ و گل
چار پایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ۵ که یقین هرگز ندیدی از نشان
آهوختی ۵ پیکان فربه سرین و منکران لاغر میان ۵ سرو ناز سرور را گویند که نوشته باشند سرو
بسیه با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول نوعی از فرج باشد خسروی در صفت شراب گفته ۵
چونکه ساقی داشت بر سر دست ۵ پر ز سرو لیسه گشت بام و سرای ۵ سره با اول و ثانی مفتوح
بیخ معنی دارد اول زر ابیخ باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ۵ پل بود هر دو سوی آب سره ۵ چون گذشتی از دو چیز اجره
دره با شین چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ۵
زچندان نیرو از مائی سره ۵ چهل تن بر ون آمد از دره ۵ چهارم شقه علم باشد بیتم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرمال با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که در گشتن باشد مانند
فلک و گردون چرخی و آدمی سر گردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ۵
اول ار خواهی که یابی رستگاری آن سری ۵ چون نسازی نطفه را لعل کلاه ۵ سوم چیزی باشد
که آنرا آهن بسازند و در روز جنگ بر نشست بندند تا از زخم آهن باشد و آن را بتازی مغفر گویند

چهارم نام یکی از اولیاست سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک چنبه
دراز دم که بیشتر بر کنار آبها بنشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و بهندوی گله را خوانند
حکیم سنائی فرماید ؎ نالیدن نازنو نواهای سریچه ؛ ناطق کند آن مرده بی ورزبان را ؛
خواجه عمید لویکی راست ؎ بوضعی که سید است ذکر انصاف است ؛ سریچه باز شکار است
و شیر گورافگن ؛ سه سریر قوس و قزح باشد و آنرا سد کیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
ازدهای مرقوم است ؎ نمانده دم چون کمان سریچه ؛ همان نوک دندان چو پیکان تیز
و بتازی تخت شاهان را گویند سریر افراز نام شهریست که غار کنجبر در نجاست سریر نام شاهزاده
سریر آزاد زده سرشیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله
و افغان آید چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ؎ زیر نهمش ستاره کرد خروش ؛ پیش سهمش سریش کرد دوش ؛ سوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ؎ سروش دادم تا یقین کنی که خواهم از تو عطا
سروش اگر نبودی کاربنده بود سریش ؛ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و شاعری او جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ فاتحه در عرش که از زمانه همی خواست
سیر فلک از برای لوح سرین را ؛ گفت قضا کز پی ساع تو سیست ؛ کاتب تقدیر و اجل خلوت امید را
سرنگاه هر نشست گاه را گویند عموماً و تخت بادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده
؎ سری کو سزاوار بالند تاج ؛ سرنگاه او تخت باید نه عاج ؛

فصل شین منقوطه ؛

شتر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کنار قبچاق که اکثر او غلب در مصر یافتند و بزرگان
و اکابر آنرا بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ چون گرزبان
شوم زدن کرم ؛ در قطیب الایام با من خویش ؛ خواجه حافظ شیرازی راست ؎
دامن کشان همی رفت در شرب نرگسیده ؛ صد ماه را ز غبغبش جیب قصب دریده ؛
شربتی نوعی از لسیج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا مظهری راست
؎ بر سر ریشهای پرشیر عامه‌ها در ریز تیغش شکر نگ سیرین ؛ شه‌ریک با اول و ثانی
مکسور برای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده آلوی کوچک را گویند و آن زرد رنگ باشد

وتبازی غرور نامند **شرزه** با اوّل مفتوح ثانی زده خشمگین و قوت و بسیار تیز بود اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر سبع و دد دیگر واقع نشده **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ برآمد ببالا چو شرزه پلنگ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ **شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفنک و شرفه** با اوّل مفتوح و بعضی بکسور نیز گفته اند هر آوازرا گویند عموماً و آواز پای را خواننده خصوصاً **ادیب صابر** نظم نموده ؎ تا مهره دگ فت ناپاک ۰ در طاس فلک فتاد شرفاک **شمس فخری** ؎ تا که هنگام رفتن اندر راه ۰ نبود مور و مار را شرفاک ۰ باد شه در نعم و دولت ۰ دشمنش خوار و خسته و منهاک ۰ **مولوی معنوی** فرماید ؎ کاروان شکر ز مصر رسید ۰ شرفه و بانگ در ما فتاد **حکیم سوزنی** گفته ؎ از شرفهٔ جلال تو شاهین عدل تو ۰ عقبان ظلم گشت پس قاف در نهان **وشرفه** با اوّل مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از انکه کنگرهٔ قلعه باشد یا دیوار یا بام خانه باشد و استاد **فرخی** گوید ؎ از پی آن یار خورشید قرون ۰ باشد شرف ۰ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود **شرک** با اوّل و ثانی مفتوح جوشیشی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شراز نیز خوانند و در عربی سه معنی دارد اوّل آن باشد که در سر پستان آن حلقه تنگ شود چنانچه شیر او را خامل آن بسانند و آنرا بسیاسی بلغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانهٔ راه بود و با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که بدان دار و بر بندند و بکسر اول نوعی از دمیدگی باشد که بشیر کودکان از بکار آید و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انکار گرفتن الله تعالی **شرم** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را گویند **حکیم فردوسی** در باب بیرون آوردن شیر ضحاک از دماغ فریدون و آنرا بوزیر او برای کشتن تا آنکه گفته بعین برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و تا گاه اشتن وزیر او را بواسطه چنین کاسه از اردشیر داشت و بر بدان آلت مردی خود را بر سر زبان بدگویان نظم نموده ؎ چگفت کابن خون گرم منست بریده زتن باز شرم منست ۰ بیرون آوردن ضحاک از دماغ فریدون ۰ بگشتم که فرزند در نهان ۰ بپرسیدم از کرد گار جهان ۰ بجستم ز فرمانت آزار خویش ۰ بریدم شرم اندر چهان **شرنک** با اوّل و ثانی مفتوح بنوان زده و کاف عجمی خربزهٔ ملیح باشد که در صحرا پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند **حکیم خاقانی** گفته ؎ ای باد تو شرنگ چو شهد

همچنان دان که نیشکر خود راست ؛ حکیم انوری راست ؎ تیر هشتم فلک خدنگ است ؛ شهد و شکر جهان شرنگ است ؛ ابو منصور را عمید لویکی در مناظره بنگ و شراب بسته ؎ بنگ سبک از سر و حشت زبان کشاد ؛ کای مرد اهل عقل یکی شکر و شرنگ ؛ وآنرا کلیت نیز نامند **شتره** با اول مفتوح ثبانی زده و دال مفتوح نوعی از خواندگی باشد که آنرا سنهری نیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بود ارمنی **شتروین** با اول مفتوح ثبانی زده و دال و مکسور یای معروف نام قلعه شروانست حکیم خاقانی فرماید ؎ ضامن ارزاق او دست مباد اگر من ؛ مست شتروین بود بزم واندهٔ شروان ؛ حکیم ناصر خسرو راست ؎ نوشینه کهن شود علی الحال ؛ در دست گیر که کهنه شتروین

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح ثبانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندوی چنال گویند این بیت نظم ؎ طمع چون بریدم من از مال خواجه ؛ نزیبد غر که خود را کم از خواجه داند ؛ از رزالت بگردان غر را کیر خود را تمام در کس زن ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول ده خانه را گویند حکیم سنائی غزنوی در قصیده ؎ گشت برباد سخت خانهٔ غز ؛ مانده پر آب شست آلت غز ؛ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است **پوربهای جامی** نیز این دو معنی را بنظم آورده ؎ سیاحی و فواد دیده شد غز ضولی و تمام و معزور و غز ؛ درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پشتبانی و آزاد و غیر آنها **ملا رجائی تاشکندی** گفته ؎ ای غز پشتبانیت غزه ماه صفر ؛ غزه بان غز مشو در این در دسر ؛ و در عربی با اول مفتوح و مشدد و ثانی دو معنی دارد اول چیندان مرغ بود بچه را بانتظار دوم شکم جامه را اندام باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً و پشتبانی سفید را خاصتهٔ خصوصاً دوم مرد بزرگ بود و با اول مکسور مرد عاقل و کار آزموده باشد **غراره** با اول مفتوح آب و هن کردن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن در عن آنرا بتازی مضمضه و بهندوی کلے کرنا گویند **خواجه حافظ شیرازی** نظم ؎ گر آگهی ز سر ما حدیث توبه بود ؛ نبی طهارتی از بهر غراره کنم ؛ و در عربی غافل شدن از آسوده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم بمعنی چیزے را گویند که از ایمان بیافتند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن بر کرده از جای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎
درشت قدر جاه تو روح امین نظاره کرده این شش و سه قرابه را دیده اغارهٔ بغراشش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معنی حواس آمده امیر خسرو راست ؎ بسا گیرا که پیش بت
به تسلیم و پرستاره شد خرسن بدو بیم دوم ختم ماسوم غم غراور نگ با اول مفتوح بثانی زده دلعت
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آزا بتازی عظم گویند
عمادزوزن نظم نموده ؎ گراو گرید او داد او رنگ گر آنچه زغراش و زکرسی غراورنگ بر زند
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نام دیو حکیم سنائی
نظم نموده ؎ برگند زین سرای غرچه فریب ؛ در گذر زین سرای مردم خوار دوم مرد غرچه غرچه را
خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ چون ماه رخی حور وشی غرچه نژادی ؛ عاشق دو صد شیفته پیش
بروئی چو قمر سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ من غرزیم مصر رحمت راو این
نامحرمان ؛ غرزنان برزنند و غرچگان بوستان ابی طیب مصنعی راست ؎ چرا عمر طاؤس و
درنج گونه ؛ چرا مار و کرگس نهیدر ورازی ؛ صد و اند ساله یکی مرد غرچه ؛ چرا شصت و سه نر است ایمرد
تازی ؛ غره با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا گاه گویند غرل با اول مفتوح بثانی زده نامرد و ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
قحبهٔ دل باشد چه غرچه را گویند غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح اداء باشد یعنی گردن چنین
حکیم سوزنی گفته ؎ زخواب جستی و گفتی ماهی مبارک زد ؛ که حمزه حمزه از دیماکشند بر غرده ؛ غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر آن پیچند و آن نهاده باشد
غلبتگی که ریسمان دیوار تا بالای آن گذاشته دلو را از چاه باکشند حکیم خاقانی فرماید ؎ بلوچ بامی
بیا مال غرغر و لشکو ؛ بنازه بمکوک و بنار دله و ثبات ؛ و باهر دو عین مضموم دو معنی دارد اول دریچه خانه باشد
و آنرا غرغر نیز گویند دوم شخصی بود که کسی اندوی خشم و در زیر لب گوید و بهر دو عین مکسور نام نوعی از زنجبیل
و بعضی گفته اند که آنرا غرغانگی است و گروهی بر انند که صحراییست در عربی بهر دو عین مفتوح کردیدن
جمال باشد در گلو بهنگام نزع غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که گنا گنا خورند و دست نیز بدان لبشویند غرم با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ارزقی راست ؎ شهریاری کز ثبات عدل او در بیشهٔ عزم ؛ چون بخسپد سر نهد در پنجهٔ شیر ژیان
مجد همگر گفته ؎ پلنگ را شر عدل تو بران بگداشت ؛ که شیر در دهن عزم مرغداری کرد ؛
و در عربی ناوان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند مرغون تاکشی هیزم را ؛ می نوازی مرتن هیزم را ؛ مرغ انوس با اول مفتوح ثبانی زده و نون مضموم و واو معروف و ترخون باشد
و نیز جنس کوهی باشد و آن عاقرقرحا بود مرغ مرج با اول مفتوح ثبانی زده و میم مکسور نحیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آنرا سرنج خوانند شاعر گفته ؎ جوی از خرمن تو مه گسست خرمن مرغ گدای دانه خال توام سرنج
مرغن با اول و ثانی مفتوح با نگ مدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ؎
اگر نه ترتیب اصطباغ شاه بدی ؛ ملوک فصل همیشه بودند جفت مرغن ؛ مرغنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و های مفتوح با نگ مشغله بود و آنرا مرغونبه گویند شمس فخری راست ؎ ز فضل بخشش و از کوشش او ؛ ممالک سر بسر دارد مرغنبه ؛ مرغنک با اول و ثانی مفتوح نبون زده
و کاف عجمی خرزهره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؎ از خنک
مرغ بویر آید چو خصم را ؛ از حلقه کند بخلق افگنی مرغنک ؛ سراج الدین شکری گفته ؎ بارش
رهان زعالم خاکی که روز و شب ؛ جسمی پر آب دارد و خالی پر از مرغنک ؛ مرغو با اول مفتوح ثبانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سپر نداز قفس تا نخ بمرو ؛ چون دیدبانی نیشکر تیره در مرغو
چون بلبل بر گل و گل و سرو لب مرو ؛ اکنون بخش آور و سر چو تدرو ؛ حکیم اسدی فرماید ؎
یکی گفت مرغی بر نگین تذرو ؛ همی خاست در بیشهٔ بند و مرغو ؛ مرغواش مرغو با اول مفتوح
ثبانی زده و معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند جاروبکه بدان آب
بر جامه کربافند بیاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاهه کارمانده کهی ؛ مرغواش نهاده تغاره
هم او گوید ؎ یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر بماند ؛ یکپایچه ببافد و دگر پایچه بر بافد ؛ تا پایچه بافتن چو
مرغواش بدر ماند ؛ با گون چو سفاکی بدر آن پایچه بر رفت ؛ دوم ز بخیل شامی باشد و آنرا استاز
را مس خوانند و با اول و ثانی مفتوح با غراش در شعر معنی مترادف مرغو و با اول مفتوح ثبانی مضموم
و واو معروف و عنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را گویند بشرط دوشیزگی
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابو العباس گفته ؎ بزم هر رنگ چو عروسی که عروس آمده بود

باز آنسوی بر ندش که ازین سو باز آی ؛ شمس فخری راست ؎ دختر افکار من بر مدح شاه
هست عذرا نیست بی شهب غریه ؛ غرویه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
بمعنی غرنیه است که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پرویزن باشد غرباشک
با اول مفتوح ثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غوجی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سر مار گویند غزنین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غزویزن است
که مرقوم شد غزلیفج و غزلفیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل دلای باشد

فصل فا ؛

فربا اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکمبه باشد که بعربی کرش گویند دوم نای نان
اگر از گندم است یا از جو ؛ سوم تای جامه اگر کرباس است یا از تو ؛ بچار گوشه دیوار خود بخانه مرجع ؛ که گنگره
نیز بخیر دانجارد ؛ هزار بار فزون تر نیز دابن یمین ؛ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ؛ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تا زنده بدوستان و یاران ؛ فرنیست غم است مر غامش ؛ سوم نوعی از گوسفند
و مردم نورانی را زمومند و فرمند خوانند ؛ بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در غزلی برآمده شد بمعنی گریزآمده فرابر زنام پهلوانیست ایرانی فراخاصل فراخی را گویند حکیم ترازی
قهستانی فرماید ؎ تو هم مقرست دختر ابدین لنک ؛ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ؛ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم نزدیک سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد بمعنی برو و در و نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ ای افتخار من تو ای
افتخار من ؛ وز تو فراخته مرا فخر و فرا ؛ فراخیدن مویدبن خاستن باشد فرا با اول مفتوح
دو آزده بمعنی دار دا اول گشاده و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ حضور مجلس
انس است و دوستان جمع اند ؛ دران لیکا دنجا نند و در فراز کنند ؛ کمال اسمعیل فرموده ؎
چو مطرح ارچه افگنده ایم بسیریم ؛ بپشتی تو جو مسند شویم سینه فراز ؛ دهم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ صنعت مکن که هر که محبت بر است باخت ؛ عشقش بسر دمی او
در معنی فراز کرد ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جهان پناها از اسر دولتت امروز ؛ دهان عافیه باز است
چشم فتنه فراز ؛ سوم بمعنی قریب و نزدیک آمده حکیم سنائی فرماید ؎ چون بر اهل سپهر شد نزدیک

برنشان و دیگر فراز شدند ؛ کمال اسمعیل گوید ؎ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز ؛ که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز ؛ چهارم بمعنی جمع چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بازیان آورند مرد هنر ؛ فراز آورد گونه گون سیم و زر ؛ پنجم بمعنی پیش آمدن چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ دو سالار این هر دو شاهان به تنگ ؛ فراز آورید لشکر بیکنگ ؛ ششم بمعنی ازین باز بود اوستاد فرخی انشا بمعنی رابسته ؎ بمراد دل خود بود من دی دیریز ؛ بمراد دل خود باشم امروز فراز ؛ هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی فیروزان بود حکیم قطران گفته ؎ نمازدی بر دلی چون آب باران ؛ نمردی بر عدو آتش فرازان ؛ هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ؎ گردون نهاده بر سره تو صد هزار جشیم ؛ تا بر فراز و نشیب گام بسپری ؛ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ؎ کار جهان خدایگان آنچنین نهاد ؛ نفع از پی گزند نشیب از پی فراز ؛ حمیدی اختیاری گفته ؎ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد ؛ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست ؛ دهم سرکش را خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند و زائده نیز آید فراسوده یا اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و شین مکسور و یا معنی دار و اول چنانچه گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم نام بادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفتاند سراج الدین شکری راست ؎ کنجشک ثانی آنکه آمد بهر بنده او فراسیابی ؛ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشتوک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود آنرا فروغ نیز خواند حکیم قطران فرماید ؎ از مهر خود نیست بچیزی نگرش میل ؛ وز روشنی ملک نیست بچیزی دگر فراغ ؛ ارغیض ابر ببرند گل نسترن بسیم ؛ ور روی ابگیرند مه مهری فروغ عارضی آب نمی نگویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و سیم مفتوح برادر زده و فرامرز مقلوب نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ فراموش تراهنران چون کنند ؛ مگر مغز دل تاک بیرون کنند ؛ حکیم سنائی راست ؎ همه بر هم گره فراشتی ؛ همه از زدی معرفت بپستی ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ آن گرگ بدان ز نفتی با جبل فراموشی ؛ یک یوسف کنعانی با ماوختن بادا ؛ فرامک با اول مفتوح نام پدر فریدون است فرا وند با اول مفتوح چوبی بگنده را گویند که در پس دیوار نهند تا در کشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از خلاق ناصری حکایت است که یکی از دستاویونان بر غلام حکیمی افتخار نمود و غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این خامهای نیکو است که نوشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر تو را موجب فضل پدران است صاحب ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب انیست که بر نشسته جائی فراست در اسب است نه در تو پس فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خواهش اشتر دارد بلکه خود فضیلت هیچ اندیشه تواند انتقال نکرده تا بر و صاحب رو بندیش ز که باشی فراهیختن و فراهختن دو معنی دارد اوّل بمعنی برانگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ فراهیخت از بهر دین خدای ۰ تو تیغ از سر کشان آخلتم ۰ دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسه با یای تحتانی مکسور بسین زده و نای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اوّل مفتوح ثانی زده نام رودی باشد بس عظیم فرلود با اوّل مفتوح ثانی زده لام لو یای مضموم و دال معروف مکسی گویند که بره راست باشد در دین فرلود و کیش و فرلودین و آنرا فرهودی نیز خوانند فاما اصح فرلود است فرنی با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ بدل بین که زر دین همین بچشم بود ۰ بدست بنید قصاب لاغر و فرنی ۰ حکیم انوری راست ۰ حرارت سخطیت با کران رکابی کوه ۰ زبول کاه دهد کوههای فرنی را فرت با اوّل مفتوح تا زبا لبود که جوالهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا زلولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتوتو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست ۰ زبی گل و سنبل دار غوان ۰ همی گشت فرتوت از سر جوان ۰ فرتوز با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ۰ بود مزد رود بیت ماه جاوید ۰ چو فرتوز کمال تست خورشید ۰ فرتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف بر ستوک را گویند منوچهری راست ۰ ز فرتوکی بصحرا فرو آگنده با تشها ۰ ز اقلیم بواد یها فرو افکنده بسته ها ۰ فرجام با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود فرجد با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مهند اندیشیدن بود ناصر بخاری راست ۰ ناجمار از نینت آمد فرو بر بادشاه ۰ ارجمند و فرخنده و فرخجسته بادشاه ۰ فرخ با اوّل مفتوح ثانی زده در ای مضموم مشدده

دو معنی دارد اوّل بمعنی مبارک و میمون باشد نام امیر خسرو فرماید ؎ فرامرز طالع میمون زدین نال ۔ کت از فرخی فرخ شود حال ۔ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای بلکی و مال مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل چوبه مرغ باشد دوم فراخ و بالاول بکسر جیم آنست دوم شاخ سناغ را گویند که از دانه برآمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود فرخا بالاول مفتوح ثانی زده فراخی را گویند که آنرا خرما و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت ۔ ز بس بلا و محن عالم مدین فرخاره ۔ فرخار بالاول مفتوح ثانی زده نام شهر لیست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام جنگده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ وقت خوش و چهره کشایان نوبهار ۔ دارند پر ز لعبت فرخار آستین ۔ فرخاش بالاول مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش نیز گویند فرخاک و فرخال بالاول مفتوح ثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی موئیکه معجر نباشد فرختار بالاول بکسر و ثانی مضموم فروهشته باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ هر گز نبود خلق فرختار چو حورا ۔ مانا که ترا رضوان بود است فرخاره ۔ فرخج بالاول و ثانی مفتوح بخاء زده سه معنی دارد اوّل کفل اسپ و دیگر چهارپایان را گویند و آنرا برخج و برخش نیز گویند ابن علی که از نقاد الشعراست در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پلی بر گردن فرسخان ۔ دمش بدنمایندهٔ گاه و کشاورز ۔ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعر ناظم نموده ؎ بکهان یا حفاظ و نا بینا ۔ در عبارت فرخج هم زیبا ۔ حکیم سوزنی فرماید ؎ در بیغ دفتر اشعار ناخوش کردم ۔ که بدیخته بطبع فرخج مردارم ۔ سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نه پیرا دلم ازو فرسخ ۔ مدبهم بهر تگ نگاه دارش ۔ فرخجته بالاول مفتوح ثانی زده مبارک را گویند و از خجسته نیز خوانند امیر معزی فرماید ؎ الطاف مسعود فرخجسته طلعت تو ۔ بمهر تو همه ساله دهم رهین دارد حکیم ارزقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمودن لبشاه ۔ ازان مبارک مسعود نخجسته زاله هیچ نخجسته یکی فرخجته فرزندست ۔ موافقان چو شاری فزای اندوه گاه ۔ فرخ دوز نام پرده ایست موسیقی که بارید مطرب مصنف آن است خواجه نظامی در صفت بارید گفته ؎ چو تارش پرده فرخ دوز گشتی ۔ ز مانه فرخ و فیروز گشتی ۔ فرخته بالاول مفتوح ثانی زده بمعنی خجسته لوبفرخش بالاول و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ روز بجا از سر

چابک سوار پردری ؛ از فرخش در ان اسپ و خصم لمیخت و لفهید ؛ **فرخشند و فرخه** نانی باشد کوچک که از خمیر بچینند و بر بروی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و پسته نهاده بپیچند و بر بریان آن شیر و قند بریزند و از اتابازی تطایف خوانند و در تعطیل فرهنگها با سین غیر منقوطه نیز بنظر رسیده اوستاد رودکی فرماید ؎ بساکسان که چون نان هم بنا دستر ؛ بساکسان که زه است فرخشه بر خوانش ؛ **فرخنج** با اول مفتوح ثانی زده و خا و مفتوح بنون زده چهارم عربی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؎ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست دوم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آمده **فرخنده** با اول مفتوح ثانی زده و خا مضموم بنون زده بمعنی خجسته بود که مرقوم شد **فراخوک** با اول مفتوح ثانی زده و خا مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا است و خوا ک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ روز عید است دو فرمائی فرهٔ فرمای ؛ در خور قلیه فراخوا ک و کباب و ترقه ؛ **فرخور** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند **فرخو و فرخویدن** با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح ابا و زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا بر خویز خوانند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ ز فرخویدنش چون بپرداختی ؛ چو گل جامهٔ از قمر ساختی ؛ **فرورد و فرورده و فرارند و فرارنده** با اول مفتوح ثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود حکیم سوزنی راست ؎ چندان بچه فگند زن تو ز نکبخت ؛ گر شیر می نیابد شان ایر رنگ ؛ هم او گوید ؎ گیری که آن ز فرورده کم بود بلنگ ؛ آن گیر کو حکایت گاو تو بدی کند ؛ **فروردین** با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره و ضعف و فرا فرورین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؎ تا باد بران سرو در مه آذر ؛ تا برگ بر ان زرد بود در مه فروردین ؛ بد خواه ترا باد نفس سر بسر شق آن ؛ بد گوی ترا باد رخان بر صفت این ؛ **فرزام** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آزاد از در خواهند و قیقی راست ؎ مکن ای نگار زشتی با معاشق خویش ؛ کز نکو رویان زشتی نشود فرزام **فرزان** با اول مفتوح ثانی زده علم و حکمت بود و شمس فخری راست ؎ ندید چشم فلک چو تو شاه فرزانه ؛ رواج یافت از ان در زمان تو فرزان ؛ و با اول مکسور زین شطرنج خود فرزانه با اول

مفتوح ثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزو و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول و با اول مفتوح ثانی زده در لغت ثانی سبزه الیست در غایت سبزی و آنرا فریرو مرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زنشست من است این نام او زرده درخشنده چون لاله اندر فرزه ؎ هم او گوید ؎ و را کرد شاپور نام او زمرد ؎ که سروی بد اندر میان فرزه ؎ خواجه نظامی نظم او را ؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ؎ چون فرزه نشست بر لب جوی ؎ فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرز کند و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن زندوخ است و آنرا ترکی آبگیر خوانند و گروهی بر انند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ؎ حرارت برآمد زتکیب ایشان ؎ که فرمود اول که درد شکم را ؎ فرز باید از چین و آرام والان ؎ فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فیک نیز گویند فرسانید با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند آسیبی و کروهی یا دست زده یا پامال گشته و باشد و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ؎ بتیغ گوهردار از نیام فرسانید ؎ مرا تیغ زبان این بام تن فرسود ؎ حکیم ترارمی قهستانی گفته ؎ هیچ نقصان نکند ملک حسیرا ؎ گر دمی شاد کند خاطر فرسائی ترا ؎ فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی پی بزرگ باشد که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدهای فرماید ؎ سر و پاش چون آبنوسی فرسپ ؎ چو چشم آورد بگذراند ز اسپ ؎ فرستو و فرستوک با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و را شتروک باشد و آنرا پرشتوک نیز خوانند و آنرا ابادی خطاف و دوطواط گویند حکیم سوزنی راست ؎ فرشتو نیم غنچه چون کنم ؎ تو دیده بر غنچه نیست شاد ؎ فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام بادشاه شهر فغشور باشد حکیم اسدی فرماید ؎ فرستود آنشاه فغشور بود ؎ که اخر لشا هیش منشور بود ؎ فرسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ؎ فرسته برون کرد و گرد گزین ؎ بداد اشش فرمید غزال برین ؎ فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی مکسور شب نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ فرستاف بنخست نوروز بود ؎ شبان را شبه بر تجوی زبود ؎

فرسنگسار بالاول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند
فرسوده بالاول مفتوح ثانی زده وسین بمضموم وواو معروف لغتی است کهنه از هم رخنه دار را گویند
فرشنک بالاول ثانی مکسور وشین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ چسبیده باشد
بشنک نیز گویند وبتازی حصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی بغستاق بادغیس صفت میوه های هرات نموده در صفت انگور گوید که انگور
گلچهری نیک پوست و بسیار آب و خوردانه کوهی در واخر ای ارضی نیست از گلچهری خوشتر نیز
و فرسنگی نجد رم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشه بالاول ثانی مکسور زده شیرازیان
نوزایده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فالنه نیز گویند فرشید بالاول مفتوح ثانی
زده وشین منقوطه مکسور وبای مجهول نام برادر پیرزال ابن مریسه است فرغار بالاول مفتوح ثانی زده ومعجمه
جنباند بالا چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ۵ دل نوسخت مرا زمه دل از چین عجب
نرم باشد چو همسال نجون فرغار است ✤ فرغانه بالاول مفتوح ثانی زده ودر دیده یعنی دارد اول نام ولایت
از ماوراء النهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته ۵ فرغانه بر سیم او زیور شد ✤ در دیده بر بور عسل
خرمگس افتاد ✤ دوم نام شعبه بود از نهاوند امیر خسرو فرماید ۵ گاه فرغ دم ماهی زکام ✤ داد
لفرغانه فروغ تمام ✤ فرغر بالاول مفتوح ثانی زده وغین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلاب بسیار
گذشته وجا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ۵ سالی سیان بادیه دیدم فرغری ✤
زان قصه بر که گفت نکرد بادرش ✤ باور کنی چنانکه بدیدم بچشم خویش ✤ استاد حکیم فراست
روان چندفرغرش ✤ جبر بادقانی گفته ۵ عرش مجید پیش دلش کم ز خرد لیست ✤ بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری است ✤ فرغند و فرغنده بالاول مفتوح ثانی زده وغین مفتوح گیاهی باشد
که هیچ ندارد و بر بر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا غرغ نیز گویند و بتازی عشقه و بعربی حندقوقا
نظم نموده ۵ باغ عمرت اساد خزان ✤ شاخ عمرت فارغ از فرغند ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی که
وناخوش و بدبوی نوشته اند بنحاط مستوفی این اوراق میرسد که از فرغنده که بازاری عجمی است آنها را
اشتباه افتاده العلم عند الله فرغور جبل باشد حکیم سنائی فرماید ۵ سخت بیهوده گوی
چون فرغور ✤ تنگ بسیار خوار چون فغیان ✤ و تهورانیز گویند فرغوک بالاول مفتوح ثانی زده

وغین معجمه وواو مجهول خاموشی دادن زدن بود **فرغول** باالف مفتوح بثانی زده وغین معجمه وواو مجهول بمعنی تاخیر ودرنگ وتعلل بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ بهرکار بیدار وبسکول باش ؛ بدل دشمن خواب فرغول باشد ؛ **فرغیش** باالف مکسور ویای معروف بوستینی را گویند که از غایت کهنگی مویهائی آن از گریبان ودامن سر آستین برآمده باشد **شمس فخری** نظم آورده ؎ زدست باکرمش نیلاف خود نه بین ؛ ز پوستینش که در خاک میکشد فرغیش ؛ **فرفر و فرفره** باهر دو فاء مفتوح وسکون هر دو راء سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ نور وان کرد از هوا فرفر ؛ که فلان ملحد است وآن کافر ؛ دوم بمعنی سختی آمده که بشتاب وتعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بتقدیر دهر مجوای پسر قرار ؛ عمرت مده بباد بافسون فرفره ؛ سوم چرمی باشد مدور که اطفال از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند وآن چرم یازه گردیدن درآید وصدای فرفر از وظاهر شود وآنرا بادفرنیز خوانند **فرفور و فرفیر** باالف مفتوح بثانی زده در هر دو لغت وفاء مضموم ودو راء معروف در لغت اول وفای مکسور ویای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا لوده گویند وبعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند وفرفور باهر دو فاء مضموم بمعنی کشک باشد که تیهو نیز گویند وترکان فرافر قوت گویند **فرکامخ** باالف مفتوح بثانی زده وميم مفتوح بخا زده شیرزرا گویند که از مخ دی راه نبرده باشد **فرکن و فرکنده** باالف مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد وجا بجا آب ایستاده باشد دوم آهن زنگ نیز گویند وفرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی خوی نوعرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده **شمس فخری** در صفت اسپ نظم نموده ؎ وقت سیرش چه شیخ چه دریا ؛ پیش گامش چه کوه چه فرکنده ؛ دوم چیزیرا گویند که بواسطهٔ طول مدت بوسیده وازهم ریخته باشد **فرم** باالف مفتوح غم واندوه ودلتنگی بود **شمس فخری** گفته ؎ دشمن درگه ترا باشد ؛ بیچه دائم بیم وزن کالم ؛ باد از حادثات گونا گون ؛ مانده محروم ذوالفقار فرم ؛ **وبا** باالف مفتوح بثانی زده درعربی داروی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمش و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی** فرماید ؎ شراب پنجه دیرانوش کردی ؛ ز من یکبارگی فرموش کردی ؛ **کمال اسمعیل** راست

ﻫ چاکر از درری در گاه صدر ؛ دی بجانت که بجان نخرد شید ؛ تا نگوئی که از و تقصیر ست ؛
باز از دل خدمت تو فرو شید ؛ **فرمکن و فرمکین** بمعنی غمگین آمده چه فرمجی غم و اندوه آمده چنانچه سبق
ذکر یافت **فرموک** با اوّل مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی رسیمان شرته بود که بر دو ک
پیچیده شود **اثیر الدین اخستگی** فرماید ﻫ مشغول پنبه چرخ پنبه ندانست آفتاب ؛
و فرموک اختر انش نزد دو دو کدان ؛ **فرموند و فروند** نام قریه ایست از قرای طوس آسوده اند
کز رود شت دود رخت سرو لطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمیر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمیر مرقوم گشت **این یمین** نظم نموده ﻫ خط فروند کنون گشته
ز نزهت آنچنانکه ؛ کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین ؛ **فرماد** با اوّل مفتوح نایاب را گویند
اوستاد فرخی فرماید ﻫ گذار کرده بیابانهای بی انجام ؛ سیه گذاشته از آبهای بی فرماد
فرماس با اوّل مفتوح ثانی زده غافل و نادان باشد **مسعود سعد سلمان** گفته ﻫ
بشنوم نیک و بد به بینم راست ؛ منم امروز مانده در فرماس ؛ **سید حسن غزنوی** گفته ﻫ
بدانکه نقته نخسپد درین زمانه و لیک ؛ ز عدل تست که باری شد است در فرماس ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
و با اوّل مکسور در عربی سیر کردن درمانده بود **فرنج** با اوّل و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل سیر الهون
دهن باشد و آنرا لوزو پرپوس و تفوز نیز گویند **شمس فخری** نظم نموده ﻫ آنچنان مولعند در پیچا
دوستانش بخون دشمن فنج ؛ گرچه تشنه بروز گرم در آب ؛ همه در خون نهند لنج و فرنج ؛
دوم شاخ بزرگ را گویند که بر بند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرانایج با اوّل مکسور نیز
نامند **فرنجاب** با اوّل مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و یای معروف باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن مادهٔ سودا ویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس و عید الجن خوانند
و بسریانی خرخیون گویند **فرنجحاری** در ماجرای خویش با غلام خود گوید ﻫ چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم ؛ غلام را بسر و بر در نهاده خیار ؛ چنان بپسان فرنجاب در گرفته ؛ که گوئی مردم آسان تو هم
زدن بغدار ؛ **فرنجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون و جیم نام بندریست که بر ساحل دریا باشد **امیر معزی** فرماید
ﻫ از و یار فرنجه بشش سد راه ؛ هست ماهی و مردمانش چو ماه ؛ **فرند** با اوّل مفتوح

و ثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا نیز مذنب نامند فرهنگ با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد بمقدار یک وجب که مابین آن سر ریسمان بندند و بالای آن آنقدر پر بلند کنند که بتوان گرفته توان گردانیدن و آن بازیچهٔ ایست مر اطفال را فرنکیس با اول و ثانی مفتوح کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و نخجیر و سپر او حکیم خاقانی فرماید ۵ بودی بدرگهی تو سیاوش چاوشی ۵ بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار ۵ فروار و فروارہ با اول مفتوح ثانی زده خانهٔ خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد بوزد در آن خانه در آید خواننده خصوصاً و استاد عنصری در صفت عمارتی گوید ۵ قرار دل سفلگانست کنج بندنیان ۵ نجات نیکخان است داروئی بیمار ۵ وگر کمند فرو آرا کنم در دل ۵ سخن منقل گردد ز فرّ آن فروار ۵ مختاری نظم نموده ۵ شادباش و همیشه شادی را ۵ همچو شادی نشسته بر فروار ۵ مولوی معنوی فرموده ۵ بگو غول بیابانی رهند هین نمیدانی ۵ که فرق قصر گردون ترا قصرست فروارہ ۵ فروست با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی بسیار بود فرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی فرماید ۵ بس آگاهی آمد نزد فرود ۵ که شد روی خورشید تابان کبود ۵ و با اول مضموم برگشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ۵ عیان در رنج دل تو نهفته ۵ توان دانست بچنانکه نتوان خورشید را بگل اندوده ۵ اگرچه زین غم و رنج زرد و نگذران ۵ دلش بر آتش حسرت کباب گشته فرود ۵ و با اول مکسور چهار معنی دارد اول آنکه شیب و نزبون باشد مولوی معنوی فرماید ۵ سرود در رو تو ز انسو کشاده میگردد که آن ز روح مقلاست و نی ز چشم فرود ۵ دوم فریبنده را گویند ۵ سوم بمعنی غره آمده چهارم چوب زرین چهارچوب زرین دست و آنرا فردین نیز گویند و بهندوی چوکهٹ خوانند فرودست با اول مکسور ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوسفندی را گویند که چند کس باهم آواز یا کوک کنند و بدایرهٔ اصول نگاهدارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوسفندی را که در ملک بنگاله کشند فرودشتی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ۵ چون نوای سخن اینجا الفرودست بسته ۵ هرچه خواهی که بودان تو دراین تو باد ۵ فروده با اول مکسور و ثانی مضموم یعنی برشته و بریان کرده بود فردین با اول مفتوح و ثانی زده و هم واو مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی

با فرودین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی گوید ماه نظم نموده ۵
جوان بادبخت تو در فرودین ۵ چو در فره دین ماه روئی زمین ۵ بالاول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اوّل بمعنی زیرین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهارچوب درست
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را لبلبدین نامند حکیم سوزنی راست ۵ پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ۵ از خیالی که فرو دنیش لود و چخ برین ۵ سوم باد و بو باشد فرودین
با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برانده سه معنی دارد اوّل اسم فرشته باشد که خانهٔ بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فرودین در روز فرودین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و دوختن بدین روز
گوسپندان و گله گاوان شدن فرودربان و فرودرگان با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بای زده خسته بستر قرار گویند و این بیجر وزدا پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین بیجر وز دعا بانجا رسانند
و معرّب آن فردجان بود زرتشت بهرام گفته ۵ نه نوروز بیند و نی مهرگان ۵ به جشن و
نه اخش فردرگان ۵ فروز و فروغ با اوّل و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ۵ اندک اندک خوی کن با نیم وز ۵ ورنه خفاشی بمانی بی فروز ۵ کمال اسمعیل در صفت عمارتی
گفته ۵ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ۵ موذنان ز اذان صبح در گمان افگند ۵ فروزینه با اوّل
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش سرگ و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش بیفروزند فروشته بمعنی افروشته است که مرقوم شد و با اوّل
و ثانی مضموم و واو معروف دوم معنی دارد اوّل فرشک است که مرقوم شد دوم سپر اسپان و سپر را گویند
فرودیده با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و یای مکسور نوشته بود فرو بیده با اوّل مکسور و ثانی مضموم
و یای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل ظاهر و آشکار الوعنصری فرماید ۵ که فرشک
فروشتر و است ۵ تیز مغزی از و نکو سپیده است ۵ دوم مردم باشکوه و آراسته را خوانند و

فرویش باا اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول بهشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت را گویند و آن را از رویش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** بنظم آورده ؎ راه دلو دعین فرویشی است این ✻ تا نه پنداری که درویشی است این ✻ دوم کاهلی باشد **امیر خسرو** راست ؎ بهشیاریت باید پیش رفتن ✻ نه غافل وار با فرویش رفتن ✻ سوم خاموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک دل مرا ریش کند ✻ تنها نگذارد و فرویش کند ✻ ور سیم کند مرا و در لریش کند ✻ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ✻ چهارم درنگ در کار را بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بربایز را گویند و آزار را فرلیش نیز نامند هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح شده بمعنی شکوه است **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ فره شاهی خدای جمله بتو داد ✻ وانکه بر چهره تو هست پدیدار ✻ **حکیم ترمذی** فرماید ؎ زیبائیت فره ایزدی ✻ معین ندید است بی اشتباه ✻ و با اول مکسور مخفف بهاء زده دو معنی دارد اول بمعنی افزون بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار فره بانام آن میوه هاست فندق و گردو نیز بانیوبید **ذو الفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد نامید را چون فره فره ✻ با پاره حرمت بود آفاق را حصن حصین ✻ دوم بمعنی خوش منش آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ آدمی را جلد نامد نوع دان ✻ کز بلندیها شده سهل و گران ✻ تلخ سوز و دلهاش بسیار دود ✻ ناشود خوب و لطیف و با فره ✻ **فرهانج** با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شلغ بزرگ را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهب** شکوه مندی بود **فرهختن و فرهیختن** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب موختن بود **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ✻ عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد ✻ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مرد ✻ که عنایت پیر را فرهیخت ✻ دوم بمعنی فراهیختن باشد که مرقوم گشت **فرهت** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح جادوی را گویند **ابو نصر مرغذی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن جاه او را ✻ چه از نیرنگ فرهت ✻ **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و های و میم مفتوح بنون زده قریب و نزدیک را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح بنون زده

ششش معنی دارد اوّل استن باشد کمال اسمعیل فرماید ۵ فلک زقدر تواند و خته تسبی ضخت + خرد زرای تو آموخته تسبی فرهنگ ؛ دوّم ادب بود حکیم سنائی فرماید ۵ مرد را در سر نفر نهند + تو سنی راسرش بنا نهند ؛ کمال اسمعیل راست ۵ بدست حکم یکی باش سپهر دده ؛ اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ ؛ سوّم عقل را نامند خواجه نظامی فرماید ۵ نه دانش شد آنکس را نه فرهنگ ؛ که وقت آشتی پیش آورد جنگ ؛ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد لغات پارسی وغیره حکیم سوزنی راست ۵ نوشت است بخت ازپئی کام خویشش ؛ براورا تی فرهنگ و نام خویش ؛ پنجم نام مادر کیکاؤس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک برزیر آن بریزند تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند فرهودی بالاول مفتوح بثانی زده وهای معلوم و واو معروف بمعنی فرتوت است که در همین باب بفصل ذکر یافت فرهومند بالاول مفتوح بثانی زده وهای و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آن را فرهمند نیز گویند فرهی بالاوّل مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فروشکوه داشتن است مجد همگر گوید ۵ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک + ای آنکه سایه ات بجهان فرّهی دهد ؛ فری بالاوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل خوش و خوشا باشد امیر معزی فرماید ۵ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ؛ + همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ؛ حکیم ارزقی راست ۵ بر لست و رنه بری چاکر دل است ؛ بخش فری کنی که بری چاکر دل است + دوّم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران بنظم آورده ۵ کیست کورائی تو دید هست نماند است شگفت ؛ کیست کو رویتو دید است نگفت است فری ؛ هم او گوید ۵ بران هوا که چو تو پرد هزار فری ؛ بران زمین که چو تو آورد هزار آباد ؛ فریا بمعنی فریفته فریبنده آمده مجد همگر گفته ۵ هم حور بهشت تا کیا از لست + هم جادوی هم پری فریا از لست ؛ فری بر زبالاوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف و بار مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلیاده بن ولیسد القتل رسانیده حکیم فردوسی راست ۵ فری بر زبا لشکری کرد نیو ؛ به پیوست با طوس و گودرز و گیو ؛ و در بعضی از فرهنگها بفتح سین دیده شد و نام عورتی نیز هست فرمز بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل بمعنی فروزد است که فردوسی شیخ ما چکیم سوزنی گفته ۵ زباد و خاک چیزاند آتش انبهم + ترا باد چو که بر شیم هم بخ فرمز و نیز بمعنی

حکیم قاری قهستانی نظم نموده ؎ آنکه در بستان خاتم شاخ مهره دست بر هم داد جان بیخ فرزند ۲ دوم فراوین عابنه را گویند و آنرا پر وزنیز گویند حکیم قطران فرماید ؎ جاودان آن مدعی زی که باشد بیتو ملک ۲ همچو تن بیجان بعقل و عابنه بی فرزند ۳ سوم گوشت قدید را گویند چهارم ستروان مری دلیشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرنیز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و ستر د فرنیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ۲ سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید ؎ که از بهر گنج آرم ایجا فرنیش ۲ بمغرب زمینی بهست بیش ۲ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده ؎ فرنیش آن بال وان بازو که پیشت پیل خم گردد ۲ اگر گیتوان سازند پیلی را زنقاشش ۲ منوچهری گفته ؎ فرنیش از منظر میمون آن فرخنده تر مخبر ۲ که منظر با از و خوار ند و در غاراند مخبر با ۳ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم نموده ؎ نکند دی همه اسباب فضل را که کسی ۲ نکرده بر طبع تر افرس در نیش ۲ نر فربهی بکمانی که گر فرنیش کنی ۲ رود دو تا بره روغن ازان دو لخت فرنیش ۲ دریای موقوف در عربی اسپ وحشی را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کره نوزاید را خوانند و فرنیش جمع آنست فرشته فرستاده ایلچی حکیم سوزنی راست ؎ اندر میان آدمیان جان فرشته است ۲ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ۲ فرنیوز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح ۲ دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرنیوزدین است یا فرنیود کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که فرنیودی بهمین معنی نوشته انچنانچه سبق ذکر یافت ۲ دوم نام گیاهی است خوشبو فرنیوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خرزهره را گویند فریه با اول مکسور و ثانی زده نفرین باشد مختاری راست ؎ خواهی بکه بابشی خواهی بفسطین ۲ تا دامن فریه گرد کردم و سپند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ باز ازان نهال سرکشایم ازان بازه تا فریه کنم بر عدو جاه تو ناماند

در عربی بمعنی دروغ آمده ۲

فصل الکاف

کرباول مضموم و دوم و خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارس که امیر عضد الدوله

سوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار بعلم و کار گر نه ؛ تخم تمیز بار بر نه ؛ عبد الواسع جبلی راست ؎ ما عنان را گر دیگباره جدا از کام دگو با جهان را گرد همواره پری از آب دهان ؛ چهارم قدرت و قدرت بود و استاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد کو را بسخن باشد دست ؛ فلک آن باشد کو را بهتر باشد کرسی ؛ منجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسگر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد کرار با اول مفتوح حجام باشد مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین خاین یکی کرار بود ؛ تا گمان نبرده که هست او معتمد ؛ کرازبان با اول مفتوح نام موضعی است که آنرا بریون و کریون نیز خوانند و بتازی قوباد نامند داد نامند و شرح آن در ذیل نعت بریون مرقوم شد کرار بر وزن مار با اول مضموم بمعنی دار اول خوک سر را نامند دوم بد رفتار از روی ناز و تکبر و فخر باشد اثیر الدین آخستگی در صفت اسپ این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ پیری ار این سینه و اهبری کرار کام ؛ بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا کرار دوم بیلی بوده که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با کرار ؛ بیایند چندین زراه دراز ؛ بیاید یکی هرمزدان پرست ؛ بگفتا کدوخان کراری بدست ؛ چهارم شجاع و دلاور را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد ؛ از نسخت پشت پهلو سپهر افگنر کرار ؛ کرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک پهلوان تورانی او را بقتل رسانید کراس با اول مفتوح نکته و نوالہ باشد و کنایتی نغمه خوانند استاد عنصری راست ؎ جمله نعمتهای الوان بهشت ؛ یک کراس از خوان او آسان تو گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود کران با اول مضموم دسته جو و گندم و درد کرده را گویند استاد عنصری فرماید ؎ یک کران از کشت زار خویشتن ؛ بهتر از صد خرمن مال کسان ؛ کران خوار با اول مکسور بمعنی لبسیار خوان باشد کرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یک سو کرای میان و صف ؛ خود آری چنین برلب آورد کف ؛ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان اباکن کرای ؛ فرستادم اینک خط من کوای ؛ دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ بر سر جمع بگویند که هر قدر ترا ؛ آسمان یاری سپر گشت زمین گشت کرای ؛ سوم گران تقیل آمده چهارم حمله بود صاحب ظریف گفته ؎ نفط و نفتم علم آورده

ه حمله بردن بود کرا ئیدن ٭ کارزار ست جنگ کوشیدن ٭ پنجم بادشاهان تاتار را مید
چنانچه بادشاهان عجم را کی گویند و بادشاهان روم را قیصر و بادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده ه ای صبا گر گذری یک صبحگاه ٭ بر جناب بخسرو خسرو کرای بکر مال
با اول مفتوح غربال باشد کر مزید با اول مضموم ثانی زده مکار حیله گر را گویند گفته اند حکمت را
طرفی نوازست و تفریط است طرف افراط گر نیز باشد یعنی دانای بسیار و طرف تفریط جمله نادانست
و معرب آن خبیره بود کر مکو کر به بید با اول مضموم ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید
ه سر برآورد از کمین گر کر به بید از بهر صید ٭ چون همی بیند که پائی ابله بر اید از چنار ٭ کرمان
بفتح اول بلندیهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام
یزدوی گفته ه طلب کن انچه باشد سود ریان ٭ درین گیتی نیابی زان کرمان ٭ و زبان
هندی جانوریست از بهشت که آنرا کرنه خوانند کرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا کرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ه در هوا سیمرغ چون بالای برج ٭ گه نهیبت می شود
ازوی رهم و کرج ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده کچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده ه نا بداز خاک و کچ و سنگ انچنین بنیان دگر ٭ خاکش از مشک و کرج کافور سنگش
گوهر است ٭ حکیم رجاجی در صفت بنای گفته ه بهم در پیوست فرزانه سنگ ٭ در انجا
نبود از کرج بوی و رنگ ٭ کرد با اول مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک گویند عموماً
شیخ اوحدی گفته ه تن بدروح چیست مشتی گرد ٭ روح بعلم چیست بادی سرد ٭
و خاک تو در بر گردانیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم آورده ه گر دبود خاک بر انگیخته
خاک تهی به که در آمیخته ٭ دوم گرد بدین بود معنی اول گرد دن گشتن آید زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید ه استخوانش بین که گرد دصد گرد ٭ تو نیز زیر دو دست گردی در گرد ٭ حکیم فردوسی راست
ه چو من نیز ابریشم بر و زبرد ٭ بکام دل ماهی گشت سرد ٭ چهارم اسمی است از اسمهای نیزه اعظم
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ه اگر چشمه با سایه بودی صواب ٭ کجا سایه
با چشمه آفتاب ٭ چو چشمه بخورشید رشید خوشگوار ٭ چرا زیر سایه شده چشمه سار ٭ بلی چشمه را سایه
خوشتر ز گرد ٭ که آن هست سوزنده وان هست سرد ٭ پنجم نوعی خوش بود او ستاد است ه

گل را چو کرد خیره دازده گلاب زن ۴ مه را چو داغ بندد و از مصدر چراغ دان ۴ ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ۴ سفر این کسان چه کرد کند ۴ سحر از باد سر و دود کند ۴ هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید ۴ گر خلم نه بست است صیاد گیر ریاحین همه از عکس چهل رنگ هوا بست ۴ روان را هشتم شادی بخشی باشد مولوی معنوی نظم نموده ۴ آن یکی مرد بست نوش حمله کرده زان دگر مردی میان جمله کرده نهم غم و اندوه است خواجه نظامی ۴ جوابی کان در گوش کرد آورده نیوشنده دل بدرد آورده نوازش می گفته ۴ بصحرا رای سلوت نشین بود ۴ که در کیش سیحائی قرین بود ۴ ز تنهائی مگر کردی بدل داشت ۴ ز سودائی جنون دردی بدل داشت ۴ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم جمعی ترک آمده حکیم فردوسی فرماید ۴ چو شد شهر بر اسپ پوئی آن چو کرد ۴ بیامد بدان چشمه لاجورد ۴ بیامد بدان چشمه لاجورد یازدهم جنسی از ابریشم چنین سرد را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد حکیم فردوسی راست ۴ ز شیران نر اژدها چنین مرد گرد ۴ چه گرد از نهنگانش باید شمرد ۴ و اول مضموم چهار معنی دارد اول مرده است دوم شهر را گویند و آن از بنای مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد و دلیسه گرد و مراد از آن شهر سیاوشگرد و شهر ولیسه باشد حکیم فردوسی فرماید ۴ همه روز سوی سیاوش گرد ۴ براه سفندار نهاد رخ نبرد ۴ هم او گوید ۴ کجا خواهشان باشد نیز گرد ۴ همانا ندانند ایشان شهر گرد ۴ سوم بمعنی جمع است چنانکه گردآمده بهمین معنی حکیم فردوسی در مرده بمعنی رانبظم آورده ۴ ز خشتان و ترندو هم لیسه کرد ۴ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ۴ چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرک نیز خوانند ۴ ز خاک آمد و خاک شد نیز کرد ۴ چه گوئی تو زین مرد شد هفت گرد ۴ گردابا اول مفتوح ثانی زده بمعنی گردانست اوستاد عسجدی نظم نموده ۴ کسی کو ضد تو دروی کند هیچ ۴ بمرد و شمن شود گردون گرداسکرداس با اول مفتوح ثانی ساکن ستمگر و ظالم را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ۴ اگر حال رعیت همچنین آئین شود فردا ز جمع زاد کانش پریشود بادار نخاسان ۴ خدایا بی لسان نگذاشتی این بی زبانی را ۴ مگر تو هم از ایشان یاز داری نیز کرداسان ۴ گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد ازان پرانده های کرده کباب کنند و آنرا گردانیر گویند

و معرب آن کرداجست مسعود سعد سلمان گفته ؎ گرد نشست زتربت آرد چو مرغ پرد
آخر چو مرغ گردد گردان بگرد ناگر گرد باد کرد بادا گویند سیف اسفرنگی راست ؎
تدبیر کار سازت بیدست برد حیلت ؛ اندر غبار سمست مانده چو گرد باده ؛ گرد بزیر دست انوری یابی
که چرم دوز بهای خیمه رابدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرد گرد بر یا اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح دوم معنی مادر اول زمین سخنی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی لغت فرهنگها بمعنی
زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ؎ هوا چون خیمه شبگونه تیره
ستاره چون خسار مومن بحشر ؛ شمال اندر دگر نجنبد نداند ؛ فرو نشیب ز کوه و ز گرد در ؛
دوم عبارت از شهر قصبه باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ دراز تر سفری او بران رهی بودست
که ره زدیگ بمست است گرد راز گرد ؛ گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بران بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ؎ دست بر آتش نهادم مشت زبر گرد ران ؛
این بمثل در یادم آمد گردران یا گردنست ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ بشکند گردران
مرکب باد ؛ شیر الوان تو به پنجه راه ؛ گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ دو گردک داشتی خسرو مهیا ؛ برآموده بگوهر چون ثریا ؛ یکی ظاهر
زنهر باد خوردن ؛ دگر پنهان زبهر خواب کردن ؛ پری رخ زانیشان پاره نور ؛ سوی آن جو لگه
آورد نا پور ؛ گر قلتش دست نشاندش بران دست ؛ برون آمد گردک بر دلبست ؛ درین
گردک نشسته خسرو چین ؛ وزان گردک فتاده شور شیرین ؛ دوم حجله را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بجز بانگ درست نبود نصیبی ؛ چو هستی چون خصی در زیر
گردک ؛ سوم چیستان باشد و آنرا بر دک نیز خوانند و بازی را نیز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغز ها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کالیه نیز نامند گردکریان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرته خوانند و بازی سر مال مند مولانا
غزالی مشهدی گفته ؎ ما باده ایم گردیبایان ما خم است ؛ داریم نشاء که دو عالم در و گم است
گردکیر با اول مضموم بثانی زده و دال ساکن و کاف عجمی مکسور پیراهن است حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ دراخواند ندی کوگردکیر ؛ گرازکوه بگذاشتی تیغ و تیر ؛ گردن با اول مفتوح دوم ساکن

اوّل معروف است و جمع اگر با شد دوم قوی و یا قدرت را گویند و جمع آن کردنا بود بیدر حاجی گفته ؎ طلعه پوشش دگه شه باد هر جا سر و ریست ؛ خاک نه پر پای سلطان باد هر جا کرد نیست ؛ شمس طبسی نظم نموده ؎ تا بیخ کردنی نزند لاف سروری ؛ گیسو کند ز مگه کا زار کرد ؛ کردنا با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بران کباب کنند امیر معزی در صفت بیابانی گوید ؎ گرمش چون حرارت محرور در تموز ؛ سردش چو جمع ان سلوبت مطوب در شتا ؛ رنگ اندر و چو آتش کرداند و چو دود ؛ مردم چو مرغ باد مخالف چو کردنا ؛ حکیم سنوزی فرماید ؎ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ؛ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ؛ آتش سنان نیزه چون کردنا و اوست ؛ دشمن چو مرغ گردان در کرد کردنا ؛ دوم نوعی از کباب باشد آنچنان بود که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد ازان میان آنرا بدو پاره پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرّب آن کردناج است حکیم قطران فرماید ؎ گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران ؛ جانش را گردون کند بر آتش غم کردنا ؛ سوم گوشه بعود و تنبوره و رباب امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و مثال آن باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ؎ حربهٔ بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه ؛ بر بط ناهید را بگسسته مهرش کردنا ؛ ابو الفرج رونی گفته ؎ شاخ امرود کوهی و امرود ؛ دسته کردنای تنبور ست ؛ و با اول مکسور کاسهٔ زانو باشد و آنرا بتازی رصفه خوانند کردنامه دعای باشد که بر اطراف پارهٔ کاغذ نویسند و نام خالم و کنیز ک گرفته و میان آن رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سوراخ دیوار یوسف علی نبینا و علیهم السلام بگذارند و گاه بمیخ کرده بستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گرفته بجای نتواند رفت و باز مهمان شهر دره بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهر نامه ست چه زبان پهلوی را شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بکردنامه بطفم شهر نازا در دهٔ خیال دوست باکراه اختیار آمیز ؛ امیر خسرو در نظم آورده ؎ کردنامه ایست که شه اهل شهر را کردست پشکل تزویر که پروانه بیار است مرا ؛ کردنک و کرونکل با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نون زده و کاف عجمی دیوث و احمق باشد کردنه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

کنان بدان پهن سازند و آنرا چوچه نیز گویند کرده با اول مکسور شانی زده چهارم معنی دار اول نوعی از نان باشد و آن معروف است دوم پارچه مدور دیده که یهودان بفرموده حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم قطران فرماید نظم نموده ۵ کرده بر دوش راست دریم ۴ حلقه در گوش ساجد لام ۴ سلم گرد بالشت ۴ امنه چهارم هر چند مدد خوانند کرزش با اول مفتوح ثانی زده و زای مفتوح ثانی مکسور یعنی تظلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست ۵ گر سر گرانی کرزش تو ان ۴ که بردار داز مملکت سیم کرزش کردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاه بان باشد کرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ۵ بهر خانه بودم بزرم و بزم ۴ پر از درد و نفرین بدی بر کرزم ۴ کرزبان با اول مفتوح ثانی زده عرش را گویند در لغت فرس بمعنی با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ۵ مه خورشید ماه حسین ابن احمد زحل با تیر و زهره بر کرزبان ۴ همگی ایزدان تو دانند که یزدان مر ترا داد است و بان شمس فخری نظم نموده ۵ تا بود خورشید و مه بر کرزبان ۴ تا بود در کان عقیق و بهرمان ۴ بیش تیغ خسرو آفاق باد ۴ کوه و دمار ابر مثال بهرمان ۴ کرزبان با اول مفتوح ثانی زده و زای مکسور نام بود مرکبان را ز طلا مکلل بجواهر نهایت بزرگ و سنگی که بالای تخت یا بالای سر سلطان بر نجیر زر آویخته ۵ و در تاریخ طبری مسطور است که در کرزن صد دانه مروارید بود سر بزرگ چون بیضه کبوتر و آنرا بتازی قیفل گویند مولوی معنوی فرماید ۵ سر نهادان شود پست دلی ۴ غافل شود باری ز اوین ز و خته ۴ ره بر بن از دیدن کرزبان ۴ کرزه با اول مفتوح ثانی زده و بضم زه بمعنی مار قرم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از زهر مار دیگر بود و بعضی از لغت نویسان نوشته اند که مار ی بود رنگین و خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو گفته ۵ بدی مار کرزه است ز و دور باش ۴ که بد بد تر از مار کرزه بود ۴ حکیم سنائی راست ۵ هست چون مار کرزه دولت دهر ۴ نرم و رنگین از درون پر زهره ۴ و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که گفته مار را مانند ۵ نی زلفی صبا ست این کاسه که دارد آسمان بدنر زلفی علوست آن کفچه که دارد کرزه مار ۴ و در ولایت دارالمرز موش را مانند

کرزگاو پیکر و کرزگاو چهر و کرزگاو سار و کرزهٔ گاو سر و کرزهٔ گاو میش نام گرز
فردوسی فرماید ؎ بهنگام بیرون شدن ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ؎ بتندی بغرّید
چون پیل مست ؛ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ شود
شیران میدان ز گرز گاو چهر او ؛ سواد چشم در کاسهٔ چو سنگ سرمه در ماهون ؛ حکیم فردوسی
گفته ؎ بهر یک ربا بود پنجاه بیش ؛ سر افراز ما کرزهٔ گاو میش ؛ کرزین با اوّل مکسور و ثانی
زده و زای منقوطه بکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل معنی کرزن است که مرقوم شد
دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد کرس با اوّل مضموم ثانی زده گرسنگی باشد اسحاق اطعمه گوید
؎ کرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست ؛ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ؛؛
کرست با اوّل مفتوح مست و طامح را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ یار رسید مست مست با
داد قدح بدست ما ؛ گر دهدی بدست تو شاد خوشی و کرستی ؛ و نیز بیان علمی از اهل هند معنی فرزند
لقمه و مانند آن باشد کرستودن کرستون با اوّل و ثانی مفتوح کنپان باشد و معرّب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ؎ خواهی سجاب شوی و خواهی بکرفر ؛ خواهی ترا زود
خواهی بکرستون ؛ کرشیوز با اوّل مفتوح ثانی زده و بسین بکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است کرشاسپ ذوفنی دارد اوّل نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر الهاسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شده و آنرا کرشاسپ نیز گویند کرشال با اوّل مفتوح نام جزیره ایست کارزن
و شغال متولد شود و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد کرنخت بمعنی نخبت است
که در فصل با از همین باب مرقوم گشت کرفت و کرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه او دوم تخمی را گویند که بطور سرزنش گویند با تخاره طعنه زدند
و کرفته خوانند مولوی معنوی راست ؎ فرخ است لایق حلقه زر است ؛ زر عاشق
روی زرد و اصفر است ؛ از کرفته من زجان استه کنند ؛ گرچه آنرا هم کرفته خوانند
حکیم سنائی فرماید ؎ هست فلک الطبع بر اهل هنر ؛ سهم کرفته زدن خوی فغا جانش
خواجه نظامی فرماید ؎ زهرش بکش سوی پیکار خویش ؛ کرفته زن با کرفتار خویش ؛

دوم بمعنی غرامت و نادان آمده عبید زاکانی نظم نموده ؎ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ؛ زر بر دست نه بر آسمان کرفت ؛ کرک با اول مفتوح ثانی زده کسی را و چارپای را گویند نیکه برآورده باشد کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد و مغرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بسجده خواندت موذن جو کرکس زان فرومانکی ؛ روی چون کرک یونان کر بکرکان خواندت سلطان ؛ کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکمانان اورا کنج نامند حکیم انوری فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان و ادیز دانت نجات ؛ از بلای غیرت خاک کرکانج کاست ؛ کرکاو با اول مضموم ثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند شیخ آذری گفته ؎ بجست و جوی تو گردون چو عزم راه کند ؛ ز جام نور کند پای ماه را کرکاو مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ؎ کهنه کرکاوی بر او بر داشت بلکرد در باد و کرک دو بر داشت ؛ کرکیج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سر کوبی باشد از مسنگ چوب و گلها بجهت گرفتن قلعه بسازند کر کر باهر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را زده سه معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ برآمد ز کوه انگه آرام و عیش ؛ بدو داد در دهر یزدان کرکیج ؛ مسعود سعد سلمان راست ؎ بی رنج بکام دل رسیده ؛ از یاری بخت و عون کرکیج ؛ دوم بخت بادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ از پی تعظیم کهتر او بهای تهنیت ؛ بادشاه چین و چینیان دهیم و کرکیج ساختند ؛ سوم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان حکیم قطران گفته ؎ بخش کردون با بداند لیش تو زان پیوسته شد ؛ تا شده پیوست با تو شهریارکی کرکری ؛ و باهر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و آنرا دندانه نیز گویند و باهر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا در دل و دلمل نیز گویند کرکند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطهٔ ملک و ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب دیر ایاری پیران ویسه برای جنگ بیژن رستم فرستاده بود کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است کرکینه با اول مضموم بوسین را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ ؛ شده کار کرکینه دوزان بزرگ ؛ هم او گوید ؎ زبانها بران کجا تر سد آن کرگ پیرانه کرکینه پوشد بجای حریر ؛ کرم با اول مضموم

بثانی زده غم واندوه سخت باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ﴿ زانچه داری نصیب تست تراه جزء
شب ورو رنج وکرم گداز ۞ حکیم اسدی فرماید ﴿ گرانیش سنجد بزرگی و ناز ۞ فزون تر دلد
رنج کرم وگداز ۞ گرمابان وگرمابه وگرماوه حمام باشد نقی سیفی در قسمیه خویش گوید ﴿
بیانگ ماهی بریان در شین نیز غاله ۞ بحر مستدس مدلو وچاه گرمابان ۞ گرمافزای نام ماه سوم
از ماههای ملکی کرمایل با اول مفتوح نام بادشاهزاده بود وشرح آن در ذیل لغت ارمایل
مرقوم شد کرمک با قافی بود که در آب شنوند یکه لارند اطعمه گوید ﴿ آن برنگ درکرم کرمک فروش
این درند ۞ این سخن برمک نمیگویم که هست این مشتهر ۞ کبیر میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
چوبی آهنی که هردوسوی طویله در زمین فرو برند واسپان را بدان بندند کرنج با اول مضموم وثانی
مکسور بمعنی زده برنج باشد اوستاد فرخی فرماید ﴿ ای بکوبال گران کوفته پیلان زاشت
چون کرنجی که فروکوفته باشد بجوار ۞ رضی الدین نیشاپوری راست ﴿ تا چون کرنج
جود تو نامد برون زپوست ۞ با عیش خوش بنخجت مرا هیچگونه باش ۞ کرنجار با اول مفتوح وثانی
مکسور برنج زده برنج وار باشد وآنرا برنجار وشالی پاره نیز خوانند کرنده با اول مضموم وثانی مکسور
بمعنی عضداشت آنچه کرم قوم شده وآنرا بتازی سوسک الحامل خوانند وبهندوی کونجه نامند
کرنک با اول وثانی مضموم لشکرگاه وجنگ گاه باشد وبا اول مکسور درهم شکسته را گویند
کرنه با اول مضموم نام گیاهیست کروزه با اول وثانی مضموم وواو مجهول وزاء مفتوحه
مفتوح وهای مختفی بمعنی جمع وگروه مردم باشد کروغ با اول وثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ﴿ یکی دیگری زن بدین هم نشان ۞ کروغ از گیاه است بر کشان ۞ ۞
کردکان با اول مضموم آلت تناسل بود آنرا کیر لند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ﴿ ای بسر
تا میان پای تو در نگرستم ۞ جز بیک چشم کردکان تو نگرستم ۞ وبا اول مکسور وثانی مفتوح
مرهون باشد امیر خسرو فرماید ﴿ شهر گم گشته هوشی یافته جان ۞ بچندین حسرتش حان کردکان
کروکر با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دکاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم بارتجای جبل شاه
ومعنی آن مراد بخش باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ﴿ فرزند تو امروز بود حامل عاصی ۞ فردات چه فرماید
رسد پیش کروکر ۞ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ﴿ ختم کمال گوهر عباس مقتفی ۞

کاوز یافت آدم و حوا ز دو سرشش ۱ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ۱ از خود خلیفه کرد خدای
گردکشش ۱ کروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مخفی بمعنی گلوله یا شد
مانند گلوله اسپان که عوام اسپند و آنرا فرنگ دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق
و گلوله که از کمان گروهه می اندازند مثال حکیم خاقانی فرماید ۵ کمان گروهه کیوان ندارد
آن مهره ۱ که چار مرغ غلیواند آورد بهواه گلوله حمیر که آنرا زوالنیز نامند و حلوای که کعب الغزال
هم میگویند و آن بشکل گلوله باشد و آنرا کرنجه نیز نامند حکیم سوزنی ۱ بمعنی گلوله اسپان نظم فرموده
۵ بنجار اگر خرید بسوی شهرت او ۱ گه مغز و گه حبق آخا گر دهه ۱ در خود ۱ حکیم قطران تبریزی
بمعنی گلوله اسپان آورده ۵ بخود بمانی اگر خواجه گر مچوگر دهه ۱ تا آخر سر شته خود باز در دهم
شرف شفرده ۱ بمعنی گاو له کمان گروهه گفته ۵ فرگان او چون دساق مشرق ۱ شمشیر زنان
فلک سوارند ۱ صد مهره بیک کمان گروهه ۱ در دامن آسمان نشانند ۱ شرف شفرده
بمعنی زواله و سوده ۵ چو نوتر نیب نان و خوان سازی ۱ مگر گروهه سپهر لاوک او ۱ کره
با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است کرد ان تام بازی است
گرهه شفت گروهه باشد که در قرقوم شد مولانا نظامی منظم آورده ۵ چنان زور برگرهه
منجنیق ۱ که شد کوه در آب دریا غریق ۱ کری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
پیمانه را گویند خواه آن چوب باشد که پیمانه زبین است خواه گرکز زمین یا جاسه و امثال آن
پیمان توان پیمود و کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود در آنجا نان باشد کجا
ارسیل میبارند در زمان سراجی گفته و انیکه چون آنرا بر زیر آن بگذارند بعد از مقتضی شان
یکساعت چون آنرا برآب شود در زمان آب نشیند حکیم انوری بمعنی چوب منظم آورده ۵
گوئی مرد منصور آنکه رسن بتاب سال ۱ شمشیر شنید و نگفت اینک دلیل مهتری ۱ تا نه بندازی
که باعث به تحمل او بران ۱ و لیسی چون زن بری چیزی کزان باشد بری ۱ زانکه آن شاخ او
سرانی شاعری ابسیار در ۱ بکاهای جار پوشش باغهای دل کری ۱ حکیم سنائی بمعنی کر
نظم فرموده ۵ تا چون هنر بتر کمان تنگ گردد گر تو ۱ گر چه خود را کو سازی در مسافت ده کری
حکیم خاقانی بمعنی کبل گفته ۵ چرخ ۱ و خوشه ارکانش مد ارچشم ۱ کان صلاح کود ده کری

یک فقیر نیست ؛ حکیم قطران بمعنی کمل بستن ؎ دهاد دسیم بقطار و بواقیت بگنج ؛ دهد آواز باشباز و لانی بگری ؛ تحقیق معنی سکان بعد ازین در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول ثانی مکسور و یای معروف گریه کردن بود ، اگر گریه نیز حکیم سنائی فرماید ؎ جز از وکس ندیدند بشنیدند گریه ؛ علیگاه خنده گاه گری ؛ حکیم انوری فرماید ؎ گر بخندم وان بس از غم نیست کوندر خنده ؛ ور بگریم وان بروز نیست گویند خون گری ؛ و بایای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند ؛ منوچهری گوید ؎ چون باز گری من بکشایم تو نه سندی ؛ در باز گری هیچ نه بر مرکشائی ؛ دوم گردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند یعنی بخته باشد و راست بخیه چون از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در آبی نشیند چوبی بران تخته بزنند تا صدا کند و بداند که ساعت از روز تا چه مقدار گذشته ؎ میر معزی نظم نموده ؎ دانی چه است نالهٔ گرنای برگری ؛ یعنی گر این سه مقام در نگ نیست ؛ حکیم محمد رضا حکمی تخلص است ؎ گر بال که بپیکند گاه گری ؛ و دانی غرض از پیدا ازین توبه گری ؛ یعنی که گر گری شود عمر تو کم ؛ پیمانهٔ عمر بشمرد تا نگری ؛ گریبان بمعنی گریوه را گویند و آنرا که نیز خوانند امیر خسرو ناصر است ؎ امروز بمطربان همی بخشش تو ؛ مطوی و مشعر گر گانی ؛ در دست چو سنگ قرمی باید ؛ موزون بمثل یکه گریبانی ؛ گریبان با اول مضموم بمعنی قدر آمده گریغ با اول مضموم بمعنی گریه باشد حکیم سنائی فرماید ؎ مراد گاشن است سایهٔ تیغ ؛ ور نگیرد چو چیره راه گریغ ؛ حکیم فردوسی است ؎ کس اندر نیزدان نیابد گریغ ؛ اگرچه بشمر در آید تیغ ؛ گریوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و الف کشیده و زای منقوط مفتوح و با بای ابجد ایرانیان آخستگی راست ؎ ز سرو بن تفه یافت شاخ گل منظوم ؛ چو اژدها کرد گزاره مشجر پیسه ؛ گریوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پرتو است که مرقوم شد ، گریوه کوچه و دلیشه بلند را گویند و بهندی گهاٹی نامند شیخ اوحدی فرماید ؎ دیده اند از پس گریوه غیب ؛ پرتو حور و ابدیده لاریب ؛ امیر خسرو راست ؎ ریاض گرد پیسان ساز مرغوا ؛ گریوه پست و سیلاب آسمان گر ؛

فصل لام

لر با اول مفتوح شتر بچه دار و آوا جوی را گویند انجم از انکه سیلاب آنرا کند یا شدید باشد یا آوازی

امیر خسرو فرماید ؎ سری کردند ناهموار و پیش ؛ که باد از نرگس آید در نگ خویش ؛ دوم لغتی بود
ابو الفرج رونی راست ؎ در پیش دولت قلت عرض سانست ؛ آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است ؛ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرا نشین
هم امیر خسرو راست ؎ ملک کز لشکر آفت سگالش ؛ چو موئی سر پریشان دید حالش
سرش زو گشته چون افغان چنگی ؛ ولی همچون کلاه سرهنگی ؛ سه و با اول مفتوح بتانی زرده پیاز
گویند یکی از قدما بنظم آورده ؎ با خنجر تو گشت جگر گاه در نبرد ؛ گلگون ز خون خصم دعا شد
فضای سرو ؛ و سیدانی در تفسیر سوره است که بمعنی استهزا دارد ؛

فصل میم ؛

مر با اول مفتوح چند معنی دارد اول عدد پنجاه اگویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یکسر شد و چون بصد رسد گویند دو سر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ؎ مرا مرمن حساب المعی ؛ چون به پنجه رسد حساب مراست ؛ مولانا عبد الرحمن جامی
راست ؎ مرا بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ؛ در صفا و محکمی شاید که گویم مر مراست دوم
از کلمات زاید باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مرا دیدم و مرا دیدم و مرا گفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده اوستاد فرخی این هر دو معنی یارسی و عربی را نظم آورده
؎ بر لشکری که مرا و را کسی نداند صد ؛ نه لشکری که مرا و را کسی نداند مرد ؛ دگاه افاده معنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مرا دارد سد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی ؛ یعنی همین مرا دارد سد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهر لیست از ولایت
آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ؎ نظاره کن زنی این سنبر
ورق ؛ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ؛ مرج مرز باشد شمس فخری گوید ؎ با اسحاق
دارای دوران که خرج ؛ سعادت در احوال او کرد درج ؛ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ؛ ز فرمانش
جانی مبادا مرج ؛ شاعر گفته ؎ هوا سر بسر مشک سارا گرفت ؛ زمین مرج نام زریبا گرفت
و در عربی بمعنی از هم کشادن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهر لیست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده نام غله ایست که آنرا ابتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح ثانی زده و سین بی نقطه با شین نقطه دار زده بر وزن مرغله ایست که آنرا ابتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرداب** با اوّل مفتوح ثانی زده بر که و آبگیر بزرگ و عمق پر طول و عرض را گویند **مرداد** با اوّل مضموم ثانی زده سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زهر چه بگذرد بر مرداد ماه ایزد دهد باد ؎ زمرداد باش ایمن بروبوم شاد ؎ و هم ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد ماه بر سپیدان موکل است ؎ زخرداد باش ایمن بروبوم شاد ؎ تن چارپایان مرداد باد ؎ دوم نام پنجم ماه از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا ابتازی اسد خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید ؎ درخشش ارغوان و سبزه اش بید ؎ همه فصلش چو مرداد جلالی ؎ مباد اصحن او از سبزه خالی ؎ **استاد فرخی** راست ؎ تا بمرداد گرم گردد آب ؎ روزگارش خجسته باد بروز ؎ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته بر وی روا گردد **حکیم قطران** گفته ؎ در هفتم مرداد بفیروزی امروز ؎ بگذار بفیروزی سیصد سه مرداد ؎ **مردارخانه** خانه ایست نزد باشند که در آنجا نه مهره شسته رافته مردکیران نام جنسی است که در میان پنجر و زاخیر اسفندیار مذماه کنند و در پنجر و تر زنان از مردان از روی که دارند بجوانان و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردکیران نام خواسته اند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماه تمام از برای دفع هوام رفع کردم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکب از خانه مرد و خوانده شود انشاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خوانند **امیر خسرو** راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ؎ که در مایان بشیمانی ز دهد بار ؎ هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات ضنع او گوید بدان ماند ؎ که در یافته موزون حدیث آشنا گوید ؎ **مردم زاد** آدمی زاد باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ فرشته بست لعلم و بهیمه بست بجهل ؎ میان هر دو نازع بماند مردم زاد ؎

مردم گیاه و مردم گیاه یعنی خرنگ است که بزبان هندی بنگ گویند و بعضی گفته اند
بر فرنیک نیز مردم گیاه نامند و مردم گیاه مرده حکیم انوری فرماید بادصبا کز نسل تو
مردم گیاه شد ۲ سبزه بر سر چشمه حیوان دمیده است ۲ هر دمه مردمک چشم باشد و آن
مردم گیاه است که مردست و نر نیست ۲ هر دمه مردمک چشم باشد و آن بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید مردم بجوی یار مخواه از جهان که هست ۲ ماری و مردمی همه
کژدمی ۲ چون هر دو میم مردمک چشم کنایت ۲ کوراست هر دو مردمه چشم مردمی ۲ مرد دس
بالاول مفتوح بثانی زده کندنای سامی را گویند مرده ریگ چیزی را گویند
که از مرده بازماند و آنرا بنازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بگیتی درش
جز نکوئی مجوی ۲ که ز جایم کارش ندانند کیست ۲ بمرد و چنان دان که ورزی بماند ز
تو شد آن رنگ باشاهی و رنگ بوی حکیم زجاجی نظم نموده بماند همه سال او مرده ری ۲ اگر ناصری بود اگر تاصری ۲ مواهی
معنوی فرماید از خراج احمر آری زر چو رنگ ۲ آخر آن از تو بماند زر در ریگ ۲ دانستن یک
گلی بر پشت بست ۲ کز نسیمش در تو صد گلزار ریست ۲ مثل تو سوی خدا نیست ریگ ۲ تا
گل چینی بخاک مرده ریگ ۲ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظور ساخته فرزا
شنیده که بود داغ سیم و زر ۲ خود دست مرگ بی نهای مرده ریگ داغ بمعنی اول مفتوح ثانی
زده سه بمعنی راز داد اول از بین بود چنانچه امیر خسرو راست سند زانجوی نامی بهر دم مرا
چو در یاد آمد بلا ریز ۲ حکیم اسدی فرماید همه خانه از دست آن لوده مرد ۲ بی بکسر نیز بود
گشت و در ترد ۲ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنار های آنرا بلند کرده و در میانش چیزی
بکارند آبرا گرفته و گرده نیز باشد اوستاد فردوسی در صفت بهار نظم نموده ۲ تیغهای کوه
زنو پر لاله و پر سوسن است ۲ مزهای باغ از پر بنفشه پر نسرین است ۲ شهریاری گفته ۲
از مزهای سنبل و سوسن کناره را ۲ امروز خط و خال بان مانند یادگار ۲ سوم یعنی مجامعت
و مباشرت آمده و در حق چیزی انجنگال گرفتن بود و آهنگی را بدان وجه ساختن باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول سقدر اگویند مولوی معنوی منظوم ساخته ۲ چند گویم
زخمهای گرز شان ۲ بر سر بر زار خای مرز شان ۲ حکیم سوزنی گوید ۲ پرده رمز چوانبان نو
هنگام جماع نیز چون زمزمه نائی اسمان آرند ۲ دوم موشی اگویند و بهندی گیا بیست خوشبوی

گویند شوشتر شیرین است و آنرا مرزنگوش گویند و بعضی گویند سرپان بالاول مفتوح
ثانی زده و زای معجمه ساکن و سین بیدنقطه گویند حکیم فردوسی فرماید چو در کابل بپایستان
فاش گشت ۰ سر مرزبان پر ز خاشر گشت ۰ مرزنجوش بالاول مفتوح ثانی زده و زای معجمه
آتش باشد و دال بعجمه آذرسنگها یعنی کوهستان نیز مرقوم است و آنرا مرزغن هم گویند حکیم سنائی
فرماید ای هنرمند دل بمرزغن آنکرده مرتهن ۰ داد یکپاره سنان خود بدست اهرمن ۰ هیچ نیندیشی
که تا خود چون بود انجام کار ۰ مرغذا آید بزای فعل تو تا مرغزن ۰ مرزنگوش بالاول مفتوح نوعی
از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد شعر ابناء بر این آنرا از لغت و خواص شعبه کنیت
مولانا نظامی گفته ۰ چو مرزنگوش خطش بر دمیده ۰ بنا بسی دل احوطه سر بریده ۰ و معنی
مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بپارسی مرزگوش و بهندوی دونه نامند مرزگوش
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرزنیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ۰ در کوه و دره
هندمرا از زردی غرده خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی ۰ مرزه بالاول مفتوح ثانی زده و زای
منقوطه برای مفتوح سه نقطه دارد اول چراغدان باشد و دوم بعضی از فرهنگها تندیس را مرقوم
مرقوم است دوم نام نبات کلکاس است و آنرا لگاریسیت که بدان دیوارها را کاه گل کنند سوم نام
نوعی از سنبله لیست و آن بستانی بود دو ورق آن دراز باشد و آنرا [illegible]
مرس بالاول مفتوح ثانی زده نامی از آتش پرستان [illegible]
الیزن است چیزی را دوم خانه دان کودک بود انگشت [illegible]
دستمال آن جامه پاک کردن دست [illegible]
اول لیسیدن باشد دوم کار زار کردن [illegible]
گویند که درمان چیزهای نیکو کند مرست بالاول ثانی مفتوح معنی مرمانده اوستاد
فرخی نظم نموده ۰ [illegible]
مرنج بالاول مفتوح ثانی زده و نون دارد اول نوعی از سنبله باشد که حیوانات آنرا [illegible]
و آنرا فرزد و فرزنده و فرزینز گویند و بهندوی دوب خوانند مرلوی معنوی است ۰ ای بلبل
مرغ یاسمن ای شمع اندام و نسرین ۰ ای مستغاث العاشقین ای شهسوار اهل اتی ۰ مرغوار بمعنی

گویند که دسه مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ؎ صبا به سبزه بیاراست باغ دنیا را ۞ نموده گشت زمین مرغزار عقبی را ۞ دوم نام شهریست دو درعربی غلطیدن ستور در علف و نام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم درعربی آب دهن را گویند و با اول مضموم سد معجم والد و با اول معروف است ۞ دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی یعنی را بقید نظم آورده ؎ تو دهی صبح را شب افروزی ۞ روز را مرغ و مرغ را روزی ۞ او ستاد و راست ؎ بود طعنه تو مرغ روز ۞ نه همچو رایت بود شب فروز ۞ سوم چوبی که زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم ثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرورد نیز خوانند مرغز با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه را زا منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درضی است که برش شکل زبان کنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن با اول مفتوح ثانی زده و غین و زا منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد اما می هروی فرماید ؎ آن جهانداری که گشت اندر نبرد ۞ مرغزار از زخم تیغش مرغزن ۞ مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ گر فغان را زار مرغان دیدمی ۞ دل بمرغ زندخوان بر بستمی ۞ امیر خسرو فرماید ؎ دوش زیادم رخت آه جگرسوز من ۞ شد بهوا پرسوخت مرغ شب آهنگ را ۞ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مرغ شبخوان ار البشارت یاکاند راه عشق ۞ دوست را بانالهٔ شبهای بیداران خوشست ۞ خواجه نظامی فرماید ؎ منم در آنچه مرغان شب خیز ۞ همه شب مونس مرغ شب آویز ۞ مرغ زیرکسار مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شارک و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ۞ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ۞ مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او بچکد خواجه نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شب رنگ شبدیز ۞ بر و عاشق تر از مرغ شب آویز ۞ مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کنایت از قلم نیست مرغک دانا ۞ عبارت از سخن نیست گنج باد آورد ۞ هم او گوید ؎ تعال الله چه گلگشت این

که همچون مرغک دانا ؛ همیگوید نفرق سر لعاشق عالی دارم ؛ **مرغوا** با اول مضموم بثانی زده فال و نفرین باشد **حکیم طغرائی** بمعنی فال بد نظم نموده ؎ گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین ؛ گردد از تسکین تو فردای معادی مرغوا ؛ **حکیم سنائی** بهمین نفرین گفته ؎ شاه را گفت مفسدی احوال ؛ که کند مرغوا بجان تو زوال ؛ **مرغول و مرغوله** دو معنی دارد اول هیچ و تاب موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیدگی که در انست نیز مرغول و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب **حکیم سنائی** فرماید ؎ جعد مفتول جان گسل باشد ؛ زلف مرغول غول دل باشد ؛ **مولوی معنوی** راست ؎ شانه کین مرغول زلفش تاکند ؛ گرد نفسان از نمی چون آفتاب ؛ تمثیل مویی زلف **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ بتی بر یکی آسمان گون زره ؛ چو مرغول رنگی گره بر گره ؛ **خواجه کرمانی** گفته ؎ گنج نهاده کله از مستی و بگشوده قبا ؛ جامی بر کف مرغول مسلسل بر دوش ؛ تمثیل خط **کمال اسمعیل** فرموده ؎ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ؛ پس ازان یاد نیاید گل و شمشاد مرا ؛ تمثیل او **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ تو و دست دستان و مرغول و مرغان ؛ که از غول صد دست دستان نماید ؛ **امیدی** گفته ؎ کنون کز سری سر و پای صنوبر ؛ کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر ؛ دوم بمعنی نشاط و خوشی باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ آن دهی کو سخن از سکهٔ مرغول کند ؛ از خجالت زر تن سکه بکاهد جوی ؛ **مرگ** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا حلم نیز خوانند **مرگ موش** سم الفار باشد مرگو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد **مرنج و مرنک** نام قلعه ایست از ملک هندوستان **مرو** با اول گیاهی باشد خوشبو که آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهر لیست مشهور از خراسان که بمرو شهجان اشتهار دارد **مروا** با اول مضموم بثانی زده فال نیک و عاجز باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از خاک صفاهان اندری عمر مروا ز مجال منیره کبری ؛ **امیر معزی** راست ؎ آرکے چو پیش آید قضا مرد استود چون مرغوا ؛ جائی ستخر گیرد گیا جای طرب باگیرد سخن بهر مروای نیک ؛ **مرهمی** است از مصنفات بار بد مطرب **خواجه نظامی** در صفت بار بد گوید

ه چو بر مروای نیک افراختی بال ؛ همه نیکو شدی بر وای این فال ؛ مرود با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید ه یقین که بوی گل فقراز گلستان نیست ؛ مرو ذ بیکبس و مدتی درخت مرود ؛ مرورود نام رودخانه الیست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ه زناگاه در مرو رودش بکشت ؛ ازان پس که شد روزگارش درشت ؛ مروسیدن با اول مکسور ثانی زده و واو مجهول و سین بمکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بگاری هنگام بچیزی مری با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن بر چیزی کردن بود باکسی در قدر و مرتبه حکیم ناصرخسرو راست ه خط فرستیکان را همی نخواهی خواند چنین بیلی ادبی کردن و لجاج مری ؛ سیف اسفرنگی فرماید ه صد ابد ای خدای کز آثار عدل او ؛ با آفتاب ذرّه خاکی مری کند و در عزلی بارامشد در لهجی را گویند که دران گذر آب و نان باشد مرزیانک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زا منقوطه نام دارو ئیست و آن را خوب کلان نیز گویند مرشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ؛

فصل نون ؛

نرزیزه با اول مفتوح شش معنی دارد اوّل معروف است دوم زشت دگر به دنا هموار باشد مانند نرگدا و نز دوئیز گویند حکیم سنائی فرماید ه علم دان خاصهٔ خدای بود ؛ علم خوان لوحه تکبر بود مولوی معنوی گفته ه جست خود الاحق ترکان ؛ پیش پای نزه پلیان جهان ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ه دانی که بنده نزه گدا نیست شاعر است ؛ مرکوب او ست هر چه گدائی نزه ؛ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریمان نیز خوانند حکیم ارزقی گفته ه تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ؛ ترا بوسه دادی زمین سام بن نز ؛ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خریدار اجماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ه یک کنیزک یک خری بر خود فگند ؛ از فنو شهوت و فرط گزند ؛ آن خری را ارزگان خرد کرده بود ؛ جز خماع آدمی بی برده بود ؛ یک کدوئی بود حیلت سازرا ؛ در نرش کردی پی انداز را ؛ در نرش

کدوی کدو را آن عجوزه تاروذنبی دگر وقت سپوزه ۰ کرمه نزه خرندروی رود ۰ ان زخم وان نزه بادروی رود ۰ **حکیم سوزنی** راست ۰ من در تو نگریم که تو امثال نرشدی ۰ من آن نگه کنم که بدی یار تو نزه ۰ من گفتم این حدیث میان دوران این ۰ مانند ترب غالفری سخت شد نزه ۰ پنجم موج آب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ۰ از دریا دهین که چون سنیه روی تیغ او ۰ تیغ صفت شگافته کند آب را نزه ۰ ششم شاخ سیاه درخت را گویند **نزاک** با اول مفتوح یعنی همیشه در رودام بود **حکیم نزاری قهستانی** راست ۰ کی بود یارخدایا که ببینم خراب ۰ خان دمان در کوشش کرسیه تا دو بزرگ ۰ نرد با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ۰ بوتیوا از شیخ خود تو نا بدیهر روز ۰ در رود نبارد دم میوه تر دو آفته ۰ **مختاری** راست ۰ ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ۰ آن چو بیخ است آن چو شاخ است این چو مار مایه دار ۰ **نرسنگ** با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غالیست که آنرا بشک و فرجمک نیز خوانند و بتازی عدقن نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک اسکانیان بوده اند **ترک** و ترکه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دائره باشد که مردمان سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا تره نیز گویند **نرموزه** با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی لک و گنده را گویند **نرم و نریمان** با اول مفتوح ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند **حکیم فردوسی** نظم نموده ۰ بدو گفت من پور سام سوار ۰ نژ تخم نریمم ز جهان یادگار ۰

فصل واو ۰

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با برکه مرقوم شد مترادف است دوم گرمی را گویند سوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ۰ **وراردور** از رود و زر رود با اول مفتوح ثانی بالف کشیده و را و مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح نرا و منقوطه مکسور و را و مضموم نام ماوراء النهر است **حکیم فردوسی** راست ۰ اگر پهلوانی بدانی زبان ۰ ز ارد ور اما و را النهر خوان

شمس فخری گفته ؎ یکموی مبادا زصر اکم که جهان را ۞ آن بس بود از جمله سمرقند و دوارو ۞
و راز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا اگر از نیز گویند و راغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعله آتش را گویند حکیم علی عرقدی راست ؎ آتش عشق چون کنم پنهان ۞ کز دلم
کشد زبانه و راغ ۞ دوم بیم و روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ؎
بگیتی زین روزگاری شادم الحق چنانکه بود حال و نالم از دی با وراغ و با فراغ ۞ و رام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ جهان
پر از خس و پر خار و پر رام شد است ۞ دگر کام همی بر درام باید کرد ۞ استاد فخری فرماید
؎ عطای او بود رام است زایرا نش را ۞ گمان مبر که جز او کس عطا دهد بر رام ۞ دوم صاحب معجم
گوید نام ناحیه ایست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن بر و امین اشتهار دارد
و را نیز با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نون زده و یای مفتوح یعنی آنطرف باشد
مولوی معنوی راست ؎ ناگه شبی درا نیز گردون بر آمدم ۞ در خلوت وجود تو سوی در آمدم
و ربوشه و ربوشته با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مفتوح باشد و رت
با اول مفتوح بر نهنه باشد و آنرا رست نیز خوانند و رتاج با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نبرگ و نیلوفر نان گلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ برچپ و راس میفگند نرگس از خمار ۞ و رتاج بر یسار شان و
ریحان بر یمین ۞ حکیم سوزنی راست ؎ تو باخور ملک مشرق بادی و اعدات ۞ بر آتش
غم سوخته باوند چو در تاج ۞ و در تعلیقی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر مرقوم است و از ینجا ست منصور شیرازی
را بمعنی دلالت میکند ؎ شگفت از چمن آسمان بهر گوشه ۞ هزار لاله سیراب غنچه غناج ۞
گشاده دیده بنیاسته چون نرگس ۞ در آب رفت گل آفتاب چون در تاج ۞ و رنج
با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی در اکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا بوذنه نیز گویند و بتازی سلوانا مند حکیم طرطری
فرماید ؎ گشته در سیکل عشق تو گرفتار دلم ۞ همچو و رنج که در چنگل باز است اسیر ۞ و رنج با اول
مفتوح ثانی زده و نون دار و اول قدر در تبه باشد و آنرا ارج نیز گویند خاقانی میمنتی فرماید

ای بورخ کامگاری ثانی اسفندیار ۔ وی بعدل نامداری نائب نوشیروان ۔ سید ذوالفقار شروانی گفته قطب دین اعظم آنابک شهر آل سلجوق ۔ آنکه مار پرست از زور خر در افرهنگ ۔ دوم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید سرافرازان دولت را بفرازوی باور ۔ ستمگاران ملت را بورخ حیدر ناهر ۔ ورخ با واو ثانی مفتوح بخاء زده وجیم موقوف نشسته و کریه را خواستند حکیم سوزنی گفته سر دادار ورزورخی این شعر ۔ کز بختین شعر در آفتابم ۔ در رونه با اول وثانی مفتوح ودال بکسور چوبا شد که هردو سرش بود میانش باکنده وبدان نان را نیک سازند وپهن سازند وآنرا چوچه و نوله وکردیه نیز خوانند وبهندوی بیلن گویند ورودوک ورودوکه با اول مفتوح ثانی زده ودال مضموم وواو معروف خانه را گویند که لحاف پوشیده باشند وآن برج کبوتر بود ورنج با اول مفتوح ثانی زده ودال بکسور ویای معروف معنی درنج است که مرقوم شد ۔ هلاک ساختم این مرغ نیم بسمل خویش ۔ بسحر که مدح جمالت شنیدم اندر دنج ۔ ورزودزه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ۔ زند گهر دارد زرنجیبی است ۔ این شیم خوب کزین نیست شیم به ۔ سند وکف راد نوازیدن صد بار بخشیدن درو کهر وزند ودرم به ۔ دوم کشت زراعت بود گویا که ازینمعنی نیز اد معنی نخست خواسته چه زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید ۔ همی ورزید باد رخ وچشم وسرو قدش ۔ زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ۔ حکیم فردوسی راست ۔ فریدند هم خوان گاوان درز ۔ که نیکی بود کاه کشتن بمرز ۔ حکیم سنائی نظم نموده ۔ گو نرگاو زره نیکوتر ۔ زینت دانش است زیب هنر ۔ سوم عمل وحرفت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۔ شما دیر مانند وخرم شوید ۔ برامش سوی ورزش خود روید ۔ ورزش علم کردن بود از جام جم شیخ اوحدی بسته ۔ هرچه پرچم در دو داغ آمد ۔ روح را روغن چراغ آمد ۔ با بلاهای دوست ورزش کن ۔ خویشتن را بلند ورزش کن ۔ تا ترا از شبه در بار است ۔ از تو کی دوست راه بسیار است ۔ ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ۔ کمان شد تن ورزدی وتخم کار ۔ دران تخم پیکان دو دل کشت زار ۔ ازان تخم پیکان برکشت کامد درست

زخون خورد آب و برشش برگ رسته ؛ **ورزگن** با اوّل بکسور ثانی زده و زای منقوطه مفتوح کوزهٔ پر آب را گویند و زدم با اول و ثانی مفتوح مزاد منقوطه زده آتش باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ؛ تا بود در اسیٔ تیر کج از باب و رزم ؛ **ورسن** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و مهار بر آن بندند و گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد مؤلف و دارسته را گویند از مر دوزن **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح مقرری را گویند که بدان اوقات گذرانند و آنرا بتازی وظیفه خوانند **اوستاد عسجدی** فرماید ؎ خدایا تو ئی جمله را دستگیر ؛ ورستاد جودت زما در مگیر ؛ **ورسن** با اوّل مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بندروس باشد **ورسیج** با اوّل مفتوح ثانی زده و سین بکسور و یای معروف و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ بر بین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ؛ چو هست کیوان صد بار زیر شش از ورسیج ؛ **ورشتن** با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود **ورشاک** با اوّل مفتوح ثانی زده بهر دو صحیح است و دو معنی دارد اوّل بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش دروغانه بندند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ دل بدمرا نیز بهر دم بشمر ؛ گفتا که چه سود است ورغ آب ببرد ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ بدانسان که نشنید بر شش بند ؛ که از چوب در خار ورعی برند ؛ نگه کرد زانسو که بد آب مرغ ؛ بپیوست از سوی ریگ یکباره ورغ ؛ **ورم** با اوّل و ثانی مفتوح نور و روشنی باشد **اوستاد گفته** ؎ گل را چه کردخیزد از ده گلاب زن ؛ مه را چو مرغ بند دار صد چراغ دان ؛ **ورغست** با اول مفتوح ثانی زده و عین مفتوح لبسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خرّم زرا کنون در کردم این کیر ؛ بسان ماده خرّ خاسته ورغست ؛ **ورقان** با اوّل و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد **لبیک سکاک** گفته ؎ دستی چو ن ماکه از نشوق آمرزش شها ؛ دوستت را پیش تو من ورقان آورده ام ؛ **ورک** با اوّل و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و بانبا تان آنرا به تنور بسوزند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بی عطای ورک نفرماید که عطای کلیچه پرورگشت ؛ پخته باید کلیچه پیش از عید ؛ کاندرین

یکدروزه روز شکست ٭ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود
ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مردار خوار را گویند **اوستاد فرخی** گوید ؎ گر بگیرد
بطنش اندر جای ٭ کمتر آید همای از ورکاک ٭ **ورکوه** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست
از عراق عجم که باترقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و درکوه نیز خوانند **ورل** با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رودنیل و نزدیک آن ورل
پهن باشد و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مائل و پوستش درشت
خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املش و بشوکلورنج با اول
و ثانی مفتوح نون زده بمعنی حریص و خداوند سبزه آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ نطل همای
همایون جاهست ٭ دو بازوی زاغ و رنج ارج کردم ٭ **ورنجن و رنجین** با اول و ثانی
مفتوح نون زده و جیم مفتوح نون زده میلی باشد از طلا و نقره وغیره که عورات در دست و پا
کنند و آنرا برنجن نیز گویند انچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و انچه
در پا کنند پاورنجن و پاورنجین گویند **ورنجه** با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مفتوح نام مرد
والاتباست که مبارز لشکر روس بوده **دروازه** با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای
حجره بسازند و آنرا بربابه نیز خوانند **دروغ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا دروغ نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ بیاساقی آن آب
صافی فروغ ٭ که از دل برد زنگ و ز جان دروغ ٭ دوم بمعنی آروغ آمده **دریب** با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ بر دامن کوه
اندر دریب ٭ یکی دشت دیدند با فر و زیب ٭

فصل الهاء ٭

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد و چون هر جا و هر کس
و آن معروف است دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و او را خوردن مضر است بنابرین
از میان گندم جدا کنند و بهندی نهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم نهیدن
و از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی نو معنی دارد اوّل نام زنی بوده دوم گریه برانا مندو آنرا هره نیز گویند هرّا با اول مفتوح ثانی مشدد هلیله بود دو کلمه ای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بنا بر ضرورت هلیله هرّا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرّاء زرچو اختر و برگستوان چو چرخ ؛ انگند بخت زیور عیدت را سفرش ؛ اثیر الدین آخستگی راست ؎ هرّاء بخوم برفگنده ؛ در بارگه تو شام ادهم ؛ بعضی شعرا و متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ؛ ازنی کنم سوار بهر اور آورم ؛ و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدو معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎ همی سازد فلک هرّای خیل بندگانش را ؛ نهاد چاره طاسک ز زلف تیره شب پرچم ؛ و با اول مضموم سه معنی دارد اوّل ترس و بیم بود دوم در خشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را ترتیب نظم نموده ؎ ز نهرّای حمله ز هرّای تیغ ؛ شده آب خون در دل تند میغ ؛ سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرّای دد ؛ بزمانه زبان بسته از نیک و بد ؛ حکیم اسدی راست ؎ ز نهرّای درّندگان جهان دلیر شده سست بر جنگ گیهان خدیو ؛ با اول مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی فرو ریختن بود دوم نام شهر لیست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را نیز خواجه نظامی بترتیبی که رقم پذیرفته بنظم آورده ؎ ز نهرای گنجش چو پدرام کرد ؛ به پهلو زبالش بسی نام کرد ؛ استاد فرخی فرموده ؎ از فراوان دیدن هرّای زرام و رگشت ؛ دیده اندر چشم بر بنفشه غبار هر اس با اول مفتوح نام دختیست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چون را خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر و لته به بندند و گاه صورتی بر و لباسند تا طیور را نیز سند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح نی و شکوفه باشد شهیدی را ؎ هر چه تو به نکند خواجه بهر جا که رود ؛ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ؛ شمس فخری را ؎ حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید ؛ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش ؛ هزار سال همادگر ابادی او ؛ فتاده است ز بس امتلا و باز هراش ؛ در عربی جنگ انداختن سگان با گوزنان هرانه و هر ائینه و هرالیسه با اول مفتوح ثانی زده یعنی ناچار و میشک بود هریاسپ با اول مفتوح

ثانی زده وسین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره و سیاره بود وجمیع آن هرا سیان باشد هریدبا اول مکسور ثانی زده ویای مفتوح خادم آتشکده وقاضی آتش پرستان را گویند وآنرا هریذ نیز خوانند هرشه با اول مفتوح ثانی زده وشین منقوطه لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد هرکاره با اول مفتوح وثانی زده دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد زن از خانه با شوی گفت ؎ که هرکاره دلشن آراد نهفت بدو گفت تا بد دشمن من ازگاو وغیره توای کار هرکاره آسان بگیر وهرک با اول مضموم ثانی زده وکاف عجمی موقوف بمعنی احمق وابله گویند هرمز وهرمزد وهرمس وهرمست با اول مضموم ثانی زده ومیم مضموم هرا منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ برآورد سر آفرین کرد وگفت ؎ سپاد اختر از مهر جوید جفت یکی هرمزد اندرین بارگاه ؎ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ؎ دوم اسم روز اول بود از سیاه شمسی اوستا عنصری فرماید ؎ بگیر ای شاه شهزاده ملک سلیع وملک زاده ؎ بدست دلیران باد این هرمزد وشهریور زرا لشت بهرام یزدوی گفته ؎ بشه گفت فردا بهرمز روز ؎ چو پیدا شود شمع گیتی فروز بفرمای با مهتران سپاه ؎ بیایند یکسر برین بارگاه ؎ ونیک است درین روز سفر کردن وجامه نو بریدن ودوختن ومهر بر کاغذ وحجت آن نهادن ونشاید درین روز دادوم دادن سوم نام ستاره ایست برجیس است وآنرا ابتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ؎ قوس وحوت است خانه هرمزد ؎ حدی زد لوا زجل بخواهی مزد ؎ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد هرمس با اول مضموم بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بود واصل هفت حکیم مقرری هرماس با اول مضموم ثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ از رمز نام هیچ یکی گرانند ؎ سوی سعقیل هرمس وهرماس ؎ هرند با اول مکسور وثانی مفتوح نون زده ومعنی دارد اول رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنباوری منفجر میشود واز جوانب چشمها بدان می ریزد ودیده ها بدان می بینند ودوم اندکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگدازاند ودرختان بزرگ را از بیخ برکند وهیچ آفریده را قدرت وقوت آن نباشد که ازان بگذرد ونماید مگر کیمیا حجت دشتبانی ابن یمین نظم نموده ؎ سخنی چشمه بچشم که هرند بسبت روان ؎ چون هرند شمع دانی سوی هرمز که بدید

دوم نام قصبه ایست از نواحی اسفزار هرو با اول مفتوح ثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح ثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود کین را بهروانه که ۞ ببرند و کندش بسر بر نگه
شمس فخری را ؎ دشمنش گرچه آدمی شکل است ۞ هست کز بسی زبهتانه ۞ هست دیوانه حاکمش شناسا ۞ تا ببندش
بسوی بهروانه ۞ هروتوم با اول مفتوح ثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند بتازی
آزاند قطونا خوانند هروک با اول مفتوح ثانی زده دو واو مفتوح لکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام تیلوا
دوم نام شهر آبان است خواجه نظامی فرموده ؎ هرومس لقب بود انجام کار ۞ کنون در تعشیر
خواند آموزگار ۞ حکیم فردوسی راست ؎ بفرمود با فیلسوفی زروم ۞ بردنامزد یک شهر هروم
هره با اول و ثانی مضموم سند مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هر بضم اول نیز خوانند
اوستا در وحی ستر فندی در صعوبت راه گوید ؎ ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ۞ با هفت هشت گرده و ده پانزده پیاز ۞ کوشش لبان هره در آورد سر بهم ۞ دستش لبان سبکه نهاده زبار باز
اوستا در ودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته ؎ تنگ و تاریک چون در هره پرشت ۞ بد رنگ همچو یام مرغابی ۞ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و خوزه کند
کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمشابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را
نامند هرین با اول مفتوح و ثانی مکسور یا مفتوح و آواز مهیب و هشت انگیز را گویند مانند آواز ساع حوش
و آنرا هریک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح و هاء معنی دار و اول منسوب بشهری است دوم زرخالص را گویند منوچهری
راست ؎ بدان خانه پاسبانی شدم ۞ بهنجار چون آزمایش گری ۞ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ۞ گذرگاه او
تنگ چون چنبری ۞ کشادم دران نامه افسونگری ۞ برافراختم در در آذری ۞ چراغی گرفتم چنان چون بود ۞ زر زرد بر هریوه سرخ چوبی ۞ سوم نام زنی حبشه باشد ابو الحسن شهیدی نظم نموده ؎ چند بر دارد
آن هریوه خروش ۞ نشود باده بر سرود و شش خراست گوئی که در گلوش کسی موشکی رسمی کاندر گوش ۞

فصل یا تحتانی پیرا با اوّل مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا ترنجیدگی و کنجلکی نیز گویند
یرمغان با اوّل مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **سیریان** با اوّل مفتوح بشانی
زده نام شهر سیم قند است والله اعلم بالصواب

باب زا منقوطه

فصل الالف ازار با اوّلین بکسور بن دیک آب باشد **حکیم انوری** فرماید
اندیشه در سواحل دریای جاه تو ✤ بسیار غوطه خورد و لی کم ازار یافت ✤ و در عربی ازر دو معنی دارد اول
زن را گویند دوم شلوار بود **ازاردم** با اوّل مفتوح و زا منقوطه اول بالف کشده مزا منقوطه
و ثانی موقوف و دال مفتوح نام غاله ایست که آنرا الو بیا گویند **ازبر و ازبرم و ازبر** با اوّل مفتوح
بشانی زده یا مفتوح در لغت اوّل و در لغت ثانی با با بکسور و با بای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد کرده
باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند **حکیم خاقانی** فرماید روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر چیشم نیست
لاجرم از نمیشود ✤ **شیخ سعدی** فرموده اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ✤ چو آشفتی الف با تا
ندانی ✤ **استاد فرخی** نظم نموده با عطارد لبسر خامه سخن داند گفت ✤ هر دبیری که بدیوان
کند آنرا تقریر ✤ از پی رسم در آموختن نامه کند ✤ نامه خواجه بزرگان و دبیران از بر ✤ **ازدزال**
مفتوح بشانی زده و دال مفتوح بر او زده بمعنی لایق و سزاوار آمده **حکیم خاقانی** فرماید صورت
مردان طلب کز در سیدان بود ✤ نقش بر ایوان چه شود در ستم و اسفندیار ✤ رستم از در زم است
شتاب از خوردن برچند چمن نیست کنون از در دیدار ✤ **ازدست** بمعنی مطیع و محکم و زیردست
باشد **حکیم سنائی** فرماید می که از دست آنم دانم ✤ من کنون دست راست سلطانم
ازدست پز با ازدست فزا در لغت اول با با و عجمی مفتوح در لغت ثانی با با مفتوح خان نظیر را
گویند **ازدشت** با اول بکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین بشوره
بروید و آنرا بر کوره نیز گویند **ازرنگ** با اوّل مفتوح بشانی زده و زا منقوطه مفتوح نون زده
و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اوّل مفتوح فرزند را گویند **ازمل** با اوّل مفتوح سه معنی دارد
اوّل آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی همه آمده **ازیب** با اوّل مفتوح بشانی زده و نون
مفتوح نخشب باشد و در عربی بمعنی فرج آمده **ازیرا** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و با معروف بانمک باشد

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ۞ کای شده ستم زین کنیزک من نفیر ۞ زین سبب گر غرت در شک کبیر ۞ مادر فرزند را دار دایر ۞ مادر فرزند البته حقا است ۞ او ندر خورد چنین جور و جفا است ۞

فصل باء ۞ بز با اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم لهر از پزیدن آید حکیم سوزنی راست ؎ مجره زیشان دیار زین کردار ۞ شغل زین طرز حرفتی زان بز ۞ ۞ امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه پراز باد بزان گشت دشت ۞ مرکز خاکی کره باد گشت ۞ از نگ شان گر بنویسیم سخن ۞ باد ربا دیم از دست من ۞ سوم مخفف نرم باشد در عربی باثانی مشدد جامه پسمان را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر دزحرم سگ تند مه آبدست ۞ زیبد اگر دارم پر نبود میوه چین ۞ پزان و پزانه و پزین با اول مفتوح بمعنی دزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ۞ نه باد بزانم که چندین بسویم ۞ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ۞ سپاهی نیز چون باد بزانه ۞ حکیم سنائی فرموده ؎ باز بازآزمان چنین فرمود ۞ که سخن بیش ازین نباید سود ۞ زین غلامان بایکی بگزین ۞ که رود زین نسا چو باد بزین ۞ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان رنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا تازی مصقله خوانند منصور شیرازی بنظم نموده ؎ دهد صیاهمه آئینه رخت کانرا ۞ بود ز خاطر شاه فلک محل پرداغ ۞ بزودن با اول مکسور یعنی پاک کردن بود بز مشک با اول و ثانی مکسور شین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکنند و آنرا العبقی چنانچه فرهنگان بهای عجمی نیز تصحیح نموده اند و بحشک بحیم عجمی نیز درست است حکیم ناصرخسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب بر ره شاه دارد سواری ۞ پزشکی گزیدند مردان یونان ۞ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از مرد بزبان ۞ نه گون گون ۞ نه گفتن کزین کم خورد یا فزون ۞ اگرچه بود مرد بزبان خوش زبان ۞ بزشکی نه خوب آید از مرد بزبان ۞ حکیم ارزقی بمعنی خراج فرموده ؎ باده خوار زمی چو سنگین دل بزشکی دستکار چیست بر خبازه دارد آتشش بر سر ۞ بز بشم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از زیر موی بز بیرون آید و آنرا شبانه برآورده بتابند و ازان شال بیافند و آنرا کلغ نیز خوانند شیخ سعدی ازی

منظم آورده ؎ یارم ز سفر آمد و دیدم که ز شرم آورد ؛ چون نیک نگه کردم پشیمان آمد و پشم آورد و بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا اوزغ و مکل و کک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ اگر
خود شود غرقه در زهر مار ؛ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ؛ شرف شفرده نظم نموده ؎ ماهی
از یافه درای و بزغ کم سخن است ؛ کوه از جست آواز شده خاموش است ؛ بزغیمه با اول
و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و های مختفی شیری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم
آغشته از یان چلیک گویند فیروز کاتب گفته ؎ مختفی گشته تیز در دشمن ؛ چون بزغ در بزغیمه پنهان
بزغنج با اول مضموم ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه یا مغز آرد و دیگر سال نیارد
و آنرا مغز را پسته گویند بغز انیز غنج مانند بزغه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوم
و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن برند و آنرا در هیزنا مند هزک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و دول دراز دم شته بیشتر بکنار های آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی دوستانه را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ؛ اطباق نبسوات چه گستر و دوچه طلبی ؛
دوم نظم و بیست از لوانات گویند که یکی از امام زاده ها در آنجا بود نوشت و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود با نگشت سبابه و سطی بزمونه با اول مفتوح
نام روز دوم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از سهای همایون مرجوشم
؎ ارم نقشی از بزمه بزم او ؛ قیاست نمودار از رزم او ؛ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که بدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اختفای های دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ یک گره را خانها غیب در و زر بزه ؛ یک گره را کنجها بر طاعتش عمال اند
حکیم فردوسی راست ؎ زهر گونه نظم آراستم ؛ نگفتم در و هر چه خود خواستم ؛ اگرچه دلم بود
زان با مزه ؛ همی کاستم تخم وارنزه ؛ دوم نام شخص مسکین و مظلوم بود بزنجه با اول مضموم و ثانی مفتوح
و های عجمی معروف بچه سبز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بعنی برج جدی مرقوم ساخته اند
مختاری راست ؎ این بزنجه که کودکی بخرد ؛ بدل شیر خورده شیر خرد ؛ عمید لوکی را راست
؎ مخالفان ترا چون بزنجه اسلاخ ؛ همه بار از علت تا دو چار سوسمار ؛ بزنیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول اردکیچه باشد ٭

فصل با عجمی ٭ پز با اول مضموم بر وزن ریز باکه از هوا ریز در چنین شدت سرما نمی‌زاختن با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده پرزده با اول مفتوح نامند گویند که در ان ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو منظم آورده ؎ زین پرزده لباس سفالیه گه مجوی ٭ کاندر براده دیگ تهی میبرد کلال ٭ پزد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی جان مرقوم است پزمی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح هیتال را تمام را گویند پزم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گوید و آنرا کشک نیز خوانند پزمان با اول مضموم بثانی زده آنست که چوبی در دیگرے بندند برای خود خواهد بی آنکه ازوی زایل شود بخلاف که وزیدن زوال مطلوب است و آنرا بتازی غطیه خوانند ٭

فصل تا و فوقانی ٭ تز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سرگشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ نخواهم مغز کو از بهر آنرا ٭ که مغز کو خوردن سر کند تز دوم نام مرغیست که بشبیه در بوستانها بود تو گوئی اندر پید و آواز خرین داشته باشد و در جبته و قول مانند حسنبه بود و استاد رودکی گفته ؎ بس لطیف آید بوقت نوبهار ٭ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تز سوم برگ نوبر آورده را گویند تز تنگ با اول مضموم و ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح لکاف زده لعاب دهن را گویند تزده با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد راست کردن آشیا بود تزلب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و نبه برشته بود که بر نغز و آشهای دیگر بریزند فخر الدین منوچهر در صفت لاحشه که نوعی از آش آرد است گوید ؎ ارشته ناماتاب کن صحن ٭ و زقرصهٔ آفتاب کن خوان ٭ دوغش خوش و نغش مروق ٭ شیر اندک و تزلبش فراوان ٭ ٭ ٭ ٭

فصل جیم ٭ جز با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیازار گانی برفتم زجزیره یکی کاروان دارم از جز بتز ٭ و با اول مکسور و نبه برشته بود که بر زیر آشهای آرد بریزند و آنرا تزلب و جزدر و جزور خرج نیز خوانند جزر در با اول مکسور ثانی زده و دال مفتوح و نبه را گویند که بر بالای آش آرد بریزند و آنرا تزلب نیز خوانند جزغ با اول ثانی مکسور جزر است که مرقوم شد جزور با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که در غار پیدا شود و آنچنان باشد تر بر سوراخ شود و بگوشت شاخ

فصل جیم عجمی ؛ چرد با اول مفتوح بنانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا تیز شود و چند بار چند بشتر زاید کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیری بضاعت آنرا برای خود بخورند حکیم انوری گوید ؎ اندرین سدت سرما کز تاثیر تموز ؛ بانگ چرد از تف خورشید چو نفخ صور است شمالی دهستانی راست ؎ خردش چرد میان شراب وقت زوال ؛ چنانکه نالهٔ عاصی شود میان سقر ؛ حکیم کسائی راست ؎ آن بانگ چرد شنود در باغ نیمروز ؛ همچون سفال نوکه بر آتش بتابند چرغ و چرک با اول مکسور بنانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی هر دو جایز است

فصل خا منقوطه ؛ خرزن با اول مفتوح سه معنی دارد اول آبشتم از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است و آنرا مهرگان و برگ ریزان نیز خوانند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی چرزا اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که دریائے کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدو ست چه قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته چرزوان با اول و ثانی مفتوح معنی اول یعنی چرز است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است خرزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند استان اوستا نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود فضاره ؛ بنود حاجی شجاور خرزنده و بعضی گویند که تیزک کبک دری باشد العلم عند الله تعالی بحقیقة الحال خرزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند خروک با اول مفتوح ثانی مضموم و او معروف ساکن گران باشد و از اجل خواننده

فصل دال ؛ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ببرید رستم بن شاخ کژ ؛ بیامد در دز با یوان دز بنو با اول مکسور واقع باشد و بعضی برای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته ؎ بدان خورمی روز هرگز نبود ؛ بلی مردمی راه بی دز نبود ؛ و دزدار کوتوال را گویند دزدمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند لوسلیک فرماید ؎ بر دارد چون نگردد تا قیامت دور چرخ ؛ کز تو در سیر اند ایام مهر و ماه و دزدمه ؛ دزک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستار چه مرقوم است اوستا دروکی فرماید ؎ ای طرفهٔ خوبان من ذی شهره ری ؛ لب را ببر دزک کهن پاک ازمی ؛ شمس فخری را ست ؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ؛ نه زان شهان که ندانند خود دزک زکله ؛ آتشبیت

اوستاد رودکی هر دو معنی اخذ نموده فرماید بیت شمس فخری نیز در ستار مستفاد میگردد ✤ ✤
در مدیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال کور دریای بهول یعنی هایل بود اوستاد
رودکی فرماید ✤ اگر چه در رودبانی شبهی ادیس ✤ نبیدانی تو هدمن در مدیس ✤ ✤ ✤ ✤
فصل راء ✤ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد
دلالت بر انمعنی میکند اوستاد فرخی یعنی سیاره انگور بزیر آورده ✤ اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ✤ بوقت بار عنبر بر بجای عنصب ✤ حکیم سوزنی یعنی انگور گفته ✤ بر پیش لفظ او
شکر چنانست ✤ که اندر پیش شکر غوزه زند ✤ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ✤ از رزه
رخنه چو دزدان بزر خود رفتم ✤ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدم ✤ رز زبان باغبان را مانند
ابو شکور در صفت شراب گفته ✤ بیار زانچه بکر دارد دیده لود نخست ✤ روان روشن بستند بطهر او
تندبان ✤ از انچه قطره او گر فرو چکد بدهن ✤ ضریر گوید چشم منست و مرده روان ✤ شکور مرگ لود
خواجه نظامی راست ✤ کسی را که جانش بآهن گزم ✤ بسی جا مهار در سکاهن زم ✤ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ✤ سر انگشت میزدنی نی ✤ بر من انگشت میگزدنی نی ✤ از بے
یک تهان دو جامه ✤ لاجوردی همی رزدنی نی ✤ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ✤
کمانرا تیر کرد آن تیر گز که پیکانش را دیده بدآمیزد ✤ دوم با اول مکسور مخفف زر باشد مولوی معنوی
فرماید ✤ چون سحرگاه رز گلشن بت عیار آمد ✤ چه بسی نغره مستان که بکیبار آمد ✤ که درین
خشک بیابان نوزان چشمه حیوان ✤ و در هزاران گل خندان ز دل خار آمد ✤ رزم با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ✤ چاکرانت بگه رزم چو
خیاطانند ✤ گرچه خیاط نیندای ملک کشور گیر ✤ مگر نه بر خصم لوے مانند ✤ تا بر بندشیشه بدوزند
به تیر و رز مگاه و رز مگه جنگ گاه باشد اوستاد فرخی راست ✤ آن دشت را که رنگ
تو لود بران ✤ در بای خون رودان شود و کوه استخوان ✤ دوم هیزم لود و آنرا ابهم نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه ✤ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا ارجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا رو باه ریک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند دوم در عربی ناشد

سہ معنی دارد اول یعنی حلقہ در آمدہ کہ بر آستانہ در باشد دوم فعل باشد سوم مخفف زدن است +
رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی آلوہ باشد شاعر گفتہ ؎ بکند گفتم از رزیت دای ؛ عقل را سخت شد
سر ابرو چین ؛ گفت خامش چہ جای این سخنست ؛ وصف آن رای این بود رزین ؛ و در عربی
دو معنی دارد اول آرمیدہ بود دوم چیزے گران بوزن و گرانمایہ را گویند + + + +

فصل السین ؛ سزا با اول مفتوح سہ معنی دارد اول یعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو گوئی چون نہان کرد ابر از بازار خویش ؛ من چہ گویم گویم ار خلق جہان
سنرند ؛ دوم موافق را مانند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند **سزکی** با اول مکسور ثانی زدہ یعنی بختی
آمدہ **سزی تیتین** با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم ثالث فوقانی و واو معروف و کسر رابع
و فتح ہای فوقانی یعنی زفتن باشد از کتاب تذکرہ نوشتہ شد ؛

فصل غین ؛ غزارہ با اول مفتوح ثانی زدہ پوست بز کہ بجہت آرد و آنرا غربال کنند
و نعبد نیز خوانند **غرغند** با اول مفتوح ثانی زدہ و غین منقوطہ دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی کہ در شکم زنش بود گفتہ ؎ آورد پیامی کہ ز ناہا تو بر نتی ؛
در خانۂ ما پشیز و دو اسد نہ غرغند ؛ دوم بمعنی غرغن است کہ مرقوم شد **غربال و غربیل**
با اول مضموم و ثانی زدہ دبہ بزرگ بود **غرغنہ** نام غرغنین باشد **کمال اسمٰعیل** فرماید ؎ عالم آسودہ
از وسیب فتن ؛ غرغنہ عرعدل را شدہ مسکن ؛ و آنرا غازہ نیز خوانند **غرغہ** با اول و ثانی مفتوح صدا باشد

فصل فا ؛ فر با اول مفتوح ثانی زدہ آلت مروی را گویند و آنرا ابرو زہ نیز خوانند

فصل کاف ؛ کزاغ با اول مفتوح جانور کہ بہ زاغ ماند را گویند **کزاغ** با اول مضموم گیاہی است
کہ چوب آن بر بارو ہای فرود آمدہ ببندند و بتازی اشق خوانند **کزبا** با اول مفتوح ثانی زدہ
نوعی باشد از نواس **شمس فخری** راست ؎ اگر ز سخت کفت شجرۂ بدی ور ابر باشدی زبر جد
فیروزہ پیکر گرماہ کزد شلغم شبانگہ از دخت رفت پر استن دور کنند **کزیرہ** با اول مضموم ثانی زدہ
و را و مفتوحہ مفتوح و دو معنی دارد اول گیاہی باشد دوم کشتی را گویند کہ شراب باشد **کزغ** با اول
مضموم کزاغ باشد کہ مرقوم شد **کزف** با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن نام دارویست
سیاہ بدبوی کہ کشتی بالند **شمس فخری** راست ؎ ہمی نامہ تصحیف خواندن توان ؛

شرف را اشرف حرف بر حرف ؛ رخ دوستان تو باد اسفید ؛ دل دوستان تو همچون گزنف ؛ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کزوغ با اول مفتوح بنانی زده مهره کردن سره باشد
اوستاد عسجدی فرماید ؎ بزمی کروغی در اخر کرده چنین حریر سازند مردان مرد ؛
کزم با اول مفتوح سبز باشد گیرند حوض و جوی بروید ؛

فصل کاف عجمی

کژ بتشدید شین معنی دارد اول معروف است دوم گزنده و امر از گزیدن بود
سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها بهم بروید حکیم سوزنی این سه معنی را بنظم آورده ؎
سگران بهر زم من که باد ؛ شوم از طاس و لوزینه شکر کن ؛ کز کهنهای طاس از برطاس ؛ شکر بالا گرفتست
نمی از کژ ؛ بهجر عود سوزد از برخوان ؛ چو اندر شش حرکت بر کمان کژ ؛ از بیت ثانی معنی اول
و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از انار باشد و آنرا کرزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ بدو گفت کای بد تر از نار کژ ؛ نمیدان که پوشد زره زیر خز ؛ حکیم ترازی قهستانی
نظم نموده ؎ نکردی مشورت با مادر نیکار ؛ نهادی پای بر دنبال کرنار ؛ پنجم نوعی از تیر باشد
بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور
دندان را گویند و آنرا کازر نیز گویند کزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد
عنصری نظم نموده ؎ حقا که شکر تلخ گردد زهر کزمان ؛ کز نام خلافش بیکاری لشکر تر ؛
شیخ سعدی فرماید ؎ تریاک در دهان رسول آفرید حق ؛ صدیق را چه غم بود از زهر جاهلان ؛
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی
ادا نمود شیخ سعدی فرماید ؎ خدا ترس باید امانت گذار ؛ امین کز تو ترسد امینش بدار ؛ دوم
بمعنی نقش کردن آمده گزارش و گزارده با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی خواب
بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مر این خوابها را بجز پیش او ؛ بگو در زنادان گزارش مجو ؛
زراتشت بهرام گفته ؎ چو بشنید رعد و گزارش جواب ؛ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ؛
دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ؎ چار گوهر سپهر هفت اختر ؛ شده نیرنگ را گزارش گر ؛
خواجه نظامی فرماید ؎ گزارش چنین میکند جوهری ؛ سخن را بیاقوت اسکندری ؛ حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ؎ سخت محنت گزارو سخت زیاد ؛ که لفظ اوست منطق را گزارده ؛

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ؎ گر گزارد لفظ بادی لفظ او در نظم ؛ در زمستان تیر بارد کلک او در مشتری ؛ کزاف کزافه باول مکسور ؛ ذعنی وارد اول یعنی بزره و بیهوده بود او تا گفته ؎ زهی جنون که معشوق او بخانه واو ؛ بسوی خانه نیاید گزاف می پوید ؛ حکیم ناصرخسرو ؎ بر پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را ؛ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ؛ دوم سیار و بیشمار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ؎ از آن کسی که زر بگزاف بخشیدن ؛ نزدیم خلق همی کم کند رسوم حساب ؛ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ می زده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ؛ گردن بزن اندیشه را کز پا او از کله کزاوکان باول مفتوح یعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ؎ ماه و زان میرود گزاوکان ؛ که کند گرد خانه تو طواف ؛ کزبان باول مفتوح گزند رساننده را گویند اوستا و بخصوص فرماید ؎ حکایه شکر تلخ شود تلخ کزبان ؛ کزبادخلاش بگذاری بشکر ؛ کزر و کزیرو باول مفتوح و ثانی مضموم یعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ تا نباشد آسمان از درد درد ؛ تا نگردد آفتاب از نور فرد ؛ باد بیچون آفتاب و آسمان ؛ در نظام کل موجودات نا کزیرد کزنامه باول مضموم کتاب تفسیر را گویند کزشالیکان گرگ را باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی و سوتمی آنخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چرکی کمتر است و این کز در لالایت رواج دارد و آن کز را ملک نیز گویند کزنک باول مفتوح ثانی زده و لام مکسور نوعی از خلنجر باشد که سر آنرا برگشته و دسته الش باریک سازند شبیه از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته ؎ کزلک شاه سعد و ذابح دان ؛ که بمیخ ماند از گهر او ؛ کزم باول مفتوح درخت کز را گویند و باول مضموم آفت و آسیب باشد کربت و کزید باول مفتوح و ثانی مکسور معنی دارد اول زدی را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا تبازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه بادشاهان شده انجمن ؛ زمین را بگفتند بر و رسن ؛ کزنب نهادند بر یکدرم ؛ کزاید که دهقان نگردد دژم ؛ نهادیم روی زمین را خراج ؛ درختی کزنبت از آن تخت و تاج خواجه نظامی گفته ؎ کزنید با خوارگان چون دهم ؛ بخود بر چنین خواری چون نهم ؛ امیر خسرو راست ؎ گر دهن از لقمه نخواهد مرید ؛ معده ز دندان بتاند گزید ؛ دوم رای را گویند سوم چیزی را

نامند که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده گیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جاندار
از بکار دمی بگیرند و معرب آن خزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ کتاب خوشین بخواهم در و
عمل نکنم ٭ که تا کژ دستان نمانند نان خور اهل کتاب ٭ و با اول مضموم بمعنی پسندیده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ؎ تا دیده دیده رویت بسبیل شوق راند ٭ تا دل
گزیده مهرت از جان طمع بریدم ٭ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ؎ هستم از دست هر چه چاره گریز ٭ ناگزیرم تو ئی مرآینه ٭ ٭
او هم گوید ؎ از همه خرم گزیر است از همه جان و دل است ٭ آن تو لی گلی کز عالم ناگزیری
ناگزیر ٭ گزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کونین باشد و آن آلت
آهنگران و آن دو سیمی است قسمی را که مُدور بود نیک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف
عمیق را توان گفت کز انبه باشد دوم گنجینه بود سوم کریاس کندرا گویند که از ان خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن ببسازند و مردم فقیر لباس کند و با اول مضموم پسندیده آمده میچیزیلقانی است
؎ در دست بر دنظم روزان کزینه هم ٭ گردون بصد قران بنماید فزینه ام ٭ ٭

فصل لام ٭ لزوم با اول مفتوح ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لزیم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ای بهاردے
همت تو شده ٭ مر فلک را کمان کمان لزوم ٭ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ٭ ٭ ٭

فصل میم ٭ مزدوندان نرمی باشد که چون فقر کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام با ایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ از تن دندان بدندان مزد تو ٭ جان دهم جای دگر مهمان مشو ٭ و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزه با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم را بر ز انقوطه
مرقوم است مزک با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور سجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ؎ ای برادر می ندانم تا خست است ٭ کت وطن گه دیر گاهی سرکیست است ٭ حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ سرو باغ کفایتی بهتر ٭ دیگران در مقابل تو شبست ٭ تو مشرف تری زهر مردم ٭
همچو بیت الحرم ز هر مرگت ٭ مزکه با اول مکسور هوای تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح

و میم شد دو مکسور تولہ باشد کہ ادویہ را بآن بیزند و امثال آن سازند کہ چون بجانب راست بپیچانند آب از آن تولہ روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم انوری را است

ہ آن گردش مزمل زرین شگفت را ٭ آبی بروشنی چو روان اندر و روان ٭ ہم او گوید

ہ پیروزہ ہمچو سیم کشیدہ درون رود ٭ از گوشۂ مزمل زرین آبدان ٭ و با اوّل مضموم و تشدید ثانی لعزلی در جامہ پیچیدن بود مزمیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمدہ حکیم سوزنی گفتہ ہ درخ چون جنبش کردم در زبان ٭ از لبو چون گوہرش بوسہ مزمیدم چون شکر ٭

و بسکون ثانی مزاند باشد از شدہ مقوم شد

فصل نون

نزار با اوّل مکسور ضعیف و لاغر گوید **خواجہ نظامی** فرماید ہ

ہر کہ ضعیفی تو درین مرغزار ٭ کاہوی فربہ برود با مزار ٭ **این یمین** گفتہ ہ زہی بسلسلۂ زلف مشکبار مجعد ٭ دل شکستہ چون من نزار کردہ بقید ٭ **نزج** با اوّل و ثانی مفتوح نام شہر لیست کہ بارندہ مشہور است **نزم** با اوّل مکسور و ثانی زدہ بخاری باشد کہ در ایام زمستان بر روی ہوا پدید آید و آنچنان بود کہ ہوای مماس باشد بر زمین دود می شنود کہ اطراف را تیرہ گرداند و آنرا تمن مأخ نیز خوانند و در بعضی از فرہنگہا برای عجمی مرقوم است **حکیم آذری** نظم نمودہ

ہ نزم بازندگی و ابر سیاہ ٭ کرد رستان بود بہ بند راہ ٭ پس بخاری ز چشمہ بر خیزد ٭ در ہوا کو ہوی نزم برانگیزد ٭ نزم با ابرہای رنگ سیاہ ٭ بر ہمہ کاروان بگیرد راہ ٭ ٭

فصل واو

وزرک با اوّل و ثانی مضموم بر اوزدہ و کاف عجمی بزرگ باشد و زرک با اوّل و ثانی مفتوح نام درختیست کہ آنرا میوہ نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت میوہ مرقوم شد و آنرا ابتدای غ بخواند و زغ غوک باشد ٭

فصل ہا

ہزار و ہزاران دو معنی دارد اوّل عدد است معروف دوم بلبل را گویند **خواجہ حافظ شیرازی** راست ہ صد ہزاران گل شگفت و بانگ عندلیبان بر نخواست ٭ عندلیبان را چہ پیش آمد ہزاران را چہ شد ٭ و تعریب آن ہزار با اوّل مضموم آمدہ **ہزار اسپ** نام قلعہ ایست از مضافات خراسان **حکیم انوری** گفتہ ہ حصن ہزار است اگرچہ پر در آملک ٭ شد قدیم است حصنہای حصین را ٭ کعبہ دلیل شد چو دید قبلش ٭ سجدہ کنان ہمہ

نهاده چنین را و استاد فرخی نظم نموده ؎ هزار اسب راند و هزار اسپ گرفت ؛ همه راز شده
از خون خداوندان تنگ ؛ هزار نیز با بای معجمه نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه است
از اسامی نیز اعظم سیف اسفرنگی گفته ؎ تا می تابد هزار تابه ز اگبند این کنانه طارم ؛ هزار چشمه
و نبلی باشد که مشتبه بر پشت آدمی برآید و آنرا ابتدای سرطان و بهندوی اودنه خوانند هزار خامه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ازان
همی نزند سرو دست اندر باغ ؛ هزار دستان بر گل همی زند دستان ؛ هزار خشان گیاهی است
که میوه آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در باغت بکار آید هزاک
با اول مضموم الف و نون زدن باشد که بسخن غیر واقع رود و فریفته شود و هزوانیست آبی که هم رنگ
و هم درخشکی زندگانی تواند کرد و آنرا سکلابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند و به ترکی قندر نامند هزوکند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم چند بید تر باشد از آنقدر قیری به ترکی بانی قیری هم گویند
و سکابی نیز خوانند هزمان با اول مفتوح تبانی زده مخفف هرزمان باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
نوشتم فرتجزیه همچون نشور طیلسان ؛ نگاریدم بسرخ و زرد اشک و چهره هزمانش ؛ هزمنه با اول
و نانی مکسور دو معنی دارد اول چرخ بود حکیم سنائی در جواب کتابت ناجری که کمان و زدی بشاگرد
حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است اشیانهٔ غراب البین سازد
خزینه دولتی که هزمنه خواهش روح القدس است که بر کلیه کلاب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده
؎ بدخل و خرج جهل مین بدان درست که هست ؛ خراب هر دو جهان یکشبه هزمنهٔ من ؛ کمال اسمعیل را
؎ کرد من هزمنه دره مدح تو نقد عمر ؛ در اندکی بماند ازان هم برای تست ؛ واحیانا بمعنی خزینه نیز آمده
چنانچه مولانای حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از ابی امامه الباهلی
تراجی نقل نموده که اگر دیگران هزمنهٔ مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند
تو کنوز اعراض باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بجاره ؎ بازگردانش ؛ سخن با هزمنه افشاندش
دوم نقطه بود که بالیمال بدهند ابوالفرج رونی فرماید ؎ همه عالم خیال خود بیند ؛ او در هزمنهٔ سر خود بیند
فصل پانزدهم با تحتانی ؛ هزبه با اول مفتوح گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید
هزدانی با اول مفتوح قلیه تمیه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ پخته باشند یزدان با اول و نانی مکسور

از اسامی باری تعالی عز اسمه علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که افاعل خیر است و شرح این در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد نیز و گرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد نیزک جمع طبلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ؎ ای سپاهت را ظفر کش نصرت نیزک ولی یقین بر طول عرض و لشکرت واقف نه شک ؎ نیز نه بالاول مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند ؎

باب زاء عجمی

فصل الف ؎ آژخ بالاول و ثانی مفتوح یعنی ازخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لوبکی راست ؎ خ سپهر ازخ داشت از قریب کوهی ؎ بلال قاب مقوس نمود کز ازخ ؎ هم او گوید ؎ زحل چون منهمش چون چشم رخ کرد ؎ ز اشک خون رخ چون ازخ کرد ؎ اژدرها اژدر دریا بالاول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ عظیم خیزه از البسیب عظیم جثه بالصیغه جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ؎ گنج زار بر سر اگر رسم بود اژدر بالا گنج حسن تو از نهاد پریشان بر سرش ؎ دوم شجاع دلاور و خشمگین بود او ستاد این معنی را بترتیب نظم داده ؎ شه چو در رزمگند بلا را دید ؎ اژدها شد چو اژدها را دید ؎ سوم بادشاهان ظالم را عموماً گویند یعنی ضحاک خصوصا چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ؎ ندانست کان سایه اژدهاست ؎ که جای بزرگی و جای بلاست ؎ چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ در سایهٔ اژدهای رایت ؎ رویید بدل گیاه ازنم ؎ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان و اژکهان و اژهان و اژهلین بالاول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند رزنشست بهرام گفته ؎ اشوگفت آنکه می مینی بدانش ؎ بدی اندر جهان کار ازکهانش ؎ تن ازکین ازدر و دوزخ در و نست ؎ ولی یکپایش دوزخ در و نست ؎ منوچهر راست ؎ زخشش بالاول اغوش شیدز بالا دکند رده ؎ ورقتا او ازحل و نجوم بالاو ازکهن ؎ اژه بالاول ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلیش و لوره نیز خوانند ؎

فصل باء ؎ بژ بالاول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا ابشک نیز گویند بژم بالاول مضموم ثانی زده و میم مفتوح درای عجمی نام جانوریست شبیه بجلپاسه لیکن از جلپاسه بزرگتر باشد

و توجه بنیر اعظم دارد و از آنرا آفتاب پرست گویند و تبازی حریا خوانند و بهندوی گرگٹ
شیخ سودا ن بنظم آمده ؎ ارزق دیو چهره بثر مژه رنگ ؛ ازبدی هست در همه ری رنگ +
بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیرو را گویند که در بن حوضها و سراپها و جوبها بهم رسد و آن را
بژن و لجن و لجم نیز خوانند بژدل با اوّل و ثانی مضموم آسخوان شتا لنگ باشد از انجوال نیز
فصل با و عجمی ؛ پژ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل کوه بود و بعضی گفته اند که
کیل باشد که از تبازی عقبه خوانند و بهندی کهانتی نامند ابو الفرح رونی بمعنی کوه آورده
؎ در ترازوی همّت اعلاش ؛ دانکه سنگ آمده پژ بهمن ؛ خواجه عمید لوکی بمعنی غصه
نظم نموده ؎ در خیال تو وهم خاطر کژ ؛ راست چون لاشه بر کریوه پژ ؛ صاحب فرهنگ مظلوم بمعنی
غصه نظم نموده ؎ پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ؛ چون زمین لرزه یو بهیر مبین ؛ دوم
کهنه را گویند سوم چرک را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور نون زده چرکین پلید باشد
پژاوند با اوّل مفتوح چولی باشد که در پس در انگنند تا غیر باز نتوان کردن پژپژ با هر دو با ی
عجمی کلاه باشد که بدان بزر السبوی خود خوانند و نواز شش نماید حکیم سنائی فرماید ؎ به شود
دل بحرف پژ آن به ؛ نشود نرم به بژپژی فربه ؛ پژم با اول مفتوح ثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اوّل مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده دلی رونق باشد
سیف اسفرنکی راست ؎ در انتظار عید شب قدر زلف تو ؛ پژمان ترا چراغ پر و نم زمان
زمان ؛ و با اوّل و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اوّل مفتوح گنبد باشد
که آنرا غربست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت غربست مرقوم شد
پژواک با اوّل مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت بآواز بلند چیزی بگویند
همانطور شنوند و آنرا تبازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اوّل مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه این دیوانه را مهمان این شب عجب
گیرد و در پژولاند مرا لف تراژولیده گیر ؛ هم او گوید ؎ زان کنیزک را پژولیده مدید ؛ در سرو
آشفته و تنگ مرید ؛ پژوم با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در لوشیش و مردار باشد
گویند پژوهش و پژوهیدن با اوّل و ثانی مضموم باجست و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی نظم آورده ؎ صاحب الدماغ
بستان ازو ؎ کونگاهی برمن مسکین نکرده ؎ از جفاها در حق من هیچ نیست ؎ کان پلیدی بد ترو
پژ و دین نکرد ؎ پژده با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها و دو معنی دارد اول کنل باشد و آنرا کرویز نیز
خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه بود و با اول مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است
یعنی باز خواست و تفحص پژمان با اول مضموم آنست که خوبی در دیگری بیند برای خود خواهد
بی آنکه ازوی زایل شود بخلاف آنکه در روزوال مطلوب آنرا بتمامی نتواند

فصل تا و فوقانی ؎ تزر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول گیاه برگ نو برآمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک چشمه تزراد با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده در دو گروه بادشاهی داشته و گیو او را زنده بگند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید
حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت با دیو جنگی نژاد ؎ که تو چون عقابی و من چون چکاد ؎
تزوک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تژه با اول و ثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ؎ دژ با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم آگین
شمس فخری نظم نموده ؎ برفق درای متین کرد خلق را لسخر بکین و لطف نکرد دنیا را
دژ ؎ دوم قلعه باشد دژ آباد و دژ آگاه و دژ اکه دژ پژار و دژ پژده با اول مکسور خشم آلوده
و سهگین را گویند اوستاد فرخی گفته ؎ نگذرد شیر دژ آگاه بصید از بیم تو اندران بیشه
که یک چاکر او کرد گذر ؎ عبد الواسع جبلی راست ؎ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ؎
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ؎ پلنگ دژ آباد در کوه بر بر بنعره نگ دژ آگاه در بیشه عرین
حکیم اسدی فرماید ؎ دژ اکه دو لی سهگین منکر است ؎ ز هر دو دل از هر دوی برتر است ؎
اوستاد بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ؎ ازوی تو در بر دو کین می بارد ؎ در قد تو فتنه
بر زمین می بارد بهر گاه که قامت تو آید بخرام ؎ بر روی سپهر آفرین می بارد ؎ در کامه و کامه
با اول مکسور زاهد و پرهیزگار و متقی شاعر دژاهنگ با اول مکسور دو ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهگین را گویند حکیم اسدی در صفت از دها گفته ؎ بدو کار گر تیز خشم و

تیز نیست ؛ دراسپیچ کوه است نخجیر نیست ؛ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد اوست ؛ و خنصری فرماید ؛ یک خدنگ دز آهنگ نیک داری نیک ؛ تو بر پلنگ شیخ و بر پلنگ دریابار ؛ دژ بهمه عدد و باشد دژخم و دژخیم باول مکسور ثانی زده کلمه ایست رک از دژ که بمعنی زشت و قوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد و طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎ اگر دشمنت نیز آید فراز ؛ تو اسپی بگیر و برو بر متاز ؛ چنان شو تواضع کنان سوی او ؛ که بازآید از دژخوی او ؛ و این نام بر جلاد خوبی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدژخیم فرمود تا گردلش ؛ بزندیس بآتش لسوزد تنش ؛ حکیم سنائی راست ؎ مر دژخیم ورا بکشند ؛ بردارند زمان سرش ببرند ؛ دژخی باول مکسور ثانی زده و خای مفتوح بمعنی دیوان باشد دژک باول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در رسیمان افتد دژکام و دژکامه باول مکسور بمعنی دژاکاه است که قوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن دژکامگی با آن جوانمرد ؛ بپرور مهر آزاکو بپرورد ؛ دژم باول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ؛ خود را به بد و نیک دژم نتوان کرد ؛ کار من و تو چنانکه کام من و تست ؛ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ؛ دژان باول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که قوم شد دژ منجیت و دژ نخست و دژ سرج و دژ هوخت و دژ هوخت کنک باول مکسور ثانی زده رباعی مضموم بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نوبهار آمد دیا فت آمد در رنگ ؛ کشید ستخوانش بدژ هوخت گنگ ؛ والله اعلم بالصواب

فصل راء ؛ رزد باول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و اورا بشر نیز گویند

فصل غین ؛ غرنشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا خرنیز گویند غریدن بمعنی خریدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دی گریان شدم روز برگ و بر غریان شدم ؛ خواهم که ناکه در غرم خوش رقصی بهم آورمایده ؎ چشم کز هر گز نه بیند غیر گشت ؛ خواه گر عرش او بار است عرش ؛ و در فرهنگ هندوشاه غرنیز بمعنی همان ادلست یعنی برهم نشست و برهم پیچید و قوم است غرنب باول مضموم ثانی زده دانه انگور

گویند و مکنش میان ان نباشد و ملکش تخم انگور را گویند ابو العلا سوستری فرموده ؎
بیا ز انگه گواهی دهد زجام که من ÷ چگار گوهرم اندر جهان جای تمام ÷ ز مرد اندر نا کم عقیقم اندر سنگ
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ÷ غنغنا و غنبغنا و غنکاو و غنکاو با اول مفتوح بنانی زده و ثانی ساکن
صحرائی را گویند که مابین خطا و هندستان پیدا شود و آنرا بر جم نیز خوانند و ترکی قسطاس خوانند
و در اصل کرکاو بوده یعنی ابریشم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
گیگام و نغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کرکاو و کاف کاو را بغین مبدل ساخته غنغاو گفته
و آنرا بهندوی کچکاو چنور نامند حکیم الوری در صفت اسپ گفته ؎ پلنگ هیبت و غنغاو گوزن سرین ÷ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ؎ اثیر الدین آختگی بنظم آورده ؎
می طراز د چرخ غرکاو در رنگ صبح و شام ÷ نیز و قهرت مگر پرچم ندارد در برفنات ÷ غنگ با اول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غنجک و کماچه نیز گویند حکیم قراری قهستانی گفته ؎
بس کند زهره سماع از بربط و سازه از نی ÷ حسن این سبا رک شور ÷ دف و چنگ و رباب و تنبوره ÷ غنگ نامی و
بربط و تنبور ÷ غنم با اول مضموم ثانی زده بمعنی غرب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
؎ دیده حاسد تو چون غرم انگور است سرخ ÷ وز لگد کوب غنا باد احیا از آب بکش ÷ مسعود سعد
سلمان بنظم آورده ؎ باغ را بین بچشم و دیده همه ÷ مغز بادام غرم انگوری است ÷ ÷ ÷

فصل فا ۵ فثرا با اول مفتوح چرک باشد **فثراک و فثراکن و فثراکین** بمعنی چرکین است
فثرده با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه برا و زده و دال مفتوح و اخفاء ها پیچیده و انگشته
و ترکرده باشد و آنرا غازه گرده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ علم اندر نور خن فثرده شد
پس ز علت نور باید قوم لد ÷ **فثرغند و فثرغنده و فثراکنده و فثراکنده** با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه
مفتوح نون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎
بحر کند غرغنده شش افزون نشده ÷ اگر بدهی یافتی تاج زرین ÷ حکیم سوزنی راست ؎
کره بجز اوست پیش دلم ÷ گنده و شوخ پاک و فثرغنده ÷ **شمس فخری** نظم نموده ؎ ملک داری
زشت منت باید ÷ بوی عنبر نباید از فثرکنده ÷ **فثرولیدن** بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد
فثره با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و پها آغشته دارد **فثرلغون** با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو و معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎
کند مبطل محتی را القبولے ؛ روایت کرده جماد از زغنون ؛

فصل کاف ؛ کژ با اول مفتوح و معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ خلق سایه است و شاه پرمایه ؛ پایه کژ گر افکند سایه ؛ دوم یکسمی از ریسمان فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد **کژابه و کژاوه** با اول مفتوح کجاوه را گویند **کژابه** با اول مفتوح پیله ابریشم را گویند **کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش** جامه بود که در وان آن بگزیده باشند و آنرا در روز جنگ بالای و مابین زره و جبته پوشند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تدبیر بکن مباش عاجز ؛ سر خیره پیچ در فراکند شیخ سعدی راست ؎ اندر آن لحظه زسیم تو چو کرم پیله ؛ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد **کژبرخون** با اول مفتوح نبانی زده و تار و تنات فوقانی مفتوح برای زده نام دارویست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند و تبازی عاقرقرحا خوانند **کژدم خوار** نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند **کژدمه** با اول مفتوح نبانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و ها مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخت شود و آنرا تبازی و خسن و بهندی انگلیه گویند **یوسفی طبیب** گفته ؎ در کژدمه بیان کنم قاعده ؛ کژخوان شفا تا بود مائده ؛ یکشبانه رک و مسهل خورده می ساز طلا ؛ از سرکه دانیون که بری فائده ؛ **کژوف** با اول مفتوح نبانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد نهایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی ازان زایل نشود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چون تو بشنوی سلسب خرسخوشیش ؛ گر تو چنین لخت سره کاری ؛ من بس سنبل و خون حوران جرم ؛ گر تو همی کژوف کنده خری ؛ **کژکاو و کژغاو و کژغا** بمعنی غغاو است که مرقوم شد **کژک** با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سر کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان نوازند امیر خسرو فرماید ؎ دنب پای کوالب راسنده خوار ؛ گرد دست دهل زن راشنده وار ؛ **مولانا شهابی** راست ؎ چنان کرک زخم بهردی چرم ؛ که برداده شد پوست را آرزو نرم ؛ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکوه و کنوه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ؎ وان کرک تبارک پیل از شکوه ؛

بود تیغ کوه بربالای کوه ؛ چهارم چوب کجی که بر سر چوب ببندند و کوبها طلا و نقره از آن بیاویزند و در بزنند هر که بزند آن کوبها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بازی بر جاس خوانند پنجم پرچم باشد که بر پشت دوم ربط بهم رسد آن را غزات نیز گویند و شاط ان بر سر بزند ششم کوزه گلی باشد که در درون آن پر از خرما کنند کژنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامه دریده بدوزند و آنرا پینه و پیوند نیز خوانند و بازی رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و راء گیاهی باشد تلخ مزه که در دارو ها بکار برند و آنرا زنبار نیز خوانند و بهندوی بجوراگویند حکیم نامی خسرو فرماید ؎ برکهن کردن همه تو با ؛ ای برادر دو کل است هوا ؛ عسلش انحظل است سبب شکرش را برادر است کژور ؛ کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آنچه کج باشد و در دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزله عنان فیل باشد آنرا کجک و انکس نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب شکل مرچون ناخن شیر سیه ؛ وان پل را زرین کژه بر سر نکو نسار آمده ؛ دوم چوبی است که آن کج باشد بدان دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا گرک هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کژه بر کوش مسین داد بوس ؛ داد مسس با در و نبه کوس ؛ سوم هر قلاب را گویند عموماً و فلابی که قصابان آن گوشت آویزان بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کژه زدگان سپهر قصاب است ؛ که بهر سلخ مبالا کشیدا ند چین ؛ چهارم گوشت پاره بود که در درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز خوانند و بازی بهات پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو افتد و بدان سبب کشوده شود ؛

فصل کاف عجمی ؛ کژاژ با اول مضموم چنبه دان مرغان را گویند و آنرا اژغ نیز خوانند و بازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه ظاهر است همایون همای همت تو ؛ که هفت چرخ در او دانه بود بکژاژ ؛ کژدم همه با اول مفتوح ثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است کژم با اول مضموم ثانی زده نام درختیست که آنرا در دارو مسکر و کنجاب و سمدر نیز خوانند و بتازی شکار نیز گویند و بازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ؛ لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و آبها بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخستگی راست ؎ آب ناخورده حاذر به کنیزد گرگ

همچو نیکو با خلق چرا در لشرم باهم او گوید ۵ خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند پچون
خوک وحشت خورده بمیرند در لترن فی الله اعلم

فصل میم با مثرک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از مشهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کردان بود که نکاح از زن بردارف ساخت و تصرف از مال نمود کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند و در مال و زن هر کس متحد و انباشت که اگر غیری آمدی بتوانستی که باو گوید همسر زن او را گرفتی و بادبدی که خواستی نگاهداشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی مفلسی نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر از حلال است و زن آن مر این را جز او ان وسفیهان را مذهب او خوش آمد مطیع و فرمانبردار او شدند چون قباد را زمان رعیت تمام بود او از این مذهب خوش آمد بدو بگرویدند و دست او را تا بعانش قوی کرد و این مذهب را استکارا ساخت اثیر الدین آختستگی راست ۵ بلفظم جسد می برد باد عیسی ۵ ز طبعم عرق میکند باز مثرک ۵ مثرد کانی با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح هم مرده را گویند چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی راست ۵ مثرد گانی بده ای خلوتی ۵ نافه کشای ۵ که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد و هم چیزی را خوانند که باور نده مثرد و هند مثرده با اول مضموم ثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ۵ عیسی ۵ مقدم تو بایام مثرده داد ۵ در حین آن بخ نفسش جان بمرده داد ۵ استاد گفته ۵ مدار ردی تعصب معاندی فرمود ۵ بدبزردی چه معنی داشت روح الله ۵ جواب داد گفتم که زو میشر بود ۵ احمد مرسلی جمع خلق را از الله بیشتر از پی آنرا که مثرده زود مکارد و را بود که در منزل یکی کند در راه ۵ مثرمثر با سیم یکسور و سکون هر دو زا عجمی بگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در ان افتد و آنرا کولبادان نیز خوانند مثرنک با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی زرشتی آمده او ستاد فرخی فرماید ۵ هزار اسب خنگ و فراز بد کین رفتکار ۵ بخوشی ناخوشی خورده ناخورده رنگ ۵

فصل نون ۵ نثر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بریان کشیده چیزی بود دوم دندانه کلید ان را گویند نژاد نژاده دو معنی دارد اول اصل و خاندان نسب را گویند حکیم فردوسی راست

ه تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ؛ مرنجان کسی را که باشد نژاد ؛ خواجه نظامی فرماید ه نژاده منم دیگران زیردست ؛ نژاد کیان راکه آرد شکست ؛ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی نظم نموده ه مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ؛ ملاک نژاده داند مکان ملاک را ۳ نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین پژمرده افتاده مولوی معنوی فرماید ه چو نرگسان نیائید تر خزوی چرائید ؛ در آب حیات اندر چرا خشک نژندید ؛ کمال اسمعیل راست ه حسود جاه تو حیران و مستمند نژند ؛ بران مثال که فصل مهرگان نرگس ؛ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ه تو آفتاب بلندی من چو سایه نژند ؛ همی کنند بآن یکدگر خدایرده ؛ هم او گوید ه نزد اوج شرفش چرخ نژند ؛ پیش فیض کرمش بحر سراب ؛ سوم بمعنی خشمگین آمده اوستاد فرخی نظم نموده ه پیاده سپه آرای او دو بست هزار ؛ چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر فشان ؛ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف بدان بپوشند نژنگ با اول مفتوح بنانی زده هم دام و هم نار را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر سیمات گل بریده بر سر بادشاهان و نوداماد ان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ه پنجه سر و از طرف بر دست گیر جام مل ؛ طره بید از شره بر طره افشاند نژه ۴ سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ؛

فصل واو با و زن

واون با اول و ثانی مفتوح نجاست و کسافت باشد رضی الدین نیشاپوری راست ه از ان رزق در بار بیست ظاهرت ؛ که از نقاب در دست و زن نمی دانی ۵ وژنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوری رنگ باشد که بر موی سر پیچند منصور شیرازی نظم نموده ه پی کمان تراچون کژ دشمنست سرشیر ؛ پی سهام ترا از دل عدو ست وژنگ ؛ وژول با اول و ثانی مضموم و او مجهول رذ معنی دارد اول طعم شور بود دوم اخوان الشیاطین و آنرا بجول و بژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح و جب را گویند

فصل ها ؛ هژبر با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا اجر و هجر نیز خوانند منوچهری راست

دست بهی شاه را و دیده بهزیران ؛ دیده بروی نکو و گوش بقول ؛ حکیم قطران نظم نموده

همیشه وعده او نادرست و باز درست ؛ همیشه عادت او با هژبر و روی درست

باب السین ؛

فصل الف ؛ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا کاهلی و آنرا فازه و فارزه و دهان دره نیز گویند و تبازی شادی خوانند و با الف ممدوده آماسه و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اساسه** با اول مکسور بگوشهٔ چشم نگریستن لبود و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب **اسپ** با اول مکسور موی زیر و دبر را گویند و آنرا رم و روم نیز نامند **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد **حکیم فردوسی** گوید

بر آشفت زان بود اسفندیار ؛ جوانی بد اسپ افگن نامدار ؛ **اسالی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و لام مفتوح بقارزه و نام لایی است **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپ باز** نام روز شریف سیم است از ماههای ملکی **اسپنجول** با اول مکسور ثانی زده و خای معجمه مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند و آنرا پچال نیز گویند **مهرامی** راست

هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ؛ از انکه خانه پر از اسپنجول جانور است

هنوشاه در حافظ ادهی ظاهرا یعنی اسپنجول نرسیده اند از ان اسپنجول یعنی بند قطونا نوشته اند همین بیت مهرامی مستشهد آورده **اسپرزو اسپریزو اسپری و اسپریس و اسپرسف و اسپیس** با اول مکسور ثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست

زهی بمیدانشاهی که سطح افلاک ؛ بود بنیدگان ترا اسپریس ؛ **اسپرغم و اسپرهم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریحان را گویند **مختاری** گفته

از بیدع اسپرغم صحرا ؛ همچو دیبا نمه نقش گشت ؛ **زرالتشت بهرام** نظم نموده

چنان پنداشتی آن مرد و لخواه ؛ که اندر اسپرم رفتی همراه ؛ **اسپرلیس** با اول مکسور ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای بادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **عنصری** راست

چه نقصان دیدی از کعبه تو سیدین ؛ که کردی قبلهٔ اسپرلیس شاهان ؛ **اسپرم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بیم زده ادویه باشد که در اب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا اکلیل گویند

گویند و تبازی بالطول مانند اسپر فرد بالاول مکسور تبانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام کوهیست حکیم فردوسی راست ؎ همه نخست این شاه لشکر فروز ۞ ببرد کاوه پیش کیانرا اسپرز فرش اسپری بالاول مکسور تبانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و نهایت رسیده را گویند حکیم انوری قدس سره گفته ؎ آنکه توم نوح را از تند باد لاتذر ۞ در دم کرد از زمین آسیب مهر شاسپری اسپست بالاول مفتوح تبانی زده و بای عجمی مکسور سین زده بمعنی نسل است که قوم شد و آنرا تبازی و تعقیب و قطبه و دیتر کی لونچه و لونیچه نیز مانند اسپلیخ نام گیاهیست که در دوا بکار برند و هر کسی را که طبیعتش گرم و خشک باشد زود نفع بخشد و خون بینی و جمیع اعضا را بند و دیرپائی کهن را نافع بود و قرصه اسعا را گویند آسوده دارو در آنرا تبازی ارباب الجمل خوانند و لحیة التیس نیز مانند اسپندار مذ و اسفندارمذ بالاول مکسور تبانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فا مفتوح در لغت ثانی چهارمین ماه رومی دار داول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و میشها و تدبیر امور و مصالح که در راه اسفندارمذ آمشود متعلق باوست سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آنمه ستاذن تیر اعظم است در برج ماهی کرا تبازی دوستخوانند مختاری گفته ؎ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ۞ پایدار اسفندارمذ او را سر الفبر و دین برند پنجم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که نیک است درین روز جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن اسپندیار بالاول و ثانی مفتوح بالاول مکسور تبانی زده نام اسپر کشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد اسپسوی نام کنیزک نازنین و نام داماد افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون تواند گرسنجیت آن کنیزک بدست برادر افتاد اسپهد بالاول مکسور تبانی زده و بای عجمی مفتوح مهمال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی علیه الرحمة ؎ بایستاد در پیش نیزه بدست ۞ تو گوئی مگر طوس اسپهد است اسپهد خور و اسفد خور بالاول مفتوح اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند اسپیجات و اسفیجات بالاول مکسور تبانی زده و بای عجمی مکسور و بای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراالنهر که آنرا ترکی یسران نامند سید سراج الدین سیکری راست ؎ چشم ملکت ابروی روم و مسطنطین نهاد ۞ چشم جاه و جشم را سوی خاج و اسپیجات روی و هم او گوید ؎ مسند جودش فلک درروم مسطنطین نهاد ۞ مقعد تمکین او سوی خاج و اسپیجات روی

جهان در تاج اسپیجات یافت ؛ **اسپول** با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند **اسپوس** نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بفتح قطونا و یونانی قتیلیون نامند **اسپست** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر بندانامند و آنرا استاوستا نیز میخوانند دوم افگندن و انداختن آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفرده** و زاید ؎ بر لطع زین طرح شهی چون باستی ؛ بعبست زلوتا فلک سرزده تنها ؛ سوم شیرین باشد **شمس فخری** راست ؎ چرخ در مهر شیخ بو اسحاق ؛ چون سیان را بدست چابک و چست ؛ از پی افتخار حشمت خویش ؛ شیر را داغ شه نهاده بر است ؛ و اسیر انیز گویند **طبان ژاژخا** گفته ؎ آن خسیس حرامزاده خواست ؛ هیچ چرغ و غرکنه پیوست ؛ با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن ابو دمولوی معنوی فرماید ؎ شرمت نیست زخت مای شه نیکبخت باش ؛ هست مکن چو قافله روی بدین طرف کند ؛ دوم ستایش را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گفتی بنزد خواجه گر آن غرنوی غراست ؛ تازان سبب مرا نزی نزد خواجه آب ؛ چو نتوه دروغ گفتی داد از طریق است ؛ هم لفظ غرنوی است بمصحف تراجواب ؛ **استا** با اول مفتوح ثانی زده نام قلعه ایست کذا زولایت استمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر شتر راست و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ادر نیستی اندر استاد و زنده ؛ و ستاده را از نهاد از گزنده ؛ از نخواب بیدار نا کردنی ؛ تهی زنده بردار نا کردمی ؛ دوم مرحم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب بآن قریه را اسائی گویند **استاخ** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است **حکیم سنائی** راست ؎ با کسی علم دین بگفت استاخ ؛ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ؛ **سیف اسفرنگی** گفته ؎ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ؛ شاید که در حریم دل خصم محرم است ؛ **استاربا** با اول مکسور ثانی زده استرابا شد و آن شهریست مشهور و منسوب بهمدانی راست ؎ تا طرب و مطربست تا شرق و مغرب است ؛ تا یمن و لیس و بست اهل استاربا ؛ بنشیدن خوش رسید و از میخور جمشید دارد فرخ و امید وار چون پسر کیقباد ؛ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سائبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از ملائک

از جبال گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن **استام** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصرخسرو** گوید ؎ گوزن دگور که استام زنمیخواهند ؛ زنند بند غل بار بست خود ستنند ؛ هم او گوید ؎ ایدون شب و روز بر ستم کردن ؛ استاده زیر اسپ استامی راند دوم معتمد را گویند و آنرا استام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جائی که ام وخواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گوئی از تو بسازم خانه ؛ در زمستان باشدم استانه ؛ **استخر** با اول بکسور ثانی زده بمعنی ستخوا است که در فصل سین از باب تا دو قانی مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ؎ مقامش در اول بر استخر بود ؛ ستهان را بدان بوم و بر فخر بود ؛ **استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ** بماری را گویند که ندای او استخوان جانوران باشد **استرار** با اول بکسور ثانی زده و تا دو قانی مفتوح نام غله ایست که آنرا مرجمک نیز گویند و تازی عدس و هندوی مسور خوانند **استروان** با اول مضموم بثانی زده و تا و نو قانی مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی** فرماید ؎ از هجا بزدود چیزی آنزا که تو جا دادی ؛ غم بستردان دل را کو را غم استردی ؛ **استرس** با اول مضموم ثانی زده و تا و نو قانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا سیاردان نیز خوانند **استرنگ** با اول مضموم مفتوح ثانی زده و تا و نو قانی و راء هر دو مفتوح بمعنی ستر که در فصل سین از باب ستر مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و تازی روح الفهم خوانند **حکیم اسدی** فرماید ؎ همان از گیاهان تا بوی و رنگ ؛ شناسنده خواهد ورا استرنگ ؛ ازان هر که کندی نهادی زپای ؛ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ؛ لگاوان زمین چند گیرند برد ؛ بران گاو کان کند بر جای مرد ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ دراسترنگ هیأت مردم نهاد حق ؛ مردم گیاه ایم علم یافت استرنگ ؛ **استردن** با اول مفتوح ثانی زده و تا و نو قانی مفتوح برا و زده بمعنی ستردن است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چین را ؛ بدگر چیه جمع آیند صد عیسی و استردن ؛ **امیر خسرو** راست ؎ خورشیدی تست داروی استردن مرظلمت کان بیار و بچه همین تو امان کنه ؛ **استلکسا** با اول بکسور ثانی زده و با مفتوح بر کره آبگیر را نامند و آنرا استخر و استیخر نیز نامند **استم** با اول بکسور ستم باشد منوچهری نظم نموده ؎ آخر وی نماند

اسم ستمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ **اسین و اسیون** با اول مضموم ثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آستین خانه از هجر رسول ؛ ناله میزد هم چو ارباب عقول ؛ معجزه موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استین باختر ؛ **اسینه** با اول مکسور ثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش دینه است ؎ رشت نام پناه آسینه است ؛ **استوار و استوال** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند دوم بمعنی معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان راست ؎ پایدار و استوار است از نو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎ پذیرفتیم و بردل استوانیم ؛ بجز پیغمبری با کس نخوانیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ **حکیم سنائی** فرماید ؎ مالداری نیک رویست در یا اندرینه ؛ کشت کردی نیک خواست ملح در کشت زار ؛ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق تو بحق من دهی و بس آسان بناشی در شمار ؛ آنچه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خواهین نماید خاک سر گین استوار ؛ سوم بمعنی باور آمده **استوار** باور داشتن بود **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه بست در بام ؛ هزار ساده دلی استوار می یابد ؛ **استوه** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مضموم و انهار ها بمعنی ستوه آمده که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ از ان خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتا بستان بر ان کوه آمدندی ؛ **استوی** با اول مضموم ثانی زده مهره پشت باشد **استر** با اول مفتوح و فاء و را ساکن تحتم یعنی از میوه ها گویند مانند تخم شفتالو و خربزه و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ؛ بنبود شب چو استه خربزه ؛ زود بینی لبسان جوز برو ؛ کهنه کیمخت خشک از خربزه ؛ دو با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و انهار ها موقوف ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستم است **استینج** با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح و نون زده در هرمزد ماستر نج که مرقوم شد مترادف است **اسروش** با اول مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد **اسروسته** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و لو افزوده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر که ترکان بنه خوانند **اسغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا اسفده نیز خوانند و اسفیدیدن معدّ آنست **اسغر و اسغرنه** با اوّل مضموم ثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران بگیرد و گویند هر چند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا اشغر باشین منقوطه هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغنه و سنجول نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ؎ هست حیوانی که نامش اسغر است ٭ او بر حم چو بد نرش کمتر است
اسغرو با اوّل بکسور ثانی زده و فاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاده خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر سر گل و بر داء الثعلب بمالند موی بروید ٭
اسفنوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اوّل بکسور ثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که تعجیل جای بفرستند در هر منزل بمنزل پیاده ها را تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم برساند دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد برسد نفیستم قاصدان را الیچی گویند و بهندی ڈاکچوکی نامند **منوچهری** فرماید ؎ این جشن شده را چون طلایگان ٭ از پیش خویشتن بفرستاد کردکار ٭ گفتا بر و بروز میان بنا ختن ٭ صحرا همی نورد و بیابان همیگذار ٭ چون اندر وی بشب تیره و سیاه ٭ این آتش بلند برافروزد روزدار ٭ در غم جنبش و شب من اگر ده ام ٭ نزد شهنشه ملکان باسکدار ٭ از من خدایگان همه شرق و غرب را ٭ در ساعت این خبر بگذارای خبرگذار
اسکره با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون قلم در وصف آن حالت رسید ٭ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ٭ میخوره نبود همچون اسکره ٭ شیر را بر داشت مرد کزیره ٭
اسکدان با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح نون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اول بکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ؎ همان پور اسکندر اسکندروس ٭ همی آمد عنکبوت را دادبوس ٭ **اسکنه** با اوّل بکسور ثانی زده دست افزار مردوگران ابدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جور و جفای دوستان کان که بکار میکند ٭ بر دل و جانها نهای تیز اسکنه کار میکند ٭ **اسکیزه** با اول بکسور ریختن و الیزدن و حقنه انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه مستغنی شد

بلاغی شود ؛ خرچوبار انداخت اسکیزه زنده ۱ اسلوب با اول مضموم ۲ دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنبیدن طعام باشد در روغن بشرطی که آنرا بسوزانند اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از قراسمر قند و آنرا اسمن بحذف الف نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام بانو ایست که آنرا اساسند و اساسندل و سمندر و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت ساسندر مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ۵ آتشی بر دست دشمن برگرفت ؛ تا خلایق بس طبع اسمندر گرفت ؛ اسن با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد اول جامه را گویند که باز گونه پوشیده باشند دوم خزینه نورسیده انا مند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی ۵ خر یکه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک ؛ مراغه کردن غلطیدن نشل اسونا سو ۲ اسوار با اول مفتوح بنانی زده ۳ سه معنی دارد اول نام شهر ایست از ولایت سعید که راه ولایت بویه بر جانب سمنی آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفر نامهٔ حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم ۳ زبان گیلان جمعی اندازان لشکریان که اول مرتبه چماقی و تیر اندازی و اسپ باشد چون حرب کنند حرب تیر و چماق بر خود همدیگر میاندازند و آنرا اسواری نامند و اگر خود بسیان تیر و چاق نباشد و نوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت و مردانگی ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور جزیره را گویند اسپرم آب با اول مفتوح و ثانی مکسور دیای معروف و را مفتوح بمیم زده او دیه را گویند که در آب بچه شاشند و بدان مریض را بشویند و آنرا شحنه گاه نیز گویند و بتازی مطول نامند ❊ ❊ ❊

فصل با ؛ بس با اول مضموم بمعنی را گویند که بران کتاب کنند بسبا با اول مفتوح بسیار بود شیخ سعدی فرماید ۵ بسبا زر دیماه دارد بهشت ؛ نباید که با خاک یکسان نهشت بسبار با اول مکسور بمعنی دست سوزان باشد و آنرا بتازی لص خوانند اوستاد فرخی فرماید ۵ خویشش را زردستان بطبع نکرد ؛ رکاب اورا نیکو بدست خویشش بسبارد ؛ بسباره با اول مکسور نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است بساک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپغمهای دیگر مورد سازند بادشاهان و بزرگان بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابو الفرج رونی فرماید ۵ همه ایشش آنکه

خدمت تو ؛ فرش پرنیان بخت و بساک ؛ بساینج با اول مفتوح گیاهیست که بر مثبت هزار پا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش بر دباش ماند چون او را بشکنند مثل پر و لیش زرد بر آید
بساس با اول مفتوح بمعنی بزه بود مختاری گفته ؎ پسر من که چون بخواند شعر ؛ این
بدل بر نویسد آن قرطاس ؛ گر کران جام فلتیان بس بس ؛ این فضولی و حکمت و بساس ؛؛
بست و بستان و بسد با اول مضموم گلزار و جای را گویند که میوه های خوشبوی بدرآنجا
بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چند نازدانیست ؛ نه کبر است انیکه فریاد شنا هست ؛ اگر نمود چشم خاصگان باز ؛
بساخی که دارد عام را باز ؛ کلامی اسفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل +
ببوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد ؛ بستار با اول مکسور بثانی زده سست و نا استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ؛ شفقت انگس
که اندر عهد او بستار نیست ؛ بستام با اول مکسور بثانی زده لبسد باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ؛ به نیم خنده نیرزد ازان لب بستام +
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که تاج خروس شتمار دارد و بستان سرا بمعنی
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ برده رندان بهشت از پی پیوند گری ؛ از تو هر قصه که می انداخته
بستان سرای ؛ بستر آهنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اول مفتوح بثانی زده دنبهٔ گوسفند مضموم دواو معروف و دوم دواو
اول مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون بادلم تا کی کنی حرب ؛ به بستوئی
تهی میکن سر چوب ؛ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا مین نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبد است که مرغ و میوه
بسعده با اول و ثانی مفتوح بنحوین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسبدن
مصدر آنست اوستاد فرخی فرماید ؎ بعرضی و بستاخی و شادی ایزدان شاه ؛ بمهر کانی
نبشست بامداد بگاه ؛ بدانا چون نکند مهرگان تفرج روز ؛ بجنگ دشمن و اژدون کشد بسبدن شاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد ؛ بسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ؛ بسک با اول

مفتوح و ثانی نیز نام دارد بمعنی آنرا بسبه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول دسته جو گندم که گوئیکه در رود کرده باشند دوم بمعنی نماز آمده و آنرا باسکنه خوانند **بسبل** با اول مفتوح و ثانی زده کاو رس بود در غزلی دیوان را گویند جمع آن بسیل است و با اول مفتوح ثانی زده هم در غزلی حلال و حرام را گویند و این لغات اضداد است **بسلیدن** بمعنی بگسلانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هر کس فرماید مرا است کز عشق بگسلانید مرا ؛ اکه دهد فهم و گیا ؛ گویا که پیش من بیا ؛ **بستوه** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و او فوقانی مفتوح و های مخفی الف را گویند **بسور و بسبول** با اول و ثانی مضموم و عار بدیا شد و آنرا الفرین نیز گویند و در بعضی از فرهنگها با فارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است **بسیج** با اول مفتوح و ثانی یا مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نیاید درین اندرین هیچ کار ؛ کجا آمد اسانی اندر بسیج ؛ **شرف شفرده** نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیر بسیج تاختن ؛ فتحین چرخ بلندش اول منزل بود ؛

فصل با عجمی ؛ پس با اول مضموم بسپر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیامد نخست از سوار نبرد ؛ پس و شهریار جهان ارد و شیر ؛ بیاستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ؛ همان گوید ؎ پس آگاه کردند از کارگاه ؛ پس شاه رافرخ اسفندیار ؛ **پسا** با اول مفتوح شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا باشد **پساندن** با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد **مولوی معنوی** راست ؎ ای روزی دلهارسان از خوان کسان ناکسان ؛ بر کاری باغ دلشان همواره تا همواره ؛ **پساوند** با اول مفتوح قافیه شعر باشد **لبیبی** گفته ؎ هر لوچ و هر خام و هر سست معانی از حکایت تا پساوند ؛ **پست** با اول مکسور ثانی زده هر آرد را گویند عموماً و بریان کرده را گویند خصوصاً و آنرا ترکی ملکان گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ منم دوار جهان در گوشه کرده ؛ گلف پست جوین را توشه کرده ؛ **حکیم خاقانی** راست ؎ اشک چشمم در دهان افتد گه فشار ؛ زانکه جز با آب گرم پستی نگندد از نیائی من ؛ **پستر بچه** با اول مکسور ثانی زده و را مکسور و یا مجهول پسر بد کاره را گویند **پسندر** با اول مکسور ثانی زده میر شوی که از زن دیگر شود **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎ حریص اند ز نماید این جهان کینه جوی ؛ تا پسندر کینه دارد هم چو باد خفتدرا ؛

پسکلک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دکان عشی را گویند

فصل تا و فوقانی و تس با اول مفتوح بالف کشیده باشد اوستا در رودکی فرماید

روی اعدات از تس گفتیست ۰ همچو قیر سیه آمد یکی از پارسیان گفته
اگر تو بار گیری یا نگیری کس ۰ اگر بار بر کنی بار ببنی تس ۰ اگر تا نه کنی بی بار گیری ۰ اگر افزون کنی بر نیز نی تس

و با اول مضموم بادی را گویند که از طرف اسفل بی صدا برآید و در شود و در عزلی آدمیان انداختن بود

بسوی کسی **تس سک** با اول مضموم ثانی زده گیاهیست دوای کزاز شاه بابک نیز گوید و بتازی شفیع الکلاب خوانند **تسو** با اول مفتوح ثانی مضموم واو معروف مقصور بر وزن لتسو

و چهار حصه کردن شب و روز و شب و غیره نامند اندازا بست و چهار حصه کردن یک حصه تسو باشد سیر الکشف

نوله گویند لتسو گویند از روز و شب که بیست و چهار ساعت بود و یک ساعت را تسو خوانند و معرب آن تسوج است

کمال اسمعیل فرماید بالکف دریایش تو هر دم زینگ ۰ ابر زند بر رخ دریا تفور ۰ گرچه بر آرد

سحر دار فضل ۰ نیست روا نگاه مرا یک تسو ۰

فصل جیم و چستن با اول مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن باشد و آن معروفست دوم بمعنی گرفتن آمده **حکیم فردوسی** فرموده چنین گفت بابا مداوان براز که گر کار گردد بمابر نراز ۰ چو دو فریکان بر سیوستان مست ۰ بتازیم با خشکی راه جست **فخر گرگانی** راست

گر نتوانی زبند خرج رستن ۰ ز لقمه تری که نزدان کرد پستن **چسبک** با اول مفتوح رنج و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید از در مرگ بسبک ماه رخ آمد و به کاری گه

مولوی معنوی فرماید از روی پرده یکی دیو زشت سر بر کرد بگفتم کیستی گر چسبک گفت اگر

فصل جیم عجمی و چیست با اول مضموم دو معنی دارد اول جلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید اگر خانه فراخ و دیر است چیست ۰ چو ار تنگ است دیر و چیست

هم او گوید زنهار که آن بند تنها چیست ۰ بندیده که کز بیخته زیانم برآید **چیست** با اول مفتوح ثانی زده و ثانی فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول القمه را گویند **امیر خسرو** فرماید

بلبل از شاخ دمی نالد مطرب از زاری ۰ حاست بهر سر کان خسته او از گرفت

عید الوا مع جبلی فرماید رقول مطرب و کاشر نیشی چشمهای خوش ۰ زدست

سائی مهوش شراب ناب لبستانی ؛ دوم ساغری را گویند امیر خسرو فرماید ؎ تیر آهوکشش زره سر بر ؛ نغمهٔ آهوان آهوگیر ؛ از پی تیر میرود خوش سر ؛ کله گوجهٔ آهو ؛ و با اول مضموم شیر دان آهو و بز و گوسپند و شتر باشد و در لغتی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده جسک آدمی گل را گویند و گل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ پرست و گون فراخ چو در آب غرق شده ؛ خاشاک وار بر سر آب آمد آن جسک ؛

فصل خاء خس

بهار معنی دارد اول معروف است امیر خسرو در مرثیهٔ پسر خوشش که در جنگ کشته شد گوید ؎ چون عمله رخس کوه تو گوئی ؛ طوفان آتش است که رود گیاها و هیمه گوید ؎ گردون اگر نه هر دم از نیستان فنی کند ؛ کی رخنهٔ بسینهٔ دشمن تنی کند ؛ دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هرزه دان هم شریف و هم خس را ؛ کو کسی کو کسی بود کس را ؛ سوم ارزل و بخیل و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ جلد از رخشنده بایدنه خس ؛ نه سال جاندار نیست و بس ؛ چهارم نام جانور کی است که پاهای باریک دارد و بر روی آب بدود و چنانکه او شبیه بدانه جو باشد و از جو کوچک تر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ؎ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ؛ دلی بدست کن مرد کسی باشی ؛ و در فرهنگ مرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهوا را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ خس بود در لفظ ما بین کو [illegible] پرشاری چو کوک زن بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس ؛ و هندوی نلم قوم است از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند خسیبی با اول مفتوح ثبانی زده و بای عجمی دیاء معروف نام ستارهٔ مشتری باشد اوستا و سیفی در صفت شمشیر نظم کرده ؎ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ؛ درخشان چو خسبی درخشان چو آذر ؛ خشت با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ نویسنده برخامه نهاد دست ؛ بعنبر سر نامه را کرد خشت ؛ شرف شفرده راست ؎ گویا با تو من نشست کنم ؛ قصد آن طرهٔ چو پشت کنم ؛ بادهٔ رادی بجان بخرم ؛ پس بخونراب دیده خشت کنم ؛ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ باقتضای عقل نفوس حواس ۔ کی توان بود کردگار شناس ۔
بلبلِ عقل را ز گلبن خست ۔ از ترنم نوائیش همه پست ۔ و با اوّل مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
هال نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا را دود از چهره فراشست ۔ جهان چون ولیسه را
از جان و دل خست ۔ خستو با اوّل مفتوح بثانی زده و تای نوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه‌ها
و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎ بدهد جای را بکس دیگر ۔ نهند چوب را بخط
خستو ۔ و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معرف و مقلوب حکیم فردوسی فرماید ؎ بدین الست و
رای و هوش و توان ۔ سخنگوی آفریننده را چار زبان ۔ بهشتیش باید که خستو شوی ۔ ز گفتار بیکار
یکسو شوی ۔ عبد القادر جیلی راست ؎ روان جاهل و عالم بشکر او خستو ۔ زبان ناطق
کامل بحمد او گویا ۔ دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین مهتری
بود خستوی نام ۔ دگر سرکشی بود زنکوی نام ۔ خستونه و خستوانه با اوّل مضموم و ثانی زده
لباسی باشد مردویان را گردهی گویند که بشمنیه است که از ان مویهائی را آویخته باشند
و زنّه گویند که از کرپاس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ؎ خستونه حسن
اهتمامش ۔ ز برجستگی قباست مرهم ۔ خسته با اوّل مفتوح چهارم معنی زار و اوّل تخم میوه‌ها گویند
مانند شفتالو و تخم خربزه دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو انیمعنی را در کودکردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق والعجم علاء الدین والدنیا گفته ؎ کسی کو
برگشید این دیدهٔ سر ۔ بسان خستهٔ شفتالوئی تر ۔ دو چشمها چو دو عناب خسته ۔ همیشه
خسته و در خون نشسته ۔ و بمعنی مغز خربا یکی از قدما گفته ؎ شیرین کا خلیست حجرهٔ رفته در دهٔ
یکدانه مستطیل ناسفته در و ۔ یا کدو بلیز لیست اندوکرده سفید ۔ یا که مثل سینهٔ چاک خسته خفته در و
سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و با مردم و حیوانات برزیر آن آمد و شد لبسیار
نموده و خاک آن در زیر پای آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود گوید ؎ نی از عبار خاسته بیرون شدی بروز ۔ نه از زمین خسته
بر انگیخی غبار ۔ چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفرده نظم نموده ؎ نه خرخته در خواب
دیداست مثلث ۔ نه خرخته بیدار دیداست ماست ۔ خسر با اوّل و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند **حکیم سنائی** در لغت گفته ؎ مفتح جملهٔ انبیا او بود ؛ خسرو مرتضی او بود ؛
حکیم ترازی قهستانی راست ؎ خسر آن زن که طبع آزاد خاست ؛ نکاح آرایش داماد خواست ؛
خسرو ؛ با اول مضموم بمعنی بانی زده نام بادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
و نیز بادشاه و شوکت را خوانند **خسروانی** دو معنی دارد اول بمعنی است از مصنفات باربد
مطرب که آن نیز مستبع بوده مشتمل بر ح و آخرین خسرو پرویز پنج کلام منظوم دران بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست ؎ از نواهای فلک من سازندۂ ؛ مطربان راه خسروانی خوانده
هم او گوید ؎ سفید دم که خسروان خسروانی ساز ؛ نوازند بر آهنگ خسروانی باز ؛ دوم نوعی
از زر باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ همیشه تا چو در مهائی خسروانی کرد ؛ ستاره بایدش شب
زنگبند دوار ؛ دو چند دارد بهر دو تن نهاده مقیم ؛ زهر نا صبح بجست و بهر جا شد دار ؛ هر چند
گویند که بس بزرگ و لطیف باشد نسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا جم بزرگ
جم خسروانی گویند **خسرو دار** و خوانجان باشد و آنرا بهندی کولنجن نامند **خسروی** نام نوعی
از شراب ؎ نیست چیزی شراب در همه خسر و بهر سمد داد ایل ؛ بود و شرح بهر سیدن آن در تقدیر
کتاب مرقوم ساخته **خسک** با اول و ثانی مفتوح خاریست سه گوشه و معرب آن خسک باشد
اوستاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید ؎ گهی گیاهی پیش آمدی چو لوک خسک ؛
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ؛ و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده **زرآتشت بهرام** گفته ؎ بسا کردانگی گفتار بی خسک ؛ بخون بردے
کنون گفتار بی جسک ؛ و با اول مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاربره نیز خوانند
خسکان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استغفار خوانند
جم با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد **اوستاد عنصری** فرماید ؎ لبی چشمها کرده بود
نه درست ؛ مر این چشمهای مرا تازه جست ؛ **خسور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و راے
و تو نقطه دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ [illegible] ؛ از خسور و خسور نیک توی ؛ دوم بمعنی در و آمده خسوردان
و خسودان [illegible] باشد **خسوردان** با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

کم مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول ثانی مکسور خائیدن باشد ✤
فصل دال ✤ دس با اول مفتوح شبیه رسانند بود و آنرا دانش نیز گویند **اوستاد**
عنصری راست ؎ ندیدم و نبینند تراهیچکس ✤ گهی رزم شل و گهی بزم وش ✤ ✤
اوستاد فرخی گفته ؎ یکی خانه کرد است فرخار وش ✤ که بفروزد از دیدن او روان ✤
و معنی آن تیره آمده و انیمعنی از کتاب ژند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول
مضموم گل نخیه باشد **دست** با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم
فائده و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ ترک ایرانی داعرابی کرد ✤ هر که عادل تر است
دست او برتر و **شوانصرت** و ظفر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاد شد عالش که شیر آمد پدید
یافت آسان نصرت و دست ظفر ✤ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چارباش
و چهاربال نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ زهی دست وزارت از تو مشهور ✤ چنان کز نامه
موسی مایه طور ✤ **حکیم فردوسی** گفته ؎ نشسته بر دست دستان سام ✤ کمر بسته بر گردگیتی خاص و عام ✤ پنجم بمعنی
قدرت و قوت آمده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دست دست بهشت
جان ماوای تو ✤ پای سوی صورت درمیان نتوان نهاد ✤ **امیر خسرو** گفته ؎ شه بحیات خودم
این نقش بست ✤ ملک نیست آن دگری را چه دست ✤ ششم طرز و روش باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ کس را سخن بلند زین دست ✤ سوگند بمصطفی اگر هست ✤ **پور بهای جامی** را است
آزرده شوم گر نی آمد در دل من غم چو مقیم غم تست ✤ ور نه غم ازین دست بدان دست نرفت ✤ یکدست ازین جمله
خواه بر رفت ✤ هفتم یکمن و تمام بود چون یکدست جامه از دست تا پا جامه یکدست سلاح تمام
از خود تا موزه آهنی یکدست جامه تمام از پشمین و جای خواب تا مطبخ و پایگاه **حکیم فردوسی** فرماید
؎ گرانمایه دستی بپوشید رخت ✤ بدرگاه کسری خرامید و گفت ✤ **حکیم اسدی** بنظم آورده
؎ زدیبای رومی شتر وار هشت ✤ ز پوشیدنی جامه چند دست ✤ **خواجه نظامی** فرماید ؎
نوازندگان می ورود و جام ✤ برآراسته دست بجلس تمام ✤ هشتم گرت و مرتبه را خوانند چون پایه
سفر یعنی گرت بازی و یکمرتبه **سفر اشرالدین آخستگی** راست ؎ این مار خصل منیگین دست
کرد سپیر بستاخ داده خواه تمامی بدست بار ✤ **امیر خسرو** گفته ؎ نگاه میکه الیشان دست دیبا زنند

از بازی و لعب بدست ایشان گیرند از دست می غلطد و سهم یعنی دستور آمده اثیر الدین
اخسیکتی راست ؎ وی اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ؛ ای دست دست شرع تو دیگران ید
بیضا ؛ دستاران با اول مفتوح بنائی زده شاگردانه باشد و ستاد عبدی گفته ؎
لبی نصب اندر سرای او دست بستی ؛ بگیسو سده مارا ید و دست بدستان راه آنرا در شنان نیز
گویند و در لغتی از فرهنگها یعنی مزدی که پیش از کار بزدوران دهند مرقوم است و در لغتی جامه یعنی
مزدکانی نوشته اند دستار چه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المومنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده ؎ آنرا دست که جود در سجود آمد زود ؛ دیبا چو نرمست وجود آید زود ؛
دستار چه که یکدمش مست کرد ؛ با بست بگشت نوی خود آید زود ؛ خواجه حافظ
شیرازی راست ؎ ماهی که قدش بسرو میماند راست ؛ آئینه بدست و روی خودی آراست ؛
دستار چه پیشکش بش کردم و گفت ؛ دسلم طلبی زهی خیالی که تراست ؛ و خم دستار باشد
کمال اسمعیل راست ؎ بسکه بشویم و سگویم ؛ جبه خویشتن و دستار را ریزه ریزه شدی
زخم کزین ؛ پوششم کرته بدر از خار ؛ دست اس آسی باشد که بدست گردانند ؛
دستا سنگ فلاخن باشد دستان چنار معنی دارد اول نام پدر رستم که زال اشتهار داشت
دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ؎ سر فرازند بلی آنکه بامر و انگیش ؛ دستان پور دستان جمله
دستان بافتند ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر داستان که آن بثنائی محمد است ؛ دستان
کاهنان شمران راند داستان ؛ شصوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ؛
دست اورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست و رنجین دستبند بود
که زنان در دست کنند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ مرا ز دست دل پر خون شود
خویش ؛ همی بینم چو دست اورنجن خویش ؛ منوچهر راست ؎ پدید آمد بلا از جانب کوه ؛
بسان زعفران آنوده گنجن ؛ چنان خود سر از هم باز کردن ؛ چو بر روی سرخ یکتا دست گنجن ؛
دست بند دو معنی دارد اول بعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست بندند دوم حلقه زدن و بر پهلو در هم نشستن و بر پا ایستادن مردمان و جانوران را
گویند و آنرا دبر کرچنبر نامند خواجه نظامی فرماید ؎ اندرون نرمه پرنده زده ؛ کبک و دراج

دست بند زده ؛ حکیم اسدی راست ؎ بهر نوبن ادای رامشگران ؛ بهر کوشه دست بند سران ؛ یعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده دست پیمان مهر و جل را گویند و معرب آن دست قیمان باشد دستخوان پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندری نیز خوانند کمال اسمعیل راست ؎ در سرائی ملوک دست نیاز ؛ سنت خوان دستخوان بردارند دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و معرب آن ششدر ساخته رد و او بر افتاده کشیده باشد حکیم خاقانی راست ؎ دستخونست عقده فصل خریف ؛ آه در ششدر خطر مایم ؛ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل هفتم و شش در کردن خریف از شروط معنی بازی دست خوبست که روح در گرو است و خریف لبس طراز بهم او فرماید ؎ باز این دل خاکی را بردند بدست خون ؛ امثال همان خوابد از مازندیدیشید ؛ دستره و دوستره آرزوکوچکی باشد که بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی فرماید ؎ از شکرفی که هست بهر بخائید نیش لب ؛ همه دندان شود چون سیر دستره و دوستره ؛ حکیم لولو فرماید ؎ خواندن مدح تو آن بر دل دشمنست کند ؛ آن کجا دستره تواند بر چوب زرنگ کند دست سنگ یعنی دستاسنگ است که مرقوم شد دست شش ؎ باتا و نونی موقوف و او معروف دختر بازنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز بنکاح نکرده و با سوی بسپرده یکجا نشوند آنرا استعاره نیز خوانند دستگله با اول مفتوح و دوم معنی دارد اول آنچیزی باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبه و نظیر و مانند بود دستگاه و دستگه دو معنی دارد اول قدرت و دست دهی حکیم فردوسی فرماید ؎ به نیکو یه بد داد آن دستگاه ؛ خداوند کیوان و خورشید و ماه ؛ و گر نه مرا بر فشاندی بگاه ؛ بدانش نه بدشاه را دستگاه ؛ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند دست گزین اسپ جنیبت بود خواجه نظامی فرماید ؎ این دو سه مرکب که گزین کرده اند ؛ از پی ما دست گزین کرده اند ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دست لاف سودائی اول را گویند که از ان شنگون گیرند و آنرا سفته دوش نیز گویند و بهندوی لهنی خواند مولانا ظهوری راست ؎ زین لب حکایتی گزافی نکنم ؛ هرگز خود را سخره لافی نکنم ؛

تا شب در ره ای طرب بسته شود ❊ باغم روزیکه دست لافی نکنم ❊ دست موزه دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ؎ ساخته دست موزه سالوس ❊ بهر یک خود کاسپ چوبوس ❊ امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ؎ ای تیغ او کرفتح زتو موزه ساخته ❊ یارب بدست او چه درخشنده گوهری ❊ دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک دیگر چیزها مثل عطر زیره میسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوه خوشبوی که بدست گرفته بویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ سرخ جامی چون شفق در دست انگه چون صبوح ❊ لخلخه از صبح دستنبو از اختر سافتند ❊ شمس طبیبی راست ؎ زدستنبویه خلقش جهان زانسان معطر ساخته ❊ که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ❊ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل را ؎ وقت قیام هست عصا دستگیر من ❊ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ❊ حکیم قطران نظم نموده ؎ فلک پیر شد زان همی راست بوید ❊ که دارد ز شیشه او دستواری ❊ دوم یکمعنی همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ؎ با یاران لبسی دوستدار شیر بود ❊ چو خاقان یکی دستوارش بود ❊ سوم پاره و دست بریدن را گویند ابو الفرج رونی راست ؎ بر پای ظلم بیت او پای بند گشت ❊ زد دست عدل دولت او دستوار شد ❊ چهارم چوبستی سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند دستوانه شد معنی دارد اول دست بریده و آزاد ستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صندلی مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ بادشاهی پارسا بید که ❊ باز آید بدستوار ماه سوم ساعد و بازو را گویند که در جنگ در دست کنند و آنرا بتازی واق و قلمیان نیز مانند دستور بالا فتح شانی رده دنای مهموم دوام معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری ؎ [illegible] دوم بمعنی رخصت و اجازت ؎ [illegible] سوم بمعنی دستوری نیز گویند چنانچه بلا آخر نظم ذوقی ؎ [illegible] چهارم بمعنی دستار و عمامه ؎ [illegible] دستوار بر وزن بیدار نام ماهی است که بعربی سمک العنبر گویند ❊ دستوان بر وزن بیدان نام ماهی دراز را گویند که در بالای کشتی بجهت فرمندی نیزان را کشتی بانان نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آتشکده را گویند ❊

هیربد و موبد دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ؎ هر سخنی
کز او نرانش در بست ؛ دست پر و بال کرد و دستور بست ؛ دوسته با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه و شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یک جا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دسته دادی کتایون
بدو ؛ از و بستدی دسته رنگ و بو ؛ کمال اسمعیل گفته ؎ چهره شان در قیاس سبزه نوخیز
همچو گل با نخچه در یک دسته اند ؛ سوم جارو بود مولوی معنوی راست ؎ دمی چو فکرت
نقاش نقشها سازی ؛ کنی چو دسته فراش فرش بارونی ؛ چهارم یار و مددگار را گویند بمعنی
گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع بادشاهان باشد منجیک گفته ؎
مرا بباغ تو دستینه نیست دیان ؛ که خیره گردد از رنگ بالوی از وی ؛ دوم دست و زخم بود ؛
خواجه نظامی فرماید ؎ مسی کز دی مراد دستینه سازند ؛ نه از سیمی که از دستم گدازند ؛ سوم
دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل یکی سوی
جنگ در بندد ؛ جان بدستینه رباب دهند ؛ دسکره با اول مفتوح ثانی زده دیه کاف در او
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم ترمذی سنائی
گفته ؎ نگه دار مر مرا یکی دسکره ؛ که بر دستکاریش باد آفرین ؛ دوم بطریق خصوص نام شهریست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آمده که بعد از قتل ملک اصفانی کرد و فرحان از روم بر میمنه شیم
بر قتل نیامد از پس فرحان تا ملک عجم حرب کرد در ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود
بزرگ و دستوار پس بواد عراق آمد از آن شهری بزرگتر نبود حکیم انسی گفته ؎ کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد ؛ آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ؛ دسوک با اول مضموم
و واو معروف بمیزم بارک بود و در اصفهانی از فرهنگ بابدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است
و آنرا در رک هم خوانند دسیس ؛ و سینه با اول مضموم و ثانی بکسور و یای معروف هم آگویند
و آنرا خنب نیز خوانند سیمت استفرنلی راست ؎ تازه بعهد تو باد گلشن دولت ؛
تا دل تازه از رباب و سین است ؛

فصل راء با رس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن دامرا ز رسیدن لبود و این معروف است دوم رس نگندرا گویند اوستا د نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شهر افکند آمد و هنگام خفه خفا کردن او بخش رس ۳ سوم طلا و نقره و مس و اهل و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را زبان هندی نیز رس گویند ۴ چهارم رودخانه ایست که آن بارس اشتهار دارد ۵ پنجم گلوبند زنان را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول ۱ بمعنی حریص آمده حکیم سنائی فرماید ؎ هر که در دام آن بعفتاد است ۲ عقل شاگرد او چو اوستاد است فرخی فرماید ؎ زادمردان همه با درگهش آموخته اند ۳ چون بررس که بیاموزد با سبزه گیاه دوم سخت و محکم را گویند و با اول مکسور امرا ز رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم با شد دوم فساد کردن میان مردم این لغت اضداد است ۲ سوم چیزی از چیزی حکایت با شد ۳ چهارم ابتدای تب را گویند ۴ پنجم نام کوهی است رسین بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نیز ه را گویند از کنار بند قوم شد و بفتح نون نام مردی بود رسانه با اول مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بدرت و برادر و فرزند ما را شد ستند ناچیز گشته فسانه ۲ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ۳ فسانه شنیدی و گشتی رسانه رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ طلایه بیرون بر طلایه بخست ۲ بخون غرق شد آن همه بوم رست ۳ پدر بر پسر بر همی راه بست ۴ نکردند یاد از بر و بوم رست ۳ سوم صفه و ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول امرا ز روئیدن و رویدن باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ این چهار از چشمه رایدست ۲ چون پدید آمد امتزاجی رست ۳ گشت روئیده گونه گونه درخت ۴ بی بر و میوه و نا زک سخت ۴ حکیم فردوسی گفته ؎ صد و بیست و سه هم بیاراست چست ۲ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ۳ دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم ترا بی قهستانی نظم نموده ؎ تو میباید که باشی در وفا رست ۲ که من در حرب بر بالیده ام چست ۳ هم او فرموده ؎ شب آمد بر شتر بستند رستش ۴ نهم بر بست هفت اندام شست ۵ سوم دلیر و خیره بود هم او فرموده ؎ خویشتن دار باش

رست آئین ؛ کہ بسازی تو با بد و بمین ؛ قدم اندر زمین منہ جز رست ؛ کاسمان را نظر بجانب تست ؛ رستخیز و رستاخیز با اوّل مفتوح ثانی زدہ و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم آذری فرماید ؎ رستخیز آن بود ایخواجہ چو جانانہ ما ؛ باچنین روی بہ بازار قیامت گذرد ؛ ہم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم بروز رستخیز ؛ گر بداند آتش دوزخ کمارا سوز کیست ؛ رستاد با اول مضموم ثانی زدہ بمعنی راتبہ و وظیفہ آمدہ و آنرا رستادنیز گویند رستد با اوّل مفتوح چہار معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافتہ بود و آن معروف است دوم بازار باشد حکیم انوری نظم نمودہ ؎ ای نفس رشتۂ قناعت مشو ؛ کانجا ہمہ چیز ارزانست ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ رخت برچین از در دوکان ہستی تا ترا ؛ اندرین رستہ کہ ہستی کس خریداری نماند ؛ سوم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفتہ ؎ چوبی راہ بی رستہ کشتی مرا ؛ چگونی کہ بر راہ و بی رستہ ؛ چہارم صف زدہ باشد چون رستۂ مردم و رستۂ دندان و با اوّل مضموم رد یدہ بود رستار با اول مفتوح ثانی زدہ مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گہ ہمگویید کہ یک بد رآمدی ہم یک و ہم ؛ یار چون گوید کہ ہرگز بد کیش رستار نیست ؛ رستی با اوّل مضموم ثانی زدہ سہ معنی دارد اوّل نعمت و روزی گویند و در بعضی از فرہنگہا بمعنی ماحضری مرقوم است خواجہ نظامی فرماید ؎ چو نتوکر میان کہ تماشا کنند ؛ رستی تنہا بہ تنہا خورند ؛ و کنایت از وظیفہ باشد شاعری گفتہ ؎ از پس آنجوان رطب خورده ؛ از پی ما ولہ چہ آورده ؛ حکیم خاقانی راست ؎ رستی ز کاسۂ زرین آسمان ؛ دروازہ صلا بسیحا در آورم ؛ دوم بمعنی دلیری و جرگی آمدہ چنانچہ دلیر و جرار رشت گویند در لغت رشت مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نمودہ ؎ گردون کہ دایم آرد سختی بر دیم ؛ آورد از ظرف فادر کار بندہ سستی ؛ از روی الاف گفتم آرم بجنگ پستش ؛ ہر چند اینحکایت خود بود مخص رستی ؛ سوم بمعنی فراغت آمدہ زر افشاندم بہر رشتی گفتہ ؎ آبی رحمت میان ندرستی ؛ آبی محنت نہ بہر ہیچ رستی ؛

فصل شین منقوطہ

شسپ با اول مفتوح ثانی زدہ و بای عجمی جہندہ را گویند و آنرا شپ و شسپ نیز خوانند **شست** با اوّل مفتوح ثانی زدہ ہشت معنی دارد اوّل

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی گفته ؎ گفت شست مغانه بر بندند ۰ تب بعشوق خویش بر بندند ۰ سوم نقش گذر آنرا گویند و آنرا کلک و نشتر خوانند و بتازی منقع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آمد آن کز کرشمه مسیح پرست ۰ شست الماس گون گرفته بدست ۰ چهارم انگشت زر باشد و آنرا ابهام خوانند و بعضی آهنگر انیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ؎ ولت از دست بیرون رفت سعدی ۰ نیاید باز تیر رفته از شست ۰ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند و استاد عنصری راست ؎ طره او بدست من چون شست ۰ من چو صیاد او چو ماهی سیم ۰ شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ما بتو یکباره مقید شدیم ۰ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ۰ و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه مثنوی شفرده منظوم ساخته ؎ شاید از بر خورد از ملک درین ۰ پانصد سال ۰ کاه از شوق وی این مرغ چهل ساله شست ۰ ششم بمعنی مضراب آمده که سازنده بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را استاد رودکی نظم آورده ؎ بگرفت بچنگ چنگ را راست ۰ بنواخت بچنگ چنگ بر شست ۰ هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ؎ دلبر من آمده زلف و پنجه شست دمار ۰ قصد دلها را گرفته در شب تار کمین ۰ سید اجل الدین سیکری راست ؎ گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست ۰ کان دهان همچو میمش دیدم و زلفش چو جیم ۰ در میان میم پنجه دارد و جان شکار ۰ در میان میم و الف سی و دو دندانست و با اول مکسور بمعنی شصت آمده امیر خسرو فرموده ؎ سواد شام در پیش مه تو ۰ چو لیلی شست در پهلوی مجنون ۰ هم او گوید ؎ یکشبی در کوی آن مه رو بروز آهسته اک ۰ گر بگوید کیستی کو خیز انجا شسته ایم ۰ شمسبکانی با اول مکسور شانی زده عمارتی باشد و آنرا بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ؎ زگرد درگه او ساز شستکانی عمر ۰ که قلب کعبه بود شستکانی محراب ۰۰

فصل غین ۰ غسک با اول و ثانی مفتوح رکیست که در مغرش و نهالی جای کنند مانند کیک و پیش و خوان آدمی بمانند آن از کیک و پیش نزدگتر باشد و آنرا در دار المرزسان گویند

فصل فا به فسان دو معنی دارد اوّل سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر را شال آن بدان تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو ؛ خنجر خصم تو گشت خنجر را فسان ؛ دوم افسانه بود شاعر گفته ؎ ای دل مباش غره فسان و فسوس را ؛ برگزیدان تو مهر گیا اصل سوس را ؛ افسانه باز دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مشهور آمده فسرده با اوّل مضموم و بعضی با اوّل مکسور خوانند و فسرده نیز گویند و بفتح اوّل دو معنی دارد اوّل برسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ؎ کرد لولی دست خون در خون من ؛ خون من در دست آن پونی نشد ؛ کمال اسمعیل راست ؎ در دهن ها نشرده آب دهن ؛ از دم سرد همچو خنجر انس ؛ میر قلی بیگ انیسی در صفت سر بانظم نموده ؎ منور مجو چشم پاک بنیان ؛ مسفّا چون دل خلوت نشینان ؛ بنوعی سرد و ترکز هم نشورن ؛ نیارد عکس در روی غوطه خوردن ؛ دوم مکاری را مانند فسفسه یا هر دو فا مفتوح و میم اوّل ساکن و ثانی مفتوح آسیب باشد و معرب آن فشفشه است و بنازی طرطیر و بترکی نخچه گویند فس بمعنی سخت فسانست که مرقوم شد اثیر الدین آخستکی راست ؎ قرعهٔ زرین خونین حسودش را زند ؛ تیغهای آتشین بر آبگون سنگ فس ؛ فسوس با اوّل مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ اگر تو خوشتنی اندر قبای من آری ؛ همی فسوس تو بر خویشتن کنی آذری ؛ و فسوسیدن مصدر است حکیم فردوسی فرماید ؎ رخشنده مهر و خود فسوسد همی ؛ پری خاکپایش ببوسد همی ؛ دوم آزاه بیراه شدن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود و باداو معروف در عربی نام شهر قنانوس است فسون افسون باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ روان شود زره کشیده صد هزار پری ؛ چو بر فلیته بخواند فسون احیاراً ؛ فسیله با اوّل مفتوح بنانی مکسور کلّه اسب و شتر و خر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ بود اسب شان در یکی مرغزار ؛ زهر رنگی افزون تر از صد هزار ؛ چو روزی بود روز جنگ و ستیز ؛ همه دی فسیله ستانند نیز ؛ اوستاد فرخی گفته ؎ مرغزاری که از فسیله اسپان ؛ گشت سبز بکام جنگال ؛

فصل کاف باکس با اوّل مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردمی باشد یا کس نام مردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ؎ از کس و ناکس هر خاقانی آسا کز جهان ؛ هیچ صاحب دردرا صاحب دوائی برنخاست ؛ حکیم سنائی راست ؎ از زمین خیزی بارض کسی ؛ شب شوگیر کن نگر رسی و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقاره بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته ؎ پیوسته تو بوسه می نهی بر سر من ؛ گیری چو دوال میزنی بر کس من ؛ گر عادت کیر او چنین خواهد بود ؛ زود آنکه شوی بجای چودر کس من ؛ کسته با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا بهندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ؛ رضی الدین لالای غزنوی فرموده ؎ حقه آگنده بین تو از کسپرج ؛ گر ندیدی لب و دندانش ببین ؛ کستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آید کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس باهم ملاش کنند تا دیگر را بزمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شد کمال اسمعیل راست ؎ گردون که دایم آرد سختی بریم ؛ آورد در طرفه در کار بند سستی ؛ از روی لاف گفتم آرم بخاک لشتیش ؛ هر چند این حکایت خود بود محض سستی ؛ دستم گرفت ناگه افگند زیر پایم ؛ پس گفت خیز و بنما این جایکی و چستی ؛ فریاد رس من اکنون کز دست تهای لبه ؛ با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی ؛ حکیم قطران نظم نموده ؎ غم و بیمار گوئی هست باجام بگیتی در ؛ زدرد و غم شوم زبان بدین بت پرستی در ؛ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود برخلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ؎ ریسمانی سبحه بگسستند کشتی یافتند ؛ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ؛ کستیمه اشتر خوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی از بادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا عکه نیز خوانند کسمیه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر بناگوش گذارند و آنرا پنجه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ عروس تخت و لاجرعه باز آرا برانداز ؛ شکسته کسمیه بر برگ گل گلاب انداز ؛ شاعر فرموده ؎ روزی گل از پنجه برون آمد سست ؛ باد سحر از جیب هوا بر دو دست ؛ از سینه برابروی چمن دسمه کشید ؛ در غالیه بر دق چمن کسمه شکست ؛ و در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنانی که موی سر دارند بجای موی اصلی

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود و بر بندند آنرا نیز لخه میگویند دوم نان کلیچه را مانند کسند
با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ سزد مرد را
گر تکبر کند ؛ چو شه نیکوی با کسند کند ؛ کسنک با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح کاف
زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاوند و بهندگاو لغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطبع فربه نکند و آنرا اگر سنه نیز خوانند بونانی ارد لیس و بهندی کراو
و کلاو گویند کسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاو زده دارویست که بهند و سی کسیلا نامند

فصل کاف عجمی

کسار و کسارون با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی
فرماید ؎ اندهٔ کسار من شده اندهٔ بن گذاشت ؛ وامق چه کرد اندهٔ چون من آن کنم ؛
ابوشکور گفته ؎ ساقیا می مرا ازان می ده ؛ کز غم از من ازو کسار شده ؛ آرفینه بر فت
چون مهر نوه ؛ در پیاله مهر چهار شده ؛ کستست با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین
فرماید ؎ آن آرد جوینی کلیمش که دست ؛ کز این دو فزون مهطلبد از شبست ؛ گنج لکنابی چو بتی
وکلیمست ؛ ابن یمین این راخوش گزید نو کستست ؛ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎
عشق بلند صبر من بست چرا ؛ پیش تو نهم بوس تو بر دست چرا ؛ کسنه با اول مفتوح ثانی
زده و نای و نون ثانی مفتوح و اخفا و ها سر کشین باشد کستنم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر کرد هم بوده
کسله با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده کستامار با اول مضموم ثانی زده و نون
با الف کشیده لغایت گرسنه بود چه کستن گرسنگی باشد و آمار یعنی نهایت طلبی آمده و در لطایف
خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر
دقاق کمین لغد المیست شاگرد ابوبکر مهین ناهید اوست در سر صیرفت داشت علم حدیث از ابوبکر
پسر باطریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابوبکر رازی گوید ؎ دیر اگفتم سبب چشم
بستدن چه بود بگفت در بادیه شدم بتوکل ؛ گفتم ازان اهل منازل هیچ بخورم بدارز دزع
یک چشم من فرو نشست کستامار ؛ کسنه با اول مضموم ثانی زده کرسنه را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ؎ آن هر کرسنه را که نبود آب و دیگر ؛ آرزوی امتلا زند اکنون زخوان شاه بسیحاق
گوید ؎ صبا بگلشن کیپا گریت گذار افتد ؛ بحق پاچه که بوئی بکشتگان برسان کسی و کسیل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ کسی کز دشمن با داد شمنان بکرد دور
باد ابد بدکمان ؛ حکیم اسدی راست ؎ سزاوار او هر چه بد سر بسر ؛ همه را کند کشتنی ی بدتر

فصل لام ؛ **لست** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
؎ نقشی پرد سماع و نقشی پرد نزاع ؛ نقشی لست و امانی نقشی لفع و خریم دوم چرب و نرم را گویند

فصل میم ؛ **مس** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل سندی باشد که بر پای محرمان بندند
حکیم فردوسی فرماید ؎ هزاران ز ایرانیان است و بس ؛ درآرند شیر زیان را بمس
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی را بخورند
و با اوّل مضموم بالعین نبود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت **مست** با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل حکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ هست دندانه کلید مست
مست اینجا حکایت است بچنگ ؛ دوم مرغ بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندوی
موتھه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود از نسبت که عگلین را
مستمند گویند **مستار** با اوّل مضموم بنانی زده نام گیاهیست دوای که بوی خوش دارد
در غایت تلخی باشد و آنرا مرده نیز گویند خواجه محمود تهامتیری راست ؎ اگر خواهی زبت
زنهار زنهاره مکن از داروی ستار ستار ؛ **مست** رویکنوع از دو نوع مار زیون باشد آن را
هفت ترک و دهالا نیز گویند و شرح آن در زیل لغت خالا لام قوم شد مسمند با اوّل مضموم بنانی زده
عگلین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ مهندوستان بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است **مسبا** بفتح
اوّل و سکون ثانی زغن بود از کتاب تذکره مرقوم شده **مسته** با اوّل مضموم بنانی زده سه معنی دارد
اوّل جوز ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه سوم نام دارویست و آن بیخ گیاه باشد دوای دلها
رود و خانه و تالاب بهم رسد از مسک بتازی سعد و بهندوی موتھه خوانند و در عربی علمه و رجالوان
شکاری را گویند و خرچنگ را نیز گویند **مسکل** با اوّل مکسور بنانی زده دکاف مفتوح نام سازیست که بدین مثل موسیقار باشد

فصل نون ؛ **نس** با اوّل مضموم بنانی زده دو معنی دارد اوّل گرد اگرد و دهان را گویند
و آنرا لونز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ بلی تو اندر ا بهای متوز ؛ همه نس ترز باد های خزان
حکیم سوزنی راست ؎ خر خرینه بدیه بیوه نس را ؛ پرنیاری گری اوستاد کردم دوم بمعنی

هوش و عقل آمده مولوی معنوی فرماید ؎ یک سه دیوی دکانونی زنی ؛ گشت پرشهزاده ناگه رهزنی ؛ آن نود ساله عجوز گنده پس ؛ پنی خرد هست آن ملک او نه نفس ؛ و با اول مفتوح و ثانی مشدد و عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کم تابد و آنرا انبشیز نیز نامند و نسا با نیم معنی ضد پیشوا است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهر پست از خراسان و آن مشهور و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات یعنی از شرنده نوشته شد زر آلتشت بهرام گفته ؎ سیالای آنرا بخون نسا بکه تا ناز تو خوشنود باشد خدا ؛ هم او گوید ؎ نسا و بلندی همه جاز نند ؛ که مردم بدان راه می بگذرند ؛ نسا با اول مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور ثانی زده و یای عجمی معلوم بهای زده هر دو دیوار گل و نخشر را گویند و آنرا ادای نیز گویند نستاک با اول مکسور ثانی زده و بکاف سُدَه شکم باشد نستر و نستران و نستروان با اول مفتوح ثانی زده و با ی مفتوح نام گیتی سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ؛ الیاس سبحه کرده از غنچه های نستر ؛ نستوه با اول مضموم ثانی زده و تا و نو قانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و نبرد آزمای گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بتازند چون شیر نستوه جنگ ؛ چو بهانگر بر د نستوه تنگ ؛ حکیم تراری قهستانی راست ؎ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ؛ که نستوه از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری ؛ دوم نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ؎ جهاندیده نستوه سالار شان ؛ که سیده دلاور نگهدار شان ؛ پلستهمن و نستهمن نام برادر مهتران دلیر بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چه نستهمن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که رو باه بودی به پیشش پلنگ ؛ نسمر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که تا کوهستان و حد آن بود و هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا نسا و نسار و نسیه نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که سایه باشد بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب و پهند شمس فخری راست ؎ ملک در سایه آفتاب ستم ؛ بسازد از عدل تو همیشه نسر ؛ شاعر گفته ؎ دور ماناد از قرین خویش نیاز ؛

نسری ساخت بر سر کهسار ❊ و با اوّل مفتوح ثبانی زده در عربی گرگس را مانند و ستاره اند بر فلک که باین نام موسوم گشته یکی را النسر طایر و دیگر را النسر واقع خوانند نسر و با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم زر آشکاری را گویند نسرم با اوّل مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بت کده نامیان قریب شرح بت و جنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیارند فخر گرگانی راست ❊ صرصر نام بد زاد پشم چین ❊ چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ❊ نسرین نوش نام دختر بادشاه سقلاب است که در حبالهٔ بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اوّل نام غاله ایست که آنرا تازی عدس و هندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ❊ گر نخواهم از کسی یکشت نسک ❊ مر مرا گوید خمش کن مرگ خسک ❊ دوم خار خسک را گویند و آنرا هندوی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ❊ پشک در چشم آنکه نشناسد ز مسک ❊ خته زبر جد را و با اوّل و ثانی مفتوح شستن و پاکیزه کردن باشد و با اوّل مضموم ثبانی زده قسمی باشد از بست و یک قسم زند گویند که زرتشت زند را بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده باز هر نسکی را باسم موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ❊ زجود تو بهمه خلق و جهان بیاسودند ❊ چه اهل مصحف زند و چه اهل سوره و نسک ❊ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و تقرب جستن از خدا تعالی باشد میل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسکیا و نسکیب با اوّل مفتوح آس عدس را مانند نسو و نسوه با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی نخجیران است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لطیفگی باشد آنرا الش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ❊ ز خاک و آتش و آبی بر سیم ایشان رده ❊ که خاک مسک درست است آب نرم و نسوه نسودی با اوّل مفتوح ثبانی مضموم مزراع و بزرگر را گویند و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این ذیل لغت کانوری مرقوم شده نسیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل حاتم طی را گویند که آفتاب در آنجا بدید دوم روشندان باشد و آن را تابدان نیز گویند ❊ ❊

فصل واو ؛ وس با اوّل مفتوح بمعنی پس است وستا با اوّل مفتوح و ثانی زده بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و ثانی زده و یاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته

ه اگر داند و گر نه من بگویم چون دلم را بُرد ؛ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ؛ و سه برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته

ه حضرتی که قدر زید گرچه او ؛ دامن همّت بگرداند وسن ؛ خار پیش کیوان و بر پیش مهر آفتابش شمع گردونش لگن ؛ و در عربی مقدم خواهد گویند سهم او گویند ه از در دولت درآمد مست و گفت ؛ بخت بیداری مرا این الوسن ؛ و ستاد با اوّل مفتوح ثانی زده و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ه امروز اقبال تو ای میر خراسان ؛ هم نغمه و هم روی نکو دارم و ستاد ؛ شمس فخری راست ه چو نعمت ازلی باد ملک تو بسیط ؛ چو لطف لم یزلی باد عمر تو و ستاد ؛ و ستی با اوّل مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زنان هر یکدیگر را وستی شوند اوستاد عسجدی فرماید ه دو ستانم همه با من وستی زن شده اند ؛ هم ازان است که با من نه درم ماند و نه زر ؛ شمس فخری راست ه از مراعات عدل تو برخاست ؛ دشمنی از میان ما وستی ؛ و سه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبدستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب بنظم آورده ه بوسه سه سر کوب دشمن را من ؛ نگویم اگر ستاوسه هست و الله اعلم

فصل ها ؛ هستو با اوّل مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ه نگر که هستوی در دوست کیست ؛ ز مردم شمار اچه دیو و پریست ؛ هستوان با اوّل مفتوح ثانی زده نام بادشاهی است از بادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر اوامیر محلان بوده ؛ حکیم قطران از مدّاحان اوست و این در مدح او گوید ه هر که از یزدان دو گیتی داد ؛ خواهد جاودان ؛ خدمت درگاه شاهنشاه هستوان کند ؛ و این قصیده ایست که در مدح او گفته

همسیر باول مفتوح بسخ باشد بشاعری گفته ؎ پیش من بار بک شعر یکی دست بخواند ۰ زانزمان باز هنوز این دل پرسیر است ۰ شمس فخری راست ؎ گرد داز مردی دم اعدات ۰ آب در تیر بمکد بسیر ۰ حکیم سنائی فرماید ؎ امروز در خجالت دوسینه بنده را ۰ جاشیست پر ز آتش و طعست پر ز سیر ۰ همسک باول و ثانی مفتوح غالیه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ۰ آشام باول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت ترجمه ساخته که هو ما یقوم بیدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ؎ پناه سروی قیامت همی برم زانقوم ۰ که اهل خانه خود را اشام می بدهند ۰ اشتو باول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو ساکن و حرف آخر انکشت دانشته اشپشه باول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرکی باشد که اکثر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقلاط و صوف و دیگر اشیمنها و گندم و دیگر غلها پیدا شود و آنرا اسپش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ آنکه در انبار ماند و صرنه کرد ۰ اسپشه موش و حوادث پاک خورد ۰ اشپخته باول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام حوجه عبد القادر میفرماید که در ولایتی عجیب خاکیست پخته و الی ترس اسپخته نه کف پارا از وی در دی نه پشت پارا از وی گردی در دم تولیط چنین خوانند که آبکی ریخته درین آب عبارت آب بر رو پاشیده مناسب است نه بر ورخته ۰ اشرف تبریزی در هجو عیادت گفته ؎ عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تست ۰ بپیش چشم اشپخته نشد دامن ۰ اشتاب باول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چه باید کرد ایشان را که ایشان ۰ چو باد و برق سخت اسباب رفتند ۰ اشتاو نام ملکیست که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز استاد واقع شود بدو متعلق است ز زشت بهرام گفته ؎ رطانت باد و یزه جان و دل شاد ۰ نگهدارش سروش و رشن و اشتاد ۰ دوم نام روز بست و ششم است از ماه شمسی نکیست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو پوشیدن

و پوشیدن سوم نام پشک است از جمله بست و یک پشک شمرند اشتالنک با اول مکسور و ثانی ساکن
باشد که در میان بند پا یا ساق واقعست و آنرا اشتالنک نیز خوانند و بازی کعب و تبرکی هم
گویند و قمار یکه از هشت و یا شش عدد بیارند کعب بازی و نخول بازی گویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده ۵ رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب ۵ رضیت زشتی اینها ز زر و اشتالنک
اشتر خار نام خسی از خار باشد که اشتر بغیبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شتر خار هم گویند
اشتر غار بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گوید ۵ ز حاسدان
شتر دل مدار مردمی چشم ۵ که نیشکر نبرویند بیخ اشتر غار ۵ اشتر کاو نام جانوریست که آنرا رافه
گویند و شتر کاو نیز مانند اشتر گیا بمعنی شتر خار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سپلیچه مرقوم است اشتک با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی حامه که مهتر را گویند که کودکان
نوزاییده را در میان آن پیچند اشتغلم با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید
۵ از اندیشه متاع صبر کم کرد ۵ غم بر دل رویده اشتغلم کرد ۵ خواجه حسین سنائی راست ۵
ز بس هول شب اشتغلم کرده بود ۵ رویده در اخواب کم کرده بود ۵ و در بعضی جا بجیم سعد هم میشود ۵
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید ۵ اگر قلزم لطف تو قطره بچکد ۵ درون کوزه دوزخ بهشت شود اشتو ۵
دوم انگشت را گویند و آنرا از غال نیز گویند اشغر با اول مضموم بمعنی اسفراست که مرقوم شد
اشغد با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نون زده نام ملوکیست که از ملوکان منیشلور مشکمل است
بر شتاد و سه قریه و شهر ملوک بفرمان او گردد مرقوم است اشک قطره را گویند عموماً شیخ فرید الدین عطار
فرماید ۵ چنان شد ظلم در ایام او گم ۵ که اشکی در میان چشم قلزم ۵ و قطرات چشم را خواننده خصوصاً
انجمنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است اشکبوس با اول
مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و یای مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با سپاه بسیار بلشکر خویش که باطوس بن نوذر بر لشکر ایرانیان بجنگ بود
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
و از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان نیزه خم کرد اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده از انم فرستاد طوس ؛ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ؛ اشکبس با اول مفتوح ثانی زده وکاف مفتوح پهلوانی بوده **اشگفت** با اول بکسور ثانی زده وکاف مفتوح بفا زده غار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف بکسور بمعنی عجب آمده **اشکنش** با اول بکسور ثانی زده وکاف مجهول مفتوح و نون بکسور شین منقوطه زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد **اشکنه** با اول بکسور سه معنی دارد اول آنچه پشکن بود امیر خسرو فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ؛ گاه سرستان زند امروز گاهی اشکنه ؛ دوم نام نوائیست از نوا های موسیقی منوچهر فرماید ؎ فتنه در خشم نرگس بیمار ما ؛ اشکنه زلف سحر دار ما ؛ سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند **یسحاق اطعمه** گوید ؎ تر میت نبود اشکنه و توازلی ؛ برنشاسات چه بود نان و پنیر و انجا ؛ و بزبان مردم عام آن را بدیستگویند **اشکو** با اول مفتوح ثانی زده وکاف مضموم بمعنی اشکبو سیست که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای قبله بیت الحرم عام تو ششدر ؛ دی شده خاک درت ایوان نه اشکو ؛ **اشکوخیدن** با اول بکسور ثانی زده وکاف مضموم و واو مجهول و خاء نقطه بمعنی لغزیدن و لیز در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز میرفته باشد و بالش لکلوخ یا سنگی میخورد و یا لبسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و بالش در رود و بیفتد گویند که اشکوخید و بخفه نمره خواند آن نیز درست است **اشکوه** با اول بکسور ثانی زده وکاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد آنرا اشکوه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ صدق موسی بر عصا و کوه زد ؛ ملک بر دریا بزد اشکوه زد ؛ **اش** با اول و ثانی مضموم نون زده دو معنی دارد اول خانه باسکون زا گویند دوم خرنیزه را رسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اول مفتوح ثانی زده گوهر گران بها را گویند **اشناب** با اول بکسور شنا ور بابشد **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ دو اشناو سیاهانی پاشناب ؛ بروان بردند جان از دست عزقاب ؛ **اشنان** با اول مضموم نام گیاهیست که بدان دست ها شویند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند سنمار شود **اثیرالدین اخستیکی** در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که برنگرده سر ؛ از باد بان خاک پکز تابش سموم شده در زمان سنمار ؛ **اشتور** با اول مفتوح ثانی زده

ونون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که تازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ؎ پروانه چو ذوق سوختن یافت نشود بشعاع شمع خوشنود ؛ اینحال اگر عجب نماند بشنو من ار توانی اشتو ؛ اشته با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح نام سنیره ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد اشتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ۲ و معنی دار و با اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته ؎ هزاران درود و هزاران دعائی ؛ بران ارجمند اشتو پاک رائی ؛ هم او گوید ؎ نظر هر چند میکردم در و بیش ؛ بچشمم بود تو ران از اشتو میش ؛ دوم پهلو بود اشتهبه با اول مفتوح و ثانی مکسور و با ب آخر ساکن

فصل الباء با لبش با اول مفتوح ثانی زده ۲ و معنی دار و با اول هر بند را گویند عموماً و بند آهن و مس و امثال آنرا که بر تختهای صندوق بزنند خواند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بگشر نگرش ؛ همی بر کمر ساختم پنجه لبش ؛ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو نی منع دید و نی روی تفل دید و نی لبش ؛ دوم زراعتی را گویند که با ب الدار حاصل دهد و آنرا بخش نیز گویند و با تشدید در عربی حرم و کف ده ابروی و شادکام بود لبشار با اول مکسور چنانچه معنی دار و با اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ؎ صاحبا هر نکته تو بر گنج سیم و زر لعل مروارید یا لعل گهر بار ست لبشار ؛ دوم پایند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ؎ هر ضعیفی کی جدا از پای بلبند آب گل ؛ پیل بیچاره شود چون در رحل گردد لبشار ؛ هم او گوید ؎ لبشر مبلد که گردد بدست حرص اسیر ؛ بگس مبادکه اندر میان شهد بشار ؛ سوم بمعنی لمس آمده یعنی دست سودن چیزی او ستاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز پشیر در پستان ابطرع نکرد ؛ رکاب او را دائم بدست خویش بشار ؛ چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند لبشا شب با اول مضموم خواب بود در آنرا شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو لختی شد از شب لبشا در لبشا بلکو شاشب آمد ش دخت گشتاسپ ؛ لبشلیو و لبشبون با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و با ر تحتانی مضموم و واو معروف و در هر دو لغت بمعنی فربه آمده لبشیول با اول مکسور ثانی زده و با ر عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ آن گیسوی مشکبار خویش لبشیول ؛ و آن چرخ گهرفشان چو دریا کن ؛ لبشتام و لبشتالم با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده بشتر بالاول مفتوح بثانی زده وتاء نوقانی مفتوح ورا معنی دارد اول مکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق را جناب باری جل جلاله بوی گذاشته شمسیر فخری راست ؎ میرساند بخلق دست تو
رزق بلی بقتضای منست بشتر دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدست وبالاول معلوم
چوشش بالشکه بواسطه حرارت وفساد خون چون آنرا دم کنند استعمال کنند وآنرا سنر نیز خوانند وبتازی
سنا خوانند بشترم بالاول مضموم ثانی زده وتاء نوقانی مضموم ورا مفتوح چوشش بالشکه بر اعضا
پهن گردد وبشره را سرخ سازد وبا خارش وناسه بود وسبب آن خونیست با سفره آمیخته وآنرا
سرد دلم نیز خوانند وبتازی سترگ گویند بشنک بالاول مفتوح ثانی زده وتای مثناة فوقانی مضموم
بکاف زده مرطبان کوچک باشد وآنرا خنبزه نیز خوانند بشنائیدن وبشنجودن بالاول مکسور
ثانی زده بمعنی خراشیدن باشد وآنرا شنجودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سوران
خفته واوست بر سرشان همی تازد که نی کس را بگوید سر نه کس را رهی بشنجاید ؛ کمال اسمعیل گفته
؎ بشنجوده اندر چهره وبریده طره ها اوزان چو رکابه بر گل رشمشار میکند حکیم خاقانی راست ؎
دیده زار سیل چون انگذمی ورز آخته ؛ بس چو ناخن رخ چو زاناخنی بشنجودمی ؛ بشنخشه بالاول
مکسور وثانی مفتوح بمعنی انگزیدن آمده حکیم سنائی در نسبت دشنا گوید ؎ آن خوش از نفس و
شهوت وهره است ؛ ورنه این جای بشنخشم به است ؛ بشنغره بالاول مفتوح ثانی زده وغین
وراء بر دو مفتوح ساخته شده بود بشنک بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول عشوه غمزه باشد
حکیم ازرقی سمرقندی نظم نموده ؎ کرشمه کرن بشنک زن چه باشد اگر نه بلبشه بلبیچون بشکر فروخندی
هم او گوید ؎ بارک بالک بر همک بی سر بی بشت ؛ چمانک محکم اک بشنک زنلک ؛ دوم شنبم را
گویند واکزاتیم نیز گویند وبالاول مضموم موی نیش را گویند وآنرا بتازی ناصیه گویند ودر بعضی نسخها
بمعنی زلف مرقوم است اوستاد عنصری فرماید ؎ بشنک معشوق چون سفید بود ؛ دل
عاشق از دشود بشتوه ؛ بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون
شود وقت گشت بشکاری ؛ آب آن چشمه میشود جاری ؛ بشتکل وبشکاله وبشکنه بالاول
مکسور ثانی زده وکاف مفتوح کنیز ک کلیدان را گویند بشکلیدن بالاول مکسور ثانی زده وکاف
مفتوح خجه کردن بود با خن یا سر کار دو خنه شدن بسر نیزه وغیر آن چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند بشکلید شمس فخری راست ؎ خسرو رستم جلال آمد محمود شاه ۞ آنکه به پیکان تیر رد تم بشکلید ۞ اوستاد کسائی فرماید ؎ با سمن گوش گفت سوسن گوهر فروش ۞ برنرخ نیلوفر نلغو مه بشکلید ۞ و بمعنی خیره و پهن کرده نیز آمده بشکوفه با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ۲ دو معنی دارد اول شگوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بهنگام بشگونه گلستان ۳ برون برد لشکر ز بابستان ۞ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا شگوفه نیز خوانند بشکول با اول مکسور ثانی زده جلد و باشتاب آهیخت و قوی و حریفی در کارها را گویند حکیم اسدی راست ؎ بهر کار دنیا و بشکول باش ۞ بدل دشمن خواب مرغول باش ۞ بشکر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل لشکر بود که مشتق از شکار باشد و چون این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته ؎ رمه شتر و بر که بگذرد ۞ یک زخم هر یل را بشکرد ۞ بشتم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ملال شدن و خمار و بیگوار گویند دوم بیگوارانیدن با اول مکسور و ثانی زده تنه معنی دارد اول بشتم بیزه باشد که بسر گاهان بر سبزه زار و درختان نشینند و سفید نماید قمر الادی راست ؎ چون موزه سبز کهن موی من همه ۞ ور نه که بر شست بر این موی سبز بشتم ۞ دوم ملحد بلغت دین گویند حکیم سوزنی فرموده ؎ بشتم که بر رسول خدا افترا کنند ۞ با آل او بدم سکاسامی کنند بدم نام موضعیست بغایت سرد و سبز که با هین تبرستان و ری واقع شده بشتم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که رباعت نکرده باشند دوم دانه بود بر بیابان عدس و امثال آن رنگ و براق باشد در وای چشم بکار برند آنرا چشمک و جاکسو نیز گویند بشن با اول مفتوح ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته ؎ بشن بالا چون صنوبر اوده که بر وی زیبای تا سر اوده ۞ بشیخ با اول و ثانی مفتوح نون زده طراوت رخسار و امرد را گویند بشیخه با اول و ثانی مکسور دست افزاری باشد مرجولاهگان را که بدان اماریشان بکشند و بعضی گفته اند که اباری باشد که بزبان بالندخواجه نظامی فرماید ؎ بشیخه روی ارزق چشم اسبز ۞ سزاوار خم گل نی خم زر ۞ قریع الدهر گفته ؎ تا ردر بود مرا من نشود ۞ بانته بی بشیخه نطفت ۞ بشتره با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که ازان تنک وخرباد وغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند لیسحاق اطعمه راست ؎ من عالم بپای لشتره روی ٭ گویم از دست زخم بریان داد ٭ لبشنز با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد که در دوها بکار برند و آن را لبوی مادران و بر نجاست تغیر کنند لبشول با اول مکسور ثانی مضموم بمعنی پیر و بدان آنچه چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی گوید ؎ زرد گشته از لقمه لبشول ٭ بکرد خاطرم بزم طرب ٭ ٭

فصل با عجمی

پیش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند پور بهای جامی راست ؎ کفلهاش گرد و پس و دم دراز ٭ پر و بال فربه و لاغر میان او استاد گفته ؎ ظفر چو تیغ بدست تو دید باخود گفت ٭ همه سعادت چون زلف چون نگار تو باد ٭ چو فتح دید پس اسپ تو بر اسپ بگفت ٭ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ٭ دوم طره را گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا فس نیز گویند سوم تاقت و فر و مایه بود پشام با اول مفتوح تیره فام باشد پشت وار با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ نهاز در آمد و پشت دار موسی ساخت ٭ نه لحظه لحظه زعین جهاد فاسازد ٭ پشتاک با اول مضموم ثانی زده دنا و نوقانی مفتوح لکات زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا نیم باشد و بیشتر عرمان در دار المرزان اینرا پوشند و در لعطبی از جاها آنرا پشینی و عجایبی نیز نامند و ستا گفته اگر چه بخارا مستقیم ٭ ز تو پشم کنام پشتکی زند بخ ٭ دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و آنچنان باشد که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و پخته نشود بسبب آنکه اینها از فنا زبانند و آنرا اختام نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد و آنچنان بود که هر دو دست را بر زمین زنند و پاهایی را هوا کرده براه روند و آنرا سکندر و کژدم نیز خوانند و بهندی کتاب رانامند پشتلنک با اول مضموم ثانی زده دنا و نوقانی موقوف و لام مفتوح نون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هر زه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ در ملک تو پسند نکردند بندگی ٭ نمرود پشته خورده و فرعون پشتلنک ٭ پشت مازه و پشت مژه استخوان میان پشت باشد و آنرا تبازی صلب خوانند حکیم ارزقی گفته ؎ با انگهی کز نیزه سنان و ضربت تیغ تو ز پشت مازه گردان گریز جوید ماه ٭ بر کهسان زیری کرد چون

ستاره گوید ؎ زبیم تیغ بدریا درافتد لشنه ؎ حکیم سوزنی راست ؎ بپشت دانه گاو زمین رسد آسیب ؎ چو دریغم خم خمخانه زیر پا بهجا ؎ پشتو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم هم واو معروف هر طایفه سفالین را گویند و معرب آن پشتوقه باشد و آن ابای تازی و سین غیر منقوطه خوانند پشتواره مقداری باشد که از هر چیز که ریسمان توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ هر که از روی چون گلش خواهد بدرستی خار پشتواره کند ؎ پشتوان با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانچه بکمال تفصیل فرماید ؎ چنین نقل کند که بنیاد دین بر آمده بود ؎ که اعتقاد دین پشتوان نبود دی رای ؎ مولانا مظهری کشمیری فرماید ؎ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؎ صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه ؎ پشتک با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا بشک نیز خوانند و افشانک نامند و با اول مفتوح ثانی زده خشم معنی دارد اول بر ابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ بخشک افتاد تا خورشید در پشک ؎ بقامت سرو را افگند در رشک ؎ دوم عشق را گویند سوم آویختن از دام جبل باشد پنجم عاقبت کار اسپان را شود ششم بعد را نامند با اول مضموم ثانی مفتوح دکان زده گربه را نامند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دل مجروح را استاد نامد آن طبیبی کو نه پرورد و نه افزاید ؎ تو کلام خدای را بی شک ؎ کن مطیع رحمان و پشک ؎ اصل ایمان نگاه دار تقوی دان ؎ کان یاقوت گنج معنی دان ؎ کمال غیاث راست ؎ از چو نخ تا کبوتر و از مرغ تا شتر ؎ از گرگ تا بره و از میش تا پشک ؎ روزی خوران پروردگار توانند بود کو که می نگرم صد هزار لک ؎ با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو را گویند و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور نوعی از آهو است و آنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند مولوی معنوی میفرماید ؎ گفت حالش را بپرس از پشک پشک ؎ در لبود و بر زیر تر و خاک خشک ؎ دوم خیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور ثانی زده رودی را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چهٹی نامند پشکال در هندوستان فصل باران را گویند حکیم خاقانی راست ؎ هم خندد و هم سرشک بارد ؎ گوئی پشکال هندوار د

پشکم با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا بحکم نیز گویند حکیم خضر سرو فرماید ؎ این خنبش مقرر یک خال ؛ افتاد برین بلند پشکم ؛ هم او گوید ؎ پدید آرنده و درخلق عالم پستی و کمی ؛ چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم ؛ پشل با اوّل مکسور دو چیز را گویند که بریکدیگر زنند پشلنک با اوّل مضموم ثانی زده و لام مفتوح یعنی پشتلنک است که مرقوم شد اثیر الدین اخستی فرماید ؎ بروز عذر پشلنکی در سوای من ؛ هردم پگیاد نو بروئیدم برای عذر پشلنکی ؛ دوم نام قلعه باشد که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد اوستا دقرقی فرماید ؎ انکه زیر سم اسپان سیه خرد و تموز ؛ نرد بان در رود و دیوار حصار پشلنک ؛ پشمانکند با اوّل مفتوح ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ کفش عیسی بدوز از اطلس ؛ خر او را بساز پشمانکند ؛ پشن با اوّل مضموم ثانی زده و نون مفتوح نام جائیست که در انجا میان طوس سرلشکر کیخسرو و پیران ویسه سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت و اکثر پیران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند اوستا دگفته ؎ چون عارض تو ماه نباشد بروشن ؛ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ؛ مژگانت همی کارکند در چشن ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ پشنگ با اوّل ثانی مفتوح نون زده چهار معنی دارد اوّل دست افزاری باشد از آهن دراز و نیزه که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زره خویش این سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ؛ گوئی که گرز توزی در قبضهٔ پشنگ ؛ آنرا که از تو خورد بجا جایگه فتاد ؛ برداشت از زمین نتواند ش پی پشنگ ؛ چهارم جور و جفا و ستم را خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ؎ بی تیغ ازان اجل برسته ساز عدوت را ؛ گر خون فاسدش نزود بر کسی پشنگ ؛ پشولیده با اوّل مکسور و شین مضموم و واو مجهول یعنی پراگنده و پریشان و ژولیده باشد مشرف شفروه راست ؎ دل درویش سراسیمه بود ست ؛ طرهٔ دوست پشولیده بهاست ؛ ابن یمین نظم نموده ؎ لبسان طرهٔ نو کردمی لبسان دلم ؛ نزلبس نشول که دارد بگذبهٔ آن نرسد پشه خانه و پشه وار و پشه غال یعنی کرم ست که در گشت پشه خورده رشیست که در ملخ بهم رسد و دیر بشود و گمان مردم آنکه این ریش از گندیدن پشه

و آنرا بتازی قرحهٔ ملحی خوانند و این لغت از سالک ممالک منقول است که بر قوم شد پشی و پشیزه و پشیره دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست ؎ نرخ جماع از پشی رسیدند بازکار ٭ فروشنده را نیست وای بر خریدار ٭ امیر خسرو گفته ؎ کانرا که بکیشه نیست چیزے ٭ خواری نشد از پی پشیزی ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سخن تا نگوئی بدینار ارزانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه مبینی ٭ کمال اسمعیل منظوم ساخته ؎ چنانکه زسر حرزان پشیزه بسیم ٭ جناب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا بولک نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و اورا کی پشین نیز گویند ٭ ٭

فصل تاء فوقانی

٭ تشش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ موسی اندر درخت نیم تشش دید ٭ سبز تر شد از درخت آن ناز ٭ حکیم فردوسی راست ؎ ازان پس نبد بندگانرا خوش ٭ نیازارند در دل خویش تشش ٭ دوم تیشه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ ای سوزنی بسوزن توحید چاپ کن ٭ آن سوزنی که از تو ترا کند تشش ٭ و با اول مضموم حرارت و تلق و اضطراب بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید پوریهای جامی راست ؎ سوز با شد که بنده می آید ٭ پیر در روزه نمی دهد جاوش ٭ امین از عدل تو زنان بخان که نتابد ز آتش تش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد تسا سخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره و آنرا توشک نیز گویند و گاه این اسم را بر توشک مرده نیز اطلاق کنند اثیر الدین آختسگی گفته ؎ آنجا که تشنی نیرزد قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد و طلاق بلا یک بعرش بست ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف شفرده نظم نموده ؎ شاید که آتشت دارد ریش بود خضر ٭ زیرا که کشت خانهٔ او چرخ اخضر است دار روی ادب آب خانه را گویند و آنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی میز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ و زجمع برزه گویان بدهان چه عیب دارد ٭ شرمندگی نیرزد در تشتخانه تیز ٭ هم او گوید ؎ دلهای بهم چون چاه میزند ٭ نانی چون سفال تشت خانه ٭ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی زده

و لام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود و آفتابچی باشد و آن را
بزبان دارند نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد شمس فخری راست
زهیم جستن قهر تو نهند زهره ٭ بجای چنگ دوف و بجای مصحف و تسبیح ٭ تشک با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی آرامگاه را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بچه را در آن جای دهند نیز گویند و بتازی مهاد
گویند و تو چرا فصل جیم ٭ جبش با اول مفتوح هره باشد که بود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش لغایت شبیه
برنگ فیروزه بود و در دم فقیر و کم بضاعت در بازار شهرها نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب
چشم در گردن طفل بیاویزند و بترکمنی و بانی و کلاه شان باوزند حکیم سوزنی راست
چبش اگرچه برنگ فیروزه است ٭ تو فیروزه بوده اندر چبش ٭ هم او گوید
چشم بدنانه مالک اشکنده ٭ گر بر جبین ملک بندد در خبش چمبش با اول و ثانی مفتوح بت و تجانه باشد شاعر گفته
چه دیدند زو شهریار نقش ٭ در افتاد در بیم از وی بچبش ٭ و با اول مفتوح ثانی زده
و بمعنی دار و اول مجلس شادی و مهمانی باشد حکیم انوری فرماید
در چبش آسمان وشی تو ٭ ریخته نیاز ٭ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب ٭ دوم عمد را نامند چبش بزرگ ششم روز از هر
ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند چبش جبار نام روز اول باشد از سالهای ملکی چشته
با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه
و پیراهن باشد چشیر و چبشیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا
چوشیر و چوبشیره نیز خوانند و تبازی جاک گویند ٭

فصل جیم و میم ٭ چشام و چشخام و چشم با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بنانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا بر بدن
و یا جامه ملایم کرده در چشمی که دردی کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
را در زاد باشد نیک شود و این از مجربات است و در آنجا کسور و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب
گفته چون از بدی تو بگذرد روزی چند ٭ تا آهوی صحبت در آید بکمند ٭ چشخام بنانی
مصری و ماسیران ٭ بابدا اعبار کرده در چشم افگنند ٭ چشان با اول مفتوح گزر را گویند
و آنرا پشان و فشان نیز گویند چشپره و چشپفر با اول مفتوح بنانی زده در هر دو لغت و در اول

با باء عجمی مفتوح و در ثانی با فاء مفتوح براورده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شتاع را خوانند خصوصاً شاعر گفته ؎ تا قیامت ندید گل چینم ✤ سکت آنجا که چشیفر اندازد چشم زخم و چشیم زخ در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی ارده مرهم چشم زخم است **پورپهای جانبی** فرماید ؎ بیدار شد رسید بدین که با تیست ✤ از چیش زخ حوادث نطب جهان شفاء ✤

کمال اسمعیل راست ؎ گردون آن لبکار همیخواند و دل اعوذ ✤ از بهر چشم زخ که مهش نام مه نشان ✤ **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ عطارد را بدور مهر دیده بد ✤ که جادو خانه را چشم زخ کرد ✤ **چشک** با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خرد چون ستود کمتر و کام چشک ✤ چنان دان که دیوانه خواهد بخشک ✤ **چشم آرد** با الف ممدوده و راء مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بطفل آویزند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و امثال آن باشد **سید حسن غزنوی** نظم فرموده ؎ ای سرتاپا نازکی سرو سهی ✤ از جمله نکوان خوبی تو بهی ✤ چشم و جمال بیش می افزاید ✤ چشم آرد را چه حال بر سری نهی ✤ **حکیم آذری** فرماید ؎ اولیا را که هست حسن نکو ✤ از ملامت کنند چشم رنو ✤ **چشم اغل و چشم اغیل و چشما پوشش** بگوشه چشم گرستن بود **شمس فخری** فرماید ؎ گر کند شهد با خصم شکار و سوی گردون نظر چشم اغیل ✤ اختران بر زمین رسند اینهم از پی بندگی شما تو غیل **چشم آویز** چیزی باشد که از موی مژه بک بافند و زبان آنرا در پیش چشم جهاریزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ایاوی و ایاسی نیز نامند **شیخ اوحدی** راست ؎ سخن چشمان تو باطل نکند چشم آویز ✤ هست هر چند بموشند نباشد مستور **چشم نیام** هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نهند **ابوالحسن زلالی** گفته ؎ بتا لنگار از چشم بد تبر بر سر ✤ چراندازی باخلشتن چشم نیام ✤ **چشم فشان** کسی را گویند که افسون چشم زخم کند **بدیعی** فرماید ؎ چشمش گوئی زهر چشم بد اکنون ✤ چشم فشان است دل پر ندجان است ✤ **چشمک** سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد سوم کفشدوزک **چشم گاو و چشم گاویش** نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ غنچه با چشم گاویش ببار ✤ مرغ با گوش پیل گوش ببار ✤ **چشمینه** و چشپینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند ۰

فصل خا منقوطه با خش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام دختر زن دهاد شنوی باشد شمس فخری راست ۰ دست خویش زمانه برکنده و نخوده ۰ اواز نبا بخورد زن لیش الکشنده خش ۰ لیکن باو او نوشته اند اصح است دوم تیز و بدران ابو شمس فخری راست ۰ در راه مدح ذاتست فلکم بین که دائم ۰ از فرق پای سازد در وقت رفتن خش ۰ سوم بغل باشد و آنرا کش نیز خوانند حکیم سوزنی راست ۰ دست شاعر بخش بر وصله ۰ سوزن شاعر لیست راست بخش ۰ خشاده با اول مشور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خود رو و بریدن و شاخهای زیادتی از درخت شمس فخری راست ۰ بهر لومی که خواهی اهتمامش بنما شد صاحب زرع و خشاده ۰ خشای با اول مضموم معنی خوشنود کننده بود حکیم ترا ری نظم نموده ۰ شهریارا شرف شمس الدین علی ۰ خسرو ظالم کشی عادل خشای ۰ خشت با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پشتاب دوازدهم از جمله است و یک پشک ۰ ابو حکیم سوزنی گفته ۰ خشت از مان نبردی سدری خم زدمی ۰ نم همی بکشادمی ملکی نبی استوار ۰ سوم تیر و باشد کوچک و میان آن حلقه از ریسمان تافته بندند و انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی فرماید ۰ بالای سروی بزیر وی پیل ۰ با انگشت بانگشت هر دو خیل ۰ حکیم اسدی فرماید ۰ چنان بود تیرش کز دیگران ۰ شمردی هر سر خشت گران ۰ خشتک با اول مکسور بنانی زده و تا دو قافی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند کمال اسمعیل بند نظام آورده ۰ قرشش چو کشد دامن نعمت بر قدرت همچو خشتک زانوی او پراگنده باد ۰ دوم اسپرزانو را گویند خشته با اول مفتوح نفاس باشد بزبان خشیجان با اول مفتوح آخر جیم است که در فصل الف از باب الف مرقوم شده اثیر الدین آخستگی فرماید ۰ چارانه ز اهم بسته بنای مهندس دل ۰ کز دو معمور سگرد در رود لیو آخیجان ۰ خشکاب با اول مفتوح بنانی زده مانع را گویند آذری راست ۰ آنکه در قبله عالی نبود ۰ هیچگه مانعی و خشکابی ۰ خشکار با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آنرا جدا کرده باشند و انرا خشکه نیز گویند حکیم خاقانی گفته ۰ بدین نان ریزه ها منگر که دارد لست

بدین سفره ؛ که از دریوزهٔ عیسی است خشکاری در انبایش ؛ **خشک انبار** زمینیست که هر چند مرطوب آب خورد تشنگی بر طرف نشود و از انبازی استسقا خوانند **خشک پشت لاک پشت** را گویند و از سنگ پشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ نیک باز و خشک پشت آغاز رسوه یک گروه ؛ باز این را خشک پشت و آن همی خارید سر ؛ **خشکسار** زمینی را گویند که دور از آب بود و باران نیز دران زمین نبارید باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ بهر خشکساری که خسرو رسید ؛ ببارید باران گیا بردمید ؛ **خشک نان** نانی را گویند که بی نان خورش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون روزگرد و دمید و داز بهر کشت از بهر که ؛ تا خشک نان از او شود دانسته بر مایه تر ؛ **خشک ریش و خشک ریشه** دو معنی دارد اول خشکی بود که بدوی جراحت بسته شود **سیف اسفرنگی** گفته ؎ با خشک ریش بر فلک سر نهاده ؛ بر زخم گاه جاده ز مرهم کشاده ؛ **ضیاء الدین نظم** نموده ؎ نه دشمنت رحوادث زمرگ باز رهید ؛ نه خشک ریش اجل به شود ز ریشه کند ؛ **خشتی** با اول مضموم نان فاخره را گویند **بیدار رازی** گفته ؎ دشمن آل علی دانی که کیست ؛ آن پدر کشتان مادر خشتیست ؛ **خشتو** با اول مضموم و ثانی زده مادر شوی و مادر زن را گویند **استاد فرخی** گوید ؎ بدسگال تو و مخالف تو چو خشتوی جنگجوی با داماد ؛ **مختاری** در جای گوید ؎ بشر یک که در جای همه یک ؛ بوی خشونت کردم تحریر فرستاد ؛ و با اول مفتوح در عربی حرمای زبون باشد **خشتودان** با اول و ثانی مضموم و دال معروف پیرایهٔ درخت را گویند **خشتوک** با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیشتر آید و خود آدمی ؛ بر غدر سود ان وجود آدمی ؛ در وجود ما هزاران کرگ کژ صالح و با طالح و خوب و خشتوک ؛ **خشتی** با اول مضموم و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن تا بصری غایت بد شده و رنگی خشک را گویند **خشیش** با اول مفتوح و شین معقوطه مکسور و یای معروف بمعنی غلبه آمده ؛ **خشین و خشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه **کسائی** گفته ؎ گو بسار خشینه لبش از زین ؛ که فرستد لباس حور العین ؛ و در تاریخانه آورده که بطریق خنیص بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر بود و تیز چون از مرتبیگی برآید گریزنده و چشمش مرض بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ در بهار چین دو بالی در بهار یکسیت ؛

حملهٔ بازی خشین خندهٔ کبک دری ؛ سیّد ذوالفقار شروانی راست ؎ اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب ؛ دندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ؛ گرگدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشین ؛ باز بی دندان و بی چنگل برآید شیر غاب ؛ شمس فخری راست ؎ نیارد کرد در ایام عدلت ؛ جفا بر تیهوان باز خشین ؛ خشنبار با اوّل مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده همی شد برای شکار ؛ خشنبار دید اندر آن چشمه سار

فصل دال

دشش با اوّل مفتوح بمعنی خودآراستن و پرساختن بود مولوی معنوی فرماید ؎ ادفش خود و زدش خود باز زده ؛ گه سوی شه تافت آن شه باز زه ؛ **دشبیل** با اوّل مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه دال اصل دشت بیل بوده و دشت بمعنی بد و در شت است بیل و بیله کره را نامند بمرور ایام تا شناة فوقانی بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خواندند **دشت** با اوّل مفتوح ثانی زده ۳ معنی دارد اوّل صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ؛ با لغت و ناز دیدمش خوش میگشت ؛ گفتمش که گنج یافتی گفتانی ؛ بو طالب بن نغمه بر بن دشت گذشت ۲ دوم شهر لیست از خراسان که بد شت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ در بخارا بندهٔ صدر جهان ؛ متهم شد گشت از صدرش نهان ؛ مدت دو سال سرگردان بگشت ۳ گه خراسان گه کهستان گاه دشت ؛ سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بد شت خفچاق مشهور است و یا اوّل مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن و دشنام گویند دیگر در ایام و تغیّر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خواندند دشوار و دشخواره دو شبیل نیز ازین مقوله است و با اوّل مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده **دشتی** با اوّل مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیو پنه

گوید **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرد زن خانهٔ مجنون نه کردی چون زهجران چون ؛ چو دشتی را ذوبردی عجایب نیست خون رفتن ؛ **دشخوار** با اول مضموم دشواره باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر آسانی همی بایدت فردا ؛ بگیر از نهی دنیا کار دشخوار ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جام جفا باشد و دشخوار خوار ؛ خون ز لکت دوست بود خوش بود ؛ **دشم** با اول مفتوح بثانی زده نام غله ایست شبیه بماش در جثه نه در رنگ که آنرا شاخل نیز گویند و تازی وجع و بهندوی اربهر و دو بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیف نموده اند **دشمه** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بود **دشتک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا حکیم فردوسی فرماید ؎ خطائی و چینی و دشتکی و رهر ؛ ز خوان سیارش ندارد بهر ؛ دوم خوشه خرما باشد و آنرا ذلیک و تبلاب نیز گویند **دشتکی** با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند **آغاجی** گفته ؎ دشتکی بشوخی و شنگی خویش ؛ ربودان صبت سنگ را زبرم ؛ **دشته** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که مشیت و دم دار دارند **خواجه نظامی** فرماید ؎ من آن روم سالار تازی شهم ؛ که چون دشنه صبح زنگی کشم ؛ **دشوار** گر با اول مضموم شانزده و کاف عجمی گویند زر التشت بهرام گوید ؎ همه ادوان را بدشوار گیرند ؛ اندران روزگار ریح تیز ؛ هم او گوید ؎ بدشواری از جایگه برگزید ؛ مر آن را بدشواره کرد آفرید ؛ **دشک** با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف هشت را گویند ؛

فصل الراء

رشش با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل بدست اوست دوم نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی درین روز باده و بستان صحبت داشتن و بفکر زن رفتن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو هرمز بهر آورد در روزش ؛ تراوندگی باد بهرام خوش ؛ **اوستاد عنصری** فرماید ؎ درآمد دران خانه چون بهشت ؛ بروز رشن از ماه اردی بهشت ؛ سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند یکی از سه انگشتان دست باشد تا آرنج آیین دو معنی را **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ چو شاه خلق را لطف عرض سپاه لطف دهد ؛ سپاه ارش سوسن گلشن سپر کش باد ؛ اگرچه دامن کوه است جای درشتش بساط کوه که خار است اطلس ورشن باد ؛ بپای همت عالی اگر بپایی ؛ بچار طاق فلک جمله

کم ریک رشن باد پنجم زمین پشته لبسته را خوانند ششم تسمی اخر ما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از نیزه است و بتازی با آلشدید باران اندک و ریزه ریزه را گویند
درشاش جمع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب **حکیم سنائی** فرماید
ـه چکمکی او نتا در مسجد ٭ نزل و نزل فلنحکه از پی جبه که فقیر از که رواد رشش کرده ٭ با تا کرد
چشم رش کرده ٭ **رشت** با اول مفتوح بتانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنیان خوب میبافند شاعری گفته ـه دختر انکه بسان
رشت اند ٭ همچو طاوس مست میگردند ٭ از پی مشتری بهر بازار ٭ بند تنیان بدست میگیرند
و آن داخل سرپل است ملک فلک دورش است سه لبسن در که پیش و انچه پس است اپای بخت
و حاکم نشین آن رشت باشد و انچه پیش است حاکم پسین آنست شهر لاهجان است دوم خاک را
گویند **قرالادی** راست ـه چون نباشد بنای خانه درست ٭ بی گمانم که زیر رست الی
حکیم زجاجی فرماید ـه کس از زردی مدحون تواند گریخت ٭ خصوصا که بر سر فلک خاک بخت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم برآید مثل تار ریسمان آنرا تار ذنیز گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بترتیب بنظم آورده
ـه بدر رشته بجوای او در نج ٭ بچرخ دیده آرد هشته هشته ٭ دم عیسی کشادان رشته رشته
اگر آن رشته را مردم رشته ٭ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشته تب** با اول مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گری چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تب دار ببندند تا شفا
یابد **امیر خسرو** فرماید ـه پیچیده بود سخن بر نجی ٭ چون رشته تب بود گره گیر **رشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه **حکیم سنائی** در تعبیر جواب گوید ـه رقص کردن بجواب رشتی
بیم غرق است و پایه رشتی ٭ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
روشن را گویند دوم نام کیمیا گر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم رشت باشد **اوستاد فرموده** ـه طبع لقاشش بکلک در رشت
خانه مانی و آذر سوخته ٭ **رشتاک** با اول مفتوح معرب رشت است **مولوی معنوی** فرماید ـه

یک دیان خواهم به پهنای فلک ❊ تا بگویم وصف آن رشک ملک ❊ و با اوّل مکسور و خ معنی دارد اوّل تخم سپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ❊ سرش زرشک جو پشم ریخته خشخاش نفل زکنده چو درگور سوخته مردار ❊ پور بهای جامی راست ❊ پوستین دبی نرستان سپش ❊ خانهٔ رشک و خانمان سپش ❊ دوم نام کردم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ لرش را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند **رشکن** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده **رشن** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اوّل ناخوانده رفتن بخوردن طعام عروسی دوم سر بریدن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن **رشم** با اوّل مفتوح ثانی زده بخار را گویند **رشتواد** با اوّل مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهدان همای است که مشهور بهمن است آورده اند که سیاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان با رومیان جنگ کرده کشته شد همای رشتواد را که هم سپهد و اسپهد نژاد بود بجنگ رومیان تعین نمود و داراب نوکر او شد چون رشتواد لشکر خود را بنظر همای میگذراند همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر پستانش میجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ❊ یکی مرد بگذر نام او رشتواد ❊ سپهدی بد و هم سپهدی نژاد ❊ بفرمود تا بر کشد سوی روم ❊ بلشکر شکن گرز و تیغ و تبر بوم ❊

فصل زا منقوطه ❊ **زشت** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی دو دیدن آمده **زستیاد** با اوّل مکسور غیبت را گویند ❊

فصل شین معقوطه ❊ **شش انداز** کسی را گویند که شش طول بازی میکرده باشد **ششتا** بنوره شش تار را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ❊ می خورد شش تا زند غیبت کند لوطی بود ❊ او مسلمان دمن ملحد از بهر خدای ❊ **ششخان** و **ششخانه** با اول مفتوح ثانی زده خیمه را گویند و آزا کیندی نیز نامند و معرب آن **ششخانج** باشد سید سراج الدین سیکری راست ❊ مشتری بر طالع الامر تو موقوف کرد ❊ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ❊ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **شش سری** زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید ۵ شش سری آنکه خلق خواند خرد ۵ هفت سر از ذهاب دارد گرد **شش سو** جهات ستة را گویند **ششدان** شش و بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طباطبا و اطعمه نظم نموده ۵ از دهان تو همی اندغسا ک مشک ریخت سوسیت از مبا ک

فصل غین منقوطه

غشته با اول مفتوح بنانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته بدر چاچی راست ۵ صرصر صور فلک را هفت دامن پرورد ۵ رشته را آغشته نهد گوشه دامن

فصل فا

فش و فشان با اول مفتوح چنانکه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند و آنرا یال نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ۵ از خون مردان رزم روی بشوید یکسر فش بدوزد اسپان ثبات جعد نهند بر عذار ۵ دوم شبه و مانند بود حکیم فردوسی راست ۵ یکی بچه بد چون گوی شیر فش ۵ ببالا بلند و ببدیدار یش ۵ حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ۵ آب سبز و خاک چغش مرغ نای و تار فش ۵ زر بهای و سیم شکل و زر نشان و مشکبار ۵ سوم سرستار بود مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید ۵ همی بود شش هم بدستار فش ۵ برانداخته دل دست کرده بکش ۵ شاه داعی شیرازی است ۵ فراخ آستین کرده و فش دراز ۵ که من کار خود کرده ام خوش دراز ۵ چهارم آواز کشودن از ار بند و امثال آن باشد شیخ سعدی نظم آورده ۵ برسیدم از حکیمی هوشمند ۵ کاندرین عالم بگو آوازچند ۵ گفت در عالم بسی آواز هاست ۵ زان چهار است ای برادر سود مند ۵ قلقل قرابه و چیچاب نوش ۵ چرپر قلیه فش شلوار بند ۵ **فشار** با اول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلیا بقایی است ۵ بجا کپات که آب حیات زو بچکد ۵ اگر مسوده شعر من بفشاری ۵ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد **کمال اسمعیل** در قصیده گوید ۵ به بحر بوالعجب آئین و کوه راه الشین ۵ ببرق آتش بار و بهات باد فشار ۵ **فشافش و فشافش** با اول مفتوح آواز تیر باشد که در ثبی هم اندازند مولانا عبد الله هاتفی راست ۵ برآمد بنا ورد بر ناوپیر ۵ چکاچاک خنجر

فشانفاش بیرون فشان با اول مفتوح یعنی چشانیدن که گذشت

فصل کاف

کش با اول مفتوح سین یعنی دارد اول نام شهریست از ولایت اوزلانهر قریب شهر سمرقند و آنرا اشهر بنیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطاکه بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه بر سر باره از چاهی بر زیر کوه شیام که در نواحی شهر کش واقع است برمی آمد و بر تو آن ماه چهار فرسخ در چهار فرسخ افتاد سیف اسفرنگی فرموده ؎ عشق بتهمت نظر آفتاب راه چون مه بچاه کش کند بسته جاه عاشقان ؛ حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ خیره فتاد خیره سری را چو آخری ؛ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ؛ دعوی کند خدائی مه هیچ خلق را نتوان که دست گیرد ازجوع و زعطش ؛ دوم هر گوشه و پیغوله را گویند عموماً و پیغوله ران و بغل را خواهند خصوصاً خواجه حافظ شیرازی راست ؎ می بریز و کش و سجاده ز بهر ما ببر دوش ؛ وای اگر خلق ستوده ز ورق ازین تزویر و سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جوانی بگیرد ز ایرانیان ؛ کشاده کش و تنگ بسته میان ؛ شیخ سعدی فرماید ؎ بیندازد اخت شمشیر و ترکش نهاد ؛ چو بیچارگان دست بر کش نهاد ؛ و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته کشند و آنرا کشته برگویند مولانا رکاشی نظم نموده ؎ دفتر لوح و قلم را کاتبی ؛ کش و عفوی کش بجرم کاتبی ؛ کشتا حل با اول مفتوح دخانی مضموم جنسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاخول نیز گویند و بهندی دوارهر خوانند

کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی گنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتیست مشهور

کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد ؛ یکی شد شریا بهنگام داد ؛ کشاورز شغل سپه باز کرد ؛ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ؛ دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ درکشاورزد پدید پیر ؛ این فرومایگان خسن و خار اند ؛ هم او گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ؛ تخم گر بفکنی بود نادان ؛ **کشتار** با اول مضموم ثانی زده جانور مسمل کرده را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ به بین خویشتن را چو خود کرده ؛ بباید بجور دست زکشتار خویش ؛ اشیراز این آخشیگی راست ؎ من آب پاکم و آن نظم بنده مردار است ؛ جدا با آب توان کرد مرده از کشتار ؛ کشتمند

زمین فرزع را گویند حکیم اسدی راست ؎ دو منزل زمین تا سر بهر بند ؛ بر آب خوش و میوهٔ کشمند ؛ اوستاد فرخی فرماید ؎ بدخل نیک و ترتیب خوش آب تمام ؛ بکشتمند باغ و بوستان سیروز ؛ کشتو با اول مفتوح انگوریم پخته را گویند و آنرا کمشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف و کاف ایشت را گویند کشته با اول مکسور سه معنی دارد اول معنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ؎ ندانم کمتن از گل خلایق ؛ کرد در دل تخم مهر تو نکشته ؛ دوم شفتالو و آلوزرد و آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم برآورده خشک کرده باشند ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ ثنا گوئی ترا دل بتواند غم ؛ بدو نیم است چون امرود گشته ؛ هم او گوید ؎ قد چو سرو و پیاده سری چو کنده گور ؛ لبی چو گشته آلوخی چو پیه تباه ؛ سوم نوعی از عطریات را گویند کشتی یعنی دوم گشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ از میان کشتی گشتی در سر افکندی کلاه ؛ وز منی گشتی بری السلام کرده اختیار ؛ کشنیج با اول و ثانی مفتوح را سیمان باشد که خوشه‌های انگور را بر زیر آن بگذارند تا هوا بخورند کشش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگیزه که خواهند نگاه دارند از سیمان یا ویزند و شرح آن در ذیل لغت اونگ مرقوم است حکیم ترازی قهستانی را است ؎ دختر رز بر سبنه آونگان ؛ مانده چون کشش از فراز کشنیج ؛ کشتخان و کشیخان با اول مفتوح ثانی زده دیوت را گویند کمال اسمعیل را است ؎ من گرچه نیم سزای استیفا ؛ دانم نه پسندیم بدربانی ؛ نی نی بخدا اگر عمل جویم ؛ اینیمه ابای کشتخانی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش گل بهمین رخ همی بلبل زند کوزه ؛ نظیر نیست گل در کوزه را کشتخانی ؛ حکیم خاقانی نظم فرموده ؎ شاعر زرگر تو لی شعله در گرنهم ؛ کیست که با دربرت زین دو کشیخانه برد ؛ کشمش با اول مفتوح ثانی مکسور و معنی او اول ناز و کرشمه را گویند دوم معنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ؛ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ؛ کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک لپشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فرزدهی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ ابرج نگاه ؛ کشف دید طالع خداوند ماه ؛ کشفته با اول و ثانی مضموم چنانچه معنی دارد اول کشودن شکافتن بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ؛ تا پرده‌ها ز ارتفلک کشفته ام ؛

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکی فرماید ؎ ملکت بر دو قیصر و فغفور
تماشاگه تست چل برائی که روزی تماشا نشود ؛ دولت اینها فرتوت شد و کار کشفت ؛ هر که فرتوت
شود بتاهر گز نشود ؛ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ؎ شگفته بودم
چون به تنها درخت ؛ کشفته شدم چون بابان گیاه ؛ چهارم یعنی نابود و معدوم شدن آمده ؛
حکیم سوزنی راست ؎ چو زر بسایل بخشی بدست خویش ؛ که از نهیب تو گردد بر کشفته بکام
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و راء هر دو مفتوح نام جانوریست که نگرش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد
و آنرا علکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته ؎ چندین هزار
کوتر و قمری و کشکرک ؛ با تو دهم که سرخ کس او می نپشتی ؛ کشکستان یعنی کشان باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ؛ بجا بیاور و از کشکستان بگذاری ؛ کشکل
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پای پاکیزه بر سنه بر بست ؛ چون بپا انداز دندان کشکل
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آخر باشد که چوب
کنده یا بند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شگافته علقی در آن تعبیه کنند و بیمان را
بر زیر آن انداخته از آن شگاف بگذرانند و از یک سر آن توبره بر یک و سنگ یا چیز دیگر بیمان را
آن ستون نصب نمایند تا کسی که بمشق تیر اندازی کمان کند بست چپ آن توبره سنگ و بست
سر دیگر ریسمان را بکشاکشی در آورد و بتازی آنرا مجره و بندوی مخوانند منوچهری گفته ؎ و از کشش
مهرگان اسپهد عادل دید ؛ آن کجا تنها بکشکنجیر اندازد خدنگ ؛ حکیم سوزنی
گر کشد در روش شعر کمان جوئی ؛ سنگه با قوت بهرام و با خاطر تیز ؛ من کمان او خواهند کمانزا بکشکنجیر
که خداوند کمانزا در کمان کشکنجیر ؛ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بتازی
بمعنی بکیبی آن کوشک سوراخ دار است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید ؎ منجنیق سر بر بشرش کشکنجیر ؛ تیر چرخ نه سامان بر سدان نیل ؛
شمالی دهستانی راست ؎ چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ؛ که تیر باب گشته

کشنیز بکشکنه بااول مفتوح ثبانی زده وکاف بکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشکو
بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشک است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکک موسوم شد
و آنرا عکه نیز نامند **کشکول** بمعنی محکول است یعنی کجکول که در فصل خا از باب حیم مرقوم شد
کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد **حکیم ترازی قهستانی نظم نموده**
اگر نان میده بستم نداد ۔ بدندان کشکین کن جانم نداد **کشمان** بااول مکسور ثبانی زده زمین زراعت را
گویند و آنرا کشمند نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** راست
از جوبات در همه کشمان نیست چند انکه درکشند بیم او گوید
کشمان تیز چنین معنی بهشت است ۔ گوئی فرای خاطر پاکیزه من است **کشمیر** بااول مکسور بمعنی کاشمیر است که مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید
یکی شاخ سرو ارجمند از بهشت ۔ بر پیش در شهر کشمر کشت **نجیب الدین جربادقانی** راست
دماغ دیده من سالهای وافر شد ۔ که از خیال تو آن کشمر است داین کشمیر **کشمور** بااول مفتوح نام
دشتی باشد **کشنه** بااول مفتوح نوعی از سمار و غ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم گشت
کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند **کشوار** نام پهلوانی پای تخت کیکاوس
بوده **کشور** بااول مکسور ثبانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند **حکیم انوری** فرماید
صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ۔ تو بدان منگر که عالم هفت تاشش کشور است **حکیم خاقانی**
فرماید گوئی اندر کشور ما نم خیزد وفا ۔ باخود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست **کشنه**
بااول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که برنوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کش هم خوانند
کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است **خواجه نظامی**
گفته زنار ابود دیری ساز کرده ۔ بکشیشان اندرو بس سال خورده ۔ این هر دو معنی را
حکیم خاقانی به قید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی برمی آید
کشیشان را کشش بینی دیو شیش ۔ به تعلیم چو من فشیش دا ما ۔

فصل کاف عجمی

کش بااول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد **حکیم سنائی** نظم آورده
در شهر آمد چه خوشست که در کام تو نیست ۔ با لنگ چه کسی است که در گام تو نیست
در شهر گدام دل که زو رام تو نیست ۔ بی بال بآن مرغ که در دام تو نیست **حکیم فردوسی** فرماید

ـه هم انگه برآمد یکی باد خوش ؛ ببرد آبروئی هوا گرد کش ؛ و با اوّل مکسور دل را گویند پور بهای جامی راست ـه از دهان وی دلبندی وی ؛ هر که بر رست پر لبسوز دکش ؛ کشاد با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فتح گویند قاسم انوار فرماید ـه نغمهٔ مطرب خوش گو هم بپندار شت کلام ؛ ساغر ساقی مه رو هم فتح است و کشاد ؛ سوم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ـه چندین حلاوت و هزه و مستی و کشاد ؛ چون چشم بهای مست تو نقاش چون کشاد ؛ هم او فرماید ـه زین نسق میگفت با لطف و کشاد ؛ در میان گریه یار و او فتاد ؛ چهارم ریاکردن شتر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ـه گردون کشاد شست تو چون و غاشیه ؛ خواند اژدها عنون مگر صریر چاپه را ؛ کشاد نامه فرمان بادشاهان را گویند و آنرا تیازی مشهور خوانند حکیم خاقانی فرماید ـه داری کشاد نامهٔ جان در رهٔ فلک ؛ کوده گیاه و نزل تو اینجا برافکند ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ـه کشاد نامهٔ فتح بدیر باز مراد نورد و واقعه کوتاه کرد چون طومار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز نوشته است حکیم خاقانی راست ـه خواهی که نزل جان دهدت ده گیای در برج بان کشاد نامهٔ عنوان صحیفه ؛ کشاسپ و کشاسپ گشاسپ را گویند حکیم اسدی راست ـه چو بانی شد از شب بلند گشاسپ ؛ بکوشاسپ آمدش رخت گشاسپ ؛ هم او گوید ـه تو این تاج زرد یانی دگر ؛ ز شاه کشاسپ اسفندیار ؛ کشمسپ با اوّل مضموم و ثانی زده و یای عجمی شده دعا کننده را گویند و آنرا شب و شمسپ نیز گویند کشت با اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این دو معنی را بنظم آورده ـه گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ؛ مار البل مفتعلن که بماند شت برگذشت ؛ مار و زنقش چهرهٔ او پرده برگرفت ؛ با نقش دیگران زورق میکنیم گشت ؛ حکیم سوزنی فرماید ـه بسی گناه صغیره بکبیره کردم گشت ؛ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ؛ سوم جزیره باشد ؛ کشت برکشت نام بناتیست که ریسمان چیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا پنج عدد بود و آنرا پنجکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مکمل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیرخواره گهواره بسیار گریه میکنند اگر در زیر سر وی یکعدد از ان بنهند آرام گیرد و گریه نکند کشتک جول باشد

و آنرا سه گین گردان نیز گویند **کشسپ** با اول مضموم ثانی مفتوح و سین زده و دو معنی دارد اول کشسب باشد و آنرا ذوراک کشپ و کشتسپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ مرا گر همی داد خواهی بکس ؛ همانم کشسپ و سوار است بس ؛ دوم بمعنی جهنده و خیزکننده و کستاسپ نیز نامند **کشن و کشنن** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **کشنه** با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح و های مخفی بمعنی کرشنه آمده و کشنه باشین غیر منقوطه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **لیسحاق الطعمی** گوید ؎ صبا بگلشن کیگاه گذار افتد ؛ بحق ماکه چه بوی بکشتگان آری ؛ ؛ ؛

فصل لام با شین

لشن با اول مضموم گل چهره باشد که در بن حوضها رسته آبها حوضها بهم میدرآلوشن نیز خوانند پور بهای جامی است ؎ صاف باشد زالال دولت تو ؛ تیره بشد گرد دشمنانش ز رشین ؛ لشین با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ لشنه آستانت بزرگان و مهتران ؛ چون لبه کشته بلب کاسه بهند ؛ **لشک و لشکه** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند **لشک و لشک و لشکه لشکه** بمعنی پاره پاره بود **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ پرشد از پری کنارم و دیدنا بارید اشک ؛ بر دو رویا شبی باخود جگر شد لشک لشک ؛ **لشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لزنده و بخشونت گوشت **فصل میم با شین**

مشت با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی برابر نه بود دوگانه بمعنی سنبر و فلیظ نیز آمده **شیخ مسعود ان** گفته ؎ ارزق دیو چهره شرچهره رنگ ؛ از زدنی مشت در بحری دنگ ؛ دوم بمعنی قریه است از ممالک غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر و تلمی مسطور است که سئال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام بل یقول الله تعالی شانها رسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم باین مشت ستمگار چیزا نکه بامزرم ستوم بمعنی بالیده بود مشتین بمعنی بالیدن است **لیسحاق الطعمی** راست ؎ افسوس ازان دیده پر دارا که بلبل گشت در پر و غن آلات یاد و دیده جنگال مشتم ؛ مشتم بمعنی هیچ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد و بهندی موتھ گویند و بعضی آنرا السبین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری نظم نموده ؎ باز جهان گشت چو خورم بهشت ؛ خود مبر از بهر ددان گیشش مشت ؛ زیر آب مرده و

روی کشت ٭ گل بل بکل اندر سرشت ٭ گرد گل گوهر ریا نثار ٭ باد سحرگاهی اردی بهشت +

مشناسنگ با اوّل مضموم بثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن ٭ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ٭

مشت افشار یعنی زر مشت افشار را ست و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بام جودش خواص اگر بجشود ٭ سخت دست رساند بلولوی شهوار ٭ چو کودکان که کمان شد بنام دولت تو ٭ بخست مشتن دارد ز بر مشت افشار ٭

مشت رند و **مشت رنده** دست افزاری باشد مردروگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎ بخرد کردگان را مشت رندی ده جهان خوش ٭ تا کز قومی که هم ایشان و هم مارند هم ع

مشتک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح در دراهن را گویند مشتوار با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم دواو معروف نام گیاست سرخ رنگ **مشتوارهٔ** با اوّل مفتوح و دو معنی دار و اوّل بمعنی مشت رند است که قوم سند دوم نکهت را گویند از هر چیزی

مشته با اوّل مضموم دسته هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ اوراق را خوانند خصوصاً اثیر الدین آختگی راست ؎ هر دم ز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ ٭ صد ابر عود مشته کند و نافه کمان ٭

مشتی با اوّل مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که از لعابیت نازک و لطیف بافند اوستاد دقیقی راست ؎ بر افگندی صنم ابر بهشتی ٭ ز مین خلخی اردی بهشتی + زمین بر سان خود آلوده دنیا ٭ هوا سان بر نیل اندوده مشتی حکیم عسجدی فرماید ؎ مشتی قصب اندر سرای دوست بینی بر ٭ یک بوسه بده ما را امروز ندستان ران ٭

مشخنه با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بجا رزده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد

مشکدانه با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید بمثال ؎ چو بر گفتی نوائی مشکدانه ٭ خنین گشتی ز بویش مشکخانه ٭

مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر آگنده با مشکدم سنگ خوار ٭ خود سالم شارک و کبک سار ٭

مشکناک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دوا بکار برند تبادی آنرا سعد و بهندی موتھا گویند

لادری قاتمه گوید ؎ گرچه مشک است بو بسی خوشبوی ؛ فرق ناز د مشیک بسیار است +
مشک مالی نام لحنی است از صنعات باربد بطرح اجه نظامی در صفت باربد بطرب نظم کرده ؎
چو از مشکو بگفتی مشک مالی ؛ همه مشکو شدی پر مشک خالی ؛ مشکنک با اول مضموم نام
جانوریست که چیک جثه که شبیه بود بگنبک بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول تنجانه را گویند بطریق استعاره و نیز مخانه ملوک و سلاطین را نامند
منوچهر است ؎ یکی تنجانه آذر یکی تنجانه مشکو ؛ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا
حکیم خاقانی فرماید ؎ رفت شیرین بسیجون فنا ؛ نقش مشکو و شبستان چکنم ؛ مشکوله
با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم ثانی زده معنی دارد
اول آن معنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکینک با اول مضموم و سوم ساکن و کاف مکسور
مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غالیست که آنرا هندوی کلاوه گویند و با اول
مکسور ثانی زده و نون مکسور و سی باشد سبز رنگ که چون برگوشت نشیند او را گنده کند و کرم دران
افتد و آنرا خرخره نیز گویند مشنک و مشنگ معنی مشنج است که مرقوم گشت ؛

فصل نون ؛ نشاپور دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه اپرس قدیم شهر را نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ شهر گرگان نماندنی گرگین ؛ نه نشاپور ماند و نی شاپور
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند نشاختن و نشاستن بمعنی نشناختن
بود حکیم قطران نظم نموده ؎ چنگ و بربط ساخته آورد و غم پرداخته ؛ اندر میان شاخته
یار لطیف و غمگسار ؛ حکیم سوزنی راست ؎ زدوستی بدل دیده زان نشاختمت ؛ بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود دوتن ؛ حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر بشاپستی که دین را گستریدی بر جسی ؛
کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی ؛ نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را اشرف شفرده بترتیب نظم نموده ؎
گر دیدکسی نشان این خوان ؛ با خورد نشان دوستان کو ؛ سوم اقرار نشاندن بود و آن
بمعنی نشانیده نیز آمده و این معنی جز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نمیگردد مانند سکنجبین و انسان

ومثل آن چهارم معنی نشاندآمده نشپیل بااول مکسور ثانی زده دیای فارسی وبای معروف قداب باشد عموماً وشست ماهی گیر راگویند خصوصاً حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ کرده بهر ستم وجور جنگ ✤ جنگ چو نشپیل وچو شمشیر ناب ✤ عبدالواسع جبلی راست ؎ زیر نیزهٔ او دشمنان برافتادند ✤ چو ماهی زنشاب وچو ماهی از نشپیل ✤ نشست بااول مفتوح خراب وضایع وشست وزبون راگویند وبااول مکسور بمعنی خوش آمده نشتو نام مردی بوده نشخار ونشخوار بااول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر گاو وبز وگوسپند وامثال آن چیزی راکه خورده باشند از معده بازبدهن آورند ونیک بجاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید ؎ نشخوار غمت کنم چو اشتر ✤ چون اشتر تست کف برآرم ✤ امیرخسرو فرماید ؎ زنخ زنان بخطاب بند کرحق جنبان ✤ بصدق دل نه بریشان که نرخ شجاست ✤ کمال اسمعیل گفته ؎ دوسال شد که بحرمان همی نشخورم ✤ زنعمتی که ازین مشربی جهان خورم است ✤ دوم نشخوار بود که بعد از خوردن اسپ ودیگر ستور بماند نشک بااول مفتوح ثانی زده وخاء نقطه‌دار گویند حکیم سوزنی راست ؎ میر عادل زین دین ای آفتاب از تو بشک ✤ ای مرا خاک کف توکل خاک تو از مال نشک ✤ نشکرده بااول مفتوح ثانی زده وکاف مکسور وسکون راء وزای باشد مخافان وکفشگران وموزه دوزان وسراجان وامثال آن که بدان پوست بزنند وتبر اشند وبرند وآزا بتازی اسمیل خوانند ابوشکور نظم نموده ؎ نشکرده برند وبر اگلوه ✤ تفو برچنین ناشکیبا تفو نشنج بااول مکسور ثانی زده وکاف مفتوح گرفتن بدن بود بدین صفت که درد کند وآزا بپارسی بااول مکسور وکاف عجمی نیز گویند وبتازی قرص وبهندی جنگی خوانند اوستاد عنصری راست ؎ این صنم راست کارد ورنشنج ✤ تن بنفشه شده ودست تاریخ نشل بااول وثانی مفتوح چنگ درزدن ودرآویختن بود بچیزی وآزا بتازی نشیل گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ گر تو خواهش وگرنه بتوانند نشل ✤ زن او وچون ببد خانه او در کنند نشوار بااول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشیم بااول وثانی مکسور وبای مجهول مخفف باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت سیمرغ با پور سام ✤ که ای بیخ دیده نشیم وکنام ✤ تهمتن بگوید ؎ بفرمود تا پیل بنگام خواب ✤ برفتند سوی نشیم وعقاب ✤ نشیمن بمعنی آشیانه است خاص

پیراسته را گویند لشمین بکسر اول وسکون ثانی وکسر میم بمعنی خوبیش وتبار بود از کتاب تنبیه مرقوم شد
فصل واو ✤ **وشن** با اول مفتوح وجیم بمعنی دارد اول خواب خوش باشد حکیم سنائی فرماید
✤ با دگر چه خوش آمد ودلکش بهجت بگذرد نباشد وشن ✤ دوم بمعنی سره آمده شاه داعی
شیرازی راست ✤ عشق توانگیج پنهان فی الثقل ✤ نقد خود را راست کرده از ازل ✤ سوم
شبه ومانند گویند چنانچه شاه وشن وشیر وشن چهارم شمله دستار گویند وآنرا فش خوانند
پنجم نام شهر است از شهرستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند بسیج ابریشمی در انجا بغایت
زیبا ولطیف می شود منسوب بوشن را وشیر نیز مانند **وشانی** با اول مفتوح در هم ده هفت گویند
آنرا اشیانی نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ✤ هر کو بنش گشت چو من بنده ازان پس ✤
از علم وهنر باشد دنیا نی سانیس ✤ **وشت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش
وخوب بود وآنرا وشن نیز گویند مولوی معنوی فرماید ✤ گفت لیشت شد سفید از طول گشت
توی زشت تو نگر دیده است وشت ✤ دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم الانوار
فرماید ✤ یارم در در آمد وشتن کنند وشتن ✤ این خانه راز وشتن گلشن کنند هم گلشن ✤ **وشکله**
با اول مفتوح دانهٔ انگور است که تخم وشیرهٔ آن را عرب عنب خوانند **وشکنه** با اول مفتوح
ثانی زده وکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اول بکسور بمعنی لشکول است
که مرقوم شد **وشم** با اول مفتوح ثانی زده نجار را گویند عموماً حکیم فردوسی صفت او را نظم نموده
✤ دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ✤ ز وشم دهانش جهان تیره گون ✤ ونجار سرد را گرد زنگام
زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً وآنرا هیزم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ✤
گشت جهان پر ز ابر وشم جهانی از انکه ✤ خرمن مهر است وماه قندر شب پوش او ✤ **وشاول**
مضموم ثبانی زده نام جانور یست که شبیه به تیهو باشد وآنرا لودنه نیز گویند **وشلیک** راست
✤ در جنب علو همتت چرخ ✤ مانند وشم بد بهن چرخ است ✤ یکی از بادشاه دماکه کرفانوس
نام داشت چون بشکار رفتی تمام داشت وشم گیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید ✤
فقه خوان لیک در جهنم چاه ✤ همچو فانوس وشم گیر مباش ✤ **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده
ومیم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد **وشن** با اول وثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

اما می هروی راست ؎ خضرتی کز قدر زبد گرچه او ؛ دامن همت نگرداند ز شن ؛ خارنش کیوان و جبهیش ندیم ؛ آفتابش شمع گردونش لگن ؛ وشتاد با اول مفتوح طهماری هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوط است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ؛ وشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انتهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه برآرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است ؛ در فراخی دگاه نعمت تست نکنی بر دو چشم خود در نخل ؛ همچو حلاج دانه را بوشنگ ؛ دوم خرمن خرینه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد وشنکه با اول مفتوح بمعنی اسکنه است که گذشت مشد وشینه با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند و شتی پارچه حریر او ستا در زبان پارسی فرماید ؎ تیر از و شینه بگذاری ؛ همچو خیاط سوزن وشتی ؛

فصل های هشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید غیاث الدین فرماید ؎ کمر بر بستن هشی بمصاف ؛ از پی کردن کشی بسلاح ؛ دوم گل لاله را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی باشند دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند اوستا د فرخی نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر ز هیبت تو ؛ هش نبود ؛ در میان تو و او بادیه باشد شهناد ؛ ؛ هشپلک با اول مضموم بثانی زده و یای مجهول بمعنی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تلفظ زنند تا صدائی از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پراندن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیٹی نامند هشت دهان گیاهی باشد در لغت فرنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اغلب ادویه بدلیعی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله هشتن با اول مکسور بمعنی رها کردن است و فرخی گفته بود مولانا نظامی فرماید ؎ همه بر قبچ فرو هشتند بر راه ؛ روان گشتند سوی حضرت شاه ؛ هشتو لیش با اول مفتوح بثانی زده و تای شناسه فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا بتادری خمسه مسترقه خوانند هشنگ با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی بی سر رسیده گویند و آنرا النگ نیز نامند هشوار و هشتوار بمعنی هشیار است حکیم فردوسی فرماید ؎ خردیافت لختی و سد کاران ؛ هشیوار سالنگ و بسیار دان ؛

فصل الیاء ☆ **یشنگ** دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند **یشمنگی** باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی لیشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برقان غایت مفید است

باب الغین

فصل الف ☆ **اغاز** یعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اغاش** با اول مفتوح یعنی آغاش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد **آغل و اغول** یعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ غم مخور بد بر سر ره بنز و دزد زین آغل ☆ زانکه پیشی اندر آید بر سر کره بر شرف ☆ **اغلیسون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای معروف و ضم سین قوس و قزح را گویند و الله اعلم

فصل با ☆ **بغا** با اول مفتوح هیزم و خشت و پشت پای بود و آنرا بتازی مخنث گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ هر که در هر دو کون بغا باشد ☆ در مزکی بشهر ما باشد ☆ **حکیم سوزنی** راست ؎ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ☆ این که بر رده رنگ ندانم بغا کند ☆ **بغامه** با اول مفتوح غول بیابانی را گویند **بغر** با اول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گرز نیز مانند و با اول مضموم تبرکی نام اسپی است مشهور چون واضع آن بغراخ است که یکی از بادشاهان ترک آنرا بنام او موسوم ساخته و از این جهت بغراخانی گفته و بجهة تخفیف خانی را انداخته بغراخوانند **بغلاک** گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور رنجیده شود و چرک کند **بغند** با اول مفتوح و ثانی الف ساکن و نون و دال ابجد آنرا غرغف و غرض و غرقد و غرقند نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ در حمله آرنگا بشمشن جدا کند ☆ کیمخت را و آنرا چخ شش مهره از بغند ☆ هم او گوید ؎ گر روز هیجا از سر جابک سواری بر زری ☆ از زخش در ران اسب خصم کیمخت بغند ☆ **بغبار** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که اوستاد در عوض کار بشاگرد دهد دوم آنرا شاگردانه نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ هر بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ☆ بخشش و بصله خیر و صدق را بغبار ☆ دوم مزد را گویند و بغبار مزدی دگاهی مانند

فصل بای عجمی ☆ **بغار** با اول مکسور چوبیکه باشد که در روگران در میان شگاف چوبی که آنرا بشگافه نبندند تا زود شگافته شود و کفش در فاصله کفش و کالبد فرو نرود تا کفش کشاده شود و آنرا بهانه و فانه و فهانه نیز خوانند **اوستاد گفته** ؎ زار شمیخا چون ترا دید

خشک ؛ خارها داریم چون نوک لغار ؛ شمس فخری راست ؎ عدو شکاری کز دست ساعد
تحصش ؛ کند به تیشهٔ پنجار وحادثات لغار ؛ بعضی صاحب فرهنگان ببای تازی مفتوح و فاء
وراء غیر منقوطه تصحیح نموده اند هانا که ایشان را سهو افتاد لغنه با اوّل مفتوح بنانی زده پارهٔ نرم را
گویند شهاب مهمیز راست ؎ لغنهٔ بام دولت باشد ؛ این چهار آخشیج بام فلک ؛

فصل تا و قوقانی ؛ تغار با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است ناصر خسرو فرماید
؎ نادیده سر مکرد کنارم ؛ نه دوغ دروغ در تغارم ؛ دوم خوردنی ورا بته باشد مولانا سعید گوید
؎ از برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ؛ زار تفاع سنبله هر سال نفرستد تغار ؛ تغنغ با هر دو
تا و قوقانی مضموم بنین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
؎ خاتم عهد شیخ یوسحاق ؛ که دهد زر بدا من تغنغ ؛

فصل جیم ؛ جنج با اوّل مضموم چوبی بود که بر گرداگرد گاو قلبه کش نهند جغاره با اوّل
مفتوح بیخ معنی دارد اوّل بیخ جغش بود حکیم سوزنی فرماید ؎ در چرخ همچو چرخ نخیکالان
میکا و دو جغاره نمی باید ؛ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه الیست از بلوکات
هردی جغرات با اوّل مضموم ماست باشد لیسحاق الطعمه راست ؎ در دوره نگ از ولایت
لبجغرات ماست ؛ چربه شیر و زیده مسکه دوغ کردی تاجر ؛ جغش و جغشت با اوّل و ثانی
مفتوح بشین منقوط و هم بشین منقوطه زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار بشیرینی جمع سبزیها روند
و از آن نان خورش سازند و مثال مردم را سانست که جانی بجغشت کشیدیم مراد از این مثل اینست
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار سانیدیم والله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ جنج با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبی باشد که بدان جغرات الشیر رانند
تا گره از دوغ جدا شود دوم چرضباشد که زنان بدان رسته بریسند و با اوّل مضموم چوب آبنوس را
گویند حکیم اسدی فرماید ؎ یکی تخت عاج و یکی تخت جنج ؛ یکی جای شاه و دگر جای رنج ؛
جغار با اوّل مفتوح و شمار ده بیجا تسلیط را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون کشت
بنا گوش خوشتر تو ؛ چند تازی کی این بر زن رشت جغاره ؛ جغانه نقیضه باشد و آنرا جکانه نیز گویند

چغان وچغانه بمعنی دارد اوّل چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که سر آنرا شگافته حلاجی چند دران بعیها نموده بدان اصول نگاه دارند حمید قلندر گفته ؎ از شعر اگر شکر نشود گو مشو ملول ۔ دلبران ۔ هر تار آن ترانهٔ چنگ وچغان دهد ۔ مولوی معنوی فرماید ؎ این خانه که پیوسته دران چنگ وچغانه است ۔ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ۔ دوم نام پرده ایست از موسیقی فخر الدین بیلقانی گفته ؎ مطرب عشق میزند هر دم ۔ چنگ در پردهٔ چغانه دل ۔ سوم مرکوشیده را گویند چغانیان بااوّل مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محلّه ایست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ؎ شغل چغانیان زلبی پاره ۔ یک پاره دو پاره نمی یابد ۔

چغبوت وچغبوت بااوّل مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که درمیان ابره و استخوان و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند طیان مرغزی راست ؎ آن ریش نیست چغبوت و لاله خانهاست ۔ وقتی جماع زیر حریفان نگذنیست ۔ شمس فخری راست ؎ در خرابات ریش حصبانش گشته در زیر قحبه کان چغبوت ۔ **چغیلغ** بااوّل مفتوح ثانی زده و تا و لام نوه و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعری استعارهٔ ایرانیان نظم نموده ؎ آن شد که ز انعام تو رخها زدمی ۔ بر سفرهٔ خوان تو نمکها زدمی ۔ از آن بندی که من کرک را یارب ۔ از گرسنگی چغیلغها زدمی ۔ **چغد** بااوّل مضموم و ثانی معجمی دارد اوّل نام پرنده که منجوست اشتهار دارد و آنرا کنکر نیز گویند دانو هم خوانند حکیم انوری راست ؎ گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کشد ۔ چغد جاوید بر و طمع از و پرانی ۔ دوم کنکره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندوی جوده نامند و لی شب بیاض در شان حضرت مرتضی علی میگوید یعنی اوّل ؎ بانی عدل تو گر پوشند ۔ در جهان خلعت آبادانی ۔ بعد ازین ابنای آسایش خویش ۔ چغد بر و طمع از ویرانی ۔ **چغرشته** بااوّل مفتوح ثانی زده درای کلسور لبین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آن را عونه و کینه و متاع و فرمرک نیز گویند **چغر** بااوّل و ثانی مفتوح لوته گیاهی باشد که نهایت سفید شود و مانند درمنه بود و در شباهت تمام بکاروب شود و آنرا خیزوزان نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغد مرقوم شد و بااوّل مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل

جراحتی را گویند که دنبش فراهم آمده باشد و در دن آن چرک جمع شده باشد **مولوی معنوی** فرماید
ه کی بود بستان و برگ و کشت و بر ٭ تا نگردد نظم او زیر و زبر ٭ تا به بشکافی به نشتر پیش چغر ٭
کی نشد نیکو دگر دیدنغر ٭ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز خوانند و هندوی
مینڈک نامند هم **مولوی معنوی** گفته ه همچو نغران روز جلوه میکند ٭ همچو چغران شب
تبکرار آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغریدن مصدر آنست نیز **مولوی معنوی** فرماید ه
در فنا جلوه شود دیده استیها ٭ بس نیاید ز بلاگریه و چغریدن ٭ چهارم ترس باشد و چغنده بمعنی ترسنده
بود هم **مولوی معنوی** راست ه چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده و چغنده
چون بوتیمار ٭ **چغواره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که درمیان آب بهم رسد مانند
ریشم و آنرا غشه نیز گویند و در شیراز جل بک و در سند سوار گویند **چنگ** با اول و ثانی مفتوح
کنجشک را گویند **چغل** با اول ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گولهم نصب کرده
ازان آب بخورند اکثر اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند **امیر خسرو** فرماید ه همچون دیگران را هم
چغل پوش ٭ سلاح عظمت پیرایشش بر دوش ٭ **حکیم ترابی** ستانی نظم کرده ه چغل همه پیش تنگ تنش چو
و شهاب زره پیش سنانش چو سپند ٭ است محرره و با اول ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی از کسی نشنود
یا نعلی مشاهده نماید که از افشای آن باد آزاری و آسیبی اظهار کنند و او را سخن چیز نیز گویند و بتازی نمام نامند با اول
و ثانی بکسر گل را گویند که بر انگل هم گویند **چغوستن** انچم اول و سکون ثانی و ضم سیوم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تا
فوقانی بمعنی استادن است که در بحث زنده نوشته شد **چغند** با اول مضموم ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گره کرده باشند **چغته** با اول مفتوح نام ساز است **امیر خسرو** نظم کرده ه بیا مطرب
ارچغته گیر یک نغان ٭ کشد زاهدان را بلکوئی مغان ٭ و با اول مضموم کنجشک باشد **لوهاجی**
فرموده ه شوم چون بوم کرسنه چون زاغ ٭ خیر چون چغته شست چون کوتر ٭ **چغوک**
با اول و ثانی و مضموم بمعنی چوکا است که مرقوم شد و آنرا چغته نیز خوانند **حکیم نظام الملک**
در بیان اجزای ترکیبی که بجهت قوت باه نیک باشد گفته ه زعفران و قیقور و مغز چلغوزه

بمشک وعنبر ومتعر حنوک آمیزد ٭

فصل دال ٭ دغ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه و سربی موی را گویند مخفف داغ باشد **دغد** با اوّل مضموم عروس را خوانند **دغدغه** با هر دو دال مفتوح وغین اول ساکن وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل پهلوی کسی بجهت خندانیدن وآنرا غلغلچ وگچوتز نیز گویند **دغدو** با اوّل مضموم ثانی زده نام مادر زال است گویند که از نسل نریدون بود در **اشت بهرام** گفته ٭ روایت کند موبد روزگار ٭ که بگرفت دغدو بزرتشت بار ٭ **دغل** با اول وثانی مفتوح مکر وحیله ونا راستی بود وکسی را که دغلی کند ستر دغل گویند وزر وسیم ناسره را نیز دغل نامند **شیخ سعدی** فرماید ٭ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل ٭ ودر بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است **مولانا عبد الرحمن جامی** نظم نموده ٭ در جهان شاه هنر ور چو علی ٭ گر کسی سر کشد زری دغلی ٭ **دغوی** با اول وثانی زده واو مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر آرتم وگیو دران دشت بشکار رفته بودند خر وگل یافتند که یکاؤس را بخانه برد ازو سیاوش متولد شد وکشتهم بن نوذر دفرشید رود لباک برادران وپسران دران دشت کشته گشته اند والله اعلم

فصل را بزغ با اوّل مضموم آروغ باشد **رغنت** با اوّل مفتوح ثانی زده ونون ساکن وتا مفتوحه آنرا گویند کرا دابشم گوسپند بافند واکثر مردم بدخشان ازان لباس سازند وآنرا در کشمیر پشم خوانند ٭

فصل زا منقوطه ٭ زغار وزغر با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل سختی ومحنت باشد ودوم طعام را گویند سوم زمین نمناک که نشود چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد **زغاک** با اوّل مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاد** با اوّل مفتوح زن فاحشه را گویند وآنرا غرد وسپی ورنگ وخشی وساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اول وثانی مفتوح جستن گلو باشد وآنرا کلیجه وک نیز نامند وبتازی نواق وبهندوی هچکی گویند **زغم** باز او منقوطه مضموم بمعنی زور وتعدی بود **ابو شکور** نظم نموده ٭ زغم بحال حریفان مستمند مکن ٭ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ٭ **زعن** علیواج بود وبعضی گویند که زعن شش ماه ماده وشش ماه نر باشد **حکیم انوری** فرماید ٭ عنقا که زتارک منی جای نگهداشت ٭ هر گز طرف دانش از غار نیاز آید ٭ وزهر زه دروی سر چو پر جای

فرو گردد و یکسال زغن ماده یکسال نزاید **زغنده** از جای برجستن بود **زغنک** بمعنی زغنده است که مرقوم شد **زغونه** گروهی از لشکر را گویند که بر دو طرف پیچیده شود و آنرا دو پر ستاده گویند نیز خوانند **زغیده** بمعنی افسرده بود **زغیر** کنان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل الف عجمی با شین

شغار آواز بلند را گویند و آنرا کالونه نیز خوانند **شغاره** و **شغاله** سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند سوم باده گاو و سایر حیوانات را گویند **شغاد** تجمه خانه باشد **شغرغ** آوازی را گویند که در محل چیزی درآید چه ویژه و بمحل قهر و غضب باکثرت سر از دندانها برآید و تا از گردگان اشغال آن که پوشیده باشد در جوال اندازند و بر میوه خورده صدا دهد **شغن** آواز بلند و مهیب بود که دود کند و آنرا هم انیز گویند

فصل سین با شین

سغانه سرداب بود **سغد** دو معنی دارد اول زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست معروف **سغدیانه** بمعنی سغد است که مرقوم شد **سعده** آماده و مهیا را گویند و آنرا سعنده نیز خوانند **سغدیانه** پیمانه خراب را گویند **سغر** و سغرنه نام جانوریست که منجمان اهلق پرشته های او را باشد چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبشی دهد که از آن سیماب از لکس بخورد و آنرا سکر و سکرینه نیز نامند **سغیری** کفل اسب و دیگر حیوانات بود و آنرا ساغری نیز خوانند **سغوا** آواز نطاوس و امثال آن بود **سغوه** همان را گویند

فصل الشین با شین

شغ شاخ درخت دگاو و دیگر حیوانات بود **شغاره** کش را گویند **شغالی** نوعی از انگور است **شغر** توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا شوانیز گویند در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپاره داشتن سگ بود و بواسطه شاشیدن **شغرغر** کلمه ایست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود **شغرق** راست شده هر کار در جهان سفر است ؛ کار او از سفر شغرغر است **شغنک** نادان و ابله و احمق را گویند و آنرا شنک نیز خوانند **شغر** دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فا با شین

فغ تپ باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند و فغستان تجانه بود و حرم سرای بادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کان را جون خوبصورت را فغستان گویند بدان قصد که او مجمع خوبهاست **فغاک** دو معنی دارد اول

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را نامند **فغند** بمعنی زغند است که مرقوم شد **فغنسور** باو اوّ مجهول نام شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و بادشاه آنجا نوشته نام داشته **فغیاز** در هر دو معنی یا الف یا زکه ساکردانه و مردگانی باشد مترادف است ؛

فصل میم

مغ دو معنی دارد اوّل ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم روده را نامند و با اوّل مضموم آتش پرست بود و با اوّل مکسور مخفف میغ است **مغاک** کوه ال باشد **عنصری** راست ؎ ای دریغا کزین منور جائی ؎ زیر تیره مغاک باید شد **معلاج و مغلاج** گوی را گویند که جوربازان جوز را در ان اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی گواست و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و در رنگند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی عِذ دخوانند

فصل نون

نغام رست و ماحوس را گویند **نفروج** باو او معروف چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و امر ابتازی مدلک بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه باشد در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا امنیه نیز گویند و در هندات خوانند **نغل** بمعنی اغل است که مرقوم شد و در عربی کذب معنی دارد اوّل مدبست را گویند دوم بمعنی کینه و رشتن آمده و با اوّل و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنخواد و نغنخوالان** نخجی باشد که آنرا بر روی نان پخته بیزند و در دفع بر درست و نفع بغایت مفید است و آنرا خوانی نان خواه نیز خوانند و بهندی جوان گویند **نغوسه و نغوشه** باو او مجهول این هر دو ضد است چه هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک و نغوساک و نغوک** باو او مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک بزبان صابیین نوشته و در تفسیر جمعی صابیین را نوشته که از دینی بدینی نقل کرده باشد گانند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده و بلا یکه می پرستند و بزبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابیان از نژاد قوم اند باستان پرستان **نغوک** جای را گویند که در کوهها و صحراها بجهة گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب بنگام در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و نغل نیز خوانند و با اوّل مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه عمق

بمعنی دور و دراز آمده نعول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اکثر گویند که فلان در فلان هنر نعول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و دران تمام است و اگر گویند فلان نعولی میکند مراد آن باشد که در کار با تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نعول میگویم مراد آن باشد که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور پوشش نزد بان را نامند و آنچنان نیست که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را النعول نامند **نغوله** با واو مجهول بر لفظ باشد

فصل واو + وغستن بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای تحتانی مجهول بسیار انبوه را گویند **مورتی راست** چو خط دست عطا بخش تو بزیبائی ۞ کدام جعد مسلسل بر لفظ و لیف وغیس

فصل یای تحتانی + یفتح و یضم تاری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زار بهم رسد اگرچه بگزند اما زهر ندارد **یغلا و یغلو** ظرفی بود که شبه را دران بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف + افتالیدن دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و پراگنده شدن باشد دوم شکافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد و افتد** بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افتدستا و افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افتد و افدو ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افر** برادر پدر را گویند و او را ادر نیز گویند و بتازی عم نامند **افراوافری** آفرین باشد **افراختن و افراشتن** بلند ساختن است **افرازده** معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم بمعنی بسته آمده چهارم ترتیب و نزدیک بود پنجم کشاده و بهن خوانند ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی از بن بار آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فروزیائی باشد سوم تخت بادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افرغ** تابش و روشنی بود و آنرا فرغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم نقش باشد و آنرا با افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افزودن**

پریشان کردن بود **افسا** افسونگر را گویند **افسان** بر دو معنی دارد اول بمعنی فسانه که مرقوم شد دوم بمعنی افسانه آمده است **افسانه** بر دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آید **افسره** تاج بادشاهان را گویند **افسر سکری** بر دو معنی دارد اول نام ستاد مثال **منوچهر** است ۵ بگیر باده صافی نوش کن بصوت و بانگ شیشم و هماهنگ افسر سکری ۵ دوم نام قولیست از مصنفات بارید **افسوس** باو او مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول و او معروف در عربی نام شهر دنیانوس بود **افشار** بر دو معنی دارد اول بمعنی نثار است که مرقوم شد دوم محمد و معاون و رفتن و شریک را گویند و در غیر کلمه درد افشار جای دیگر بنظر نرسیده **افشر** گرد عصار باشد **افشک و افشنک** شبنم باشد **افشنه** نام دیهی است از دیه های بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا در انجا بوده **افشه** غلر را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا املغور نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فکانه نیز گویند و آفکانه بالف ممدوده هم خوانند و الله اعلم

فصل الباء بالف بفتری

با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چوب جامه را بها فند و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفنه و دفین نیز خوانند **بفح** آب دهن باشد که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **بفخم** با خای مفتوح بر دو معنی دارد اول سیاه بود دوم پارچه جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه که باشد تا چنانچه بر هنه که او شان بدان تارها را از متوازیا بیند **بفش** بمعنی شکوه و عظمت و کروفر بود آنرا بوفس نیز خوانند **بفم** دلتنگ را گویند و آنرا فم نیز خوانند

فصل تای فوقانی

تف بر دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم پرتو و روشنی را خوانند **تفت** سه معنی دارد اول گرم را طلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را مثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده است دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند ناتو را خون آورده و آنرا سوکران نیز خوانند سوم نام موضعیست از مضافات یزد **تفیک** بایای معروف بفتحی باشد نرم که از زیر موی بپاید آید و آنرا مثال وغیره میبافند و آنرا یزدکلاغ و کرک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب نبلوتی سودا بر لبشره پدید آید و آنرا تاش گویند و بتازی کلفه و بهندی جهائیں خوانند **تفیده** گرم شده را گویند **ملک قمر** است ۵ تفیده بود در ریگ بیابان دلم بترسم قدم نالهٔ شود و آبله دار ۵

تفیله حبی از ریانیه ارشمی بود که ازان لباس سازند **تفشله و تفشیله** قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند در کتابی دیده ام که عدس سیر اگویند که پخته باشد **تفشه** طعنه بود **تفک** چاهی بود سیانه تهی که بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته دران نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور گوید اگر خورد اندازد و بندق را بشتابهت آن بفک خوانند **تفته** پرده عنکبوت باشد **تفو** آب دهن باشد **تفور** گل باشد و آزا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم چ جفت سیاز بضم اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز دوم دیگر یک دسم ساز سوم راساز است خوانند **جفتک** نام مرغیست که پر او یک بال دارد و جانب دیگر فلانی و مادهٔ آن نیز یکبال دارد جانب دیگر حلقه هر گاه فرود آیند از یکدیگر جدا شده بچرا مشغول شوند و چون سیل پرواز کنند بزان قلاب در حلقه آن ماده اندازند بهم پرواز کنند و آزا بتازی لانیفک خوانند **جفت گاو** گاو کشاورزی گویند و آزا بتازی قرن خوانند

فصل جیم عجمی چ چفاله جوق و خیل مرغان را گویند **چفت** تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامهٔ تنگ و چسپان را گویند و آزا چست نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند **چفک** جانور لیست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آزا کاروانک نیز گویند **چفته** پنج معنی دارد اول سرگوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم جفت انگور را نامند و آزا بتازی تقریس گویند **چفده** با اول مفتوح و فای زده بمعنی خفته است که مقوم شد **چفرسته** با اول مفتوح و ثانی زده جنده و بزای مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفرسته است که در فصل جیم از باب نون مرقوم شد **چفیدن** بمعنی چسپیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ تو رانی دهم بر آب چفتش ؛ چونکه داری زآب و آتش منقش ؛ این یمین راست ؎ سعی در تقلیص قدر خویش کرد ؛ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ؛ تارهائی نفس نافرمان شوم ؛ گفتمت از حرص دنیا میچفس ؛ ؛

فصل خاء خ خفت با اول مفتوح گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش درگیرد و آزا بر سنگ

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آزا بده نیز خوانند و بتازی فرخ گویند **مختاری** فرماید ﴿ نازک پر نرم تو خفت است و دلم آتش ۞ دارند نگه زآتش افروخته خفت راه ۞ **منوچهری** ﴿ لاله مسکین دل عقیق طرفه بست ۞ چون آتش اندر او فتاد نخفت است ۞ گل نازک رخسار کردنا رفتست ۞ ازینکه چه معشوقه خواجه خلاف است ۞ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آزا بتر کی قلماغی گویند **حکیم خاقانی** فرماید ﴿ چو بزین داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا ۞ که رستم در کمین تست و نهنگی زیر خفتانش ۞ **خفج و خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده درغلی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفچه** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زرنقره بود که گداخته در ماوجهٔ آهن ریخته باشند و آنرا سبوچه و سبوشه و سفیه نیز خوانند **عنصری** فرماید ﴿ خدایگانا امشب نشاط سازند آنکه ۞ پدرش زآهن بود است و مادرش حجر است ۞ بصورت پدری زر خفچه اورا ترک ۞ که از عقیق زیاقوت بار آن شجر است ۞ **استاد فرخی** در صفت پدری نظم نموده ﴿ چو زر خفچه بمشت و برش آتش رنگ ۞ چو نخل لب سه همه سینه دائره اشکال ۞ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده بر روی جوان افتد **استاد لبیبی** گفته ﴿ آن خفچه مشکبو زیده لبر ۞ کردست مرا لبم گرفتار ۞ سوم شاخ درخت بود که بسی نازک و راست باشد و آنرا چیچه نیز گویند **خفتیدن** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خجلت و ماست شدن شیر را گویند **خفر سنج** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سنائی** در صفت ابر گوید ﴿ بدکنی خفرسنج کاری پای من زین سرزنی ۞ بلغم اندازی کلی سرکین کشی دوخوارهٔ ۞ **خفج** با اول و ثانی مفتوح ثانی زده نازوطرب و نعم باشد والله اعلم

فصل دال ۞ **دفر** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک** با اول و ثانی مفتوح نشانهٔ تیر باشد آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ﴿ هرگز زروی دفر دوست در عشق ۞ تیر امید کے چو یقین بر دفک زنیم ۞ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی و ثالث مضموم و واو معروف ناشیه باشد یعنی زین پوش ۞

فصل راء **رشوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر و لاغ سوم پرچیدن **رفیده** با اوّل مکسور و یای معروف لته چند باشد که نمدگر و با نشت بدوزند و نان را بر زیر آن گسترده در تنور بنهند و آنرا کاباک و کابلوک نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ تنور هوس میکند جا چرا ؛ سر و پای گم کرده همچون رفیده

فصل زا منقوطه

زفت با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون لبشد در دو رسشدت آن حرص رفت ؛ همچو سگ سودای خانه از تو رفت ؛ هم او گوید ؎ ای جانمن تا کی گله یکبه نه کم گو از گلا ؛ در رفتی فارس نگردی یار کیر لاغرم ؛ زفتی عاشق رابدان از زفتی معشوق او ؛ زیرا که گیر عاشقان خیره و لند دوم بمعنی پر و مالامال بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ اوّل این سو جنگان ابلقچ باز هند ؛ آخر الامر بدان خواجه بشیار دهند ؛ در کمینست خر و می نگر از نیپ و راست ؛ زفت بدان ببرک طرار دهند ؛ و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل بخیل و ممسک بود **اوستاد فرخی** فرماید ؎ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ؛ زدوده بخشش ستتش ز روی راوی زنگ ؛ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ؎ نبرد طبع کریم تو سعی زائده رفت ؛ بپیش لفظ فصیح تو قیس ساعده لال ؛ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بگیتی همی تخم زفتی بکار ؛ ستیزه نه خوب آمد از شهریار ؛ سوم طعم و لذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا ارمخت نیز گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ هلیله کوهر قلی چون دل رفت ؛ شود خرمای تر با عسل هم جفت ؛ چهارم زار و ئی باشد حسینده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است که بار ندهد **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهری** راست ؎ مرغان زبان گرفته کبکان ؛ پاکشاده ز فان روی غیری ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بادی نور دین رسید مرا ؛ کز دهنها سر چون زفانهٔ آتش ؛ **جمال الدین شهیدی** فرماید ؎ همچون زبانهٔ آتش خصم تو آخیم ؛ کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ؛ **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **اوستاد فرخی** راست ؎ خدای خواند آن سنگ را همی سغنان ؛ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر حکیم **ارزقی** فرماید ؎ میلکی شاه برون کرد و بپوست بره ؛ در برین گوشش و بر جای بغلید ستاد جانش از شخص شجاعش نزد فر بیرون شد ؛ چون در آمد بزره گوشش بمغز شیر یکان ؛ و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را گویند و با اوّل مکسور و ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند **حکیم فردوسی** در عرضه داشت نمودن سام بمنوچهر و ضد متهای خود را یکایک شمردن خصوصاً گشتن اژدها را بسه تیر گفته ؎ چو شد دو خته یک گره از دهانش ؛ بماند از شگفتی بیرون زفانش ؛ هم اندر زمان دیگرے همچنان ؛ ز دم بر دهان و به پیچید از ان ؛ بر آید سبکجوش خون از نوش ؛ سه دیگر ز دم بر میان گلوش ؛

فصل زا عجمی

زرفک با اول مفتوح و ثالث ساکن و فا مفتوح چرک چشمی باشد اعم از انکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و عمص چرک خشک را گویند **زرفیده** با اوّل مفتوح ثانی مکسور و یای معروف ترشده و چسپیده بود **روحی شیارستانی** راست ؎ از ان دم کز دیده رخت راندیده ؛ شده جمله گیتی سراسر مژنده

فصل سین

سفال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم پوست گردگان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدو حرارت قهر تو دارد اندر دل ؛ ز دست مردک دیده زان زند قیفال ؛ نهان از ان بنماید ضمیر او که دلش ؛ ز تف هیبت تو تیر گرد چو پشته سفال ؛ **سفاله** با اوّل مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اوّل بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ چو روی یاس تو بر جاده ترش افتد ؛ بخاصیت همه دندانش چون سفاله کند ؛ دوم داس را گویند که بدان گیاها ابدرند **سفاهن** با اوّل مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ سفاهن را دهن پر مشک از ان شد ؛ که فراش ره هندوستان شد ؛ **سفت** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کشف را گویند چنانچه **شرف شفرده** نظم نموده ؎ خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ؛ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود ؛ گرچه ادا کعب فلک یکدو وجب افزون است ؛ چون تو بر صفت کشی تا بکم کاه بود ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر آفتاب کله گوشه تو ننماید ؛ سپهر برکشد از سفت او علالهٔ نور ؛ دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خواهند خصوصاً و با اوّل مکسور بمعنی شیر و غلیظ و محکم باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ نگه کرد رستم بدان سرفراز ؛ بدان جنگ سفت و رکاب دراز ؛ سفته با اوّل مضموم ثانی زده و تا و فا مفتوح و اخفای های سه معنی دارد اوّل بمعنی سوراخ کرده باشد

مانند مروارید سفته و بول سفته دُرّ هم چیز پرا گویند که درستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ٭ هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ٭ هم او گوید ٭ خجلم از سر کلکش که ز دریای کرم ٭ دُر نا سفته
بسی سفته فرستاده مرا ٭ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند
که کسی چیزی را کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه
و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ٭ تیر از جعبه سفت
پیکان چیست ٭ درزه آور دد رکشید درست ٭ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را
خوانند عموماً اوستاد گفته ٭ اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ٭ ملک بکین چو در آید اجل بگیرد دم
و جامهٔ سطبر را گویند خصوصاً و از آهنگفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
خربزهٔ نارسیده را گویند شمس فخری گفته ٭ سنم را سر زنش بیکر دعدلش ٭ که خوردست
از غلان فالیز یک سفج ٭ اوستاد گفته ٭ نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفج ٭ بلبل و سلسل مشک
هر دشت جمیز ٭ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در جو دست گفچه ایست
و هر سر که در سجود است سفچه ایست سفندار با اول و ثانی مکسور و نون زده چهارم معنی دار دا اول
زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارند و اسفندارند نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندار روز اسفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ٭ سفندارمذ پاسبان تو باد ٭ خرد جان روشن روان تو باد
سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا ابتازی حوت
خوانند مختاری راست ٭ همیشه تا رود اندر پس شباط آزاد ٭ چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن
رفیق و همسر رائی لوکنبد اخضر ٭ معین مرشد جان تو ایزد هو و امن ٭ چهارم نام روز پنجم است
از ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن نمایند و در ین روز از ین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مفتوح آنرا گویند که سیمها بر شیش باشد و آنرا اسفر و سفرز
و سکر و سکرز و شنبول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست

که سنگ زیره نداشته باشد و آنرا سنگواره و کنونیز گویند **سفار** با اول مکسور ثانی زده و آنرا سپیار نیز گویند و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود **سفیدی بری** با اول مفتوح فصل خریف را گویند و الله اعلم

فصل شین منقوطه

شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر گردن بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادارو** پازهر باشد **حکیم ترارمی** فتحتانی نظم نموده ؎ مند دریغ دندانی تفاحین ؛ سیم در سر شفادارو ی نوشین ؛ **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد **حکیم اسدی** است ؎ لب چشمها بر خشتشاها ماغ ؛ زده صف شفانه همه دشت و راغ ؛ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیز پر را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گندنه باشد چهارم نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان دهقه و دیگر آوانی کاسنی خوب سازند و با اول مکسور تر اویدن خون و ریم بود و زر داز جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا سبل و سلیر نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** در مناظره شراب و بنگ نظم نموده ؎ نقل تو خشک میوه نقل منست تر ؛ چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ ؛ **سفش** با اول مفتوح ثانی زده و معنی دار اول نی باشد که نداافان بدان را گرد آورند و آنرا سفش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **سفشاهنج و شفشاهنگ** تخته بود آهنی که دران سوراخها بزرگ و کوچک متقارب که دهسیم کشان سیم را ازان کشیده تار سازند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کوه محروق است همچون زلف شفشاهنج زده ؛ دیورا زو در شکنجه حبس خندلان دیده اند **نجیب الدین جربادقانی** گفته ؎ تر زخم ناوک کمان او م بود هر شب ؛ بسیط چرخ خشک لبسان شفشاهنگ ؛ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه مفتوح در هر سه معنی با خفچه مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا سفک نیز خوانند **اوستا دروکی** راست ؎ بشت اچی حاسد کو باز نبابد + باز آید بار سکلی باز نیابد +

را بخا بدل شده و بمعنی مفتوح ناخن تیز ملتقط شده مشقوره باول و ثانی مضموم و واو معروف مخفف گویند حکیم علی قدری بقید نظم نموده ۵ بود در دو حریر زیبا وصف خلقت ۵ بماه و بسال بروز مشقوره ۵

فصل الغین مع الشین المعجمة غشج باول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد ۵ استاد عنصری زیاده بهتر ندیدم اگر کشته گردم بغشجی تر ازین خسته پنجاه ۵ دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری گوید ۵ ابو اسحاق بهر زهر دو غشج ستی یکشید است بگیتی ابو نغشج ۵ چنان درخواب شد ظلم از نهیبش ۵ که پندارد ورا مادر بگاهوت بجیم و غشه باول مضموم ثانی مفتوح مشدد مخفف

فصل القاف مع الواو قوضم باول و سکون ثانی نیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن بزرگتر ازو باشد و بیخ آن مانند بیخ کرفس و بتازی کرفس کوهی گویند و بفارسی اسفرم و بهندی اجوان خورد و بعربی کرفس الجبل و بعضی گویند قوضم نام دیگر است قوله فوزه بر زدن کوزه پیرامون دهان را خواهند از جانب بیرون فولاد پولاد است که کارد و شمشیر از آن سازند قول شعوری که ازان بار و ت بسازند و آب اهل هند ازان نیز سرد کنند و الله اعلم بالصواب ۵

فصل القاف مع الواو قاور اندازیر تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدیمی خشک باشد و در ازاء نیز گویند قالوس نام نوائی است از موسیقی قاور دنام نوعی از حلواست قمح الاجوری نیشکر آسمان قدر خان نام پادشاه چین و پادشاه سترمند بود قرابه زرین مراد از آفتاب است ۵

فصل الکاف مع القاف کفا باول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند شمس فخری راست ۵ جهان بعدل گشت آنچنان که ممکن نیست ۵ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ۵ دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بازگردانیدن دوم بازگردانیدن جامه باشد و باول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول مراد از دوم بود دوم مانند یکدیگر شدن سوم معنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت باول مفتوح ثانی زده بمعنی شگاف بود حکیم سنائی فرماید ۵ چو بر سر تند باد سیم معنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت باول مفتوح ثانی زده بمعنی شگاف بود حکیم سنائی فرماید ۵ چو بر سر تند باد سیم معنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت باول مفتوح ثانی زده بمعنی شگاف بود حکیم اسدی گفته ۵ خرد بایست تا هشیار گردد ۵ بران زخم تیغ و برین رنگ خون ۵ یکی خون دل مهربان کفته بیند ۵ دگر چون شخوده بغمزا دوست باول مضموم دوم معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد بدان اگر کوفت بدانند حکیم فردوسی نظم نموده ۵ بیاورد گرز گران را بکفت ۵ سپه ماند از کار او در شگفت

فصل القاف مع التاء قفجاق باول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته ۵ چو سر مار شد سخت قفجاق شوند ۵ بآواز مردم سیان کفتر شوند ۵ کفج باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبد الرحمن جامی گوید ۵ ای شده بیچاره چو ماشک کفج مکن ۵ بهر مگر دان آن دست طمع سوی بهر ۵ هم او گوید ۵ تا نشود زنبگ شاه سر پرده تو ۵ خایه تو شیر ژیان کی کند ۵ دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آنرا

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو شسته بلفج و برآورده کفج ؛ همه بفج و کفج و همه کفج و لفج ؛ کفجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح لبکاف عجمی زده دامن زیرا گویند میر سراج الدین سکیری بنظم آورده ؎ از پی کفجک زرین فرشت صاحب چشمه ؛ گر بخواهی دید از چاور چو اطلس ؛ کفچل با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که دسته دراز بسیار باشند و طباخان حلوا پزان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش سرد ؛ از دیگ حرص سر شاخ پر از حلوا لبان کفچلیز اند ؛ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز مشترا کسی که آب دهد ؛ بود هر آسیه از احمقی و شیدائی ؛ دوم جانور یست آبی که سر و تن او مدور بود و دمکی باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور در ورزع شود و آنرا بتازی وغوص خوانند و غامص جمع آنست اثیر الدین اخستی راست ؎ نهنگ بود عدو و کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین نهادی تو بر خودی محیط آسا ؛ کفچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه بلکن به پیش فلک ؛ که فلک کاسه لیسیست خاک انباز ؛ و آنرا چمچه نیز گویند دوم پیچاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از ماست که سر آن شبیه بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه ماست گویند کفشیر با اول مفتوح ثانی زده و شین معقوط مکسور و یای معروف دار و ئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا اندک جدائی کان به امید ؛ رساند مژده پیوند جاوید ؛ ازان زر میبرد استاد زرساز ؛ که با کفشیر پیوندد بهم باز ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی من چو شیر علم ؛ میان بیشه و من در زنم بکفشیر ؛ کفک با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دوم کفچه است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته ؎ بدریا بر دو آب و باد و کفک ؛ دگرداد گوئی یکی اندر نهشت حکیم قطران نظم نموده ؎ شکفته لاله و چون جام شراب دلاله ورد ؛ چو کفک خشک اندر میان جام شراب ؛ کفلیز و کفگیره با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خوشترین سوراخ شیر نیز بود ؛ اندر خورد گاه کفلیز بود ؛

آنجا که دلالهٔ حفص سر بود ٭ آنجا چه عجب چه شکر ریزد بود ٭ حکیم ترا ری قهستانی نظم نموده ؎ ساقیا
کفگیر سازی زمرده ٭ از پی پرخیدن خاشاک می ٭ کفیخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و تحتانی ساکن
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا ابتازی سمکه صداگویند حکیم سوزنی راست ؎ تا شود معدهٔ
خمدانش قوی ٭ خورد کلکرد سقنقور کفیخ ٭ کفه با اول و ثانی مفتوح دشت و دایره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ؎ از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا ٭ در حوادث شدت همواره باشد در عذاب
گه بگوید فرق این پای حوادث چون کفه ٭ گه بمالد گوش آن دست نوایت چون رباب ٭ و با ثانی
مشدد نام شهر لست پور بهای جامی گفته ؎ اگر بصره کفه نه بیند بخواب ٭ شود منهزم موصل و شتر
و در عربی پلهٔ ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی گفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم رزقی فرماید ؎ شکل ریست یا تار کفیده بر درخت ٭ رنگ گردو لست یا آب روان در جویبار ٭
جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ طالعی دارم اگر قشنگیم لب بکفد ٭ در همه غوطه دهد دجلهٔ بغداد مرا
فصل کاف عجمی
کف با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و دوم
سطبر و گنده را گویند ؎ گیا و جامه سطبر و سفته را خاصه خصوصا و آنرا آهنگفت نیز نامند عبد الواسع جبلی را
؎ تا باغ و راغ را سلب رنگ زرد و ابر بهار یار باد خزان دهد ٭ بگذار صد هزار بهار و خزان بکام ٭ تا هر چه کام تست از آن دهد ترا
فصل اللام
الفقر با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی و را مفتوح و با مخفی بمعنی سفله و دون و فرومایه بود و آنرا الفر
نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ جام زر بر دست نرگس می نهی ٭ الفره را میکلس میکنی ٭ **الفج** و **الفجن** با اول
مفتوح ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب بام بلند حکیم فردوسی فرماید ؎ خروشان زکابل همی رفت زال ٭
دو هشته بفج اندر و یال ٭ حکیم ناصر خسرو راست ؎ از اول من مشتی دارم دوم پر خر من بود چون سرا پر حدادم
زمانی روی کرد است ٭ سیاه الفج و تاریک بنجوره ٭ امیر خسرو نظم نموده ؎ دهان الفجا از شاخ شاخی ٭ بگوز کرده
از فراخی ٭ دوم گوشت بی استخوان گویند امیر خسرو گفته ؎ سر زنگیان را چو آرد به بند ٭ خورد همچو الفج سر گوسفند
خواجه نظامی فرماید ؎ بیاورد خوان زیرک هوشمند ٭ بمردی و بفجهای سر گوسفند ٭ سوم زن فاحشه را نامند
فصل نون
نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ؎ چو زرم خسروان
گردد ز بوی و رنگ باغ اکنون ٭ در خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون ٭ همی گوید ؎ چه یارم من شود خندان نخندد
بباغ و راغ ازو ٭ نفاغ ارزوی لبش داری شود بزم نفاغ ازو ٭ **انفام** و **نفایه** با اول مفتوح سیاه زنگ و تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون روی روی روز تابان پدید ؛ تا بود چون زنگی شب شب دژم گون و لفام ؛ عهد راشادان گذار و ناطلب کرده بیاب ؛ زایزدت پاداش وه یا در فتحی ماه صیام ؛ منوچهری فرماید ؎ یاد از شمستان بیک آمد بطلایه ؛ تا حرب کند با سیه ابر لفامه ؛ و در بعضی از فرهنگها لفام بفتح بجای لفام و لفایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه لفام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و لغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و لفام در عربی سیم ناسره گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ اینکه زشب کم کنم نوعی ز تشویر است ؛ از انکه نقدهای بس لفام به است یا قدیس لفیه ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ مباد دین بدی راجو تو لفایه امام ؛ به تیر حیدریان راجو تو هم قدمه

لفت[1] روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود و در دوا ها بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند لفت از انجا برآید مانند آبکی از چشمه بجوشد و معرب آن لفظ باشد معولوی معنوی فرماید ؎ از هلیله نبفشد اطلاق رفت ؛ آب و آتش را بدو شد همچو لفت ؛ لفج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و لفج هر لونا ؛ خط بکون را بدو چشم نوازد از کلک رود باری خطا صله بویس ؛ و زد جل رود باریده ز چون زاب ؛ و در غزنی بلند برد شتن ایستان نن نو پرسیدن ابود نفس آبا دا اول فتحانی مفتوح بلسین بنقطه شش گویند لفیر نامه فرمان حکمی را گویند که سلاطین و حکام بهتر گردانند سیاه و چک بنویسند

فصل الهاء ؛ هفت هاء هاوز مفتوح و سه رو فا زده بانگ سگ را گویند هفت با اول مفتوح و با واو مضموم هر دو می را گویند که آب شراب و شربت و آش و دوغ و غیره کشند و آنرا بتر کی قرت خوانند و مولانا جلال الدین رومی فرماید ؎ بار داری که بار تو غم و گل ؛ در دکان قناعتی سر یل ؛ بفروش و بشاباش بخور ؛ و بریم ؛ هر یکی هفت هفت میخوردیم ؛ هفت با اول مکسور نمک خشکی بود که بعد از تری پدید آید هفت اندام نام گسستی که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا بتازی خراشیدن خوانند هفت برادران نیز هفت اورنگ و با اول مفتوح ثانی زده نام آتش کوینه ملک الشعرا علی قدسی است ؎ بگرد گرد چترش هفت قلیم ؛ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ؛ هفت پرگنه نام دارد و میگوید که آنرا مازندران گویند هفت زرده بهترین نرگسها است و آنرا صدبرگ نیز مانند با اول مفتوح بتازی

یکمیت عبهر بضاعت خوانند هفتنگ بپارسی زنان یکریع کلام الله را مانند فقط

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۱

مطالب صفحہ	صفحہ	مطالب صفحہ	صفحہ	مطالب صفحہ	صفحہ
دیباچہ	۲	فصل دال مع الف	۱۴۲	فصل جیم مع الباء	۲۳۷
آئین اوّل	۹	فصل ذال مع الف	۱۵۰	فصل خا مع الباء	۲۳۸
آئین دوم	۱۴	فصل الف مع الف	۱۵۶	فصل دال مع الباء	〃
آئین سوم	۱۵	فصل الف عجمی مع الف	۱۵۹	فصل را مع الباء	۲۳۹
آئین چہارم	۱۶	فصل سین مع الف	۱۶۰	فصل زا مع الباء	〃
آئین پنجم و ششم	۱۸	فصل شین مع الف	۱۶۹	فصل سین مع الباء	۲۴۰
آئین ہفتم	۲۰	فصل صاد مع الف	۱۸۱	فصل شین مع الباء	۲۴۲
آئین ششم	۲۲	فصل ضاد مع الف	۱۸۳	فصل غین مع الباء	۲۴۷
آئین نہم	۲۳	فصل طا مع الف	۱۸۵	فصل کاف مع الباء	〃
آئین دہم	۲۵	فصل ظا مع الف	۱۹۹	فصل لام مع الباء	۲۴۹
آئین یازدہم	۳۳	فصل لام مع الف	۲۰۴	فصل میم مع الباء	۲۵۰
آئین دوازدہم	۴۰	فصل میم مع الف	۲۱۰	فصل نون مع الباء	〃
باب ۴۳ الف		فصل نون مع الف	۲۱۷	فصل واو مع الباء	۲۵۱
فصل الف مع الباء	۴۳	فصل واو مع الف	۲۲۳	فصل ہا مع الباء	۲۵۲
فصل با مع الف	۰۶۹	فصل ہا مع الف	۲۲۶	فصل یا مع الباء	〃
فصل با عجمی مع الف	۱۰۹	فصل یا مع الف	۲۲۸	**باب ۲۵۲ باء عجمی**	
فصل تا فوقانی مع الف	۱۲۲	**باب ۲۳۲ الباء**		فصل لف مع الباء	۲۵۲
فصل جیم مع الف	۱۲۹	فصل الباء مع الف	۲۳۲	فصل ما مع الباء	〃
فصل جیم عجمی مع الف	۱۳۲	فصل با عجمی مع الباء	۲۳۳	فصل با عجمی مع الباء	〃
فصل خا مع الف	۱۳۶	فصل تا مع الباء	۲۳۲	فصل واو مع الباء	〃

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل جیم فارسی مع الباء	۲۵۳	فصل فا مع القاف	۲۶۷	**باب ۲۷۲ جیم عجمی**	
فصل خا مع الباء	″	فصل کاف مع القاف	″	فصل ہا مع جیم عجمی	۲۷۲
فصل لا مع الباء	″	فصل لام مع القاف	۲۶۸	فصل جیم مع الجیم	″
فصل را مع الباء	″	فصل سیم مع القاف	″	فصل خا مع الجیم	″
فصل سین مع الباء	″	فصل واو مع القاف	۲۶۹	فصل را مع الجیم	″
فصل شین مع الباء	۲۶۶	فصل ہا مع القاف	″	فصل سین مع الجیم	″
فصل غین مع الباء	۲۶۰	**باب ۲۶۹ الجیم**		فصل غین مع الجیم	″
فصل کاف تازی مع الباء	″	فصل الف مع الجیم	۲۶۹	فصل فا مع الجیم	″
فصل کاف عجمی مع الباء	″	فصل واو مع الجیم	″	فصل کاف مع الجیم	″
فصل نون مع الباء	″	فصل ہا عجمی مع الجیم	″	فصل کاف عجمی مع الجیم	۲۷۳
فصل ہا مع الباء	۲۶۱	فصل یا مع الجیم	″	فصل لام مع الجیم	″
فصل یا مع الباء	″	فصل جیم عجمی مع الجیم	″	فصل میم مع الجیم	″
باب ۲۶۱ تاء فوقانی		فصل خا مع الجیم	″	فصل واو مع الجیم	″
فصل با مع التاء	۲۶۱	فصل را مع الجیم	″	**باب ۲۷۳ الخاء**	
فصل ہا عجمی مع التاء	۲۶۲	فصل زا مع الجیم	۲۷۰	فصل الف مع الخاء	۲۷۳
فصل تاء فوقانی مع الباء	″	فصل سین مع الجیم	″	فصل با مع الخاء	۲۷۴
فصل جیم عجمی مع التاء	″	فصل شین مع الجیم	″	فصل با عجمی مع الخاء	۲۷۵
فصل خا مع التاء	″	فصل کاف مع الجیم	۲۷۱	فصل تا مع الخاء	″
فصل را مع التاء	۲۶۳	فصل لام مع الجیم	″	فصل جیم مع الخاء	۲۷۶
فصل سین مع التاء	″	فصل میم مع الجیم	″	فصل دال مع الخاء	″
فصل شین مع التاء	۲۶۶	فصل نون مع الجیم	″	فصل را مع الخاء	۲۷۷
فصل غین مع التاء	۲۶۷	فصل ہا مع الجیم	″	فصل زا مع الخاء	۲۷۸

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل ذا عجمی مع الخاء	۲۷۸	فصل غین مع الدال	۲۹۳	فصل شین مع الزاء	۳۶۶
فصل سین مع الخاء	〃	فصل فا مع الدال	〃	فصل غین مع الزاء	۳۶۸
فصل شین مع الخاء	۲۸۰	فصل قاف مع الدال	۲۹۴	فصل فا مع الزاء	۳۷۱
فصل فا مع الخاء	۲۸۱	فصل کاف مع الدال	〃	فصل کاف مع الزاء	۳۸۴
فصل کاف مع الخاء	〃	فصل کاف عجمی مع الدال	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الزاء	۳۹۲
فصل لام مع الخاء	۲۸۲	فصل میم مع الدال	۲۹۷	فصل لام مع الزاء	۴۰۳
فصل میم مع الخاء	۲۸۳	فصل نون مع الدال	〃	فصل میم مع الزاء	۴۰۴
فصل نون مع الخاء	〃	فصل ہا مع الدال	۲۹۸	فصل نون مع الزاء	۴۱۰
فصل واو مع الخاء	۲۸۵	**باب ۲۹۸ ذال منقوطہ**		فصل واو مع الزاء	۴۱۱
فصل یا مع الخاء	۲۸۶	فصل ہا مع الذال	۲۹۸	فصل یا مع الزاء	۴۱۵
باب ۲۸۶ الدال	〃	**باب ۲۹۸ الراء مہملہ**		فصل ہا مع الزاء	۴۱۹
فصل الف مع الدال	۲۸۶	فصل الف مع الراء	۲۹۹	**باب ۴۱۹ زاء منقوطہ**	
فصل با مع الدال	۲۸۷	فصل با مع الراء	۳۰۶	فصل الف مع الزاء	۴۱۹
فصل با عجمی مع الدال	۲۸۸	فصل با عجمی مع الراء	۳۱۱	فصل با مع الزاء	۴۲۰
فصل تا مع الدال	۲۸۹	فصل تا مع الراء	۳۱۸	فصل با عجمی مع الزاء	۴۲۲
〃	〃	فصل جیم مع الراء	۳۲۵	فصل تا فوقانی مع الزاء	〃
〃	〃	فصل جیم عجمی مع الراء	۳۲۷	فصل جیم مع الزاء	〃
فصل دال مع الدال	۲۹۰	فصل الخاء مع الراء	۳۳۱	فصل جیم عجمی مع الزاء	۴۲۳
〃	〃	فصل ذال مع الراء	۳۴۲	فصل خا مع الزاء	〃
فصل ذا مع الدال	۲۹۱	فصل زا مع الراء	۳۵۱	فصل ذال مع الزاء	〃
فصل سین مع الدال	۲۹۲	فصل زا عجمی مع الراء	۳۵۴	فصل ژا مع الزاء	۴۲۴
فصل شین مع الدال	۲۹۳	فصل سین مع الراء	۳۵۵	فصل سین مع الزاء	۴۲۵

مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه
فصل غین مع الزاء	۴۲۵	فصل نون مع الزاء	۴۳۸	فصل یاء مع السین	۴۶۷
فصل فا مع الزاء	//	فصل واو مع الزاء	۴۳۹	**باب شین**	۴۶۸
فصل کاف مع الزاء	//	فصل یا مع الزاء	۴۴۰	فصل الف مع الشین	۴۶۸
فصل کاف عجمی مع الزاء	۴۲۶	**باب سین**	۴۴۰	فصل باء مع الشین	۴۷۱
فصل لام مع الزاء	۴۲۸	فصل الف مع السین	۴۴۰	فصل عجمی مع الشین	۴۷۴
فصل میم مع الزاء	//	فصل باء مع السین	۴۴۶	فصل تاء مع الشین	۴۷۷
فصل نون مع الزاء	۴۲۹	فصل یاء عجمی مع السین	۴۴۸	فصل جیم مع الشین	۴۷۸
فصل واو مع الزاء	//	فصل تاء مع السین	۴۴۹	فصل چیم عجمی مع الشین	//
فصل یا مع الزاء	//	فصل جیم مع السین	//	فصل خاء مع الشین	۴۸۰
فصل یاء مع الزاء	۴۳۰	فصل چیم عجمی مع السین	//	فصل دال مع الشین	۴۸۲
باب ژاء عجمی	۴۳۱	فصل خاء مع السین	۴۵۰	فصل راء مع الشین	۴۸۳
فصل الف مع ژاء عجمی	۴۳۱	فصل دال مع السین	۴۵۳	فصل زاء مع الشین	۴۸۵
فصل باء مع الزاء	//	فصل راء مع السین	۴۵۸	فصل سین مع الشین	//
فصل تاء مع الزاء	۴۳۳	فصل شین مع السین	۴۵۹	فصل شین مع الشین	۴۸۶
فصل دال مع الزاء	//	فصل ضاد مع السین	۴۶۰	فصل فاء مع الشین	//
فصل راء مع الزاء	۴۳۴	فصل فاء مع السین	۴۶۱	فصل کاف مع الشین	۴۸۷
فصل غین مع الزاء	//	فصل کاف مع السین	//	فصل گاف مع الشین	۴۹۰
فصل فاء مع الزاء	۴۳۵	فصل گاف مع السین	۴۶۳	فصل لام مع الشین	۴۹۲
فصل کاف مع الزاء	۴۳۶	فصل لام مع السین	۴۶۴	فصل میم مع الشین	//
فصل گاف عجمی مع الزاء	۴۳۷	فصل میم مع السین	//	فصل نون مع الشین	۴۹۴
فصل لام مع الزاء	۴۳۸	فصل نون مع السین	//	فصل واو مع الشین	۴۹۶
فصل	//	فصل واو مع السین	۴۶۷	فصل هاء مع الشین	۴۹۷

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل یاء مع الشین	۴۸۰	فصل فا مع الغین	۵۰۳	فصل ہاء مع الفا	۵۰۹
باب الغین	۴۹۸	فصل میم مع الغین	۵۰۴	فصل زاء عجمی مع الفا	۵۱۰
فصل الف مع الغین	۴۹۸	فصل نون مع الغین	〃	فصل سین مع الفا	〃
فصل باء مع الغین	〃	فصل واو مع الغین	۵۰۵	فصل شین مع الفا	۵۱۲
فصل تاء عجمی مع الغین	〃	فصل یاء مع الغین	〃	فصل غین مع الفا	۵۱۳
فصل تاء مع الغین	۴۹۹	**باب ۵۰۵ فا**		فصل فا	〃
فصل جیم مع الغین	〃	فصل الف مع الفا	۵۰۵	فصل قاف	〃
فصل چیم عجمی مع الغین	〃	فصل باء مع الفا	۵۰۶	فصل کاف مع الفا	〃
فصل دال مع الغین	۵۰۲	فصل تاء مع الفا	〃	فصل کاف عجمی مع الفا	۵۱۵
فصل راء مع الغین	〃	فصل جیم مع الفا	۵۰۷	فصل لام مع الفا	〃
فصل زاء مع الغین	〃	فصل چیم عجمی مع الفا	〃	فصل نون مع الفا	〃
فصل زاء عجمی مع الغین	۵۰۳	فصل خاء مع الفا	〃	فصل ہاء مع الفا	۵۱۶
فصل سین مع الغین	〃	فصل دال مع الفا	۵۰۸	**تمام شد**	
فصل شین مع الغین	〃	فصل ذال مع الفا	〃		

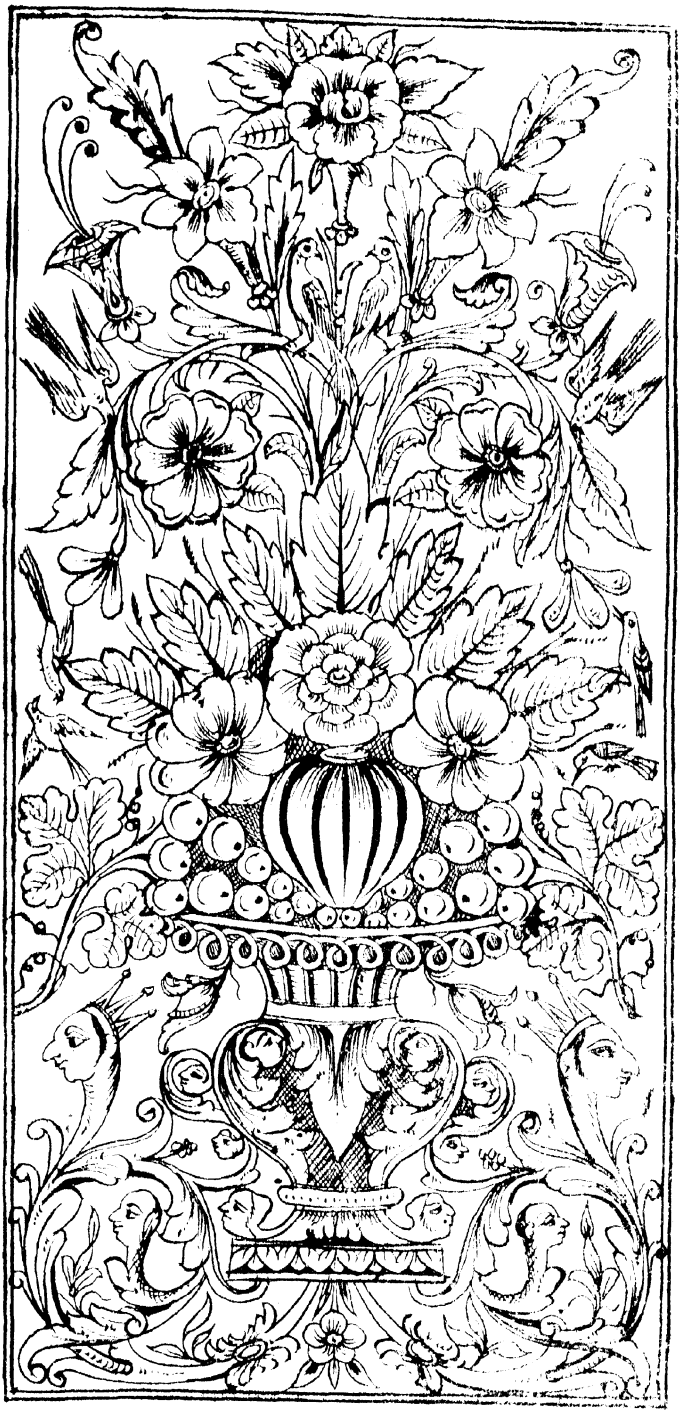

بکرم خالق تسخن آفرین و تازه کن چمن مضامین

کتاب الجواهر النفیسه تصنیف کمال الدین حسین بن احمد المخاطب بعبد الله الزبیری المکی

جلد دوم فرهنگ جهانگیری

حسب الایش سدره نشینان روزگار تاجدار علی الاطلاق ابو المظفر محمد محی الدین اورنگزیب بهادر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

در مطبع نامی گرامی هند لکهنؤ فیض افزای جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف ؛ **اک** با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک بدال نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن بچاه بهر اک ام ؛ وان بهاکده نم نهزده درم ؛ قیمت هر دو قلب بی کم و بیش ؛ او زهزده هزار عالم بیش ؛ **اکارش** با اول مفتوح و رای مکسور شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شبیب سرگین وزیر خم شراب روید چون پوست بارکرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بهوش آورد و گویند هر که بنا تانی از اکارش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و غلط است از ان پدید آید و هر که از ان دو درم بخورد صد رو سکینه آرد و گاه باشد که باشد و اگر باشد سیصد و عسر البول احداث کند و آنرا اسارو غ و سیکل نیز گویند و بنا زی کمات و یونانی قط خوانند **انکج** با اول مفتوح بنانی زده و اول مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و الیصال دو چیز را گویند یا یکدیگر چنانکه خواجه نظامی فرماید ؎ نظامی اکدش خلوتنشین است ؛ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ؛ هم او گوید ؎ دل که بر وحیطهٔ سلطانی است ؛ اکدش روحانی و جسمانی است ؛ دوم آشتی دادن و آشتی را خوانند که بدان از جنبی و مادران از جنبی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند **استاد نظم آورده** ؎ گستر گرت اندر برگ پوک ناخ و ترو پین ؛ شکسته جوشاندن تن معلی اکدش دیگران ؛ **خاقانی فرماید** ؎ لعل می بستند روزی اکدشت را بر دوم ؛ حلقه گم شد ازان در گوشش قیمر یافتند ؛ یعنی محبوب و مطلوب باشد **حکیم ترازی قهستانی نظم آورده** ؎ تنها نشین بنداز ازع لیح لذت ؛ در یاز هر دو عالم ترتیب اکدشی مکن ؛ و آنرا یکدشن بای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مکسور

بثانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و پر قیمتی باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
اطلس و اکسون لیلی پوست است ؛ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ؛ **اکر و اکلکا**
عاقر قرحا باشد و آنرا در مشق عود الفرح و یونانی لوزالیون خوانند **الکمال** با اول مفتوح بثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ با الکمال بی لام
مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح بثانی زده نام دیو است که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بخپیده بدرستم پهلوان ؛ که اکوان دیو اندر افتد بان ؛
زمین کرد بر دیده دیدار تش ؛ زنامون بگردون برافراشتش ؛

فصل الباء

بک با اول مفتوح داغ باشد و آنرا حجر و حجل نامند **کمال غیاث** نظم نموده ؎ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ؛ از تا زیانه عقرب از عکه تا به بک ؛ **لیسحاق الطعمه**
در کاشغر شتالی و بلوط آن در میان آب و گل و صحبت با زنج و لاک پشت میگوید ؎ پسر با پسر بلائی در شت ؛ ندیمی یک و صحبت لاک پشت ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خسارة باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ؎ تا بقدرت انیم بر از باد کن مخست ؛ کر بهابخه باز خوری لو بها به یک ؛
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی و بکروهی**
با اول مفتوح بثانی زده نام میوه ایست مثال تارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی ؛ نهاده بر بر بیجو نار رسیت ؛ **بکسمات**
با اول مفتوح بثانی زده و شین معجمه نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بریده بپزند و در لسیمانها نیکشند و بسمانی
بر و بحر بجهت توشه دارند **لیسحاق الطعمه** گفته ؎ تو نکسمات و حلوه بجمازه بند محمل ؛ که بدین جمازه
توان سفر حجاز کردن ؛ **بکسه** با اول مضموم بثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان الشیم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند **بکوهان** با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم معرب شتر را
گویند **بکیاسا** با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالای او بارنگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و سرابی هم خوانند

فصل باء عجمی ❊ **بک** با اول مفتوح بمعنی خود آرائی و خویشتن پاشیدن و آرایش نیز گویند چنانچه لک و یک مشهور است **شمس فخری** راست ؎ جهان چو خاک در تست مملکت ❊ چرا نگوئی دانا بتهمت لک بک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیزی گندنا همواره تازه و تر را گویند و تر کی قل خوانند دوم بمغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم تک آهنگران باشد و این معنی را **پوربهای جامی** در ترتیب نظم نموده ؎ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی وی ❊ تر شروی ناخوش مکروه لک و بک ❊ تیری بی طعام لفد چون پنیر دوغ ❊ بی ذوق خشک مغز تهی همچو لک و بک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم بک ❊ و چهارم ام یک طرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ؎ با نور و یالگان قمار مکن ❊ گنج خود نهمان مار مکن ❊ دست در شش پنجهٔ سک نزنی ❊ بخور از لوخار خود نزنی ❊ پنجم جستن را خوانند پکند یا اول مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوق نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ مخمت سوب پکند که در پنجم پکند ❊ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح ثانی زده کوتاه و فربه را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ دختر پکنهٔ عصمت الدین ❊ سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است ❊ **پکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تک آهنگران باشد دوم دریچهٔ بالاخانه را گویند غرو مخارجهٔ بالاخانه نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و از ابتازی مجحول

فصل تاء فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آهنگ اندک و قلیل باشد **حکیم ترازی بستانی** گفته ؎ صفت ترزار با بیهات چون ❊ نکنم مشتبه بگوشهٔ رنج ❊ همچو لشت کسے بتان تتار ❊ مانده هر جای یک بک و نج ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ سازند و از ابتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زنم بر سپهر هر مانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و پا مهره باشد بر کنارهٔ طاس تا کبین نبینند تکه با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار عالوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چیزی را مانند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و از آن کراس نیز گویند

و تبازی الف خوانند دوم معنی پیش باشد تک بند با اول مفتوح ثانی زده کرے باشد که از پشم شتر و یا از ریشم بافند و سر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را دران حلقه انداخته بر کمر بندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تنگ بند قلندر کشی تجرید را ؛ ازلی تسکین به بحر بینوائی لنگر است ؛ تکره و تکس و تکتک با اول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بگویند و دهند ت بر بادیه تو بپسندی ملکی نان ندهی تا ب تراه بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه تنگ بر بندد ؛ سر بسته بزیره بدود دست بهیکس ؛ برگونه سیاهی چشم است عرب او و بهم مثال مردمک چشم از دنگس ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ کله سرش از دو لوس منکر شکست ؛ همچو ملنگ موز دانه خرما ؛ تکل با اول مفتوح شانی مکسور نوخاسته بود که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر و لالی چرا شب حضوف ؛ زانکه تمام بود کور تکل ؛ تکله با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول یکی از ملوک ایالکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین سلجوق شاه کز عدلش ؛ هزاران تکله دیو نصر و سعدی بازند ؛ دوم دیوانه را گویند تکند با اول و ثانی مفتوح سنبوزن زنده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسارا اندر تکوک شاهوار ؛ خورشادی روزگار مهیار ؛ و گاه غنی احمق و نادان را گویند و با اول ثانی مکسور غوزه بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم و معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار سیه چشمی تکوی ؛ سرو قد نکو دی تکو گوی ؛ اثیر الدین اخستیکی فرماید ؎ در بکی نست جان من اسیر ؛ چون غریبی که طلبت خون گرفت ؛ دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول زنند را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته بکیست سوختن خشک کنند و آنرا پاچاپ نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از تنبان که بر آن معروف است دوم پشته بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بوده دوم پاره و در از هر چیز مثلا اگر که فلان چیز را تکه کرده اند مراد آن باشد که پاره پاره ساخته اند و الله اعلم

فصل جیم عجمی

چاک با اول مفتوح بمعنی دارد اول قبالا بابشد و معرب ان حلک بود دوم سخن راگویند سوم چکیدن است **حکیم سوزنی** این کلمه بمعنی ادب ترتیب نظم و دوده دیراست تا بیاد اصحاب را بحق ؛ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چاک ؛ آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را ؛ باره و مرده بی که کند هیچگونه چاک ؛ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ؛ گو برو خ اعادی تو خون دوده چاک ؛ چهار مشتهٔ صلاحان راگویند **مولانا کاشی** گفته ؎ بشاهد خود تو خورشید را بحلاجه ؛ ز چرخ قوس و راعصان سدره اش چاک ساخت ؛ پنجم فلک اسفل و انجدان باشد ششم جولی را خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا که زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکونیز نامند این کلمه بمعنی **راقم الاوانی** نظم کرده ؎ تا کی بوسه بر چاک جیبی ؛ بشستم می چو تنگ ز صاف ؛ بر کشی چون کمان ندافی ؛ بزنی خوک چنان لافه ؛ یا بقر بیله همچو برزیگر ؛ دانه از که بسازد از چاک صاف ؛ هفتم یعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین اخسیکتی** منظوم ساخته ؎ مباد دین او هام در عرض فکم ؛ بساتین فردوس بر صحن او چاک ؛ هشتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و تبر کی معنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم آلت تناسل راگویند و آنرا جوک و لند و تمیز نیز نامند **پور بهای جامی** راست ؎ از غیب ورد بان تو افسرده چون جوکس ؛ در غصه آبسگشته ز خشیت روان چو چاک ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد اول یکجانب از جمله بهار جانب بخول بود که آنرا دونیز خوانند دوم معرک کالی باشد که مغز آن یا سمانی بر بنایند سوم نیم ربع بود **چکاچاک و چکچاک** با اول مفتوح معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم زنند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ؛ چکاچاک اینست که مرقوم شد دوم آوازی که بر هم خورد دندان دندان باشد و باهر دو جیم عجمی مضموم چیزی راگویند که در دهان افتد **حکیم زاجی** فرماید ؎ چکاچاک شد این را ز اندر میان ؛ که گردیده بد شاه بارو میان ؛ **چکاد و چکاده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر راگویند عموما **منوچهری** راست ؎ سیم تو زری من رسید جامه بنایدیدید ؛ جام بیاید کشید جامه بنایدت داد ؛ هست دران پس خوشی جامه ز سر برکشی ؛ تیز فگن بر کسی بندهٔ ات را چکاد ؛ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ پیش سر سنبری نخلت چو قلم ؛ عقل کل بر چکاد می آید ؛ هم او گوید ؎ نخستین پیش میدان شد پیاده ؛ قدم غرقه در آهن با چکاده ؛

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ؎ بباید برید دوان از چکاد ؛ که آید سیاهی ز ایران چو باد ؛ چکاسه با اول مفتوح خانه پشت را گویند و آنرا از لیکا مدرشیخون نیز نامند و بتازی لشق و بهندی سامهی زبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش برآگنس بخورد

چکا و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا اجل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدانسان که شاهین ربابد چکاوه ؛ ز بود آن گرانمایه تاج نژاوه ؛ مجیر همگر گفته ؎ شاها ز فرّ سایهٔ معمار عدل تو ؛ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاوه ؛ امیر معزی نظم نموده ؎ ما چکاوک نسبت موسیقار بنفاز دلیش ؛ از غنون گشت آشنا بلبل بر درخت ارغوان مینو چهری راست ؎ بر دل آن دلاله یک داغ سیاه ؛ دارد شمن اندر زشحت سیمین چاه ؛ بر فرق سر زرگس بر بست کلاه ؛ بر فرق سر چکاوه یکیشت گیاه ؛ شمس فخری را ؎ اگر شهباز همتش گرد صید ؛ کند کرکس چرخ لشکر چو چکوک ؛ سوم نام نوایست از موسیقی و آنرا لوای چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نوا گر لوای چکاوک بود ؛ چو دشمن مذیر ناوک بود ؛ سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ از نوای چکاوک اندر کوه ؛ کبک در رقص کردن آمد باز ؛ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نرآنرا چکوا و مادهٔ آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و مادهٔ آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظه که در میان چکاوک و چکوه است لفظ افتاده تصور نموده اند که این هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای خدا ؛ روز بیکجا و شب از هم جدا ؛ هم او فرماید ؎ دران خون کامد از پیکان ناوک ؛ تو اندر اشیان کردن چکاوک ؛ چکچک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر دگر زدوچوب و مشت مانند آن بود که ردنی هم نزنند و آنرا چکاکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بآب در فگانم ملیح و زان بکف چکچک ؛ چو کف آبله چیرانم از قفای ملیح ؛ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت برهم زدن دندان باشد از سرما

باوقت طعام خوردن و باجیم عجمی معنی مذکور معنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی او فتاده در مسجد ؛ نزل نهزل از پی جمعه و باهر و خیم عجمی بمعنی
آواز سوختن فتیله ترشده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسبی ؛ چکچک اندر
چراغ چیست تری ؛ چکره باأول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفا و ها قطره ریزه را گویند
که بر نخستین آب بجهد و آنرا انبازی ژرخوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر یکقطره کل
جمله مستی زو خوش چکره ؛ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بجهد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛
چکری باأول مضموم ثانی زده و راء مکسور و یای معروف نام نوعی از یوش باشد شمس فخری
فرموده ؎ در کهستان بنام دولت تو ؛ سنوار از شاخ زر شود چکری ؛ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن چکریم نیست ؛ امروز شکر هستیم دزلحی شراب دادالوار ؛ چکس باأول ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و جره و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بمانند کشان را در مصاف کینه صبر ؛ تیغ و برق و تیر ژاله کوس و رعد و گرد ابر ؛ بر هوا پرنده باز و زیر
غرنده شیر ؛ بر چکش باشند قهر و در قفس باشد زجر ؛ خواجه عمید لوکی راست ؎ فریاد نمی
از قفس افغان باز ان از چکس ؛ ور زبانگ طاوس و نگس آواز گیر است و طنین ؛ دوم بمعنی جلبت
و شرمندگی لود چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صورز اول شده حاوب چو معنی
همو ت کاذب ؛ زخوبان نیست عقین را بچسپیدن و چکس ؛ چکسه باأول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفا نهاده دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن بمشک و عنبر
و زر و دار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بچند آنرا بهندی بری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذ کی چکسه بر دون کرده حاصل شده از کدیه پنجه مثقال ؛ دوم کشمش باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم قراری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمکس تو سپردن مگر نخجا
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ؛ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ؛ که غمازرا محرم راز کرد
چنان دان که از قوم نصرانیان ؛ چلیپا کسی چکسه باز کرد ؛ چکک باأول و ثانی مضموم لکاف زده
دو معنی دارد اول ابریشمی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا حضرک نیز گویند شمس فخری را راست
؎ اگر کند طیران در هوائی دولت تو ؛ ز جنگ شاهین باز آورد ذلکار چکک ؛ چکمک باضمی باشد

که در اول نطفه بچکد و آنرا بتادی تقطیر البول گویند **چکن و چکین** با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحرخیز باش تا سروتن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارائی ؛
شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش بگردون درکشیده کله گفت ؛ تا چه کنم هفت برز چکین را ؛
خواجه عمید لوکی راست ؎ چون حبشی رومی بردہ ز آستان تو ؛ روز قبای در چکین شب
سلب کلک کلک ؛ **چکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست دراز
بود که سر پیوا شته باشند و میان رئی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد
و آنرا بعربی کوج یا واو معدوله نیز گویند **چکوچ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چوک و چکک نیز خوانند **چکیده**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم گرز را گویند و آنرا بازی
عمود خوانند **شمس دمستانی** گفته ؎ چکیدهٔ تو مغز دلان کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ؛ و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و جوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود **مولوی معنوی** راست ؎ پستان آب میچکد او را که دایه اوست ؛ طفل
نبات را طلب دایه جا بجا ؛

فصل دال ؛ **دک** با اول مفتوح و ثانی ساکن معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده **حکیم انوری** نظم نموده
؎ گر ترا ایزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ؛ خصم اگو دفتر تقدیر باید کرد دمک ؛ عالم و آدم
نبود ستند کاندر بدو کار ؛ زبدہ اهل درج گشت و علم از اهل دک ؛ گر نزدوان افتد اگر دست
سلطان واجب است ؛ شاه والاتر بند چون حی نکو کرد دست دک ؛ دوم گدا را گویند و دکدن
و گدائی کردن است **سیف اسفرنگی** راست ؎ بر سر خوان سخن لقمه زمن خواه که نیست ؛
در ابای سخن هیچ سیه کاسهٔ دک ؛ سوم محکم و مضبوط بود **اثیر الدین اخستیکی** نظم آورده ؎
زنبیش طراز ند معماردوران ؛ اساس بناهای آن بقعه را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند **کمال غیاث** گفته ؎ زانرو ز زیادکن که کند همچو خاک پشت ؛ کوه منت زیادهٔ
آتش لهیب دک پنجم سر باشد **طیان مغربی** نظم ساخته ؎ کسی را که نامش تماشا بود ؛ دک و رنج را
تماشا کند ؛ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزهٔ درختان و لوتها پاک و ساده باشند چنانچه کسی که سر و پا

وبروت وابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن هم راه کرده
بگویند که دک ولک زده و عوام بغلط دق و لبق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در پارسی
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای اولاک کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت سلطان جنگیری نظم نموده ؎ دکلۀ
بر شاک بر پشت دکل ؛ گندگی راجای کرده در بغل ؛ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگلۀ پوشان ؛
فتور قور یان جوشان ؛ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد کرسنج چوبی دران بگذرانند
و پشم ریسمان را بدان تاب دهند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لف کمان از رعشه جنبد بای
تندول بگردد ؛ باد کز دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ؛ و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان رشته
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند و کسنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما را
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده ؎ از بهشت تبریان بهشت
زمین ؛ زابر تیره پیش روی اردغن ؛ لرزه لرزنده غضنفر در زمین ؛ ترس ترسنده عقاب اندر دکن ؛
یزبان غزی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اول جیوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است آنرا بدان نام
خواندند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** فرماید ؎ گفت سوگند میخم گفتم اگر ترا بحث گیرد گرد
فصل را ؛ رک بفتح اول یعنی تو باشد از کتابت شده نوشته شده **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف دوم پیاله باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ؛
که بگیر د صلاح جای صبوح ؛ هم او فرماید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر تا که دل بتو بشکفد
بهانه باز آورد ؛ سوم اسپ سواری را مانند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ شود یوسف یکی
گرگے شود موسی چو فرعونی ؛ چو میرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ؛ **سنائی** گفته ؎ بهر جا
که بر داری بتقدیر ؛ رکابت را بود دولت عنان گیر **رکاب دار** دو معنی دارد اول سپاهی را
گویند که همراه سوار باشد و در بین روز گار جلودار را مانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ حیف کرم و نظام
بخشش ؛ میل بر دور کاب دار بخشش ؛ دوم شخصی را گویند که پیاله تعلیقی را الگا بدارد **رکابی** مشتق
اول طبقچه باشد و آنرا التعلیقی هم گویند دوم آن معروف است دوم اسپ چست را مانند **خواجه انوری** فرماید

سه برسم رکابی بروان کرد رخش ٭ هم اورنگ سپهرای دهم تاج بخش ٭ شوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
بندند و آنرا زیر رکابی هم گویند کاسه ور کاشه خاریست و آنرا شنبول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی رواد معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول وضم ثانی رواو معروف بمعنی شما باشد
از کتاب زند مرقوم شده والله اعلم ٭

فصل زای منقوطه ٭ زرک بفتح اول رو معنی دارد اول زراک باشد که آنرا زهر خوانند
دوم بمعنی آن باشد ایمعنی از کتاب زند مرقوم شده زکاب بالاول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرامی در خدمت راهی گفته سه جز تلخ دیده آب ندیدم در ان زمین
حقا که هیچ بار ندانستم از کاب ٭ تمسخی فرماید سه جهات در ظلمات این زمان محقق شد مگر کوک
خامه او جان نهید هر زه زکاب ٭ زکش بالاول مفتوح و ثانی مکسور معجمه شش را گویند پوریهای
جامی فرماید سه اوست بز غاله او چون سگ ده ٭ کرم در من فتاده سر دو زکش ٭ زکیا
بفتح اول و کسر ثانی جبک بود از کتاب زند مرقوم شده

فصل زای عجمی ٭ زرک بالاول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آزاد مردم نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و زکیدن مصدر
آنست حکیم فردوسی فرماید سه میرفت رنجیده رو پهلوان ٭ بره بر زکان و خروشان تنوان ٭
بیامد زکان از پی شاه او ٭ همه چیره دیدا ختر کاه او ٭ هم او گوید سه کنون روزبا دافره ایزد یست ٭
مکافات بد را زایزد یست ٭ بگفت این و تیغ از میان برکشید ٭ زخون سیاوش فراوان زکید
بشمشیر هندی ببرد و فشرد ٭ بخاک اندر افگند نازک تنش ٭ زکاره بالاول مفتوح لحوح و متهمنده
گرفتیم از دامنه این فخر گرگانی نظم نموده سه مگر پروین بدام شد زکاره ٭ که گرد آمد بهم چندین
ستاره ٭ خسروی گفته سه تا روز پدید آید آسایش یابم ٭ زین علت مکروه ستمکاره زکاک
زکفر بالاول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند زکور بالاول مکسور معلم بخیل و دور
از هنر رسیده بود حکیم سوزنی فرماید سه بر هم هیچ حکیمی نبود این حکمت ٭ که سال مفلر فت و نجب
سخت و کونه ٭ لامع خرجانی گفته سه زنا جاودان همی دارد ٭ از انکه سخت عزیز است
اوست سخت زکور ٭

فصل السین مع الکاف

سک با اول مضموم نکبت و هلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات و با اول مکسور سر که باشد و آزار سرکه نیز گویند **اغر الدین آخستگی** فرماید ؎ کند تا برسک جام او سک خوان ؛ بهر خورد اجل آراسته خوان ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ چرا نگذاشتی جامی شهرا نهادی پیش خود خوان سگ و شیرا ؛ **سکاچه** با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه و سکاشه** با اول مضموم بمعنی زکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ؎ این خم آهن گون کز یم انهم پالود سوخت ؛ شد سکاهن پوششش آنه دود دل در رای من ؛ هم او گوید ؎ در پرده خم آهنی ار سکاهنی ؛ رنگ خضاب برد بپا برافگند ؛ **سکتا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و پنج پنیر و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دست بهم آرند وارزی جانی ؛ کو دست نگهدارد شت زهر کاسه سکتا ؛ **ابن یمین** بقید نظم آورده ؎ شوربای چشم خود خوردن برین ؛ سرکه باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کز زیر ای شوربای بر دالنیشان شوی ؛ اول لت سکتا دهند از چهره و انگه شوربا ؛ **سکنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی** نظم نموده ؎ در جوانی سر کشم سرو خرامان ناکسان ؛ همچو انگوری که اندر غوره گی گردد سکنج ؛ **سکره** با اول مضموم کاسه گلی را گویند آزاد سکوره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکنه و غول کند ؛ از خجالت زمین سکره بکشا یا جوی ؛ **سکر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطلحی باشد دوم نام ولایتی است که مرتب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اول مضموم بمعنی کسیختن و کنده شدن پاره باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گندم از بسکست زهم در شکست ؛ بر دکان آمد که یک نان در دست **حکیم فردوسی** گفته ؎ غل و بند در هم شکستم همه ؛ دوان آمدم نزد شاه رمه ؛ **سکک** با هر دو سین مضموم و بهر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد فطره بدد **حکیم فردوسی** گفته ؎ اسپی چنانکه دانی زیر از میان دریده ؛ وز کاهلی که داشت فسکک نزد اسوار ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ از منفعت و خیر دولت نابود میدوم ؛ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ؛ چون اسپ اودی

نشوی منزل مراد ؛ در موکب قبول نه سکسانه را سوار ؛ سکنج با اوّل و ثانی مضموم گنده دهن بود ازا
بتازی سحر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان نه دگر گاه بنید ؛ چون لبر گین افتاد
ترنج ؛ تشنه را دل خواهد آب زلال ؛ کوزه لبشکست در دهان سکنج ؛ و با اوّل مکسور سکنج
اوّل سرفه باشد دوم یعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکنبا با اوّل مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خر گیر دار دکس آن خر سکند سلف ؛ آور در پیچ
بی سر همی کنم ؛ سکندر دوم معنی دارد اوّل نام بادشاهی است مشهور معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ؛ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
واپسی را که لبر آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا بودری نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری
؎ سکندر خوران باد پای حیات ؛ بدست نزادل عنان ثبات ؛ سکنه با اوّل مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مردروگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ که شکستی چو چوب را سکنه ؛ سر دروئی خرو فرم از سکنه ؛ سکنبین با اوّل
مکسور مرکبی از سکبا و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرّب آن سکنجبین است سکوبا با اوّل مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخ ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای گوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا از اشه و لاشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و مهذی و روثانی نامند حکیم سوزنی را
است ؎ بزبان کندمی بدم آنگه چو بین سخن ؛ و اکنون که کندی سخنی نیست نان جو ؛ بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ؛ ساعی زنجه رساعد کنم سکو ؛ سکویا با اوّل و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدو اورفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ؎ چه فرمائی من از جور سپهر دون گریزم
جانب دیر سکویا ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ وزایشان بسی نیز ترسا شدند ؛ بنامش سکویا شدند
سکوره با اوّل مکسور یعنی ظرف گلی است که مرد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ رکعتین شب فرو
در سکوره چرخ ؛ چو تاج نرگس نقش مقاصدش شش باد ؛ رضی الدین بابا قوینی فرماید ؎
سکوره الیست بپیروزه چون قیاس کنی ؛ بخوان همت او صحن گنبد خضراء سکوه بچ با اوّل مضمم
و واو مجهول و ها مفتوح بنون زده خار و خسک را گویند سکه با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل معروف
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؎ که بسکه را چه باید

که هم سکه نام دار البود ۰ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا مهیخ دنیادی هم گویند سوم آهن نامند که بدان نمین را شد یا رکنند چهارم درخت حرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و با معروف بر وزن چسبیدن و اندیشه کردن و حصه انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ۰ خواهی که بر کتف فلکی الملک مقصب ۰ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ۰ چون مگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ۰ بگذار همچو گرزدم سکیزه چون ستور ۰ سکبله با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول فواق باشد و آنرا الگه و هچکه نیز گویند بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه

۰ شک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک بالفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ۰ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ۰ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ۰ گر بر سر نگ مشک ورد باد لطف تو ۰ در حال شهد و شکر گردد سر نگ شک ۰ این بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که بنگام رفتار بر آید و آنرا شلیوی نیز گویند شکاف با اوّل مکسور بر وزن شگاف کلافه کرده باشد شکافه با اوّل مکسور و دوم معنی دارد اوّل چوبکی باپارچه شاخکی باشد که ساز ابدان بنوازند و آنرا ضمنه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ۰ در میان نیکوان زهره طبع و ماه روی ۰ چون شگوفه روی بودی چون شگافه تن مباش ۰ حکیم فردوسی گفته ۰ بشادی همی در کف رودزن ۰ شگافه شگافیده شد از شکن ۰ و شگافه زن سازنده بود حکیم قطران در صفت جامه نظم آورده ۰ فراز سر زمینی هست گوئی صد نگارستان ۰ میان هر درختی هست گوئی صد شگافه زن ۰ دوم گهواره را گویند شکال با اوّل مکسور و دوم معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای شتران و سپان بهر فصلت به بندند و آنرا شکیل و هدا نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ۰ شکال پای ستوران شده سر زلفی ۰ کزو کره بجز از دست شانه نکشوده ۰ ابو الفرج رونی در صفت اسپ گفته ۰ شکل او را شکال مرغزی ۰ لیک مشکل بود که مجبور است ۰ دوم مکر و حیله و دروغ باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۰ ناگه بندیم و بکشائیم بها

در شکال و در جوال آئین فرا: **شکانک** با اوّل مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند **شکاوند** با اوّل مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ شنیدم گرفت از شکاوند کوی ؛ همی دارد از رنج گیتی ستوه ؛ **شکاونه** با اول مکسور دو معنی دارد اوّل کسی را مانند کرزن سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی ثقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش گویند **شکر بادام** سرسر را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ** جنسی است از شکر صافی که آنرا بتازی عرره خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ نهال نهال من بنیوار ؛ شکر برگ لعلش نوا میفرستد **شکر پوره و شکر پوره و شکر پزه** سبوسه باشد که در روان آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پزند و بزبان سیحاق **اطعمه** گویند ؎ چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکر پوره ؛ کسی گوید مسلمان را که دارد قبله بر گردان ؎ **حکیم ترا رقمی سنائی** نظم آورده ؎ بپا کبوسه منه خان خوردنی که بود ؛ تفاوتی که شکر پزه با شکر پوسه ؛ **حکیم سنائی** فرماید ؎ همو سگ در بدر بدریوزه ؛ خواند مر زیر را شکر پوره ؛ **شکر فیدن** با اوّل مکسور یعنی لغزیدن و بلب در آمدن بود **شکستن** با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم افزار و قدر شدن بود و سوم خوردن مخالف و بدین این دو معنی را بترتیب **حکیم انوری** نظم نموده ؎ مشکن اگر جان کشتم پیش سکت خدمتی ؛ سیر سکاری کی توی لاغر شکست **با شیخ فرید الدین عطار** بمعنی اعراض نوشته ؎ سر دیوانه محمود بیست ؛ نثار اخ چشم بر همشاه بشکست ؛ و گفت این چرا کردی چنین گفت ؛ که بار دیت نه بینم شه ز شفقت ؛ چهارم بمعنی خجل شدن باشد هم **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ چو حارس این سخن بشنید لشکست ؛ ولیکن ساخت خود را زان میان مست ؛ پنجم هزیمت لشکر را گویند **شکشک** با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی شکست کرده مرقوم شد **شکفت** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل غار را گویند و آنرا شگفت و بانی گویند دوم کرد و هموار باشد و ثانی مضموم معروف است و ثانی مکسور یعنی عجیب و غریب آمده **خواجه نظامی** نظم آورده ؎ چنان دیدم مه چرخ آمد شگفت ؛ که دل راه باور شدن بر گرفت ؛ **شکشک** با اوّل و ثانی مفتوح تنبوره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ دو بیم ار صداع و قولنج و باسماع ؛ تا ما همقدم هوای شکشک زنیم ؛ **شکن** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم قراری قهستانی گفته ۵ رکون مکان شکیب تاب و تمکین که جمله قوی انچه فی الجمله آنی ۵ دوم بمعنی خورد و خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ همه شادی و طرب جوید و مهمانی ۵ که بیارندش ازین برزن و ازان برزن ۵ گوید آواز غم و شادی چه بود خوشتر ۵ مکن اندیشه فردا بخور و بشکن ۵ سوم بمعنی هزیمت و شکست لشکر بود حکیم فردوسی راست ۵ بدان کامگار یکه بهتان بود ۵ جهان از نهیب و کوبان بود ۵ شگفتی که آمد بر ایشان شکن ۵ سپهبد مباد انچه بر اید زن ۵ پور بهای جامی راست ۵ مهرگان آورد نگار بر گلستان تاختن ۵ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ۵ درین سه معنی با معنی دوم و سوم و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه کمال اسمعیل گوید ۵ در شکست همانا شکستگی منش ۵ که نیک زان بشکست است زلف بر شکنش ۵ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ۵ پای میکوفت با هزار شکن ۵ پیچ بر پیچ بر مدار رتاب رسن ۵ حکیم اسدی در صفت تقنس فرموده ۵ بهم صد هزاران خروس از دهن ۵ بهیجو است هر یک بدیگر شکن ۵ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ۵ چون ارتم از درون هم پرنده هر از درون ۵ حرکش ریگ رنگ شکال شکن انهند ۵ شکنج بالاول کسور تا مفتوح بمعنی اول چین زلف و موی خامه و رسیمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ۵ گیسو شکنج مانند زنگس کرشمه بازماندش ۵ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ۵ تا بوجیات پی فشرده نه آخر همان شکنج مردند ۵ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ۵ نیست اندر مقام راحت و رنج برسر گنج مار شکنج ۵ حکیم ازرقی فرماید ۵ هلاک دشمن او را زهند تا بلغار ۵ شکنج واقعی روید بجای رمح و خدنگ ۵ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ۵ نعره دردی شکنج موسیقی ۵ مار دردی نوای موسیقار ۵ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۵ از نکر جذابی همی هیچ نترسی ۵ زانست که پاینده پر از مکر و شکنج است بهشتی مفهوم گردن عضوی باشد اسپر ناخن چنانچه بدر آید و آنرا شکنج و لشکنج نیز گویند و در شیر از هیچ باک اوّل و در دیگر خوانند شکند بالاول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بازی خراطین مانند خواجه عمید لوکی راست ۵ در کوی این ربا طرز عقبی نشان مجوی ۵ هرگز لوند مزرعه شقفور در شکند ۵ شکوب بالاول

وثانی مضموم وستار را گویند و آنرا شوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بر کلوخی یا سنگی نجورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد و گویند چنانچه شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه چنان تیز میگریخت ؛ پا در عدم فتار شکوخید کلوخ **شکوفه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بر دو معنی دارد اول معروف است دوم سفزاغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بهستی کی تواند آرزو می عقل آید ؛ که هستی کی کند روح عقل را بیدار ؛ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ؛ ازان که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول بر شان ساختن و سوزانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم ترازی قهستانی** گوید ؎ دل بجا صل خود را سر و کار نمی بینم ؛ مگر خود رو نفی گیرد که بارش بر شکولیدن ؛ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول زدن و معنی دارد اول هیکل یاقوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بنای چشمستگویند دوم دهکوچک بود و آنرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور بوستبره شیر خواره را خوانند که دران شیر باکنند **شکوچ** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور معنی ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گو گریز بر بارشد شکوه ؛ سنگ تر تاگو نیم درکوه ؛ **حکیم قطران** نظم آورده ؎ جهانداران خشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیارانش **شکهیدن** با اول و ثانی و ثالث مکسور معنی مضطرب شدن و بقرار گشتن باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکند از شجار ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ وار ثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا ز بسیاری آن زر نشکنید ؛ بیکرا پی پیش آن مهمان نهید ؛ **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ آتش بزیر گفت سهابا گو بش دود ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ **امیر خسرو** گفته ؎ هنوز نازگر چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور صابر و متحمل بود **شکیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بر دو معنی دارد اول بمعنی عجب آنکه آن را شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با تاج بر بخت با شکیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه بفریفتی ؛ دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ مرا چند روز این بسر رفت نیست ؛ زمهرش چنانم که نتوان شکیفت ؛ **شکیل** با اول مکسور و مجهول بر دو معنی دارد اول بمعنی

عجم‌اند کز آزاشکنند و از انجمنی شمال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ۵ از اخر مدل نوبر سر دیبر ۵ ابرش کیسه شکیل ابر بسته نساد ۵ شکنه بباء اول مفتوح و نای مکسور یای معروف و نون مفتوح و خفائی نام خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل نین ۵ نمک باواو اول مضموم کسی را گویند که در بر کوتاه قد و بی اندام باشد **پوربهای جامی** رست ۵ سبک جماق دولت و دین کوان فراغ نمک ۵ منسوخ و شوخ و شوم و دران خار بسیار نمک عکسه باواو مفتوح دیگ باشد و آنرا غشک نیز گویند **بتاری** نواق و بهندی **ملکی** خوانند ۵ ۵ ۵

فصل الفاء ۵ فکر باواو مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دود دستی را گویند **اوحدی** قیقی زنم ۵ بس که آتش غم ببدل برافروزی ۵ سیاه روی ملیطی چو فکر آتشدان ۵

فصل کاف ۵ کاک باواو مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را کاک نیز گویند دوم گیاه را مانند باواو مضموم مالکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی **کرت** نامند **کاکه کلکی** باواو مفتوح انگندگی آدمی را گویند **بتاری** آنرا ابراز و غالیط خوانند **حکیم سوزنی** نظم کرده ۵ پاکی دیاید کردی آماک ۵ بر کوان کسی که بد کک کاک ۵ **گلماک** باواو مفتوح بانی زده و میم مفتوح کاف زده ملف باشد که بر دی و اندام پدید آید و آنرا ناس نیز گویند ۵

فصل لام ۵ لاک باواو مفتوح پنج معنی دارد اول مدر ار انا مانند جلیخ **امیر خسرو** فرماید ۵ جد لولی لاکی بود و لولی لاکی بود خصم سیاک بود دوست لاک بود ۵ دوم ابله و نادان و احمق باشد **پوربهای جامی** بتقریب نظم کرده ۵ ای شوخبخت مدبخلوک ملتبان ۵ وی ترشروی و ماخوشش مکروه کور لاک شمع مخنی و زبان ۵ کجا زنده گی ظل حق شدی مایوس ۵ اگر نبودی آن کو نبخت ابله لاک ۵ سوم زبان و سرزده باشد **لبیبی** نظم نموده ۵ گفت امین مرد خامی لاک رای ۵ پیش از ان کز طوت پیری نراد خامی ۵ چیاه و بیانکه پاره پاره گویند و احیانا بعضی از مردمان روستا خصوصا پشینی خوانند اعم از انکه نویا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشند از کرد و ان اول مضموم معنی دارد اول چیزی گنده را گویند دران معرفست دوم دارد باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا گونه بپندرنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و شستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان تصویر

و لقاشی لگار بندو قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیر ایدان محکم کنند و جزاین نیز بسیار جا لگار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند **اعاجی** منظوم نموده ؎ چنان زدم
شدان زخانه برون ؛ کو گویم در نشانده اند ملک ؛ **شمس فخری** گوید ؎ هزار سال بجاه و ظل تو که تقوی
بجاه و تمکن چو پای تمغ از لاک ؛ سوم شالنگ باشد و آنرا کلنه نیز گویند و تبازی کعب خوانند **حکیم ترابی**
بنظم آورده ؎ محیط بر لاک پایم نمیرسد بعراب ؛ غدیر دینا و انگه من غریق غلانق ؛ و با اول
مکسور نام جانوریست اگر و شت لذیذ دارد و آنرا لیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح در معنی دارد اول
کفش بود و آنرا لاکا نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ حسب علی رضوان بر سر نهند تاج ؛ و زپا بها
برون کنند مالک لکا ؛ دوم سخنان مرغ را گویند **منوچهری** ست کلاه ؎ لبست زیر
کلواز غالیه بحبة الحبکی ؛ ساخته چون لکاز مورکی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لاک است
بالضم که سبق ذکر یافت **حکیم قطران** نظم نموده ؎ تا رچون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ؛ لبست
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ؛ هم او گوید ؎ آن دو رویه گل چو روی عاشقان از خون دل
با چو زرین در قبای ریخته آب لکا ؛ دوم زمین دیوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول گنگ و بیجیار را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ هر چند که گیکم و کلو گیکم لکام
تن داده دل بسنهٔ آن دول غلامیم ؛ دوم نام کوهیست **کمعادی** شهر معادی شیراز نوقایه را نیز است و مثال آن
کشیده شده است با قصبه صیمون و شتر و کاهن منتهی میشود و نیز یک الف اکیه لکامه و لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول رودهٔ گوسفند باشد و آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند **حکیم ناصر خسرو**
؎ چو خر بلی خر دلپی اکنون که انگبه ؛ بمرو و به بستان خریدی لکانه ؛ دوم آلت تناسل بود
و آنرا لندو کیر و خایه نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ بدنا میل رای تو بناشد ؛ ملک فرخ
خواهدنی لکانه ؛ **لکلک و لکلکه** با و لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ؛ تا سخنها همه از جان مطهر گیرند
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سیر آن
بکنند و بدول خورده دانه از دول تیدی بآسیا رود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ چو لکلکست
لکلکست بر آسیای معنی ؛ چون نه آسیگرد در بر تکلک معین ؛ زان لکلکای برادر گندم نر دول بجهد

در آسیا و رانند معنی هی میبین ؛ شاه داعی شیرازی گفته ؎ زبان بکلک گرگ ندارد روا کلام ؛ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ؛ لک و بک با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب نباشد چون جامه و پوشیدنی و رخت فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ آورده لک و بک ز برای من مسکین ؛ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ؛ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی لکاپوی آماده و با اول و سوم مضموم خرکنده و ناتراشیده را نامعدلپور بهای حامی راست ؎ ای شور بخت مدبر معلوم سوم بی ؛ دی ترش روی ناخوش مکرده لک و بک ؛ لکن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول جشت آفتابه باشند که دست دران نشویند اوستاد منجیک راست ؎ گر آب چشمه کافور جشت نشان ؛ لبگاه شستن دست ز کوثر است لگن ؛ حکیم ازرقی گفته ؎ شاخ طوبی را غذا گردد ابر در وسل اندرون ؛ چون بروان ریزند آب دست سقویت از لگن ؛ و اگر شمع را نیز میان آن نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ؛ تا نسوزد پر و بالش نرهانش نرود ؛ دوم عود سوز گاو مید و آزابنازی محمر خواند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ؎ چهار پای نیز بخیر حادثات کشان ؛ همیشه تشنه بر آتش لبو دلسان لگن ؛ سوم سرگین گاو باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ؛ همچو ان چراغ روشنی کز وی تو بگیری لگن ؛ هم او فرماید ؎ آورد سخره بروان از زیر لگن شمع ؛ کز جلجت نور آن بر چرخ زند اخگر ؛ لگین با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نمد را گویند پور بهای حامی گفته ؎ همی تا بود نزد اهل خرد ؛ سقرلاط افزون بهاز لگین ؛ بمان جاودان شاه دوران دوشنکام ؛ حمایت حفیظ نصیر معین ؛

فصل میم

؛ مک با اول مفتوح یکیده و امراز یکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته زنجوری تن از گیاه ؛ پاکتر از شیر لب و شیر مک ؛ شیر مک و پیر جوان از غمش ؛ ناله بفیر استه انداز فلک ؛ و با اول مضموم و سوم ساکن را گویند پور بهای حامی گفته ؎ با داخلیده دیده سوخت بزخم خار ؛ و انگاه سفته سینه نوست نوک مک ؛ مکامس و یکیس با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آزابنازی استفسار گوید حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ شراب لب تدن و بی مکاس نوشیدن ؛ نه غدر دفع قریب و بیا و آن دگر ؛

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوش آید ترا از گدایان بکیس ؛ که در بذل هستی نوشته ودیس ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ هست امشب شب عتاب ولکیس ؛ عوض ماست ماهتاب منیس ؛ دوم زری را گویند که بر هم دستوری از مردم آیند ورونده میگرفته باشند وآن زری بود از سود اگران رومی که در میان آمد وشد میکرده باشند بگیرند وآنرا بارنیز خوانند ومکس بازرا مانند اسرانیه شیخ فریدالدین عطار مرقوم شد ؎ گفت محمود خدا و کامگار ؛ میخرد از هر خود بنده هزار ؛ پس ایاز پاک دل را زان زمان ؛ در مکاسین جمله بستد رایگان ؛ ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را مانند که بارود دستوری از متردین میگرفته باشد مکو ومکوک بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان اگر بسیمان در میان آن نهاده حامه را بدان ببافند میر الهی راست ؎ عقده هست بهتش که نکو هست ؛ از پی کارگاه ریش نکو است ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند مکوک کز اندکف جولاهه + صد تار بریدی تو در ناز دگر رفتی به مکاکفت بااول وثانی مفتوح یعنی رنج وآفت بود والله اعلم بالصواب +

فصل نون ؛ نکات بااول مفتوح زاک باشد وآنرا زک وزمان نیز خوانند نکاب ونکافت بااول مکسور بهله بود ونکاف بااول مضموم وعربی آماس بنا گوش شتر را گویند نکته بااول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر دکان نگاشته تا مرغوب بزرین پدید آید ودر عربی بمعنی وجه ودلیل بود ونکات جمع آنست شاعر گفته ؎ نکته پرکار عالم حیرانست ؛ نکته اظهار آدم حیرانست ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی است واز ثانی مراد عربی است نکوهش ونکوهیدن بااول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول سرزنش کردن ومذمت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ زچیزیکه گردد نکوهیده شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج وکلاه ؛ حکیم اسدی راست ؎ گرا ذخواسته ناجوئی ملاف ؛ مده بی نکوهش بخور بیگزاف +

فصل واو ؛ وک ووکوک باهر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد ومعرب ان وقت است وبا اول مفتوح باهر دو کاف زده آواز سگ بود وک بفتح اول کسه ثانی زدن را گویند ویکدیگر نیز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ نیست بر الشعرا چو هجری ؛ که سوی قوم کیل وک نبری +

فصل هاء ؛ هکیج وهکک بااول مضموم ثانی زده وجیم عجمی مفتوح را خفا وها در بعضه اول بااول مفتوح

وثانی مفتوح دریغ ثانی فواق باشد و آنرا بهندی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
ازاستملی آنکه هچکه گردد یارش ٭ باید که کنی مفسی در کارش ٭ آنرا که بود هچکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او
آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ؎ از آب سنان بلبله شد شمن فرزانشان ٭ چون زاستملای خوان ال در الهاک
بود ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ٭ فصل نمای آن زمان
چون بقسم ملک دهد ٭ هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که آب باران تر نشود و از بحر
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سر گشته و پریشان را گویند هکهک با دو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربک نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی
قمر آبه ازمی گریه هکهک کشاد ٭ گریه بخون من او در سجده جای او مبین ٭

فصل یاء ٭ **یک انداز** دو معنی دارد اول تیر زبونی که بهر چیز از جانور وغیره اندازند دوم آن
بزنند اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مرا ٭ ای دریغا که تری باز نماند ٭ تا زهره بدف
سینه من ٭ چرخ را هیچ یک انداز نماند ٭ دوم مازکوه و امثال آن و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پائین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد ازان
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و بازان رشته های مستعرف ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
پنج کشند و دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ؎ مهره از باز و موجز چنین باز کنند ٭ پاره از سامد و یکدانه ز بر کاشاید ٭ هم او گوید ؎ پری
دان ازان دو پیکره یکدانه گردان دو پیکره ٭ دوم یکی گوهری را گویند که مثل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی مطلع غزلی گوید ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدن با اول
مفتوح ثانی زده و دال مکسور و نون ساکن و سین منقوطه زده در هر سه معنی با اکبس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم فرموده ؎ جند انصافی که نرگس لے همی از تاثیر آن ٭ سیکند مست و خراب
محمودی چو بینم یکدنان ٭ یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و کاف زده آب شیرین گیرا بود
یکدان با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سرآمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر بجست نگردد
کرد در چکاوک ٭ از سهم کرانت بنفشه اجل در میدان ٭ کند در چشم چون سر جالستا کرد آن لشکر ٭ کند در گوش

چون حلقهٔ سعادت نعل آن یکران ❊ کمال اسمعیل گوید ؎ نشسته آب زرشک لطافت
در خاک ❊ چنانکه بار برآرش ز نعل آن یکران ❊ یک زخم لقب شاه بن زیان است چون او
از دهار یک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ابشد شاه یک زخم
بنشست زال ❊ مئی و مجلس آراست بفرست بال ❊ هم او فرماید ؎ من آن گرز یکزخم بر دو خم
سپه را همانجای بگذاشتم ❊ یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه دربرد وام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ❊ تا که سر سرو سبز نباشد یکسان ❊ دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته ؎ بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ❊ همیشه تا که نیاید جمیعت از یوسف
مخالف تو که کمتر خبر دهد یا نیست ❊ نزد ست بر دهنا باد بازمین یکسون ❊ — ÷ + ❊

باب الکاف عجمی ❊

اگر یا اول و فانی مفتوح عود را گویند اگر یا اول مضموم ثانی زده آشی باشد مثل کاخی که از آرد و
بیز ند پورپهای جامی است ؎ تا چشیده بهم از بوی صالته اگر یا ❊ اگر لوت یا اول مفتوح ثانی
زده و درای کسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط تیز و رقیق بود و علیظ و
که باخون آمیخته قوت طبیعت اخلاط ناپذیر امعای شریف بازمیدارد و بطاهر پوست دفع میکند
و آنرا در فرس بر لون نیز خوانند و بتازی قوباء و بهندی داد گویند اگر لش یا اول مفتوح ثانی زده و لون
مکسور ثانی مفتوح معنی بر آوردن دیدار باشد والله اعلم

فصل با ❊ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که در جنگ بپوشند یکم یا اول مکسور ثانی زده و
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و یار نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ؎ از دالب شیر تو نیابد
مالوس لبه تلخی بکمار نیابد ❊ امیر معزی گفته ؎ لبیک زید بخت چو آواز دهی ❊ تکبیر کند چون زنم را
ساز دهی ❊ آنرا که بدست خویشتن بکمار دهی ❊ اقبال گذشته را مدد باز دهی ❊ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ؎ به بکمار نشست یکروز شاه ❊ همه بندگان زرگان ایران سپاه ❊
هم او گوید ؎ تو با این سواران بنالار همند ❊ بیاری دل ابکما چند ❊ و بکمار کردن کنایت از مجلس
ساختن است حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بزم شاهانه بکمار کرد ❊ سه روز اندران بزم بکمار کرد
بکنات با اول و ثالث مفتوح باهر دو کاف عجمی زده حیوان دم بریده را گویند بکهی شترانی باشد کاز بزه وجود

و ازدن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ بخور بے رطل گر کونه می کو لب نکند روزه
نزا نگوراست نماز شیره نه ارکنی نه انجم ✤

فصل باي عجمي ✤ لکا پکه صیح رود را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه روسای سند جویند
براختران ✤ گذرگاه از بلند بنده دارش ✤ یکین بفتح اول و کسر ثانی و یائے معروف و نون
فصل تاء فوقاني ✤ تک با اول مفتوح بنائی زده پنج معنی دارد اول بمعنی مرد و مرد آمده
چون تک حوض و تک درخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در تنگ آبش صفا رنگ خورد ✤ لور تواند تک
شب شنبه ✤ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا وجاهی راست
؎ لگاه چاه اگرچه تیز تنگ بود ✤ بوقت کامرانی سست رگ بود ✤ سوم بوم و زمین را گویند بدین چاچی
؎ مه در نسخ یک شبه برا رسیما بی کله ✤ یک زرد و فوط اینه هنگام سود ارخته ✤ چهارم فریاد بلند کردن
و خاریدن باشد پنجم حریا بود انیمعنی از کتاب فرهنگ نوشته شد **تکاب** و تکا و با اول مفتوح پنجم
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا ماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ؎ تکاتی بدید آب و سبزه دروی ✤ بلندی پالیش پیالی درو ✤ در و دشت چون فراوان آن دید بود
مغل را در میانش از دو کاه بود ✤ دوم جنگ و خصومت باشد **ابو الفرج رونی** راست ؎ نه مرا
با تکاب او پایاب ✤ نه مرا پاکشا و او دخورش ✤ سوم نام رودیست از ولایت گنجه **حکیم سنائی** گفته
؎ داشت زالی روستائی تکاوه هستی نام درختی سه کاوه ✤ چهارم پرده ایستاده و میخی که آن را
پرده تکا گویند منوچهری منظوم ساخته ؎ وقت سحر گه چکاوه خوش بزند در تکاوه ✤ ساعتگ گنج باد
ساعتگ گنج باد ✤ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب و شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ؎ جز سبوئی سر دوره گوش خم پهلوه تکا
پشت کدو کردن تکاو کلو ✤ تکتاز (بمعنی) دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ با من پلنگ شارکی رو باه طبعکست
این خوک کردیک تکل و دمنه گو برک ✤ و با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
میه و بنازی رقعه گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو ریسمان شده ام زانکه مونمان هجرت همی زند
بقبای گلم هزار تکل ✤ **تکم** با اول مضموم تیرے بود معروف که آن را عام مکه گویند ✤

فصل جیم ؛ **چکاره** با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا جگاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ خالقی رضدای عصرت براه فتاده چو عصاره ؛ هر چند شد راست چون چکاره بیراه ؛ **چکرته** ؛ چکرته نوعی از کلنگ باشد و از کلنگهای دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش پرهای سیاه باشد و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر میگویند **چکر** و تین بفتح اول و سکون ثانی و ضم راء و واو معروف و کسر نون و فتح تاء و فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب ؛ **چکاشه** بفتح اول و ثانی و کسر شین معجمه خارهای الیق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بیفشاند که آن خارها بر ان کس نخورد و آنرا شنول نیز گویند **چکبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی دلاور و آدم معروف است ؛ **دم غم** و غصه باشد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ گر سبانی ذره شادی بجانم نی جگر ؛ هم روا باشد که بروان بیتو چندین غم زدا ست ؛ **خواجه نظامی** فرماید ؎ بدوا زراه عشق این رسم جگرداران ؛ ورنه همه راست راه در خون جگر گیرم ؛ **سوم** بمعنی انتظار آینده **حکیم خاقانی** گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار غریزان جگر نرم تابد ؛ **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ جگر چه میدهی آزاکه بروان جیلین ؛ خاک بگاه سر پاره پاره جگرش ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چکال** با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ؛ پیش حلمش سبک زمین چکال ؛ **چکاد** با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند **لبیبی** گفته ؎ همه لوچ و همه خام و همه سست ؛ مفتعلی چکاد تا بسازند ؛ **چکانی** با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیره باشد **چگل** با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بدیل اند **چکاکنوک** با اول و ثانی هر دو مضموم و کنک بر گویند آنرا چک نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ اگر اینده طیران در هوای دولت او ؛ ز چنگ شاهین باز آورد شکار هلاک ؛ **چکند** با اول و ثانی هر دو مفتوح و نون ساکن و دال ابجد **حکیم سوزنی** در صفت آخور گوید ؎ اگر زنی که چکندی نمای شد تن او ؛ ز کون گنده بود گنده چکندی او ؛

فصل واو ؛ **دگرگون** سرنگون و سر بالا پس کرده و بازگونه را خوانند **امیر خسرو** گفته ؎ کافر تا تار بیدون از نهاد ؛ کرده دیگر گونه سر اشتر سوار ؛ **دگل** با اول و ثانی مفتوح و دو نون بدل اول آخر دوی را گویند که دست و پای او لک و گنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز خوانند **امیر خسرو**

درنده نعلبان تنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر شنک بر پشت دگل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ؎ مشت وکلان دگله پوشان ؛ زلو قرلو زنان خوشان ؛

فصل راء ؛ رکو باول مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم ترار قستانی نظم ؎ ای شاه سر فراز که در جنب رامیت ؛ بر چرخ نیست اطلس ارزق رکوست آن ؛ **میر مغیث محوی** گفته ؎ از جامهٔ اطلست رکو مانده ولیس ؛ وز باده صاف هست سبو مانده ولیس ؛ صاحبان تا چند چشوئی چه شود ؛ این کهنه رکو کرد فرو مانده ولیش ؛

فصل زای منقوطه ؛ زکال باول مضموم نکشت باشد و آنرا از غالهٔ نگرگونید و بندی کی یاخوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بصفات وی ابو دلف گشته چرخ گشته روی پر صفالت چون زکال ؛ حکیم ارزقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل بحر دم جان سنگ ؛ همیشه تا نبود عود سنگ وسنگ زکال ؛ **زکاب وزکاله** باول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکاب و سفیدی که عرض دفع نکرد ؛ هم بدان پیرزن متحرفه خبر باز دهند ؛

فصل زای عجمی ؛ زنکه باول مفتوح ننانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد **زنکال** باول مفتوح نیشتر جانوران گزیده باشد ؛

فصل سین ؛ سکال باول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با سنائی همه عتاب مساز ؛ با خراباتیان سکال مکن ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ خفاش گر سکال خورشید نغم ندارد ؛ خورشید را چه نقصان گر سانه شد مکیس ؛ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نزید آنکه میزید ؛ از کاهلی غمزهٔ رافت سکال ماست ؛ **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ؛ عمر لیست تکین سکال همی دارد م عذاب ؛ سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال یعنی بد اندیشه آمده و دشمن را سوء سگال نیز بسته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بد سگال ؛ بنقص تو گفتن نیابد مجال ؛ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست **سکاله** باول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در کوهش زنگی زشتی گوید ؎ برداشتم نقاب و نگه کردم اندرو ؛ مانند بوم راست بسیه بو سکاله ؛

سکاوند باواو مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال و تندیز خوانند و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ٭ همی بود از رنج و گیتی ستوه ٭ مسعود سعد سلمان راست ؎ در توان آن قدرت هست گر خواهی بقاری تنی سکاوی ٭ سک دندان دندان پیش باشد و آنرا بسک نیز خوانند و بتازی ماب گویند سکر و سکرته باواو و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که قوم گشت و آنرا سفر و سفرته نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو لست سفرته لغوله چون دم سگ ٭ چو شیر گنده دهان همنگ عون لقاربه سکنر باواو مکسور و ثانی زده و زای منقوط نام کوهیست بسیار بلند و رفیع از ولایت زابلستان کابلستان کنج و دیگران واقعست و دریای سند از پهلوئی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فرو شد روز بس تابان بگشتی ٭ ز جنگ سکزیان دیو منظر ٭ توان بردن هنوز از جای او هست ٭ دریده زهره سکزی بر او حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت کای شرزه شیر زیان ٭ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ٭ سکزن باواو مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح نون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بس دوخته سکزنیت چو سوزن ٭ در زهره جگر میت آزار ٭ شرف شفروه گفته ؎ ناوک انداز لم بسکزن لیک خصمش چون سکست ٭ هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود ٭ سکلستان نام میوه ایست که برونش الو شود و درونش سبز لزه مزه باشد و آنرا در دوا با لکار برند و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی راسوڑه نامند سکک باواو و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را بهندی جوجه نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسیاک که در میان دریا بهم رسد و آنرا بیدستر و جند بیدا ستر نیز گویند چون سکلاب بر ان موی نخسپد پنبی بگل خشت برآرند بپیکند پور بهای جامی گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود ٭ پوستینش کند خواهم چون فنک سکنکور میوه کی باندازه تقریبی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندوی مکوی خوانند و الله اعلم بالصواب ٭

فصل شین منقوطه

شکاوشکاه باواو مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شفا

وشاه نیز گوئید و تبازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ۵ همچو کمان کندر سر کلک دی ازمود
سر بدو سر مملکت شاه درسکاه ✤ سکا و با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفندیار نیز گویند
شکا و با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم آتشست را گویند و آنرا از غال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ۵ بدارد نیچون بر فروخت آتش ظلم ✤ شکار او بحمیت
همی خورد چون ظلم ✤ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ۵
هست شکار او بسته گو بصید گاه ✤ از پی شیر شتر نه دهد طعمه شکال ✤ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
آنکه شکنبه گویند و آنرا اشکبه و روغال نیز خوانند حکیم ارزقی نظم نموده ۵ گردد از فرشماد انه الماس جمله
گردد از مضم شماد انه یاقوت شکال ✤ دوم بمعنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب عدات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ۵ چگونه باز دید خواه با او دست جهال
چگونه دارد بدگوی با زپای جدال ✤ که شهر یارست چو چشم بکشاید ✤ فرو شوند هزاران بگوشهای
شکال ✤ شکال با اول مکسور و لام مفتوح و های مخفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده ۵
گر بود خوش لیم شمشاد ابدام ✤ سیم شارت کند در شب شکال ✤ شکالیو با اول مضموم آن
آنگوشت و چیزی را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکردیا با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی
اول با معنی خوردن باغذ و آنرا شکاریز گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ چنانا نداند که بدگوهری ✤
که پرورده خویشش بی لشکری ✤ دوم بیکاره بود حکیم ثنائی در صفت شهر ۵ از دم گفته ۵ اندران
مرغخانگی نیرد ✤ زانکه بازار همواهی شکرد ✤ حکیم انوری بنظم آورده ۵ چو باز او شکر و صید آن چه
کبک و چه اگ ✤ چو اسپ او گذر در راه آن چه سم و چه پ ✤ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ۵ در بند و شکست بند فضا ✤ هر کرا دست کین تو شکرد ✤ حکیم اسدی فرماید ۵ بدشت اندرون
هر کجا بگذرد ✤ بیک زخم پیل ژیان بشکرد ✤ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح براورده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی وسطبر و زیبا باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ۵ در نکوئی نکردای نیکرد ✤
در بجای من آوبذکرد ✤ جهد بسی کرد و شگرفی بی ✤ تا کند از ما تبکلف کسی ✤ چون من و تو هیچکسان
نیستم ✤ بیهوده در چه بهمت نیستم ✤ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
هرمز نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ در میان جان دل پیدا شود ✤ سوء شگونی از تن گم شود

ماه زهره عطارد بین از حسن شان ۰ مشتری از زدی شان گیرد شکن ۰ او ستاد فخری کند صلح بنا
اگر جام لاله گون باشد ۰ تمام هفته ایمنش دارد سپهر گون باشد ۰

فصل الفاء ۰ فگار و فگال

با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده و گویند آن
انگار نیز خوانند **حکیم انوری** فرماید ۰ از تبتم لب شیرینش همی شد خسته
همی گشت نگار ۰ فگانه با اول مکسور پنجه را گویند که مار رسیده و تا تمام از سلیم
نیز گویند **او ستاد عنصری** نظم نموده ۰ بدولت تو قضا با فلک مساوی کرد عدوی
کرد چنین ۰ شمس فخری راست ۰ عجب کز شمر بلکت در ایام بگذرد
فصل الیم ۰ نگس

فصل نون ۰ نگار

با اول مکسور معنی دار دار اول
و همچنان چه تب و قع بر خوبرویان اطلاق نیکنگار هم بر خوبرویان اطلاق می
نقستان خوانند و نگارستان نیز مانند **حکیم انوری** گفته
تا عرض داده و ریابد ۰ نگار خانه حسن جمال لیلی را لیکن سعد زحل و ریابد ۰ نگار
رخ دوست ۰ بوسه ای پرستند و نگارش ۰ دوم تمثال باشد **حکیم نوری** گفته
۰ براز و بوسگ و روح بهری که بر کلک ۰ معنی از در قی روح همی نگار **حکیم خاقانی** فرماید
صور نگار حدیث دلی بر آن صورت ۰ که جان در و نتوانم نهاد نگارم ۰ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا
سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و امعنی نزدیک بمعنی نقش است پنجه خواجه
نظامی فرماید ۰ زهر سو عروسان نادیده شوی ۰ نخانه برون تاخته بکوی ۰ پر از آراسته
دستها در نگار ۰ بسا دی دویدند از هر کنار ۰ کمال اسمعیل گوید ۰ بلاغت بنا نگار بنا
بس خبر باد و نتوان نگار کرد ۰ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرستن
با اول مکسور معنی دیدن است **ضیاء الدین فارسی** فرماید ۰ منگر در تنان که آخر کار
گرستن آرد ۰ نگرده با اول مکسور ه ثانی مفتوح و خای ها کوزه و شربه بود و بعضی دارد ۰ سنگها
بکاف تازی مرقوم هست **نکنده** با اول مکسور ه ثانی مفتوح نون زده ذ زدنی دارد و آن چنین
که جامه سوزنی را کنند دوم دفنند گویند و نکندن مصدر آنست **نگیسا** با اول ثانی مکسور و چیگی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین نبا بدو بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ؛ ندیم خاص مسری سخت سنگی ؛ کزو خوشتر کسی در لحن و آواز ؛ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ؛ ✣ سلمان ساوجی گفته ؎ از ئی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ؛ نغمهٔ بار بد و صوت نکیسا آورد ؛

فصل الواو ؛ وگال با اول مکسور زغال بود ؛

فصل الهاء ✣ ؛ هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردی زر و هگز از آزاده مجوی ؛ مردم آزاد از آز آزاده درآزار نیست ؛ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرد بماندی ؛ خاتم نمردی هگز بر لب جیحون ؛ ✣

فصل الیاء ؛ یگانه با اول مفتوح دو معنی ارد اول همچنین و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آید و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ؎ یگانه نگوید کسی را بشد که او ترک کسگیرد ؛ نه آن بیژنا کس که از کیش گردد ؛

باب اللام ؛

فصل الالف ؛ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور را گویند و الا با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم ثانی زده قلیه پولی را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ رویت چو یکی کاسه گرانبار ؛ وز کاخ قفا گشته بزنگ شبش الیا ؛ الیاد با اول مکسور ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بر وی مشته الیادی در کون کمنت ؛ بهجا گفتش ازین مجلس بیرون کمنت ؛ البرز با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ؛ که مشکن دل و بشکن البرز را ؛ البج با اول مفتوح ثانی زده خداوند غرور و تکبر بود البجت با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بخا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ؎ یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ؛ که انس و جان بدو دارند البجت ؛ البجیک نام بادشاهی بود البزد با اول مفتوح و ثانی مضموم برادر زده جوانی را گویند و سبزی فرشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفناخ و دیگر تره بازو بات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر برند همام تبریزی راست ؎ بسا زشت شلغم از زردک و چغندر نام ؛ که جای شلغم زردک بود همیشه الزد ؛ اللغده با اول و ثانی مفتوح بغین نقطه زده و دال مفتوح و ها بخفتی بمعنی آمیخته آمده الغجاز با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و لون زرد و جیم با الف کشیده بمعنی زرد آول چشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از زدی عشوه و ناز کنند

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی بیدا گرگشتی ای نادان ؛ ترش لب دلبین نباید لاسبک الفجاز ؛ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که زنگش الوان بود و طعم آن خوشش باشد آنرا کرد آلود آنام کرده اند
الفاختن و الفختن و الفخندن و الفخیدن و القیدن با اول مفتوح ثانی زده بر وزن لغت یعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مر او را بشمر دم الفختست ؛ پیشه او دفع تعطل
مختاری گفته ؎ با سایش خلق بخشنده خودی ؛ در الفندن نام خواهنده آری ؛ حکیم سنائی
فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ؛ ور نه بگذر ز عقل و عشق الفخ ؛ حکیم انوری فرموده ؎
صورت علم تراخود باید الفیدن بجهد ؛ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافریدا الفیه با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ حکم نورده را علت بیدی ؛ کی الفیه
الفیه کلان بنید ؛ هم او گوید ؎ چون ازو در گذری نوبت بهزاد آید ؛ آنکه با بیضه او الفیه کابید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد **الکوس** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام پهلوان تورانست که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ؛ که چندین همی تنگ شیران بجوست ؛ **الموت** با اول ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که القلعه بالسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه الموت عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شده و در زمان سلطان
ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در صرف ملاحیده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ؎ کرا است قدرت این کاین حصار کرد آنزا ؛ بجای خویش بدار د چو قلعه الموت ؛ **الت** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و با معروف چوب بازدی در باشد **الوا** با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کاهلی بود الوا بنام ؛ سبک تیغ گیر ببر کشیده
از نیام ؛ کجا نیزه رستم او داشتی ؛ پس پشت اژدرها نگذاشتی ؛ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ زبس مه الم چون بوستان
پر از انوار ؛ زبس جوزا چو آسمان پر از انوار ؛ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سفوطره شود مهتر بابت و بتازی صبر خوانند ؛ الم آخر چنانچه حکیم سنائی فرماید

چون زدست دوست خوردی بایدت درخوان جان ۔ بلعمهٔ الوا و حلوا هر دو یکسان داشتن ۔
شمس الدین شرف شاه فرماید ۔ زکین مهر او گردون نماید رنج و راحت را ۔ زقهر و لطف او گردون
و مد الوا و حلوا را ۔ الف با اوّل و ثانی مفتوح و اخفا مثل ابدان باشد و ستاد فلکی شروانی گفته
هست طراز یاسمین بالاله لولوترین ۔ بلکه دلبش چو انگبین لعبه در شکر آله ۔ و با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
مشدد و اظهار با عقاب گویند الیز با اوّل مضموم ثانی زده و واو معدولهٔ بعد از ثانی و معنی این لغت که در فصل الف با الف مرقوم گشت
فصل الباء ۔ بابل با اوّل مضموم ثانی زده و ذو معنی دارد اوّل احمق و مقبل نادان گویند و آن را تهاذی نیز گویند
خوانند مولوی معنوی فرماید ۔ من بلم خود را اگر خامی دهم ۔ خود زدوم در نظر آری بود خرد طراری
چه شد ۔ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مضموم بمعنی گذار
و آن مخفف بهل است شمس الدین تبریزی شعر ۔ گفته ۔ خورسندم اگر کسی بغرض غنیم کند ۔ بل تا کند ترحم
زبان جامه شوی من ۔ هم او گوید ۔ مرا گوئی بگو حال دل خویش ۔ دولت خوانی شود بل تا بگویم
بلا در و بلا دو رباً اوّل مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اوّل نام درختی است که صدو اها بکار برند
و آزا بیونانی القرو بهندی بهلاده و بهیله خوانند و این دارو با در بلا دهند شود و دوم زرینه و سیر را میماند
که زنان بپوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام سیر ایلیست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده ۔
با اوّل و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ۔ جهان شد امین از عدلش که برخاست
ز گیتی فتنه و درد و بلاده ۔ بلار و بلال با اوّل مفتوح آذربوته دان بیخ خالیست که آزا شان خوانند
بلار و بلاش با اوّل بکسور در هر دو لغت درای عجمی و لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهته ذوالی هنرب بود پور بهائی جامی نظم نموده ۔ بود زاهد بلار شد فاسق ۔ او مردی دید شد
بر معاشق ۔ بلا به با اوّل مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ۔ کارهائی جهد بلابه
مکن ۔ که بدست چیت دهند کتاب ۔ عمید لوبکی فرماید ۔ دامن پاک را نه زین فرق بلابه برفگن ۔
پیشین که این بدار سد در سفرت که با سلک ۔ و زان فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ۔
بیا رید این پلید بدکیش را ۔ بلابه کنده بر بندش را هم او فرماید ۔ هزاران جفت اورا میشناسی
جز از دل زان بلابه بر نیائی ۔ بلیک با اوّل مفتوح ثانی زده سکه را گویند بلبلی با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل بلندبکار هم بمعنی سیاه و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در بیت ذیل نظم نموده

ـه توای میگسار از مئی زا بلی ؛ بپیمای تا سر کلی بلبلی ؛ همم او گوید ـه یکی بلبلی هرخ در جام زرد ؛ تهمتن بروی زواره بخورد ؛ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بسی نازک و لطیف سازند و با ابریشم و غیره یکدر رنگ کنند سوم جنسی از زرد آلو بود بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تا ر فوقانی مکسور و با ر معروف نام دار و نیست بلنج با اول مفتوح ثانی زده و نون معنی دار د اول نام شهر لیست مشهور از خراسان و لقبان با می است حکیم سوزنی راست ـه شود عالم خیان معمور زانصاف تو کز آسان ؛ تو ان انداخت از بلخ با می بیام مسجد اقصی ؛ دوم کز وی بشاید کرد درمیان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ـه بهای با سمن جگر یم فرست امروز ؛ که دوستم دو بلنج شراب داد ابوالرز ؛ بلسن با اول و ثانی مضموم مدرس باشد که آنرا قسک نیز خوانند و بهندی مسور مانند بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی که یکسر آنرا بهن بازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد بر تنور چسپیده با شد بدان بتراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان ازان بیاویزند او ستا د فتوحی گفته ـه در تنور دیل با داد شمست ؛ از بلسک خنبور آویخته ؛ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ـه بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ؛ که خیشت در جهان انگند بلغاک ؛ این بیت راست ـه ؛ چو چون زلف تو نتوشیش از است ؛ که مردم در زمین در زست چون مار ؛ بلغند و بلغنده و بلغنده با اول مضموم ثانی زده و نون مضموم بمعنی فراهم آورده برهم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ـه درین بند و زندان بلغنده ؛ که بلغند یا بد همی با بداری ؛ بلغند ر با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند اگرچه الدیعنی لیست بقاف و قوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای نون قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ـه بزر و مال مردمان اندر ؛ هست بر اعتقاد بلغند ؛ بلغور با اول مضموم غله را گویند که مدتی آسیا انداخته شکسته شده آنرا گویند که آن را از قسم غله پزند بلغونه با اول مضموم ثانی زده سه نقطه باشد که زنان بر سری کالبند و آنرا الغونه و الکونه و گلغونه نیز خوانند حکیم قطران تبریزی قصه گفته ـه صبا میدید با غونه کرده بر گل سیب ؛ نیفشته بر زده سه مچه پسته بر از لب طوبی ؛ بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح چشمه بزرگ برآمده بود بدر چاچی راست ـه ؛ یعنی طاقه ریست که باغ سرخس است ؛ بلک شده همه راه ـه

چون سر انگور و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ؎ خاک و خاشاک سرایت میفرستد هر صباح ؛ گاشن فردوس را فراش پر سیم بلک ؛ دوم نوباده و چیز نو و تازه را خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی مانند بلکسی و آنرا لشل نیز گویند و بتازی نشب خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه ارالیش باشد بلکامیه با اوّل مضموم ثانی زده بسیار کام را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ؎ در پیش خود این پنج خوی بلکام نهم ؛ پر و بین زیر شاک دیده بر جامه نهم ؛ بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا بارة نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور ثانی زده و کاف بعجمه مفتوح دو معنی دارد اوّل سر دیوار را گویند چنانچه زین الدین سنجری گفته ؎ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ؛ چون برف تموز و آفتاب بلکن ؛ بلکنجک با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که در پیش خنده آرد بلماج با اوّل مضموم نوعی از کاهی باشد که از ارفیق و برادت دبی گوشت پزند حریری لیسحاق اطعمه گوید ؎ عاقل نگردد مائل بهلماج ؛ تا قابله نبیند بر روی تاج ؛ بلمه با اوّل مفتوح ثانی زده ریشی را نبوده را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ گر شه را گر بگیرد ریشین بلمه در نبرد ؛ سهمدوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را هم او گوید ؎ آنچه کوسه داند از جان کسان ؛ بلمه از جان خود ش کی داند آن ؛ بلنجاسپ با اوّل و ثانی مکسور نون زده نام سنبوالیست دوای در غایت تلخی باشد و آنرا بنجاسپ و لبوی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه چیزی را گویند بلند و بلندین با اوّل و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای چلم چوب درراست و آنرا بتازی اشکفنه نامند پنج چوب زیرین را گویند ستان باشد فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا پنج چوب زرین ؛ ستان باشد فرد و فرودین خوانند و بتازی عقس گویند حکیم سوزنی گفته ؎ از هیبت ارکند بدر خارجی نظر ؛ افتد بر آستان در خارجی بلند ؛ در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی کهست خوانند این بیت بلا استناد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ام ؎ در و افراشته دو پای سمیر ؛ جواهر نشانده بر بلندین ؛ بلونک و بلوک با اوّل و ثانی مضموم واو معروف زدن باشد که بدان

شراب خورند او ستا در رودکی فرماید ۵ میگسار اندر بکونک شاهوار ۴ خوش بنشاد و خرم از نوبهار ۴ و یا بک تبرکی جماعت را گویند **بلوایه** با اوّل مفتوح بثانی زده شمشیر چوبین را گویند **بلون** با اوّل و ثانی مضموم بنده را خوانند **اوستا** فرماید ۵ بزودی از جش شادی مرد و دیگر مرد را بچه بلون بود ۴

فصل بای عجمی ۴ **پل** با اوّل مکسور پاشنهٔ پا باشد **حکیم فردوسی** فرماید ۵ دریغ آن برد بر رو بالای تو ۴ رکاب دراز و پل پای تو ۴ **شمس فخری** گفته ۵ دشمن شهریار عادل دل ۴ باد دائم بر تیغ غم بسمل ۴ مانده در سنگلاخ محنت و غم ۴ آبله کرده پاشنگافته پل ۴ و با اوّل مضموم و خمی دار اوّل معرفست و آنرا بتازی قطره خوانند دوم بول را گویند **حکیم ترازی قهستانی** راست ۵ با حسرت میکشم ازبی تهی ۴ خاک بر سر میکنم ازبی بلی ۴ **پلارک و پلالاک** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل شمشیر پهنا چه **حکیم خاقانی** فرماید ۵ حصم دیدی کز وحکدی ۴ در سعر که بین پلارک دی ۴ **خواجه نظامی** گفته ۵ چو بر در باز ند برق پلالاک ۴ بماهی گاو گوید کیف حالاک ۴ دوم جوهر تیغ را گویند بانیغ هم **خواجه نظامی** فرماید ۵ پلارک چنان تافت از روی تیغ ۴ که در شب ستاره بتاریک میغ ۴ هم او گوید ۵ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ۴ پلالاک در رو رفت چون پر مور ۴ **پلاسک** نکبت و فلاک و شکنجه باشد **شرف شفرده** راست ۵ در گوشمال خصم پلاسک رو امدار ۴ پل کان سه کلیم سرای بلاشکست ۴ **پلپل** باهر دو با عجمی مکسور بهر دو لام زده فاضل پسند **منوچهری** نظم نموده ۵ نگارین من چو حال من چنین دید ۴ ببارید از چهره باران و اببل ۴ تو گفتی پلپل سوده بکف داشت ۴ پراگنده شد اندر دیده پلپل ۴ **پلچی** با اوّل مضموم بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف خرمهره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ۵ من گرفتی عطاردی بهتر ۴ کو نه بهر اشتی کنست ۴ چون نزدیک اهل عقل کنون ۴ مرد پلچی فروش چیز لیست ۴ **پلچ** با اوّل و ثانی مفتوح گاو جلو را گویند **حکیم ترازی قهستانی** فرماید ۵ از بس افغان و ناله و فریاد ۴ مرد مانند اوگرفته پلچ ۴ **پلچم و پلچمان** با اوّل مفتوح ظلم و خشم را گویند **پلسنگ** با اوّل و ثانی مکسور بین زده و نای شناه فوقانی مضموم و کاف زده بمعنی پرسنگ است و آنرا پرسوک نیز خوانند **بلغد و بلغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشد و برهم زده بود **حکیم منوچهری** گفته ۵ دوخانه کنده و بلغد لشت هم اندر وقت ۴ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ۴ **بلغمه** با اول

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش بر سر دارد
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور و ثانی زده باین هر دو اعراب که رقوم شد صحیح است دوم معنی دارد اول
پلک ستبر شاخهٔ پنجهٔ امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چک کند چنانکه نی اگهی بدیده وتی در پلک بود
ستبر آوگوید ؎ پلک همیز ند و دل همیرد چشمیست ؛ چو جادوئی که لب نبندد نسوزد بجنباند ؛ دوم معنی آونجه
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند رشتست بهرام گفته ؎ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ؛
کاجل بر بخیت بر خسار شان بلم **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست پاگم کردن را خوانند سیوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه عمید لویکی فرماید ؎ نخست چون
پدر مر ملیه در کنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم ازان تفیر زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که ابریشم بافند و بر زیر آن خواب
کنند و این مشتق از دریا ریهندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور پیش ستان باشد تا نهایت مدخات
دیوار برابر واقع است **پلنگشک** با اول ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارویست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان و پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و دانهٔ غهانان و مزارعان بر زیر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن بل مانند است چه دان و دن بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
؎ حب جاه گر ز انبار ار فرو نغرد ز باب و گل ؛ کی نجنبی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ؎
سبکباری کن این تا سهل دانی کز چنین پیری ؛ که گر به از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول زده دو معنی دارد اول محفه یعنی دریچهٔ بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا بلوک نیز خوانند **بلونده** با اول مفتوح بثانی زده و او مفتوح بنون زده
سیه خامه و تماشش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ راه باید بزندورنج کشید
کیسه باید یک دو بلونده ؛ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای سند و ستان
بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد بیخ آن گل سیاه است انطیشن آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈاک گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ پنجه کشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی غلطم نافهٔ

فی نیم جام ؛ جری اردمشک دگرخون تمام ؛ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آبرش نهند مانند
شیر زکه آزادیله نامند بسته شود لذیذ باشد و آزافادرزهاک نیز گویند و بثانی منحف و مشدد دو معنی دارد
اوّل زینه و نردبان چنانچه فلکی شروانی نظم نموده ؎ خسرو مملکت ستان بارگشش بر آسمان ؛ بام در از نردبان
چرخ فروترین پله پدر کمف تراز و باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ همه پله یکی من از سپندان کم ؛ به پله بدی
اندر ز احیله هم ؛ پلیته با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح حامهٔ پنبه تابیده
بود آزا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ؛ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ؛ پلیند با اوّل مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح منون زده و دال مکسور و یای معروف و نون زده
فصل تاء فوقانی ؛ تالاتوف با اوّل مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف و دو معنی دارد اوّل
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ زچرخ اختر ازبیم دلیوانه دیو ؛ زمین تا تلاتوف و گه بانگ و غریو
دوم کسی گوید که خود را از پلید پها و چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ؎ نباشد فیلسوف
آن کس که باشد ؛ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ؛ تلاج با اوّل مفتوح بانگ و شغله بود منصور شیرازی
نظم نموده ؎ زآه زخمی و اوای کوس و نالهٔ توئی ؛ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلاج شمس فخری گفته
؎ نیست ممکن در زمان عدل تو ؛ گر کسی در ملک برخیزد تلاج ؛ تلج چوک و تلخ چاکیزه
تره الیست و آزا بتازی طرشقوق خوانند تلجک قمی ؎ از گیاهای است بغایت تلخ و بعضی از فضلا
بمعنی خرزهره تلخ که آزا بتازی خنظل خوانند مرقوم است تلاک با اوّل مفتوح شخصی را گویند که
برکنده باشند و با اوّل مفتوح ثانی زده غله باشد که آزا لوبیا خوانند و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و نون
اوّل جامهٔ پشمینه باشد و آزا شیرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؎ قبا بسته
سر و از عطای خز بلت ؛ تلاک دوخته بیذ الغام عامت ؛ دوم درخت لفاخ بر لسب و آزا کلخ نیز خوانند
و بتازی دویلا شجیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اوّل مکسور ثانی زده و نون
بود که آزا بهندی ادرک خوانند تلنده با اوّل و ثانی مفتوح کجزبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آزا بتازی فاقا خوانند و نیز گویند بندی که نتواند تلنگ با اوّل و ثانی مضموم منون
دکان عجمی و تلنه با اوّل مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخوردن سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بگدائی مفتم ای دان ؛ دین بنیاده زهر دونان

ابا لهانه جواب دادار صف ❊ کز پی حرز جماع و علف ❊ راست خواهی بدین تلنک خوشم ❊ این کنم به
که بار خلق کشم ❊ چکیم سوزنی راست ❊ جرگد ائیست گدیخوکرده ❊ از تلنک تلوک تا سحراب ❊
کمال اسمعیل فرماید ❊ بکیش خام طمع خوانده دیکی بنفس ❊ یکی تلنکی کاهل بکنیز خواری خوار ❊ تلنک
مملکتی نام نهاد و بالاول مکسور و ثانی واو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره در هل شیخ عراقی فرماید
❊ آنجای که چرخ است هر از حرب تلنک ❊ آتش ز نداز شوق در انداخته شلنک ❊ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بگاه
آنخلقه که صورز و دست یک صوت پلنک ❊ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشهٔ کلان چسپیده باشد و از
تاسک نیز گویند تلنکبین بالاول ثانی مفتوح تر نکبین است که مرقوم شد تلو بالاول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و بالاول و ثانی مضموم پائین سر الگوئید ابو رافع راست ❊ تیر اندر قلب دشمن تا بلوه منجلد
چونکه در چشمش تلوه از مصرع اول معنی ثانی دان مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلواسه
بالاول مفتوح بنائی زده اضطراب دلی آرامی بود جمال الدین استهری گفته ❊ زلب تلواسه کاندر جانش
بود ❊ تو گفتی مردم درمان من بود ❊ امیر خسرو فرموده ❊ در تلواسه چنین جگر سوز ❊ میدید عقوبتی
دو سه روز ❊ هم او گوید در مرثیه ❊ کامم از تلواسه مرگ لب ابا لب تلخ است ❊ شربت آب زمزم دیده بیدار مرا
تلی بالاول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دوان جامهان را باشد و بالاول مکسور زر بود و از اطلاق نیز گویند
تلیبار و تلیوار بالاول و ثانی مکسور یا مجهول جائی باشد که در انجا کرم پیله را نگاهدارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید ❊ بدر دجامه خانه نگذشتند ❊ به تلیبار آشنا نگاشتند تلوسه بالاول ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر خنجر کاردو امثال آن را گویند شجاعی نظم نموده ❊ خیال غمزه ات از سینه
در دم انجلید ❊ دلم تلوسه شمشیر ابدا نرگشت ❊ تلوک بالاول و ثانی مضموم نشانه که تیر باشد و آنرا تلوک نیز خوانند
تلیه بالاول و ثانی مفتوح معروف هست و بالاول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا استعمال دارد و آنرا
تازی ذهب خوانند تلیمان بالاول مفتوح و ثانی مکشوف نام یکی از پهلوانان ایرانست ❊

فصل الجیم

جل بالاول مفتوح بنائی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ❊ خوش بود دانهٔ و دامن صحرا که در و ❊ هر زمان همچو جلاجل بفغان
آمده جل ❊ جلیو بالاول مفتوح بنائی زده و یای مضموم و واو معروف نام میوه ایست که شبیه به بغلغاع بود و

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خوشخاش بر قصد آمده ۔ فتح جلبو لب چو پیاره **جلبیز** با اول مفتوح و ثانی زده و باء کسور و یای مجهول زده معنی دارد اول کسندرا گویند و آنرا خلوبیز نیز خوانند و تبازی مقولت نامند دوم مفسد و غماز باشد **جلنک** با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر و بار زر تار نیز میبافند و ازان قبا و جامه شلوار سازند **شیخ اوحدی** فرماید ؎ از رخ آن بتان شنکولی ۔ نتوان بست چشم بر لولی ۔ در بر آن جلنک رقیقه ۔ ای بسا دل که شد بهم رفته ۔ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثالهم باشد **شیخ نظامی** گنجوی فرماید ؎ آنچنان کز پچخست مهار ز ضرب پلنگ ۔ آتش زند از شوق دران راه شلنگ ۔ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم پلنگ ۔ آن حلقه که صد راز در دست جلنک ۔ سوم پیاله خربزه و هندوانه و کدو عشقیه و مانند آنرا نامند چنانچه بلخ آبی را خوانند و آنرا تیک میک نیز گویند و هندی جهنگ نامند **جلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلجلال** با اول مضموم و ثانی زده کشنیز را خوانند **جلد** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حاذق و استاد حکیم **سوزنی** گفته ؎ امروز نم که جلد و کرده بکف بر ۔ خوبان زده لم جلد چو چقاق بجعبه بر **جلوتک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح لهاف زده بازه خوپزه و خیار باشد **جلوته** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلوبز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول زده و نقطه دو معنی دارد اول کسندرا گویند و آنرا جلبز نیز خوانند و تبازی معقول و نامند طاهر فضولی گفته ؎ روا نبود نهندان و بندبسته تمغ ۔ اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلوبز ۔ دوم مفسد و غماز گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و حابز ۔ بدور او نبود قدر مفسد و جلوبز **جلبه** با اول مضموم و ثانی ساکن و فتح گروهٔ رسیمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کحلایط الشبدق الذی برمجابه و اصله بالفارسیة جلبه ره ی کتبه غزال و الکثر جلباه و بهاسمی الحایک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ بیارا ست کاوس خورشید فر ۔ بدیبای رومی یکی بهد زره ۔ ز پیروزه پیکر زبانها تو گاه ۔ گهر بافته بر جلیل سیاه ۔ هم او فرماید ؎ زهر دوج فرو هشته دیبا جلیل ۔ غلام ایستاده بسان تذرو

فصل جیم عجمی

چیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول مازر زنان بود و زبان هندی نیز چیل همین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ۵ از چلچل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود نمیخلم تو اگر میخلی بچل ٭ ٭
دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بندند و آنرا بزبان غوری نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چنین نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول سپید باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ۵ در آب چیست دختر و ن تنگ ران و تالغ زن ٭ سکندر خیمی و شب کور و کاهل و گمراه و گلوش کردم چپ شور پشت و آدم گیر ٭ لبساد و عقر و چل سم سفید و کام سیاه ٭
دوم احمق و بعقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد چلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل و چلان کوه با اول مفتوح نام کوهست از بلاد چین حکیم ترازی قهستانی گفته ۵ بکوهی بر شدم از تشویش اندوه ٭ که خواندش در ان کشور چلان کوه ٭ چلب با اول و ثانی مفتوح بمعنی زده و دو معنی دارد اول پارچه پرسن بود که از ریسمان سازند و در قرقاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر سر نقاره بنوازند و آنرا سیخ نیز خوانند و هندوی چهانچه خواند حکیم فردوسی فرماید ۵ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ برویش اندر آمد خروس چلب ٭ استاد فرخی فرماید ۵ اندران صحرا که شیران دولشکر صف کشند ٭ آسمان از تیر خواند بر ایشان آفرین ٭ چشمه روشن نبیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از خروس و حلب ٭ هم او گوید ۵ مرا از عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ٭ مرا از زشکوان کز زشکوان خیزد حلب ٭ دوم معنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ عامه بر قسمت دینی بفضل من حسد ٭ بر هم فضل من آورد این همه سوز و حلب ٭ حکیم قطران راست ۵ زهر لبش عکس بدو و شادی از دست و نیش میرا من حفته حلب ٭ چلیپا با اول مضموم ثانی زده و یای معروف و الف مفتوح و الفای ها شتار و مضطر را گویند ظهیر فاریابی فرماید ۵ ای زلور ایشوخ خورشید خشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهار اندر چلیپا چلیپک با اول مفتوح بنانی زده و یای عجمی مفتوح ثانی نمک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا اخوری نیز خوانند مرزا قلی میلی در قصیده سیاست آورده ۵ انبار خانه جود ارزان ز زان من ٭ دستار خوان چلیپک و حلوا ازان تو ٭ چلچله با اول مکسور ثانی زده لاک پشت باشد استاد گفته ۵ چلچله بگذشت صوفی ره نیافت ٭ چلچله بهتر بود زان جلچله ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی علوج مرقوم است چاغوره با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن چلغوزه است
امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافرازد ؛ سر چلغوزه گوید با فلک راز ؛ شیخ آذری راست ؎
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ؛ هست در خورد لشت تنبوره ؛ چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده
یعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد با اول مکسور و ثانی زده و کفچه دیگ باشد
چلیله با اول و ثانی مفتوح ثانی زده و یای و لام هر دو مفتوح یعنی رالیگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم
حق آنست زالکوشش عنان ؛ عام را در حیله عالم حلیله ؛ چلوک با اول و ثانی مفتوح و واو زده و سین بی نقطه
که گردن اسپان بدان بندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در عهد انوری اسبابرا نام آورده
چلیپا با اول مفتوح ثانی بکسور یای معروف با یای مجهول بر وزن عیسی اگویند که نصارا آنرا دوآن چوبی باشد که بصورت دالست بعقیده
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد
سلسلهٔ جان کیست ؛ زلف چلیپا رشن است آفت ایمان کیست ؛ شیخ سعدی شیرازی راست
؎ گر مسیحا بروم ابروی تو محراب نیست ؛ ور در آنشکنم زلف چلیپا دارم ؛

فصل خاء

خل با اول مفتوح یعنی آمدن دام را از آمدن باشد حجت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ اگرچه غره از جهل خود نبینی ؛ بعلم کوش و زین غره بیرون چل ؛ و در عربی مشدد سر که را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
؎ پیل مست ار بردرد کاهش کند روزی گذار ؛ شیر نر گر بر برد کوشش کند روزی گذر ؛ آتش خشمش
دود و زندان جل کند بر پیل مست ؛ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ؛ دوم بزبان گیلان معدد آگویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدم از تو خوشست این عتاب با مزه را ؛
که تا زیانه وزن پیله خل بلانزه را ؛ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا چهل و چهلنه نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه و جو ندارد
خر مران در آب و گل ؛ تا نمانی زاب گل مانند خر اندر خلاب ؛ مختاری راست ؎ خشتی چنانکه آنرا گاو
بادشد گل ؛ راند م چنانکه از خوی اوریگ شد خلاب ؛ خلاش با اول مکسور گل دلائی باشد ؛
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ؎ بر گرد گل سرخ کشیده

خط سبزی ٭ تا خلق جهان را بگذند بخلاوش ٭ خلاوه با اول مفتوح سرکشیده و سرگشته و سرسام و دنگ باشد و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ حرف چنگ گزنید تو هم در آور چنگ ٭ چون سگ صدلقمه دهن مزن برآور سنگ ٭ بخوانش آمی و چنین خوانش را خلاوه مکن ٭ که آنت گوید گول است و انیت گوید دنگ ٭ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید ٭ چون تو پایی لنگ داری گو مپر از خلخال باش ٭ کوشش کن را سود نبود از هزاران گو شوار ٭ دوم نام شهریست که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ٭ چو گل میخ یکروزه ماه نو ٭ بخلخال یکهفته در شد گرو ٭ دیگر آن حاقه گرد سر و که خواندش امروز خلخال زر ٭ بگیلان در آمد بکردار سر ٭ بدانسان که در هشیه آید زبر ٭ خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزه گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن نگاها پر کرده بر سر راه گیرند و بپاشند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ٭ چون مرغ سفت رنگ کند جلوه باش خلشک ٭ وندر میانش باده رنگین چو بوی مشک ٭ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سر حد بدخشان واقع است آن بده فرعون اشتهار دارد حکیم آذری فرماید ٭ بلخ را قریه ایست نام خلم ٭ بده فرعون خواندش مردم ٭ و با اول بکسور و ثانی زده معنی دارد اول خطی باشد که از بینی برآید تمس فخری فرماید ٭ عدو را خیال سرینه او ٭ زمینی معنبر روان چون خلم ٭ و آنرا ابتازی محاط نامند دوم بمعنی غضب باشد مولوی معنوی فرماید ٭ خلم خود چه باشد از چین خلم ایمنی خدای ٭ که گند از تو ایمنی آنرا سوم پسپیده گل تیره را گویند که بالای میان آن بنشیند و با بسانی برنیاید استاد گفته ٭ مرو بی داشتی در راه گمراه ٭ که راه دور بار کسیست و بر جاده چراغ علم و دانش پیش خود دار ٭ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ٭ نفان زین معنوی در خلم مانده ٭ ولی در خلم خود بی خلم مانده خلمه با اول مضموم بثانی زده دیم سرچوگان باشد شرف شفرده گفته ٭ سپیچ گل اود که در آخر دست آبستنست ٭ بود بیدی که نه در خلمه چوگان آمد خلمه با اول و ثانی بکسور بمیم زده بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ٭ کشیده نامت و گلروی مشکبوی لیست خلمه بینی چو چناخ کنده نو سیم خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و در رنگ را گویند و آنرا ابتازی البق نامند استاد عسجدی فرماید ٭ زر مگر و زر و گوهر گنده گنج ٭ نه گند هرگز خشم و

جال وخلیج ۴ منوچهری راست ؎ تا برآمد لخت لخت از کوه سیمین باغ گون ۴ وآب از سنگ خارا رنگ گون ۴
گردو خلنگ ۴ باد عزت بیکران و باد عزت بی زوال ۴ باد بسد ستی بخوست باد بسد بی سرنگ ۴
خله با اول وثانی مکسور گرفتن اعضا وکندن آن باشد بنابران **خلو** با اول وثانی مضموم وواو موقوف
دو معنی دارد اول الو باشد **لسیحاق اطعمه** گفته ؎ دراس ۴ که دفتر دیوکه بدعوی ۴ برد آن گرو
از میوه که ماهیت بسبت ۴ دو نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا جلوزه گویند دوم گویند آلوی است بس بزرگ
وبلند وشاخ خلو لیا با اول وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول بهترین وبیباک دیوانه زبرا
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود در مالی که باشد خلو با اول وثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو ؎ آب تیز است انچنان
کشتیت راند باد بان کن دانش طاعت چله ۴ حکیم فردوسی فرماید ؎ سر بادبان نیز بر کاشتی ۴ خله
پیش ملاح بگذاشتی ۴ دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ مرد دین باشی مال را بله کن ۴
خیره دنیا بجملگی خله کن ۴ سوم بمعنی هر چیز خلیده را گویند چنانکه بادی بود خلنده که در شکم آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ هر خله خار که خرزم کشت ۴ صد خله خار بجانم بکشت
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ روی ما تابان درخشم اندر امها پیچان ز بغض ۴ گوی آگردیم
باد لفوه و درد خله ۴ و در عربی با اول مفتوح وثانی مشدد سه معنی دارد اول مشتری را گویند دوم درویش را
سوم شتر باشد با اول مضموم وثانی مشدد ومفتوح بمعنی علم است که در جنگها بالای قوم شداء **متاد عسجدی** است
؎ چو آمد زبر و خمدان نامه سر خشم ۴ که از بنی مقلابی بروان آید همی خله ۴ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست ودوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور وثانی مشدد مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استه لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گرد شکمهای بچه باشد **خلیس** با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف ونون وسین چیزهم میمل
گویند عموماً مثل مرواريد ومیوه مرد خشک وگیاه خشک مرزنگوش وجوهاش مانند آن ودر دعوی خواهند
خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال ۴ دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم پیدا شود دال با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف وخوش قامت که برگ آن [illegible]

واکثر و اغلب در کنارهای جویها روید تخمش مضر است استسقا را نافع بود سودمند بود **والام** با اول مکسور نیزه باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن نهند از زبان هندی دانستی نامند و آن چیزیست مخصوص بملک مالوه است **حکیم ناصرخسرو فرماید** ؎ بحرب اهل ضلالت زهر کشتن جهل ؎ بسخت راچو حسام پرنده باید کرد ؎ کمانت خاطر و حجت سپرت باید ساخت ؎ ترا ز رائی و دانائی لام باید کرد ؎ **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی منوچهری در وسط نظم نموده ؎ در باغ نبود روز درم ریز انست ؎ بر بازو نالحن دل انگیز آن است ؎ باد سحری سپیده دم تیز انست ؎ با میغ سیه کشتی آویز انست ؎ وان میغ سیه ز چشم خون ریز آن است ؎ با باغ مگر میغ بردارد چنگ ؎ **دلم** با اول و ثانی مضموم بیم زده چو شش پهن بخاریدن و تلوسه بود و آنرا سرنیز گویند عبادی سراج اندیو یوسفی طبیب گفته ؎ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ؎ آزرد گیت ز دم طغیان کرده ؎ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ؎ بگشاده رگ خود و رگ خود دلیز خورده ؎ **دلمک و دلمه** با اول مثانی مفتوح شیری بود که پنیر یا به بران بزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و هم مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عند نیز گویند و تمازی رتبلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا تو هم شد حکیم آذری فرماید ؎ دلمک میکند زهر ابچه ؎ مردم است بی شمار بچه ؎ **یوسفی طبیب** گفته ؎ آنرا که گزد دلمه از روی بهی ؎ باید که صفوف کرده شونیزه دهی ؎ آنگاه بآب گرم اشنان و نمک ؎ معجون کنی و بموضع پیش نهی ؎ **دلنک** با اول و ثانی مفتوح سنوان زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب بندند و آنرا بزغ و زوغ نیز گویند **اوستاد دقیقی گفته** ؎ ثمر را چو از آب نیرنگ داد ؎ بخست استوارش کن از کال دلنک ؎ دوم معنی آخته باشد و آنرا ادنک و اندروانیز خوانند **مولوی معنوی گفته** ؎ زلفکش را صد دل و جان دلنک ؎ زیرکی هر تیرگی را تازکی ؎ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آذلگان نیز نامند **مولانا رواسی** یزدان ستائی خراسان نظم نموده ؎ بنور و بال خود فرستادم ؎ که دلنکان کنی و آذلگان ؎ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچک تر و آن راسل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم غلاف خوشه و خربزه را نامند و آنرا دشنک نیز گویند **دله** با اول و ثانی و ها مخفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد و معرب آن دلق بود ؎ **خواجه نظامی فرماید** ؎ روز و شب از قفند و قاقم چرا پست ؎ این دله بشیه پلنگ از دها پست ؎ **وحکیم ابوالحسن زلالی فرماید** ؎ گربه نه دست درازی مکن ؎ با دله ده دله بازی مکن ؎

دوم دلالہ را نامند کہ بہندی کمٹنی گویند سوم جامۂ پشمینہ و مرقع درویشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیلہ آمدہ اوستاد فرخی نظم نمودہ ؎ زہر آنکہ از چنگ تو زرد گی رہا گردد ۔ کنون دائم ہمی خواند کتاب حیلہ و دلہ ۔ و با اوّل مکسور دل را گویند منوچہری در مدح وزیر گفتہ ؎ خسرو تتہ ملک او چون دلہ ملک ۔ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ۔

فصل زا منقوطہ ۔ زالفہ با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچہ تنگ و باریک را گویند زلوو زلوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز کہ در آب بہم رسد و چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و جونک نیز گویند و بہندی کیڑی گویند یوسفی طبیب گفتہ ؎ ای خون گلوت از زلو دادہ خبر ۔ خون آمدہ ہر دم ز گلوی تو بدر ۔ گر غرغرہ سازی آب خرد لیک + چیزی نبود تر از ان نافع تر ۔ زلہ با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ کہ بخانہ و صحرا در ہوای گرم فریاد کند و آنرا خیر و نیز گویند و بہندوی جھینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ؎ بانگ زلہ اگر بخواہد کرد گوش ۔ زانکہ باشاید بکردار از خروش ۔ دوم چیزے را گویند کہ مثل خوردنی و میوہ و غیرہ کہ بخورند و برای وقت دیگر نگاہدارند زلیف با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچہری راست ؎ سیاست کردنش ہر سیاست ۔ زلیفن بستنش بہتر زلیفن ۔ اوستاد فرخی گفتہ ؎ از لب تو مرا ہزار امیدست ۔ وز بہر زلفت مرا ہزار زلفین + + +

فصل السین ۔ سل با اوّل مفتوح آن باشد کہ چوب چند بہ بندند بجہت گذشتن از رمہ سلاب با اوّل مفتوح نام یکی از سازندہ ایست کہ در غزنی کاسۂ نفس را گویند سلاحت با اوّل مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اوّل مفتوح ثانی زدہ سر زبانہ مولوی معنوی فرماید ؎ ہم فرقی و ہم زلفی و ہم قاضی ۔ بی رنج چو می سلفی داوار چہ زالی ۔ و با اوّل مکسور آنست کہ چون دو خواہر باشند ہر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مرد یکدیگر را سلف شوند و بہندی اسم سلف نیز گویند مساک با اوّل مکسور ثانی زدہ نادان باشد سکاک مصغر آنست و در عربی رشتہ را خوانند عموماً و رشتۂ سوزن را نامند خصوصاً و با اوّل مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزے و ملازم شدن چیزے بر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح لبکاف زدہ ہم در عربی کبک بچۂ نر باشد ؎

سلم با اوّل مفتوح بنائی زده پسر زرگ افزیدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اوّل دادن پیشی دادن تا بالوجنا پچه نله منهزم نام باشند و آنرا زراشریها کنند و زرش لصباحب غله و هیزم و هر گاه برسد بگیرند دو غله دیا رچه و غیر اینگونه آنرا بیع و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم ایلی نرد باز اگویند و با اوّل مکسور و ثانی زده هم بعزلی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح بنائی زده و میم مفتوح بجانب زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اوّل مفتوح بنائی زده دو معنی دارد اوّل پوست زنگین ماهی گویند که در میان در رنگش و سوزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آمدگی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سائر حیوانات را گویند عموماً و بازی دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اوّل مضموم بمعنی سست و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید ؎

چون بدید آن روی همچون برگ گل ۔ مضطرب گردید شد پا باش شل

و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو سه پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی واهی نامند استاد فخری گوید ؎ بگوشه شل الخا دو پره و تیر و چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ۔ حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش گیرند طلب راه دراز آهنگ راه کوشل اندرون تنگی چیز زیان کوتاه راه دوم سیوه باشد مانند بهی گردلعم آن فی الجمله تیزی و تلخی داشته باشد و آن را پس نخوانند و بزبان هندی نیسل نامند شلائین مبرم مضطرا را گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ نه شلائین بود نه خاره بود ۔ هر زمان زو نشاط تازه بود شلپوی با اول مفتوح بنائی زده و یای عجمی مضموم و واو مجهول آواز دیائی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا همچنین نیز گویند ابو شکور گفته ؎ تو نگر نیز دیک آن خفته بود ۔ که ناگاه شلپوی مردم شنود شلنوک با اول مفتوح بنائی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح بر بچه ی را گویند که از پوست بر بناورده باشند و آنرا بهندوی شنای گویند لیسی اق الطعمه آغاز دهستان مزعفر و لعر گوید ؎ چو شلنوک آمد بدنیای درون ۔ بچاهی ژرف نالد سرنگون شلف با اول مفتوح بنائی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا افغنی و رومی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ رشین تو در کشاکش آن کنده بر شلف بسته بست آن جلب کس فروش سنگ ۔ هم او گوید ؎ لیک سریل بر گنه شلف زنست ۔

شربیست کرا بدکنا هگار چرا ؛ **شافیه و شافیه** با اوّل مفتوح ثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا شلیه و چوزنیز خوانند **حکیم انوری** در هجو قاضی گوید گفته ؎ شتربجان الفته غلام ارا ؛ بجود شافیه تمام اورا ؛ **شلاک و شلکا** با اوّل مفتوح ثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلها تیره بهم رسد و چون بر عضوی بخیسانند خون ایمکد و آنرا سلاک زلو و دلوچه نیز گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ در ازپای چو لکلک سیاه چرده چو سلاک ؛ درانه مال و نه ملک و درانه خویش و تبار ؛ و با اوّل مکسور گل تیره چپنده را گویند **شمس فخری** نظم نموده ؎ از معدلتش ظالم بیکار نمانده ؛ همچون خرلنگی که بود در سر هر شنک بلوستا در رودکی فرماید ؎ چو پیش آرند که دارت بجخته ؛ فرومانی چو خرد عین شلکان ؛ **شلماک** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تهه دیوار یا کنندا آبهای چرکین کثیف و آب باران از آن بجهر بیرون رود و آنرا مورى نیز خوانند **شلل** کوشش با اوّل و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی لب بسیار گوشش ریخته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود **بیدار رازی** گفته ؎ سه چیز شمعی برد سهل دل ریش ؛ اگر اهل دلی دست آرمندیش ؛ سمندر کو نیارد یاره هم ؛ **شلل** کوشش کردن خشکان زندیش ؛ **شلون** با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف نام جالوریست از جنس شغال و در عربی چاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی چاروائی میانه را که نه لاغر و نه فربه باشد گویند **شلم** با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح ثانی زده پای افرازی مسافران را گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشلم آمده که مرقوم شد و آنرا اسلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده هر دو صحیح است و آن مرج باشد **شلمانه** با اوّل مفتوح ثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند **شاعر** گفته ؎ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ؛ لبس کاذن برگ نیز در کرمانه ؛ کار سیست که مرگ روح فزاید کند ؛ بان ای مزن ان لقا بجز بانه ؛ **شلم** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشتی قاتل بود در عوض [illegible] و آنرا تبازی تقاص خوانند **حکیم سنائی** در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام و لقبل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ؎ جان بدر و آن زمان علی در حال ؛ خاندان ترسبب گرفته زوال ؛ شلمه گردید مرد ابلیس زان ؛ رفت سوی جهنم آن نادان ؛ و با ثانی مشدد و سه معنی اوّل بت را مانند دوم بچه پسر و خواهر سوم پیک و مار را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف [illegible] معروفست و آنرا شلمه هم با دو نیز خوانند و با ثانی مشدد و سه معنی دارد و با اوّل فرج زنان [illegible] مولوی [illegible]

ه جاهل از تو ار نماید همدمی ٭ عاقبت زحمت نماند جاهلی ٭ اود و آلت دارد و خنثی بود ٭ فعل ندارد و بیکمان پیدا شود ٭ او ذکر را از زنان پنهان کند ٭ تا که خود را آمیش آن مردان کند ٭ گفت یزدان زار کسی مکنوم او ٭ شرم میاریم بر خرطوم او ٭ زانکه بنایان مازان هر دو دل ٭ در نیابند از فن او در جوال ٭ بود م سرگین دان و جای خاشاک و ملهند بیا بود که در کوهها باشند **خفاف** بنظم آورده ه چون خرد را مست بالکنت آخر ٭ چون سگ سرلست پالکنت خلد ٭ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلاه و زراخوانند **شلنبح** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای موحده آواز صدا باشد **رشید وطواط** گفته ه نعره و دردی شلنبح میستی ٭ ناله دردی نوای موسیقار ٭ ٭

شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه شفتالو بود و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** فرماید ه زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ٭ گهی سیب بیرون دهد گه شلیلی ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه بود که در زیر زره پوشند

فصل الغین ٭ غالاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفا یها دلف را گویند و آنرا کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ه جهان شاد از نفحات نسیم مشک افشان ٭ چنانکه از دم مجمر غالاله جانان ٭ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول حامه را گویند که ببدن متصل باشد **کمال اسمعیل** گفته ه تن اندام و یاسمین دشمن ٭ بس لطیفه است در غالاله لاله ٭ دوم روئی که بر تن موی سر سپید باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنائی که از صوا سبه منوف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پس در ها نصب کنند **شمس فخری** فرماید ه گردون مشنگ از پی آن شد که تا شود ٭ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ٭ **ابو شکور** گفته ه اگر از من تو بد نداری باز ٭ نکنی بی نیاز روز نیاز ٭ رستن و مردیت یکیست مراد ٭ غلبکین در چه بار تا چه فراز ٭ **غلبیه** با اول مفتوح ثانی زده عربال باشد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ه گر خاک زمین جمله غلبه بیزند ٭ چه سود که یکذره بیابند از من ٭ **غلیه** با اول مضموم ثانی زده دیای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا علکه نیز خوانند **منجیک** گفته ه سه جا کمند اینجا چون غلیه همچو زرده میخواره زنان پاره ملحون خشین آمد ٭ **شمس فخری** راست ه گر آید در ظلال دولت او ٭ همآ آسا بود مسعود غلیه ٭ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تا فوقانی

سنگی باشد که در دور از زیر شیشه‌ای بام بغلطانند تا نم بروف و باران فرو نیاید و مردم بی‌حمیت و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیردست گردانیده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش هست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده غلتبان گفتند **غلیج** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرسنه را گویند که آنرا بهیچ وجه نتوان کشود **شمس فخری** فرماید ؎ شاه تو نیی که دامن عمر ترا بخرم ۔ باد امن کج آیه بقا غلیج گردد ۔ و **غلیچه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ؎

چو غلیچگان رباط چهار سو سوگند ۔ همی خورند که جفت ملیح غم نبود ۔ زن ار بباد داده و نگرفته هوشده ۔

جریائی غلیچه و غرب و کنگ بی نماز ۔ **غلنج** و **غلغله** و **غلیج** و **غلیچه** با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید **شمس فخری** گفته ؎ دیده بدخواه ملک دایما در گریه باد ۔ تا که بشیک طفلکان راخنده آرد غلغله ۔ **فرید الدین** فرماید ؎ مکن غلیم مرا از خشم خشم ۔ که خشم از مهر تو در گریدارم ۔ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زیاد داد گی غلیج مکنندم ۔ خلاف نیست که من باشتاب خندانم ۔ **غلیفچ** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ زبیم مشت بیار در غلیفچی ۔ بپالیز زبان منج سلفچی ۔ دوم در فرهنگ حافظ اودهی بمعنی ریاوی سرخ مرقوم است **غسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اغتسال باشد **ظهیر فاریابی** فرماید ؎ روی دین حق از آل سلجوق آنکه شد ۔ شیر نر در بیشه از شرم و حیاش در غسله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ؎ گیتی بهر بغله شدت مراشراب بگاه دهد بسفره مهمنت مراطعام ۔ نهادان کوزه کوچکی را گویند که سر آن بچرم خام بگیرند و دهانهٔ آن سوراخی کنند و آنرا از بازار و راهداری و غیره نوبتی حاصل شود در میان آن کوزه بندازند و آن را غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ؎ خانهٔ غلنده سپرد انشان ۔ در غله دان عدم پخانشان ۔ دوم در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیژن** و **غلیون** با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف در رو لغت بزاء عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با دو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها سیه آبها بهم رسد معرب الجلزن و خزینه گویند **حکیم اسدی** فرموده ؎ مقالی بزیر غلیژن مبر ۔ زیر پوشش آداب روشن مبر ۔ دوم در عربی غلیان بیای معروف

نام کوشکی بوده در یمن غلیقر و غلیکر با اوّل و ثانی مکسور یای مجهول در سر در لغت و در لغت ثانی کاف عجمی مفتوح بر آورده گل کار را گویند غلیوا از با اوّل و ثانی مکسور غلیواج باشد ÷ ÷ ÷

فصل الفاء مع اللام ÷ **فلاست** با اوّل مفتوح تار بای را گویند که جولاهگان بجهة تانقن تسمه مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ تا لباس عز اندر آن نگردد مانند تار تار پود بوده ستد فلاست آن نوات ÷ **فلاخان** فلاخن با اوّل و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیر الدین اخستگی** فرماید ؎ همی تا قطب بانظر بست زیر گنبد اخضر ÷ سکر باشش رکیب پله است و زیر دیگر فلاسنگش ÷ **فلاده** با اوّل مکسور دال مفتوح و بای مخفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ انیهم زعجایب جهانست ÷ ای خوشدل خرم حلال زاده ÷ گر نوحه گری کنی کنون زان ÷ به از مشطر چنین قلاده ÷ **فلاوه** با اوّل و ثانی و واو مفتوح راه صحرا با سر گشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ بخویش آی چندین خویش را فلاوه مکن ÷ که انیت گوید کو بست انیت گوید و نگ ÷ **فلیج** با اوّل مفتوح بنانی زده زنجیر در پا باشد و آنرا حفت نیز گویند و بتازی علف خوانند **شمس فخری** را راست ؎ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد ÷ قرنفل را دهد خاصیت تلخ ÷ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ÷ که بر کند نداز در بامها میخ فلیج ÷ در عربی علتی را گویند که اکثر اعضاء از کار رود و آنرا فلیج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ؎ چون عیش فلیج بر کسی گردد تلخ ÷ نصف بدنش از خر کت گردد فرد ÷ از زر نخست تا بروز چارم ÷ خرما و عسل هیچ نباید خورد ÷ **فلنج** با اوّل و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ؎ بضبط ملک دگر ابتدا بهفت مکن ÷ که کارهای ترا بسم مبارک است فلنج ÷ و با اوّل مفتوح بنانی زده پیرزن بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار عمر خویش ÷ نیارد کرد کاری همچو فلنجیدن **فلنج و فلنجه** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی قلاب است که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بنانی زده سه معنی دارد اوّل قفلی باشد **ابو الفرج رونی** فرماید ؎ در تفلنم کرده بودی استوار ÷ در کلیدانه فرو هشته مدنک ÷ دوم مشته جلاجان بود سوم دخمه کبر انرا خوانند **فلخمان** با اوّل و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد هوا هی معنوی را راست ؎ معنی اندر شعر چون اندر بدن ÷ جز باضبط نیست ÷ چون فلخمان است کاندر ضبط نیست ÷ **فلخیدن** با اوّل مفتوح بنانی زده بمعنی پنبه بریدن باشد **فلخو فلخیده**

با اوّل مفتوح ثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خار بکسور و یای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش نخود است بین ز حرف دنیا ✤ خورشید شود گاه و
بگهاره فلخوذ ✤ فلرز و فلرزتاک با اوّل و ثانی مفتوح بر او زده و زای منقوطه موقوف در لغت اول
و زای منقوطه نون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرپاس پاره
به بندند اوستاد رودکی گفته ؎ آن کرنج و شکرش برداشت پاک ✤ دندان در ستار آنرا بدان
لبست خاک ✤ پس زن از دوکان فرود آمد چو باد ✤ آن فلرز نیکش بدست اندر نهاد ✤ سوی کمشاد
آن فلرز ش خاک دید ✤ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ✤ فلغند با اوّل مفتوح ثانی زده و غین
مضموم بزبین و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندوی باره خوانند شمس فخری
در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ✤ بجهد از سر دو صد فلخند ✤ فلخیدن با اوّل
و ثانی مفتوح نون زده بمعنی اندختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفغتن و الفغندن و الفیدن
و الفیدن نیز گویند مختاری در مدح ملک گوید ؎ این ترازو بر انچه بر سنجد ✤ خرمهره سود خویش
فغلجد ✤ فله با اوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بآتش نهند
در زمان مانند پنیر بر بسته شود و آنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف باز کم
چون فله و پنیر تر ✤ در همه عضو آدمی من بشرف بسم سره ✤ منوچهر راست ؎ نوای مطربان ایم
بر لطبهای گوینده ✤ مساعد ساقیان ایم ساعد های چون فله ✤ فلید با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چیزی را گویند که بجای فرو بردن باشد بزور و عنف فلیو و فلیوه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی فلاوه که ذکر رفته شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بیائی خویش را باشد آمده ✤ آن فلیوه جانب آتشکده
هم او فرماید ؎ جامهٔ هستی خویش است استانی فلیوه ✤ کاندروی در نگنجد بول دیو ✤

فصل کاف

✤ کل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جمیع بهائم را گویند عموماً
و بز و گاو میش را خوانند خصوصاً و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز و منحنی آمده ابو شکور گفته ؎
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ✤ گل بستد چوگانت گردد ستیغ ✤ دوم دده را گویند و گلی دهی باشد چنانکه
شیر را نامند و پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اوّل مفتوح داغ باشد داغ را
کلا و کلاوز و سکل و نغوک نیز گویند کلا پشت و کلا پشته با اوّل مضموم و یای عجمی مضموم و شین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران ازان لباس سازند و آواز اشتک نیز گویند شاعر گفته ؎ هر آنکس کو مازندران داشتی ؛ کلاپشت کوشش و کمان داشتی ؛ کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مخفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم داغ داشتن مولوی معنوی فرماید ؎ گفت چشمش چون کلاپیشه بود ؛ فهم کن کان وقت آن از بس بود و گفت باچشمش کلاپیشه شدن ؛ کور گردد این دو روشن چشم من ؛ کلالت با اول مفتوح بمعنی دارد اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر است ؎ زراوخانهٔ تو بود مقصد کلات ؛ آرام خانه بود هشتصد حصار ؛ حکیم اسدی گفته ؎ حریری که مرزش بندیم لے ؛ جز از خاک دونان نیستان رنی ؛ زیکسو پهلوش بهتیه راب رکند ؛ کلالی در و بیران و کوه بلند ؛ دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ؎ نیم سپه پنج بود شش بلیه ؛ بنیان ورز گوسپندان کله ؛ زخیل چشم انجر زان دشت پاک ؛ بحصن کلات اندر آورد یاک ؛ کلاته با اول مفتوح قلعهٔ کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ؎ چو دیوار شهر اندر آمد زپای ؛ کلاته نیاید که ماند بجای ؛ کلاجه با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لوبکی راست ؎ هان تا ندهی گوش بآواز دف و چنگ ؛ هان تا نکنی رای صراحی و کلاجه ؛ کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مخفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را گویند و آن بنازی لبوا خوانند و بهندی بنگا گویند سیف اسیر نظم نموده ؎ حسودت دیده مانند بر آری ؛ بلی جسم کلازه بکدر بندد ؛ دوم نام جانوریست که ابلق دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کلانجه نامند و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و حای مفتوح نام جای و مقامی است کلاس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کهنا خوانند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست تلیسی او طعمه نظم نموده ؎ طفل بریخ بین که چسان بر کنار خوان ؛ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ؛ کلاک با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که دران زراعت مطلقاً نبوده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ؎ نیم شب اچو زدی کاهل و کاهل شوم ؛ از گریبان تو دهنک شوم

حاصل آنشب چنان بیاسودم ۞ که همه عمر خمار کلاک شدم ۞ دوم مرغ بزرگ را نامند و با اول مکسور چوب و راز سرکنجد باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاوکوش** با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ۞ سند برای شرف خاکپای اورا چرخ ۞ بجای اکلیل که امروز بر فرازکلال ۞ و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در خطاب با او گوید ۞ مرغکی چون تو سکپای ندیدم هرگز ۞ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ۞ و در زبان هندی خراب فروش را گویند با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا منطقی هروی** فرماید ۞ جان دادن خفاش ندهم کار مسیح است ۞ ور نه نکند از گل صد مرغ کلال ۞ **امیر حسینی** ۞ کم کاشنگی چرخ کزازوی لعجن خاک ۞ زینگونه کاسه سرشیران سفال گشت ۞ هر کاسه که ساخت از هم چرا شکست ۞ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ۞ **بوعلی قلندر** گفته ۞ شرط است که حکم خداوندم نزنی ۞ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ۞ گل را چه مجال است که پرسد زکلال ۞ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ۞ **کلاهو** نوعی از آهو بلی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ۞ زپیش سگ خرد دست کاید بدیده ۞ زکور و کلاهو نشد هیچ سیر ۞ و در زبان علمی اهل نیز کوزه گر را بهین نام خوانند **کلاوه و کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاه باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلاله ریسمانست **کمال اسمعیل** فرماید ۞ برای ساعد دست مبارکش کردون ۞ ز خط اعتبر اسود کلاوه می باند ۞ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون** نام پهلوانی بود **کل باد** با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیا بدیده شد **حکیم فردوسی** فرماید ۞ بیامد بران بکلباد گفت ۞ که چون بین شگفتی نباید نهفت ۞ **کلیاسو و کلیسو** با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا افرغنه و کرپشه و کرپاسنیز خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شد ۞ همچو عقرب عدوی کلاسو ۞ دشمن مار با لبور راسو ۞ همچو عقرب که کلیسو بیند ۞ قبل از اندیمی رود از خو ۞ **کلمبان** با اول مفتوح بثانی زده کلبین را گویند **کلمه** با اول مضموم بثانی زده و با و مفتوح و ها مخفی خانه محقر تنگ و تاریک را نیز

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده کلبهٔ داشت بدشت ٭ با نعمت و ناز دیدمش دی میگشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا نے ٭ بوطالب لقمه دی برین گنج گذشت ٭ **کلپه** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی ده منقار مرغان را گویند و آواز کلفت و کلپه نیز خوانند **کلپته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی ده سخنان بیهوده و بمعنی را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ اورا گفت این کلپته ها را جمع کن ٭ تا ترا الازم شود چندین شکایت گستری ٭ **پور بهای جامی** نظم نموده ؎ تلبیس هم ربسته شتی زار و کلپته ٭ که این مذهب فلان را بود و این تولست بهمان را **کلیان** با اوّل مفتوح و ثانی زده از جملهٔ چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد **کلیه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و الف خفائی با سه معنی دارد اوّل دم بریده ناقص بود و استاد **فرخی** فرماید ؎ ای روبهان کلیه بجنبی درخزنده بین ٭ کاندر مرغزار ولایت همیزنی ٭ دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بخرج ادا نتواند نمود **امیر خسرو** نظم نموده ؎ دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ٭ با چنین فضل و معانی و روایت کو راست ٭ روز و شب هست بطرز عجب جهان سرگردان ٭ تا یکی کلیه زبان جاهل احمق یکجاست ٭ فضل را چون پدل رزق نهادند از خسر ٭ هر دو بر ابر طلبی باید داشت ٭ سوم چوب دشتی را مانند که گنده و سطبر و کوتاه بود و مردم عام آنرا کلنگ چوب خوانند **کلیجان** با اوّل مفتوح و ثانی مزید بر لام را گویند **کلیچ** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اوّل چرک درهم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل پوستی باشد شبیه که از جانب پشت آورند **مختاری** راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر کلیچ از تبت و لباچه ارزانه ٭ دوم چین و شکن زلف و گیسو را گل بود ابو شکور گفته ؎ بموی گل آن زلف مشکین ٭ فتاده صد هزاران گلیچ بر گلیچ ٭ سوم نان پز میرا گویند و با اوّل مکسور و ثانی زده سبد کناسی و گرمابه باشد که پلید بهارا بدان بکشند **شمس فخری** نظم نموده ؎ حاسدانت از بهر هدیش خصم تو در کلیچ کرده اند ٭ **کلیخ** با اوّل مضموم و ثانی زده نوعی از گیاه باشد **کلیخ** با اوّل و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی چرک باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ فرج کوری و بد طلعتی چنانکه بهشت ٭ کلیخ گیرد پیش او برابر ٭ **پور بهای جامی** راست ؎ بس کلیخ و بس فرج و بس سفیه و بس گروه ٭ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فنن ٭ **کلاه** با اوّل

مفتوح ثانی زده و ثالث بفتوح و دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت دوم نام دشتی بود
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده متقارب غان را گویند و آنرا کلپ و کلپه نیز خوانند **کلاک**
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ◆ تا کی زراه رشک بخیلی برین و آن ◆ بهر
گل و گلاله خوبان کلاک نیم ◆ ضیاء الحسنی گفته ◆ در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد ◆ گوئی
زدند بر دل پر خون من کلاک ◆ دوم چوبی باشد که بجهت گذاشتن از انها روغن برهم
برنند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهر بای نامند
ابو العلای گنجه گفته ◆ گر ز مهر چوب دلی کاندر جهانست ◆ دست تقدیر فنا نبذ دکلاک ◆
زاب چشم کسی بهر عیدی ◆ و خشم و طیر و آدم و جن و ملک ◆ حکیم رجاحی نظم نموده ◆ نه در کشتی
آمد نه اندر کلاک ◆ ورا به که باشد بخوم فلک ◆ سوم نام موضعی است از مضافات واسطان که در انجا گندم
خوب بنود میشود فرموده ◆ گندم بیاراز کلاک از دامغان پر ز انواع میوه ها از اقسام غله با دانه چهل
در دسر را گویند خواجه عمید لویکی گفته ◆ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ◆ کز مدد
عالم ز تو پر بلی کلاک ◆ پنجم شوم و نا مبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ◆ زین میخوری گردی
ملک زان میخوری دلوی کلاک ◆ زین می ابو بکری شوی گردی ازان بو الحکیم ◆ و بسبب بخوست
و شامت کسوت دلوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام بوم بود ششم غریزهٔ نارسیده را گویند و آن را کالک و سفو نیز نامند هفتم غوره و میوه
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و برجوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود و آنرا طبا
نظم نموده ◆ کسی را که در اید دست کلاک ◆ علاجش کنند ی تند بین و دلاک ◆ و با اول مضموم
ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بزر وید و آنرا شانه بر آورده پرنیان و شال و پشمک و نمکو
و نمدو امثال آن بیافند و بمالند و آنرا کرک و برشم و کلغز نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده مخفف
دار و اول لوح و کاج را گویند و بازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ◆ مهتاب بر آمد کلاک
از گور بر آمد و رنگ سیه چرده منفور بر آمد ◆ شمس مغربی راست ◆ مطلع حسن شهنشه کسی
تواند بود ◆ که چشم بخشش بی نور نباشد و نه کلاک ◆ دوم شکم باشد ضیاء بخشبی نظم نموده ◆ باد از نفخ

مقصد و باد جسنده ؛ شمس شاه تبلاو کلاک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ کلیک و کلیجک و کلاک را تمام ؛ که خنصر بخواند بنازش بنام ؛ و با الف کلاکو ثنائی زده سه معنی دارد اول هر نے را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ نه هر کلکی شکر دارد نه هر نهری زهر دارد ؛ نه هر حسنی نظر دارد نه هر بحرے گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ از شجاعت وز فصاحت حلق را حامی شود ؛ نوک کلاک تو نهی چون نوک کلاک دوازین ؛ دقی قلم را گویند خصوصاً حکیم انوری فرماید ؎ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ آن گیراری کهنهٔ او بادم سرد است ؛ حقا که اگر کرم کند کاک اسیرش ؛ هم او فرماید ؎ چون نموده کاک اسیری انجر بکوه ؛ کاجزاے او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ؎ حاسدان کاک و نور طبعی ؛ از قیاس رطب بناشد کاک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاد و کاو نمودن و پیچیدن بر امر نامکن و در عالی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم فوقانی مفتوح باشد کلکینه با اول مضموم ثنائی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مخفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح ترسی را گویند که بادشاهان و جوانان خوبروست و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر و ستار و کلاه خود بندند برای زیبائی و خوشآیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سلطان شرق و غرب زخورشید پیشتر ؛ گاه از کلاه حجاب کند گاه از کلل ؛ کلنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمغ با اول مفتوح ثنائی زده نوعی از کرگس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؎ بچه کلمغ بر بر همای ؛ از نسب خویش بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح کلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای حیوان برآید و آنرا غز یا غزه و یاکره نیز خوانند پور بهای جامی گفته ؎ سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس چرا زنغمه کلن چه رسد و در عربی بنیه بر زدن باشد برای رستن که آنرا گرد ساخته باشند کلینه با اول و ثانی مضموم کلنبه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

و ایشان یکسر نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی و لطافت و در غایت تنگی و نزاکت بود و گویند که خوشه ازان پنج من و هر من سنگی پنجدرم است **کلندبا** باول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان گل را میکنند و آنرا لکند نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید ؎ بکنده باد و اسیر دو دیدگان بکلند ؎ بیم او و فرماید ؎ ذوق هر دست را هر گز ندانی عاقلی ؎ حال دل بهر شش را هر گز ندانند تیشه ؎ خسرو داغ را ک خود از بهر شیرین میکند ؎ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید کلند ؎ دوم قفل چوبین بود که آنرا کلید ان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بکشاید ؎ کان تار کلید است و همان همچو کلند ؎ سوم چیزی که کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎ پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ؎ کلندی را بیاموزد کلندی را فزودن ؎ و چوبی باشد که در غلاوهٔ سگ به بندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ؎ از هر چه بگفتند پدی دارم ؎ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم ؎ بر گردن سگ کهی کلندی دارم ؎ بر پای گهی چو مشل بندی دارم ؎ **کلندره و کلندره** باول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرمان و گناهکاران را در ان گذرانند و محکم سازند **بهاؤالدین جامی** گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ؎ نکبت کلندهٔ شاهی و محنت کلندری ؎ ؎ و مردم ناهموار ناتراشیده را ک و یک را مشابهت آن چوب کنده و کلندره و کلندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ؎ باشد کبک کلندره که شب و روز ؎ خواجهٔ ما راز گیرو دار و خوشنود ؎ و بمرور ایام و تغیر السنه باطریق تعریب آنرا قلندر نامیده اند **کلنده** باول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بدو لوآسیا را بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا الکلک و لکلکه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر همیگویم دلق در نمیگویم کول ؎ چون کلنده بر لب دولیم لکلک میزنیم ؎ **کلندی** باول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** باول و ثانی مفتوح معنی کندن آمده ؎ **کلنک** باول مضموم ثانی ملکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی بخست کلند است که مرقوم شد **کلته** باول مضموم ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

و مسیو و محاوره بازاریان را گویند ۞ حکیم سنائی فرماید ۞ کاوه خلق همه پیش درخت سجده برند ۞ جز بارج که بباشند کاویانی بود ۞ مولوی معنوی نظم نموده ۞ ابرو کلوبرد کلوکرد مرا ز رنگ و بلوه ۞ هر که از بین رو است او دست رخ او ست او ۞ کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مقدم غلامان باشند دوم لبکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و تبازی ازین بابت آدم اعید البطن نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تا و نون ثانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که پر پیچند و آنرا مردم عام کلبته خوانند حکیم سوزنی گفته ۞ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ۞ چون صوفیان کلوته لبسه بعقیق رنگ ۞ شیخ اوحدی فرماید ۞ برنهی پیراو کلوته لبسه ۞ دل بآسیم و چشم در پیه زنه ۞ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه پر را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیچه پر دباو او مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن و خائیدنی چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ انداز ان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها باشد که در کنارهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از ان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آلبش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفرده گفته ۞ آن جهان بخشی فلک خرشی که هفت اقلیم خاک ۞ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود و نهره فرزندرا گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند و بشکنند بیدار ازی گفته ۞ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است ۞ زانکه شعبان همه اند که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوزه کلوزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه خوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزعه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی آن سفید باشد و آنرا شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ۞ در آسیا چست خرون تنگ ران و تالغ زن ۞ سکندری خورو شبکور و کاهل و گران ۞ کلوکلوس کمج دم چپ سور بست آدم گیر ۞ بساز و عقرب و ارجل سفید کام و سیاه ۞ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بچیار را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ۵ منم کلوخ خرافشار کبک وخسک وسبوره حرامزادهٔ وقلاش و رندعالم سوزه هم او گوید ۵ بانفع وباضرر دو کلوکیم خرفشاره رو کرده نفع نافع وبرده ضارتره کلوند باول مفتوح ثانی زده وواو مکسور نوعی از خیار است که باریک ودراز میشود وآنرا تنک نیز خوانند لیسحاق الطعمه راست ۵ میل کلوند که دارد که مبارکباد شه سخت فیروزه کلاه زغبیش یکنار ۵ کله باول وثانی مفتوح واخفا بهانج معنی دارد اول خشاره راگویند چنانچه امیر خسرو فرماید ۵ خنده که بر نیم در نظر بنده نموده صد دل بد وجاه کلاه افگنده نموده نمود ۵ نمود تقع زیکی چه یکماه ۵ دوچه زنگی مه او که خنده نموده هم او فرماید ۵ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد چه در کله افتد وفراراه افتد ۵ یک عکس مه از بچه فتد طرفه فتد ۵ طرفه است ودوچه که در یکماه افتد دوم نام شهریست که درمیان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ۵ چنین هر یکی همچو شیریله ۵ کزین گرد وشد تا لبشهر کله ۵ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند وبرآرند کله گویند چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد وباول مضموم بمعنی کوتاه وناقص آمده وباول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از زاد وعذا کن ودلن میفرماید گاه بزبان گاه ثنا مے سرایدگاه بلغت اهل کله نوا میزند کلی باول مضموم وثانی مکسور یا مفتوح سه معنی دارد اول روستائی ودیهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ۵ چو تو منم وچو من سین نیست ۵ شهری وکلی توئی ومائیم ۵ حکیم سوزنی فرماید ۵ تیر در ریش سلبت آن گل ۵ خوه کلی باشد خوه بیابانی ۵ دوم دف باشد وآنرا بیانه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده ۵ من این ساده دلی بیهوده گوئی ۵ بائی میکوفت چو بربابی وکلی ۵ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که قوی شهوت باشد وآنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا باول مکسور شنجار راگویند کلناس باول مکسور ثانی زده ودومعنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانه راگویند که بربام راست کنند وآنرا بتازی کرپاس خوانند کلیاوه باول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۵ ای طوطی عیسی نفس ذوی بلبل شیرین نوا ۵ بهین زهر را کلیاوه کن زین نغمهائی جانفزا ۵ کلیچ باول مفتوح ثانی مکسور وبای معروف دومعنی دارد اول معجب وخودستای را خوانند دوم چرک دریم بود وباول مضموم بمعنی کلوخ است که لاتوم شد

ابو العباس الفقیه گفته که کلیچه آن است که بر سر خمیر عامه دارند و کلیچه از دو گونه است یکی کلیچه دو بالا و دوم کلیچه یک بالا و کلیچه دو بالا آن را گویند که بر سر دو پای او گل کرده باشند و او را بعربی مشلث خوانند و کلیچه یک بالا آن را گویند که بر سر یک پای او گل کرده باشند و او را بعربی مربع خوانند و کلیچه بالا بر دو گونه است یکی کلیچه بالا مفتوح و دوم کلیچه بالا مکسور و کلیچه بالا مفتوح بر دو گونه است یکی کلیچه بالا مفتوح ثانی مکسور و پای معروف که کلید چوبی را گویند و بالا اول مضموم و ثانی مکسور و سه نقطه دارد اول معروف است چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق را زنجبان بر نهراسد ؎ سگ بود گر کلیچه بگزیند ؎ دوم چراغ را خوانند چنانچه حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است و همه راه تاریک و پاک ؎ کلیچه بنیفگن که نرسی براه ؎ سوم خانهٔ سوزنی باشد و آن را چه بر گونه حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا پیرهندم و زیبا ستی ؎ کهن من کلیچه باندهٔ من ؎ کلیچه بالا اول ثانی مکسور و پای معروف است چنانچه آورده اند اگر کلیچه بر پوشش مرده نشسته باشد چون کسی را بگور برند او را بعربی ملحد گویند و اگر کلیچه بر پوشش مرده نشسته نباشد چون کسی را بگور برند او را بعربی ملحد گویند بلبیب گفته ؎ آنرا که زدکا کلیچه بر سر بنهی ؎ باید که زره ی دواست از بهر بهی ؎ سنبوس کنجینه ی بهی دان پس ازان ؎ بر موضع زخم وردی سر نهی ؎ کلیچه دان خانهٔ زنبور را گوید شاعر بوصف زنبور گفته ؎ آن میوه که در حدیقهٔ عیست بدل ؎ پیوسته بود بیخ بوعیش خلل ؎ پرواز ازان نخجم کلیچه مسلسل است ؎ پرواز ازان شود کده ی عسل ؎ کلیزه بالا اول مفتوح ثانی مکسور و پای معروف سهوی آب باشد ؎ باب اسلام آنجا کلیزه ی بهر کرد آن کلیزه بهر از آب جوی ؎ باب کلیزه فرو شست روی ؎ کلیک بالا اول مفتوح ثانی مکسور و پای معروف تخم گل بود و بالا اول مکسور و پای معروف دو نقطه دارد و اول انگشت کبیر را گویند و مثال آن در ذیل لغت کلاک مرقوم شده دوم کاز باشد و آن را بتازی ابهام گویند چنانچه خواند امیر الدیره پاچشگی گفته ؎ کی فتد بر قدر دیدار با چشم کلیک ؎ کی رسد در مدح تو رفتار با پای تعصیه ؎ کلیکیان بالا اول مفتوح و ثانی مکسور و پای معروف کل کنند گویند آن گیاهیست در غایت بدبوی و آن را اکاتیز خوانند و شرح آن در ذیل کماتریوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج بالا اول و ثانی مکسور و پای مجهول یعنی غلیواج باشد و آن را غلیواز نیز خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

کلاج با دال مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر شاشه و تخم مرغ اندازند بپزند و در شربت اندازند با کلچه بخورند بس نهایت لذت دارد باشد لسیحاق اطعمه است ؎ خوش نویسان فضایل با تمنای شکر ؎ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ؎ **کلاکو** با واو

کاف عجمی بمعنی سرخی باشد که زنان بر رو مالند و آنرا الغوزه و الکوزه و لغوزه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم و دوم معنی دارد اول زلف باشد کما قال اسمعیل فریابدی ۵ بر سمن کلاله بوی کلاله ایست ۵ بیچاره لاله را دل و باز را شکنبه ۵ رفیع الدین لنبانی گفته ۵ گر از کلاه مشکین چین بفشانی ۵ هزار جان دل چین بر زمین ریزد ۵ دوم بمعنی پیراهن بود هم او گوید ۵ گر کلاه از حریر گل دوزند ۵ شود زنار کی آزرده تو ده بمنش ۵ کلاه بااول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ انجیر سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد در آن افتد و دولبته شود بعد از آن آنرا در میان سبزه اندازند شیره را بخود در کشد و بغایت لذیذ گردد و حکیم سوزنی فرماید ۵ رخ احباب تو طرلبست چو گل ۵ خوش و شیرین ترازان کلاغ ۵ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاتندن بمعنی افشاندن بود و در اصفهان بهم گفته ۵ سحر گه باد برگ گل کلاته ۵ چو زر در روی افشان بیدلسته ۵ کلاه بااول مفتوح سیاه را گویند و هر چیز را سودای آن باشد آنرا کلاه میزان گفته و در لغت ارشاد و هدایت نامه شیخ زین الدین علی کلاه دو جا نظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر قهمارست که یکی از اعیاد است که روی بایشان بحضرت سلطان الشهداء امام حسین علیه التحیة والسلام چون غیر شهادت آنحضرت چیزی دیگر میسر نمی شود بعد از زیارت فرزندان او همین لباس ملبس می شوند نازنین شیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان ایشان سیاه پوشیده اند ثانیا آنکه شیخت پناه وقتی از زیارات از اعمکاه بر آمده اند شخصی که دران عصر از کمال ارادت بوده بحضرت ایشان از بارچه پشمینه سیاه جبه دوخته بنظر شیخ آورده بپوشند چون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان نیز سیاه می پوشند امیر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة را سیگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه پرسیدم از قبض سم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار سیم حذار السبت نم کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و تعلیل زنان و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن کنند چکیم خاقانی فرماید ۵ ساغر کلفام نواه کز بن کوس ۵ نعره کلیانگ رسد تا بام برآمده هم او فرماید

ع کلیام زند کوس سزد کاسب ٭ کانش لکلام آرد جاز بصبیح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده ع
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای ٭ ناگهانش دیدهٔ نرگس زیر پای شد ٭
خواجه حافظ شیرازی فرماید ع دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ٭ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ **کلبت** بالاول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح کشتی
وجهاز نهرگ را گویند و معرب آن جلبت است **کلپالکان** بالاول مضموم و ثانی زده
و یای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن حربادقان است **امیر معزی** فرماید ع
بایخبت جاودان کی نمود است فردجاه ٭ گل پالکان بهشت کند فردجاه تو ٭ **گل پارسی**
گلی باشد لبنایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند **کمال اسمعیل**
فرماید ع زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او فتاده زپرده سرا ٭ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوندانشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه **امیر خسرو** فرماید ع
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمیده از خاک گلهای پیاده ٭ **گلزار** دوم معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی **زرتشت بهرام** این دو معنی بنظم آورده ع
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ **گل زریون** بالاول مضموم و ثانی
و زاء منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ع سپهدار با لشکر گنج و تاج ٭ گل زریون ز انسوی شهر چاچ ٭ هم او را ست
ع ازان پس که نیال برگ ختن ٭ بگل زریون برشدند انجمن ٭ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ع بدین نام آن رود گل زریون بگرید
در بهاران چو دریای خون ٭ **گلست** بالاول و ثانی مفتوح لبین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** بالاول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه بالاول مضموم نام معشوقهٔ ورمه است **مولوی معنوی** فرماید ع عقل هر
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه بگلشاه من دلبسه برآئین من ٭ **حکیم سوزنی** راست
ع مونس مجلس میمون تو هرکس که شود ٭ تو دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ٭ و با اول مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک

دیگر چیزے نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند دگر وهی از عجم گویند که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند وعربان حوا از بگل آفریده شده بودند او را انگل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد بادشاهی گرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله

گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم و ثانی زده و پشم نرم باشد که از موی تر نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** نظم فرموده ؎ نه از شال بافان این روزگارم ❊ که کافر ندانند مارا برشیم ❊ و با اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده و کلغونده** با اول مضموم ثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در اصل اول و ثانی مضموم در لغت ثانی پنبه برزده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغند نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو نجیب سمنده گوید ؎ در میان شان نجیب سمنده من ❊ همچو در بند خامه کلغنده ❊ **کلغونه و گلگونه** با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند **حکیم خاقانی** نظم فرموده ؎ همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات ❊ همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم ❊ هم او فرماید ؎ مفرب دل برنگ جهان کان نه مار کیست ❊ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ❊ **کلفیچه** با اول مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بها زده و غین مکسور و جیم عجمی و یای مخفی بمعنی غلیچ است که مرقوم شد **کلفشک** با اول مضموم ثانی زده و فاء مفتوح بها زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو رختین اندیدی یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیگدانه نیز گویند **فرالاونی** گفته ؎ آب کلفشک گشته از فشردن می شگفت ❊ همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته ❊ **کلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎ گر پیش گل کشم گله مشکبوی تو ❊ بر من کلک زنان که نیندیشم از کلک ❊ دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خار یکه آنرا جمود دانه گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزه نیز گویند **گاگونی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل ازری بشگفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و خوشنما و حماها و چوبهای آب بریند **مولوی معنوی** راست ؎ مثل ایگان جمال و خلالهٔ خوبی

بباغ عقل در آمد بهم گلگونی ؛ گلگونه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ؎ کنون خال نماید گونه ازمی چون گل گونه ؛ پس از شبنم شد ارپه پر نگردد گونه از شبنم ؛ هم او گوید ؎ ور گل گونه نگر گویا در او رگونه کرده ؛ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرده باز ؛ گلنگل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و بمیانه ترش باشد چون سوزن دران جذا نمند و بگیرانند بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارند ؛ ست که از ابتدای منقل گفته ؎ دور دوا ها لکار بند و بهندوی گو گل خوانند گل گندم با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح چیزی گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش انگشت گندم بهم چسبیده و آنرا کوزه گندم نیز گویند گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نون زده گیاهی باشد بغایت بدبو و آنرا کاکنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل این لغت که نام مرغوب خوشبو است انشاء الله تعالی گل کاکا با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اطبا بها را ب ورسومی را گویند که در وجود اطفال از زمان ولادت بفیفه و گاهواره بطریق سبب عوارض آرند ؛ پاره خواجه عمید لوئی در تسمیت یکی از فرزندان ملوک گفته ؎ با چنبر کمان صفتش رسم گلکچه ؛ از عکس سقف سینه نمودند اژدها گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید ؎ ازان گلم که دل برد در دهان هم ؛ نه زیر لاله است دارنجوان هم ؛ هم او گوید ؎ درشت شد آن فخنج زمین ؛ هر یکی گوئی سر لیست مگر تا گلم ؛ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ کشت رعنا بآن بود در زیر بند و روی گل ؛ لوبت تا لوز تیر دران برگ بید و گلم آن و برگ بید نوعی از پیکان باشد گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح نون زده زبان بدغل بکردار گوزپیست و سعد سلمان راست ؎ تا نخسپد بکنج اندر مست ؛ با یکی خرد گلنده نشست گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح نون زده مرکبی باشد مانند گاغذ الا اینکه ادات آنست که گرد گاغذ را باندمنمودم ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین کهن سال شده تر کیب کنند منصور عارف بن محمد الهروی گفته ؎ گر بر کنار رودجا کسی نام او برد ؛ آب انگبین بآب شود گل گلنگبین ؛ گلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که گلوز چلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بجرک نامند و ازان

ازین دو قول اخیر صحیح است والعلم عند اللہ تعالی **کلہ** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد مخفف معروفست و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل الف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید ؎ زخسارش و مشکین کلہ چون آفتاب و سنبلہ ؛ این مرغ جانہا را تلہ دان در دو لہار او دا ؛ **برکن صابن** راست ؎ گرشتہ در ہوای تو چون بیدلان صبا ؛ آشفتہ بر عذار تو چون عاشقان کلہ ؛ دوم غورہ پنبہ بود و آنرا کورغہ نیز نامند و بنانی مشدد و آسمان گیر او خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ صبحدم چون کلہ بندد آہ دود آسای من ؛ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ؛ و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سہ معنی دارد اوّل معروف است دوم دانہ انگور را گویند کہ از خوشہ جدا شدہ بنیفتد سوم راہی بود کہ میان دو کوہ واقع شدہ باشد و آنرا در غالہ نیز خوانند **کلہ دوست** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح در دگلو و سرفہ باشد **میرزوقی** گفتہ ؎ سرفہ گر باشدت و گر کلہ دوست ؛ حق شفا میدہد ہمکن گلہ دوست ؛ **کلہ موش** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفا یہای مشبک را گویند و آزا بتازی بہرامج خوانند **کلیچہ** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبستن گلو باشد و آزا علک و ہلک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ زمانہ ہست بدولت سرائی تو معمار ؛ چو آفتاب و ہش صد گلیگر و مزدور ؛ **کلیون** با اوّل مفتوح بنانی زدہ و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از آقمشہ باشد کہ ہفت رنگ دارد و چنانچہ ہفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بولقلمون نیز خوانند و اللہ اعلم بالصواب

فصل المیم مل با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مو باشد کہ آنرا فرمل نیز خوانند و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ پیش درگاہ وی زاہل ہوس ؛ مل سوار است گل پیادہ بس ؛ و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجہ شجاع بہرامی** راست ؎ ریش بخشش چنان دراز است ؛ گوئی کہ مل دم گراز است ؛ و با اوّل مفتوح در عربی پرشدہ و اندودہ یافتہ را گویند **ملاخ** با اول مفتوح نام خرزہ ایست از جنس ریگ بلکہ بلاخہ اشتہار دارد **شیخ سعدی** فرماید ؎ زتاج ملک زادہ در ملاخ ؛ شبی لعل رفتاد در سنگ لاخ ؛ **مازرہ** با اول مضموم و زای مفتوحہ مفتوح گوشت پارہ بود شبیہ بزبان کوچک کہ از منتہای کام آویختہ باشد **ملچ** با اول مکسور و ثانی زدہ و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملنج** با اول و ثانی مفتوح بخاء زدہ و جیم عجمی ہمچو باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف بادشاه را گویند از کتاب ترند مرقوم شد **ملک** بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ وقفها جمله غریزان برونده ؎ هرچه باقی شد آن حزان برونده ؎ گرنه استی این نظام الملک ؎ هم نهادی بوقت یکمن ملک ؎ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ بستی ملک بر کردن شکم را ؎ جوی آنکاشتن ملک حشم را ؎ و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملتخیدن** با اول و ثانی مکسور نون زده بمعنی برشیدن بود **ملنک** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی مردم مجرد و مرد بار بنه بی قید را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ صفات نور تو رومی زجان لبسته نقاب ؎ صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنک ؎ **مولانا کاتبی** بنظم آورده ؎ مثال کاتبی از رنگ لاغر و فربهی ملنک وار بیابا ترین طریق و ملنک ؎ میار عذر که ره دور مرکبم لنگ است ؎ که عذر لنگ نیارد زره روان بلنک ؎ **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک هیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار دزد طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بست شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

بهر بی نیازی او کعبه چون خرابانست ؎ در آفرینش او رنگ چون ملیبار است ؎

فصل النون ؎ **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول دانه شتابیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا نلشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح ثانی زده خوب و زیبا را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که در روی بنوی ؎ مجلس نلم و خوش آنست گدائی در وی

فصل الواو ؎ **ول** با اول مکسور ثانی زده سنگ و خر را گویند عموماً و شکونهٔ انگور را خوانند خصوصاً و بازی نقاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور ثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچک تر باشد و آواز او ریج ودشم و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ بچه بسی مرغ بهر گونه نظر ؎ از زلیه و تیهو و دراج و حجر ؎ **مولانا نظری**

و صفت هجو اسپ خود گفته ؎ چو زده را ماند کز چونه بود در تهرزین ؛ و لیچ را ماند کز لیچ آخر زاد ؛
ولغونه با اول مضموم معنی گلگونه اسپ که مرقوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویا گفتن **ولّه** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای هاء خشم باشد و واله خشمگین را گویند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف نام جوشنی است و آزاد او بریون نیز نامند ؛

فصل الهاء

هل با اوّل مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ؛ خورشید از رشک رخت هل ای مشوّر هل آفرین
و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ در کش سپوح را
هل تا نشوی رسوا ؛ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ؛ دوّم هل را نامند و آن بازی قافله خوانند
هلاشم با اوّل و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آن را بهاشم با اوّل
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من هرچه گونه باشم بیکار کی نباشم ؛
تا خیرگی نوایسم با شیرگی تراشم ؛ خطی نه سخت نیکو خطی از ین میانه ؛ شعری نه نیک عالی شعری نه هلاشم ؛
هلانوش بمعنی فتنه و آشوب باشد و آن را خانانوش نیز خوانند **حکیم ناصرخسرو** فرماید
؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ؛ تو بیهوش را در هلانوش کن ؛ **هلاهل و هاهل** با اوّل
مفتوح و های مکسور زهری باشد که بیخ تریاق بآن مقاومت نتواند **پور بهای جامی** راست
؎ حنظل شود بتلخی هاهل شود بطبع ؛ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاد ؛ **هلاهلا** با هر دو های مفتوح یعنی
سهل و آسان آمده ؛ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ زنان جانی و مانی توان تحمل کرد ؛ ولی شماتت
اعدا هلاهلا نبود ؛ هلاهلا سخن عامه است معذورم ؛ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ؛ **هیاک**
با اوّل مفتوح بتحانی زده و یای نوقانی بروف را گویند **هلاک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح لکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از هر چهار گوشه منجنیق بیاویزند و آن را بسنگ آورده بجانب
قلعه خصم بیندازند **عمید لوکی** راست ؎ چون ملکی شد هم نفس ثبت منجنیق تن ؛ بسکه عزا زده
اجل بشکند از یزد هلاک ؛ هلند ؛ بر با اوّل و ثانی و مفتوح مغون زده و دال مضموم و واو مجهول
و زا و منقوطه نام گیاهی است که در دوا بکار برند **هلند** با اوّل و ثانی و نون مفتوح مغون زده

کاهل و بیکار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو اد ماه شکافند شما ابر چرا نند ٭ چو اد جست و لعبت و شما بلندید ٭ **هلو** با اوّل مفتوح شفتالو و اردی را گویند **هلوزن** با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده و زا و نون مفتوح مضموم و واو معروف نقاشها باشد که بر اطراف کبا نقش کنند **هلهال** با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند **هلیک** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کمتر و قوم شد **هلهو** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود **هلیوی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دواو مکسور

گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هولک نیز نامند ٭

فصل الیاء

پیل چهارم معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎

هر روز نبرد آن یل هوشمند ٭ به تیغ و بخنجر بگرز و کمند ٭ بدید و دریدند شکست ریبست ٭ یلان را ستیزه پای و دست ٭ دوم معنی اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و مسوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود **یلا** یلا باهر دو یا مفتوح معنی بیا بیا بود **یلدا** با اول مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ٭ تن را لبود ئی شب یلدا برآورم ٭ **یله** با اول مفتوح بثانی زده و سیم و های مخفی قبا باشد و معرّب آن لمیق است **یله** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفا یها شش معنی دارد اوّل معنی رها بود چنانچه یله کردن معنی رها کردن باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چینی ٭ خدمتی چون توئی چرا یله کرد ٭ **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که ما را کله ٭ ز نخجت است کردم زرزان یله ٭ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کردم مراد آن باشد که کج کرد **خسروانی** گفته ؎ بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تند ٭ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ٭ **اوستا دشروانی** گفته ؎ دوشش چو کرد آسمان افسر زبر یله ٭ ساخت نهاد و اختران پاره و عقد مرسله ٭ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شاد خوار و خشنی و روسبی نیز خوانند **امیر خسرو** گفته ؎ گشته بلی زن همه بر بانگ نی ٭ همچو زنان یله از بهری ٭ چهارم معنی هرزه و بیهوده آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری ٭ باز مچو بد گمان بری آن نبود بجز یله ٭ در لیوسف لنبی **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زدلها یله ٭ تو گفتی که خود بد دروغ و یله ٭ پنجم زدن

وتازان وتانه راگویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ۵ دلیران وشیران این سلسله ۵ شدند از پی صید دولت یله ۵ ششم تهمتن راگویند ۵

باب الیم

فصل الالف ۵ آمد با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی هنگام وزمان باشد حکیم سوزنی گفته ۵ این دستگاه لقمه تو دیر بر نداشت ۵ آمد جدای آمد وشد دستگاه تنگ ۵ امروست امرود راگویند امشاسپند وامشاسفند واهوسپند واهوسنفند با اول مفتوح ثبانی زده وسین موقوف فرشته باشد وآنرا امروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ۵ زامشاسپند که بگزیده تر ۵ نبود یک یزدان پسندیده تر ۵ هم او گوید ۵ همه قدوبالا آهوسپند ۵ بیالاسته همچو سرو بلند ۵ امیاوامیان با اول مفتوح همیان راگویند وآنرا بتازی صره خوانند ۵

فصل الباء ۵ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سرود ستار کسائی مولانا وحیدی ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ۵ آموخته نادست حرم بر سر قاضی ۵ عمامه زنجم کرده ورم بر سر قاضی ۵ شاعر گفته ۵ دستار که بر سر قیب است ۵ صد بم زده رنگ مینماید ۵ دوم تار گنده راگویند ضدزیر امیرخسرو در تعریف گوینده میفرماید ۵ بر سم هند گوناگون فرامیر ۵ بجا نهاده شکال از بم وزیر ۵ حکیم اسدی بنظم آورده ۵ زلب بلبله گونه گل گرفت ۵ بم وزیر آوای بلبل گرفت ۵ سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ۵ عدو را بر دل اندوه بار غم باد ۵ سنان او کلید فتح بم باد ۵

فصل التاء فوقانی ۵ تماخره با اول وثانی وخاء ورا مفتوح هزل وظرافت وسخره باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ گر تو تماخره کنی اندر چنین صفر ۵ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ۵ پور بهای جامی راست ۵ ای احمقی که هر که ترا دید از خرست ۵ حال مرا گرفت مزاج تماخره ۵ تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم ومیم زده غژغار راگویند وبترکی قسط سالیانه وآن دم گاو کوهی است تمر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید وبدان سبب بینائی نقصان پذیرد وچون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود ودر بعضی از فرنگها نوشته اند که آسمرو اریدرا گویند با اول مفتوح ثبانی زده بعربی خرمارا نامند وبا اول مفتوح ثبانی مضموم ترکی آهن باشد وبا اول وثانی مکسور برای زده بزبان اهل هند تاریکی بود تملیت با

مفتوح ثانی زده بارانک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تاگ لنگاب گفته شده و از استشهاد نیز خوانند تمسک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد شمس فخری نظم نموده ۲ سیر روح شاه بسکه مراد نکند پیش یافته تمسک ۲ و در فرهنگ هندو شاه نوشته که تمسک تیری باشد که چون بگوشت یا استخوان آدمی در رود بآسانی برنیاید بهندوی کاندنا مانند تیمسک با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سنتی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای تاء فوقانی نون مرقوم است تمیشه با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام ماهیست از نواحی مشهد اهل که در میان اهلیان بسیار بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ۲ ز آهل گذر سوی تمیشه کرد ۲ نشست اندران نامور پیشه کرد ۲

فصل جیم

جم و جمشاسپ و جمشیدون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام و نام جمشید است هر جا که بانگبین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده ۲ خشمت مدد ا تهرمان مهرت متاع انس و جان ۲ گوئی که ایجاد آن بود چوب کلیم و مهر جم ۲ **خواجه عمید لویکی** راست ۲ یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ۲ داود را بشارتی از جم نموده اند ۲ **حکیم اسدی** فرموده ۲ بدانش هر انکس که گرشاسپ هست ۲ فروزنده بخت جمشاسپ هست ۲ **حکیم خاقانی** گفته ۲ جان از درون لفاقه و طبع از برون برگ ۲ دیو از خورش بهیمه و جمشید شاهد **مجد همگر** نظم نموده ۲ کی نشستی دیو از دون چون نگین بر تخت جم ۲ گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری **حکیم قطران** نظم آورده ۲ خدایش زان مسعود کرد گر خواهد ۲ هر انچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون ۲ **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و نامی فوقانی جوهری باشد فرموده که رنگش بکبودی گراید سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از طرف جم است هر جند که شراب خورند مستی نکنند اگر پاره جم است در قدح بنهند از دهن خاصیت دهد و چون کسی را در زیر بالین خود نهند خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست ۲ بگفت این و زهر دو بارام مشت ۲ بیکان نمی سفت لعل و جست ۲ **حکیم سنوزنی** نظم نموده ۲ مگر هر از همه آزادگان شریف تراست ۲ بدان قیاس که یاقوت ناردان جمست ۲ **جماسش** با اول مفتوح و ثانی منقوط ساکن و سین منقوط مشوخ و مرست و بدون

باشد خواجه نظامی فرماید ۵ زشیرین کاری آن نقش جمالش ✤ فرو لبته بزبان دست نقاش ✤ کمال اسمعیل فرماید ۵ به پشت باد صبا خواب نرگس جمالش ✤ چنین زرنج سهر گشت ناتوان نرگس ✤ و در عربی نوعی از باد باشد **جمری** بالاول مضموم زده بازاری بفتحه در اصل را گویند **جمند** بالاول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود بفتحه هارون است و آنرا از کان و از کمان و از کمن و از بان و از بان نیز گویند **جمهلو** بالاول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا شنگ خوانند

فصل جیم عجمی ✤ **چم** بالاول مفتوح ۹ معنی دارد اول خرام و امر از خرامیدن بود **حکیم ناصرخسرو** فرماید ۵ نهاده لگد است و توخرد ✤ چو در راه نور و چو در مشک شم ✤ گر از دین و دانش حذر بایدت ✤ سوی معدن دین و دانش بچم ✤ **چمان** بمعنی خرامان باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ۵ قدم سخت گرم دارد که بجا دوی بی فسون ✤ برتند کره بر آتش بماند او هوا را ✤ دوم ساخته و آراسته را خوانند **اوستاد عنصری** بنظم آورده ۵ ز کرک اگر تو به تیر و کرک ✤ سباسش اگر تو نه ی کار دین تو بچمشت ✤ سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود **اوستاد فرخی** منظوم ساخته ۵ جهان و مال جهان سر بسر چمیده تست ✤ بلشکر باری هم سروری چمیده بخر ✤ چهارم معنی زاگویند **ابوالحسن شهید** فرماید ۵ دعوی کنی که شاعر و هم ولیک نیست ✤ در شعر تو حکمت و نی لذت و چم ✤ پنجم جرم و گناه باشد **حکیم ترازی قهستانی** گفته ۵ چم گفتمش که چم چه چم بر من است چم ✤ بنشست و نیاشد در عجم شاهی زنسل بوالبشر ✤ ششم بمعنی خوردن آمده **حکیم فردوسی** گفته ۵ شهادت شادی بخوردن برند ✤ بیکهفته اندر چمیده خورند ✤ هفتم سر بان مردمان دارالمرز بان چشم را مانند **حکیم سنائی** فرماید ۵ عالم دیگر است عالم شان ✤ نیست فرقی ز نور تا چم شان ✤ هشتم سینه را گویند **حکیم سوزنی** گفته ۵ سپهداران نوران را شهی شایسته بدعهت ✤ که پیش او بشایستی دهانرا دستها بر چم ✤ نهم خم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میان او اندازند تا پاک شود و آنرا بیخ و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن **شاه داعی شیرازی** راست ۵ در همه جا چو نخلبیش سزد ✤ خامه داعی نه داغی کشید ✤ زانکه نه نام مرا کرد گم ✤ گفت ز نام و لقب خویچم ✤ دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ؎ ای رفته و باز آمده و خم گشته ؛ نامت ز میان مردمان کم شده ؛ ناخن همه جمع آمده و شم گشته ؛ ریشت ز پس از کون بر آمده دم گشته ؛ سوم ملق انگور بود کشته بر از بهجت دو شاب گرفته باشند چهارم سر مار گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بار بشیم که در میان آب بهم رسد و آنرا پر عرنیز خوانند و در تازیش جل باک گویند چمچم با اول مضموم مثالی باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ؎ بدرگاه قدر رفعت نهاده ؛ ملوک جهان از لفاظ چمچم ؛ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چمم مرقوم شد دوم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ همچو بلبل لحن دستانها زند چون لبالب شد چنان از بلبله ؛ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیاله شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ نائب گل چو توئی ساقی مل هم تو باش ؛ جان چمانه بده و چمن جان بخش ؛ هم او فرماید ؎ داد عمر از زمانه بستانیم ؛ جان بدام از چمانه بستانیم ؛ و با اول مضموم حیوان را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چه لافی که من یک چمانه بخوردم ؛ چه فصل است پس مر ترا این چمانه ؛ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمنک و چنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور ثانی زده خمیده و منحنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زرد رو چمچاخ کردم از غم عشق ؛ دور خ لعل فام و قامت راست ؛ منوچهر نیز گفته ؎ انگور بار بر شاخها مانده چمچاخها ؛ او نجشان چون کاخ بستان نشان چمن را ؛ چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم ؛ در بادیه مردان میخواست تراجم چم ؛ پدلپور بهای حاجی منظوم ساخته ؎ زمستان منهزم شد تا در آمد ؛ سپاه ماه فرودینی بچم چم ؛ دوم سم اسب و شتر و اشتر دگاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ تا تو چم چم کنی گستهم ؛ بسر سنگ همچو چم چم خره ؛ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از بای افزار زنانه که از جامه کنند بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ؎ خوش بود لبستی

بادلبری ؛ ماه روئی مهربانی سروری ؛ چیچی در پای مردانه لطیف ؛ بر سرش خربنده گانه نیزه ری ؛ حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ اگر گیخت بلغاری نباشد ؛ که در پوغم من و کرکا دخم چم ؛ چیچمه با هر دو چیم مضموم آواز پای را گویند که بنگام رفتن برآید و آواز شلپری و شکاشک و شکک نیز گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نفاز چیچمه بادلو ابکانش ؛ خوش چون سماع در سمه اسبع ولبر رسید ؛ چمشش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ بکرد اچمشش کوزنان دو چشمش ؛ پر از غمزه و شوخی همه رنگ تمش ؛ دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سر خوش و چمشان چو گنگ مست رفته ؛ عاشقان را دل زهجرانش نکفت ؛ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس از عدس کلیتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند چمشاک و چمشپاک و چمشک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا اچماک و چمنک نیز خوانند چمشه چشمه بود او ستادقری نظم نموده ؎ عدد چون تیغ او بیند تنش جان نیاید اگرچه چمشه حیوان عدو را در دهان باشد ؛ چمک با اول مفتوح قوت و قدرت بدستی و فزونی و سطبری بود خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته ؎ آنکه مخموری یافتم از قبول تو خود را از زال بعون تو دست مراست این چمک ؛ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ زاصل درگذر دشاخ سایه دار شود ؛ نیکدگر چو جد اکرد شان چمن پیرا ؛ چموش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر یعنی لعل لکدزن را گویند و معرب آن شموس باشد ظهیر فاریابی در قسمت میراث سیان خود و همشیره منظوم ساخته ؎ آن استر شموس لکدزن ازان ؛ دان گر به مصاحب بابا زان تو ؛ دوم نوعی از پای افزار بود چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی پول و غلیظ هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی پول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ؛ لیک نبود این چمین مانع معین ؛ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غلیظ استعمال نموده ؎ بلبلان را جای می زید چمن ؛ مرجمل را دچمن خوشتر وطن ؛ گرچه طوطی خوانشکر بشنود لیک با غ خود چمن باید ؛

فصل الخاء ؛ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف ثقل دوم آبریز باشد و آنرا بجم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمد من گو رکن و خوش زی ✤ چون عقل بها آمد
بی کور کن خم زن ✤ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ✤ باز و عقاب
خم زند از کبک و زر اج ✤ گویا اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎
جز فلاطون خم نشین شراب ✤ سر حکمت بما که گوید باز ✤ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ؎ داغی ز ایران بر درت هم ✤ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ✤ حاکی مطربان صدایی
همدران پرده همدران آهنگ ✤ مجد همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کار در رخ درای ✤ مدانک
اندیش که عجز و ناتوانی باد ✤ وگر شود ز پی کوی رویت مقصود ✤ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ✤
خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ؎ برد هوش جان من
ضیاگرش ✤ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ✤ خمار با اول مضموم نام شهر لیست از ملک خطا
و خمین که منسوب بخمر و بیان است اورعزالی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید ؎ تو بار خدای همه خوبان خماری ✤ در عشق تو هر روز مرا تازه خمار لیست ✤✤
خمان با اول مفتوح کمانرا گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خماندن با اول مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دانوجانند
گویند خماندن و خماهن با اول مفتوح تنگی باشد و آن دو نوع است نرمادهٔ آن بغایت
تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند زنجفر و مادهٔ سخت باشد و چون آن پاک بود
و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد و بود
بر ورم مزمن و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع مادهٔ که در وی تدبیر بیشتر است گویند که
ظرفست خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد در آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم رزقی فرماید
؎ خدا نیکوتا و مان بنده بود شیفته ✤ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ✤ حکیم خاقانی فرماید
؎ فیسونه چرخ را ز آهن و جزر نگ تم آهنی بنالی ✤ خمخانه و خمکده شراب خانه و میکده بود شاعر
گفته ؎ مردان را بر سه میل بهشتی نکنند ✤ خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند ✤ ایخاکه محمدان حق را نشناسند

نخنانه نهی کنند و مستی نکنند ؛ خم خمه با بر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل سنگر انبوه سخن گفتن است
دوم از بینی سخن کردن بود سوم خوردنی بد خوردن را گویند خمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند
و آن را حمره نیز خوانند خمک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بطریق
بوعلیکه صدا برآید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی منظوم در آورده ؎ و در آمد بشور و شر بش
دم گاؤدم ؛ بخمک زدن سام رومینه خم ؛ خمینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بر آن نسبت

فصل الدال ؛ دم با اوّل مفتوح ذه معنی دارد اوّل معروف است دوم غریب بود **حکیم خاقانی** منظوم ساخته ؎ حوری از کوفه بکوری زنجم ؛ دم همی دادی حدیثی می بست ؛ گفتم ای کوزدم او بخوری ؛ که حریفی تو بوی نر تشت ؛ **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ زاهدان را از برای زه دزه ؛ قل هو الله احد دام دم است ؛ **اثیر الدین آخستگی** فرماید ؎ دم بداندم را دام طرازان خودش ؛ زانکه پرواز نه در اوج مکان میکردم ؛ سوم نخوت و تکبر را گویند **حکیم اسدی** گفته ؎ بمردی و گنج و سپاه از تو کم ؛ هم چیست وین طمع و این باد و دم ؛ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیاز و سیر نبینی بری و می بوئی ؛ از آن بیاردی اهل ان چنین برسد ؛ این همین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ؛ آورد صبا دم تو نفل ؛ پنجم دم ورن شعر را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ؛ زانکه این وزن دوم قافیه هم عیار اند ؛ ششم آب ناف باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی نظم آورده ؎ کاوه که داند زدن بر سر خاک تپک ؛ کاشوش پای نهد کوزه و سندان دم ؛ هفتم یعنی آه آمده **کمال اسمعیل** گفته ؎ روز آمدم و برد دختم از دم لب راه پرداخته از روان و جان قالب راه اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ؛ شاید که چو روز زنده دارم شب را ؛ هشتم انفاس بود **میر معزی** منظوم ساخته ؎ گاهی زهیم رایع خواندم فسون دم ؛ گاهی ز ترس سم کردم همی دعا ؛ سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مرخواب نفته را بشب ؛ نخت بیدار و او بدم نبود ؛ نهم دهن بود یعنی دفت و زبان باشد این هر دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم آورده ؎ هر که همچون گل کشاید دم بهار مدح او ؛ روزگار او دراز دم و امن زر مید هد ؛ و بالکسر اوّل رودخانه باشد اذا کتاب نهند ترقوم شد و مار بکسر اوّل یعنی هلاک بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎

فرزند دیو را طعم زهر مار گشت ❊ مار زهر مار او شدم او زهر مار من ❊ وین طرفه تر که رزم شبان می طلب کنم ❊
من زندگی الیشان الیشان دمار من ❊ **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ❊ دشمن آمیخته ام
اگرچه پود راست ❊ گو بدرو غی تر انظیر بر آورد ❊ تا که سر از جمال مه کشادی ❊ بر شاخ دار از زمه منیر
بر آورد ❊ **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ❊ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ❊ فیلت
بنقارخانه گاه زد گیره آور دز سر دمامه در دندان نیل ❊ گوشش همچنان و حرطوم لفیر ❊ دوم نفیر را گویند
حکیم ترازی قهستانی فرماید ❊ بکین بر خاسته چون دیو غران ❊ بر افتن تیز عون شمشیر بران ❊
دمامه در دمیده مدام از لگاهی ❊ روان گشتند چون در یا سپاهی ❊ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و ملول گیند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ❊ بزی چنین
سالهائی دراز ❊ دمان و دومان و چمان و چران ❊ دو مندرا فریاد کننده را گویند **بیی علوی مجمودی**
گفته ❊ دو مند آشنائی بپیشم آمد ❊ خروشان و بی آرام و زور ❊ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊ بهست در بهوخت کنک نام مکان ❊ تیز رفتن بود دمان و دمان ❊
سوم بمعنی زمان آمده اینمعنی از کتاب ترند قوم شده و مدار با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
آرد و بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بردی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا تدارکی چند اول خوانند **استاد فرخی** نظم نموده ❊ چو دیدار بگذاشتی پیش راه
بمنزل رسیدی همه تا بتوه ❊ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مخفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ زین دمدمه با زنان نترسند ❊ پر بانو نخوان
که مرد دیدم ❊ **حکیم ترازی قهستانی** گفته ❊ ملک قناعت ده بدست طمع باز ❊ سوی نشاید
لهوان دمدمه زن ❊ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ❊
دمامه میزنند بهر بازار عشق ❊ همه جان میدهند یکیست خریدار عشق ❊ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ❊ اگرچه دمدمه جوید بیاند ❊ بشعر نیک بود زنده نام مردم ❊
چهارم سرکوب قلعه را مانند آن برج مانندی بود که در برابر قلعه با از چوب و سنگ و گل بسازند
در بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند **دمه** با اول مکسور ثانی زده و سین مکسور

دیای معروف وجیم عجمی دیای مخفی ابریشم سفید را گویند ومعرب آن دمشق است **دسیچه** باأول مضموم ثانی زده وسین بکسور دیای معروف وجیم عجمی دیای مخفی نام جانوریست کوچک چشمه که رنگ آن خاکستری وسفید درهم باشد بانگ زردی وآنرا در بعضی از ولایات کازرک گویند ودر ماوراءالنهر دختر صوفی خوانند وبتازی صعوه نامند وبهندی مموا خوانند بیشتر در کنار آبها نشیند ودم خود را بزمین زند **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ چو دسیچه همه سر بر هوا کش ؛ چو دسیچه همه دم بر زمین زن ؛ **دمغازه ودمغزه** باأول مضموم ثانی زده وغین معجم مفتوح بیخ ودم استخوان میان دم را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جمع گردیدند آن جمله بره ؛ گوی سر بود است والیشان دمغزه ؛ **دم گاو** باأول مضموم وثانی بکسور ودو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو وخر رابدان برانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر خری دیوانه شد یک دم گاو ؛ بر سرش چندان فرن کاید بخواو ؛ دوم نقیض بود که روز جنگ بنوازند وآنرا گاودم نیز گویند **دمگاه ودمگه** باأول مفتوح ثانی زده کوره آهنگر ومسگران وزرگران ولون حمام وامثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گه در طواف آتشم گه در دمگاف آتشم ؛ بادامن دل سرخ دارد دمگه آهنگرم ؛ **حکیم سوزنی** فرموده ؎ بصورت خاطر بدکار او ز بیشان ؛ کنید گرما به دماغ سودا پز باأول وثانی مفتوح سه معنی وارد واول دونخ را نامند **زرتشت بهرام** گفته ؎ درخت بارور دکشت مندان ؛ چو بشناسند رستند از دمندان ؛ دوم آتش را خوانند **شهاب الدین** همیر نظم نموده ؎ گردد از چشم تو چون هر تیز رد ؛ گردد از لطف تو جواب دمندان ؛ سوم نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر وسیم ومس وآهن توتیا ونوشادر آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد وبخاری مانند دود ازان برآید وبرحوالی آن تنکاشف گردد وچون باب یاشود مردمان آنرا جمع سازند وآنرا قوت در خالص است **کافی** نظم گفته ؎ اورنگ زیان سوی دمندان شد ؛ تا نشأ وبربه نیشابور ؛ **دمنه** باأول مفتوح ثانی زده ودونی دارد اول نام سگالیست که در کلیله ودمنه احوال او مسطور است **اوستا** دفرخی فرماید ؎ دمنه از بحر شکم عافیت شیر نخست ؛ لاجرم شیر بچه بسیر بپدید ؛ **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ دمنه اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ؛ قوت موم وآتشی نعل ز قوم کو برسی ؛ هم از دمنه گاهی فریب

دمنه افسونگر ندلیک ✤ زور سر عضنفر لشکر شکن نبینند ✤ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ✤ آن ریش چنان نی اسپندید ✤ صاحب بلغیان این زمانی ✤ زیرا که هیچ کار ناید ✤ الا
زیرای دمنه دانی ✤ و در غزنی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ✤ دمن رفتگان است این خاک ✤ سبزه کو دمنه را
چه داری باک ✤ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در غزنی با اول و ثانی مضموم اژدر
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آن از ابتازی دم خوانند
از کتاب ژند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زدن و لوم لوده با اول
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح لکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید زخم خورده یکی
از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعراء در مناسب نظم نموده ✤ شهادت ملک بحر و بر معز الدین بن کرز
ابتدای جهان مثل و بنا دیک ✤ سوم زغره شعبان سال سیصد و دو ✤ فتاده در غزنین بمنزل دمیک ✤
فصل را ثرم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه و بز **حکیم خاقانی**
فرماید ✤ چوپان شهر ثرم سپه محل رمه است اقبال شه ثرم کز بهرم داند نگه محلی که چوپان پرورد ✤
هم او فرماید ✤ مهتران به که در شب است نرم ✤ که در شبی صفت محل ثرم است ✤ و در غزنی با اول
مفتوح و ثانی و شد و سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و در مکان جمع آمده است **منجیک** راست ✤ روشن
بزیر ریش چنان گشته نا پدید ✤ چون کیر مرد غرجه بر مکان نهان شده ✤ و در غزنی با اول مضموم مربت کردن
خانه و صفه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که از بدن چرک نیز گویند و در غزنی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** باهر دو را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو منظم آورده ✤ بسیار مکوه رانچه یابی ✤ ناچار مدار کل رمارم ✤ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ✤ تقریر خلل دولت چندانکه کم کنی ✤ زان فتنه دمادم زان فتنه رمارم ✤

رماس باالف مفتوح و مسطحی باشد **رموک** باالف مفتوح ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رمه** باالف مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم پروین را گویند و آنرا ایرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد و استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و باالف مضموم هم در عربی دو معنی دارد اوّل لیسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بالفتح اوّل و ثانی بادبان باشد از آنکه اسب شتر نر قوم شد **رمن** بالفتح اوّل و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب شرفنامه **رمیاو** باالف مفتوح شبان را گویند و آنرا میبا نیز خوانند **حکیم ترا قمی ستانی** فرماید ۵ رمیاو رمان زمان پایت ای رمیده ۵ که سامم خاک پایت کحل دیده ۵ **ریتک** باالف مفتوح ثانی زده و زار پای مفتوح بکاف زده بمعنی افزیدن باشد اعم از آنکه افزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** باالف مفتوح ثانی زده خاک گور و قبر را گویند ۵

فصل زا

زرم باالف مفتوح شش معنی دارد اوّل نام رودخانه ایست و گویند که شهر ایست راین رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم ناصرخسرو** نظم آورده ۵ ترا فزود اندار رود سود آب رود دنیاوی ۵ اگر بر رویت ای نادان ببارد آب رود زم ۵ **حکیم اسدی** در صفت اسپ گفته ۵ چستی بیک جستن از رود زم ۵ بگشتی نیاورد بر یکدرم ۵ دوم سرمارا گویند لهذا اسرمارا رمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ۵ یکدمی همچو گلستان کندم ۵ دم دیگر چو زمستان کندم ۵ **بنت العنب** را نیز گویند ۵ عاشق در نجوز بوبیدم ۵ آن سنجوده رخ سخاوده زرم ۵ سوم باد سخت را گویند **حکیم فرخی** فرماید ۵ مهر آموی پیلان و شتران بزرم ۵ گذرهای جیحون پر از باد زرم ۵ چهارم نام قریه ایست و بمعنی رودم بمعنی نفرم آورده اند **حکیم قطران** گوید ۵ بطبع و رای قلزم بدست چشمه زرم ۵ بکفت چو رود فرات و بکفت چو رود قرب ۵ **چخم** طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بدر افتد و بیزم را نیز مانند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اوّل بمعنی کردن شتر باشد دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زبارو** باالف مفتوح ذرائی مضموم و راو معروف و غین مفتوح ر ساکنی باشد از زمینهای غفن و تخم برویدن از سمار و غ نیز گویند شکل آن شبیه بخیر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد **حکیم فردوسی** فرماید ۵

چو بشنید ستم که آن سرفراز ❊ بدانست کامدز مانش فراز ❊ **زمج** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم بمعنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیچک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم بمعنی نام پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول علمی باشد و آن معروف است دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند بنسبت بستگی و گرفتگی دست ❊ **پور بهای جامی** راست ❊ سری و کرم و گندهٔ و بدبو بشکل سیر و خشک و زمخت و سرد و تر مثنوی چون سماق ❊ **زمزم و زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که با آهنگی کنند **امیر خسرو** فرماید ❊ قصهٔ خسرو از درون گر بغزل برون فتد ❊ دست بسینه ها کند زمزمهٔ ندیم را ❊ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی و بدن شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در آنجا بیاید از باب رامرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا بر سیاه نیز خوانند **زمخک** با اول مضموم ثانی مضموم و جیم زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست شاید که شکار ربط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند چون بر دست باز دار کرنج خورده از نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید و آنرا بعربی زمخ خوانند **زمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد **زمیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام سروشیست که بحفاظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روز بست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و بنا خریدن و آنرا زمیاد نیز خوانند **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ❊ بروز زمیاد مهر سفند ❊ به بند ستم خلق دشمن به بند ❊

فصل السین مع السین

سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را گویند **اثیر الدین اخستی** فرماید ❊ قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش ❊ هم لاف و

رخ لایق هم‌ساق وسمی و رخصد ✤ سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و خپان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه در درویشان و مردم مریاض بحهت خود و چوپانان گاه گاه
برای گوسپندان نگاهداران بسازند **حکیم فردوسی** فرماید ✤ همه دشت و کوه و بیابان گذارم ✤
کسی را بگیتی نبود است نام ✤ بیابان سراسر همه کنده سم ✤ همه روغن گاو سرکرده خم ✤ **سماخچه**
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا سماخچه و سماکچه نیز خوانند **سمارو خ و سمارو غ** با اول
مفتوح یعنی زمارو غ است که در فصل زا منقوط از همین باب مرقوم شد **امیر خسرو دهلوی** فرماید ✤
قلب مرتد چو تیر بسمه ✤ زخم سمارو غ لبس خورد تر ✤ **شمس فخری** راست ✤ طعام و ذوق نان
مرغ حلوا ✤ غذای نقل اهلان از سمارو غ ✤ **سمارو ک** با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سمارک و
نیز مانند **سمارنی** با اول مضموم کشتی باشد **حکیم ارزقی** فرماید ✤ زخون خصم بدستی کجا نبرد
کسی ✤ در و اجل بشماری رود قضا بشماة ✤ **ابوالفرج رونی** راست ✤ گو دیش لوه و
صوار اشماری ✤ حسامش دین و دنیا را حصار است ✤ **سماکار و سماکاره** با اول مفتوح سپوشش
خماران باشد **خواجه عمید لوبکی** راست ✤ باز کار و بار سماکاری تو برد ✤ بیکاریم نگه کن و
بیکار تر مکن ✤ **حکیم سنائی** فرماید ✤ از پی کسب شتر و پیش بنا گوش لبش ✤ ماه دیدیم
رهی و زهره سماکار و دوست ✤ هم او منظوم ساخته ✤ زانکه او شاه بخردان باشد ✤ کی سماکاره
دوان باشد ✤ **سمان** با اول مفتوح روز نهصد و هفتم بود از هرهٔ شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهر لیست **سمانه** با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند دور
عربی نام جانور لیست **حکیم مولوی معنوی** فرماید ✤ چون مست شود زیادهٔ حق ✤ شمشیر باز
شود لکمین سمانه ✤ و بهندوی نام شهر لیست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمیچ و سمیچه با اول مضموم یعنی سوم سم است که مرقوم گشت **مولوی معنوی** فرماید ✤
هیچ پنهان خانهٔ آن زن نبود ✤ سمیچ دهلیزده بالا نبود ✤ **مسعود سعد سلمان** منظوم ساخته
✤ در سن سمیچ هر گز نگنجدی ✤ بصد چاره و جهد سرک و رنگ ✤ هم او فرماید ✤ که بزاری نشستم
گریان ✤ جای های زسمیچ منظم تر ✤ **سم** با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مانند جاروب
مرجولا بگان را که بدان اطراف بستان پاکشند و آنرا مالا و بغوا سم نیز خوانند و در [illegible] سمانه

و افسانه گفتن باشد و با اوّل مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اوّل گفتن دوّم میخ آهنی که بر چیزی زدن باشد **سمکار** با اوّل بکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید ؎ ملک همو ست که عرش آفرید و هر چه در بست ؛ بنوشت نقش ملک در سر سیمکار است **سمکن** با اوّل و ثانی مفتوح و واو ولایت ماوراء النهر با اوّل مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد **مولانا جامی** ؎ بیا ده سوی چمن سر دمن گذار مکن ؛ بسبزه و سمن آن پای را نگار مکن **سمنار** با اوّل مکسور ثانی بنون کشیده نام بادشاهی که بانی آن حوریکه سلیمان است گویند که او از نسل سام بوده و آذر ابتازی سمنار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب ها و در ذیل لغت خورنه که مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ هست نام آن درست زکشور روم ؛ زیر کی کو بسنگ سازد موم ؛ سام لیلی و نام او سمنار ؛ چابکی چرب دست شیرین کار **سمند** با اوّل مفتوح رنگیست مر اسپ را شتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی نیز مرقوم است **سمندر و سمندور و سمندل و سمندول** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند در بر بیات موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنهند زند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی نیز بر انند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید ؎ سمندر کز آتش بود بچه زای ؛ ندان یافت در آتشش ده بپای ؛ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ؎ فیض طبع تو اگر باد مدد بر آتش زند ؛ باسمندر بر یکی خانه شود نیلوفر ؛ دوّم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود بسیار شود **فخر گرگانی** گفته ؎ خوشا بادیکه از مشرق برآمد ؛ تو گوئی ارکلبنای در آمد ؛ نه خرخیز سمندور و ز کافور ؛ ببارد بادی مشک و عود و کافور ؛ **سمکان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر بادشاه آنجا را رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب از و متولد شده **سمنون** با اوّل و ثانی مفتوح و ضم نون اوّل و سکون ثانی و واو آخر حلوای باشد که از گندم پزند و گردگان درست در میان آن بنهند و از و پخته آن جشن نیک بکنند دوّم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض **سموت** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مشدد و فوقانی تراک باشد **سمته** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمر است که مرقوم شده و آنرا مالهٔ غزداس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که لب سیار ایستاده باشد بهم رسد در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است ؎

فصل شین منقوطه ❊ **شم** باوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بهیوش باشد و شمان بمعنی زمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ❊ زغمزهٔ تو مبادا مجال چون جان سیر ❊ اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ❊ **ابو الفرج رونی** بنظم آورده ❊ اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوّم ناخن را گویند **اوستاد عسجدی** گوید ❊ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفگنند ز کفها سم شیر ❊ بالله که بمردی و بمردانگی و بمتلش ❊ در معرکه بایع گزارد کم شیر ❊ ازین رباعی دو جه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوّم مخفف ستوم بود و در عربی لوبیا گویند **حکیم سنائی** فرماید ❊ از خویشتن آزادی از هر بلائی شادی ❊ هر جا که باشی رادی رحمی چو پن یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و باول مضموم دو معنی دارد اوّل پای افرازی باشد که از چرم بدوزند و آنرا بتر کی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ❊ گراینده چون بار مردم کشد ❊ گهی شم کشد گه بریشم کشد ❊ **منجیک** راست ❊ صد میت مع گفتم چندین عذاب دیده ❊ گر شم نیست بازی جفت شم فرست ❊ دوّم بمعنی نفرت و دوری آمده **شمس فخری** بنظم آورده ❊ با سپهان جمله را انش کوفراز ❊ وز غرنزان جمله را دوری و شم ❊

شماخ باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوّم مخفف شاماخ است که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی باثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** باوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ عدل تو سایه ایست که خورشید از عجز ❊ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ❊ دوّم دوستی و محبت باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ❊ بریدی زهر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سوّم شبه را مانند و مثل را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ❊ جانها شمار و راه حق همی زنند ❊ هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا ❊ چهارم زخم کاری بود که از ان زخم امید زیستن نباشد و بهندی لبسین عبر منقوطه نامیکی از مبارزان تورانیست بدست فارن بن کاوه کشته شد **شماغنده** باوّل مفتوح بنون زده هر زنی بدبوی را گویند و آنرا شمغنده نیز گویند **پور بهائی جامی** راست ❊ خلش چه باشت روشن شماغنده و سیاه ❊ کاغذ نباشد و کنده چو کون دریدگان ❊ **شم** باوّل و ثانی مفتوح انگبر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای جوانی که پیش
دست دولت ۞ ابر چون دود بحر چون شمر است ۞ حکیم خاقانی گفته ۞ چو دل نوگفته باشم
سخن از جهان نگویم ۞ که چو بحر پر شماری سخن از شمر نیاید ۞ بلهم او فرماید ۞ چه عجب نا نگه کوزمان
زتعالی برسید ۞ که سر آتش و آب شمر آمیخته اند ۞ شمر بر بفتح اول وسکون ثانی و شین منقوط و تو
و فتح دال وسکون راپیاز باشد از کتاب ژند مرقوم گشت شمنک بکاف اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
ژند نوشته شد شمسیا بفتح اول وسکون ثانی و کسر ثانی لوز را گویند از کتاب ژند مرقوم شده
شمشاد بالاول مفتوح بر وزن بهزاد آز القدجوان تشبیه داده اند چوب آن بغایت مستحکام بود
و آن مروحه است اوستاد فرخی بنظم آورده ۞ دست و پایش بوس و مسکن کن ۞ پنجه زیر آن
زلفکان چو شمشاد دو ۞ شمشار بالاول مکسور ثانی زده شاخهای تانه را گویند که از درخت شمشاد
برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شاعر آزا بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ۞ زگل کنده شمشار تر تاب را ۞ بدر رسته
درخت خوشاب را ابو لبیبی گفته ۞ مگر آن قدو زلفینش که گوئی ۞ فرو هشت است از شمشاد شمشار
شمغند بالاول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نبون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که گرم شود
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آزا سترول نیز گویند شمله بالاول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آزا شم نیز گویند مدرعزلی فراگرفتن و اندک وابسته شدن نا قوه باشد
و بالاول مفتوح بسکون ثانی هم درعزلی کار بار پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات اضداد است شملید بالاول مفتوح ثانی زده شملیز باشد و آزا بتازی حلبه خوانند
شمن بالاول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ۞ از رو خورد دن دکران
از را خورد دن ۞ گر سیر رو نتوان کرد یا وس شو یا شمن ۞ شمنان بالاول و ثانی مفتوح و نون بالف کشیده
که مرقوم شد و بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کش بود که بسبب دریدن یا نشستگی پا بر دارند
و از نفس بند پی در پی نبره باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ۞ ندیمان باشد شاد گفتا بمول ۞ بهم کار با
جهان شد شمول ۞ نجم الدین عمانی گفته ۞ شمول خوش بود انصاف من شمائل گل چو گشته

شامل گلوار با صیب شمال ❊ **شمیه** با اول بکسور و ثانی مفتوح مشهور باشد که آنرا اطائی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی لدغ معنی دارد اول اندک را گویند دوم لوبیا بود حکیم نامی گفته ❊ چون قسمه شاه اسپرم از باد شمالی ❊ شامل شد هار خلق تو هر جای شمائل ❊ **شمیه** با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند **شمامه** موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ❊ کرم بر عشه سحیا یلرزه فتاده ❊ زلم ساخته پیرایه بر شمامه کرم ❊

فصل الغین

غم خورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **غم زدای** نام روز ششم است از ماه های ملکی **غمنده** با اول مفتوح غمگین باشد ❊

فصل الفاء

فم با اول مفتوح چادری باشد که بتار چینیان بر سر چوب دراز ببندند و بدان نهار را از هوا بگیرند و آنرا فنجم نیز نامند و در عربی دهن را گویند و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف

کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و هم آن قسم است و اکنون بقم اشتهار دارد **حکیم انوری** نظم نموده ❊ چار شهر است عراق از روی تحقیق گویند ❊ طول و عرضش صد در صد بود یکسر بود ❊ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ❊ کاند آفاق جهان شهر معظم نبود ❊ بهر انجای سهان از فصل آب و هوا ❊ در جهان زیر چنین بقعهٔ خوم نبود ❊ کم نه نسبت کم از نیهاست ولیکن آن نیز ❊ نیک نیک ارچه نباشد بدبه هم نبود ❊ معدن مردی و جود کرم شاه بلاد ❊ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ❊ **کما** با اول مفتوح آستین بغنیده بود و دوزنده لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان پز زیر آن بگسترانند و به تنور بپزند تا دست از لفح آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب کنند تا بساعد باز و نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم مستثنی بود در غایت لطف و پدید بودن آنرا کل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای جامی راست ❊ چون کمان کنده است شکلی کن که تخمه بر کنی از بیخ همچون کنگرش ❊ هم او گوید ❊ گند است چون پیاز نعلهای او چنانکه ❊ گوئی بگند کرد کمان را مصادره ❊ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا ثوم هم گویند بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی **کماچ** با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیجه خمیره را

بمشابهت آن کماچ گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ببنان خشک کاورده بمنیم
چرا باشی بحرخویش غرّه کماچ خیمه را ماند که نتوان زوری کندن بدندان نیم ذره چونان تو
زجوب آمد که بودی که بودی زاهنم دندان جوارّه ابن یمین گفته بحکمی که درین خیمه بست
فلک قرص خور رشید کما چش چه بود صبح عمود کز تو جان باز ندارم زمروت لیکن حکم نیست مرا
دست رسی در خور جود کماس باواو مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن بدور کوتاه کردن لعل
آذرانک نیز گوینده ابوالعباس گفته گیرم که نزا کنون سه خانه کماس است بنویس یکی نامه
که چندیت همه کاراست شمس فخری راست رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب
رو وبراه دگر در بغل گرفته کماس دوم معنی کم آمده امیر خسرو فرماید از درد کم مباش که آنهم
شنیده ام درزهر چو بود پیش ارمغان کشده وکماسی معنی کم باشد کماسه باواو مفتوح بمعنی
کماس است که قوم شد حکیم سوزنی فرماید امام تلخ کماسه خری نکو داند که از کماسه محال
گرداند تمیم او گوید کماسه خرنه همانا کراسه خر باشد که با کماسه کراسه بسود نتواند وباواو مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد وآنرا کاسانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه رسی را مانند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کمال کج را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید باز قوی شد باغ دختر رز گس
دست شده رست پای بحچو کمان کمان باواو مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رح
قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید بسلم اندرون جست ناخرنشان ستاره اجل بود طالع کمان
کمان جوله باجیم مضموم ورا زمجهول ولام مفتوح وا خفای با قربان باشد که کمانرا درمیان آن نهند
وآنرا بهم لنگ نیز خوانند اوستا فرخی نظم آورده زبهر جنگ دشمن دست مابرده بزه گردده
غلامان مرا بر زمان کمان اندر کمان جوله کمان رستم وکمان سام توس فتح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست بهمن کمان رستم گیرد بهار وار ازسم وی که گرم تر از
تیری رود حکیم سنائی فرماید مایه فضلش بست تیر سرخ را رایت رایش پشت آرد
کمان سام را کمان زنبوری تفنگ باشد وآنرا بتازی بندوق و تبرکی لتق خوانند
حکیم اسدی راست گرفتند گردان زایران زمین کمانهای زنبوری چیخ کین
کمان کرومه کمان کرمه وکمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلولا اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کمان گروهه کبران ندارد آن مهره ؎ که چار مرغ خلیل اندر آورد زو هوا هم او گوید ؎ از پرده لعب اگر نباگاه ؎ بر ماه فلک نظر گمارد صد مهره بیک کمان گروهه ؎ در دامن آسمان شمارد ؎ اوستاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه بازوی قدرتش ؎ گوئی بسیط آمد پل مهره تفلک ؎ کمان گیر کماندار گویند چون ارش در صفت تیر اندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان گفتند آرش را کمان گیر ؎ که از اهل بمرد انداختی تیر ؎ کمانه بالاول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند اوستاد در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم کرکشید قرین ساز بازو دست ؎ در راست کن چو تیر رده خم را ؎ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و بران منقب بگیرانند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ بر منقب نطق در فسانه ؎ از قوس فرح کنم کمانه ؎ سوم کاریزکن را گویند اوستاد دقیقی نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ؎ دل تو از کلف تو کمان زر پدید آرد ؎ چهارم سیلابه بود مختاری راست ؎ کمان من بسجای بشراب تو ایست ؎ که چرخ پر شود اندر یدهٔ کمانه من ؎ حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ منجر وزم بر فلک کمان نگشتم ؎ که سر نگون چو کمانه کند سفینه من ؎ پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هشیاری من زمن فسانه ؎ مانند رباب و کمانه ؎ کمای باول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کمایه که مرقوم شد حکیم تیرازی قهستانی بنظم آورده ؎ هست با خلقش سخت چنانکه نی اندر ؎ در جنب بوی گل کمای ؎ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ؎ بوی کردان با نقاوت باشد از گل تا کمای ؎ کمالوک باول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از پارچه کهنه مانند گرد باش سازند دنان را بهم ساخته بتنور بپزند و آنرا فریده و کالوک نیز خوانند کمر باول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند ملتطاق ایوان و بلاق درگاه سلاطین و امرا را حکیم ارزقی در صفت ابر گفته ؎ گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کاله ؎ گهی از گوشه گردون بگیرد بر برد کمر ؎ حکیم انوری راست ؎ از لحد گور تا بدوزخ نقصان ؎ راه شد طاق و طاق را کمر ؎ دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبانگاه در آنجا نگاه دارند نادر آنجا ایمن باشند عمعق بخاری گفته ؎ چو گرگ ظلم را کشتی بنور بازوی عدلت ؎ ز انبوهی شد صحرای درگاه تو چون کمر ؎ سوم

زنار باشد که از پشت زر دوخته در میان بندد **حکیم قطران** نظم نموده ؎ چو تو کمر چنگ به بندی ملک را + کمرای مدرد به پرسید کرتو + **خسروانی** گفته ؎ به طرف گر زعشق روی آن بت + به بندم بر میان کمرای کفار + **کمکام** با اول مفتوح دارد بمعنی هر که آرزوی چیزی کند و آنرا طلب نماید **کمکار** با اول مفتوح دارد بمعنی کامکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاه** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاهان** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکام** با اول مفتوح دارد بمعنی هر که آرزوی چیزی کند و آنرا طلب نماید **کمکار** با اول مفتوح دارد بمعنی کامکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاه** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاهان** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکام** با اول مفتوح دارد بمعنی هر که آرزوی چیزی کند و آنرا طلب نماید **کمکار** با اول مفتوح دارد بمعنی کامکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاه** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاهان** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد

کمکام با اول مفتوح دارد بمعنی هر که آرزوی چیزی کند و آنرا طلب نماید **کمکار** با اول مفتوح دارد بمعنی کامکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاه** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاهان** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد

فصل کاف عجمی

گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم چمچه را خوانند **گمانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو دل را بخرشاد دانه مدار + روان را زند در کمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند این بیت نظم نموده ؎ ای بسکه دلم در طلب چشمه توست + در بادیه فکر فرو برد کمانه + **سیف اسفرنگی** راست ؎ فلک گر عطای حساب تو کرد + بحر فیض در یا نکرد کمانه + **گست** با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه که تراشش کبود و لب رخی مائل بسرخی قریب بدینه مگر راست گویند بطرف گست گویند هر چند چیز جوهر

کمکام با اول مفتوح دارد بمعنی هر که آرزوی چیزی کند و آنرا طلب نماید **کمکار** با اول مفتوح دارد بمعنی کامکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاه** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد **کمکاهان** با اول مفتوح دارد بمعنی کمکار و آن کسی باشد که کارهای بزرگ کند و بر آنها ظفر یابد

مستی نیارد و اگر پارهٔ کمست و قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد چون زیر بالین نهند خواب نیکو بیند و آنرا چمست نیز خوانند **کمیر** بالاول مکسور شاغر تا باشد که بتازی اول خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیای پاک تغرمن بوگلزار تغرمن ✦ بر شم هر خرکاهل که مشک او کمیر من ✦ **امیر خسرو** فرماید ؎ گر از بر همن وجگی کرامتی دیدی ✦ ببندو دل که چو دین نیست اینه خلکست ✦ کمیر بصفوت چو ابروی خاست ✦ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ✦ ✦

فصل اللام ✦ **لمتر** بالاول مفتوح ثانی زده و تار فوقانی مضموم بمعنی فربه و فربهی گنده آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ عشق جز در استکار آخر نیست ✦ حیله سازنده گلو بر نیست ✦ **مولوی معنوی** فرماید ؎ فربه شده عشق و رفت لمتر ✦ بنهاد خرد بلاغری روی ✦ **لمس** بالاول مفتوح ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن بجهت **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** بالاول مفتوح ثانی زده نام ناحیتی است از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ؎ پس از چند روزی که در راه راند ✦ جنیبت بانقطاع لمعان رساند ✦

فصل المیم ✦ **مماس** بالاول مضموم پستی و گودی مغاک را گویند **مملان** بالاول مکسور ثانی زده نام بادشاهی بوده در ملک آذربایجان و نام پسرش مستودان بوده **حکیم قطران** در مدح او ؎ بردی تو چنان شادی چو در بیشی که بنواند ✦ سر شاهان ابوالمنصور مستودان مملانش ✦

فصل النون ✦ **نماز** بالاول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ پیاده شد از اسپ بردش نماز ✦ گرفتش سر شاه گردن فراز ✦ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ✦ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ✦ **نمالک** بالاول مفتوح رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه پر شیست ✦ مرو جام و آرام شد بی نمالک ✦ **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آبست **نمناک** بالاول مفتوح ثانی مضموم نای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا کیل سرخ نیز گویند و زعرور و مغلث الفم نیز خوانند **قریع الدهر** گفته ؎ جماعتی که نه اینند باز سیم از سرب ✦ همه صریخ زنان خریطه اند و خیزه اند ✦ بسنگ و بسند زدیک شان یکی سر دو کونه شبیه گیل گرانند

پنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بدان رسید اما شیخ ابو اسحاق
که چسپم ابر بود و ایم از حیا پر پنج ✦ **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و ترکی لکلنو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سم باد پایان ز خون عقیق ✦
شده با نمدزین سخون در غرق ✦ **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ هم آنجا چشمه ساری بود خالی
فگنده از نمدزینش نهالی ✦ بران روی نمد آبش نشاندند ✦ گلاب از دیده بر فرقش فشاندند ✦
نمد در آب داشتن کنایت از بکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نمو ک** بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح ثانی زده مکروه غبار را
بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بکرد از حمش کوزمان دو حمش ✦ همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش ✦ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته بالای
دران بپیچند از **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده **ملا نور گیلان** نظم نموده ؎ در بر چه پکر تو
نمودار بوده ✦ ای کم نموده رخ توچه بسیار بوده ✦ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند **نموسا** ک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین معجمه مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است **نمیدن**
با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ وقت مرگ و در دو آنسوئی نمی ✦ چونکه دولت رفت خوانی اعجمی ✦ دوم چیزی تمدیده را گویند
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ پی رم بر گرفت آن رمیده ✦ نسیمی پرده از چاک نمیده ✦
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود **حکیم سنائی** راست ؎ ای جوانمرد نکایه بشنو ✦ از عطای
خدا نمیدن مشو ✦ مهر شعر اورا پس انداده نوید ✦ لطف امید را نکردنمید ✦ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
روی امیدت مربر کز نمیداشت کرت ✦ کاین است کابین ترای فراز است ✦
فصل الهاء ✦ **همار و همارہ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا روامارہ نیز خوانند سوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ خیر کن با خلق

بهر ایزدت ❊ یا برای راحت جان خودت ❊ تا همارهٔ دوست بینی در نظر ❊ دولت مایهٔ کمین ناخوش
صور ❊ **همال اسمعیل گفته** ❊ مرکب اقبال تو همارهٔ برین باد ❊ پایهٔ قدرت زیر چرخ برین باد ❊
همال با اوّل مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود **عصائی برزی** راست ❊ صواب که دید پیدا
فکر دو جهان ❊ یگانه ایزد و اداربی نظیر و همال ❊ و گر نه هر دو بخشندهٔ او بگاه عطا ❊ امید بندم
نماندی بایزد متعال ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ❊ مختار خلق عام خاقان آمد ❊ کاخام خشک تاز
زاین همال ❊ **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ ای
چوب نهال و زر خرد بازیگری ❊ مانند سپیدار و همانند وهمای ❊ **نجیب الدین جربادقانی** گفته
❊ بنگر تو بدین آب روان ولب کشت ❊ با سبزی و خوبی همانند بهشت ❊ با ساقی خوبرو شراب
چوگلاب ❊ لیکن بچنین جای فرو بایدشست ❊ **همآور و همآوران** با اوّل مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا مارواردهار وان نیز گویند **همآورد** با اوّل مفتوح چون دو کس باهم جنگ کنند
هرکدام مر دیگر را همآورد باشد **حکیم اسدی** فرماید ❊ کس این پهلوان را همآورد نیست ❊ بگیتی همانند
او مرد نیست ❊ **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ❊
دو زاین یکی رنج ترین نهم ❊ که دیده ملکوه هماون نهم ❊ **حکیم قطران** منظوم ساخته ❊ بچاره بدو
بر تو لکند سود بجاره ❊ گر کوه هماون توان سود نهادن ❊ **هماویز** چون دو کس باهم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان مر یکدیگر را همآویز باشند **حکیم قراری قهستانی** فرموده ❊
بهر غرهٔ برزد که مگر نه ❊ بیا کامد بمیدانت هم آویز ❊ هم او گوید ❊ مانی بتنگ هم آویز بودند ❊
زبهر یگر یکین خونریز بودند ❊ **همتازیانه** شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد **همدست** شریک
و متفق باشند **همیاز** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده ❊
توئی که همّت تو سر بدان فرو نازد ❊ که در امور جهان با فلک بود همیاز ❊ **همای آزاد** نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و اولادهای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده **همیر**
با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **اوستا دفرخی** فرماید ❊ خدای حکم جهان
کرده بود کان بت را ❊ زجای برکند آن شهریار دین پرور ❊ بران نیت که مر آنرا بکعبه باز برد ❊ بکند
اینک باباهمی بر د همیر ❊ **همتک** رفیق و همراه را نامند در دو دیدن و تک زدن **ابن یمین** راست

ﻫ هر یک بمال همتک قارون و پی بجمع ﻫ در بمیرتی ید بیضا نموده اند ﻫ **موران** با شریف منظوم ساخته ﻫ ما و مجنون بره بادیه همتگ بودیم ﻫ قدحی چند و همرهی ما دو را فتاده ﻫ **همداستان** بمعنی موافق و راضی و همرا باشد منوچهر فرماید ﻫ جهانا چه بد مهر بد خو جهانی ﻫ چو آشفته کوئی و بازار گانی ﻫ ندارد کسان صابری اندرون تو ﻫ به نامی خویش همداستانی ﻫ **حکیم ترا** رمی قهستانی فرماید ﻫ روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ﻫ دست باید شست اگر همداستانی روزگار ﻫ **همزاد** سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انیکس متولد شود و هر که در دنیا داخل موجودات شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند **جمال الدین** راست ﻫ ای تو محسود فلک همزاد اگشتی اسیر ﻫ ای تو مسجود ملک مرد بیدا گشتی شکار ﻫ دوم بمعنی هم سن و هم سال بود سوم همسفر و رفیقی را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند هم شکم بالاول مفتوح و ثانی زده تو امان باشد همکر بالاول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند **پوربهای** جاجی گفته ﻫ ورا عالی برین شصت تمام است ﻫ فضای همکر و جولاهه دادن ﻫ **همکنان** بالاول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بکسور جمع حاضران را گویند **هملخت** بالاول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح نجا و زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ سندوشاه و شمس فخری جا نظا او وهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و امثال های او را زباشد پنجاکسانی فرماید ﻫ بشاهراه نیاز اندرون سفر منگال ﻫ که مرد کوفته گردد دران ره اندسخت ﻫ اگر خلاف کنی طبع را و هم بدری ﻫ بدرد او بمثل آهنین بود هملخت ﻫ **همواره** بالاول مفتوح دوم بمعنی دارد اول معروف است و آنرا هنوار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند **همیان** با اول مفتوح ثانی زده دوم بمعنی دارد اول معروف است و آنرا همیان نیز نامند و بضم هر دو خوانند دوم بمعنی گمراه آمده **امیر خسرو** فرماید ﻫ تو باش تارک و سرمست عشق چند روی ﻫ که نازکیست همیان سستی اندر جام ﻫ **همیشک جوان** بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دوا بکار برند که جزوی از اکثیر باشد **همیدون** با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد علم عند الله ﻫ

فصل یای تحتانی ﻫ **یمرو** با اول مفتوح ثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا جازبی هیج الغم خوانند ﻫ **یکان** با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام معلبیست از قصبات بدخشان

که بسمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصرخسرو در انجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ؎
بزیر سنگ خارا خفته ام من به یمکان نکو بنگر گرفتارم بپندار ؛ هم او گوید ؎ مرا گوئی اگر دانا و نیرے ؛
به یمکان چون نشینی خوار و بے یار ؛ والله اعلم ؛

باب النون ؛

فصل الالف ؛ انار کبیر بکاف عجمی مکسور و یای معروف چوزهٔ چشمهاش گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند **انار مشک** نام دارو ئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و هندو بی نگیز خوانند **اناهید** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاد و بید خت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح بمعنی دار و اول بمعنی پر و مملو آمده **ظهیر فاریابی** منظوم یافته ؎ بیک سخن دهن آرزو فروبندی ؛ بیک سخا شکم آرزو انبازی ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دست کفچه کمن به پیش فلک ؛ که فلک کاسه الیست خاک انباز ؛ دوم فرو ریختن و در انبار و جا و دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته ؎ نه فلک را بکام بگذارم ؛ پنج دیگر و سه را انبارم ؛ **شمس طبیبی** راست ؎ زمین کردار من گر نباشد آسمان خاکے ؛ در انبارم بسیل آرد یک ارزن هفت بنیانش ؛ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیوله ها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا فروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوخ گوید ؎ همچنین سرپنه کز توده انبار گل ؛ چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ مست کند مکه اندرین دام است ؛ هست آنرا مدد و بانباری ؛ باغ دنیا که تازه میگردد ؛ آخر آلش بود نه انباری ؛ و با اول مکسور مخفف این بار و معین این بار است بر چه خانچه **ملک طیفور** منظوم ساخته ؎ انبار دلم ز هجو لشکر ارمیاند ؛ این کار شش غصه در جگر میماند ؛ این دردها ز هجو دردهای دگر است ؛ این غم نه غمهای دگر میماند ؛ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ همه توئی و ورای همه دگر چه بود ؛ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ خورشید نشد بار بسر بازی من ؛ بر خاست تنش خانه پردازی من ؛ از من به بهای عشق جان میخواهد ؛ دل میگوید بجز انبازی من ؛ **انبعثیا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مورد و بود از گیاه ترند مرتوم شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن آنچه مرقوم شد

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آنزمان مر یکدیگر را انباع خوانند و بعربی ضرّتهند و ی سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصرخسرو** در مذمت دنیا گوید ؎ این محجه که تو بر آن انباع ؎ هستند در و چهار هم پهلو ؎ **انبرود** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و زاء معجمه مضموم و واو مجهول و دال مهمله گویند چنانچه **صاحب کامل الافقر** گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ؎ مال در قید محنت آزادی ؎ **انبره** با اول مفتوح ثانی زده و بائی مضموم و رای مفتوح و های مخفی موی رخته را گویند عموماً و شتر موی رخته را خاصه خصوصاً چنانچه **نواصی** در صفت خران گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته بادام و سیب ؎ راست پنداری قطار اشتران انبره ؎ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش مرقوم است و در عربی شکلبه و رده را گویند **انبسته** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مخفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ؎ چون ز خونبا یه بیندا ست اثر در جگرم ؎ چون انبسته میبرند از چشم ترم ؎ **انبله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ؎ گر عدو لانی زند تا با تو هم چشمی کند ؎ عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ؎ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ همچو مار در دهان نفج و سیه چون برزه ؎ چون ها بله زردشان روئی ترش چون انبله ؎ **انبوت** فرش و بساط را گویند و آنرا بوت نیز نامند **انبودن** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بنون نهیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ؎ باغبانی بهشتی انبود ؎ گفتم ای چنگ لپشت جانه کبود ؎ چه رسید است از زمانه ترا ؎ پیر ناگشته بر شکستی رود ؎ گفت پیران شکسته دهرانند ؎ در جوانی شکسته باید بود ؎ **انبوذن** با اول مفتوح ثانی زده و با مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ بود نت در خاک باشد عاقبت ؎ همچنان در خاک بود انبود نت ؎ **انبویه** با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف ماشوره باشد **انبوسیدن** با اول مفتوح ثانی زده و یای و واو مجهول و سین بکسور و یای معروف بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن موجود است دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر ودهٔ که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته ؎ گر نگ خوری بنگ قرل کوه بجوز ؎ در بادهٔ خوری بادهٔ انبوه بجوز ؎ سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

وآنرا انبار نیز گویند و ابه مخففت آنست انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بهشام آنکه گل بانبوید ÷ از میانش نشاط دل روید ÷ هم او گوید ؎ هر که مر عقل را بانبوید ÷ از حد هیشش همه نکبت روید ÷ **انبیر** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیر** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و راء مفتوح و الف و های هوز و کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار ریخته نیز نهند تا محکم شود **انبیس** با اول مفتوح ثانی زده و با مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا حاج و حاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خرساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انخ و انخغ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم چین و شکن و لیف **انجغین** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخار زده بمعنی جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح کاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ بدشت انجرک آرام کردند ÷ بنوشانوش می وجام کردند ÷ دوم وزن کوشش را گویند و آن نوعی از ماهیان است که در دوابا لکار برند **انجمن** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مجلس و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست در نیخانه کز پرتو آن ÷ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند ÷ **انجوخ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکیج و اشنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** را ست ؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ÷ شنید عقل و بدو گفت هان نکو ای شوخ ÷ که تخت شاه جهانست و چهره اش شادان ÷ گرفته ردی تو از غایت کرانه خوخ ÷ دوم آب دهن باشد و آنرا الف و لفوهم گویند سوم عود را خوانند **انجیدن** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را بتازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوائی در دوا انجیدن گوش ÷ دوم الم بر خود خون سیاوش ÷ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیدگان ÷ هوا بسته از راه رنجیدگان ÷ سوم بمعنی کشیدن آمده **انجیر و انجیره** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

در دست صد هزار دل کم شد ❊ همچو کارش ها در انجیره ❊ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلا استوری
گفته ❊ ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری ❊ سرگین خوری و بی کنی و باک نداری ❊ حکیم سنائی
راست ❊ هر که شد کون پرست از خیره ❊ گو نزاید همیدا از انجیره ❊ انجیرون سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده ایست که مولانای سنائی گفته مصرع قوی انجیر در میانه روان ❊ و بزبان یونانی انجیر
سیسد را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی نرد بر سر راه خراسان واقع است انداز با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا تلف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید ❊ مپسند کس بهبد تو با من طمع بود ❊ گردون که قصد نکبت من آنذیار کرد و هم او
گوید ❊ بگام فکر به پیموده ام جناب ترا ❊ باندکام زنهای آسمان بیش است ❊ دوم نام درختی است
که آنرا اهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و هندی مولهٹی گویند و دوا بکار برند
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشتاب چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان انداز
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار وغیره کمال اسمعیل فرماید ❊
بخون دیده همی سرخ سود تو در جاف ❊ بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا ❊ و انداز اشکر کشی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ❊ بسمع رضا مشنو انداز کس
چو گفتند باری بنور بر س ❊ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رویای صالحه
چنانچه اوستاد رودکی راست ❊ باد انمودند خشور را ❊ بدید آن سراپا همه نور را ❊ و بتازی
شبنم را خوانند اندر چه اندیشه را گویند انداره با اول مفتوح بتانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ❊ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ❊ خواب میگیرد ترا انداز من ❊ و با اول
مکسور عربی بمعنی انداختن آمده انداز با اول مفتوح بتانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید ❊ جاودان شاد زی بادان فلک کام روان ❊ لشکرش بهبود و مملکتش
بی انداز ❊ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود اندازه با اول مفتوح بتانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست اندازاست که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه خواجه نظامی
فرماید ❊ شاه را یاره و نه کلبه ❊ گز اندازه نه نشستن در تو دید ❊ هم او فرماید ❊ چو اندازه بر خشم

خویش کرده برآهوی صید آهوی پیش کرده دوم چاپانه هر چیز را مانند انداخ با اول مفتوح چنانکه معنی داده
اول معروف است دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ؎ چون سخن در نظر از لطف تو انام گرفت ؎ لبدم باز زد و خصم تو انداخ انداخ ؎ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول استفاده میکرد دوم ادب و درویش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ سر کوتاه انداخ کند بندگی تو ؎ آرند بدان سر سلطانی بشش انداخ ؎ چهارم فضای خانه را گویند انداخ و انداخه بمعنی دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا مالنیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ نامچه انداخه کس را بدوغ ؎ خواست زمن غاریه انداخه کیرد دوم بمعنی شکایت و غلبت آمده اند خس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نگارنده و سین موقوف پشت پناه باشد و انداخسیدن مصدر آنست انداخواه شخصی را یا جائی را گویند که ملتجا گیرند و تکیه بران کنند پناه و پشتیبان و مجای استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در مابین کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ؎ ز غزنین سوی اندراب آمدم ؎ ز اندراب اندر شتاب آمدم انداخوراندخوار او اندخوراندخوردو اندرخوراند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ؎ اگر نیستمش اندرخور اندر خور بودی جای ؎ چنانش مجلس بودی بشهر خسروان ؎ اندرزیر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ همه اندرز من چنان پوسیت ؎ که تو طلقی و خانه رنگین است ؎ حکیم خاقانی گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دست ؎ کزین سواد کشش از حوادث سوداء دوم بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شکنبهٔ او پیدا شود بیشتر ش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بازی حجر البقر نامند اندرواو اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آنچه باشد چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده ؎ ای ولاز سروی تو دلم از رد است ؎ یکسر موی ترا بهر دو جهان نیم بهاست ؎ حکیم قطران فرموده ؎ گر بهر نگرد اندر زمانی رای را ؎ گوید از غم رفته شب جان تو اندرواى او دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ تا زمین ما سکون نخواهد بود ؎ جز بدور سپهر اندرواى ؎ سوم حاجت و مراد بود و آنرا در واد و در وازه و دروانیز گویند

اندروب باالف مفتوح ثانی ساکن و واو مضموم و باء موحده زده بر وزن **اندوب** باالف مضموم و **اندوج** هم باالف مفتوح نام نوعی از جغ جغش باشد که پوست بدن را سیاه خشن گرداند و پرخارش بود و آزا بدین اندوب نیز گویند و تبازی قوباد بهندوی دلدخوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ تراره کی بود در پیش محبوب بدکه داری در همه اندام اندوب ✻ **اندریمان** باالف مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان تورست که در جنگ دوازده رخ اندرست سرکین کشته شد **اندمه** باالف مفتوح ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران نزدیکان همه ✻ نزد او دارند دائم اندمه ✻ **اندو** باالف مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ازان مهابگیشد بندوی شهر ✻ که بردار دازردی شادلشیر بهر ✻ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفحتن والنغدان والنغدین نیز گویند **اندیدن** باالف مفتوح ثانی زده بمعنی باشد که اندوهی شک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاذکوهی باشد انگتاب نزد مرقوم شد **اندیک** باالف مفتوح ثانی زده و دال مکسور یای مجهول زده بمعنی دارد آورد بمعنی بود که باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ؎ بر چند که بود بیم زهجران تو غمگین ✻ اندیک زهجران تو شادیم دگر بار ✻ **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار نیاید خط تو شاید ✻ اندیک فلک داد ندا قدر و خطر تو ✻ دوم بمعنی چرا که وزیرا که بود **اثیر الدین** [illegible] ؎ با آنکه من از عشق تو سوای جهانم ✻ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ✻ **اندر** باالف مفتوح ثانی مفتوح بدو زشت راگویند **مولانا وحشی** گفته ؎ تو در کشت با چهره گل آرای ✻ زبی باشقان انگله کار ✻ **اندرو** باندروب و اندوج در بیان مترادف است **اندرو** باالف مفتوح ثانی زده در ای منقوطه مفتوح و راء مضموم پارسی راگویند **اشرف** باالف مفتوح ثانی زده در اء عجمی مفتوح و اخفاء باء موحده که آنرا الشک نیز گویند بتازی عدس و بهندوی مسور است **انفت** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ هر آینه انفت کرده باشد اندیشه ✻ کسی کز خریداری تو باشد رشیش مفخره ✻ و در عربی ننگ و عار بود **انفست** باالف مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح تنید و عنکبوت باشد **قمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که خط شمس گردون ✻ بود بر طاق ایوان وی انفست ✻ **انک** باالف مفتوح ثانی زده و کاف عجمی

و معنی دارد اول سراب باشد که گوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا آلنک و منگ نیز گویند دوم نام ولایتی است از ممالک هندوستان **استونتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتاب ترجمه شد **انکاردن و انکاریدن و انکاشتن** قصور نمودن و نگاریدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انکاریدن خوب ✤ زهر باید خورد و انکاریدن خوب ✤ **انکاره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ✤ **حکیم سنائی** فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ✤ گفتم ای عشوه فروشنده انکاره مکن ✤ **انکاره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آید ت آنروز ز پیرا زهول ✤ بنشین و متر اندر ده و انکاریه پیش ✤ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انکاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بزای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان بیل را بر اندازند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی کنباک خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ پیل مستم مغز م از انگه بیاشوبند از انکه ✤ گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم ✤ **ابو الفرج رونی** فرموده ؎ چو طوراست پیل و موتهی مهاوت ✤ بدستش عصا انکوا بانکوه ✤ **انکاز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ او کمند انداخت مارا او کشید ✤ ما بدست صانع انکاز آمدیم ✤ هم او گوید ؎ کرم در اکرم که اکرم کار ✤ صعب نود دارد انکاز تو ✤ **انکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ انکامه لبست کرم رشکر عواطفت ✤ هر کوی و برزگی که من آنجا فراسم ✤ **انگدان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوحدی فلکی شروانی** گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ننهد ناورد ✤ جان نکهت گل زانگدان لذت آماء ✤ دوم سبستان گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آزاد لیو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگشره** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم و لغت

اوّل و برای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صنع درخت انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند

خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجه چین چه مشک بار کند ✻ مشک را انگزه خمار کند ✻

حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوار زمیست شیطان هیکل ✻ کاچنان بیکل نه در کوه و نه در هامون کنند ✻ یکدم از خالی بود حلقش که زهرش بار و مار ✻ راست چون لیو بود کش انگزه در کون کنند ✻ **انکثر** و با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور برای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند

هنگام گوسپندان را در انجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند **انکشت** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل مرغزیست اندر خال تر یا مند و بهندوی کویلا گویند دوم خسته میوها باشد **انکشتال** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شین زده و تای فوقانی بیمار و مریض را گویند **ابو العباس** گفته ؎ زخان و مان مرا نیست انتظام ✻ بماندم اینجا بیحال تر ز انکشتال ✻ **انکشتو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره کرده باشد و عنبر و مشیر نی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انکشتوا** با اوّل ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر انگزند **انکشته** با اوّل مفتوح ثانی زده کاف عجمی مفتوح شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بنظر رسیده که بر پایه و شرذمت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشند **انکل** و انکیه **انکول** و **انکیل** **انکیله** با اوّل مفتوح ثانی زده کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد از ریسمان یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ آنرا ذات [illegible] بم دست برزده ✻ گوئی که بر صفای قبا کوی انکل است ✻ **مسعود سعد سلمان** نظم ساخته ؎ من دیده چپ دبدر کردن آن سیمتن ✻ دستها افگنده در هم چو کوی در انکله ✻ و بمعنی گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان اسمان خواند ترا ✻ مشتری بر بسته زیف و بر کشاده انکله ✻ و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ هر آن انکیله زرین که چرخ از اختران سازد لباس عمر او را بر گریبان زمان زیبنده دوم کسی را گویند که بسبب او سرده بلبیعت باشد داد و در اخلاق نهایت سلاحتی دارام نماید **مجتبی** نظم نموده ؎ دل بغم گفتند کاو را [illegible]

غم دلم را دوستداری میکند ❊ **شرف شفرده** فرماید ؎ ای هجرگران انکه وقت سفر تست ❊ وی صبر نزمیت شده وقت ظفر تست ❊ **انکلیون** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ بادم عیسی چلیپا گرشد اکنون بلبلان ❊ بهر انکلیون سرائیدن بسر بانی شدند ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ او بیان میکرد با ایشان براز ❊ سر انکلیون و رز نار و نماز ❊ دوم نام کتابی است که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطا بیها و گره بندیها و دیگر صنایع و بدائع و فنون نقش چیستان و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و مردمان ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ؎ بطفل ارکند صورت بسان نقش چیستان ❊ بنقطه برکشد جدول بسان صحف انکلیون ❊ **رشید وطواط** گفته ؎ زنقشهای بدیع و زشکلهای غریب ❊ صحیفه های چمن شد چو صحف انکلیون ❊ دوم جلد یا تمام حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده اوازان انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد ازان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در نظاهر باشد **سید ذوالفقار شروانی** منظوم ساخته ؎ خسرو امنا بمدح تو نگار سخنم ❊ رشک ارتنگ شد و کارگه انکلیون ❊ کسی با تو بر سیمیت مستقیم بود ❊ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ❊ **انیختن** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی برسوزانیدن و بلند ساختن پیدا کردن و دور کردن برکشیدن آید **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ؎ تولای مردان آن پاک بعهد ❊ برانگیختم خاطر از شام و روم ❊ **انوبا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و یای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که گاؤزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی اول معنی خوش و خرم شادان چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت پیرانکه ای شهریار ❊ انوشا بتا بود در روزگار ❊ **حکیم اسدی** گفته ؎ انوشه کسی کو نکو نام برد ❊ چو نیکی بشد نام نیکو ببرد ❊ دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ؎ انوشه خور طرب کن جاودان زی ❊ دهم ده دوست چون دشمن برافگن ❊ سوم نام عمد شاپور بوده چهارم بادشاه نوجوان را خانند **خواجه نظامی** راست ؎ انوشه منش باد دارای دهر ❊ زنوش جهان باد لبسیار بهر ❊ **انوشیروان** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بهمزه مکسور و یای معروف نالهٔ زاری و نوحه کردن بود انیران با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلم بدست اوست و تدبیر امور صالحی که در روز انیران واقع شود بدو تعلق است دوم روزسی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز همه کار بهم بدین و پوشیدن و ناخن چیدن و دام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ۰ حجسته همیشه انیران تموز ۰ بشادی جوانان بپیران تو ۰ **نوذر** و **تشت بهرام** گفته ۰ سنفند ارماه رفته تمام ۰ بروز کجوانی انیران نام ۰ درین روز نوذر تشت پاکیزه دین ۰ درآمد سوی صدایران زمین ۰ **انیران** با اول مکسور و یای معروف و رای عجمی نام دارویست که آنرا لبوی مادران نیز خوانند **انیسان** و **انیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین بی نقطه هر دو معنی خلاصت و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری** راست ۰ نه در وجودش بود درستی یکی ۰ نه در قولش بود هرگز انیسان ۰ **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ۰ دور از کسی که پیوسته انیس دل ماست ۰ ای یار انیس ان تقولا نیسون نزود ۰ و بزبان یونانی انیسون زبانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء ۰ **بن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنون با نهان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در روان او مغز باغ و روغن بخورند آنرا ازین نیز نامند با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و انتهای هر چیز را گویند دوم مسواک مقشر باشد و آنرا ابتاری نیز گویند و قضیب خوانند و جمع آن قضاع است **نباغ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تارد یسمان خام و نخ پنبه **مولوی معنوی** فرماید ۰ حله بافان باغ می بافند ۰ حله ها و پنبه نیست بباغ ۰ **حکیم سوزنی** گفته ۰ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ۰ بی دوک پنبه کرد ز خود رشته تار و پود ۰ دوم نوعی از سیب و بهی را گویند **منصور شیرازی** گوید ۰ خرمن بود آن بلبل کز گاه بیاید ۰ زمینش او بود ابکم زبان پیر نباغ ۰ سوم چون دو زن در حیاله یک مرد باشند آنزنان هر یک دیگر را نباغ خوانند و آنرا انباغ و نباغ نیز گویند **نباغ** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر نباغ است با هر دو هم شده و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته ۰ بود پیش بنده سال نباغ زن من ۰ که خدای جلیل خوانیش مرا کدبانو ۰ **بناورد** با اول مفتوح و نون ساکن و رای قرشت مضموم و واو مجهول و دال بی نقطه بمعنی زراعت و فلاحت و بعضی گویند و آنرا ابتاری

مفصل خواند سوم بخیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند **بابافغانی** گفته
با نخل خرد ازین پیوند شکستیم ۲ آشوب جنون بند بشورید شکستیم ۳ چهارم پیکر آهن بود که بجهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید
تا کند از طبع کین ۲ عقل بر نقش است بند اینچنین ۳ پنجم قفل را نامند و استاد فرموده
در زبانش بجای رسید که منسوخ شد سوم بند و کلید ۲ **حکیم اسدی** راست
یکی بند بر عالم آمد پدید ۲ که داری بدریای بی بن کلید ۳ ششم کرحیله باشد **اوستا** و رود کی گفته
همه سیل و بند است باز گشتن او ۲ شریک نوش امنع است و روی زرد او ۳ **حکیم فردوسی** فرماید
سوگند ایمان تو ۲ همی بگذرم من زیمان تو ۳ هفتم غم و غصه باشد سیم او فرماید
چنین بالب خیر مند ۲ همه لب پر از یاد دل پر ز بند ۳ هشتم گره و عقد را گویند **سیف اسفرنگی** نظم نموده
ای قلمت بند و در کار کشاده ۲ رای تو دست اختیار کشاده ۳ نهم سدی باشد که در پیش آب
به بندند **مولوی معنوی** فرماید گو دریچه کند سنع رمقتاد بلا ۲ چونکه این سیل بلا آمده و بند شده
گذشت ۳ دهم خیال مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثال
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ۲ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۳ **خواجه آصفی** را است
ز نجات خود نخواهم آصفی نا یار میخواهد ۲ اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم ۳ یازدهم کمربند میان بند
بود **ضیاء الدین فارسی** نظم نموده ز لکاک دست تو در دست ملک ۲ دین متحیست ۳
جگر شگاف چو تیغ دگر نگار چو بند ۲ دوازدهم بند جامه باشد کمتبی دنبه دار بود **اخیسر** نظم آورده
زنهار که آن بند قبا چست نبندی ۲ کز ناز کشش نخته بر اندام بر آید ۳ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند **مولوی معنوی** نظم آورده باز فرو رخت عشق از در و دیوار من ۲ باز بدید بند است در
کین دارمن ۳ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گره
در من خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد هفدهم حفظ نگاه داشتن را نامند که بجهت زراعت
و اراسته باهم بدارند هیجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از نعم دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند بیستم جمع بند مار را خوانند مانند شمشیر بند کاردو نبان و امثالهم **بنتین** بکسر اول سکون ثانی
و فتح با و فوقانی و خر را گویند از کتاب فرند مرقوم شد **بندار** با اول مضموم بنانی زده کیده و حیله

وتقبل را گویند **بنکه ناصر خسرو** فرماید ۵ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ۵ نیز علی گنجور بنوکه چون بندانیست ۵ **بندخست** با اول مضموم ثانی زده ودال مضموم چهره باشد **بندرز** با اول مفتوح ثانی زده ودال مفتوح برازده درای منقوط جوال ورز را گویند **بندروغ** با اول مضموم ثانی زده ودال موقوف درای مضموم بندی باشد در پیش آب بجوب وکاه به بندند تا آب بزراعت روان شود **اوستا دردودکی** منظوم ساخته ۵ آب گرچه کم کند کم برد کند ۵ بیدروغ ار سست باشد افگند ۵ **بندشهریار** با اول مفتوح ثانی زده نام نوایست از موسیقی **منوچهر** فرماید ۵ بر بند عند لیب زند بندشهریار ۵ بر سر ورند آف زند تخت اردشیر ۵ **بندمه وبندیمه** با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان نصب کنند وآنرا گوی گریبان نیز خوانند **بنک** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی بشتر درکوهها شود وآنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زنان آنرا بر سر بندند ودران گلهای زر نقیت بود **مولانای ظهوری** فرماید ۵ زخامه جادهٔ عشق تو الله گردون نعل و داغ ناک پوش کوه مارا ۵ وبا اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر نبه باشد یعنی درخت کنگر دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان نمانده **بنکه وبنکا** با اول مضموم مهای را گویند که زر و درخت آنجا بهند **بنکران** با اول مضموم ثانی نون دکاف مفتوح سر بنجی را گویند که در تهه دیگ بریان شده باشد وآنرا انبکران نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ۵ دار نامم را سلام من بگو ۵ این وصیت را بگویم مو بمو ۵ تا زبسیاری آزار انشکنند ۵ بنکرانی پیش آن مهمان نهند ۵ **بنکده** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح ذکرے باشد که عورات در محل حفتن کودکان گویند تا بخواب شوند وآنرا نانو نیز خوانند وبندوری نامند **حکیم خسرو** فرماید ۵ توخفته خوش ای اسیر چرخ مدهوش شب ۵ همواره میکند بنما لیت بنکده ۵ وبا اول مکسور لیسمانی را گویند که حین بستن بر دوک پیچیده شود وآنرا فرموک نیز خوانند **بنلاد وبنوره** با اول مضموم ثانی زده ولام بالف کشیده ودال موقوف بر لغت اول وبا اول وثانی مفتوح واخفای با در لغت ثانی معنی بنائی ویرا رعایت کرده **کلامی اصفهانی** گفته ۵ یقین بشناس که چندان بقا نخواهد بود ۵ بنای عمر مرا چو بر بنلاد بیت اصفهانی گویند توسد آن سرازینی که باشد زیر فضلاش سقف از دانش تیره ۵ **بنکشاد** با اول مضموم ثانی زده وکاف عجمی مضموم یعنی نابوده فرزدن باشد وآنرا

او با بدین نیز گویند و بتازی بلغ خوانند **بنبتک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست زرد رنگ که مغز کی داشته باشد و آنرا بنجر بندو و لوکاک نیز گویند **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و سرا چنانچه آمده

ظهیر فاریابی گفته ؎ خضر فیضی که بتوفیق محمد لستی ❊ بنه برتارک گیتی خضر اورنگ معنوی

و زاید ؎ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم ❊ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد **خواجه حسین ثنائی** گفته ؎ ای خضر اگر رهی تا بخراسان بروم ❊ بنه آتش زنم همچو خراسان بروم ❊ دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **حکیم ناصرخسرو** فرموده ؎ از نام بدار هی تبرهی ❊ بایار بدا زنه بمیرند ❊ بنیز با اول مضموم جمعی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ؎ نخلم آخر بنیچه خواهد بست ❊ زخمم بدل دریچه خواهد بست ❊ داغ تو که خنده بر سر هم دفته ❊ بر سینه من بنیچه خار است ❊ بنیره با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زا و منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هر گز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ؎ در مدح پاک آن نکنم کمنه تن بنیز ❊ زان تا که نادیم که بود کمنه پیرهن ❊ دوم بمعنی نیز آمده **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر باز آمدیم دلبر بندیم لشیم بنیز از دل ❊ دگر باز آمدیم جانان بندیم لشیم بنیز از جان ❊ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اسیران از خواسته چیز خواه ❊ ستاد و زدند بنیز و کاه ❊ بنیک با اول مفتوح و ثانی ملکسور و یای معروف کثیر گویند و آن لوعی از ابریشم فروبافته است

فصل با عجمی

پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ با کا بر محفل خلوت ❊ گفتگوئی پنام میخواهم ❊ دوم تعویذ بود که بگردن و دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن دو بند بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و بازند آنرا بر روی خود بندند **زرتشت بهرام گفته** ؎ نشد بخت زراردی و نداف ❊ بنام و برنج گشتش ز ناف ❊ **پناتک** با اول و چهارم جمع باشد **پنبه پز و پنبه زن** حلاج و نداف را گویند **حکیم ترازی قهستانی** بنظم آورده ؎ پنبه پز پنبه زن حلاج بود ❊ پنبه زن پنبه پز لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ❊ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول آنیا تیست که در خیمه از دکنار رود و خانها رویده و در قرق شهمانه بود و آنرا تباری و در خمه اوراق و دواصابع گویند صفت آن

صاحب اختیارات بدیعی نوشته **یوسفی طبیب** نظم نموده ؎ کند چون درد پنجگشت رانرا ۔ بزیر خود کند کم شنوشش راه و گر مرد شش کند در زیر خود دود ۔ با انگیر و زر زر و توتیش راه دوم نام موضعیست بمرعه تبریز **پنجه و پنجاره** خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل **بدیع یوسفی** نظم نموده ؎ از بهر تو ام ادلست صد پاره ۔ پنجاره نرم پنجه پنجاره ۔ **پنجه و زدیده** خمسه مستقیمه را گویند نظم نموده ؎ پنجه گر به بید مشک را گویند **پنجه بوده** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد در معرض دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و نلیواج و خادنیز خوانند این دو معنی را **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دادیک ارزای او دست ستم بند کرده ز انکه همه رای او حکمت پیوست ۔ پند او گر زره بداد و داد بده دادیک ۔ چوزه زین برکند شهپر بازوی بند ۔ با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و بندک و غنده و پاغنده و گالا نیز خوانند و با اول مکسور لشتگاه را گویند و آنرا بتازی مفتوح خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ بند و جلادی آن کشته مغاجا ۔ هر گز نخورم آنچ و بر خایه طبب فتح ۔ **پنجاهه** مدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است **حکیم خاقانی** فرموده ؎ پس از چندین چله در عهد سی سال ۔ رهم پنجاهه گیرم آشکارا **پنج پایک و پنج پایه** دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که دندی کند از بهر گفتار ۔ پنج پایه است و دست کج فتاره دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دقایق فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ؎ دلی باشد زعقل با کفایت ۔ بسخت سر عدد از پنجه یابد **پنجک بندک** با اول مضموم بنائی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پنبدوشه و پنبدوشش و بندک و گالا نیز خوانند **حکیم رعجانی** فرماید ؎ یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش ۔ که ریش گاو دنی نداشت نام او **پنج نوش** نام معجونیست که آن هر کب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و ترکیب آن پنج نوش است و اکنون بمعجون فرنجی مشهور است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دوا سوی تقرر آشنا ۔ راه نوش ۔ دل را بنجوبش سلام حکمتی دوا ۔ **پنجه** با اول مفتوح بنائی زده نوعی از رقص و رقاصی و خنیاگری باشد که چیزی دست هم را گرفته بر قصد راه خلی آنرا بنیره نیز خوانند و معرب آن فرج است **پنجه** با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت باد گرم از
تابستان صبح خوانند یعنی از کتاب شدند مرقوم شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بیست
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک پک گویند و کاسه باشد مشبه باردنیه که در آن هوا خنک کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنک شود و آن کاسه پر آب شود در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و مقسم آب نهند و آنرا مکان گویند و بلشت و سبزه خوانند
و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ؎ از جهانی چه باید تا بودن ۰ که بپکان نرسد بیمودن
و بطریق عموم ماهر کاسه را پکان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ تو مگر آب سبلان ان پنداری
که گرفت و خلق پکان نیزنده **رضی الدین نیشاپوری** فرماید ؎ حاصل از چشمه عدو چاه شماست
من است ۰ جمله آبی که در ین نیلی پکان دیدم ۰ **پندار** با اول مکسور تکبر باشد و آنرا پندشتن نیز گویند شاعر
فرموده ؎ چون نا نسبی کار است با هر کس قرابه هر کسی است پندار دگر ۰ پندش بمعنی پنک و پندک است
پنزه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و خاهای نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنرج است **پند** با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود و از کتاب شد مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مختصر پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ از پی سوختم گرم مشو ای خورشید ۰ که سر من
پنه از سایه نیزدان دارد ۰ **پنیرک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف نام گل است مرجانک
که چون آفتاب بوسط الراس رسد بشگفد و آنرا لوله زنان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** را
است ؎ ذبول خبر در دوار البالی ۰ تلاقیش مشکل بود از پنیرک ۰ و بتازی حبادی میخوانند
فصل تا رفوقانی ۰ **تن آسان** آسوده را گویند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ از کفش جان بر اسد بنجل ۰ کز تن آسان و تندرست از تپ ۰ **تناور** با اول مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ؎ چو بدین بر که تناور شود به پنجم بسال ۰ به بزور و بالاش بزنند و بطعین ۰ ۰
تنبک با اول مضموم ثانی زده دهلی معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و سخنوران برای فاقه
داشته باشند و در هنگام بازی و ترانه خوانی بنوازند **ملا مقصود حرده** در پنجاگفته ؎ می نشاید
محکی و بلبانی هر شب ۰ آنکه هرگز نشنیدی زسر کوی تنبک ۰ دوم جناح زین باشد **تنبل** با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا میل نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و عاجزی باشد کمال اسمعیل فرماید

ه درکنج خانه پشت بدیوار داشتن ٭ خشک زاهد یست که از رق تنبل است ٭ **منوچهر** گفته ه
بخت بی تقصیر و محبت روز بی مکروه غم ٭ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ ٭ **تنبایت** با تای
فوقانی مفتوح نون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ بندند
و آنرا تکلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح ثانی زده
و بای مضموم و واو معنی دار اول کباده باشد و آنرا الیزم نیز گویند **ابو الفرح رونی** راست ه کمان
رستم دستان بسختی ٭ کم از تنبوک رستم شهریار ست ٭ **خواجه عمید لویکی** گفته ه در کمان چرخ پیش تیلکیت
مریخ را ٭ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ٭ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم نظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول نظر آمده دوم جناح زین را گویند **تنبول** با اول مفتوح بمعنی
دارد اول برگ سبز باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان کابونل
و آنرا بجوزند و آنرا تامبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** نظم ساخته ه برگ تنبول
خاص هندستان ٭ پوره آمد نصیب ترکستان ٭ **امیر خسرو** فرماید ه کسی کو آن خورد تنبول امید ٭
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ٭ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ه زهی کیلی ملک فرمان ده گول ٭
که بر عنقا زند پیکان تنبول ٭ **ابو الفرح رونی** راست ه کمان رستم دستان بسختی ٭ کم از تنبول
نرم شهریار است ٭ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبه اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در لب پس نهند تا کشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ه
زکفش شوم آن روبای منکر ٭ ستنبه گشته بر یک تنبه در ٭ **تنباک** با اول مفتوح نام بادشاهی بود
نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم بمعنی
اول متر اوف تیر باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **اوستا** گفته ه
روانه شده لشکر بیشمار ٭ همه صفدر و تند لشکر گذار ٭ **ضمیری** راست ه دست بدعا هست همتی بدعا
بند شدی ٭ این گره در دل آن نیز گر فتا بماند ٭ سوم دیوار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ه یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ٭ مسجدی بد بر کنار شهری ٭ هیچکس در وی نخفتی شب بهم ٭ کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم ٭ بسکه اندر وی غریب و بور فت ٭ صبحدم چون اختران در گور رفت ٭ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ٭ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ٭ و آن دگر گفتی که دیوانند تند ٭ اندران مهمان کشان بانگ کند ٭ هم

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و فرمودن سلیمان علی نبینا وعلیه السلام مر دیو را
که باد را ابطل بد ﴿ بانگ زد آن تند کای باد صبا ﴿ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ﴿ چارم سر کوه بود آنرا
مکان و دو چکاده نیز خوانند **حکیم فردوسی** نماید ﴿ تو باشاه برشو بیالای تند ﴿ زمیران لشکر مشو بیم کند
پیچم یعنی بلند و بلندی آمده **اوستاد فخری** فرموده ﴿ گه شکار فرود آورد بر دون او اید ز کوه تند
پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ﴿ **شاعر** منظوم ساخته ﴿ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ﴿ که آرد ز لیس دمیده کشتی
ستوه ﴿ **پور بهای جامی** یعنی بلندی نظم نموده ﴿ جسم او سخت تنگ خوشیم بر ﴿ بند پیشانی
چو دانهٔ خرز ﴿ **تندیور** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول بر سبز یا مغم
تندرو تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فخری در صفت اسپ گفته ﴿ رفتن چو تیری چو فرمان سلطان ﴿ بخور دن خوشی
چو عیش تو نگر ﴿ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ﴿ نه ابر است داوای او هم چو تندر ﴿ **شرف شفروه**
در صفت اسپ نظم نموده ﴿ اسپ پاست زود خیز سبک پوی تیز تاز ﴿ کز تو بدر شباب بگرداد بصر است ﴿
از بانگ او چو باز ان زهره همی چکد ﴿ زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است **حکیم قطران** گفته ﴿
بر زر کوشش نا نکش بکوشش گردان در ﴿ بود بهول جو تندر بعقل چون سیماب ﴿ **منوچهری** منظوم حبه
﴿ خروشی بر کشیدی تند و تندور ﴿ که موی مردی کردی چو سوزن ﴿ فرو بارید بارانی ز گردون ﴿
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ﴿ **تندس و تندسه و تندلیس و تندلیسه** با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده **اوستاد**
فخری در صفت عمارت بنظم آورده ﴿ فرود کاخ نیکی بوستان چو باغ بهشت ﴿ هزار گونه در و شکل تندس
دلبر ﴿ **معروفی** راست ﴿ بیاراست آنرا بنه همکران ﴿ باشکال تندلیسه بیکران ﴿ **تندو** با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تنده و جواله و جوله و کرونیه و کرتنبه و دلونا نیز خوانند
شمس فخری راست ﴿ شها غمهای قاف رفع نصرت ﴿ بود بر طاق ایوان تو تندو ﴿
تذخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده **شمس فخری** راست ﴿ از مرصر فنا
همه گشتند تار و مار ﴿ وز تند باد قهر اجل جمله تذخوند ﴿ **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی بود که گشت
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بزن تنده را تندین گویند **تنفسته** با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ؎ همه را چو دختر که چو اوج مه بشد ؛ کنون جمله زیر نشین شد چو سایه در بن چاه ؛ فراشش بوقلمون شد یکی پلاس درست ؛ تنق تنته آن عنکبوت تک جولاه ؛ تسنیج با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم بنجا زده چیزیرا گویند که لب نادره و بمثیل مانند لبود و رعایت لفظ است ابن یمین نظم نموده ؎ ول سوال یکنظر مسکر دازان فرخ خرش ؛ از لب شیرین نیابد جز تبلغ پاسخش ؛ گاه تهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ؛ دور باد اچشم بدزان شیوه‌ای تنسخرش ؛ و معرب آن تنسوق بود تنگ بفتح اول و کون ثانی یا مکسور ثانی یا مشدد از کرمانشاهان قوم شده منکار یا بالاول مفتوح ثانی زده دارو می باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا اکفیلز نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند تنگ با اول مفتوح زده معنی دارد اول معروف است دوم یک بیکبار باشد حکیم انوری فرماید ؎ منصب مطلب که هر کجا هست ؛ هر چه ورا فتن در تنگست ؛ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صفت بران کنند و عموماً و لگارنامه مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی معنوی فرماید ؎ دران خفتن که در تنگ هست صورت نیست ؛ بگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده است ؛ مختاری راست ؎ گرفت آن ارخ آن قسمت ز مدح تو ؛ که چرخ از خامهٔ مانی و چوب از زنده آذر ؛ چهارم نوادری یاد و الی بود که کمر زین بر پشت اسپان و پالان بر پشت بار بردوان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست ؎ زیر و زبر شود خصم تو در نبرد ؛ زینت چو بسته شد تنگ و زین ترنگ ؛ پنجم دره که گواه را گویند اثیر الدین اخستی گوید ؎ عتاب تیز تو اچون کشاده گردد پر ؛ سرین و سینه و تنگه آهو تنگی ؛ نجیب الدین جربادقانی گوید ؎ زنیم بسکن حیل تو در جهان خراب ؛ بگو بسار و در آهو گیرند گوشه تنگ ؛ ششم بمعنی قریب و نزدیک است خواجه نظامی فرماید ؎ در آورد لشکر بکبار تنگ ؛ بر افراشته کیک ساز جنگ ؛ حکیم فردوسی بتقید نظم نموده ؎ چو دستان سام اندر آمد بتنگ ؛ پیاده شدندی همه بیدرنگ ؛ هفتم نایاب و عدیم المثال بود خواجه کرمانی از زبان معشوق بنظم آورده ؎ مرنام دل گرچه ازتنگ نیست ؛ که این جنس در ملکها تنگ نیست ؛ هشتم بمعنی ستوه بود قراری گیلانی گفته ؎ تنگ آمده ام ز خون دل خوردن خویش ؛ من پیر جوان بدست شدم دشمن خویش ؛ کشتم خود را و جون خود افگندم ؛ از غایت دوستی در گردن خویش ؛ نهم نام ولایتست از ملک بخشان قریب بدرهٔ که آنهم ولایت است ازان املاک

که مردم تنگ دیده بصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ست گل رخسار
ندیدیم بدین حسن و جمال ۞ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوهٔ تنگ ۞ دیگر تیر عصاری بود و آن درختی
گویند که گیوه کنند عاد گوید ۞ چوب تنگ گلین عصاری ۞ و بالاول معلوم کوزه باشد سرتنگ و تنیده
دکوتاه گردن حکیم رزقی فرماید ست آن حاکم مابباده و فوزی ماند ۞ گرد سر داو سفید کوزی مانند
تنگ دنبش بعود سوزی ماند ۞ چون سر سر کشد از اسپ بیوزی ماند ۞ و بالاول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار بالاول مفتوح و دوم معنی دارد اول نامی است از نامهای باریتعالی سعید خواجه نظامی فرماید ست
وجود تو از حضرت تنگبار ۞ کند یک ادراک را تنگسار ۞ دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ست در پردهٔ وصل عاشقان را ۞ درگاه خیال تنگنا بست ۞
تنگنیر بالاول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و بای مجهول و زای منقوطه نوعی از غزال باشد که آنرا
بهوی بانند که مردم عام سیده نیز خوانند تنکر و تنکس بالاول مفتوح بکاف زده در لغت اول زای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بدو تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
بدو مشتعل بغایت تند و تیز بود اثیر الدین آخستگی منظوم ساخته ست بر چهرهٔ گلگون تر و تر چو لالهٔ
چنگال همه ناخن و ندیده چو نگش ۞ تنگلوشا بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
در و معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و خطای و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع مقوش
و نقاشی که خود اختراع دران ثبت نموده بود و این کتاب در تراز تنگ و انگلیون مانی است
و هم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان مصوران
بوده چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین را ارتنگ نامند و کارنامهٔ نقاشان روم را ارتنگ یا ارتانگ نامند جمالی خانی
بنظم آورده ست بنام قیصران سازم تصانیف ۞ به از ارتنگ چین و نیلگو شا ۞ خواجه نظامی در نعت
خورنق فرماید ست قطب آن پیکر جنوب و شمال ۞ نیلگو شای صد هزار خیال ۞ و دوم نام حکیمی بود
تنگست بالاول مکسور و ثانی زده نام قصبه ایست مابین کوراب و حصار واقع است تنگنای بالفتح و اول
جای و محل تنگ بود تنکو بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام بادشاه ختا
و چین باشد خواجه عمید لوبکی راست ست ما حکم قدیم تو حد کسری و وچه قیصر ۞ در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو ۞ تنیده بالاول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تند است که مردم مشد

آنجا گفته ۵ زتاریکی دستی هر دو پایم ۵ تو گوئی بستگی پائی ندیده است ۵ دوم کاهل و شامل گویند تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تند و راست که مرقوم شد امیر معزی فرماید ۵ شود در پناهت چو سد سکندر ۵ اگر سازم از تار و زه تار و پود ۵ تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ۵ همه گسسته و فرسوده گشت تار و پود ۵ ترا چگونه بسازد گریبای علم ۵ که جان دولت جز از نعل جهل بتنود ۵ تنورخانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ۵ چون تنوره بزیر این طارم ۵ همه آهن دلان دانش دم ۵ دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما صیقلی تنوره دراز تر از غلیه جوشن باشد خواجه نظامی گوید ۵ تنوره ز تفسیدن آفتاب ۵ بسوزندگی چون تنوری بتاب ۵ سوم حلقه زدن باشد و آن ذخیره دیگر نیز خوانند حکیم اسدی گفته ۵ تنوره برو کرد پرش اندر سیاه ۵ زبر سوزنش گرد فتند راه ۵ هم او گوید ۵ هزاران دلیران جویده کین ۵ بگرد پرش تنوره زدند از کمین ۵ چهارم پوستی را نامند که قلندران آن را مانند لنگی بر میان خود بندند و آن را برگی نیز خوانند اوستا دذوقی گوید ۵ تنوره بمیان بر تنوره صدا ۵ سفیده سحر گرفت دره قلندر زد ۵ پنجم گویست که در چوب آسیا بسازند چون آن آسیه تندی دران گویند بر سر پای آسیا بخورد و آسیا گردش در آید ششم گردگشتن و چرخ زدن بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زا منقوطه مفتوح تنگافته و چاک زده را گویند تندمعنی چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید ۵ برین زرشک حامه عیدی ۵ در ماتم دوستان تنوزه ۵ خاقانی صبح خیز سر شام ۵ تا کشاید ز بخیه دل روزه ۵ تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تنا و راست که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده ۵ تنومند را قد چندان بود ۵ که در خانهٔ کالبد جان بود ۵ تتمه با اول و ثانی مفتوح ذو معنی دارد اول معروف است و آن آس نیز گویند دوم تنده باشد خواجه سلمان نظم نموده ۵ چند بر یکی چون مگس بهر قوت ۵ بود در پی او تنه عنکبوت ۵ سیف اسفرنگی گوید ۵ برگذر تحقیق مورچه باخرم او ۵ در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین ۵ تتنیره با اول مفتوح و ثانی مکسور ذو معنی دارد اول معرب است دوم بمعنی خاموش بود و آن را تن زدن نیز خوانند

فصل جیم پنجم با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ۵ برندش

جن سواری گذشت ؛ که لرزندز سر لسه بوم و دشت ؛ و با اول مضموم در عربی زمین کردن بود و با اوّل بکسر هم در عربی چهارم معنی دارد اوّل بر سری را گویند دوم دل باشد سوم مهنی نخست آمده چهارم لوبی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن باهم بپیچند و آنرا جناغ نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج ببیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ؎ خاطر تو مرغ وار هست پر پرواز عقل ؛ با دو پر صبحدم دانهٔ اهل صواب ؛ دیده راست صبح بادلم از هر دو کون ؛ عشق نهاده کرو فر کشیدهٔ جناب ؛ **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ روز یکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ؛ بر سیل خون ز سر بدر اند جناب تیغ ؛ خر ما خریک گز نگویدا جل سخن ؛ جز با قصا بمرگ نبندد جناب تیغ ؛ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ زیر اجناب بسته با منعان در هر زینگونه باشد از همه کس اجتناب تو ؛ اکنون نه می ستاند چیزے ز دست تو ؛ دست تو تا نگر دد بر دے جناب تو ؛ و در عربی درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اوّل بکسر هم در عربی ایوان را گویند که در گردن و چار دری کرده باشند **جنبب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر اوقات غلب خوش مزاج و مهمان دوست میباشند و دشمن دران شهر خوب بسر نبرند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدوّر باشد که بریکی جامه بپیچند که باجل و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جناب** با اوّل مضموم در طفل را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشد و آنرا ابتازی توامان خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دولت و ملت جناب زاده چو جوزا ؛ مادر بخت ایگانه زای صفاهان ؛ **جناغ** با اوّل مفتوح یعنی جناب است که بالا تر مذکور شد با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ؎ موی بروی نماند جز که نمد ؛ پوست سروی نماند جز که جناغ ؛ **ابن یمین** بنظم نموده ؎ سایهٔ حق آنکه اسپش را چو چنگ آسمان ؛ از مهر نو زین و از خورشید می بندد جناغ ؛ **جنبخ** با اول مفتوح ثانی زده آواز فریاد گاو را گویند **جند** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید ؎ اینچه رو لیست کز کان همه تندوی وی اند ؛ بر کنار غم دسودای تو از جند گذشت ؛ **حکیم انوری** گفته ؎ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ؛ حرز و تعویذ اهل جند و جمند ؛ **جندر خانه** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بر اورده خانه را گویند که دران رخوت را نگذارند و آنرا توشکخانه و توشخانه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر آمد عالم از صیقل چو چندر خانه شد گیتی ؛ که نشیند نه کوخاید ملیخا از مزبلدان

چندل بالاول مفتوح وثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کجا نام او چندل راه بر ؎ بهر کار دلسوز بر شاه بر ؎ در عربی سبک را گویند ؎

فصل جیم عجمی

چناب بالاول مفتوح در معنی دارد اول کلمه جیم باشد و آنرا بادر اشیشه خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا ؎ گرچه خرچ در دهان کنم چوب چون چناب ؎ دوم نام رود است بسر زمین پنجاب از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف گوارنده باشد **چناچین** باهر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا سباسب نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ زبیم چناچین که آمد ز تیر ؎ کفن گشت در زیر جوشن حریر **چنانهن** با جیم عجمی و های مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نویسند که این کلمه آفرین است که همه نیکیها در خود دارد یعنی صفت نتوان کرد **چنبک** بالاول مضموم ثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول خم کردن و بر هم بستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر شتی در وصل خود را صل اصل خود ؎ چنبک از زه چنبک زنان اندر نماه دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی مغناطیس خوانند **چنبل** بالاول مضموم گدای باشد و چنبلی گدا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از ما چو دراجو تسلیان ؎ هست همچون سبل چنبلیان ؎ هم او فرماید ؎ گفت آیم میا که گر آئی ؎ سوی ما که تواضع بنوائی ؎ مذهبی نیز با لبه اندر شهر ؎ چنبلی را در دیم جنوائی ؎ **چنبور** بالاول مضموم ثانی زده و بای مضموم و واو معروف طنبوری باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ و گوئند **چندان و چندل** بالاول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر لبکاک زخندان و لقم نشانیش بر اشد ؎ انبوسی زده نیز لبکاچه ؎ **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ نسخته بسر که نمک کن که زرا ؎ گلاب سابد و کافور ساز دو چندل ؎ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در رنگ دوبی دهر بیچم که ده روم ؎ ارقم نیم که بال بچندان بر آورم **چنبیدن** بالاول مضموم و سوم و دو معنی آمده است همچنانکه جستن بمعنی خبر کردن و گرختن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گرختن آمده **مولوی معنوی** بمعنی خبر کردن نظم آورده ؎ حلقه حلقه بر او رقص کنان ؎ دست زنان ؎ سوی او چند بر بانگ که منم بنده تو **حکم آرزوئی** بمعنی گرختن منظوم ساخته ؎ چنان گریزد دشمن ز رایت او ؎ ز هیبت تو چنبید بر شکل سگال ؎ **چند** بمعنی هر چند آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ یک کمان در بنجاب اوی او مد مشرچند دو دیه

هیچ ندیده گران را چند بر اوّل مضموم بثانی زده بقند باشد و آنرا حکیم سوزنی مطلع
فرماید ۰ هرگز نشنیده ام که آشی پخت و جود چند آرد ۰ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا بتمام خرنیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً خواه بآلت
خواند خصوصاً و آنرا چنگک نیز نامند مولانا نامی امیر خسرو منظوم ساخته ۰ تو بی ضعیف نوازی
که پیشه زارش ۰ بیا بانگ چنگ بگوش فیل منجوار است ۰ ششم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی مطلع ساخته ۰ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ۰ در چنگ جامه
باده و در گوش بانگ چنگ ۰ و همانا که قلاب و چنگال ساز مشهور از اطلاق خمیدگی بر چنگ گفته اند فصل سابع
آنچه نام مکانیست آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارتکلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ۰ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ۰ تا بخدمت نبری و نکنی پشت چو چنگ
ششم بمعنی شکل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت افتاده باشد و کار نتواند و باشد و با اوّل مضموم و معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصر الدین طوسی راست ۰ خشن بودن بگونه نفسلست لیکن ۰
نه چندانی که گویندت که کیکی ۰ همان بهتر که در بزم افاضل ۰ زدانشهای خود چیزی بچنگی ۰ که تا معلوم
گردد عاقلان را ۰ که توشاخ گلی یا چوب سنگی ۰ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اوّل
مکسور سبقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا تبازی سرطان خوانند چنگال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پنجه مرغ و مانند آن
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و بار و غیره بشیه بنی نیک بالنده و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اوّل مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور هم بمعنی
از مبارزان تورانیست که با رستم دست و آویز شده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اوّل مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوی با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کردار راست باشد مولوی معنوی
فرماید ۰ چنگلک وخنه شکل و بی ادب ۰ سوی او میخیزد او را می طلب ۰ چنگله با اوّل مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح نیز نام مرغیست و اخفا میاشد بمعنی دارد اوّل نام سازیست که بجنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ۰ خرد را پرشاخ مانی چو گرفته لحن نای ۰ باور از دبر گمانی خشک با چنگله

دوم پنجه مردم و جانوران پرنده مثل باز و چرّه و بحری باشد سوم قلاب را نامند چنبو بالاول و ثانی معروف و مجهول بمعنی همچو باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ نامه در جان رحم کشاداست ؛ هرگز خلقی چنو نزاراست ؛ هم آورده ؎ غلاش خواستم بودن دلم گفت ؛ که این را با چنوئی در نگیرد ؛ و با اول مفتوح نلاک اسفل را گویند و از احادثه و فرومایه نیز خوانند چنبه با اول مکسور و معنی دارد اول اما بلغات مذیوه بعد کذا فی فرهان کنند و از اینجا چنبه نیز گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ مرغ چو بدام و بر چنبه فطر افتند ؛ بخت بد آنکه بخارد شرگ بسبل ؛ **چنیده** با اول ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثل این لغت

در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خاء خن با اول مفتوح خانه را گویند و از اینجا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را کاروانسرا دارد و با خون آتشگاه حمام را گلخن خوانند **امام فخر رازی** راست ؎ چون تف آتش فتاد از خن مشرق ؛ در آب ؛ زیف بنفشه بر شت از نکه یاسمن ؛ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرنی باشد که اسپ و اشتر و خر را بهر سد و از اینجا نام نهند و بندی بیل خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ هزاران چشمه از خام گرده ؛ ز کونسا بیلک و ز خم ستان است ؛ **خنب** با اول مضموم خم باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان گر راست هر چه دارم ؛ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ؛ **خنبانیدن** با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگری از وی تسخیر طرز تقلید او کند و از اخمانیدن نیز گویند و در شیراز و الوخانیدن خوانند **خنبزه** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سرتنگ را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ در خنبزه بماند دو دستت برای کوز ؛ بگذار کوز و دست برآور ز خنبزه ؛ **خواجه نظامی** راست ؎ خاک درین خنبزه غم چراست ؛ رنگ خوش ازرق ماتم چراست ؛ **خنباک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دباشه باصول بنویسد از ان صدا برآید و از اخمک نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ خواجه سرشک شدی بر عاشقان خنباک زدی ؛ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ؛ **اثیرالدین اخسیکتی** گوید ؎ من از خوشین خم کنم کاسه انسان ؛ زنندم بر ین آلت و برگ خنباک ؛ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا پوشند **خنبه** با اول مفتوح ثانی زده آزاگویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را جزر منند و کوکنند و کنار پای آزا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن بهین شود و با اوّل مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد که بیشتر در قسمیه گفته ۵ بکرد خنبه گندم بزحمت گندم ÷ بر شتهای تراز و بگوشه های کمان ÷ دوم گنبد عمارت بود **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خمک است که مرقوم شد و بمعنی برجستن نیز آمده گنبد خنج با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اوّل سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ۵ بهر بابل است ماری بر گنج بهر دنی آنکه گیرد از دی خنج ÷ **حکیم اسدی** راست ۵ زبان بافت گوینده اندر سخن ÷ بدو گفت ای شاه تندی مکن ÷ بسی راندی از گفت بی سود خنج ÷ کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج ۲ دوم باز بود سوم طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح خشک گویند **هندوشاه** نظم نموده ۵ به بستان بعد ازین برعکس بهمن ÷ گل شوری بر دن آید خنجک ۲ **ابوالمویدگفته** ۵ مباشد بسی عجب از تخم ارعود ÷ شود در دست من مانند خنجک ÷ و با اول مضموم در نسخه باشد و با اوّل مکسور نام نباتیست که از انابتازی حبة الخضر خوانند **خنجه** با اول مفتوح ثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید **خنجه** با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد **حکیم اسدی** فرماید ۵ همه آسمان گرد لشکر گرفت ÷ همه دست خنجر خنجر گرفت ÷ دوم بوی تیری که از نیشه پیکان استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده بنابر تبدی بوی خنج خوانند و العلم عند الله تعالی **خندان** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست ۵ نشسته ته چین نخندان بودی ÷ که شهری بنودی که خندان بودی ÷ **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خوش** خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند **شمس فخری** گفته ۵ شنیدستی که زند پاسبان در گه او ÷ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ÷ **خنشا و خنشان** با اوّل مضموم بمعنی مبارک باشد **اوستا درودکی** راست ۵ با در ترا مبارک و خنشان ÷ جشن نوروز گویند کشان ÷ **خنک** با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید ۵ خنک آن قمار بازی که بیاخت هر چه بودش ÷ بنماید هیچش الا هوس قمار دیگر ÷ **خنک** با اوّل مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ۵ خذ اتهیم فزا

در ازل نزال نموده نسیم تیغ مارا ده خنک شد مازال ✤ واسب سپید موی را خوانند خصوصاً
خنک بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم شد حکیم
خاقانی راست ✤ بر کف از جام خنک بت بنگر ✤ بر رخ از باده سرخ مبت بنگر ✤
سیف اسفرنگی گفته ✤ مردم نادان اگر چه حاکم دانا سی ✤ شحنهٔ لوبان شمری خرنگ
نا سیان ✤ **خنگسار** با اول مکسور و معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی مویهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند **حکیم قطران** فرماید ✤ زال
اندر ازل ز زوال شمشیر تواند ✤ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ✤ **امیر خسرو** گفته ✤
صفوت دانش مجوز بن جاهلی نوشان بهم ✤ زانکه عاد سی نیاید از بطالی خنگسار ✤ دوم شورد را گویند
که جز د بار وت سازند **حکیم سوزنی** راست ✤ چون سیرت چرخ را ندیدم ✤ کو کرد نرند خنگسارم ✤
خنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف تازی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند **خنجر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و را و معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ✤ از ان دشمن دوست دارم بخانه ✤ که خالیست از خشک و تر خنجر و خم ✤ **حکیم خاقانی** نظم نموده
✤ نانی نان خنوری را کز دوران سوخت هنگامش ✤ نه بینی نان تنوری را که ملوفان کرد بر آتش ✤
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر ساز نده را گویند **مجید زاکانی** راست ✤ در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است ✤ ناهید و ستیاری خنیاگران کند ✤ **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ✤ زاندل که بکید گر بداوند ✤
در معرض گفتگو نتارند ✤ این پرده دریده شد بهر سوی ✤ دین را خنیده شد سپر کوی ✤ و با اول مضموم پسندیده
و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ✤ بگیتی ازان خوبتر داستان ✤ خنیده نیاید بر راستان ✤
خکسار راست ✤ خنیده بملک دستوده بنیز ✤ بدان گنج بخشی بدان تیز گیر ✤ و با اول مکسور و معنی
بکید و کیدیده آمده **شرف شفروه** نظم نموده ✤ که از باغ تو لاله میخنیدم ✤ که از لعل لشکری چنیدم ✤
خنیک با اول مضموم نوعی از لباس درشت خشن است که درویشان پوشند **خنیور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براز زده صراط باشد و آنرا خنیور تقدیم یا در نون نیز گویند **حکیم سوزنی**
فرموده ✤ بدانی که نگیرش راست و شمار ✤ بمیدون بنون خنیور گذار ✤ در لغات شد و با یاء تحتانی آمده

باجیم عجمی یکسو دریای معروف و نون دوم مفتوح آل دوم بجای غنوده

فصل دال ❊ **دن** باول مفتوح فریاد را گویند ❊ **منوچهری** راست سه سال دل و لبری بر ❊ بر بوزه بکردون همه دن ❊ و در عزلی خرم را گویند شاعر گفته ❊ مروی دین دیر است ارشوی گرم ❊ خراسان بید بن بر و رشبان بیدن ❊ و **نیال** باول مفتوح مسخره را گویند و باول مضموم و سکون دوم نیز آمده است باول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدنه شتهار دارد و نیز باول مفتوح ثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر انند که اسم کریوه بوده که در راه کشمیر واقع است و بدین اشتهار دارد شاعر گفته ❊ شوری سور هندوان کرده راه ❊ در کابل و بیزر مرغ و ماهی ❊ **دنبه گداز** دوشی دارد اول نقطه بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا بفلاوی و بفلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کنند بیارزیند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگداز ند چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد **و ندباول** مفتوح ثانی زده ❊ معنی دارد اول اهاوند استخوان را گویند **مختاری** راست ❊ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ❊ بجای دندش باری بجای کتف عذار ❊ دوم درویش و فقیر و بیچیز را گویند **عکیم سوزنی** گفته ❊ دندو ملک یکی شهر بزرگ بود باش ❊ از بدره ملک وار سر دند کردند ❊ هم او گوید ❊ لعبون الندبتی معروف و مشهور ❊ چو گوی از لعب آن شی زرد دند ❊ **شوم دندان** بود **ابو الفرج رونی** راست ❊ بشکل پیل یکدیشش تنگ من ❊ بغم چون پیل یکدیشش هزار است ❊ چه آدم را به نادان و بیباک خود کام را خوانند **شمس فخری** گفته ❊ در اصابت نیز در فکرت خود ❊ عقل مخفی شناس عاقل دند ❊ پنجم **دزدو** با ذال است اشکلی فزوده ❊ نخواند انگبی زرگر دند را ❊ زمسایگان هم تنی چند را ❊ **پشتم** افزاری را اند که شعربانان و جولاهگان دارند و آن پوستیست که بعرض پارچه که بافند دندانه دندانه در زیر و زبر دندانه اش بگذارند مولانا اوحدی گوید ❊ محتشم نظم ده و دار دزخ کار پشتم من ❊ **شکست** است دندانه ❊ **هفتم** نام قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسپند بدستی و شانه گوسپند بدست دیگر بگیرند و بدر خانه و دکان بنشینند و شاخ را بآن شانه بعنوانیکه بشکنند از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده و باو نیز چیزی بدهند و اگر در دون اهمال واقع شود بکار دواعضای خود را بجوید و بسانند تا صدا فانه

دخداوند دوکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و انقسم گدا را شاخ شانه و کلنگ نیز گویند
شیخ فریدالدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی دندی میان داغ دندی ؎ ستاده بود
بر دوکان مردی ؎ ازو میخواست چیزی حق نداد ش ؎ بسی بر پیش دوکان ایستادش ؎ زبان بگشاد
گان دار بر هیچ ؎ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؎ چو کردی زخم ازمن نقد میجوی ؎ وگرنه همچنان می باش و
میگوی ؎ خدایا من چو آن دندان گدایم ؎ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؎ هشتم تا تو باشد
و آنرا تبازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است **دندان ابرزود دندان ارش و دندان افرزود دندان افریش** و دندان
پرویزو دندان پریش و دندان فرود و دندان فریش و دندان کاو اینهمه
نامهای جمال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ؎ چو آید عزم نخجیرش بیک دندان گوساله ؎ سکالا را
زمهلوهائی شیران میهمان دارد ؎ هم او گوید ؎ سوارانش گرگین وار لیه افگنند ؎ بدندان گوساله
شیر را لگنند ؎ **دندان مزمویه** و شرتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آن است که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان دفعتاً بطعام کنند که آنچه خرچ طعام شان شده باشد بما لقد
مهاجنش بآنها بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد
سندان دل مباش ؎ مرد دندان فرد نبوی مرد دندان زن مباش ؎ **حکیم سوزنی** گفته ؎
دندان مزد زو خواهم تمیمی ؎ اگر اطلس بود یا خارپا نی ؎ **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان
مزد نبرد مهرخوان آسمان نشست ؎ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قصری که بام او طراز ند ؎ دندانه اش آفتاب سازند ؎ **دندونه** با اول
مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و رو ندیدن مصدر است **دنک** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است اوستا د نظم نموده ؎ تا پری رو بتو در دائرهٔ خط دیده ؎ چون من از دائره
بیرون شده دیوانه و دنک ؎ دوم صدای را گویند که از بر هیچ زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست ؎ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؎ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است ؎
سوم نشان و نقطه بر کار را گویند **ملقا بادی** گفته ؎ تو می مانند دنگ و من چو پرکار ؎ بگردت

بی سر و بی پا گردم ❊ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوب را باتشه گفته و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر ان که در زیر شلتوک است رنجه باشد بلند شود و همیکه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا اناک نیز گویند و شخصی که شلتوک را بلند ناک سازد دونکی نامند ❊ **مولانای ظهوری** در بندست اسپ فرموده ❊ اسپ تسبیر بگو که سرکش کهنه باد ❊ زود اگر شد صاحبا بجا نشد ❊ دانه دم کرده بردم پیش او ❊ از غم دندان دهانش وا نشد ❊ شهر را غربال کردم در طلب ❊ دونکی نابوده را پیدا نشد ❊ **وکدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در حین برنجستن از بلندی برنج بندد و پیک سکال گفته ❊ حلم از دماغ دین من ما نیست مالی ❊ گشتست دگدانه زر و دی در شمار ❊ **دنکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی الدام باشد ❊ **شمس فخری** راست ❊ خار کس نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دنکل ❊ و با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی زمین بور و نشستن را گویند ❊ و با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز خر را گویند که از غایت خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند ❊ **منوچهری** نظم نموده ❊ تا توانی شهریارا زور امروزی مکن ❊ خر بگرد خرمن خراش و خر بگرد دون دنه ❊ **کمال اسمعیل** راست ❊ حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم ❊ طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ❊

فصل راء زبر با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی زبار باشد و آنرا دم و دمه نیز گویند **بهشتی گوید** ❊ دائم که نوئی حجابخانه ❊ پس ریش کنی چو ریزه زن ❊ **شمس فخری** راست ❊ سر خصمش زتن دور انچنان باد ❊ که از عانه بزخم تیغ ریزه ❊ **رنگیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی مکسور شفت رنگ را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است دوم بمعنی رنگ آمیزی و آرایش لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ❊ رنج تا نیخ آتشین از عشق اوست ❊ میفروزد روز و شب از باره او ❊ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گفت من رنجش نمیدانم که چیست ❊ چون سبب دانی دوا کردن نیست ❊ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده خرامی از روی ناز بیخبر باشد **منوچهری** گفته ❊ چو شم قدح بیند تو سخن پاسخ نگاه ❊ مسوح ساقی خوش رنجه ❊ **رند** با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گر نمایند کز هیچ امان نیست ❊ پیچید پیچید پراستیزه مرندید ❊ دوم معنی تراش آمده و دست افزار زرگ

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند زنده خواننده حکیم خاقانی در مدح بدخود گوید ۰ زند مرنج زنده اگر سودش کنند سر ۲ چرخ کند سائی از ذل افشان ۳ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ۰ گهی چو شمس تابان و گهی چو سرو بستان ۲ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق یمانی ۳ بتند باد اجل جان سپارجان عدوت ۲ تو دوان فرازی بروی لکار باده زنده ۲ چهارم گرد را مانند و خاک مدینی گرد برکه از خاک برآید اوستاد رودکی نظم آورده ۰ چو نوبهار ترا دشت نوروز تو نشست کرد وی زند نشسته غالیه زند ۲ سیف اسفرنگی راست ۰ سمندت اباد در نوبهار ۲ نکافور جودان در م خاک زند ۲ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ۰ نقشی موش الا اقر زند ۲ قدر عاجت موش را عقلی دهد ۲ ششم چیزی بود درخت مانند لیلیا و مازو و پوست انار و بادام کسو زیرک بخیل یابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ۰ ترسم که روز حشر عنان بر عنان بود ۲ بسیج باده و نقد رندان شراب خواره زنده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری بود مردم درود گران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمق بخاری نظم نموده ۰ هیشه بود نعمت را خورنده ۲ چه آزاد بنده چه خورد و چه زنده ۲ سوم نام گیاهی است بهاری که آنرا خیواثات خصوصا گویند بکردن او فربه شوند ابو العباس گفته ۰ رفتم بباغ روزه بازار سمندم ۲ باد و بنفشه ارم فربه بنده ۲ چهارم چوبی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یکم معنی دارد اول مروت که لون باشد دوم حرمت و نصیب باشد حکیم سنائی راست ۰ آمده خال غم تو بگذار ۲ تا شوی شاد خوار و بر خوردار ۲ چون زرت باشد از تو جو گیرد رنگ ۲ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ ۲ سوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ۰ نقش لعبت آنگه افزودین دارد ۲ لاجرم چشم رنگ بین دارد ۲ چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ۰ آنکه بی رنگ زد ترا نیرنگ ۲ هم تواند که دارد ت بی رنگ ۲ پنجم قوت را مانند اوستاد عنصری گفته ۰ بقدر همان جامه جنگ داد ۲ پلنگ در آگاه را رنگ داد ۲ و اوستاد فرخی نظم نموده ۰ مبارزی که بمردی و چیرد ستی رنگ ۲ چو یکی نبود در میان نیست هزار ۲ ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست ۰ چو آمد گه زادن زن فراز ۲ بکشتن کرش آمد نیاز ۲ من و زن در آنجا نه تنها و بس ۲ مرا گفت کای شوی فریادرس ۲ اگر شود بائی بنگ آوری ۲ من مرد را باز رنگ آوری ۲ هفتم شتری باشد قوی که از بهر سنگ کجاوه برند اوستاد فرخی

گفته ۵ کاروان بسیر کم دار حمایار کش ۵ کاروان دیگر بخشید بختی همه رنگ ۵ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ۵ یکی آنکه شتران نکو شدند سخت ۵ که ترسند
زایشان ستانند رخت ۵ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ۵ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ۵ نهم بمعنی
نفع است **حکیم خاقانی** راست ۵ ببوئی از تو شدم قانع و همیدانم ۵ که هیچ رنگ مرا از تو جز کم
نیست رنگ ۵ دهم زنده را گویند که درویشان پوشند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ۵ ازان
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ۵ که تا گویند این مرد خدا نیست **امیر خسرو** بقید نظم نموده ۵
اگر یارنگ درویشان صفا کم کرنگ شد مردی ۵ چنان باید که از خاطر درنگی را برون آرد ۵ یازدهم
طرز و روش و مانند و شیوه بود **حکیم ارزقی** منظوم ساخته ۵ برخت بر گل مشکبوی پردین
رنگ ۵ چو شکل پروین بر آسمان کشید فلکال ۵ دوازدهم بزگوی را مانند **حکیم ارزقی** فرموده
۵ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ۵ تیر تو بر ابدیده پذیرند غرم و رنگ ۵ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ۵ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ۵ که هست پایه بنیاد
دو چیز حیلت و رنگ ۵ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خود رنگ نیز آرند و خود رنگ بمعنی
خود روباشد **عثمان مختاری** نظم نموده ۵ رنگ چو خورون گرفت لاله خودرنگ ۵ شش مه
متبول خورده دارد دوران ۵ پانزدهم بمعنی خلی آمده **مولوی معنوی** راست ۵ چون کم نشود
سنگ چون بدنه شود رنگ ۵ بازار مرا دیده بازار گرفتی ۵ شانزدهم خوشی بود **اوستاد فرخی** فرماید
۵ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ۵ همه را تر شده از خون خداوندان تنگ و رنگ
آنروز عمر گردد و بی رنگ شود ۵ چو بشنوارا که شیر بگردید رنگ ۵ هفدهم بمعنی خجلت آمده **کمال اسمعیل**
فرموده ۵ زنازکی رخ معنی او چنان روشن ۵ که رشک آرد ازو لاله بای نعمانی ۵ هژدهم خون را
گویند **امیر خسرو** فرماید ۵ شاهان که بکینه برستیزند ۵ شمشیر کشند و رنگ ریزند ۵ نوزدهم رونق کار
بستم پایه اندک باشد بست ویکم زردسیم و روی بود بست و دوم قرار را گویند بست و سوم خداوند دل
باشد بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم حال را مانند بست و ششم لفظ را بست و هفتم شیرین کار را
گویند بست و هشتم جلا جل است بست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند
رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند

فصل زاء ✤ **زتاج** با اول مضموم چوب رودهٔ گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست ع چون فلیته برنج هست زتاج بهل ✤ در رشتهٔ
خویش او بزنند در عمر دراز ✤ هم او گوید ع کافر از خویش زتاج به بندد در دیگ ✤ جای کی نیست که در دم
بگشاید زنار ✤ **زنار** رسن رشته را گویند عموماً و رشته را که ترسایان بر کمر بندند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو**
فرماید ع هر سو که گردد نام او زین بارگه یکسان بان ✤ دور فلک حبل متین بر جای زنار آورد ✤ زنبر
وزنبیل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند
و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشهٔ آنرا بگیرند و از جای بجای برند **حکیم ازرقی** فرماید ع
توان برون شدن از جای جنگش ✤ در دیدهٔ زهرهٔ سکری بزنبر ✤ **استاد عنصری** نظم نموده ع
زکشمندان زان روشنائی بلخ هنوز ✤ همی کشند و سرو پای کشته بر زنبر ✤ دوم زر رشک باشد و آنرا
از رنگ و ارزیج نیز گویند و بتازی انبر باریس خوانند ✤ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ✤ **زنغل** با اول
مفتوح ثانی زده و بای مفتوح رضین مضموم آن باشد که شخصی نان خود را پر باد سازد و دیگری دست را چنان
بر زند که صدا از و برخیزد بجهد و آنرا انغر و انگر و زنگر نیز گویند **مولانا محتشم** نظم نموده ع زنغل را
نه زسیلی بخورد ✤ کار نیکو کردن از پر کردن است ✤ **زنبوره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اختفاء ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ع ز زنبورهٔ تیر زنبور نیش ✤ شده آهن و سنگ را روی ریش ✤
سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی**
گفته ع بس که زهره سازها بر کار ✤ از پی جشن این مبارک شور ✤ دف و چنگ و رباب و زنبوره ✤ عود و
نای و بربط و طنبور ✤ چهارم جنسی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست ع ز زنبورهٔ مرد کامد بدر ✤ شد زنبور خانه خدنگ قباد
شور ✤ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ✤ ششم گرده و انبوه را خوانند ✤ **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد ✤ **زنبیر** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول سحر و لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ع بینی دو سه ثنای تو خواهم تنظیم کرد ✤ ونگه فروزدم بره رنج و خزه
از مدح تو تا خزه رنج در کرم ✤ هر چند در دهی از زر دو رنج تا خزه ✤ دوم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند ✤
حکیم قطران گفته ع نهی ز تنم رنج و نهی ز اشکم شکنج ✤ اشکم چو عقیق گشت و رویم چو ترنج ✤ بسیار غم کشیده

دیدم رنج ۲ گنجم نشد و بماند در دستم رنج ۳ سوم گردی بود که از درخت برآید و با اول مفهوم دو معنی دارد
اول رنجر را گویند شیخ **اوحدی** در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده ☜ دست بر رنج خود
روی بر زانو ۲ پنجه از خشت و خیر کد بانو ۳ **رنجر** با اول مفتوح و ثانی زده و رای بی نقطه مضموم نام میوه ایست
که ذریعه سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست **رنجه** با اول مفتوح ۲ معنی دارد اول دلگیر
و رنجور باشد **ابن یمین** گفته ☜ آنکو بچه باز و طفل کار ایست ۲ پس که کشد رنج روز رنجه ۲ دوم زود رمیده
بود و آهو از رنج نیز خوانند و اوباشی و روشی و غیر گویند **رنجه** با اول مفتوح ۲ معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر پهلو نصب کنند و با اول مکسور در عزل صدای راگویند که از زدن انگشت بهم یا انگشت بسیلی
برآید **رنج** با اول و ثانی مفتوح ۲ معنی دارد اول معروف است و آواز انگشتان نیز نامند ۲ دوم ضد مطلق گنج را
نامند عموماً **کمال اسمعیل** فرماید ☜ ملک برابری همت تواند بشید ۲ برد خرد رنج نفقه بستان آمید ۲
کمال حجندی راست ☜ گوئی چه ماند رنجدان بار ۲ این رنج مردم بیهوده گوشت ۲ دشمنان خالی از
معنی راگویند خصوصاً **امیر خسرو** در نکوهش مغلان گفته ☜ از رخشان گرد محاسن کنار ۲ اهل رنج را
محاسن چکار ۲ و رنج زدن کنایه از گفتن بخنان بیمعنی باشد چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ☜ ای
اهلمان که بی سببی دشمنی کنند ۲ بس بوالفضول باد فرای رنج زنند ۲ **رنگ** با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام گیاهیست که زرد رشت دعوی میکرد که از تعقبای باو نازل شد **حکیم خاقانی**
فرماید ☜ آتش زمن نهفت کرشمه خوانم دیدکم ۲ مصحف زمین بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم ۲ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده در تهمتن هفتم هشتم کشت و او از زنده و زنده راهم نیز گویند
حکیم فردوسی راست ☜ خروشان پر از درد باز آمدند ۲ شگفتی فرو ماند از کار شان ۲ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که رنگ نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
چه بامدند قافیه کردند پهلوان را زنده رزم گفته اند و چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد **العلم عند الله**
سوم آهن چماخ را خوانند **حکیم سوزنی** راست ☜ چون خاطر من بحث تو زاید فرزند ۲ مونث نحوا هم
برتر نه فرزند شکسته ۲ چون آتش مدح دیگران بادیم افروخت ۲ یاسوخته تر باشد باز نده شکسته ۲ چنان
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند سر یاه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را رزند
و چوب زیرین را بارزند گویند پنجم درخت میوه دار را نامند و آزاد بازی آتش و میوه نانی قفشش خوانند

در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را بجانب کف دست رسغ مانند و بالاول مکسور هم بفرس قدیم چنان باشد و از زیست زیستن یعنی زندگانی کردن زندست بالاول مفتوح بمعنی نخست زندست که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ۵ نزاهت چو خورشید است شاه شاه زندست که چرخش زیر رانست و سر عنبیت بر رانش ۵ حکیم فردوسی راست ۵ بزندست اندرون زره هشت ۵ که بنشست و بنبود نرم و درشت ۵ که نرمان یزدان و بند پدر ۵ نشاید که یچی ازین هر دو سر ۵ زند آخر بالاول مفتوح بنائی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند و آنجماعه را مجوس خوانند رشیدوطواط فرماید ۵ در توشتابا محراب مدح خوان برگشت ۵ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ۵ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ۵ صاصل پنج زبان بر جور بن راوی شود ۵ زندباف و زندخوان بر بید بن ساغر شود ۵ کمال اسمعیل گفته ۵ در امیان که وداع گل نبفشه کنی ۵ خبر نالهٔ زارم ببزندخوان برسان ۵ حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ۵ هر یکی را لاله زاری روی تماید فراخ ۵ هر گلی را زندلافی نیک در گیرد ببر ۵ حکیم سوزنی گفته ۵ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ۵ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ۵ زندران نام موضعی است در کنار نیشابور زندیجر بالاول مفتوح بنائی زده و یای مجهول جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که از لبس سفته بافته باشند حکیم سوزنی فرماید ۵ ثنائی منتخب گفتن بهیچی ۵ به از خلقت گرفتن زندبچی ۵ حکیم خاقانی در صفت بهار گوید ۵ چون باد زندبچی کسار برگشاد ۵ برخاک و خاره سندس و خضرا فگند ۵ زنده بالاول مفتوح بنائی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد و بالاول مکسور بیخ معنی دار و اول مورد است و آنرا ابنازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را مانند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ۵ دیدنا گه یکی پراگنده ۵ زنده زیر جامهٔ زنده ۵ گفت کین جا رسخت غلغله نیست ۵ گفت هست آن من چنین زنان است ۵ چون بخویم حرام ندهم دین ۵ جامه لابد بباشدم به ازین ۵ سوم نام رود خانه ایست در اصفهان و آن بزندرود شهار دارد فخر گرگانی نظم نموده ۵ معنی بیا و بیار آن سرود ۵ که ریزم زهره دیده صد زنده رود ۵ اوستا گفته ۵ لب زنده رودی نسیم بهار ۵ رخ دلستان مرخوشگوار ۵ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم آید حکیم فردوسی منظوم است ۵

یکزنده پیل است برکوه کنگ ۰ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ۰ امیر خسرو فرماید ۰ سر نفلک برده بسی زنده پیلها
کوه گران را بقیاس دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت گشت
وا در زنده رزم نیز خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که رقوم شد حکیم فردوسی راست ۰ چو مهراب را دید بخشت بزم
نشسته بیکدست او زنده رزم زرنیک با اول مفتوح ثانی زده کسی گویند که بالحکام کتاب شرع عمل نماید و سزاوار آن نیک باشد
زنکباری صنع صنوبر باشد و آنرا خنجر و رشینه نیز گویند و بتازی راتنج خوانند و بهندوی
رال نامند زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول والیت زنگبار باشد دوم حریکی بود که بر روی
آهن مس و امثال آن باشد بنشیند و این معروف است سوم پرتو سرین را گویند حکیم سوزنی این معنی را
نظم نموده ۰ ای کاک مشکبار تو از سر و حریر ۰ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ با آنکه کاک تو
شد ان از زنگ سوی روم ۰ تا بستر و آئینه علم و عقل و زنگ ۰ بی باده چو زنگ بدی مرتی مدید ۰
آمد بنا بقدح باده چو زنگ ۰ چهارم زنگار برنگ باشد مختاری راست ۰ سیر گلشت بر ارغوان
دل دشمن بده ۰ پای بازت کند از بده اعدال تو زنگ ۰ پنجم چرکی را گویند که در گوشها می نشیند
و آنرا ابیچ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند زنگان با اول مفتوح ثانی زده دکان عطاری شهر
از والیت آذربیجان و معرب آن زنجانست زنگانه زده با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ نبوازند خواجه نظامی گفته ۰ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ۰ ز شهرود رومی برآمد سرود ۰
دوم خادم را گویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگان و زنگل با اول مفتوح زنگ باشد
زنگه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ۰ بپست
دگر زنگه شاوران ۰ بر انجمن گشته کندآوران ۰ زنمغان با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ را نیز گویند
مانند لنبان که از ریگ و آب خیزد باشد زنند با اول و ثانی مفتوح آلتست بدو مولوی معنوی نظم نموده ۰
آنکس که زند سند بمعاد و بمعیز ۰ در کار هاش عمر شود زنند ۰ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بیخ
خوشه خرما باشد دوم گری باشد سیاه و دراز که خون را بکند و آنرا زدوزر نیز گویند زنوه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دیای تحتانی مفتوح سوی و نالهٔ سنگ را گویند که در سنگلم گریه کند و آنرا زنوه
نامند و بتازی حیر خوانند زنهار و زنهار با اول مکسور سه معنی دارد اول امان باشد مختاری گفته
۰ نهان کند بزرگان بخشیش اندر سر ۰ دهند دلگان زهر خورده را زنهار چکیم سوزنی گفته

ه کرد و تعبیه بر آتش عذار شش آب ۴ که دید آتش کاید بنهار شش آب ۴ دوم عهد و پیمان بود چنانچه سلمان ساوجی گوید ه عهد و زنهار رهی بود میان من و تو ۴ عهد من شکستن و زنهار فراموش کردن ۴ سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ه زنهار که آن بند قبا چست بلند دیدید شکار کشته ۴ پنجم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ه زمین را بخشیدگی بار نیست ۴ چو او نیست بایندو زنهار نیست ۴ گه از نخم هر کس دهی زنهار ۴ یکی را بدل یابی هزار ۴ پنجم توبه هم میخوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ه زنهار از کسی که آزرم دوست ۴ پیش بیگانه زنهار کند ۴ هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته ه زنهار از قرین بد زنهار ۴ وز نار بما عذاب النار ۴ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ه خورد زنهار اموال خویشش دبر ۴ اموال خویشش را تو بران زنهار خوار ۴ نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده وز نهاری امان طلب را گویند وز نهار خوار عهد شکن را نامند این هر دو معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ه کس بر نهاری خویشش انهند ز نهار خورد ۴ ز نهار لیست دلم نزد تو ای بت ز نهار ۴ قوام الدین مطرزی گفته ه هر که ز نهار خوار عهد تو گشت ۴ بپایش بعالم خوار خوار ۴ ز آمرز از نهار در آمان دهنده باشد مختاری راست ه آنکه بود از دق تو ز نهار دار ۴ ای نهند ۴ چون خلافت آورده شد نه بنان خود ز نهار خوار ۴ ز نبان با اول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اجوا این نامند شهاب الدین مهذب راست ه آبا ز بیدی خوبانست ۴ لذت نان گز ز نبان است ۴

فصل زا عجمی

ژ نده و ژ نده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره و ژ ندژ ند پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ه از بهر من نوند هم بخت روزگار ۴ اکنون مرا ببر آتش خم سوخته بوند ۴ هم خانه ماشر یا هم کرد زیر زیر ۴ هم جامه مفاخر ما کرد ژ ندژ ند ۴ حکیم سوزنی راست ه بر ژ نده نبه سیم درست از بهای عرض ۴ بل نا کنده فرض در شب طلو ژ ندژ ند ۴ هم او گوید ه زر دولم چون مرقع صوفیست ۴ پاره پاره چو ژ ندپا ژ نده ۴ حکیم سوزنی راست ه چو نظم سخن بی بابی ۴ آگهی اندر دست ژ نده من ۴ و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژ نده پیل مولوی معنوی فرماید ه هم هویدا بشتق و هم پنهان خلق ۴ که بسیگفت این گدائی ژ نده دلق ۴ و در فرهنگ هندوشاه ژ ندبمعنی نفیر مرقوم است ژ نگ با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آز نگست

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده **اوستاد رودکی** فرماید
ه آن سمن چین که از دم سردی ۔ گفتی دم گرم بامدادان است ۔ اکنون بر نهار یا بوی طبع پر نقش و نگار
بیجور نگ است ۔ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا ژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور بای مروف نیز مروم است ۔

فصل سیمین ۔ سن با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ه در نظم این
قصیده جا درج کرده ام ۔ یعنی حدیث خویش کن انسان و آن سنم ۔ **سنار** با اول مفتوح و معروف بود
اول تاء آبی را گویند یکه کشتی آنجا بایستد دیگر در **شرف الدین افضل الله قدیری** راست
ه سحاب از کف وکاکش فتاد در خجلت ۔ محیط بادل و دستش نمود همچو سنار ۔ **اوستاد فرخی**
نظم نموده ه جیحون بریگ دشت تو اینا شته گنجیست ۔ بدشت جیحون بدست دگرت خشک سنار است ۔
دوم عاشق را گویند **اوستاد عسجدی** فرماید ه دینار کیسه کیسه بدهد اهل فضل را ۔ چونکه سده سده
دهد طاقت سنار ۔ و با اول مضموم زن پیر را گویند و آنرا مترکی گیکین و بهندی سنار زدگر را گویند
سناو با اول مفتوح دو معنی دارد اول سونش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیادی نیز گویند **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا هم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ه تا بپوس عارض طاق طرب ۔ هر کجا خود بینیم هم سنب ۔ سوم سوراخ کرد
و امر از سوراخ کرده است **اوستاد فرخی** فرماید ه عزم تو کشور گشای خشم تو بدخواه تند ۔ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ۔ و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابو مسلم مجیسه می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجای میگردد **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر را شال آن تیز کنند و جلا دهند و در دوا ها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ه ازین تیر سنباده و زر بر نهند ۔ هم از زیر فولاد گوهر نهند ۔ **سنبالو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول بوزن زنگوله نوعی از میموز و زبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دوا ها بکار برند **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و بهندوی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ه
تاف آهو چو خورد سنبل دشت ۔ بدو نسرین از کوه قاف طوف گذشت ۔ **سنپوت** با اول مفتوح ثانی زده

وبای مضموم وواو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا تو از خوان شرع بی قوتی ٭ تو دسالوس گیر وسنبوتی ٭ وبزبان یونانی زاین گویند سنبه باول مضموم ودوم معنی دار واول بمعنی نرلفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب وخیال ٭ مشو سینه ملک ومال ومنال ٭ دوم بضم دست افزاری باشد که بدان چیز باسوراخ کنند سنبیدن باول مضموم ودوم معنی دار واول سوراخ کردن بود اوستاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر لسبند ٭ چون قلم آهنی عمود وسطون ٭ حکیم ازرقی راست ؎ فروشین دل دشمن بدان کلک شهاب آئین ٭ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ دوم نرلفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎ تا چو مردان قوت وقوتی ٭ باز سنبودنی وسنبوتی ٭ سنبج باول مفتوح بمعنی کشیدن ابو دوزن کردن بود حکیم سنائی فرماید ؎ لطف وقهرش لبگاه راحت ورنج ٭ غم زداینده گشت وشادی سنج ٭ وباول بکسور جلا جل ازه ودوم سنجیدن را گویند که در فصل سین از باب راء مرقوم است سیف اسفرنگی راست ؎ سنج ودوم میراث پدر باز رباکرد ٭ تا که بخط وخامه دفتر همه سر بسر افتاد ٭ سیف الملوک گفته ؎ اختر شاه فلک کلاه وخورشید سریر ٭ فیلسوف بدنقار خانه گاهی زدوگیر آورد زسر دلمه ودندان چوب ٭ سنجش شد وسینما وخرملوم نفیر ٭ سنجاب باول بکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد وازپوستش پوستین سازند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تم اگر خود بصفت چو آرد باد ٭ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ٭ سنجار باول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل وبرد یکی از ولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر بمرد وبچاپ سنجار ماند آنکه ٭ چون پیکری بصورت سنجار به کز سنجر ٭ سنجه باول مفتوح دوم معنی دارد اول نام پیکار دیوان مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ نه از رزنگ ماند نه دیو سپید ٭ نه سنجه نه فولاد سندی ونه بید ٭ دوم سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج باول وثانی مفتوح بمعنی چرک دریم باشد وچرک وریم را درعربی وسنج خوانند سنخ باول مفتوح بخار زده وجیم عجمی تنگی نفس بود وازنا تبانی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم وغصه دل شد نعمت ٭ گاه در تاپاک گاهی در سنخ ٭ سند باول بکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور ومعروف است دوم حرز افزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را در بیتی بنظم نموده ؎ شتر سند

یکسر همه هندوستند که هستی تو در گوهر خویش ۲ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هندوستند واقع است **سیف اسفرنگی** است ۵ شد سخن را بهوای مدحت تو ۲ بند عرض خود را تا وی مدحت تو دام ۲ **سنداس** بفتح اول طعام نخاله باشد **سندان** با اول مفتوح معنی دار اول معروف است دوم سکه آهنی باشد که با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبر دار سازد حلقه بدان سکه آهنی که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی عزلی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ۵ در ایوان شاهی در دوتش را بفلک حلقه در ماه سندان نماید ۲ **سند باد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی **حکیم ازرقی** فرماید ۵ از کیسه او رنج نهم پیش روی او ۲ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ۲ هم او گوید ۵ هر که بیند شهریار اندهای سندباد ۲ نیک داند کاندرو دستور باشد شاهوی ۲ **سندر** با اول مفتوح معنی سندروس لود که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ۵ مشو ایمن اندر سرای فسوس ۲ که گه سندروس است و گه آبنوس ۲ و با اول مضموم کنو بصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگوز خرزایی در زده شد **سندروس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که ازان رد عن کمال پزندوان شیشه به کاه رُبا باشد **خواجه نظامی** فرماید ۵ بزیر تخته نرد آبنوسی ۲ نهاده کعبتین سندروسی ۲ **سندل** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول گوشش باشد **حکیم ناصرخسرو** فرماید ۵ تراجوانی و جلدال کلیم و سندل بود ۲ کنون چوسخت کلیم و دریده شد سندل ۲ **اوستاد عنصری** فرماید ۵ گرفتم بجای رسیدن بمال ۲ که زرین کنی سندل و جامه ۲ و سندلی کرسی را گویند که سندل را ایرانیان نهند **پور بهای جامی** راست ۵ ای لعل قدر بر بام سپهر ۲ سندلی خرکرسی پروین نکرده ۲ دوم معقل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ۵ خال شیرازوان اهل نصب او ۲ از سن بخیر چیزی پرسی ۲ لوکیشان رسیده است بفرس ۲ سندلی ستان گذشته از کرسی ۲ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا پارساخته بار را بکشتی کلان برند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد **مولوی معنوی** فرماید ۵ تیر پرانگنده ام بهیک تراسیده ام ۲ بیتو اگر زنده ام جز بسکام مباد ۲ **سنزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور برای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا سفید خوانند لیسیقاوم راست ۵ غیر نان تنک و نخم سنزه چیست دگر آنکه بر بستر ان ز غالیه خالی دارد ۲ هم او گوید ۵ گر دهی

که بچشم همه شیرین باشی ❊ همه حلوا سنبر و تخم محبت کاری ❊ **سنان** و سنن باهر دو سین مفتوح بمعنی نوک نیزه و سخن غیر فصیح باشد مولانا **مظهر الدین** گفته ❊ گر افشای من بنده مدح ترا ❊ سنان نظم است و به سهمی ❊ **سنه** با اول مضموم بمعنی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگها از فرهنگها بمعنی آلو سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف اسفرنگی** راست ❊ بزم شیوخ کن ای ترک سنگ چشم ❊ دریاب آن مدار درین وقت سنگ چشم ❊ **بهاء الدین زنجانی** گفته ❊ آنکه از خاکیان سنگ تولد کرد سهل ❊ همچو زر گرد و زجوهر تا بعد فرسنگ ❊ سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم فرموده ❊ بسی ابر و باران و رنگ و بهار ❊ بر و بوم کوه و در و دشت و نار ❊ بسی لاله و گل بسی نسترن ❊ بسی سبزه و سنبل و یاسمن ❊ بسی ارغوانی بسی ضیمران ❊ بسی ارغوان و بسی ناروان ❊ بسی بید و شمشاد و سرو سهی ❊ بسی نارون و بسی سروبی ❊ وزن رسنگ ❊ **سنگار** با اول مفتوح بمعنی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلاً دو کس صحن با هم برابر بروند سنگار یکدیگر باشند اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی را هم سنگار باشند **سنگ اشکن و سنگ شکن** دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خربزه باشد و آنرا سنگ اشکنک نیز خوانند **سنگ انداز** سه معنی دارد اول مثل شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم نموده ❊ در سنگ انداز خسرو او پناه ❊ خوشید عمرات زیاد و ساغرش ❊ تا از پی عز شاه و ذل عدو ❊ سنگ انداز دور باد بر دشمن شاه ❊ **سیفی نیشاپوری** راست ❊ با لبسنگ انداز زیا همین ساز ندیمش ❊ رطل سنگین خواه دوی بالعنبان سیمین گسار ❊ دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازو غندان نیز خوانند چون علامه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز در آخر شعبان شراب بردوام بی فاصله میخورند بهمانا بهمین واسطه این عیش و سرکشی را نیز سنگ انداز نام نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ از بس یکی سنگ انداز در دوام بلور ❊ وعده داران زان را جملها بر ساختند **حکیم آوری** فرماید ❊ ای زجاجت شب هشتم در سنگ ❊ عزمت بادا در نورد سنگ انداز ❊ سوم سوداهائی شد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک و امثال آن بر سرش زنند **مولانا محمد عصاری** گفته ❊ سنگ انداز او سنگی که جستی ❊ پس از قرطی سر کیوان شکستی **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگ تگرگ** باشد و آنرا ژاله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ شاه جهان نظم داند تا سحر من ❊ اهل مصر گوشت کاوداند باز عفران ❊ گر چه بچشم عوام نعف و آفتاب فرق کنند این و آن ❊ **سنگبر و سنگ خوک** نام علتیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوج است **حکیم سنائی** راست ؎ هر که در دنیا بر آرد همچو
از سه حرف ✦ باشد آن همچو لسان سنگ ایشان سنگخوج ✦ حق تعالی خانه ساز مرا و ترا بهشت ✦
بهشت برگفتار ناطق ما شد و هر وحش و طیر ✦ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کرد یا دلو گویند
که آنرا بتازی اعصار نامند **سنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ زفیض دست تو گر ابر شخم یابد ✦ همه لآلی بارد ز ابر
لی سنگک ✦ دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند **سنگم و سنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه در رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز یعنی با هم آمیزا الکس
و سنگار نیز خواند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ جسم با روح این نفس راند که یکدم بر سنگل ✦ لفظ
جان با کالبد آن لحظ سنگر میشود ✦ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنکور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سده را
گویند که قطاعیان شیشه و کوزه های قطاع را در میان آن بجنبد **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون بند
بخواهی روی عاشق ✦ منه بر گردن چون سیم سنکور ✦ جهان از دست خوارزمشاهی تهی شد ✦
که چون از فتح کوزه همچو سنکور ✦ دوم باز لیسه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم رزقی** راست ؎ چون پشت سنگین خوارزه باشد
شکل ✦ ژاله در و چوکان بسان پشت سنگین خوار ✦ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم نموده ؎ گهی بینی چو ن پشت مارگشته چین ✦ گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار ✦ **سنلخ**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تاک
و تلک و تیم نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از پرنیان و زیبا یکی سنلخی ریان ✦
سنه با اول و ثانی مفتوح و الف ممدوده آخرین باشد **شمس فخری** راست ؎ شهرا سبوع سنه
مانند من ✦ سیکندر بر دشمن جانت سنه ✦ و با خفا یا در غزلی مثال آرند و با اول و ثانی مضموم نهند
پسر را گویند آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و ترکی کیلن مانند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه بالثلثه **شش** باالف اول مفتوح ذو معنی دارد اول باز گرشمه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون از نیستی و چشم بر شش ✤ جهان بر من نبودی چشم سوزان ✤ دوم دیگیاهیست که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی سه معنی دارد اول آب پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سوم خنگ کمن را گویند **شنر و** الفتح اول و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب ترند مرقوم شد **شنار** باالف مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز نوابد بختی ✤ کنند یکره در لجهٔ شنار شنا ✤ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ زانکه ناشکری بود شوم شنار ✤ می برد ناشکر را در مغز مار ✤ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** باالف مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و انیست گنبدی که سلطان غاران در ملک آذربیجان ساخته بسبب غاران اشتهار دارد یعنی گنبد غاران **سنگبار** باالف مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است باالف مکسور که مرقوم شد **روحانی** در هجا گوید ؎ **شلغم** و طرب و کند ناوکدر ✤ سنگبار و زود خیار و کبر ✤ **شنبیذ** باالف مفتوح ثانی زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش دهد زان دل نهاد و جمال ز شت از دل در سه بندد بوی آدینه چون وقت خطبه ✤ ز آدینه صلا چون در شنبید ✤ **منوچهری** راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبید ✤ گزیده بد در روزگار نیک زید ✤ **شنت** بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب ترند مرقوم شد ✤ **شنبلیت و شنبلید** باالف مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل قدمانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوبیدنش دفع دردسر کند و از آن گل بهتر نخوانند از بهر آنکه بشتر سر را بهارد **حکیم اسدی** فرماید ؎ کلاهش لبنر زرد و خفتانش زرد ✤ همان اسپ و برگستوان نیز زرد ✤ تو گفتی که کوه است از شنبلید ✤ که بالا و دهان از برش بر دمید ✤ **شنبلیله** باالف مفتوح و لام مکسور و یای معروف شمار را گویند و آزمایندی حلبه و یونانی فرلفته و بهندی میتهی خوانند **شنبه** باالف مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سیه اسپ و آزاشته نیز نامند و تازی صهیل نامند و با باء و اظهار ها معروف است **شنج** باالف مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که شکستی بسیار در شته باشد و با اول مکسور بیرق کودک

و آنرا عنبج نیز خوانند **شمس فخری** راست ؎ بفرمانش جهان جهان زدانش تری ؎ همه داغ دارند بر شنبج و عنبج ؎ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم کشیدگی را گویند **شند** با اول مفتوح ثانی زده مقابل غان را گویند **شمس فخری** است ؎ کلک می زن خوان باغ شناست ؎ کو را مدح شاه یا بد رنگ ؎ نکته های سپید زاید ازو ؎ گرچه دائم سیاه دارد شند ؎ **شندف** با اول مفتوح طبل و دبل باشد **اوستاد فخری** را است ؎ تا بدر خانه تو که بر نوبت ؎ یمتمن شندف زند فرمان ؎ **شنش** با اول مفتوح ثانی زده نی را گویند که نیبه را نداغان بدان گردآورند و آنرا شنش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرما بود که دانه آن سخت نشسته باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شنغ نیز گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ همچنین آن صورت زیبا که گفت ؎ گر نمی مقصود دارد گه شنفت ؎ **شنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ؎ گردون بجور عمت که شوخ است ؎ گیتی بخمد غمت که شنگست ؎ **حکیم ترا ری** گفته ؎ خود گر نرمی که از خواست کنند ؎ تو به هر گز کنند شوخ شنگ ؎ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت بر مملکت شرف ؎ ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ ؎ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش منظر که قبه اش سفید راست دایمن باشد در سر آن چتر زند و خویش را در کمال اکبار بر بندد و آنرا بنفش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از ماهیست کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن کمتر گرد و آن غلافند با دانه شنگ ناسند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلوزه خوانند سوم گیاهیست که آنرا در سرکه و نان بخورند در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند **شنگار** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و تخمش سبز و معرب آن شنجار است **شنگنه و شنگور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور لغت ثانی دو واو مکسور و یای مجهول و الف ممنقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سندی و سندی گویند دوم زبان بهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح ثانی زده

و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت شراب گوید ع
آن می که اگر ریزد به بیند عکس آن ✤ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ✤ دوم کرمی باشد
که در کشت زار باشود و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
آن سرخی نباشد در نگارش نازکی بود و آنرا سرخ نیز گویند در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح با دریشه دوک آنرا گویند
شنگل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا شنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد گاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ع رگفتار
او ماند بشکل شگفت ✤ زهر شاخه هندی بر گرفت ✤ دوم بمعنی سنگ است **شنکله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید
ع درخت خرما صد خشک خار دارد و نزشت ✤ اگر دو شنکله خرما و خوتر دارد دوم ریشه درخت
که بر دستار و هر دو سر معرد امثال آن بدوزند **شنکول و شنکوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول باهر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ع ناگهان بشنید دلم دلدار کی ✤ شونکی شنکوله عیار کی ✤ **حکیم ترارمی تهتانی** نظم
نموده ع در شهر شنکولان دلم هر دم بغارت می برند ✤ از دست این یاران عیاران چون وحش
صحرا شدم ✤ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ع بابوبی شنکولی بی بکست و مشغولی ✤
مراد از سلمانان مالی که بریم آخر ✤ **شنکه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و الفها
سه معنی دارد اول ابزار پرستش شد آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنگ** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده یعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف با دریشه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و الفها عطارد بود **منوچهری** نظم نموده ع چون شنبلید
از مهر خوشه ✤ گویند کانون نماند بهای شنوسه ✤ **شنه** با اول و ثانی مفتوح و الفها

سیه اسپ را خوانند و آنرا تبازی جهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ؎ فلک
هیئت فلک دارد ؛ که براعداش خاک بیارد ؛ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ؛ شه و شاطر
چو گرد و چو رعد ؛ شمس فخری راست ؎ زیر چون برق خالی خون شود ؛ چون زند در
یکرانش شه ؛ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سه نای آواز
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ؎ زنگریه بوشه گلک او بخنده عقل
زخنده نه منجوق او بگریه جان ؛ شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن
فغانی گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس نسبت ؛ از گل کرد شمیم و فامی توان شنید
فصل غین ؛ غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول آن حرین مردم و زنان را
گویند دوم جوان باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده
مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ؛ صد بار در خانه خمار شکسته ؛ دوم بمعنی خرام آمده و با ضم
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و بجولان غنج بضم اول و سکون
ثانی فتح جیم عجمی گل ناشگفته را گویند یکی از استادان وقت نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار بشنود ؛ به گل باز غنچه گردد در
در خار در شود ؛ غنجال بیوتریش باشد مانند انگوشتل عرفی گفته ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند دریاب
نبات مصر شود در ندا قنا غنجال ؛ غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیویست از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نمائی مر اجان دیو سپید ؛ همان خانه پولاد غندی
بید ؛ غنف بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آزا غازه نیز خوانند
اوستاد فرخی فرماید ؎ دو جعد و رویش را فرو گشند از پیل ؛ بخون لشکر او کرد خاک را
غنجاره ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ؛ بزنگی آرد بپیش چون گاره
روزی چو تازه دختر کی باشد ؛ رخساره گونه داده بغنجاره ؛ مولوی معنوی نظم نموده
؎ پیش تو افتاده ماه بره سودای عشق ؛ پخته گلگونه اش باده شده خنجره ؛ غنجر
و غنجرش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آزا بک مکل نیز گویند

غنده بالاول معنوم ثانی زده گرشده وجمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ؎ تیغ و قبا
رنگ بخاصیت کند پشت ؛ نرم ملامی بجبر و غم بارغند کشت ؛ غندزود و غندزوده
بالاول معنوم ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غندزدن و غندزده
فراهم آمدن است و رودسازرا گویند آنرا باین نام خوانند غندهش بالاول معنوم ثانی زده
بوبا باشد غنده بالاول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده دوم گلوله پنبه زده بود فیرالدین
گفته ؎ ابروش کمان سان شده بنیش چو پشنه ؛ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ؛
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از ره ادب مطرب شکر رسید بکام ؛ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ؛ هزار غنده محنت به بین
شده بر بام ؛ حکیم سوزنی راست ؎ گر دم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه
چون غنده ؛ غنک بالاول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ؎ غنک غنکی میزنم بایک غزل ؛ آورم بر دین
ارواح ازل ؛ دوم خیزه را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ خاموش همچون برمکی
تا دم زند عیسی دمی ؛ کت گفت کاندر شعله باد خزان غنک شود ؛ حکیم سوزنی راست ؎
گویند شعر خانه خامد بلی چنانکه ؛ خامید غنک باد خزان و خزان غنک ؛ سوم بمعنی عصار باشد
که ازان سنگها در آویزند تا گران شود و دانه انشار شود مرو غن جدا گردد منجیک گفته
؎ چند بوی چند نیم و چند دیم ؛ گوش بیرون از دل غنک غم ؛ غنودن بالاول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانا معزی غزالی راست ؎ شوری شد و از
خواب ندم دیده بشوریم ؛ دیدیم که با قیست شب فتنه غنودیم ؛ حکیم ناصرخسرو فرماید
؎ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ بزکار آخرت کی خبر تواند بود + + +
فصل فا ؛ فنج بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دبه حایه را گویند و آنرا
غربزخوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ بند دمژه حامدی آن کشته مفاجا ؛
بر کیر نجوم آنرخ و بر جایه طب فنج ؛ منجیک گفته ؎ عجب آید مرا ز تو کامی چون کشی

آن گل او بچون و خایهٔ نیم ۵ دوم قبیح و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار ۵ با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده ۵ قندر سنگ با اول مکسور و یای تحتانی
زده نام شهریست از ولایت استرآباد ۵ مرزا ابو القاسم قندرشکی گفته ۵ چه کردم که قندرشکی
از بلوئی که شد امروز ۵ که پیشه تقدم نجست ایگان ضد و نزد قندرشک چه جرم آمد و چه
خاست ۵ که کرد اید بچون ازان خیالش دور ۵ قندیره با اول مکسور ثانی زده و اول
مکسور و یای معروف ساکن گردی باشد که از سر کوه بغلتند قنور با اول مضموم جدائی باشد
قنجر و قنجره با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و نانی یعنی بر انگالت قنک
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی و گاف معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی و بی
حکیم ولوالی نظم نموده ۵ برخ کوی آوام و اسبک سنگست مرا ۵ تنکو باشد مداح ترا
اسبک لنگ ۵ چون قربیان مرا اسپ دگر باشد و ساز ۵ من پیاده بردم بره و اماد
آونگ ۵ دوم حنظل را مانند و آنرا کیست دگوست نیز خوانند اوستاد فرخی راست ۵
ملکی بشمش ابر بهمدر رسد ۵ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۵ و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ۵ چو درویشی بدرویشان نظر بر
کن که خرم خور ۵ بعبرت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ۵ فنود با اول مفتوح و ثانی
مضموم و دو معنی دارد اول فریفته و خوه شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف و تانی نماید
فصل کاف ۵ کن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خورند نیک
و شیرین شود و از اتابازی سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید ۵ مفسدان را
باده گردد روسیه زان شد عنب ۵ مفلسان را طعمه گردد سر خروزان شد کنار ۵ کنار
با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ۵ کنارنگ
[illegible] ۵ بهمه داد جوینده باز یزدست بدگر و خواندند آفرین موبدان ۵
کنارنگ بیت اول بخوران [illegible] حکیم اسدی راست ۵ شکستم بدو هر چه بد خواه بود

بجنگ کنارنگ اگر شاه بود ❊ **کنار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قنارة است **کنار** با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوط موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کناز و کنیز نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم بمعنی
دوم پنبه اول هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده **ظهیر فاریابی** بمعنی کرم نظم نموده ❊ کناغ
پیله صعیفی ز خون دل بنیده ❊ تو جمع آری کین اطلس است وین سیفور ❊ **مجد همگر** بمعنی کرم پیله
گفته گر ز هر خزانه تو بوده نه تندرسته لعاب کناغ ❊ چون بیفتد فساد اندر جمع ❊ بس جنگ اجل نهاد بر جان تو داغ
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ❊ نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ ❊ **حکیم قطران**
بمعنی تار ابریشم گفته ❊ از سر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ ز زکین او کنار گدازند چون کناغ
❊ **کناک** با اول مفتوح پیش شکم را گویند و آنرا تبازی زحیر گویند **نظمی**
است ❊ عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نبز دیک طبیب حاذق ❊ از خورد
معجون نفیخ گردد ❊ برباده مرض طبیعت فائق ❊ **کنام** با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانکه **حکیم فردوسی**
فرماید ❊ سوم روز در آب کردند نام ❊ ز کزآب بر آن ماهیفتند شد کنام ❊ هم او گوید ❊ بشیر دید بر کنام پلنگ ❊
نشسته شیر مرغی سترگ ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ درین بیشه زین پیش گذار گاه ❊ که بر پیشان دارد آنجا کنام ❊
دوم بمعنی بیشه آمده **حکیم انوری** فرماید ❊ مرغ در سایه اش تو بر و گر دهوا ❊ وحش از
نخست فضل تو چرد گر کنام ❊ سوم جراگاه دواب بود **کنبی** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
گاو تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند **حکیم نانی** گفته ❊ پای
دواب تو بمکشاد ز بند بشری ❊ دست اعدای تو بسته بدار کنی ❊ **حکیم انوری** نظم نموده
❊ دختر زر که تو بر بارم ناکش دیدی ❊ مدتی شد که بر او رنگ کنیست ❊ **دبا** با اول مضموم
و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن دم است و بتقریب اشتهار دارد **مولوی**
معنوی فرماید ❊ تو بدان خدای بنگر که صداع تعا دبخشد ❊ رچه سبی است مردی را
ز نفیضیست کنبی ❊ بفرست سوی بینش همه نطق را و تن را ❊ که ترا یکی نظر هم که همیشه مرنجانی
دوم نوعی از خیار باشد **کنبور** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکرر و فرا باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست **کنبیده** با اول مضموم ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و ذال منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین و بامزه بود و چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ملا و ملازه گوشت پاره باشد بریان کوچک که از فتهای کام گرفته حکیم قطران نظم نموده ؎ همی تا دایه کنج و کام کردش ٭ پدر دزنانه بر نام کردش دوم احمق و متکبر و خودستا باشد **خسروانی** گفته ؎ همه با هیزان هیز و همه با کبتان کنج همه با دزدان دزد و همه با شکمان شنگ ٭ سوم کشک شیر و آنرا ترکی قروت خوانند با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج را مانند که در بدن و جامه گویند و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل را در جنگی و دلاوری را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپاهی که از کوه تا کوه برد ٭ سپهر بسیم بافته سرخ و زرد ٭ ایا گوش با ناورد و پین و سنج ٭ ایا تازی اسپان و فیلان گنج ٭ از گونه لشکر چیره شدند ٭ همه با درفش و تیره شدند ٭ **کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله** با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفل دور و زه ز تو چون بربود ٭ میکشد آنسوی تو گهواره ٭ ترک کند دایه صد شیر را از بدل روغن کنجاره ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ سعد دین بر یکاو اختر نا ٭ ای حیا کاه و سمه کنجاره ٭ **کنجدک و کنجده** با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آن شها مفید است دوم کلفه بود که بر روی مردم می‌نشیند و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحراافراش نوشته که پازهر باشد چهارم خال را گویند **کنجر** با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را زرده فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند **کنجک** با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست که آنرا کارسک زار و درخت لیشه گزدم و سبد نیز خوانند **کنجلک** با اول مضموم چین و شکنج باشد **امیر خسرو** در نشت مغلان بقید نظم آورده ؎ چهره شان دیده نم بافته ٭ جای بجا کنجلک و خم بافته ٭ **کنجده** با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد **کنخت** با اول و ثانی

مفتوح بجا زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ؎ برچهره عدوی تو
شمشیر بی نخفت ؛ باکهربام صبح و باکارزار لعل ؛ کند با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاندنیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ ای جود تو لعل
تو انست کرا قلم برکشی ؛ زیر دمشکین کمان نقش دو بادام کند ؛ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ؎ نکند رحمت مطلق بلا جان تو و بران ؛ نکند والده مارا زنی
کند مجاحب ؛ سوم بمعنی گزینه آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مرد رانده
و نزاکند و کنداروکند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ بسکه در میدان کند گرگی ازو
برچشم افکنی ؛ خصم مارا در رکاب تو زاسپ اندر فکند ؛ دوم کنده را گویند که برپای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ؎ پای در کنده دست در زنجیر ؛ آنچنین کس مزن بزور و زیر
دوم ضدنیه باشد و با اول مکسور تبرکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کند او کند اکر و کند آور با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت ؛ که دل شیر کند لیشه کند آوازه ؛ اوستاد فرخی فرماید
؎ بصورت گری دست برده زمانی ؛ بکندر گری دست برده زآذر ؛ حکیم فردوسی فرماید
؎ برای و بتدبیر کند آوری ؛ حلومه ستاده به بند آوری ؛ دوم شجاع و دلیر و پهلوان
فرید الدین احول افسری نظم نموده ؎ حصاری جز ز خورسندی ندیدم لیشن از
حصاری خوبهین نگرفت پیش انچه کندری ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ ای ترک دین بگفته
از سرتری و خشم ؛ دل لبسان چشم ترکان کرد از کند آوری ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎
عجب نیست از رستم نامور ؛ که دارد دلیرے چو دستان پدر ؛ که هنگام گردی کند آوری
زوی شیر و خواهد همی یاوری ؛ کند اله و کند واله با اول مضموم مرد بلند بالا قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ؎ چاکرانت بگه رزم که در رزم
بدند ؛ کند واله چو نهتن چو فلاطون کند ؛ کند له با اول مفتوح ثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصرخسرو فرماید ؎ در آباد خواهد که دارد جهان

چرا پشت زور چرا گشت بی پر ❊ بیابان بی آب و کوه شکسته ❊ و صدره فرو است و زیر و بم
کندله ❊ و شهرهای خراسان را خوانند خصوصا وزیر ابو نصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دوال مضموم بعد الف
مصطکی را گویند **کندرو** با اوّل مضموم ثانی زده و دوم فتحی و دار اوّل و زیر نیز گویند
حکیم فردوسی ❊ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ❊ بایوان یکی باخور دید بو ❊ دوم مصطکی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند **حکیم خاقانی** در قصیده گفته ❊ بعلم و طبقات طبق زنان سرای
با بگیه و بارود و کندرو کلاب ❊ **کندر** با اوّل مضموم ثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال بی نقطه نام شهریست که آنرا بکیند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اوّل
مضموم ثانی زده و دال مفتوح نان پژه را گویند **کندمند** با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته ❊ بسا بچرخ آورد
کاخها دشمن ❊ بیارمنده زیبم زوال و یافته حال ❊ کنون بار خورد مندان بند فیل تو شاه
رسوم و پارست و کندمند اطلال ❊ **حکیم ناصرخسرو** گفته ❊ مادر بسیار فرزندولی ❊
خوارداری شان همیشه کندومند ❊ **کندوح و کندوک** و **کندولة** با اوّل
مفتوح ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوٹھی خوانند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ❊ زین همه زنان
بدخو ❊ زین فاحشه کند پیر ائیده ❊ بنشسته مثال نیلگون کندو ❊ **اوستاد فرخی** راست
❊ ای زایران زبر تو آگنده ❊ همه کیسهای آغشته و هم کندو ❊ **حکیم ترازی** گفته ❊
به بندی سال قحط سخت درویش تو نگرا ❊ هم از گندم نهی کندوک هم خانی زنان کسان ❊
ابن یمین نظم نموده ❊ آنکس که بود بدرس حکمت خالی ❊ بر گفته او نقره درهم خالی ❊
گوید که خلاف تو خرد هست محال ❊ کندو از من جهت زگندم خالی ❊ **کندوری** با اوّل
مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
❊ بیا که همره موسی شویم ملک طور ❊ که کلیم الله آمد مخاطب بطوری ❊ که دامنم بگرفت همسایه
عشقی ❊ چنانکه گیرد همسنه گیرد کنار کندوری ❊ **بدر چاچی** راست ❊ ای بر کنار گوشه کندوری

سیئات ❊ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماهنر ❊ **کنده** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گوی باشد که بر گرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود و معرب آن خندق است **استاد فرخی** فرماید ❊ بگذر داز دودهای خندق چون موسی زپیل ❊ برشوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ به پیرامن دریکی کنده ساخت ❊ زهر جوی آبی بدانجای باخت ❊ و با اول مضموم هر چه کنبه بزرگ را گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ چو عود سیلی بسوزد چو قیمتش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ❊ چو زار را خوانند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست ❊ بردند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مردوزن را ❊ افسوس که در کنده بخواهد سودن ❊ پا نیکه درو شاخه بود صد گردن را ❊ **کندی** با اول مفتوح نام گلی است سفید مائل بادنک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طعم آن بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازیش کادی هندی گویند **کنسه** با اول و ثانی مفتوح بسین بی‌نقطه آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند **کنشت** با اول مضموم و ثانی بکسور بسین نقطه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ❊ تو ئی معبود در کعبه کنشتم ❊ تو ئی معبود در بالا و پستم ❊ **کنشت** با اول و ثانی مفتوح بسین نقطه نیز است که از یخ آن جامه بشویند و آنرا استان نیز گویند **سنائی** گوید ❊ امین بری اکنون که بشستم ❊ دست از تو بصابون و کنشت ❊ **کنشو و کنشتو** با اول مضموم و ثانی بکسور بمعنی کردار باشد **کنشت** با اول مضموم و ثانی بکسور آتشکده را گویند **کنشک** با اول بکسور بسین منقوطه زده نیز زمین اعصار گویند و بسبب دهندی واقع شود و آنرا بتازی دجم گویند **کنشو و کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بسین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند **کنکاله و کنغاله** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً **فخر گرگانی** راست ❊ کنون کان ماه را ایزد یمن داد ❊ بخواهم کو بود در ماه آباد ❊ که آنجا پیر و برنا شاد خوارند ❊ یمن کنغالگی را جان سپارند ❊ دوم زن ناحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو برداشت ؛ از جهان نام کنگ و کنغاله ؛
سوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح بیمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎
وعده می نهم و سن من و قتال کنف ؛ مهلتی می بدهم بین من و جدال دوال **کنفیل**
با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح آتش بزرگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید **اسحاق اطعمه** راست ؎ بار موبز
مرادان به کنفیل مخور ؛ آنزمان از سر گردون کنک مغز برآر ؛ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی روان ازسر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ؛ کنک کنجکی بکس ندهد ؛ **اسحاق اطعمه**
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردست ؛ در قفس همه
مورت فرخنک که دمه کیست ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند **حکیم فردوسی** راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ؛ ابا طوف زرین همشکر کلاه
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سخت و زبان آور باشد **حکیم سنائی** راست ؎
هر یکی باد و لنک شیر از رنگ ؛ شه ازان کور جاز چون خرچنگ ؛ **حکیم انوری** راست
؎ قاضی تو اگر بند برا و ر نه پذیری ؛ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ؛ **کنکاج**
و کنکاش با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح مرجمه بستور مرقوم است
حکیم قطران تبریزی نظم نموده ؎ درین معالجه کیکاش رفت با اصحاب ؛ بجمع گفتند
القصه بسوی خانه کرام ؛ هم او گوید ؎ خسرو اطرفه قصه دارم ؛ که بسمع رضا کنی اصغاش
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ؛ هرچه با او بود کنی کنکاش ؛ لیک چون فکر میکنم درهم
میشوم همچو طره بمهاش ؛ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
و مشهور که در کوه و بیابان روید و کنار پای آن خارناک بود و آنچه تا بامداد بخورند
اسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ؛ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ؛ و با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی بنوازند که آواز غرغری از ان ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بآنها خیرے بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود بدهند این کار کنند تا صاحب خانه و خداوندان از این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برآید خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ بسر امر دکنکر بودی ؛ تا زدینار درم کیسه پر از زر بودی ؛ دوم نام جانوریست که نجس و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و یوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎ وسط کارخانگه میدار ؛ نی ضعیفی و نی تهور کن ؛ نه چو طاؤس مجلس آراشو ؛ نه تو پران وطن چو کنکر کن ؛ سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؎ زکنکر دار کاخ شهریاری ؛ چو حارس دید شکل کوکناری ؛ چهارم بمعنی هیجیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنکری نوازد ؛ نه ظاهر بلکه در سری نوازد ؛ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بیک نیز گویند و تخم آنرا کنو دانه و کنو دانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنواست که مرقوم شد دوم بمعنی کند و آمده که سبق ذکر یافت اوستاد رودکی فرماید ؎ از تو دارم هرچه در خانه خنور ؛ وز تو دارم نیز گندم در کنور ؛ سوم رعد باشد آنرا تندرو و تندور و تخنور نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید محور کوه از کنور ؛ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ؛ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کند و است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی حیرانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ؛ باز دینار بکیسه اندرون ؛ تنا اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیارخوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورزا
دختری ماه روی ؛ نباشد بدین رنگ وین روی اوی ؛ کنیزک بدو گفت کز راه داد ؛ نهم
دختر مهرک نوشزاد ؛ +

فصل کاف عجمی ؛ کنبد و کنبده با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح نیز بمعنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد واین معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را تجنیس تمام نظم نموده ؎ قریب کنبد نیلوفری مخور که کنون ؛ اجل چو کنبد گل
عمداً هم او گوید ؎ کنبد نیلوفری کنبده گل شود ؛ پیش سنانت کز و ست قصر ممالک سمیر ؛
سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق کنبد بسازند و آنرا اکوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ؛ جهان شد چو دیبا پر از دده
حکیم اسدی راست ؎ سه منزل نذیره شده با سپاه ؛ ز دو آئین زدیبا و گنبد براه ؛
همه راه آئین و گنبد نهم ؛ ز هر گنبده در نشان و درم ؛ چهارم یعنی کردن آذر امیر سرو
گفته ؎ زملش سا ختم رخش فلک گام ؛ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام ؛ امیر معزی
در صفت اسپ منظوم ساخته ؎ چو هولان کند بست کوه روان ؛ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ؛ پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ؎ زان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ؛ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ هشیار مباش ز انکه هشیار ؛ در
مجلس عشق سخت رسواست ؛ دلتنگ خوشم که در فراخی ؛ هر مسخره را رهست و گنجاست ؛
و با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود نطفش
که روزی یاد فرماید ؛ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند ؛ پنجم پیاله را نیز خوانند
گنتوره پنجم و پیاله را نیز گویند **گنجاره و گنجار و گنجر و گنجره** با اول مفتوح ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غجاره و غاخونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود چنانچه
پرویز آنرا یافت زان گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ه دگر نامور گنج افراسیاب ؛ که کس را نبود آن بخشکی و آب ؛ گنج بادآورد گنج بادآورد گنج بادآورد بر دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بادآورده بجانب دریا گذارند اتفاقاً باد طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاده پس آنرا گنج بادآورد نام نهاده حکیم فردوسی فرماید ه وگر گنج بادآورش خوانده اند ؛ شمارش بکردند درمانده اند ؛ منوچهر گفته ه نعمت فردوس یکلفظ بیتش را شمر ؛ گنج بادآورد یک بیت بخش را من ؛ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست ه وقت سحر گه چکاد خوش بزند در گاه ؛ ساختگی گنج گاؤ ساختگی گنج باد ؛ امیر خسرو در صفت باربد گفته ه نواساز کی بود شش باربد نام ؛ نوائی ساخت آزار نگبین وام ؛ نهاد از زخم خوبرزو تمامش ؛ نوائی گنج بادآورد نامش ؛ گنج وارزنام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ه دوگوشت همیشه سوی گنج دار ؛ دو چشمت همیشه سوئی اهرمان ؛ گنج ویسه نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ه دگر آنکه نامش همی شنوی ؛ تو گوئی همان ویسه خسروی ؛ گنج دیوار بست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج آوان نام گنج قارون است چنانچه سیف اسفرنگی راست ه گر سیاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ؛ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها ؛ گنج سوخته دو معنی دارد اوّل نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید ه دگر گنج کش خوانده اند سوخته ؛ ازان گنج شد کشور افروخته ؛ دوم نام نخ است تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته ه ز گنج سوخته چون ساختی راه ؛ زگرمی سوخته صد گنج را شاه ؛ گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد گنج کاوو گنج کاوان و گنج کاوش دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی که از نصف
آن شصت گز بلوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون
مشاهده مینماید که گاومیش زرین است و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شاخهای شان نیز از زر و
دمهای زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زیر جد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاؤس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بجذ از ان
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ مراچون
دولت عیسی است عیدی هر زمان در دل ۞ دلم قربان عید بقر و گنج گاو قربانش ۞
حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خم چون سخن رانده اند ۞ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ۞ دوم نام نخیست از مخترعات باربد مطرب خوابنامی در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ۞ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ۞ گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن دصلب امین باش کت تا در ره دین ۞ زیرکان
با تو نیارند زد از ملک نفس ۞ گر گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ۞ ور سبکساری بازیچه باد آمد
خس ۞ اثیر الدین آخستی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ۞ خنک
ششی که برین گنج یافت گنجوری ۞ گنجه با اوّل مفتوح دوم بی دارد اوّل نام شهر است مشهور
و دوم خرد مم بریده را گویند و آنرا بتازی از خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ۞ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ۞ کنیا بفتح اوّل و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد کندبا اول مفتوح معروف است و با اوّل مضموم حقه را
گویند کندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از ان بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ؎ کندا و تیر همچو بازه دشمن جود و ۞ چون شیر گرم و خشک و جرات سرد تر ۞
کندر با اوّل مفتوح بنانی زرد معنی کنک بهشت و کنک ذرت که احد الاسم مرقوم خواهد شد

انشاالله تعالی **کندش** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را گندبک نیز گویند **کندکبا** با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته درمیان رسن نهاده از بند بسجاق راست ؎ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ✤ تا نگویند مرا مدعیان کوفته نواز **کنده پیر** زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ؎ کنده پیر جهان جنبش نکوز ✤ همتی را که در جهان من است **کنک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام تبکده از تبکده های چین است حکیم **ارزقی** راست ؎ زمین زیاد صبا شد گاه خانه چین چمن ز صحن سمن شد بهار خانه کنک ✤ نجیب **الدین جربادقانی** راست ؎ زبسکه باد لگدزار میزند نیرنگ ✤ لگدکار خانه چین است و نقش خانه کنک ✤ دوم رودخانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رود اک است و از ملک هندوستان بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن مردههای خود را سودمند داشته استخوانهای ایشان را دران رود در نخستین سبب درجات و منازل سیاحت شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ آن پیلوی که زیر طناب سراقت ✤ گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ **دلاف** راوی گران نبود چون کوه ✤ در چه رفتی روان بود چون گنگ ✤ بار منت لبی است بر سر خود ✤ زان سبب گشت هر سه حرفش گنگ ✤ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی تند پیل است بر کوه گنگ ✤ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✤ پنجم نام سادیست که سبب سوداء درین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و ناسوی را برنگذند قرار و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش ✤ در سبلت حسود تو افتاد باد گنگ ✤ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ؎ نابه شهری است

زمین را به بهار اندر باغ و نباتها است سمن را نجر از آن دهد چو گنگ ۴ جان شمشیر تو بد گوی ترا باد قطع سر زفراک تو بد خواه ترا باد ونگ ۴ هفتم نام شهر شکست است و آنرا حاج نیز گویند از تاریخ ظفر نامه نقل نموده شد و با اول مضموم و ثانی دار دا اول معروف است دوم لوله باشد که بهیت رگهای آب از سفال سازند **کنکار** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی ماری را گویند که پوست افگنده باشد **شهاب الدین عبد الرحمن** بچو گفته ۴ از گفتن نیک در نگ نیست ۴ گنگست برینه بچو گنگام ۴ **گنگ** بهشت **و گنگ دژ** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است و بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قتبان ابن اوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود و طهمورس بن ویونجهان پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از ان قلعه جز یلی نمانده از توابع حلاست و بر سر آن پل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در انجا محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در انجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند **خواجه نظامی** علیه الرحمة ذو الغفران در اسکندر نامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در ان شهر جمعیت موصوم بقند هار چنانچه اینمعنی از ابیات **خواجه نظامی** در فتح سکندر بجانب مشرق از حدود سیستان نظم نموده مستفاد میگردد ۴ دگر باره بر مرز هندوستان ۴ گذر کرد چون باد بر بوستان ۴ از انجا بمشرق علم بر فراخت ۴ یکی ماه بر کوه و بر دشت تافت ۴ از ان راه چون دوزخ یافته ۴ گزو پشت ماهی نفس یافته ۴ در آمد بآن شهر پیروز بخت ۴ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ۴ هوائی در و دید چون نوبهار ۴ پرستش گهی نام او قند هار ۴ **گنگ** دژ بهشت **و گنگ دژ** بهشت **و گنگ دژ** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دال مکسور بمعنی زمره و هامی مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا مانند حکیم فردوسی فرماید بخشکی رسیده سر خنگبوی ۰ ببیت المقدس نهادند روی ۰ بتازی زبان خانهٔ پاک را ۰ برآورد ایوان ضحاک را چو بر پهلوانی زبان رانده اند ۰ همی گنگ در هوشش خوانده اند ۰ گنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سنجر و زنبل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظر لبس باش و خمه گیر ۰ ترک کن این گنگل و نظاره را ۰ حکیم ترازی قهستانی راست باد تا دران شب که در بیت الحرام ۰ خلوتی کردیم تا باران نهم ۰ باده میخوردیم و گنگل میزدیم ۰ تا اول شب تا بوقت صبحدم ۰ گنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند و الله اعلم

فصل لام با نون

لبنانی با اول مفتوح بثانی زده و نون الف کشیده نامی را گویند که از فاقگی و شادخواری گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده راست ملامت شان مرا امید داشت کفتی ۰ چو مهمانی زبنگاه غریبان ۰ بخود گفتم عجب بنود که نفرت کنند از صحبت لبنان و لبنان ۰ و با اول مضموم نام دیهی است از دیهات سیاهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لبنان گفته راست تا زبانم لگام جنبانست ۰ در ثنای رئیس لبنان است ۰ **لبنه** با اول مفتوح و سنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور ثانی زده و با ۰ مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه بهرام چوبه را در شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید بهرام پیکر ابا مهوشان نظر ۰ بر خوان و خوان بلبک سفا بر افکند ۰ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که مقدم شتر باشد **لنبه** با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهیست از ولایت مازندران که نزدیک بگردکوه واقع است پور بهای جامی فرماید آن ملهدی که بر سر خوان گردکوه تو باد ۰ شوخکین تر شد شکل لنبه سر **لنج و لنجه** با اول مفتوح بثانی زده و سنی دارد اول رفتاری اندروی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده راست چه سان آسان شوی روییت برم تاز ۰ که چون لنجک دری تی لنجی از ناز ۰ حکیم خاقانی راست سیمرغ دیر گه پنجه نکند رنجه ۰ او کبک کجا پنجه زند با چو جولان ۰ حکیم ترازی قهستانی

نظم نموده ﴿ بخنده گفتن سرشیرین دیدن ﴿ بلنجیدن رفتن سرشیر دیدن ﴿ ولنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ﴿ بصد لنجیدن از کوه کمر دار ﴿ روان گشته
سوی دشت سمر دار ﴿ بیان همچو سرو جویباری ﴿ بلنجیدن چو کبک کوهساری ﴿ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم هم معنی دارد
اول لب اناملند خانچه مولوی معنوی بنظم آورده ﴿ چشم بردرد و نشسته او بلنج ﴿ روز شر
کرد فرد افگند چو لنج ﴿ هم او گوید ﴿ آن لب که بود لنج کری بوسه جری او ﴿ کی باید آن
لب شکر نوش مسیحا ﴿ دوم اندرون خسارهٔ بود از اکت و کب ولج و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ﴿ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست ﴿ لنج برباد مکن پیش و کتف بر مفراز ﴿ سوم کسی را خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور یعنی آهیختن و کشیدن آمده طبان مرغزی گفته ﴿ کسی کو را بگیرد دود
مو لنج ﴿ تو بشگافش شکم سرگین برون لنج ﴿ شمس فخری راست ﴿ چهار نیسن تود
بعد ازین بود کرده ﴿ فلک مهر و سه را زکردان بلنج ﴿ لند با اول مفتوح بر باشد و زبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ﴿ بوی که لندی و سبکی بهند و
ترکی ﴿ توی که کیری و ابری بتازکی و سهندی ﴿ و با اول مضموم دو معنی دارد اول الف
دگراف باشد مولوی معنوی فرماید ﴿ گرچه صرصر بس درختان میکند ﴿ بر گیاه سر
احسان میکند ﴿ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ﴿ رحم کردی دل زتو قوت بلند ﴿ دوم سخن زیر لب
زیر لب از غایت غضب و آزار دندیدن و در کیدن نیز گویند هم او گوید ﴿ رفت خشم و گفت
ای موسی بیار ﴿ آب و خاک و آلت بی انتظار ﴿ تا من دیوار گنج سار آورم ﴿ با صلاح او لبی پار
آورم ﴿ بر دو فرمانش می لندش فزود ﴿ کین که تا کردیم کار هرزه بود ﴿ لندهور نام
بادشاهی بوده است فرو شوکت از بادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتندی
و عقیده بر همنان آنست که نیز اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده و او
حامله شد لهذا عجمان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هنوز نیز اعظم است والله اعلم عند الله تعالی لنک با اول مفتوح و دو معنی دارد

اوّل معروف است دوّم آلت عروسی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زبانش در برش حرف چون کشتی نوح ✤ سرینش در کشیده جام جنگی ✤ بریشمها بر و همچون که رگها بدستش خیمه مانند لنگی ✤ هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ✤ تا سوی یار کون بکند از نهیب لنگ ✤ دیگر باول مضموم فوطه باشد و باوّل مکسور بیخ ران بود تا ناف گشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ✤ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ✤ لنگاک باوّل مفتوح سخن درشت و ناخوش لبطیان هرمزی گفته ؎ من با تو سخن ها لنگیم ✤ ار چه دم جواب لنگاک ✤ لنگر باوّل مفتوح مثنی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده چهار معنی دارد اوّل آهنی باشد بس دراز مینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان در کشتی عمر کند دائم دور کار ✤ گاه شادی باد بانی گاه اندوه لنگری ✤ دوّم جائی را گویند که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر معزی راست ؎ کار بیداران نباشد خوابگاه آراستن ✤ بستر و بالش خاک آلوده جای لنگر است ✤ سوّم کنایت از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد آزاکر تر نیز نامند لنگوته باوّل مضموم و واو مجهول و تا و فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی کوچک که در زیر شان و فقرا بمردم بر سر و پا ببندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ دل اگر اغرت دهد و لنگوته ببند ✤ از جهت زر نه بجان تو به بند ✤ و الله اعلم

فصل میم

من باوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم دل را گویند چنانچه قریع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ✤ گه میان من در آید گه میان چشم من ✤ سوّم سوراخی را نامند که شاهین تراز در ازان بگذرانند خواجه نظامی نظم در آورده ؎ جز این نامبت هیچ درخواست نیست ✤ که در یک ترازو دو من راست نیست ✤ منا بالفتح اول یعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب ژندم رقوم شد منا در باوّل مفتوح نام شهر لیست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نادری که بگرفت دستت ✤ همه روم هند و خطا و منادر ✤ نبل باوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اوّل کاهل نبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مست خود بگیر از نی

درین مقصد ۲ زستی آن کند باخود که درستی کند منبل ۲ دوم منکر ازراه ورزش دور را
گویند حکیم سنائی فرماید ۵ شرع قدسی نماید از منبل ۲ حق گذاری نیاید از کاهل ۲ ۲
ساختی خود را جنید و بایزید ۲ رو که نشناسم تبرا از کلید ۲ بدزنی و منبلی و حرص دار ۲ چون
کنی پنهان ابشیدای مکر تاز ۲ **منبل دار** و با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن چراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و آنرا تبازی تخم خوانند **منتو** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است **منجاق**
اطعمه راست ۵ قیمه از بوی بخور شیشه مرغ بیار ۲ عود سوز مجمر منتو منور میکند ۲ **منج**
با اول مفتوح ثانی زده نام دارویست که آنرا ریوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموماً **منشرف شفرده نظم** نموده ۵ قهرت اندر رده خونخوار زنبور
همچنان رود است در منج آستان ۲ و زنبور عسل را خوانند خصوصاً **ابن یمین** گفته
۵ شاها کمینه بنده میمون جناب تو ۲ کز کائنات حضرت عالیت را گزند ۲ شیرین تر از
از عسل روزگار کام ۲ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ۲ **کمال اسمعیل** فرماید
۵ سیان بسته کلک تو بر روی کاغذ ۲ شود همچو منج عسل بر شگوفه ۲ دوم الاشه خرزنبور
نامند **حکیم سوزنی** راست ۵ ای بوی مشک و جسودت زر غنج ۲ با لونخوش بوزستان
خرمنج ۲ با دارخ حاسدت ترنجبه چو زرد ۲ سر بطبقت نهاده پشیت چو ترنج ۲ سوم نام دیهیست
از لوانات **منجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی حیستن باشد گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس چماهها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند **شیخ سعدی** فرماید ۵
اگر بر که پر کنند از گلاب ۲ سگی در وی افتد کند منجلاب ۲ **منجنیک** با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرب ان منجنیق است **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند
و آخر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

ه اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ٭ مندان زتو آموزند اسرار جهانداری ٭ اوستاد رودکی گفته ه ترا بداد خدا ایچنان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا از انکه هست روزی مند ٭ مندا بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب شندمرقوم شد مندبور با اول مفتوح و ثانی زده مغلوک و سیاه بخت بود مندک با اول مفتوح کسادی و نارواجی متاع و کالا باشد مولوی معنوی فرماید ه رستم دخمه مخنث یک بدی ٭ عالم حکمت باطل مندکی بدی ٭ مندل و مندوله با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که غزائم خوانان بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته غزایم واد عیه بخوانند شاه طاهر دکنی فرموده ه بلبل نغمه سرا ابر غزائم خوان شد ٭ گل بری دائره صحن گلستان مندل ٭ شیخ اوحدی گفته ه سر ریحقان مبین دیوان قوی دل راه گرد خمه این نیسوان بر مندله انداز م ٭ دوم عود نام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است که اوراق و غصون ایجا خاک و گیاه و خطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندل است ابن یمین نظم نموده ه از برای قوت دل گر نجوری یابدم ٭ صندل و مندل نیابم غرقه خوناب از سرشک تاغ ٭ و در عجایب البلدان ذکر این محمد فرزینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است و آن را عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منبات آن در جزیره ایست در انجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آرد و اگر سر قلعه گرده باشد آنرا مندلی نامند و آن تفضیل و مصمت بود و بهتر ازان نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد که آنرا اگاوج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود مندور با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مند بود است که مرقوم شد منوچهر راست ه خداوندم کمال عالمین کرد ٭ سیاه سرنگونم کرد مندور ٭ مندوه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بهت که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قمری گفته ه روا نبود که با آن فضل و دانش ٭ بود شهر بهی دانم رمنده ٭ مندیش بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال فرش بساط بود اوستاد فرخی فرماید ه نیلگون پرده کنید هوا را ٭ فرش نو هشت مندیش دیبا ٭ مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر مرموده

ای شاه چه بود انیکه ترا پیش آمد ؛ دشمنت همی زهر رهنی خویش آمد ؛ ار مهنهای محنت تو
پیش آمد ؛ از بهر پدر بهر تو مندیش آمد ؛ منش منش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تا تو منش مر انخوانی ؛ مندیش که نیست
خواستگارم ؛ خواجه نظامی نظم نموده ؎ منش چون بهم کشت آمیخته ؛ از انجا شد
این صورت انگیخته ؛ دوم همت و کرم بود استاد ابو شکور راست ؎ منش باید از مردمی سرور راست ؛
اگر برز بالا ندارد رواست ؛ شاعر گفته ؎ سرت سبز باد انت ارجمند ؛
منش برگذشته ز چرخ بلند ؛ حکیم فردوسی راست ؎ تبر سدز پیغاره و سرزنش ؛
که او بیش دارد ز گردون منش ؛ منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و غین
معجمه نیز زده قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست
؎ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ؛ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ؛
منغر که بدو مشت شدندی هر کس ؛ وی ساغر مستی تو اشتر بچو پوخانه خراب ؛ خواجه عمید لوبکی
نظم نموده ؎ ای خداوندی که از لطف عمیم ؛ در صدف هر قطره آبی ز نیسان شود ؛
بزم شوق تو چه در دل گستر د فرش نشاط ؛ چشم من هم ساغی خونناب هم منغری شود ؛
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود هندارازی راست
؎ بتی چین بلنک و منک آسا ؛ کله کیلی و کردن میلم آسا ؛ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ دنیا قمارخانه دیوا ست اندرو ؛ با منکیا گران اجل نفس مبرد ؛
هم او گوید ؎ آن حریفا که از سره منکیا گری ؛ یک رابده مجازیه کردی کرده بمنک ؛ سوم درخت
بذر البنج را منک گویند عصاری رازی راست ؎ خرخر کند چو جرد همه روز تا بشب ؛
مانند تخم منک بود مایه صداع ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعبده ؛
خر زهره خورده بودی ماری بجای منک ؛ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان
نعمت کوهسار نظم نموده ؎ منکش بکلیم کیمیا بخش ؛ خاکش بمسیح توتیا بخش ؛ پنجم
دهان دره باشد که مراد آکشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و مانند افتاد
و فازه نیز گویند ششم دزده و راهزن بود بضم السکیل و غوغارا نامند با اول مفتوح

وثانی نوع دوم آزگیاهی است که ازان جاروب سازند و آزامنک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بخوشه در از بهر بیرون شدن ✤ جهان جمله شد
ماش و منک و نخود ✤ دوم مگس عسل را نامند و آزامنج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
۵ زاده ازمن فضیلت و دانش ✤ چون شکر از نی و عسل از منک ✤ و با اول مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر باآهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آزاکنک نیز گویند منکل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم زده و راهن
باشد و آزا سنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منکله با اول
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهر لیست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ۵ محمود که اوره هندوستان گرفت
در رای حمایل گرفت همه منکلوس را ✤ مولانائی ها تفی را است ۵ فیلان سفید
منکلوسی ✤ خم گشته زبار آن عروسی ✤ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ۵ سینه ها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ✤ چنگ شیر شرزه در خرطوم پیل منکله ✤ و منکلها با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی مکیدن با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید ۵ این نمیکندید در زیر زبان ✤ آن اسیران با هم
اندر بخت آن ✤ تا موکل نشنود بر باجهد ✤ خود سخن در گوش آن سلطان برد ✤ هم او گوید
۵ هیچ نهان می نشد ازوی ضمیر ✤ بود بمضمون دلها او امیر ✤ پس همی میکند با خود زیر لب ✤
در جواب فکر یم آن بوالعجب ✤ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مور خان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در دمات و دود مان او نهاده اکثر محدثات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از و هم گرخته بناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدف ایرج دران کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بهم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

وآنرا چانه نیز گویند **منیژه** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزاء عجمی مفتوح وهای مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر و عاشق بود ه لامعی **جرجانی** گفته ه خروس عدلش از نور عمل بیداری ٭ همی زعشق منیژه فغان کند بیژن ٭ ودر اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است **فصل نون ٭ ننکین** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی معیوب وزشت آمده حکیم **سنائی** فرماید ه هست باک وجلال ننکین روی ٭ نه حرام پلید ورنگین روی ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ه هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ ٭ حسرتش زان است کش کم بود برگ ٭ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاده ٭ درمیان دولت عیش وگشاده ٭ زنیقام ماتم ننکین مناخ ٭ لعل اوفتاده بصحرای فراخ ٭ **ننک** بفتح اول وسکون ثانی ماکیان باشد از کتاب شرفنامه مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ٭ ونه با اول مفتوح وثانی ساکن بمعنی رداء اول شبه وبظیر مانند را خوانند **منوچهری** در صفت اسپ گفته ه نور جست ورنگ منغل وبوی کرک وغرم ٭ هر چه پاسبو دور وباه چله کور ون ٭ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بدستی جای بر جوزا ن کند چون باب زن ٭ **دوم** بمعنی بن است که مرقوم شد وبا ثانی مشدد در عربی سنی دارد اول ضعف وتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که بانگشتان بنوازند سوم نام شهر نیست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **وئی** با ثانی مخفف حکما وخطاوه هزارسال را گویند وبر زبان هندوی جنگل پر درختان باشد **وند** الفتح اول بمعنی خواهش وشوق است وبالکاف تازی مرقوم شد **ونج** با اول وثانی مفتوح زشت ومردم ناخوش گوید حکیم **سنائی** نظم نموده ه سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ٭ در سیاهانه درنخنبد ونج باشد چون گدائی در بنگ **ونجنگ** با اول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وآنرا شاه پرغم نیز خوانند وبتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد وآنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک** بفتح اول وثانی هر ذرهٔ ریگستان را گویند اگر ریگبود باشد کرم ندارد وآنرا بتازی وبر نامند وبا اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم **سوزنی** نظم آورده

ه این شاعر شاعران را گرد و یقین که من ٭ از و هزل و جد او بکرم آزرد سیم و زنگ ٭
هم او گوید ه منت پذیر باشی منت نهند نی ٭ کز تو غمی شوند بروزی هزار و زنگ ٭ و هم
او گوید ه منت پذیر باشی منت نهند نی ٭ کز تو غمی شوند بروزی هزار و زنگ ٭ و هم
رکیک که گوید بکسر اول آنچه در بینی اندازند فرهنگ[1] با اول و ثانی مفتوح رسیمانی و طنابی را گویند که اشتر را
بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا او نگ نیز خوانند حکیم سوزنی
فرماید ه احسان تو بسان رسنگی سبیلی است ٭ دُرّ خوشاب و خوشهٔ انگور بر فرهنگ ٭
هم او گوید ه نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ٭ گردد رحیق مختوم انگور بر فرهنگ ٭

فصل ها ٭ هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ه گر نه نعمت
یکروزه بمن بخشند نپسندند ٭ منت نباشد هیچ بر پاداشت جز بر مذبر ٭ با اول مکسور و نون ساکن هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر مادهٔ دوم گرسنه شدن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
ه نشد پیوسته کس بادی که هنبازش نشد نصرت ٭ کس اندر دوی نشنید عاجی که ناید پیشش
همدلانش ٭ ابن یمین النظم نموده ه هر چه را میتوردی آورد رضا ٭ نه هر بدین قدر که
قضا باشد شهنباز نه هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی آنهنج است که مرقوم شد دیگر بمعنی قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر
خسرو راست ه بدین راست و چنگال دنیا ٭ تقدیر خدای قهر و تهار ٭ گر از دنیا بر نجی
راه ما گیر ٭ کزین بهتر نراهست و نه هنجار ٭ هنجام کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ه ددر دنیا سخت سختی ددین ٭ پس سست سایه کار ناهنجام بندد ٭
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ه در کار
چرگشت با تو مشکل ٭ عاجز مشو و بباش خورسند ٭ از مرد خرد بپرس زیرا ٭ جز تو بجهان
خرد وران هند ٭ منوچهری گفته ه هر چند این ملکان بنده بندند ٭ هیچ مولا بتن خویش
مولا نشود ٭ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ه کشاده پریشان و
دیر کار من ٭ بهر نیک هند و هنجار من ٭ هندوستان مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ه گر زجود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ٭ در زمان تو سموم برمنند در هندوستان

[1] فرهنگ بکسر اول آنچه در بینی اندازند

هندوانه آتش سوزنده از بد شاخ رمح ۴ زنگیان راشوشه زرین برآید خبر ران ۴ هندوان نام قلعه بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ۴ هندا گر کشته اسلام است ۴ بافنه از شاهمان دست راست ۴ سراج الدین قمری راست ۴ چون قدر دین ندانی پیشت چه دین چه کفر اند ۴ اندر کف خطیبت چه بندی چه کند نا بهنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخستگی فرماید ۴ سکسار چرخ از انجم ارغرم جهان سیرش ۴ گر انبار مندگاه ماهی از حلم زمین هنکش ۴ دوم معنی اهنگ و قصد آمده مختاری گفته ۴ دلستانی راهی لفظ تو نبارد و ساز جان ۴ زبانی راهی تخم تو همی دارد هنک ۴ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ۴ همی بود چندین بهنک اندرون ۴ گرده پریشان دل پر ز خون ۴ بهنک اندرون خفته آن شوربخت ۴ همی زار بگریست تا تاج و تخت ۴ چهارم مقدار را گویند منجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه دون باشد هفتم مضرب و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیش شکم باشد و آنرا تبازی زخم خوانند و بزبان هندی صنع و رخت اشتر فار را گویند و تبازی آنرا حلیت خوانند هنکار با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تیزی تندی بود هنام بضم اول اندام را گویند لز کتاب ترند نوشته شد هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ۴ با کار زشهرهای جهان ۴ انچه شهرت ندیده باشد آن ۴ خلق انجا شوند هنگامه ۴ باز گویند ازان بشه نامه ۴ هنکفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا و زده سطبر و گنده بود حکیم سنائی فرماید ۴ بهترین است جامه هنکفت ۴ مرمرا اوستاد چو بین گفت ۴ این بین را ست ۴ کر حکیم الدین توان پهلو نزادی ۴ که کرد ازانبو باشد تفاخر ۴ فرستادم بخدمت تخم هنکفت ۴ بدستم پهلو هنکفت کمتر ۴

فصل یای تحتانی ۴ **نیک** با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ۴ حق علیم است که در طرز و طراز معنی تا باز طرز بدکس کس درین نیک ۴ حکیم سوزنی گفته ۴ آئین تست احسان نیک تو مکرمت ۴ نبود زال میزان جز این و نیک ۴

باب الواو

فصل الالف ؛ **او** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خوش کو رنگ و بوی گفتگو از شمس تبریزین او ؛
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ؛ که بد نام شان در اواره همه ؛ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزه آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگ ها ریزه آهن را گویند
که مذکور شد آوار مبالغه ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گر ما باشد اوارین با اول
مفتوح درای مکسور و یار معروف بدوزشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا قام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎
گردن همت زدام بندگان آزاد کن ؛ زانکه در شرط کریمان هیچ پرفتاوام ؛ هم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از پس ادام ؛ من رهی لفر و خدم کاشانه ؛ دوم بمعنی زلست که آنرا قام
و وا و نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح بثانی زده ناچاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست اندر نگارخانه کن ؛ صورت و نقش
مومن و کفار ؛ زانکه در خط نگفته جز لا آله ؛ لاجنگست و کفر دین او بار ؛ خواجه کرمانی نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغفار ؛ خیمه زن در جهان استغفار ؛ تا منگی شوی محیط اشام ؛
تا بلنگی شوی جهان ادبار ؛ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی اگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست او باشتن چه افگندن ؛ معنی دیگرش چه اگندن ؛ **اودر** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست** را
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا دجب نیز خوانند و بتازی باشر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصا سوم گردگان دبادام و خورمندی
و پسته و امثال آن بود که مغزان صالح و بریانشده باشد و آنرا پور نیز خوانند **اور** با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ زوعده و در خود بود در حصن هفت اوی چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ؛ اورامن واورامه با اول مضموم و میم مفتوح بنوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
از مضافات کریان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن واورامه اشتهار یافته پندرازی است
؎ لحن اورامن و بست پهلوی ؛ زخمه رود سماع خسروی ؛ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح براورده و دال مکسور بیرون بزکوهی را گویند که آنرا
تازی ابل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کاژدکاژه و هلوهلو چین نیز خوانند شمالی و ثانی
گفته ؎ هر که را عقل باشد و فرهنگ ؛ مرد را و را کست نزاورنگ ؛ اورمزد اورمزد با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهارمعنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و دام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد و ماه روی ؛ زکفتن برآسان و بردامی ؛ مختاری گفته ؎ دو جامه
جهان را بسوی صدر جهان ؛ زاورمزد و هم غره مهر رمضان ؛ سوم ستاره هر جنس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سر و کاه دیهیم شاه اورمزد ؛ که خرشان بدی چون بماه اورمزد ؛ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح سگ انگوری را گویند که آنرا اورلنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اوند ظرف دانا در آگویند

و آنرا آورند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فروشکوه و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او ؛ هم از نام محمود فرزند او ؛ دوم بمعنی سخت آمده و آنرا ورنگ نیز گویند خوشگ طبیب گفته ؎ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ؛ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ؛ سوم نام پسر کیخسرو است که پدر شهریست بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که هر اسپ بد بود اورند شاه ؛ که او را بدی آزمان تاج گاه ؛ هم اورند هم گوهر کی بشین ؛ که کردی پدر بر بشین آفرین ؛ چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز خوانند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن ؛ همی ز بهر تو یابد بتازه در من اورنگ ؛ دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته در عالم اندر عدل ؛ بکمال صیانت اورنگ ؛ سوم فروزیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ زاورنگ شبید آن فرمهر ؛ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ ؛ ز مقدم تو سپاهان گرفته صدا و رنگ ؛ خدایگان صدور جهان شهاب الدین ؛ که مملکت ز شکوه تو میرد اورنگ ؛ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو نوشابه دانست کار و رنگ شاه ؛ بلبال همایون بر آمد براه ؛ پنجم بمعنی شادی و خوشحالی و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاه در رنگ ؛ ز داد دین و رخ دولی هوشنگ ؛ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا ارنگ و ارنج خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی ذناقوسی زدی ساز ؛ شدی او رنگ چون ناقوس زاوزه اوره با اول مفتوح و اظهار بار هگذ آب باشد و او را اوره نیز خوانند و با فتحای بار دوی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال مقلوب شد که بر تن دهر ؛ اوره گر باش دنبه استره است ؛ هم او گوید ؎ اوره از خام و خامه دران را جز ؛ جوز تسبیح استر ندوخته اند ؛ اوریو با اول بمعنی اریبست و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدان میانت نه اره نکوست ؎ زدشت کردن نویه آوریده ؎ اوزار چهار معنی دارد اوّل بادبان کشتی بود دوم دست افزار پیشه وران را گویند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند اوزالیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان دو معنی دارد اوّل بمعنی انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت ؎ ازو خیزد چو رمانی زمعدن ؎ بدرگاه سپهسالار مشرق ؎ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ؎ اوزول بااول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوساخ دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آزاگستاخ نیز خوانند و بتازی جسور گویند مولوی معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست هموار و فراخ ؎ بر قدم واهست که راه اوساخ ؎ اوستام بااول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل ساخت زین باشد و آنرا اوستام گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چون برآهنجی زین شرم ای پسر ؎ یافتی دنیا و آسپ و اوستام ؎ دوم آستانه و بود هم او گوید ؎ اندجهان تهی ترازان نیست خانه ؎ کز دام کرد مرد فرس اوستام ؎ سوم بمعنی معتمد آمد شمس فخری راست ؎ هرکجا بود زد رانهنی ؎ از نهیب وی آستام شده ؎ آوینش مقداری از گناهان باشد برو زرد شت اوسوو اوسه بااول مفتوح و سین مضموم آسون در باشن بود اوسودن بااول مفتوح افسون باشد اوسه بااول مفتوح بتانی زده و شین منقوطه مفتوح شنیده باشد افشه نیز گویند و بااول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه بااوّل مضموم و واو مجهول افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ حیدرش گفت من بندارم زر ؎ اوفسانه مخوان و سنج مهر ؎ اوک بااول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان فره و سیستان واقع است بااول مفتوح بتانی زده و کاف عجمی خراف بالا بلندی هموار را گویند معرب آن اوج باشد اوکنج بااوّل مفتوح و کاف مضموم نشان باشد اوکندن بااوّل مفتوح و تانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح یعنی افگندن است اولاد بااول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎

ه گرفت او کمر بند دیو سپید ❊ چو از رنگ غندی و اولاد و بید ❊ **اونج** با اول مفتوح ستش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اونج مترادف است و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بازی عموش خوانند **اونج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ❊

فصل باء ❊ بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی امید آمده **حکیم خاقانی** راست ه پای نهم در عدم به که بدست آورم ❊ همنفسی کند درد مرا دوا ❊ و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابو الخیر** فرموده ه گر مرده بوم ز عشق تو شائی هست ❊ تا طن نبری که خاکم از تو نیست ❊ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ❊ آواز دهم که بنده ام فرمان چیست ❊ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند **استاد رودکی** فرماید ه شاه در یکدر زبزم آراست خوب ❊ تختها بنهاد بر گستر دبوب ❊ **بوبر و بوبرو** ک باهر دو های مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ه نمیدانم که سیم غم که گرد قاف میگردم ❊ نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم ❊ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول بوته باشد **شاعر** گفته ه نه در غنچه گل شود بوبیک گل ❊ نه در بوته ظاهر شود صد سبز زنا امداد چرخ است تهذیب مردم ❊ چو از زخم خالیسک تیزی خنجر ❊ بوته چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند باشد و زمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند و زبان سندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی گویند بچهٔ سیاه حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد که گل حکمت سازند زرد و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوفه است **بوتیمار** با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بازی بام و یونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و معقوی به قوت است و حافظه و ذهن را پید اسازد **حکیم سنائی** فرماید ه در هوا صفاچه بوتیمار ❊ در دوات آب چه بود کوصف مبارش

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر و بمعنی خود نمائی آمده و آنرا بوشیز نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که چیزی ممکن نیست
کز ادراج و بوش نبوده امر دنیی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه قدری
پذیرفته اند **بوخت** با اول مضموم و واو مجهول بسپرزا گویند **بوچیا** بضم اول و ثانی و سکون
و کسر جیم ریای معروف خیاطان را گویند از کتاب ثرند نقل نموده شد **بور** بضم اول و اسپ سرخ رنگ را
گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح راء و معنی دار د اول حصه باشد اندری که بعطار
برده باشند و باحاضران و هندوان راسشیل نیز خوانند **اثیر الدین آخستگی** گفته ؎
مرا کرد ابر سنجابیشه بانو ؛ کف دست برزد که بسم الله انیک ؛ ندانم تو ازوی چه بردن دلیکن ؛
کنار جهان برگذشته زبورک ؛ دوم نوعی از طعام باشد **بوزقم** اول و واو معروف سیم بوده که بواسطه
رطوبت نان بروی نان و جز آن به بندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش لسفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بالسبب کند نهی کودن که عبارت از اسپ
یابالانی باشد گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ؛ تا از
لب خندان تو یکچند بیاموزم ؛ **بوزاد** بضم اول و واو مجهول دو بیه را گویند که در طعام پزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال ان **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنینه**
بضم اول و واو مجهول سیمون را گویند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بر تیش پیش و بینی
مثل و عنبب کاره بجرس رقص کن و بوزینه لعاب ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر خوان
شیر ان بکسی بوزینه همراه شده ؛ اشتره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ؛ **بوزه** بضم اول و دو معنی دارد
اول معروف است **ابن یمین** نظم نموده ؎ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است ؛
چون خورم می که مرا توبه من دبوده نماند ؛ دوم تنه درخت باشد و آنرا و نیز گویند **بوش**
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول **بقدیر ابد حکیم فردوسی** فرماید ؎ هر آنچیز کو ساخت
اندر بوش ؛ بر انست چرخ روان را روش ؛ هم او گوید ؎ نوشته چنین بود بان بوشتر ؛

بر سم بوش اندر آمد بوش ✤ و بسکون ثانی گردفر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید
چه جای مان چه نام نکو چه حرمت بوش ✤ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند هم او
گوید خطبه شاهان بکرد و آن کیا ✤ جز کیا و خطبهای انبیا ✤ زانکه بوش بادشاهان
از هواست ✤ باز نامه انبیا از کبریاست ✤ بوشاسپ و بوشاس بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا تبازی رویا خوانند زرتشت بهرام یزدوی گفته
نه دره بیدار گفتم نی بوشاسپ ✤ نگویم چیزها پیش تخت گشتاسپ ✤ هم او گوید ستدم در زمان
تا بر خواب گوی ✤ خردمند همسایه نیکوی ✤ جهاندیده بدبیر اختر شناس ✤ بدو باز گفتم من
این بوشاس ✤ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که نجوست اشتهار دارد و آنرا بوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ✤ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ✤ بوکلاک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان جتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ✤
و بسیحاق الطعمه راست ✤ بخوردی بوکلاک و انجک هیچ اصل ✤ تا بزنش خود و باران نکنی
تف بسیابه ✤ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید بر بوک و بکر عمر گرامی مگذارید ✤ خود محنت با جمله ز بوک و بکر آمد ✤ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که نجوست و شامت شعار
دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا عجم ✤ خاصیت بوم بدل گشت هم ✤
هم او گوید زان شب فرخنده که میمون شده ✤ بوم چو طاؤس همایون شده ✤ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ✤
شناسا و سرهود و اقصاء روم ✤ بومادران و بوماران نام گیاهی است که کلی کبود
مائل بکبودت و تیز بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بومن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح نا زلزله را گویند حکیم اسدی گفته
برآمد یکی بومن نیم شب ✤ تو گفتی زمین داروی لرزه تب ✤ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ـه چه خواهی ذوق این آب سیه را ؛ چه خواهی سبزه این بادام گون را ؛ دوم بمعنی سبد و پایانست **دقیقی** گفته ـه موج گرنی برآید از لب دریا ؛ رنگ همه لاله گشت و شبرنگ بالون ستوم رودگو سپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند **بویه** بضم اول آواز آهستگی باشد **بوینده** مرد شهر رود گویند **بویا** بضم اول و واو مجهول چیز را گویند که بوی خوش کند **بویا فر** بضم اول معنی بویا است که ترجمه شد **بویه** پرست بضم اول سگ را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آزا بوزه نیز خوانند

فصل باء عجمی ؛ **بور** رفتار متوسط باشد و آزا پویه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ـه شیر تکی داشت که چون بور گرفت ؛ سایهٔ خورشید ترا هور گرفت ؛ **پوشمین** بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در زره دوزند بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشت **بوب** با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و شبیه تر باشد **خواجه عمید لویکی** راست ـه از مادهٔ راغب بجان در سوک بوب از سر کمان ؛ طاق فلک نهد نشان جفتی موافق مثل این ؛ **پوپس** و **پوپک** و **پوپو** و **پوپه** بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و بای مخفی در لغت ثالث هدهد باشد **شمس فخری** راست ـه نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ؛ ز فر مقدم این زنده پیک فلک ؛ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ؛ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ؛ **اثیر الدین اخستیکی** راست ـه آنی که حاکم مطلق تراشناخت خرد ؛ اگر چه دست دگر کس عمل به نیرو کرد ؛ خلاف نیست که شان پرندگان باز است ؛ اگر چه تاج و لحن با چکاوک و پوپو کرد ؛ **شمس فخری** گفته ـه بدا رائی که از انعام عامش ؛ بود طوق حمام تاج پویه ؛ و **پوپو** آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند **حکیم مزاری قهستانی** فرماید ـه وصال بلبل با گل هنوز نابوده ؛ بحر شتو بر آورده شانه بر پوپو ؛ **پویل** بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح درختی است که مقدار جوز پویه باشد و ازان بزرگتر شود و آزا در هندوستان بادام تانبول نخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند آنرا سیاره گویند

و معرب آن فوفل است اوستا دفخی فرماید ه در و دختان چون کورسنهدی پوپل
که بر درخت بسالی دگر گیرد بار ٭ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلبه از
جگر سازند قلبه پونی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته یعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد میگردد مولوی معنوی فرماید ه پیش او
گوسالهٔ بریان آوری ٭ گشتی او را نگهدان آوری ٭ گر بخورد انیست مار اپوت پوت ٭
نیست او را خود بقاء البته قوت ٭ هم او گوید ه شیر خواره کی شناسد فرق پوت ٭ هر سر پیاوی باشد
پوت پوت ٭ عشق باشد او تو پوت جانها ٭ نیست شک در اندرون لا آکله و با اول مضموم و مجهول خانه نگویند دای
شیر از بی ست آ ه دل الفراغت ٭ لنگوبه ست ٭ زرجمت ورنه بجان پوبه بند ٭ پوپمن بضم اول و واو
معروف و باء عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ترند مرقوم شد بوخت یعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ه همه کس بهر عارت حمامی سوخت ٭ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ٭ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ه زیردان واز مابدان کس در دود ٭ که تارش
خر دباشد و داد پود ٭ دوم یعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ه شبی کو نترسد ز دزد و شبیخون بود
بیشه نامه او را نباید ستود ٭ حکیم سنائی نظم نموده ه نظم گوهر بار جان افزای عقل افزا توئی
کرد شعر شاعران پوده را بکسر نیا ٭ سوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر خیمه خاص
زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و مذبذ گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ه دل در سخن محمدی بند ٭ ای پور علی زبو علی چند ٭
هم او گوید ه عدل یتیم مانده زپور قباد گفتا ٭ کز تیغ فتح رایتو به مادر ندرم ٭ دوم نام رای
شهر قنوج است و او را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پورای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پوریان
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول یعنی پودنه است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ه خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ٭ که مر از
جمله عالم بدو صد پرده نهانم ٭ دوم تنهٔ درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوردگان و پوردن بضم اول و واو مجهول بایدانست که فارسیان خمسه مستعرقه را بجز آخر بآن ماه بفزایند که مجموعه دور روز باشد و آن سه روز را پوردگان میگویند و در این روز جشن نمایند و شادی کنند و آن را جشن پوردگان خوانند و خورد کان پرنیان مرصع بآن فوز دهند **پورشسب** پورمعلوم بفتح شین بقلب واو و سکون سین بی یا نام پدر رستم بهرام بوده که پیر آتشپرست سیستان است **رد نشست بهرام یزدوی** گفته ٭ بگفتش همه راز با شب بپور

همه مژده بردند ازین پیر مست ٭ **پورتند** بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد **شیخ سعدی** فرماید ٭ میرقت و هنوز دیده باروی ٭ همچون شکرش نمی پوزی ٭ باز آمد عارضش دمیده ٭ مانند بنفشه بر سر روزی ٭ **مولوی معنوی** فرماید ٭ موی نهان میکند زیشان برون ٭ تا سوی باغش به بکشایند پوز ٭ **پورش** بضم اول و واو مجهول و کسر زا و منقوطه عذر باشد **حکیم خاقانی** فرماید ٭ دست برکن زلف بت رویان بگیر ٭ پورش نخجلت زنادانی بخواه ٭ **حکیم اسدی** فرموده ٭ منه در رکه خشم او باش پای ٭ چو خشم از تو آرند پورش نمای ٭ **پوزواس** بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد **پوست واون** کنایه از اظهار مافی الضمیر و راز باشد **حکیم سنائی** فرماید ٭ دوستی کز برین پیاله کنند ٭ نه ز پوست پوست کاله کنند ٭ **پوست و پوستین** کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه از عیب نمودن است چنانکه **شیخ سعدی** آورده که شبی با پدر بهجد رسیگذاردم با پدر گفتم تا با این گرده مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان با بابو نیز اگر گفتی به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است **حکیم انوری** فرماید ٭ یک التفات اوز تو منقطع شود ٭ زان التفاتها که بصوت حزین کنند ٭ منکر مشو از آنکه تو در نیست پوستین ٭ کاز ادگان بخیره ترا پوستین کنند ٭ هم او گوید ٭ بارخ و دندانش روز و شب فلک ٭ پوستین ماه و پروین میکنند ٭ و پوستین لباسی است معروف **پوستکال و پوستکاله** باکاف عجمی پوست نارنج گویند کز زیر دندان سفید میکشند و از اندک دنبه جدا کرده در دوسیر ببرند **حکیم سنائی** فرماید ٭ از غلام آنکه دی عیال آمد ٭ از دنیه به پوستکال آمد ٭ هم او فرماید ٭ دوستی کز لی پیاله کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ٭ **پوش** بضم اول و واو مجهول در معنی دراز اول

رود چوگو گویند **مولانا شهابی** راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود دلشاد ؎ چو غوکان اندران آب شد غوطه دار ؎ دوم بمعنی انداده دور شود و آنرا ببرد و دربرد نیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین معجوطه زیان و لام گریگوید لغزی ستوخوانند ابوالحسن شهید گفته ؎ چند بردارد آن بر یوه فروش ؎ نشود ماده بر سر و دش نوش ؎ راست گوئی له در گلوش کسی ؎ پوشکی راهی بمالد گوش ؎ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین معجوطه نام نواحی است **پوشنه** سر پوش باشد و بالاول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشنه و در بر کنند دوم پل را گویند طاقها باشد که در عرض رود خانه بندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتی ها را سخت پشر کنند و دوم پهلوی هم بر بحیره ها و تلاب ها بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی پول دیگر بنا باید زدن بشدن را یکی راه باز آمدن ؎ **پولاد** سه معنی دارد اول معروف است که از کاربن و شیر غیره سوم نام یکی از پهلوانان تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب بوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند کز بر دوی آتش دران گیرد و آنرا بده و پدیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه کنند و خاک نمک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است و بتقریب اشتمار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خرزوزه و بندانه بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آشست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ کفر و دین هر دو در ره تو پویان ؎ وحده لاشریک له گویان + دوم نام مردی بود از دلیلان که فرزند اشکر کویست با دشاهان فائز گشتند و مدت مدید سلطنت دران خاندان نهاده بود و بال پویه مشهور و معروف بودند زیده و خلاصه آل پویه عضد الدوله است که نسبت نقیر حقیر از جانب والده بادی هوند ؎

فصل تاء فوقانی ؎ **تو** بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است **حکیم سوزنی** گفته

۴

ه منکر مشو توانی نار شعیر را ۴ تا اندرو بجشر سوزی و پرشوی ۴ و بضم اول رواو معروف دانی یا نه
که بدان طبل را نوازند و آزاتاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه رحمت حق تو بران مقتبس باد
که خدایش عقل صد مرده بداد ۴ توا یعنی ضایع و خراب و تلف باشد و ابن ظهیری گوید
ه زیر و زبر دکر همه خان و مان شان ۴ اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ۴ تواسی با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته منقش است فرش گلیم توسی
تو ته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندام پیدا شود چشم
و گاه بر بالا برآید و گاه سرخ باشد و گاهی سیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت را از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم آمیختن
گذاردن و دانستن و چیز پختن مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ه بتیغ و سنان هر کجا
توزد تو تخت ۴ کسی دل ندید و کی سینه سوخت ۴ شیخ فخر الدین عراقی گفته ه نهاد ازان
دو چشم مستت ۴ فریاد ازان دو چشم کین توز ۴ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری
نظم ۴ ه ایا ستوده بزرگی که دام شکر تره ۴ زبان بنده تو توختن نمیداند ۴ حکیم سنائی
فرماید ه یکزمان از گنج دانش دام نادانی منهوز ۴ باخرد یکدم ترا با مرکب همت تباز ۴ و بضم اول
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ه
خلق اگر در تو توخت ناگه خار ۴ تو کل خویش از و در باغ بدار ۴ توارة بفتح اول خانه دیو را
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ه بباید رفت آخر چند باشی ۴ تو
متواری درین خانه توارة ۴ توان بضم اول دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد دوم ابر را گویند که
بزبان سنسکرت میگویند امیر و فرماید ه سیلی که بر کوه ریزد توان ۴ شود بر کره کشتی روان و نیز گفته توا سخت ظلمانی
باشد همچو طبانچه هست که بعربی لطم گویند توبره بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فتح رابع ساز خرد را گویند توبک بضم اول و فتح ثانی و کاف
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا دشنه نامه بجای تا رفوقانی نون آورده توپا
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آتش بازی تفاخر گویند از کیاپند

و قوم شقوبال و توپال لغت اول بای ابجد و دیگر بای عربی نیز و بیم و الف لازم گویند و آنرا بواو نیز خوانند **توانی** با اول مضموم و واو مفتوح بر وزن ساق خربزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تار فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست سنخنگو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از زنی باشد و آنرا همیشه هم گویند سوم نوعی از زنان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند چهارم نام محالیست از محلات سبزه **توتک** بضم اول نام جانوریست سنخنگو که آنرا ببغا خوانند دوم قسمی از زنی باشد که آنرا همیشه هم گویند **توتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی نخست یعنی که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **تود** با اول مضموم و واو معروف نوت باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ؎ بدل خلاف زنان چون پشیز زاندوده ؎ مباش ماوج خویش و نگوی خیره مرا ؎ که من ترنج لطیف خوشم ولی مزه توت **بخواجه نظامی** است ؎ ز تو بادهٔ گرمی که از برگ تود ؎ ز جلوات ابریشم آورد سود ؎ و با واو مجهول بمعنی توده بالای هم یعنی آهویی معنوی **نظم** نموده ؎ آسمان نسبت بفرش آمد فرود ؎ ور نه بس عالیست پیش خاک تود ؎ **تودره** بضم اول و واو مجهول و فتح دال و راو اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خچال نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ؎ دمان پوز بازان برآهو برد ؎ کمین ساخته چرخ بر تودره ؎ **تووه** بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** بضم اول بمعنی شش دارد اول نام پسر کلان فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم گشته **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ همین مرحله است این بیابان دور ؎ که گم شد در او لشکر سلم و تور ؎ دوم ولایت توران را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو گاهی بپرگشتی گاه تو پور ؎ بهانه ترا جنگ ایران و تور ؎ هم او گوید ؎ ز شهری بیاد آمد ستم زدور ؎ ز ایران و از تور و زاینسوی تور ؎ سوم گرد پهلوان و بهادران را نامند **حکیم قطران** منظوم ساخته ؎ بهیچ توری را نفرماید بپیکار تور ؎ و رفرماید بخون اندر شود دستور تور ؎ چهارم نام گیاهی است ترشی مزه که آنرا ترشه نیز گویند و داشتها بپزند **امیر خسرو** فرماید ؎ من پیاده بهیچگه نارفته از اقبال شاه ؎ نامده زیر قدم هرگز تو ور تکرم ؎ پنجم جستن و تفحص نمودن لغوی و صاحب

منظومه بنظم آورده ◦ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ✤ مهر شمسی است چون متور مجوی ✤
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن لهو و آزار نولیدن
و نالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش رامی زرتی
دخت بادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اول و او مجهول گاو
باشد و آزار تو با نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آنملک را فریدون به پسر خود تور داده لهذا موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی **حکیم فردوسی** فرماید ◦ بگیتی ندارد کسی هم نژاد ✤ ز رومی تو و توری
آزاد مرد ✤ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورگ** بضم اول و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خرومند باشد **اوستاد عسجدی** فرماید ◦ چو نااهل را
قدر گردد بلند ✤ نباشد جوانرا دهٔ هوشمند ✤ اگرچه چنار است نرکس بزرگ ✤ نباشد بر و نافع برگ
تورگ ✤ دوم نام یکی از پهلوانان توران است **حکیم فردوسی** نظم کرده ◦ یکی پهلوان بود
نامش تورگ ✤ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ✤ **تورنگ** بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خرسوحرائی را مانند که تندو پست **منصور شیرازی** راست ◦ نیزد بکبک
بدو تو با باز شاهین ✤ نکرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ ✤ **توره** شغال باشد و در ترکی نام
پدر وشر اگویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و یک سو
رفتن باشد و آزار تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
تور بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده **حکیم سوزنی** گفته ◦ بمرد شاهان
تو باشی آنگاه ✤ که آنجا لشکر سر بالکند تو ✤ دوم نام شهر لیست در سرحد فارس قریب بپهلوان
و معرب آن توج است **حکیم انوری** فرماید ◦ فرزین نهی دو عرصهٔ رستم را ✤
آنجا که بلعب است لکین توزی ✤ **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامهٔ کتان باشد **حکیم سنائی** فرماید ◦ بند بندم همه بکشاد چو توزی از راه ✤ تا تو بر
نارک حوریده بیستی قصبی ✤ **مختاری** فرماید ◦ در آفتاب امین تو اکنون بکار زون ✤ توزی فوکنند تا شیر شیران
دوم بمعنی کشتی و غراب هم آمده سوم بمعنی حاصل کنی و مجمع نمائی و بنیادنی و کشی و سیاری و اکثری باشد **تور** بضم اول و واو مجهول از اعجم بود

و خیره باشد که تیز زه آویزند و بندکمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده سرسبان پاره نور ؎ کرد خود را ز مردگان مستور ؎ تیر بالاش چون کمان شده کوز ؎ بر کمان کهن آمد توز ؎ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست ؎ تا ابد ناهید بر بط ساز من چند بیت ؎ اینست از موج دریا بر کرده توزی نشست ؎ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را گویند **توشه** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول آنکه طاقت باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ پشت گرمی ضمیر ز آفتاب جاه تست ؎ ورنه طبع چون منی را کی بود این توشه و طاب ؎ حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی به پیچند دست ؎ همه بندز نجیر در هم گسست ؎ چو بگسست و نجیر بی توشه گشت ؎ بهفتاد زان دور بیهوش گشت ؎ دوم توشه بدن را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بدو گفت مداح مقرای کار ؎ که اینجا بود کرکدن بی شمار ؎ ببالای کاو ده پنج ؎ و کوش ؎ یکی جانور هست پیلان توشه ؎ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎ خطی کشیدام از خط برین ورق نکشد ؎ بدان نگنجم من که بی من تو شم ؎ چهارم قوت را خواهند که خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ هر آن می که خوردم بتو بهوش گشت ؎ دران خرد مند را توشه گشت ؎ و ازین است که طعامی را مسافران بردارند توشه نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توشه گشت چو مور ؎ ز ناتوانی بپیرست و پای ماند چو مار ؎ **توشک** بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود دوبتی نهالی را گویند **توشکان** بروزن بوستان آتشدان گرد بگله گاو خرد بام باشد و آن نیز گویند **توک** بضم اول چشم را گویند **قمر الاوی** گفته ؎ ز توک سرشت تو عالم خراب است ؎ بقید زلف تو خلقی گرفتار ؎ خسرو دهلوی گفته ؎ بران در کز ره توک ما میچکد ؎ رسد گر بگوش دل آرام من ؎ **توغ** بضم اول و واو معروف سپر چرمیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی است ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ؎ خروش سیاه از هوا برگذشت ؎ هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ؎ بتوفید از آواز او دشت و غار ؎ دوم بمعنی غریدن و غرنیدن و صدا کردن بود حکیم فردوسی گوید ؎ چو بشنید گودرز بر خود گریو ؎ بتوفید و آمد بسان غریو ؎ سوم بمعنی آشفتن و برآشوفتن است حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفید شهر و برآمد خروش ❊ تو گفتی همی گرکند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ فلاد بدو شکر افتاد توف ❊ زگرد یلان رفته خورد رکسوف ❊ و در بعضی دستورها بجای تاسے فوقانی مرقوم است **تول** بروزن غول بضم اول واو و توف جنگ و پرخاش و حکیم آذری فرماید ❊ سنان صاعقه بر زد سر از دریچه شب ❊ چو از درون شدن و بگسیوز متن آمد ❊ و ازا تو بدین تولیدن نیز گویند آن ارم دشت باشد یه تولیدن بمعنی زیست **مولوی معنوی** گفته ❊ سخت بی تول بیابان او ❊ وز دلال و کینه دا وقات او ❊ **توما** بضم اول و واو معروف بیرباشد و آنرا تبازی توم گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهر لیست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان حمام را گویند و آنرا گلخن و کوره نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ❊ شهوت دنیا مثال گلخن است ❊ که ازان حمام تقوی روشن است ❊ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و در تفاست ❊ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه لطیف باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم رودهٔ گوسپند بود **تونا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول و واو معروف کنجیده و مخرز باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی** بضم اول و واو معروف نی زدوعیار را گویند **مولوی معنوی** گفته ❊ در خیال افتاد مر دو از جباد ❊ خشمگین شد او بگرد انید رود ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ باطمع دارد کز و توانی است ❊ **تونیج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت پیچد و آنرا خشک کند و بتازی قیس عشقه خوانند

فصل جیم ❊ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است **مولوی معنوی** فرماید ❊ ما گره بندیم بکشائیم پا ❊ در جوال و در شکال آمین فزا ❊ سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود **حکیم انوری** راست ❊ هم غواصان طبع تو هر روز ❊ در جوال اند هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ❊ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی نوحم اند کتاب ژند **جوبال** بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و باواو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر وزن تسلم است آول با واو چوب باشد و بشیرازی چوغن و ترکی دیک و هندوی او کهلی نامند اوستاد فرخی گفته ؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان دمان ۞ خوان دشمت چون کرنجی که فرو کوفته باشد **بجواز** اوده هندی بود که ران روغن را از جوبهات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند دیر دوم قسم از جوب و احیاناً ایشک نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ پیش دل دگوش هوش بهوا زست تا نام مکر ۞ کرشد همه تابجیگاه دریائی نزا ۞ و در غزلی با اول مفتوح بمعنی روان و روائی روان شدن و آبادان ستور و کشت زار و اجازة و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهر لیست از ولایت خطا که در آنجا جامه هائی ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود **ابن یمین** فرماید ؎ خرگان او ز جوشن الماس بگذرد ۞ چون سوزن سنان زده از لاد جوجوی ۞ **حکیم خاقانی** راست ؎ جوجو بجو را جهان پیمود صبح ۞ مشک جوجو در نهان پیمود صبح ۞ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود **جوجم** بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابو الفرج رونی** راست ؎ رست هست بهار از بهار عدلت ۞ چون شاخ فرزونی ز شاخ جوجم ۞ **جوخ** بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بغلظت کافور باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ سمندت باد در نوبهار ۞ ز کافور جودان دهد خاک رنده ۞ دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود و پیوسته باشد و آنرا جاندانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسا پونیه را کاندر دوارد ۞ ز زخم تیر جودان گشته جوجو ۞ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود انیمعنی از کتاب ژند مرقوم شد سوم نوعی از بید را گویند **چادم** سیاهی باشد شبیه بدانه چوکه، در میان دندان آسیان بود علامت او جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بران است که چند سالست **تجم** جنسی از انار بود که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح برانزده بالا را گویند و آن بلندی و پستی است **جوزک** و **جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن **بو حلیم عنصری** نظم نموده ؎ جوانمردی از کار چون بهتر است ۞ جوانمردی از گوهر پیغمبر است

دو گیتی بود و برجوانمرد راست ❊ جوانمرد باشی و گیتی تراست ❊ **جوشن** بالاول مضموم و معنی اول معروف است که از جوشیدن آن از سوزش و بیم آن یا از دوم حلقه را گویند مانند حلقه زده و جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید ❊ یا کفر است فهرست خرناک دارد زراد ❊ نانه کفر است در جوشن جوشش برجوش او ❊ **جوشیر و جوشیره** بالاول مفتوح و شین بکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را حائک خوانند **جوانه** بفتح اول معنی نخست جود انست که مرقوم شد رضی الدین نشابوری راست ❊ یقین بدان کز عشق قسمیم مرکب است ❊ که در جزائر جود انه می شود کافور ❊ **جودزمی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون دوم معنی دار اول گاودر را گویند منوچهری ❊ نه نانه فتاند همه آهوی ❊ نه عنبر شاند همه جودزی ❊ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جود گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جودوره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت بدبوی بود و آنرا کوده نیز خوانند حکیم سوزنی بنظم آورده ❊ تا باز برد جود و پرواز برگرفت ❊ رفتی بغطه رفت بکردار جودره ❊ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانهٔ جود گندم و جو را بر نخ یا زر و چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور سازند نزینند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و منقسم شجر بیشتر در دیار هندوستان باشد خواجه نظامی فرماید ❊ زهندوستان آمده جوزنی ❊ بهر جوکه زد سوخته خرمنی ❊ هم او گوید گر تسبیدی از هندوی جوزن ❊ که داند درد و هر کس راه دوزن ❊ **جوسونین** بضم اول و واو معروف و ضم سین و سکون نون و فتح تا و فوقانی ستدن باشد از کتاب بزند مرقوم شد **جوشک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک** بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و درنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته ❊ ای خواجه مالیان نشده از جهان شدی ❊ با جول دیده با که بگیجی نهان شدی ❊ **جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله** عنکبوت را و بافنده را گویند بواسطهٔ شباهت بعنکبوت و بسبب کشیدن بدها در یکدیگر باین نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

ﻫ جوگنج جان بگنج خانه آمد ❊ بگردش می تنیدم همچو جولاه ❊ هم او گوید ﻫ چون جوله در گرد
در بن خانه ویران ❊ از آب دهان دام مکش گر تنیدم ❊ **جوله** بضم اول و واو مجهول و لام مفتوح
بمعنی جولاهه است و باخفا بها گمان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ﻫ هم با کسان اندر چه همی با کسان روند ❊ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند
جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ﻫ
از انجا سوی آب جون راه جست ❊ ز تبغ الابس یک زرم زان نشست ❊ جوهر آن باشد
که هرگاه غنیم بر قومی بر سر هند و آن آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را یکشند یا بسوزند این طور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعربی جوهر را گویند **ابو الفرج رونی** فرماید ﻫ
آتشی گر نه بست جوهر اوست ❊ جوهر دیو بال بود او زان ❊ **چوبیار** رجای را گویند که جوئی
آب در آنجا بسیار روان شود و الله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ❊ **چوراک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و کاف زده نانی باشد که از برنج و ارد پزند و آنرا چوراک نیز گویند **لبیبی** ﻫ
اطعمه گفته ﻫ عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون ❊ نان چوراک و مغبل بلبار ❊ **چوبدانه**
سنجد را گویند و بتازی عبیر را خوانند **چوبک** بر وزن کوچک نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد و خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا ارلوک و دلوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بران تخته زند که از و صدای برآید و دیگر پاسبانان که در تعلق او باشند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ﻫ وقت آنست که چوبک زنان
ایام زنان ❊ بر بندبر در دروازه گاشن چوبک ❊ **چوبک زن** بفتح زا مهتر
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را
چوبک زن نام او را برده دفاکند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجنبه آواز بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ـ مزن چوبک دگر چون پاسبانان ؛
که مستی ماهیان را پاسبانی است ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ـ باغبانی نباید ان بیدار ؛
تا یکی چوبدار چوبک زن ؛ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ چوچه
رو الی باشد سر خرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ـ آن شاه در وعین بین
با سیک و باز تنگ ؛ سنگانک سنگبیک سر بسته چو بیک ؛ چوچه و چوچه چولی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با
مکسور و معنی دار د اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهلم چوبینه
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح باء عجمی و یاء معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند چوچره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ـ انیست وصف چوچره
کوچبال را ؛ ابد در اکردند الارض شد جبال ؛ هم او گوید ـ ستود چوچره کاسمان نیست
خم ؛ چنان ندیده گمان او چو دید حیران شد ؛ چوخیدن بضم اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و دال مهمله بمعنی دار د اول خمیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن
گویند و آنرا شکیدن نیز خوانند چوروچوکور بضم اول و ضم ثانی و سکون ثالث و دال مهمله کبک را
گویند چوز بضم اول و واو معروف و زای منقوطه بمعنی دار د اول جانوری شکاری را گویند که بکسال تمام
بر بگذشته باشد و گرنه نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ـ
عضو دو است چوز و دکون ؛ نیست درین چرا چون ؛ کون زنی خواص دان ؛ چوز
برای چهره ؛ طرفکر در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کیدی خرچهره
بدر انگذرد و گر اندر ا محو انگذرد ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند در منه مذکور و انفر گویند
که خرد و سبز باشد چوکان با اول مفتوح بمعنی دار د اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوئی از تولا دازان بیاویزند و آنرا گوکبه خوانند و آن نیز نه چیزاز لوازم بازی
سراج الدین سکزی گفته ـ زغبه بر گلش چتر و زسنبل بر گلش چوگان ؛ دلش
چون دیده تازی خرش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خواه نه صوصاً مثال ـ خردمندان بصیحت سکنند میل

که سعدی چون دل بیهوده مخروش ✤ ولیکن تا بجوگان میزنندش ✤ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ✤ **چوشاک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند و بهندی میتی نامند **خوشیدن** بضم اول یعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** ✤ خلق عدوت هر نی که جگر آبجو شدی ✤ آب روانش از لب چشمه خجر آمدی ✤ **چوک** بضم اول بمعنی وارد اول آلت تناسل را گویند و **الادی** گفته ✤ پرکش چون کمان ندانی برنی ✤ چوکش چون سنان ندانی زنی ✤ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از خود بمکد منوچهر راست ✤ چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته ✤ زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای عبد الرحمن جامی** بنظم آورده ✤ برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ✤ زنده جازه سیم بخیمه کاهش چوک ✤ **پوربهای جامی** گفته ✤ پیش باز آمدند و چوک زدند ✤ چوک چون اشتران نوک زدند ✤ **چون** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید ✤ گله در چون دغا اندر چال ✤ نتوان دست جلا از سر سال ✤ دوم یکی بمعنی خمیده آمده است **شاعری** گفته ✤ بار غم بسکه بر من افگندی ✤ پشت من چون بگشت چون چوکان ✤ **چوکک** بضم اول و او معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند

و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ✤

فصل خاء خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوبندی بود که بنایان و کنایه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته باستاده کار کنند **شیخ آذری** فرماید ✤ بنای روزگار چو بنیادی نهاد ✤ طاق رواق بر کرد آسمان خوی ✤ دوم یکی گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زار بیرویند تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم ناصرخسرو** نظم نموده ✤ چون بخار و خوی من برنم رحمت بمکد ✤ تار و پود شد تنم رحمت او خار و خوم ✤ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ✤ شده اعضای شان از اشک چون ✤ همچو ریش کهنه شانه تو ✤ چهارم کفد سلت را گویند **فلکی شروانی** گفته ✤ ما راست جهات سته یک گام ✤ ما راست بحار سبعه یک خو ✤ پنجم بریدن و دور کردن باشد **حکیم سنائی** فرماید

ه خوشه ملک تخته شد چوکن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد لوکن ٭ ششم گفل و شاعرستان آگویند و آزاد وحش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ه یکی امشب آسوده و تیز رو ٭ خمیده دگر بود آگنده خو ٭ هفتم خشتهٔ بالا آخوانند و گیاهی است خودرو که بهر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد **خوا** النهم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا ابازی لذت گویند و بفتح اول و الف ممدود در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم بیابان هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد اوستا فرمی نظم نموده ه دیدگان خواب نادیده مصاف اند مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اند قطار ٭ **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس مروج و لطیف در دامن کوه گچ پشم آبی در آنجا جاریست درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار در ان کوه و دیه باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه حسن سجزی خلیفه او و خواجه محمد زاهد خلیفه خواجه حسن سجزی این سه یار در انموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ه بکابل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک معتقدم خواجهٔ سه یاران را ٭ **خوار** بفتح اول و دوا و معدوله بی نقطه بمعنی دارد اول خورنده را گویند باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نیشکر خوار و بیشتر انجار کسی خوار خواند و امثال آن **خواجه حافظ شیرازی** راست ه تسبیح و خرقه رند شراب خوار ٭ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ٭ سوم بمعنی راست که ضد کج است آمد **حکیم ارزقی** در صفت اسپ گوید ه آنکه دشمن ز کسی کز چابکی هنگام تک ٭ کند دست او تند و تیز و رام و نرم ٭ چهارم سهل و آسان بود **حکیم فردوسی** فرماید اگر بر آرد پلاسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ **کمال اسمعیل** راست ه رسنوش آگاهم بوسه بر ستانه تو ٭ بر آسمان شد نم تنگ و خوار می آید پنجم بمعنی اندک و کم آمده **حکیم فردوسی** گفته ه پس پشت او خوار مایه سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ **خوار بار** طعام بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت و مؤنه گویند و در صراح آورده که خوار بار بسکسر خوار مار سر و امتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید **حکیم سنائی** فرماید ه بد لکست کنده نیک کن ٭ خوار مارش بجای خرابات ٭ **خوارکان** باو او معدوله و شین نقطه دار گویند

و خوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق ۱۲
زشت خوارکاری چو بست بردباری ؛ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
و سائر ستوران را میرانند و آنرا کوار نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی چو خوار ؛ خوازه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار
سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش بادنه آن نامنا
یمن برسید ؛ که هیچ نیک نیابی چو لی و بانگ برسد ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان ان
عدوان ؛ به پیش نامه تو خوازبند کوهی ؛ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بنایان و نقاشان بر زیر آن استاده
کار کنند نیز خوار گویند و آنرا اخرم خوانند و باداوند معدوله یعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهتری ؛ بهر خرد میدم چه خواره گری ؛ خواست صوری را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور ازان رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خواو خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر جدی دیوانه شد
یکدم گاو ؛ بر سر شش چندان بزن کاید بخواو ؛ خواستار باداوند معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و خواهش باداوند معدوله نزد اساتید حکیم عسجدی نماید ؎ یا به بندد یا کشاید
یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار ؛ انچه بستاند ولایت انچه بدهد
خواسته ؛ انچه بندد پای دشمن انچه بکشاید حصار ؛ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد و دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره باداوند مفتوح و ها بمعنی لقمه خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ایا خواست
یزدانش خواره نبود ؛ ایا کوشش روزی خواره نبود ؛ خوالستان و خوالسته دو ات باشد
خوالگر و خوانکر و خوالیگر مزبی طباخ و طعام پز حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران آن غلام
بیارند پیش کوار ؛ و معنی سفره چرم نظر رسیده خوالی بضم اول بداوند معدوله سه معنی دارد اول
طعام پاشیده دوم دوده آبکار گویند سوم منی زنیا و عناباً خوان و خوانسار و خوان سالار چاشتی گیر باشد
و آنرا بترلی لیکاول گویند اثیر الدین آخسیکی راست ؎ خوانسالار ما و اهل هوی کان

راست ٭ برا خوانچه تیغ کاسه سر ٭ **خوب کلاه** و **خوب کلان** نام تخمی است و دوا دست
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوج** و **خوجه** با اوّل مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اوّل گوشت پاره که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست
ه برخروسی که بخوج شهنشه گوید ٭ بامداد ان زشرف فلکش سایه چرخ ٭ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده ه چون خوج و خونبا فربودم برخ دوست ٭ اکنون برخ دوست
چو نیلوفر خوجیم ٭ **خوولبسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خودخرج** تاج خروس باشد
و آنرا خوج نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند شش معنی
دارد اوّل روشنی مفرط را مانند **اسیر الدین اومانی** گفته ه گر آفتاب چرخ ازرای بهر دارد ٭
بر زد در روشن او نادره بانگ خروس ٭ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را **خسروانی** نظم نموده ه تو پاسبان سبیل بری هشت مباش ٭ بلسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذیذ باشد
هفتم نام کوشکی باشد که بنجیر نگاه موسوم است و معرّب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا** خوراکی با اوّل مضموم و واو
معدوله خورش نیز و دوم آب آبدیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اوّل مفتوح و معنی دوم دادا اوّل آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
ه زجوی خرابه چه کمتر بگو ٭ که یکباره گردد بیکبار او ٭ دوم مردم بزرگ تر را مانند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اوّل مضموم و واو مجهول نام یکی از نمبارزان کیخسرو بوده است
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت با داو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی** بزبا اول مفتوح و واو معدوله و سکون
حکیم سنائی نظم نموده ه زین پس شاید سنائی گر نگوید هیچ مدح ٭ زانکه مدح او نه جهان خوردی و بقا دانا **خورشهر**
شهر حضرت سلیمان پیغمبر و علی نبینا علیه السلام مسعودی سعد **سلمان** گوید ه گر نگین سلیمان نه ست سر ما ست
که چون سلیمان گرد باد بفرمان کرد ٭ چرا سلیمان خورشهر نام یعنی داشت که یاد جویان بری سلیمان کرد ٭

خورنگاه و خورنگه و خورنه باول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح نیز آمده بمعنی
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جمله قصور سنمار بنا کرده و این نام خنه ساعوبا نیست و از اینجا نیز نام گویند نعمان بن امرء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه
نام نهادند یعنی خان نشستن لطعام خوردن و دوم را که سه گنبد بسته داخل نموده بجهة بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مرزی از اصفهان بر صورت دیر بود
که آنرا دیر کمین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بسیار از عربیان خورنگ معرب ساخته
خورنق گفتند دسه دیر را تقریب نموده شد و باول مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگ را چنان ساخته که دوشبانه روزی بچندین رنگ تخلف
می آید صبحدم از رنق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زردی شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشنا به که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل از بسیار
خوشوقتی شده گفت اگر مید انستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
دیگر باین بساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از ان قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور
نمود شاید سنمار دیرای دیگر را از ملوک بهتر از خورنگ عمارتی بسازد فرمان داد که او را از ان قصر
زیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده سه زن و مرد شش نشسته در خورنگاه ۰ خود نگاه از
جهان بر آخته و ماه ۰ حکیم خاقانی فرماید ۰ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ۰ بگزین
ازین خرابه دلگشای خاک ۰ خوره باول مفتوح و واو معدوله و را مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایز شود
بر خلق و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خوزه نیز گویند و ازین نور انچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم
و دول گیرد و آنرا خوزه نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس چنانچه بکماء فارس ملک فارس را
پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بر ین ترتیب اول خوره اردشیر

دوم خورهٔ استخر سوم خورهٔ داراب چهارم خورهٔ شاپور پنجم خورهٔ کیقباد و آنرا کوره نیز گویند خورهٔ
بی واو نیز مرتوم سازند سوم نام مرضیست که آنرا تبازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح برای سقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خورستان نام ولایتی
از فارس که شکر آنجا اشهر اعظم است **خواجه نظامی** فرماید ؎ بیا زی قلب کستان گرفته
ببوسی دل ز خورستان خریده ؎ و منسوب بخورستان و خوزی هر دو آورده **حکیم ترازی** گوید
نظم نموده ؎ قد رعنا دارد و قامت سرو کشمیر ؎ لب شیرین دارد و شکر خورستانی ؎ **خوزم** اول
مفتوح دو واو معدوله برای سقوطه زده بمعنی خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی چشیدن
و بر خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی مرگ و مرگ نیز آمده **خوش** با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست **شیخ اوحدی** فرماید ؎
دو چشم من از عشق او چون تراست ؎ لبم گر نخوشد زغم گو نخوش ؎ **شیخ فرید الدین عطار**
فرماید ؎ کز بن گیاه حکم تو ابر نوبهار ؎ بل تا کیا نخوشد بر من میاد دارد ؎ و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوشید کز چشمهای قدیم ؎ نماند آب جز آب چشم یتیم ؎ آخرین بمعنی
خویش و خود **مولوی معنوی** گفته ؎ خامش مشو خاموش شود در عشق او مدهوش شود ؎
از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ما حصی ؎ **کمال اسمعیل** در مرثیه نظم نموده ؎ از خرو شغب
ناله چرا خاموشید ؎ خواجه را حال بدینسان و شما هوشید آمد ؎ عصمت آواره شد از امن عوجت
بار بخت ؎ عاقبت رخت برون برد شما خوشید ؎ گر بدانند حقیقت که چه کار افتاد است ؎
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ؎ دوم خوب راگویند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ تو چون
یکزنگی با چوب تیر ؎ دختران تو همه خوش و خشاب سوم نغز راگویند و با اول مفتوح و دو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پور بهامی جامی بقید نظم آورده ؎ هر که شد داماد او بویش بیند او خسر ؎ و انکه او را
خوش بود او غلتبان باشد سخن ؎ **حکیم ترازی قهستانی** گوید ؎ زردی دلنوازی گفت
خوش را که خوشه ذان بت خورشید فش را ؎ سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و با اول مضموم دو اد معروف در عزنی میر یکفل بردم و غیره راگویند **خوش آب** دو معنی دارد

اوّل هر چیز آبدار را گویند عموماً **مولانای شهابی** راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ؛ شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جوهر و دارایی نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ ز گل کرد شمشاد پر تاب را ؛ بدو دسته نرگس خوشاب را ؛ دوّم نام قصبه باشد از مضافات لاهور ؛ **مولانا شهابی** راست ؎ روان باد پالیش پرآبش تباب ؛ ازان خاک آمد بسوی خوش آب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادرشوهر و مادرزن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ؛ که تا هیچ چیز کرد نآرم بزیر ؛ **خوشگوار** با واو معدوله دوائی پیال بوده **خوشه و خوشی** با اوّل مضموم و واو مجهول نام مرغیست **شیخ آذری** در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغیکه خوشه نام وی است ؛ ایک در پای عین مقام وی است ؛ خوشه گویند هم خوشی گویند ؛ آن کسان کاختلاف سیجویند ؛ **خوک**[۲] دو معنی دارد اوّل[۱] معروف است دوّم[۲] گره های باشد که از بدن مردم برآید و آنرا بتازی خنزر گویند جمع آن خنازیر است **خول** با اوّل مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه بگنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا بلبری خوانند ؛ و چیزی نظم نموده ؎ چون تبنوزه تو گوئی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود گوید آه ؛ و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند مصرع خولی گفتم بره کنجشکی مراد او با اوّل مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اول مفتوح و ثانی مضموم رایزبری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه هاله بمعنی پر بود **حکیم سوزنی** گفته ؎ سکی ده دام شد است ؛ پنج زان خوله پنج زان هاله ؛ **خوند** با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اوّل[۱] خداوندرا گویند دوّم[۲] تند و تیز بود ؛ **خون سیاوش** و **خون سیاوشان** نام دارویست **خواجه عمید لویکی** فرماید ؎ ز جام خسروانی بی فضائی ؛ یکی خون سیاوشان فروریز ؛ دیگر این در کتاب فضائی نوشته خواهد شد **خوبل و خوبله** با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند **حکیم نامر خسرو** فرماید ؎ آن بنده پاکه لبست فلاطون بپیش من ؛ خوبلست و بدست پیش و لکن بپیکار کوه ؛ **خوبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا جوبنیز گویند و با یای مجهول

کلاه خودی بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید
باخوی ابر گل رخ تو کرده سمنی ✤ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ✤ و بضم اول و واو معدله
عرق را گویند حکیم انوری راست
بدخوی تری مگر خبر داری ✤ کامروز نظر ادتے
دگر داری ✤ مانند زنی که با دل چشم ✤ پیوند جمال تیر داری ✤ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدده
دعزنی زمین درشت و هامون و زمین نرم را مانند خوی درد با اول و ثانی مکسور و میم ساکن
فاتحتین با شد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی با شد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی انکلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مخفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که ابو عبد الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز م هزار مرید دارم که از هریکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی ازین
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا شب درنگی ندهد
در زندی میگذارم صوفی تو ئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ✤ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ✤ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ✤ ای من دست من و دست من و دامن خویش ✤
سوم قبیله باشد و آنرا گاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
به بخشاد گنج و درم صد هزار ✤ بدو یوشن و ترکش و خویشکار ✤ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده
خویش من دالله که بهر خویش تو ✤ هر نفس خواهد که میرد
عشق تو ✤ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته
دید چو این شنوئی خویش را ✤ تیر قلم کرد سر خویش را ✤ ششم نوعی از بافنده گان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده
خانهٔ خویش زخشکی و تری ✤ یافته از جمله مهتری ✤ خویله با اول مضموم و واو معدوله احمق و بعقل بود حکیم انوری فرماید
من خویله مدرسلت افگنده بادی ✤ چو درویش خشک از ملاقات شاه نه ✤ اوستاد فرخی نظم نموده

بازخواهم بسی کما یهه زدوست ❊ بوسهٔ دان چه بدان ماند معیش نگر ❊ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو ❊ بدخوی چون من خوریله دیوی هرخره ❊ **خوی ماه** باول مضموم نام گرهیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابو الفرج سنجری** گفته ❊ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ❊ پس خریدن عادت بدخواه باد ❊ دم زده کردم ندیدم زین عمل
از دهاد حیرت او خوی باد ❊ **خویه** باول مضموم دوا و معروف بیلیجو باشد که بفارسی بادان
از بام بهم بندد و خاکستر را از لون حمام در میان دیگدان بیرون نشنند و سرگین اسپان را
ازان کوبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ❊ **دوا** دو با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بهیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی را رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و دوال
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
❊ چو نتوانی گرفت خدمت هر کهتری کنی و مهتر ❊ از بهر ده سیانی و زبهر یک دوازی ❊ **دوال** دیا
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ❊ هم اورنجت دهد طاعت زدلال ❊ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ❊ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ❊ کسی را در جهان دامن نگیرد بشخصی فربه و بالای لاغر ❊ ولیکن گاه گوشش
بر در آید ❊ دوال فیل فربه شیر لاغر ❊ سوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ❊
زبهر سایه شاخ ابر ساخت گوهر کش ❊ که قطره در خوش ایست و شیر شبه دوال ❊ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ❊ ننگرم من سوی دوال شما ❊ نشنوم نیز در جوال شما ❊
پنجم شمشیر را مانند خواجه نظامی منظوم ساخته ❊ چو زخم دوال دوالی چشید ❊ بنه سوی
رخت برادر کشید ❊ **دوالک بازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر زنل ❊ چو نتوانی باید باخدا و ندین دوالک باختن ❊
امیر خسرو نظم نموده ❊ روبرو چون شدند هر دو نماز ❊ هر دو جدا فگنان دوالک باز ❊
دوالک و دوالہ با اول مضموم نام دارو ئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها نمایند
خصوصاً مایه انبر در دوا با نیز بکار برند و آنرا بتازی شیه العرو فرو دبهندی جهرله خوانند

و نام بازی هم هست **دوالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و سکندر پادشاه جانگیر را بحیله او در آورد و ملک یزدگرد را بداد و در عربی نام علت بود **دویل** با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح بی حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ تن دویل بیوفا ای خواجه جنین مطلب مراد این دویل ؛ **دوپاکرم** سرخیست که در درخت بلوط یابند و بآن ابریشم و امثال آن را رنگ کنند و در دو نیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ خورشید فضل درج اوج ارتفاع ؛ در برج برد فایق ستور دوپیکرم ؛ هم او گوید ؎ زشاخ درخت آنچنان میدرخشد ؛ چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ؛ **دوچاو** و **دوچهار** رسیدن دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ؎ بر دو بامن میان راه تنگی ؛ چون دوچاری دهم دوچاری ؛ شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ کدام صدر اجل دیده کابلوخ اجل نجسته دوچاری درین پهنهٔ سرای ؛ **اوستاد فخری** راست ؎ هر که با تو بجنگ شد دوچهار ؛ باظفر نزد او بکبست حرب ؛ **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرای پر گیاه و علف و شاخ پر برگ و بار و سرکه موی نداشته باشد و سوده و بی موی را نیز گویند چنانچه بیازی اضلع را دوخ چکاو نامند چه چکاو نارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دوخ و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده پس بدین نام موسوم شده **رودکی** گفته ؎ رخ تو زرد و پشت تو خم گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ **دوختن** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جستن آمده **مولوی معنوی** راست ؎ مادرش بودی غریب آموخته ؛ دام بسیار از عطایش دوخته ؛ سوم دوشیدن را گویند **دوخ چکاو** شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ عجب مدار که چرخ سپهر همچون است ؛ که شد ز سیلی ماو اب بشاه دوخ چکاو ؛ **دود** دو معنی دارد اول معروف دوم غم و اندوه باشد **حکیم قطران** فرماید ؎ بیان خصمانت زبان و زغم بطبع سود سیاه و زدل خویشانت سوز و خرمی بر دود دود ؛ **دودافگن** تسمیهٔ ارساحران باشد که لبان و عودانه سپند و مقل و رازق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند و سحری که آزار دهی کنند **بلفضل** آید **حکیم خاقانی** راست ؎ دودافگن را بگو که کسی نا ملایم ؛

در دلبر کن که سر و دو کهن بشد جانم ؛ تیم او گوید ؎ از غمزهٔ دود انگن آتش نگنی در من ؛
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ دود آهنج و دود آهنگ با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود ؛ مختاری راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ما ست
هر جا خاریست ؛ بر شیشهٔ عمر ما ست هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها
بجهت بگذارند و دود از ان براه برآرد و آزاد دود کش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاور دسر بر دن ز دود آهنگ ؛ دود خانه خانواده را گویند
و آزاد دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ ایا ستوده بود دود خانهٔ نبوی ؛ جهان گرفته
بزم و صواب رای قوی ؛ دوله با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دود دالهٔ است که قرقوم شد
حکیم ارزقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر سر که تابد ؛ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بندند حکیم ارزقی در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
و دود آکش هم سنگ هر دو بازو ؛ هم سنگ هر سه صنع است انگاه زور بازو ؛ فخر گرگانی
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه و دوده زیرش راهواری ؛ دوله با اول مفتوح
سه معنی دارد اول خواندن در سماع گذشته را گویند عبد الرافع گفته ؎ میکنم در عشق
روز بر ست ؛ هم شب پنجشنبه دور میخوانم ؛ دوم پیاله باشد امیر خسرو فرماید ؎ ساقیا می دم
که امروزم سر دیوانگی است ؛ دور بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دولانامند و جاسوسی که اخبار را مینویسد دولانما نیز گویند دواری با اول مضموم و واو معروف زبانی
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخها بزای منقوطه نیز مرقوم است دور باش با اول
مضموم و واو معروف نیز بود که سنان آزاد و شاخی ساخته اند چنانچه در بعضی وقت در هندوستان
مثل آن فیله در پیش فیلان مست بندند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که بادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کندی بجانب بادشاه اندازد بآن دفع شود و این دو باش در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید

ـه چه خوش باشد در آغاز جوانی ✤ دو بیدل را بهم پیوند جانی ✤ گهی از ابرو بیان راز کردن ✤ گهی بادیه چشمش با نکردن ✤ گهی گوشهای چشم خواندن ✤ گهی از دور باش غمزه راندن ✤ **مولانا وحشی** هروی گفته ـه بلبهای او از دلبندیری ✤ اگر دادی بنظاره دلیری ✤ ندادی دور باش غمزه ستوده ✤ نظر را نیز گردانیدند از دور ✤ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل برآید **خواجه نظامی** نظم نموده ـه چو دارا جواب سکندر شنید ✤ یکی دور باش از جگر بر کشید ✤ **دوروزی** صحت و تندرستی را گویند **فخر گرگانی** راست ـه دوروزی درستی مرترا باد ✤ مبادا جز درستی بر جان تو بیداد ✤ **دورو** با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و خفای و او مرطبان کوچک را گویند **حکیم سوزنی** گفته ـه ره آن دوره گوش بر چشمه سنگی فردوس دوره ✤ از هر چشمه عنصری دوره دوره نوش کرد ✤ **دوژرنه و دوژرینه** با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیشتر بزرگ و کنه زنبور و امثال آن را گویند **دوزه** با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و خفای با نام گیاهی است که خار دار و بران مانند فندق باشد و مغزی درمیان آن بود چون بکار برند چشید الشوخ خاک گفته ـه بدلسا اندر آویزد دوزه افشن ✤ چو دوزه اندر آویزد بدامن ✤ ✤ **دوست بین** نام روز بست و دوم استارهای منزلی **دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان بنوشند **مولوی معنوی** را ـه تمام اوست کز فانی شداست آثارش ✤ بدوستکامی اوّل تمام شد کارش ✤ **خواجه نظامی** نظم نموده ـه منم و من و یکدل نه بی نجون دیده ✤ دو بید و بهم نشسته همه شب بدوستکانی ✤ **عبد الواسع جبلی** راست ـه همیخواست سلطان عالم که پوشد ✤ بدیدار تو باده ارغوانی ✤ چو در مجلس او تو حاضر نبودی ✤ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ✤ چو آن دوستکامی بیاشامی خورد حیات نو زان تازه شد جاودانی ✤ **دوسرای و دوسری** با اوّل مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر گفته اند **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ـه آب کندخاک پوشیدن ✤ در تو چون نقش روح دوشیدن ✤ **خواجه نظامی** نظم نموده ـه خجسته کاغذی بگرفت در دوست ✤ بلعینه صورت چشتی در و بست ✤ بدیدالصورت چو صورت کرد لختی ✤ بدو ساتفاد

ـه صاحب برهان قاطع در اینجا تصحیف نموده و بجای دوستکان دوستکانی نوشته و بر آن اعتراض کرده است

برشاخ درختی ❊ دوم لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بابافغانی فرماید ❊ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ❊ ازین حریر قبایان که دوش من دوش اند ❊ دوم شب گذشته را گویند عرزاقلی میلی راست ❊ ز ذوق بادهٔ دوشین چنان کیفیتی دارم ❊ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ❊ خواجه سلمان ساوجی در معنی رانظم آورده ❊ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ❊ مستم از کوی خرابات بدوش آوردند ❊ سوم امراز در شیدن است یعنی بدوش دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان کنند بدلی مهری راست ❊ بردند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مردوزن را ❊ افسوس که کرده بجواهر سودن ❊ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ❊ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته ❊ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ❊ سبز چون شاخ گوزنان پشت را کرده دوتا ❊ دوشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر دران دوشند و آنرا گاه دوشه نیز خوانند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم قاآنی فرماید ❊ آمد سماع زیور دوشیزگان عنب ❊ بی رقص و حال کرد مجلد غنی چه ماند ❊ دوکدان صندوقچه باشد که میان آن گرد هٔ ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند کمال اسمعیل راست ❊ یارب چه فتنه بود که از مسهم هیتش ❊ میخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ❊ اثیر الدین آخستگی راست ❊ زان در صف ایست کز بسته چو چرخ ❊ با پنبه و ابریشم نشینی بدوکدان ❊ دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ❊ پنج پنج ای زاهد دوگانه گذار ❊ که دوگان سجده میکند یکبار ❊ دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست ❊ در فلکیات باز دو پیکر و ترازوی دول ❊ از هوا یافت بهره بهر شمول سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و لفاظ و سعد سلمان در دست زن گوید ❊ دل آشفته را بیرون آرند ❊ پیکر ما گرفته خون آرند ❊ حکیم سنائی را ❊ کرد از فضل زلف مرغولان ❊ بهر دول و فتنهٔ دولان ❊ حکیم انوری فرماید ❊

از بهر خدای را سبوجی ✤ بفرست بدست این فرستاده ✤ ورنه بفرستا ماند ما مدرغ ✤ وین دو دول علامت جست ناکاده ✤ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب سازند و در میان آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید آن چوبک که بگلگشت موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و آرد شود **مولوی معنوی** فرماید ✤ چون کلگشت آسیای معنی ما ✤ چون زآب گردد لبلبک ای برادر گندم زود دل بجهد در آسیا ✤ در افتد معنی بهمین مبین ✤ پنجم تیر کشتی و کیسه خریطه باشد و ازین هست که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بود درنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش میباشد و یکدسته دانه دارد **یوسفی طبیب** گفته ✤ دولانه سرخ بوستانی ✤ نیک است بمعده و جگر هم ✤ **دوله** با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دزد بود چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول عنبر نجوت طالع آمد دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ هر که بر بن ره ببرد دوره دوله است ✤ وز هش ✤ منکه بر بن شاهرهم بر ره همو ارم از و ✤ من جام جم شب تاریک دوله بغوله ✤ راه باریک دوله و دوله ✤ دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ✤ زبهر آنکه از چنگ تو فردا چون رباگردد ✤ کنون دائم همی گردد کباب حیله و دوله ✤ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ✤ گرچه دارد زاعتراض جهول ✤ سینه پر تیر طعنه چون دوله ✤ لیک نزدیک او چنان باشد ✤ که سگ از دور میکند دوله ✤ چهارم شکم را گویند **اسحاق اطعمه** راست ✤ شد چربش دوله کبیا پاچه دست و کله سر ✤ رود ریگ شش حسینک دل کباب و خون جگر ✤ پنجم کسی بود که خود را چیز داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که بدست بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری بود لی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ◦ **رو با** اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز خزین باشد و با اول مضموم دو معروف پنج معنی دارد اول معروف شکل کبری وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ◦ موی سفید را نه ازان روسیه کنم ◦ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ◦ دو سه معنی دیگر نیز یاد کرده که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ◦ محکم بنور شمس تبریز ◦ هر وجه که زاهم روا نیم ◦ **مجد همگر** نظم نموده ◦ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ◦ توئی که حکم تو بر آسمان روا باشد ◦ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در غزل دیدار و خوبی منظور بود و با اول مکسوم در غزل دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم لیمانی باشد که بدان بار شتر بندند **رواد** بمعنی رواد آمده که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه روح شیخ بوعلی سینا در رساله مواجه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است از جان که روح حیوانی روان بخش نام فرشته ایست که علم دانش باو تعلق دارد و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از رو که بمعنی آواز خزین است و آوه برآورنده صدا و ند ابود پس معنی هر کس آن آواز خزین برآورنده باشد **روباه تر یک** با اول مضموم دو او مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **رو پوشد و روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **رو پوش و روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند شیخ معزی نظم نموده ◦ شکل پری و جوانی روی پوشی بیش نیست ◦ مخفی اندر پیر ظاهر در جوان پیدا یکیست ◦ **روح** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاؤ یعنی گاو کوهی **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رود خانه بزرگ را گویند عموماً و رود خانه امو را خوانند خصوصاً او شا دوم فرماید ◦ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ◦ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رانی ◦ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده ◦ آسمان در صفت تربیت دولت تو ◦ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ◦ سالها شد

که بعهد تو تندیاست کسی ٭ ناله کز دست کسی بر دپر از سپهر ٭ پنجم رود گوسپندی غیر را گویند و جمع آن
رودگان و رودکانی بود کمال اسمعیل راست ٭ بسکه میگردد از فراق ٭ همچو رودگانی
خاطرم افگار به ٭ ترسم از من رها شود حاشا ٭ در پیچ‌های تو تنگی رود چهار به حکیم ختانی
در قسمیه گفته ٭ به پیش عقرب برکین بوَد بشک حمل ٭ برودکانی جدی فی تقارب میزان ٭
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحبالهٔ خویش آورده
و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ٭ چنان دان که رودابه پور سام ٭ نهالی
نمود است هر گونه دام ٭ دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در آنجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ٭ بحریست کز موج شش گرد بر انگیخت ٭ از قلعهٔ رودابه و از لشکر
جیپال ٭ رود و رود آور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی
فرماید ٭ بوعلی رودباری آنکه ٭ دین خبر بارگاه صدق و یقین ٭ دوم جایی را گویند که در آنجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ٭ تا زمانیک
نوحه گر باشد روان دائم افسرده ٭ تا همیشه دل ببانگ رودساز آید فراز ٭ خانهٔ خصمان تو خالی
مباد از نوحه ٭ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ٭ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چند ش بزنند فربه تر شود و آنرا ترکی و شق خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان جمع رودی باشد و آن در ذیل لغت رودبار مبتلا مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ سزد گر ببخشی گناه مرا ٭
درخشان کنی روز و ماه مرا ٭ روز افگن بکر ذر درمیان گویند یعنی تیر که بکذر آید بکر زنیا ندان تیر تباری غیبا
خوانند روزبان ناو دیش نگاهبان باشد که او را دربان نگاهبان و بار خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ بخندید و روی
از سپهبد بتافت ٭ سوی روزبانان لشکر شتافت ٭ هم او گوید ٭ از آن روزبانان
لشکرکشان ٭ گرفته دو مردی جوان را کشان ٭ روز حک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حک نامند ٭
روزخون بازای منقوطه موقوف تا خست برد دن است در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

واگر انبطور تا خت بهنگام شب بر بندشبخوان خوانند مصلحت بار و خوان است بر روزگار دراز دی
اوّل نا پایدار گویند و آن معروف است دوّم بمعنی مدت و فرصت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده
مخالفان تو موران بدند و مار شدند ✤ بر آر از سر موران مار کشته دمار ✤ مده امان شان زیرا پیش
روزگار ✤ که اژدها شود از روزگار یابد ✤ روزگرد نامیست از نامهای نیزه اعظم **حکیم ترازی**
قهستانی نظم نموده ✤ بروز مختم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی ✤ روزنامچه
ناسخ را گویند و از سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ✤ شدت فراموش
آن روزنامه که در غربین ✤ زچوب کردر کاب و زکیف کردغان ✤ **زوری افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد ری و سپی زن فاحشه بکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
✤ عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ✤ آنکه حریفش پیش دان گر شرف و فاست ✤
طغان زاژخای راست ✤ آدمی پیر دل را در بند ✤ می تواند لگاه آسان داشت ✤ **روستا**
با اوّل مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته ✤ چو از شهر یکسر بر انداختند ✤ بگرد اندر شهر روستا ساختند ✤ **روسی** بهار معنی دارد
اوّل منسوب بولایت روس و دوّم نام یکی از پهلوانان توران بود و سوّم نوعی از پارچه هم هست منسوب بدو و چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و شین معنی دارد اوّل معروف است دوّم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ارزقی** فرماید ✤ جمنها و از بر همت رباحین ✤ روشهای آزاد
زخوبی منور ✤ سوّم بمعنی طرز آمده با اوّل مفتوح و واو مجهول **روشن** گویند روشنان
روشن را گویند **روشن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیر الدین اخسیکتی در نعت گوید ✤ تو کن روشن راستان بشکر طلسم پارسایان ✤
هم روزنامه این بخوان هم کارنامه این بدر ✤ **روشن چراغ** هم نوایست از نامهای روشنائی
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا منظری** در صفت عمارتی گوید ✤
عالم از نور تمامی روشنان ✤ ماه و مهر و هور و کیوان ✤ و نابدار از گویند بمعنی روشنان هم هست که چراغدان مسجد و **روشنک**
و **روشنی** را اوّل نام دختر دارا پسر بهمن و اخر نام دختر اسکندر ذوالقرنین اورا بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ✤ کجا با درش روشنک نام کرد ✤ جهان را بدو شاد و بدرام کرد ✤

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک برمتاب ٭ که با روشنی به بود آفتاب
دوم نام دارویست مانند کمای خشک و آنرا سائل خوانند و معرب آن شاطل باشد و در آن
و اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است روغ با اول مضموم بمعنی نفت آبی
باشد حکیم انوری گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ٭ بگو مایه خوان بگسل
زبسکه بدروغ زند ٭ و با اول مفتوح در عزلی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی
چیزی رفتن و میل کردن و گرختن اگویند بکی را یگرفته اند روم و رومه با اول مضموم و امجهول موی زهار
باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ سند جای جای رخته از پیکر روی
ریشی که پیک دارد موی زهار او ٭ هم او گوید ؎ سر او چون ماه ست لغزان و بتن و مرغول
چون شست ٭ رون با اول و ثانی مفتوح امتحان آزمایش بود و با اول مضموم دواست
بمعنی سبب آمده و با واو امجهول نام قصبه ایست از هندوستان که نعشار مولد ابو الفرج بود
رونا س و روس و رونیاس با اول مضموم و واو امجهول در هر سه لغت و در ثانی با یا تحتانی
مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند
و بتازی فوه و عروق الصبغ خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جانمن اگر نه هوای ترا رکیست ٭ چون خشک نای
در رگ جان همچو رنگ رونیم ٭ حکیم ارزقی راست ؎ زبسکه خون بروانم بناخن از
مژگان ٭ ز روی ناخن همچ بر دیده روین ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بی
نزار زینم که زمهر نیه ٭ چون در عروق بفشردم همچو رونیاس ٭ رونجو با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده
تباه سازد و با یای تحتانی مشدد و آخر او یه و دیو کرد و رونجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رونا
با اول مضموم و واو امجهول فولاد جوهر دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ نیز دچون تو طبعی
چه دانائی چه نادانی ٭ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه رونیا ٭ سیف اسفنگی را
؎ آب گردد ز خجلت لطفش ٭ گوهر اندر مشام روهینا ٭ و چیزی را که از زر و هینا ساخته باشند
روهنی گویند حکیم اسدی گفته ؎ سه مغز نز زر چون مه از روشنی ٭ مزرضه بیند آورد
روهنی ٭ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست یعنی رود دوم رخسار

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بروی ۔ که دل از پشت چشم بند دروی ۔
سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ۔ روی در دیوار هجران خوشتر است ۔ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ۔ کین ندیان ز کجا
کردی روی ۔ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است اول آهن بقلعی که آخته است اروئین با اول
با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از سبازران ایران است که پدر اوپشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ۔ لرزه انداخت در تن انجم ۔ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاودم ۔ دم نای روئین و روئینه خم ۔ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود او و خیتران گشتاسپ را گرفته دران قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بنفرمود گشتاسپ را از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین در ابداد کشاده ۔ دو دایره هفتخوان بسته ۔
فصل سای منقوطه با واو ساکن و قاف مفتوح و نون ساکن و دال مهمله نام پسر اسپندیار که در ایام پدر بپادشاهی رسید
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ۔ منوچهر هم پور ایرج پی ۔
دوم دیبا باشد و با اول مضموم مخفف رود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گر زد تبر بلی کمان ۔ ناریی در دامن آخر زمان ۔ حکیم جوهری گفته ؎ بر مسکنش لحظه
بلنالم ز درد جان و تن ۔ یارب ز لطف خویشتن یارانش دار شان ۔ زوار با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ میا بر یکی تاختن ساختن ۔
زوار و فرستاده پرداختن ۔ دور کعبتی از فرنگها تخصیص کرده اند نجادم بیاران دزدان
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بنهند ان سلیمانم زدیوان ۔ نه می هیچم نه زرداری نه باری ۔
هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بانم بی زوار ۔ در زکه جویم جز تو ای فضلت
رهائی را سبب ۔ دوم نام برادر رستم زال بوده که از زوار و ذوار نیز گفته اند حکیم فردوسی راست

ل دوم حسب برهان و فرهنگ نام دارالملک یمن است که از زوران بوده و زوران بسوزن گویند اما محرر حسن صاحب سلمه ربه

سوئی خانه رفتند آنان جابجا ۞ بیکدست بیرن بدیگر زوار ۞ سوم زنده وذی حیوه را
گویند چهارم آواز تند تیز و پنجم زمین و توشه سازرگ گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر نهم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوار انجار با اول مفتوح نام مرغیست
زواله با اول مفتوح گلوله ارد خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڈه خوانند لیسحاق الطعمه گفته ۞ باد از آفتاب منمیت زوال دور ۞ تا سالها کنی
زهره نوزوالها و زوین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی کسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد گوتاه که سر آن دشنا نباشد و بهندی آنرا بهل خوانند حکیم خاقانی فرماید
۞ بکوی دهر کجا خون خورد که پیست ۞ دبانش بهین پشته کز و زوین نیست نیکیا
دوم نام بسرکاوس است حکیم فردوسی گفته ۞ بماند ز زوین بر ما پیام ۞ لیکا یک همه
هرچه پردی تو نام ۞ زور دوم با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زورفین و زوفری با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چاچوب
دهند تا در بجیر بر ابدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید
نفسی نیکو را حصار خویش کن ۞ و ز قناعت بر درش زان زورفین ۞ حکیم سنائی
نظم نموده ۞ از درون خانه آگاهی شوی ۞ تا بر آن باشی زدر چون زورفین ۞ با اول
و ثانی مفتوح برادر زده پاره بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آمدگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام بادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور و رم را گویند و آنرا چوچو نیز خوانند یعنی از کتاب ۞ زند مرقوم شد زوره باز اوای منقوطه
با اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و او را اورمزد نیز گویند
بیت حسود دانت را داده بهرام نجش ۞ نزا بهره کرده سعادت زوش ۞ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی و خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ۞ چنین گفت دانا که چشم و خوشش ۞
زبانم یکی تشنه سرشت روشش ۞ به بنده خرد در نمی یابمش ۞ که بکشم بر ستم چو بکشایمش ۞

عبد الواسع جبلی راست ◦ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ؛ بود همواره ارزیس خدنگت در صف عسکر ؛ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ؛ پلنگ زرد شرجی چون سیمرغ پنهان در گهر برتر ؛ و فلیه و ریولفین بمعنی زیر است که ترجمه شلنبه و خانه و صندوق منوچهری راست ◦ مردم نادان نباشد دوستش گریزه بیش ؛ هر کسی نگشت خود بر کند و نیلوفر ؛ زرنج بالاول ثانی مضموم رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند از آنچه بخورند **طپان ترا ژخانی** گفته ◦ ترنجید و لیش لبسان ترنج ؛ دراز است و باریک قد چون زرنج **زونک و زوریزنگ** با اول و ثانی مفتوح مرد کوزپشت و زبون و حقیر بود **زونی** با اول مضموم و واو معروف زانور اگویند **زوند** با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و نون ساکن درخت درکشت و زرا عت باشد گویند **فصل زای عجمی** ؛ **ژواغار** نام مغیست شمس **فخری** نظم نموده ◦ زمین از تهام او در سلام عجب نبود ز ابان ژواغار ؛ **ژورک** با اول مفتوح ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بقدر کنجشک باشد **ژول** با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و تا همواری باشد **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ؛ **فصل سین** ؛ **سو** با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و بچشمه نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را کباد شاهی پرویز ظالم بکنار آن چشمه ایستاده بزمین گوفت یا لگدی بر زمین زد چشمه پدید آمد **سوا** با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده **مولوی معنوی** فرماید ◦ سبو بدست و دیدم بجو بیار معانی ؛ که آب گشت سبو جوی جای آب سبو شد ؛ بماند حسرت عاق بدستم از سر حیرت ؛ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ؛ سوم مخفف سود باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ◦ کشاورز و کاو آهن و دگاو کو ؛ کجا در چنین دیه کند کار سود ؛ چهارم روستائی بود **حکیم اسدی** راست ◦ نبرد یک ماتوت زرین نکرد ؛ که دیدی درین خانه لاجورد ؛ که هست اندرو حلقهٔ پاره چند ؛ که باشد ببزدیزگان پسند ؛ دگر گوهری کو دهد سود آب ؛ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ؛ و بترکی آب را گویند **سواک** با اول مضموم زردی کشت باشد بکسر اول درغنی چوب دندان مال را گویند و از مسواک نیز گویند **سوبدی** با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که از آزا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و تبرکی صعفوق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف و بای موحده مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها بالمثنی نیز بنظر رسیده و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بیامد بتجانهٔ سوبهار ؛ یکی خانه دید از چو پستی بهار ؛ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا پخ نیز گویند **سوتام** با اول مضموم و واو معروف و نای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ انچه کرد ست و انچه خواهد کرد ؛ سخت اندک نماند و سوتام ؛ ؎ تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل ؛ تمامتر سخنی شسته و سوتام ؛ **سوخ** با اول مضموم و واو معروف بیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم آلته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ؎ در سوخته نتوان بنهان داشتن آتش ؛ یا نیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فتاد آتش صبح در سوخته ؛ بیکدم جهانی شد افروخته ؛ سوم سنجیده آمده و آنرا سوخته نیز گویند چهارم درد و آتش روم مردم طالب علم را مانند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ؛ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ؛ همان گفت که گفت زهر سپهر دل بردار ؛ که هیچ مجلس نیلی چرخ خالی سود ؛ **سودابه و سوداوه** با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سیاهی بسیاهی مایل و اسب و شتر و خلاصهٔ نیز گویند که خط سیاه مانند کاکل تا دم مشترک شیده و شبدیز آنرا اسور نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دم **حکیم سوزنی** راست ؎ کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ؛ وگر نه رفتم نتوان بدان کران مزدور ؛ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ؛ مطیع رای شهر و خرون و توسن سور دوم طعام و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ سال و مه و روز شبت سور باد ؛ سخت فروشی چشم بدت دور باد ؛ در عربی دیوار ملعبه را

گویند انیمنی فارسی و عزل را مخترعی بنظم آورده ؎ ز آب دیده انگور و خاک راه نهی ؎
عبیر بزد بزم و گلاب ریزد سور ؎ گداز کند بطرف غزم او چو باد بر آب ؎ بروی قلعهٔ الماس
سرخ آهن سور ؎ ششم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته اند طایفه از افغانان را نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
؎ باده سوری بکف ای گل سوری بر کے ؎ آن گل سوری که بر سر دوران آمد بهار ؎
در میان انجمن بخرام و ساقی باش ازانکه ؎ باده سوری ز سر و گلرخ آید خوشگوار ؎ جامه سوری
فرماید ؎ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ؎ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ؎
و بزبان عزلی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند و با اول
مضموم و همزه هم در عزلی نیم خورده و بس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهرے و تیر است
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و از اسار و شار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و ازا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاله نام عرضه است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول ابود بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول هم رسد و آنجا را ریش کند
و حرک روان شود یوسفی طبیب راست ؎ از اکه رسد رنج سوزاک الم ؎ بنید الی
ازین سبب این هر دم ؎ باید که خورد و پشیزه و خرفه نخسند ؎ هر روز قرص گاو گنج یکدرم درم ؎
سوره با اول مضموم و او معروف و ها ے مختوطه مفتوح ترنجی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ؎ گر همت سپهر مرواجی ؎ انچه سوزه قبای تو اند ؎ خواجه حبیب لویکی راست
؎ دواج آسمان و پیش قدرت ؎ کینه سوزهٔ ازیرین گیر ؎ سوزیان با اول مضموم
و او معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ؎ خاقانی
ار نه زبان ز سخن بست حق اوست ؎ چند از زبان نیافته سود و زیان کشد ؎ هر چند سود زیان
زیانست گرم و خشک ؎ خط بر خط فرد این سوزیان کشد ؎ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ؎ در آرزوی سیمی و دولوش
هر شبی ؎ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ؎ لولو کس دریغ ندارد دو چشم من همچون

دولیست صدر اجل شد زیان خویش ؛ مختاری راست ؎ نفس دشمنان آن باد آسمان کرتو ؛ بردز بزم تو بر جان سوز یان آمد ؛ سوم سخن را چیزی پنهان دارد ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ؎ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ؛ نباشند محرم دیگر سوزیان ؛ چهم آورد در خطاب باد گوید ؎ ترا حجاب ز دربان و پرده دار انست بر و حکایت حالم بسوزیان پرسان ؛ شرف شفروه گفته ؎ اگر سوزیان نیست بانو مراست ؛ باصبح بیاست عمار بگویم ؛ چهارم سرگوشی بود پنجم غلغل باشد ششم بمعنی اژدهای آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس را پلاس گیتی نیست کیمیا او یابد سوستر است ؛ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت وجع بخورند و بر بدن بمالند اوستاد رودکی فرماید ؎ سوس پرورده نمی بگداخته ؛ نیکو دریان زنان راساخته ؛ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم و برنج و دیگر غلها نیز بهفته ؛ دوم نام دشمنیست که بیخ آنرا در دوا با الکار بندد و آن بیخ را اصل السوس خوانند بفارسی بن خت را مک گویند و بزبان هندی نام مرکب آبی است و آن حیوانی آبزی است بمثال مشک پر باو که خرطوم دراز داشته باشد سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و باي عجمی مفتوح و نون زده نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از ان شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا شیر گیاه نیز گویند و هندوی دودهی خوانند با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغ است صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیتو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار که در حمامها نشیند و آنرا استبرک و شب پر نیز گویند و بشیر ازی تدرو خوانند سوغ با اول مفتوح را تبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود بنویسندگان دهند سوغار و سوغال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از خل بخیر باشد و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ؎ نیافت پایه قدرت عدو و نیست عجب ؛ محل آبجیات ار شکسته شد سوفال ؛ دوم بمعنی سوراخ تنگ گویند

عموماً سوزان را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ؎ نادیده برون زخانه اخوان حسود
تو ؎ تا در نشد بسوزن سوفار در گل ؎ هم او گوید ؎ غبار نیست جوانی رحاکه کرد رری ؎
همیکند شش هر روز رشته در سوفار ؎ سوم دهن تیر بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بیکان
سخن بپیش دانا ؎ زبانت تیر و بس لبات سوفار ؎ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو شنوفار
آمد به پهلوی گوش ؎ زجرم گوزنان برآمد خروش ؎ سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ؎ بگوز انجا مراخلعی عوض ده ؎
از ایشان سوفته را کس میاموز ؎ دوم کرم گندم خوارگویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول ریزه ریزه خیرگویند منجیک ؎ زان یکی لقمه که بخوان تو
خورد آن مسکین ؎ تنگی سوفچه ریسمان فروش کنون ؎ دوم یعنی شوشه زر سیم همه آمده است سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ؎ نشستند کریمان بر اهل رحیل ؎ زدند اندران سوگ جامه به نیل ؎ و
و یا کاف تازی گویند و معنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خوشهای سترلود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در گشت زار
افتد و آنرا سیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس خورند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت سعادت
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ آن یکی عیسی دان دگر خر سول ؎ این سوم خضر دان
چارم غول ؎ دوم نادان باشد و زبان هندی قولنج گویند سوالان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسنگی شمال ازدواقع است
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا بیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند مغان
آذر از آن کلمه مشتق دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عزشانه مشغول اند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎
ای برادر شناس محسوسات ؎ نزد دانیست اندرین زندان ؎ تو بالش لیکان لیکان بسوزد
پس بپاسای بر سر شولان ؎ دوم نوعی از اردویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام بیمه ری

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا قوم شد **سوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و دو معنی دارد اول خانه زاد دیرا گویند که پدر و مادر او در غلام و کنیز نمی باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ ازین نمیرانند غافل چند اعمی ❊ وزین نطق اندشکر چند الکر ❊ همه قلب وجود و شوله عصر ❊ بعایم وار آلتخوار و امین ❊ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ؎ سوله برداشته روان چون سگ ❊ از پی او مجاهران در تگ ❊ **سومند** رسمند باشد و آنرا اسامند نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ عشق آتش و جان منست سومند ❊ بعشق گوزه دلفقه تست ایتمام ❊ **سوون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ گر نشنید سخن ابن یمین در دو خلق ❊ چه عجب انسون است که از جان برخاست ❊ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی ❊ نگوئی گرچه معنی راست آن زینسوو این زین سوه ❊ نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن ❊ نگوئی تا چرا دادند اندک بر و زالسوه ❊ دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ رفت روزی بسوی گرمابه ❊ ماند شبها در دن گرمابه ❊ **مولوی معنوی** راست ؎ چو پیش همت او چیز دیده است ❊ که همتهای عالی جمله دونست ❊ گدای سون جویم حضرتش را ❊ که منزلگاه از بالا نشونست ❊ **سونانک** با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن یا در خواب بهتندی یا صدا از بینی برآید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سوون چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ سونش لعل ریزد از سپه‌های درهوای ❊ گر نخورد رنگشته لعل لب تو استخوان ❊ **سوی زن** سوزن را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ ای بخرد باجهان مکن سستی و داد ❊ گوی بدز تو گرفت بسوی زن ❊ **سویس و سویست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول الف ساکن باشد و آنرا بتازی غلفت خوانند **سویسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول مرقرح باشد و آنرا سرویسه نیز گویند **سویین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

بیگ وطبق وکاسه وکوزه وامثال آنرا گویند وآنرا آوندنیز خوانند وبتازی ظرف وجمع آنرا

فصل شین منقوطه

شوا باا اول مفتوح کررا گویند وآنرا بتازی اصم خوانند وبمعنی کری باشد وباا اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست وپا باشد بسبب کثرت کار وآبله دست وپا نیز گویند دوم سست باشد وآنرا شوی نیز خوانند دو در عرف بربایی گویند وباا اول مفتوح وتشدید ثانی بربانی بود

شوات وشواد باا اول مفتوح ودر بعضی از فرهنگها باا اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانور یست پنجه از جنس غالی که هم در آب وهم در خشکی زندگانی کند وآنرا شوال وسرخاب نیز گویند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد وهر زمان برنگی ولونی برآید وآنرا بتازی لیقلمون خوانند

حکیم سوزنی فرماید ؎ چو هر بهار زمین بوسه داد مرکب شکر ؎ سخن بنگ داد مرچیزرا

شوال باا اول مفتوح سه معنی دارد اول شتاب ودوم انتقال ازدوم بدوم کار وعمل وحرفه باشد این دو معنی را

حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ از هم مرا بدری بشوال اندرائی ؎ خواهر حالت غراغر چه شوالست

این سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد وشوالک مصدر آن است ودر عربی بالتشدید نام ماهی است معروف

حکیم سوزنی فرماید ؎ در شب شوال گردکان راتا روز آگاه بینه شور بگاه کشایم ؎ ودیگر بمعنی شواست نیز آمده

شوب باا اول مضموم وواو مجهول وباای فارسی ساکن بمعنی مشوب باشد وباا اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد

شوب باا اول مضموم وواو مجهول وتای مفتوح بسین زده افسردن وعلاج بود وبجای پا بسین نیز درست است وبعضی فرهنگها بجای تا بجیم صحیح نموده اند

شوخ باا اول مضموم وواو معروف چرک بود وآنرا بتازی وسخ خوانند

اوحدی فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار ودو نعمت ؎ نعمت دنیا وآن دگر نعمت

که کس نیابد ازان کام ؎ نمکش بجای رسید که نگذارد ؎ شوخ بگرد بان موی بجام ؎

شوخ شنگ نظم نموده ؎ چنان بستی ازاندام شوخ وحرص وطمع ؎ که نیست بهره ازو

خار شرم وآشنائی ؎ وشوخکن بمعنی چرکن باشد

حکیم سنائی گفته ؎ رسیدند جای چیره گاه گور ؎ در وشوخکن چشمه است آب شور ؎ وباواو مجهول ولیر وبیباک بود

شوذر باا اول مضموم وواو مجهول وهشت معنی دارد اول علمی ولذتی بود معروف وغوغا باشد

مولانا [illegible]

شوری شد و از خواب عدم دیده کشاد یم ۲ دیدم که باقی بساط شش تخته خودیم ۳ شوم شور و محشر گویند یعنی
فردوسی فرماید ناگزن که دانای مهین گفت ۲ که هرگز بد از خویشتن مگفت ۳ مختاری گفته ای ابلهی
نهاده پیش اقبال تو خفت ۲ ز بخت تو بخت شور آشفت ۳ تا چه در آویزد آن بدبخت ۴ کوان بخت
نوازی سخت ۲ چهارم سهی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ۳ بکار در و فکر بد شور بختی
بهتر ز روز ۲ بخم لفیر اگویند و از شیون نیز گویند حکیم فردوسی گفته ۳ نیاسود کس تا ز خواب بدین شیون
شور چلیپا ۲ شم و رزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید ۳ دست ز سر ادهنا و اسلاح شوی کند
با جنا سودن کار خواجه شیرازی نظم آورده ۳ بیا دوری کز تو ان شد ز ما آسمان این بلعجب
زهره جنگی و مریخ ملشوریش ۲ حکیم اسدی گفته ۳ همه روز فرمان شان دار و مرد ۴ سلاح و شور و
سلخ بد ۲ هفتم بر همزدن و بهم آمیختن گویند قبادی یانخ خواند امیر خسرو نظم نموده ۳ از دست
دل برآیم گر جان و دل ۲ شوم ۳ پیروان جهم که باشد چون بازو کور و کوم ۴ هشتم بهم شستن و آمیختن
ساختن باب باشد و شوریدن و شوریش مصدر است امیر خسرو فرماید ۳ که با هم از نشاط روی
ز شور خاکیان در خاک شوری ۲ و لغت اول فتحانی بزبان زندو پازند یعنی سیر است که در برابر گرسنه است
شور و مور این لغت از توابع است و دو دهخدا اول چیز خصیصه نیست را گویند چه شور یعنی نمک است و مور
مور چه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی دانایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و مور اند حسود انت لیکن گه لاف ۲ بسار و مانه نفر با نفر آمیخته ۳ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ۳ زهر دو طامات در افزخرف ۲ همه سالها خلق شور و مور ۳ شورم کوه بانگ خاقانی است ۴
چو بردارم سپار شورم آواز ۲ مرا دارد ترا پاسخ دهد باز ۳ شوره گز نام نوعی از درخت است و از اینجا زمین نمک آشور
با اول مفتوح مزرع را گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد طنبور چارتار باشد اوستا دوغی گفته ۳ گاهی ساع
زنی گاه بربط و گه چنگ ۲ گهی خانه و طنبور شوشک و غنقا ۳ دوم نام جانوریست شبیه بکبک مازندرانی کوچکتر باشد
و از اتهم نیز خوانند شوشمه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوط موقوف و میم مکسور یا معروف سبیل و از اینجا
وخیم لوبیا نیز گویند و بتازی فاصولیا خوانند شوشو بر دو شین منقوط مضموم و واو معروف گاو را گویند شوشه
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوط مفتوح و ها مختفی بمعنی ارد اول شفته و شبیکه طلا نقره و امثال آن را گویند
و از شمس سلاک نیز گویند خواجه نظامی گفته ۳ چو آتش بر آن شوشه مشک سنج ۲ چهار سیه بر سر چاه گنج ۳ در سر

ازجنس طولانی باشد مثل لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و سوره قرآن هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده — نبیست برشوشه خاک من ۞ بیاد آری از گوهر پاک من ۞ دوم زرده هر چیز بود سوم آلشته را گویند و آن
والشته ریگ و خاشاک را خوانند [illegible] چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند شوغ با اول مضموم و واو مجهول
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده و های
مهمله باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان در انجا باشند در اصل شب آگاه بود چون کلام فارسی با واو
و معین کاف عجمی بحرف اعتبار کنند چنانچه انجمنی [illegible] در آیین ششم از مقدمه کتاب مرقوم است یا بستنا بهاء تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بعین مبدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا شوبل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو
مجهول در لغت دو دک بود شوکه با اول مضموم و واو معروف بوتیقهٔ زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شمش
شود استاد عسجدی در هجا گوید — بنیانم علم چیدان در ان درج گنبد سیمین ۞ که سیماب ابهر حجاب ان فرو ریزد در آن شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی پدید و هویدا نیست بود و لشول یعنی [illegible] حکیم انوری در هجو قاضی
کرکی گفته — زرد گشت از فراق لعل تو شول ۞ روی سرخ من از سیاهه دل ۞ دوم طائفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان با اول مفتوح و ثانی زده کمتر باشد
و آنرا لیما نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید — از جای صبر شو که شولان انس ۞ بیکس شوا جوی ز آتش عصیان ۞ شولک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چابک و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید — گر از دل [illegible] با تو در رکاب
تو بودی پیش شولک تو از دوران ۞ استاد فرخی راست — بسا ایستها که تو بیست کردی ۞ بفعل [illegible] شولک
که جنگ در سفر ۞ شولیدن بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است حکیم انوری راست — رسید اختیار زمانه را
[illegible] ۞ در این فن چو زلف شولیده شانه ۞ شوغر و شومیر با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیریدن بمعنی زراعت کردن است شوند با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته — این سماع خوش و آن باده زیر و بم را ۞ نغمه از گوش [illegible] گوش شوند اشنوند ۞ شوی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد و آنرا گویند و کسی که امین [illegible] بود
جامه کهنه باشد مالد شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید — مهمان [illegible] بگرانند و بلی در کف بکن ۞ کین یک سبق نماید
یک کاسه شوی ما را ۞ دوم شوی را نامند حکیم عسجدی فرماید — من [illegible] انجا نه تنها دلبس هر الگفت کامی شوی
فرماید بس ۞ سوم بمعنی شستن امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور معروف شبت را گویند و دانه آن باشد که جهت

دفع چشم زخم بر آتش بریزند شوئیست باول مفتوح و بتانی ساکن و سین بی نقطه مضموم و یای تحتانی مکسور و گاف و یای تحتانی کوشنده والله اعلم

فصل الصاد مع الواو و صوآه باول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و اوازیکه بلند باشد صوت بمعنی گاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان بیجگاهی بود **صوریم** بشی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان بیجگاهی باشد **صوطله** بضم اول نوعی از صاتع باشد **صومعه داران فلک** کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو و ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مرو گویند و بلا غربی و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است **صوم** بفتح اول گل بستان افروز و آن تاج خروس تیز گردن باشد و بعربی عرف الدیک گویند

فصل الطاء مع الواو و طوار باول مفتوح بمعنی بیش است آن نیز باشد مثل ما پیش طوار او بیش سر کوش شخص باشد که میوه و امثال آن را بسر گرفته گرد کوچه و بازار گردانده بفروشد **طوس** شهریست معروف و بعضی گویند نام دزد در اساطیر هم آمده است **طورک** باول مضموم نام سپهسالار ضحاک اسدی بود **طوطی** هزار است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا بدفون است **طوری** بمعنی سیدگی و هشت باشد که تخفیف اطهر شدن و انس است **طوط** با اول مضموم بمعنی نیم باشد و بتازی مرود و دراز قد را نیز گفته اند **طوق** بهار قوس قزح را گویند **طوق** بضم کنایه از نمود و میگی خط خوبان باشد **طولی صحرا** مراد از سبزه صحراست **طوملک** نام مرغیست شبیه بطوطی

فصل الظاء مع الواو و ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند **ظهور حق** باول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است که بندگان خاص او ظاهر شوند

فصل العین مع الواو و عوا باول مفتوح و بتانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلکی که گویا یا آواز باشد تعلقی باسطابد و دوبیر آدمی را نیز گویند که مقصد باشد بزبان عرب **عوانان فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ را قتاز عطارد و زهره و ماه باشد **عود** چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند **عود الصلیب** دو ایست که آنرا فاوانیا گویند بارکیا باشد از جمله مرع امین باشد **عود سیمین** کنایه از مه صبح باشد **عود کلابی** کنایه از سیاهی سفیدی **عوذی** کنایه از آسمانست **عوسج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن خسک است که گرد آنرا نیز حضر الکلب گویند

فصل غین مع واو باول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و فریاد یکه بهادران در رزم جنگ کنند و بهمدیگر دهند و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آنرا نیز خوانند **غرخسرو** نامیست **غوکوس** کارمش از دهل بزرگتر باشد **غلغل** بحرخ کبود استاد فرخی است ۵ بچنین در گوشش غوکوس ۵ زار غرغون خوشتر از غوغای **غوغا** بالف

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه و غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد **غوچی** با اول مفتوح و جیم مکسور گودال را گویند و آنرا غوج و غجی نیز خوانند **غوشه و غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زاء مفتوح و نقطه بالای آن مفتوح پنبه ناشکفته باشد که در غلاف بود و مولوی معنوی نظم نموده ؎ هین مخ بت صبر آید دو ماه روزه ۰ روزی دو کور کاسه نزکوزه چون ران فلک کرپی در دیزه ۰ با پنبه همان باز بدان غوزه + استاد گفته ؎ باد اچو غوزه دید خصمت سپید دل ۰ دزدا بغم شکستن این است پیشه دل ۰ **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زاء مفتوح و نخه باشد امیر خسرو فرماید ؎ تا کی از پس غوزه میدهد بگل ۰ حکیم **رزقی** راست ؎ غلاه باد شمال کرمیده زد و خوش ۰ بسیکی غالیه غوزه بادبان بگاه ۰ **غوش** با اول مضموم و واو مجهول و شین معجمه بمعنی آرد آول است چنین بیت را گویند قبرکی کتول نامند حکیم ترابی فرستانی بنظم آورده ؎ آسمان حلقه فرمانبری در گوش کن ۰ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ۰ باد خرگوش طبلسان بر پشت می پرورش کن ۰ بکمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن ۰ **حکیم سوزنی** راست ؎ بر کیای اسپ نهد رشته سوار یک کیر زیر ران دارد گر نه غوش کن ۰ دوم گمر سیاه چیوانات را گویند آزاد افغانی زبان شاه هم گویند **یوسف غوشی** گفته ؎ آزرده ام و بیا تو یکی آغوش غوش شاه آموی را دلگیر یک آغوش غم نشسته مسموم چو باشد سخت که از لاجرم پنبه و سرسام **شمس فخری** فرماید ؎ تو نور دیده ملکی دشمنان ترا ۰ برده بهیدم تر از غم بود چو باد ک غوش ۰ چهارم گوش را خوانند هنجم نگاه را گویند **آغوشا** با اول مضموم و واو مجهول دومعنی دارد اول سگر سیاه را گویند و آنرا آغوشن نیز خوانند **بدر الدین اسرائی** فرماید ؎ بر پشین ناکسی نهم بخواری تن چو ادانان ۰ نهند کس نامه بمشکی چو پیشکند غوشاوی ۰ دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را مانند **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول دومعنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاردیواری را گویند که هنگام شب گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند **شمس فخری** گفته ؎ زپاس پاس تواند گرفتن شیر و پلنگ ۰ کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد ۰ **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول برنا و رزاد را گویند **اوحدی** در نظم نموده ؎ شد بگرمابه و در آن استاد غوشت + بود فربه و کلان بسیار گوشت ۰ **غوشه و غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را نانخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از کماره باشد و زنان کبرا در جلو افکنند

وبپزند و بعبیت فرهی نجورند غوغا باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و همه جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ۵ سپهر غوغای غوغا شکن که سر دیهم او ❊ نبات النعش بگردون زیروین بشکند غوغا ❊ غوک باول مضموم و واو مجهول درق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو راست ۵ بگو لبهو تبان ما جرای عشق میرس ❊ حدیث بحر زغوکی ز در ثمر باشد ❊ حکیم خاقانی فرماید ۵ انگشت ساقی از غضب غوک نرم تر ❊ زلف چو مار در می عید شناورش ❊ غوک چوب دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا دو بعضی از ولایت دشنه چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلیڈنده نامند غول باول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسیار دیکبند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جاهای غیر مامول دور از آبادانی میباشند و بهر شکل که خواهند برآیند و دوم را از راه میزنند تا بلاک سازند یعنی راه تیهی که مرقوم شد الوشکوری نظم نموده ۵ گاهی چو گوسپندان در غول جای گرگ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ❊ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل نامسلمان که از مادر قوامان آمده باشند یعنی راه تیه الوستا در رد کی بقید نظم آورده ۵ ایستاده دیدم آنجا دز دغول ❊ روی زشت و چشمهایش همچو غول پنجم گوش بدست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش باول مضموم و واو مجهول و لام و تای قرشت فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند غولک باول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که معاجان و مردم راه داران بترک دیوخود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند بامردم طریق نزد دهند در امیمان انداز شد غوله باول مفتوح ثانی زده مرد خام و بیهقل را خوانند و باول مضموم و واو مجهول و معنی مارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ۵ خشک زار آن کشت زار بود ❊ هر کجا غوله غوله زار بود ❊ غولین باول مضموم و واو مجهول لام مکسور و یای

معروف و نون بمعروف مبهوی متحرک داده راگویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ✻ چون حرکاف
در صور و داشته و بائی از خامه کردکان است و پیل و پرورش غولیدن و یا جوان اجل بالا لایسند +
فصل الفاء و القوب با اول مضموم لیف کردن باشد و آن آدمی بود که بعد خواندن
ادعیه و امسون بدمند **فوده** با اول مفتوح بنانی زده و دوال مفتوح و هایی منحقی خمیر خشکی را
گویند که از آن کاسه بسازند و بعربی مشیمه گویند و بفارسی **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آزا
بور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آزا بوران نیز نامند و بورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حبالهٔ بهرام گور بود و او را بورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنهارا بوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خورد کانست که قوم است
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد **فوز** چیزی فرماید ✻ اسم زمین همی بینی کنداو زیر و جلاست +
بفشرده چو بشگفد گل بتیر ماه فوردین + **بعد الواسع جبلی** راست ✻ خورد باده بهر نگ بوی گل کنون بد
چون چمن خرم شد از گلها ماه خوردین **فوز** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سرین بزرگ باشد و آزا
بوز نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ✻ دنی از دین همیشه ارزوست + کاو دنی جمال بر دست + دور دار دست همچو از روز
که تر سبکه بشگفد فوزش + دوم غلبه و هجوم بود **حکیم سوزنی** راست ✻ بهیر شاهجهان بانی تو انگه + که اینجا لشکر
بارکند فوزه سوم بهمدگر شد لشکر بزنگام جماع کردن از کسی بر آید **حکیم سوزنی** گفته ✻ من دی یار ک مرا از انچه بر ما هم
هی گشتم سوزد و هی گشتم سوزه چنان من بزدم ماهمه شب تا که خواب نا یدهمسایه را زفوز افوزه و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و فوز بمعنی نجات و خلاص شدن از هلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز است که قوم شد
حکیم سوزنی گفته ✻ بشعر عرب اول فرد من نگرد بر لبش و سبلت و سیفو ریک فوزه من +
فصل القاف قوت مسیح کنایه از شراب یکشبنه باشد **قوت مسیح یکشبنه** کنایه از قدحی است **قوج** گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند **قوسه** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قوقوست که تنگه کلاه و میراب و غیره باشد
قوقنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قونیا** نکستر را گویند
فصل الکاف ✻ کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ✻ کو نبود
آنکه بر مدان بپسندد هرگز دون + گه بپسندد مگر که جاهل و کودن + **این یمین** نظم نموده ✻
دل سنه سرائی عجب فریب ✻ کو نزاران گذشت ازکه و کو + **کوار** با اول مفتوح و بمعنی دور

اول یعنی نخست کواست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ؎ آنچنان بادی که کنده است ؛ در بدل سن بخشد و لعل از کوا ؛ دو گونه گند باشد و با اول مضموم تا مفتوح دوم ساکن است از مضافات شیراز کوا زبا اول مفتوح شهریست در اول نسبتی دارد اول نسبتی دران باشد که بدانجا گیرند اسپ و شتر و غیر آن بار کنند و بشیراز آلوده گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون برزه مرا کار کردن است ؛ ببراه بر کوازهٔ بازارگان کشد ؛ سید احمد مشهدی گفته ؎ اے پیر هست کوازه ره گل ؛ رویت سر گل کوازه ؛ دوم خانهٔ زنبور بود در وجی ستارستانی گوید ؎ آن رخ پرنشان آلبین ؛ گرنیدی کوازهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نزم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید خراسانی راست ؎ پیش مستان بزم وحدت او ؛ چه کوازه چه کاسهٔ زرین کوازه با اول مفتوح کوزهٔ سنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ؎ بالفعل تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازهٔ چوبی همی روم ؛ کوازو کوازه با اول مضموم و مفتوح هر دو بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن بود حکیم اسدی راست ؎ کوازه همی و چنین پرفسوس ؛ همی خواند مهراش را نوعروس ؛ حکیم رازقی گفته ؎ ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ کوازه زند بلندی محود ؛ کواس و کوس با اول مضموم یعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده کواشمه با اول مضموم و شین منقوطه بمکسور آسانی نباشد کواهم با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نرمه باشد که بکبی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدید گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ گر ترا کوبی رسد از فتنه نال ؛ مرهم و مرهم تو باچندان سناق ؛ و مهلت کی رود در هوا رست ؛ دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی باشد ؛ کوبین با اول مضموم و واو مجهول دیای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آن را تیک گویند و دیگری دراز و آن را گزینه نامند کوپه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آن را بتازی ملقط خوانند کمال اسمعیل راست ؎ هستم زمیان فروشده زالیست گرهها ؛ کز دست خویش

زخم خورند چو باونم ۲ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا انجوزند کوپین باول مضموم وواو معروف
دست افزاری باشد مرد وفنگ آن را که مانند تراز و بود آنرا ازبرگ خرما مانند کوپ باول
مضموم واو معروف وباي عجمی بمعنی دارد اول عمود آهنی بود وآنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ۲ همانا که گوپال سیصد منست ۲ دوم بر سر ترک آن نامدار ۲ حکیم اسدی راست ۲
دگر دان خاور سواری تیغ جوابر ۲ برون تاخت با تیغ کوپال کبر ۲ دوم گام گردن ستبر و گنده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۲ کنون مرغ عیشم فرود نخجیت بال ۲ فتاد اختر بخت من در وبال ۲
حوالی وگوپال دنبر ونماند ۲ زمن هیچ جز نام نیکو نماند ۲ سوم نام مبارز یست از خویشان
پادشاه روس کوپل باول مضموم وباي عجمی چهارم معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
وشادی برسم آئین در شهرها بندند ظهیر الدین فاریابی راست ۲ نیست امیدم که تماشت هیچ محکم آنچنانکه ۲ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ۲ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد کوتار باول مضموم وواو مجهول انتای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند کوتر باول مفتوح ثانی زده وتای ثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد وعربان آنرا حمام گویند حکیم فردوسی فرماید ۲ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ۲ یکی
جام چون چشم کوتر کشید ۲ کوته پال بمعنی کوتاه باشد چه پال بمعنی قد وقامت آمده در عجائب المخلوقات آورده
که بحر ارمین گروهی سرخ چهره اند قدشان یازده وجب نیست وسخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چگونه میگویند ولباسها ضبر بدن گرفته بیارند تجار فروشند وعوض آهن بستانند در
بحر ارمین رنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر نه اعی وعربان باشند والیشان هر سال از قراقوم
محاربه میاشد قرانوق بسیار از میکشند وبخورند کوته پای وکوته پایه وکوته
پا وکوتاه پا چه وکوته پا چه نام جانور یست مانند گوزن که همانطور خال بر پشتش باشد
دور سر دون گوزن شاخ شود امیر خسرو راست ۲ نیز دران گشت بهر سوی صف ۲
زده همه بر جال شده روی صف ۲ تند چو شیرے که بجا یک ردی ۲ سیر همی گشت زبر آهوی
بود بسیر نخچیر آهو رباي ۲ دست دراز ایش بکوتاه پای ۲ کوچ باول مضموم وواو مجهول
وجیم عجمی وچ معنی دارد اول احول بود وآنرا کاج وکاژ و کوج هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرانشینان و آن طائفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ مرقوم خواهد شد ‡ سوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ‡ جانا بانتظار تو مانیکه داده ایم چشمان راست بین ره دعاگوی گشت کوچ ‡ هستند اهل پارس هراسان کارمن ‡ زانسان که اهل حربان ترسان زدر دو کوچ ‡ کوحبت مبارکست ندارم بدست هیچ ‡ جز خرقه کهنه و دو ترکی برای کوچ ‡ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنجوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بضم هم میخوانند فخر الدین محمود گفته ‡ گر جاها از نظر همت او افتند دور ‡ شوم ویرانه نشین گردد مانندهٔ کوچ ‡ پنجم زن فرزندها و عیال را مانند ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ‡ در دیه ویران بنود عشر زنین کوچ و فلان مست و خرابم بنود از نخم نقد و خطا ‡ دانم ولایتی است که مابین بنگاله و ملاک ختا واقع است کوچ و بلوچ این لغات از لوازع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان که بهاکر و قندهار و آن نواحی کرمان واقع است ستوطن اند و کار و حرفت انجماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن بیگانه را نیابند خویشان برادران یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از محسنات اعمال شمرند و ایشانرا کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ‡ سیاهی بکردار کوچ و بلوچ ‡ سگالنده جنگ مانند غوچ ‡ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ‡ دنیا که دو روزه کاخ کوخ است ‡ در راه محمدی کلوخ است ‡ اوستاد فرخی نظم نموده ‡ بدگوی او شدند دل افگار و مستمند ‡ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ‡ هر بند شادی تو مبیناد و هر شبی زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ دار ‡ کود با اول مضموم و ثانی مضموم کبود را خواستند با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ‡ زانباغ با دیان سگ لبوی خوش از خرفه تر ‡ نشر و سنی را پراگنده شمر مجموع کود ‡ دوم توده خرمن گویند سوم بازی را نامند که در بین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالائی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم گودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسپ کودن بود بفرق دران ۞ ورنه چون خرندارد ی پالان ۞ حکیم خاقانی فرماید ؎
جنسی نماند بس من و زندان که بهره راه ۞ چون رخش نیست پای بکودن درآورم ۞
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بالبکار برند و از ان آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائے را گویند که لشه یو شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سر زمین نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎
شنیدم که از لقمهٔ دیگدان ۞ زر ز ساخت آلات خوان عنصری ۞ اگر زنده ماندی درین
کور عمل ۞ خسک ساختی دیگدان عنصری ۞ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام ابلاد
کورنی بهائیست ۞ بهیار از جمله بلاد و کورتوئی ۞ عبد الواسع جبلی در صفت عمارتی گفته
؎ از خوشی چو شد بر و خور نگ هست ۞ مشهور در دیار این و معروف اند در کور ۞ **کوراب** با
با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد و ستاد **عنصری** راست ؎ بهر آب آرزوی
سوی کوراب ۞ کم کنی جان در و نیابی آب ۞ **کوربا** و **کوردوا** با اول و ثانی مفتوح نام اشیائی
که باکرپ پیزند و از انها زهی کبر پدید گویند **کوردی** و **کوردین** با اول مضموم جامهٔ پشمین بود
حکیم سوزنی گفته ؎ گر جنس با کلاله بسر رکند فشار ۞ ور کودری کند حل رکون کوبس
هفت رنگ ۞ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ۞ سنگ
خصر از پلاس عنصری از کوردین ۞ **کمال اسمٰعیل** راست ؎ زیرفت بست زمین را
چو اصل بست ایاس ۞ ز ابر منفعت هوا جامه کوردین دارد ۞ **کورزه** و **کورزه** با اول
و ثانی مفتوح میوه ایست که بر شکل بلوط باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوهٔ آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند در دوا بالبکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را
مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چیک باشد و آنرا کرس و کرسنه نیز گویند
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوطه زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب دو میان چوب والا و دهل و خقبه نیز گویند **کورک** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول معنی کور زاست که مرقوم شد دوم نام موضعیست نزدیک بهرمز سوم نام جمعی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول علی الترخیم کمال اسمعیل است ؎ تیری که هر گه یکی پشم تو دیده ✦ خالی چو کورکور در آشیان کند ✦ **کوره** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بگرد کوزه عشقش زدور میکردی ✦ اگر تو نقره صافی میانه را چه شناسی ✦ **مجیر بیلقانی** نظم ؎ اکنون روا مدار تو نومید یم کند ✦ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ✦ دوم حصه بود از پنج حصه فارسیج حکماء پارس تمامی ممالک پارس را بپنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور خره فیروز و آنرا خوره نیز میگفتند دو رغلی شهرستان را گویند **کورج** جمع آنست و با واو مجهول بزبان هندی جامه و پارچه تا شسته و ظرف سفالین از آب تا دیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول و کاف معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود رو باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ که مائیم از پئی شاماخ کوری ✦ ز شور خاکیان در خاک شوری ✦ نخواهم گندم از سلطان صانع ✦ یکوری گردم از دو دیده قانع ✦ **کوربشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوشر** با اول مکسور شبانی زده و رای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا اردوت نیز گویند **کوشرو کوشرو** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پرخاریست که آنرا بتازی کویند و بتازی آن درخت را شاکا خوانند و آن صمغ را انزوت و عنزروت و عنزرود خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دف نیز گویند و هر دو را یکدرخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب دران کار کند سرخ شود کم کم گرد دو بیشتر در کوهساری شبانگاه بهتر دو بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مائل بزردیست و ورد و اها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوشر نوک** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بر وزن گلیدن ابزار و طویله و مثال آن **کوکوس** با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اوّل فرو کوفتن لبود آزا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زنالهٔ زدی اندر افتاد طوس ؛ تو گفتی زپیل دمان بانگ کوس ؛ هم او گوید ؎ گیاهی که گویم تو باشیر و مشک ؛ بکوش و بکن برسه در سایه خشک ؛ دوم نقارهٔ بزرگ باشد و کوبارا نیز لسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ؎ کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دو سر است ؛ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ؛ سوم بمعنی صف و قطار آمده خواجه نظامی نظم نموده ؎ دو لشکر بهم برکشیدند کوس ؛ چو شطرنج بختی ازعاج و آبنوس ؛ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در بنوقت بکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست ؎ کجا نام او کوس خالی دهم ؛ جز این نام نیزش ندانی بهم ؛ پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله نیز در شباهتی با دشمنی دارد چه مهرانی آنرا در دو جانب وصف دو چند و بعضی کوس خانچه مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشهای دیگر زیاده سنده باشد و زبان هندی کرده را خوانند و آن ثلث فرسخ است کوسان با اوّل مضموم و او مجهول و دو او مجهول سه معنی دارد اوّل نام نوعی است که در زمان یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب فخر گرگانی نظم نموده ؎ شنشنه گفت با کوسپای نائی ؛ ای شایسته کوسان سرائی ؛ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن زشتی باشد که آنرا بتازی حنظل خوانند با اوّل مضموم و دو او مجهول و سین موقوف باد و معنی نخست کوس که اول صدمه فرو کوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بدهل و کوفتن حکیم انوری فرماید ؎ مقلوب لفظ پارسی تصحیف از کفت ؛ دارم طمع که علت باس زدست کوست ؛ تصحیف قافیه که بمصراع اخر است ؛ گر ضم کنی بدانچه حماست بهم نکوست ؛ وان دو لطیف اسمی هست بهم لطیف ؛ در نخت کس بوقلمی مقابل بهم اوست ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ گر کسی را درمی چند بخشد زخیند ؛ جهد آن کند که بجان برنرند کوس تراد و کوستن مصدر آن است مثل نقاره حکیم فردوسی گفته ؎ دلیران نترسند زآواز کوست ؛ که دوپاره چوب است یکپاره پوست ؛ کوسه دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بازی فرخ خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه ریشین** بالاول مضموم و واو مجهول و شین معجمه مفتوح و های مختفی نام جنسی است که پارسیان و عرب آدرماه گویند و وجه تسمیه اش آنست که مجوس دین و مزدم مضغ کرده بر ابرو و ریش او میکردند و بخود او طعامها گرا سیداوندی و دارو های گرم بر بدن او طلا کردندی و آنرا دم مضحک مروحه در دست داشتی و پیشتر خود باد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردان برف و یخ بروی میزدندی و او بر بزرگان شدی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی بدادی بگ و گل تیره با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و از صبح تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق بکلباد شاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر یکوسه و همچو که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از نماز دیگر نظر بازاریان و رهی آمد او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آزاد عربی رکوب کوسج خواندی و چنین گویند که در زمن جمشید مرواریدان در یا برآمدی و در زمن ضحاک مار بر دوش او رستی و مغزهای مردم بخوردی و در زمن فریدون گاو برمایه بیامدی و در زمن منوچهر خدای عز و جل حکم کرد که هر کس را بسعادت و شقاوت هر که در زمن او پیش از انکه سخن گوید بنخورد و تیغ موی بر او تا تمام سال مسعود شد **کوشن** با اول مضموم و واو مجهول گوشتی را گویند که شیدان باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ کنند دست نظر صانع اوست ؎ سبق من و جمله کوشش ترا **آوشا** کوشنده باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ کوشای بدم تو کوشای نبود تو ازانچکس نکمی نمایش شنید **حکیم ازرقی** گفته ؎ چو در کوشش بلا میسر دران کنید کوشش ؎ هم آورد او در کوشش بیارد آسمان کوشاه **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ گه شکار فرود آرد و گه رزم زکوه هر بلنگ و ز آب زرف نهنگ ؎ لگاه کوشش او شد لگاه کوشش او ؎ زدست شیران زور و ز نرد ان رنگ ؎ **کوشه** یعنی کوشیده آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بنجوست تمام شهار دارد **استاد دبیر معزی** راست ؎ آنجا بود آن دلستان یا دوستان در بوستان ؎ شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرگس را وطن ؎ **ابن یمین** نظم نموده ؎ نشاند نی هزر آنجا بجای اهل هنر ؎ ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای ؎ **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و مردم فوفس بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف نعش مرغان باشد **منجیک** راست ؎ کر بپر و مرغ جان از کوفجان تن مرا ؎ همچنان اندر قفایت تا قیامت پر زنند **مولانای شکوفی**

جرباد قانی نظم نموده ؎ خبر شاخسار زلف تو اش آشیان مباد فکر مرغ روح ما پرواز کو نجان تن ؛ **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد **کوک** با اول مضموم و واو معروف کمان پنبه و آواز بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول ترهٔ باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خس اند **حکیم انوری** فرماید ؎ جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب من ؛ بگرفته فتنه را مه و مس کوک و کوکنار + **سید ذوالفقار شروانی** نظم نموده ؎ بزعم خاصیت هموار صید طبع پیوسته ؛ در اقلیم که چون سماس شد زمین ؛ شقاقل شکند باده نماید کوک بیداری ؛ کند چون طره عناب فزاید در و سر چندان ؛ دوم دو پارچه جامه را که بهم پیوندند و بطریق استعجال تا دروخته کم و زیاد نشود **حکیم سوزنی** راست ؎ چین بود در زلف یاری کوک و اندر ساغری ؛ کوک زن بر سوزنی گر خوش برآند لفظ خس ؛ سوم آهنگ ساختن ساز با دیگری موافق کردن آواز با بود با هم چهارم هم برفته باشد و آنرا که انیز گویند پنجم گنبد نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق نبات ؛ نیرنگ زور واق معلق مسکنات + **کوکبا** بالفتح اول ستاره باشد **کوکار و کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد **کوه پشت** کور پشت را گویند و بتازی هضبه خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح تا مرد و را گویند و آنرا بتازی کثیر خوانند از کتاب ژند مرقوم شد کوکا با اول مضموم و واو مجهول در دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نایست از نامهای ماه دوازدهمین از کتاب ژند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرگازران را **کوکلک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و معنی دارد اول حجه باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست شبیه بچوارک که آنرا شانه نیز گویند مرغ سلیمان همانست و بتازی هدهد خوانند و بزرجمهر صلایم گفته اند **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود و آنرا بتازی بزبان السوال گویند کوکنار دار بمعنی زبان بود **مولوی عبدالرحمن اجلی** فرماید ؎ زکنکر دار کان شهریاری ؛ چو چارس دیهکان کوکناری ؛ پیداری نماند شرم و گرمی تاب + خواص کوکنارش کرد در خواب ؛ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی دانهٔ خشخاش و فوشتر آنرا آورده اند چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نابدار که گشت

استخوانش همه کوکنار ؛ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ گوزن دفاخته سرود در آغوش ؛ در حاشیه بعضی مرا گرم طلب کرده دوم خاگینه را گویند کوکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از آمشت لطیف و نفیس بود حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ نشته بفیای فاخره کرده رزان زرسود ؛ نخ و نسیج کوکور و اسای ساده ؛ کوکه با اول مضموم و واو مجهول یعنی کوه که هست که چند باشد تبرکی برادر را خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ؎ میفگن کول گرچه خوار آید ؛ که هنگام سرما بکار آید ؛ دوم تنگ و قصبه است از ولایت پارس و با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ؎ مردکان هرزه گوی و بیباک است ؛ راز بادی چو کول ناپاک است ؛ مولوی معنوی راست ؎ شه حوضی دران چشمه چون کولها ؛ آبرو از کولها دز کولها ؛ دوم کتف را گویند سوم نام جانور یست که آنرا نوف و کوف نیز خوانند و نجوست اشتهار دارد چهارم قرم گیلان و پیشتوتل را و تلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند وحشی راست ؎ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ؛ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ؛ کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول در دشکم باشد معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیزم و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آنمرد مردکان که کولنک را ؛ در عین فرو برد بکلیدان کون بدنک ؛ کولنک پیشل و چو نهد سینه بر زمین ؛ فریاد نعره دارد چون در هوا کلنک ؛ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گودی را گویند که صیادان دران بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم ترازی قهستانی بنظم آورده ؎ بنده در انتظار موکب عید ؛ گشته ساکن بکنج بیغوله ؛ تا کی آید بدام مرغ مراد ؛ همچو صیاد مانده در کوله ؛ دوم ابله و احمق و سفیل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کندن و آوردن زمین را گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام کیاهی خوشبو حکیم سوزنی فرماید ؎ من ارحظ تو نجویم نخورم سد مثل ؛ بر امید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ؛ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علفه سازند و گاهی پالیز بانان مزارعان دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مکسور و واو معنی دار اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آزا کندن نیز گویند **کو** با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه علاف پنبه و گولنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ گر درین حقه تراچین برآمد تا چه شد ؎ جهت اندر کوده بایک دانهای کوکنار ؎ هم او گوید ؎ مستغرق درین کوده خشخاش ؎ بشمار اجل جمیع حیران انشناسم **کوهاموی** با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و بجیم آمده **کوهستان** است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور و جیم و صاد بزنگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمین شیار روید و بزبان ترکی اشنیه آنی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آنرا بمعنی عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زکوهه بآغوش برگیرمش ؎ بشاهی زکشتاسپ بپذیرمش ؎ هم او گوید ؎ من امروز از کوهه بردارمش ؎ بنزدیکی زال بشتابمش دوم بلندی پیش و پس زمین آبوده و صاف پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم نموده ؎ نصرت از کوهه زینت نه فرود است به تیر ؎ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نشیب سوم موج آب را مانند و آنرا شبرک و شبر و کس نیز گویند **شرف شفروه** است ؎ چنان کوهه زدریا العام عامست ؎ که امید اقوت استنا نیست ؎ شاعر گفته ؎ هست سیل بدره ام یکوه دور یا کوهه زن ؎ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار ؎ سوم هر چیز بلندی بود **امیر خسرو** فرماید ؎ وصف در آمد علمت اینکه بانگ کوس ؎ همچون صدای کوه بدر کوهه خیال ؎ چهارم جزو چیز گرفته را کوهه گویند مراد آنرا که جزو گرفته است **حکیم خاقانی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ از کوهه غم شگونه بگرفت ؎ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ؎ **کوهین** بمعنی کوهه است که گذشت **کویه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد **حکیم فردوسی** راست

ه بتابان ازدی زمان دلویزه ؛ همه خاک و شخ و مره گویزه ؛ فخر گرگانی گفته ه گویزه
سوره و دریک رونده ؛ سموم جان بر و شیر دمنده ؛ کوشون بضم اول و واو معروف
و فتح سیم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
گومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرتوم گشت
گویزه گوشهٔ خانه را گویند گویستن و گویستیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
نداکردن زنبور باشد گویسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و طرف سرین را گویند
گویله با اول مفتوح ثانی مکسور کاکل باشد گوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار پیشه رو عنگر انرا مانند کفگیر آزرا کهاز برگیرند یا یابند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پشت و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ه همچو عصه پهن و زرستغیز ؛ بی گو و بی پشته ذره گریز
سیف اسفرنگی گفته ه ای زهره تو بحر و کان در جوشش ؛ وی زقدر تو آسمان در کوشش
دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ه گراندر کوا سفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
کلمهٔ جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ه بهر سوئی که بردی بادرایند ؛ شکستی دگر بار
گوی خورشید ؛ گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ه می تلخ است جور گلعذاران
که هر چندش خوری باشد گواران ؛ گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گوارندن طعام سازند نخجیر و آنرا گوارش نیز گویند و عرب آنرا جوارش
لیسماق الطعمه راست ه قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر ؛ گلشکر باشد و گلقند و مزاد
پیازه گوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز پهن شود و آنرا برون و وادنیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا تابزی مهد گویند
مولوی معنوی راست ه ای گواره خانه را صدق مدار ؛ تا تواند کرد مانع انتشار

دوم گله گاو دگاومیش و امثال آن را گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خرگاو و سایر ستوران را سرانند و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ بشتوی روی عروس زلفبر گرفته بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ۲ دوم دلو چرمین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح متعنه باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر** با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز دام و کم بها بود **گوال** با اول مضموم چهار معنی دارد اول یعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ ای ز سحاب کفت بحر اهل برگوال ؛ وی ز هوای درت گلشن جان خوشنما ؛ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان** مغربی نظم نموده ؎ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ؛ تو از آزادگی مردم گوالی ؛ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانچی** با اول مفتوح و نون موقوف و لام و میم و ان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال ترجمه کرده شده باز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدرگاه شاهست میانچی منم ؛ که در شهر ایران گوانچی منم ؛ **گوانگله و گوانگله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه دران بندکنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران بندند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ؛ لباس عمر او را جون طراز جاودان سازد ؛ و از قرصهٔ نور ساخت و هیئت ؛ گوانگله قبای دانش ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای کرده چرخ ز خور شید هلال ؛ خانه قدر تر ا بر سر مه گوی انگل ؛ **گوی بارهٔ** با اول مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؎ زین کوبارهٔ چون کردی آخر چون خر عیسی ؛ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ؛ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ زاد این بچه کوبارهٔ ؛ جز رنج و درد و غافل بیچاره ؛ هرگز کسی آن ندیدم که مرد دیدم ؛ زین بی ستان زمان دبلبه کوبارهٔ ؛ **گویان** با اول مضموم و واو مجهول و با ی عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح عمق باشد گویند که جایی عمیق و گود است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمان کودت پیش رو الحمد کودس رو

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ؛ دبا اوّل مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند و آنرا گونیز گویند **گودا** با اول مفتوح ثانی زده و دال نقیران و نیوایان یلیکان کم دست گویند که در کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا کودهی و کاودی نیز گویند **گوداب** با اول مضموم و معنی دارد اوّل آشتی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید ؎ چه طمع داری از جهان آبی ؛ چه نهی پیش شهد کودابی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ کندم آیند کردی دگر تخم عدد ؛ دار گر بود در بخیلی می پزم کوداب کبک ؛ دوم دوشاب را گویند شمس فخری راست ؎ مگر که چون بود احوال پیش نایدخت ؛ که شهد فالق باشد ز راوق کوداب ؛ **گودر و گودره** با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اوّل نام نوعی از جنس مزمر است که گوشت آن نهایت بد بو باشد **اوستا وفرخی** فرماید ؎ پیل از تو چنان ترسد چون گودره از مار ؛ شیر از تو چنان ترسد چون کبک زشاهین ؛ دوم پوست گوساله بود دوم پیشرو هم پوست چه در گشت بهرام گفتی از بهر آن بود یعنی آنکه گشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران در ملت زرتشت ممنوع است که در گشت زار بود و گندم بهمرساند از اجود و جود ؛ سیوم نیز گویند سیوم نام غله خود رو هست چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم بچه گوزن باشد **گودرز** با اوّل مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اوّل نام پسر شاپور است که ولی عهد پدر خویش بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت ملکش نه ماه و هفت سال بود دوم حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوانی دیگر بود از ایران یکی پسر فارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر شاپور است که پدر گیو است و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **کور** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود در وقت خراب و ویران شده و با اوّل مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دشت و صحرا و هموار بود و ازین جهت خر دشتی را گور خر نامند سوم خر دشتی را نر باشد

گوراب باول مضموم وواو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید ؎ مردم دانا نبرد هیچ بدین چو گور ۔ بالای گور ست و فرو جاه گور ۔ هم او گوید ؎ جهان غرق باد است دریای شور ۔ که بالاست گوراب و نه جاه گور ۔ دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا چهار روز راه است فخر گرگانی گفته ؎ براه اندر تخفش لو دیخواب ۔ بدو هفت آمد ز مرو اندر بگوراب ۔ سوم سید انی را گویند که بجهت دوانی بسیار خیزد باشد گوراپه باول مضموم وواو مجهول دوم معنی اول یعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبت مگر از جور دستم نمیست ۔ که جاه کوار گوراپه نیست ۔ دوم نام موضعیست که رستم بر آن رستم در انجا بود حکیم فردوسی گفته ؎ زبهر پدر زال با سوگ و درد ۔ بگوراپه اندر همی دخمه کرد ۔ گور گور و گوراگور باول مضموم بمعنی زود رازود و تیز اتیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ۔ دروان دیده گوراگور میشد ۔ گور چشم یا چیا باشد ابریشم که در باندگی چشم گور خر بران نقش کرده باشند مثل آن پارچه است که از آن چشم بابل نامند خواجه نظامی فرموده ؎ کز اگنم از گور چشم حریر ۔ بپوشید و فارغ شد از زرع و تیر ۔ هم او گوید ؎ بخشیدم انچه مفلسیان زین کمال لونه ۔ در دیده گور گور گریزند چون هلال ۔ گورب باول مفتوح و ثانی زده پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری گورب فیرست و کوکب لعل سهلست ۔ نزد تو اینها که بهاتل کردم ۔ گور چشم و گور شکاونه باول مضموم وواو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که بشبها گور را بشگاند و کفن مرده بدزدد و از ابتازی نباش قبور خوانند گور گیاه گیاهی باشد که گور خر را بخوردن سلک آن رغبت تمام بود گوز باول و ثانی مفتوح بر جرم و کوز پشت است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ گر آمد خبر بقریب یکبر آنکه درجنگی بخنگش چو گور بود پلنگ ۔ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؎ کرمش گفت مرا بشناس ۔ ورنه کشته شدی بفضل و حواس ۔ مثل حواس کی شاید ۔ کور بر پشت قبه

کے باید ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سیه پیش رانده ؛ همی کوزپر گنبد افشانده ؛
گوزاز با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یاردم باشد مولوی معنوی فرماید
؎ چو خر ندارم خر بنده نیستم ایجان ؛ من از کجا غم پالان کوزیان ز کجا ؛ گوزده با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال منقوط مفتوح و اخفا یهانوعی از صمغ باشد که
رنگ آن بسبزی گراید و از بوته خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن هر صمغ را
کلک نیز گویند گوزغه با اول مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ؛
گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختان را
گویند گوزگند با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سختان لاف گزاف
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر ز سرست او بیمزه ؛ همیائی پر سیم نهد
کوشش پر از زمال بقا ؛ از پوست های دست او در سجدهٔ بپای او ؛ وز کوزکند شاعران
در وصف مدحه پر ثنا ز خا ؛ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بنید این سخن همچو شیر وے ؛
سر که نماید ان سخن کوزکند را ؛ گوزگندم با اول مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا کل گندم نیز گویند گوزه با اول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوزه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسدان او ؛ برون
کشیده از سر چیه پنبه از گوزه ؛ گوزبر با اول مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزبر است
گوزینه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسپند کشان عید قربان را گویند اوستاد رودکی فرماید ؎ نجسته باد ترا عید گوسپند
کشان ؛ که تو همیشه درخت نجستگی کاری ؛ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوئ تو تاب
خورده کند ؛ سر زبان حسود تو آب داده سنان ؛ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول
معروف است دوم کنایه از گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوش مراد مستمندی ؛
نرسیدی که در وی او گندی ؛ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر صدمات خلق ؛
حکیم فردوسی راست ؎ ز خنگ زبان آور دجوش کوش ؛ فرامنده باد تجوانی و هوش ؛

چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا اسیر سوخوانند
حدیث روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مصدر
و بدان قیاس خندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ◄ بروز کوس از اسفندیار مژده
بگاه برد خرداد خرشهنشاه ۵ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ◄
پاس میداشتم برای دهوش ۞ در عطای کسم نیامد گوش ۞ مولوی معنوی بقید نظم آورده
◄ این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ۞ در گوش یکباران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید ◄ خلقی نشسته گوش بایست خوش مدهوش ۞ نعره زنان در گوش که سوی ما دری آ
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوانند یکی از پادشاهان روئین تن بود و آزا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست ◄ شنیدم که خسرو بگوش اسپ دید ۞ جهان کامش روز دوران رسید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول غلیواج را گویند و بعضی گویند گوشانه گوشنه که گاه گاه گوید حکیم ترازی
قستانی نظم فرماید ◄ هنوزم عشق میدارد زنکهت در پناه او ۞ چه خیزد بر من بردن آرد
زهر گوشانه غوغائی ۞ هم او گوید ◄ وقت وقتی همیجا باگرد در آتش می رویم ۞ تا گلستان خلیل الله
نزیک گوشانه ایم ۞ دانه الارض را جهان برهمزند که سامدما ۞ چون ترا می حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ۞ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ◄ دلاور چار صد مرد گزین برداشت ۞ بچل
گوشانه ژوه ژوه در کمین داشت ۞ گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی میرسد بس عظیم که در دامنش دریای بود
لشکر پایش بشکار مشغول بودند مردی رامی یابند بزرگ جثه و درشت اعضا و بزعمی و بزعمن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را لحاف ساختی نزد اسکندر میآوردند
چون بحضرت رسیدند تحقیق حال او کرد جواب میدهد ◄ بدو گفت نشانهای بابت نام ۞ مرا گوش بستر
نهاد ند نام ۞ گوش پیچ و گوش تاب ۵ دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد
گفته ◄ اگر بیگانه است هم گوش پیچ ۞ که داند که چیست با کمتر بهیچ ۞ دوم پارچه چهارگزی را
گویند که بواسطهٔ دفع سرما بر گوش بپیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول و شین معجمه

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت آهنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از دیگ بیرون آرند **گوش خر** دو معنی دارد اول میلکی باشد که بدان گوش خر را نیشگر انیشگر نیز گویند دوم نام جانوری است که در گوش درآید و دم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند **گوش خرد و گوش خرک** هزار پا را گویند **نخشبی** راست ؎ گرچه صد پا بیش دارد گوش خرد ۲ لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ۲ هم او گوید ؎ گر بگویم عیب تو با گوش خرد ۲ گوش خر انگشت در گوش افگند ۲ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در دهن بر سر حلقوم دکه محل ادویه باشد میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشبار** نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ بوعلی سینا شاگرد او بود ۲ امیر خسرو فرماید ؎ قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ۲ کان خط لوصیت را دوان کتاب هر شیار ۲ **گوگ و گوگه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول آنکه گویند و معرب آن فوذاست دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی برآیند رخنه نشود و آنرا زخ نیز گویند **گوگال و گوگردانک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده بغلطاند و آنرا خنزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی قیفوز خوانند **گولاد** نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت پنبه اندازند با همچو نخود و آنرا کلوخ نان خوانند **گولخ و گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ جو گولخست قوالی قصیده چون گلشن ۲ مراست دست که گلشن بآرم از گولخ ۲ **مولوی معنوی** فرماید ؎ چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ۲ می دانکه دود گولخن گر نیست بر نما ۲ هم او گوید ؎ تو زشادی چون گرفتی طبل زن ۲ گرگ شاه درش گولخن ۲ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد **حکیم شهاب الدین شیرازی** راست ؎ زشلک منجنیق و گوله رعد ۲ مدام همه بنیاد او از کان ۲ دوم تودهٔ خرد و انبوه **گومبه** با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گویند نیز خوانند حکیم قطران فرماید ۰ بستد از یاقوت و بستد لاله و گلنار گون ۰ یافت از کافور و عنبر جزئی خوشبوئی بوی ۰ گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان جهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند گولسته با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف دیرکفل را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد اوستاد رودلی در صفت قلم گفته ۰ تنگ دونده است و گوش بی سخن تاب ۰ گنگ و صبح است و چشم نی و جهان بین ۰ برش شمشیر دارد در روش ناز ۰ کالبد شفقانه گون غمگین ۰ دوم هر طرف دیرکفل باشد حکیم فردوسی فرماید ۰ از نیکو نه گفتار لبیا گفت ۰ دل مردم خفته بیدار گشت ۰ امیر معزی در صفت شراب گفته ۰ نهاده بر گفت آن گوهری که از عکسش ۰ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ۰ سوم گلگونه غازه گویند جهانگیری گوید گلگونه است اگر قرمشی پور بهای جامی است ۰ سر حوران خویش را بر کرده تکیه گاه از دو لونه خز کرد ۰ گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند و آنرا بکنند در رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید ۰ گوپوچ که ساز نهاش بچشم ۰ نامنظر گونیاش بچشم ۰ دو بمعنی کواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد دانه اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ۰ ای بگوهر تا بدم بادشاه ۰ در پناه اعتقادت ملک شاه ۰ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است گوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته ۰ ظاهر پاک گوهران کز نظر ان اسعاد نفس فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ۰ گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست پنجن باشد که مکلل بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست ۰ زبهر عذر شاخ ارسیاخست گوهرکش ۰ که قطره در خوش آبداست و سبزه شبه دواک ۰ گونهاری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید ۰ چشمه خضر ساز لب از لبلیه گوهری ۰ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد ولهذا جوهری نیز گویند گوی بازرفتن نوروز بعد از هر ماه ملکی گولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوتکی باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند گولیشه گولیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کونگی باشد و یای و شین منقوطه سبز و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله است
کویک تکیه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که قوم شد

فصل لام

لو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول آنکه علم باشد دوم پیمانه بلندی را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ بدو سرشیان گفت آذر برو ـ ره تازنیش اندر ایدت لبو ـ سوم زردآب را نامند و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند مولوی معنوی گفته ـ غلط مکن نرسی برای دفع تو آنست ـ زرشک چون تو کفاریست رنگ و بوی ترش ـ چهارم لب بود فریدون راست ـ مختلف سال و ار مولو حاجت ـ وصف بنده بلی هر که خسن مخ خشش ـ پنجم نام قصبه ایست از مازندران

لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ـ لوا خود را لواشه کرد و بهم ـ تا طمع بگشاید زو فتح لواش ـ هم او گوید ـ غذای من غم عشق ایست ـ بنیجا ـ نمی اندر دو عالم یک لواشم ـ

لوالو و لولو با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و مهمل را گویند کمال اسمعیل فرماید ـ سر بر بیشی و ای اندکی کوه کار سازش لوالوا باشد ـ

لوبره با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پیشدستی را گویند

لوت با اول مضموم و واو مجهول مغز بینهای گویند و آنرا بتازی عربان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید ـ اینها همه دلالت دلوت اند ـ با در جبروت پرورند ـ احمد اطعمه راست ـ احمد زیافت نشد کشف بزن لوت ـ چون نیستی از اهل دل و اهل تکلم باش ـ

لوتره و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد مخبر عمل که دکس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید ـ خرد پیر عیسی کند نهم از و ـ چو او بر کلک لوتره ـ هم او گوید ـ دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ـ اندر زبان اهل سخن با دران گله ـ

لوث و لوث این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات و ماکولات بود مولوی معنوی فرماید ـ پیش او کوسالهٔ بریان آوری ـ گه گشنی اورا بکهدان آوری ـ گه بخوار انیست مار الوث و پوت ـ نیست او را جز بقا، الله قوت ـ ابن یمین نظم نموده ـ زهر سودیست آور دلوث پوت ـ بشادی برآور دز اندازه مار ـ

لوخ با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول آنکه بهمان معنی که در ریدن و آزالخ دوخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته شود درخ زرد و دست لوخ گردد یعنی تنت بار یک همچون دوخ گردد ۰ لوخن با اول مضموم و واو مجهول اما او گوید که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید چند انکه خواهی جنگ کن با کرم کن تهدید پا ۰ میدان بکود ور لوخن است بهر چه آید با ۰ لوده با اول مفتوح سبدی باشد از که میوه و نان نهند در پشت گیرند و بر اسپ شتر و خر بار کنند و آزا کوره خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آزا لورکند نیز گویند امیر خسرو فرماید صفی گزاردهای بدگزنده ۰ بلور ماچی شد زخزنده ۰ یکی اعجز تن دانه میسایم ۰ یکی دیوزه گردمیشد از بیم ۰ هم او گوید گر سگساری تبرس از راه ناهموار را ۰ بهترین میدان گاخ خوش آلور لراست ۰ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته چرب و شیرین تری زشکر و شیر ۰ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ۰ همچو سیماب کادری مرشت ۰ از لطافت برون رود ز انگشت ۰ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آز اول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد و آز الورک نیز نامند لورناک و لورآور با اول مضموم و واو مجهول دبروغنی را گویند ذوالرمه از فرهنگها مرقوم است که ظرفی بر نجی بود که درمیان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آز الورم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید زری تا دستان و خوارزم و جند ۰ لویدی نه بینی بجز لورکند ۰ استاد فرخی نظم نموده تر ابزرگ سیاهست دشمن ز تو سیاهست ۰ همه سر سر پخار و مار لور چرا ۰ امیر خسرو نظم نموده شد از آب کنوران سود و فرسنگ ۰ دران دشت فراخ و لورهٔ تنگ ۰ لوری با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آز ا تبازی خدام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ۰ روی تو روز آب کارت برد و تو در کار آب ۰ لوری شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار ۰ کمال اسمعیل گوید ۰ با ترکتاز طرهٔ هندوی تو مرا ۰ همواره همچو سکهٔ لور است خان و مان ۰ لورنان با اول مفتوح نانی زده و رای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در ملغم و می آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرفیون و فرتنی و تلق و حرب زبانی را گویند

شیخ سعدی است ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس ؛ که مانند یان چاره رنج آزمای
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کریودم سیمکار گردد چون زر ؛ ورنه بود سیم و زر بوس لابه کنان و دوغی
گویند کبکا فور مخلوط سازند چنانچه عشقی که در شکا می کنند ماک می نامند استاد کسائی فرموده
؎ کافور تو مایوس بود مشک تو ناپاک ؛ مایوس تو کافور کی دانم معشوق و ابا و امتناع و قدری عربی
چشیدن است لوش اوّل مضموم و واو معروف ۲ معنی دارد اوّل گل تیره است که بن جوی نهاده
و انشال آن بهم رسد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان ؛ کرد
پیراز لوش مهر لوش بان ؛ دوم گنج دهن بود سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و باد و
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی در شیوه بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در مسالک خطا سالار نقاشان بود و بنیاد
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را الکلیون نام است که تصاویر شاهان و بزرگان شهر هم میگفته اند مثال
این در ذیل سنگلوش مرقوم است لوشابه با اوّل مضموم و واو مجهول حریف و شیرین را گویند
اعم از انکه طعام مخصوصی باشد یا سخن باشد لوشاره با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لو است که قوم شد
و آنرا لوکند و لورد نیز گویند لوشن با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح ممنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا لجن و لزان نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ نهالی بزیرش لوشن بری ؛
زیر چادرش آب روشن بری ؛ لوغیدن با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل آشامیدن
دوم دوشیدن لوک با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل قسمی از شکر که موشها و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ؎ زدی همچو لوکان سر اندر هوا ؛ کف از لب فشانان
بگو تا کجا ؛ دوم چیز حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و آدمی
سوی او متغیر او را ی طلب ؛ و امیر مسرور در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با اژدهای
نه که در گذرگاه مور لوک بر عنائی تواند چرانید سبزی دهن بسته را فره آن که در نفس آهو لنک خفته
تواند کرد لوکه با اوّل مضموم و واو مجهول دکاف فتوح و اضافه یاء تحتانی معنی دانه اوّل آرد است
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ منکه بهر تو از خدا خواسته ؛ کار وان کرنج را لوکه تا کنم دفع
عشوه ها خواهی ؛ داد چند انتظار آخر چند ؎ و در بیشتر از فرهنگها لوام قوت بیدق بالمام در دو بیت گویند

که پنبه دانه از وجد اکرده باشند بضم آواز گریه و ناله سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن خلاف **لولول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند و لوی که قبه باشد منسوب بآن است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول ور نه میگویم لول ؎ چون کلنده بر لب ولیم یکیک میکنم ؎ **لولانچ** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک ولولاور** بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خز باشد و در عزی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آزاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بتیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و دیگ سرکشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیاور دو از زیر روئین لوید ؎ برافروخت آتش بر و بر بسید ؎ **خواجه انطاکی** در صفت زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لوید ؎ کز و چشم بیننده گشتی سفید ؎ **لویشی ولویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور لیسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای آبیان بدنعل دران نهاده تا بسهند تا حرکات ناپسندیده نکند **حکیم قطران تبریزی** نظم نموده ؎ لویشه کردستم تا طمع بگسلد ز قرص و لویش ✤ ✤

فصل میم

مو با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ؎ گربه جان عطسه شیر الست ؎ شیر بازرد جو کند گربه مو ؎ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و های مفتوح بدال زده دانی دارد اول حکیم و دانشمند یونان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد چند را ؎ گزیده کفایت فرزند را ؎ دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که مشهور بلیسه بود که رامین عاشق ادلدوده و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی ؎ مرا دایه چگونه بد نبودی ؎ **مور و مورخانه و مورچه و موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کنند و تصقیل کردن بر طرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای کهربا دانه شود دام دلها کنده مژه شیر ارژ حرص دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنچنانگیر که شیر نیستان بدخواه ؎ گاه بیجا خورش مور بچه خنجر کرد ؎ **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک معظم گرفت ؎ ملک ز افریدون بخت سلیمان گرفت ؎

لله موبان گربه را مسخره خواننده بلقب لولی نام نهاده اند لولی بمعنی لوس و زن عاشق پیشه و خنیاگر و مطرب و مسخره و بی شرم و بیحیا و بی ننگ و ناموس و بی عار و بی غیرت و بی حمیت و بی ناموس و بی شرم و بیحیا و بی ننگ و ناموس و بی عار و بی غیرت و بی حمیت

ماهیچهٔ خرد قلعهٔ گردون کشاد ❊ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ❊ مورد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دوا بالکار برند و بسبب سبزی آنرا نزلف یگیسوی خوبان نسبت کنند منوچهری گفته ❊ سرو بالا و ارد بهلوی مورد ❊ چون درازی در کنار کوتهی ❊ مختاری راست ❊ لاله را بامی عوض کن زشت را بانیکوان ❊ سرو را با گل ببل کن مورد را با مشیران ❊ دوم مهر و نگین را گویند موری گفته آب گوهر سلیمان داند آورده ❊ رنگی روی جهان در دو رخ ❊ نه بینی همچو مور مطبخی ❊ موثر و موثره با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بگیر باشد و آنرا اثر نیز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی فرماید ❊ چو زلف خوبان در جو بهاش مرز نگوش ❊ چو خط خوبان بر مو رهاش نبیر ❊ مؤران با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را نامند شمس فخری نظم نموده ❊ خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ❊ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ❊ گرش بلولو مرجان کسی کند نسبت ❊ چنان بود که بهر کس بسه موژان ❊ موسنج با اول مضموم و واو مجهول معروف و سین مفتوح بخاوزده زنار را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ برون اندران خانه مطبخ نماند ❊ صلیبی سیح و موسنج نماند ❊ موسه با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند موسیچه با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی گفته ❊ اگر موسی نیم موسیچه هستم ❊ درون سینه موسیقار دارم ❊ امامی هروی راست ❊ سرود حالت اهبت ارنانکه نواخت ❊ صوت موسیچه ساز موسیقار ❊ موشخوار و موشگیر غلیواج را گویند حکیم ناصر فرماید ❊ نه هرچه با پر باشد زمرغ باز بود ❊ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد موشک را با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات المرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آواز شنیده بگریه و مویه درآیند موغ با اول مضموم آتش پرست باشد و آنرا مغ نیز خوانند موک با اول مضموم و واو معروف نیشکر را گویند موول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ آن زنک میخواست با مامول خویش ❊ ترزند در پیش شوئی کول خویش ❊ دوم بودن و امر از بودن بود و موول مول بمعنی باش باشد بمولوی معنوی گوید ❊ پائی تو چنان در انتظار اند ❊ سبکتر رو جز در مول مول

حکیم اسدی راست ؎ زبان بشد شاد و گفتا بول ؛ همه کارهای جهان شد شمول و ثالثم بار گشت باشد چهارم ناراست پنجم خر افزاده را گویند و بزبان سندی قیمت بود و دروغی عنکبوت را خوانند و با اول مفتوح هم در عربی آوار باشد و باد و معروف هم در زبان سندی دو معنی دارد اول بیخ و نباتات را گویند دوم سرپایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و مخففی کرمی باشد که در غله افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و سر در دو فصیح آنهوی باشد که هندیان و جوگیان بنوازند و بعضی گویند با شهلک که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی فرماید ؎ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ؛ من نیز بر زخواجه خاور برآردم ؛ هم او در تفسیر گوید ؎ بباغ مردنی مولو زن از دیر ؛ به بند اهن سقف بر اعضا ؛ موم این نام مومیائی است گویند که نزدیک فارس که مومیائی از آن حاصل میشود آنرا این نام و بهترین آنرا بدین سبب موم این نامیدند و ابتدا از مندو تغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در حلیات و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و یائی تحتانی مفتوح بنون زده یعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز مویه کن که ندارم دم شکیب ؛ این مهوت جا نگداز شنیدن چه فائده ؛ نجیب الدین حیرت بادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ؛ دلم چو زیر شد از بسکه میکنم زاری ؛ مومینه پوستین را گویند سوری هروی راست ؎ گرچه یکمویه زمومینه ندارد بدنم ؛ در چه آسیب حوادث اثری در سر است ؛ در پناه نور مومینه بدوی طاهر ؛ زانکه چون مرد اشکر سر ماز قفا است ؛ مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم زده ؎ دسه دوم فرو برد چون چشم گرگ ؛ شده کار گر گینه دوزان بزرگ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

فصل نون ؛ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان و دلیر را گویند و آنرا بنو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چند بنزن جوانست و نو ؛ بهر کار دارد خرد پیش رو ؛ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سان پیش رو ؛ دلیر و سبک لشکر و رزم ساز ان نو ؛ سوم نالهٔ بود و نود یعنی نالد باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم موده ؎ ابر گرد ی گوهر ؛ ورد باد اشت او بر خود لرزا باشد مخجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا ؛ و با اول مضموم نو بود یعنی

مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین و هر چه در و + باشند از جمله از تو بیگانه و نوا ۱ معنی دارد اول آهنگ و آواز و ترانه را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوا زان بلبل آوازی چو در راج + شکیب عاشقان را داد تاراج + نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی ؎ درخشیدن تیغهای سران + نوائیدن گرزهای گران + و نام مقامی هست از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه هائی نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور + زمی نور و فروغ خاوران است + دوم جمعیت و سامان همه انجام و تونگری بود حکیم فردوسی ؎ نوا لاسران بهار جان و سوم او + لاستی شناس برگ سپهر نوای خاک + سوم خورش و روزی بود آهنگ تاز و تبازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بیعلم بنوا باشد + مرغ بی پر نه بر هوا باشد + چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نامیدسپای نوا + مگر نیرزن از بند کردد رهاء پنجم گردر را گویند و آزار و ابتلا را نیز خوانند خفاف گفته ؎ بنوا است همچو کار مرا + تا دلم بر وزد لف لونوا است + ششم شیره را گویند یعنی فرزند را و آزار و آزانوه نیز خوانند هفتم پیشکش و رسوم که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی ؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب + جان عزیز خود بنوا میفرستمت + هشتم امی است مقولا و در بعضی از فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و بهتری چیزی بود و در عربی خته نیز را گویند نواجسته با اول بجیم بر وزن مفتوح بسین زده باغ نوشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بهوسی گرفت عقل و بدست + ملک زاده را در نواخانه دست + نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نیز همان بود یعنی فرزند زاده و آزانواز اده و نوه نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آزانوه ره هم نامند نوا بان چیزی را گویند که بستغراو اهل نغمه و کسی که خرخوشی آورده باشد بهندی نواریدن ناچاویده فرو بردن باشد و آزار او ناریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته بچنگال اژدر بدان تا بیکبار بنوازدش + نواز اده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آن را نبیره و نواسه نیز خوانند خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نوآیین ترین شاه آفاق بود + نیاز اده عیص اسحاق بود + نواشته با اول مضموم و شین منقوط موقوف خشت پخته نواگر با نون

مفتوح سازنده را گویند **نوالہ** بر کار در اگویند **نوان** بشش معنی دارد اول بمعنی خراسان آمده و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ سرفرازانه نوائید بیدان وصال ٭ همتاشهید چو بگزیدگان دلدارید ٭ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل زنوا هیچ همی کم نزند دم ٭ زان حال همی کم نشود سر و نوان را ٭ سوم نالان و فریادکنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ آن کوس عید بین توان بر درگه شاه افتنه ان ٭ مانند طفل نوجوان روز درش نکرار آمده ٭ هم او گوید ؎ ایدل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا توان چه باشی ٭ چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد **اوستاد رودکی** گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف او نوان و نگون ٭ پنجم خنده را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ نوائی چکاوک زرد و رباب ٭ همی کرد خون در رگ زهره آب ٭ **محمد سمرقندی** گفته ؎ بدی مجلس لوقمان که بارید غیبست ٭ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ٭ **نوای خارکن** نام نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهاد می برگ ٭ صریر کلک تو گردد نوای خارکنش ٭ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که بار جبوی در ربط نواز می نیکو بنیاد لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نهاده و آن مسجع بود سر لسر بمدح آن خسرو و بیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست ؎ مطربان ناخوانده طرب نهائی دلنوار ٭ خسروانی نگوی زانهنگ نوای خسروان ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ٭ چنین گوید نوائی خسروانی ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ نوائیست با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه نگار اردبدان بری هوا ٭ نه بلبل زان نوائین تر نوای ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده تر زدانش وی نوائین تر زدین ٭ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ٭ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو بر آمده را خوانند عموماً **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ زناری شنیدم که مغزی لنگ ٭ بنوباوه کی تو بیشه کرد است باز ٭ میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخ ستنه رای نوباوه باغ بیوفائی ٭ **نوبت** با اول مفتوح سته معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته ؎ نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت ٭ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ٭ شاه زمانه

ه چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ؛ سه از وی بدو پنج سنجر نهاد ؛ خواجه نظامی
بپنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ه چار بالشن راچون جمشید ؛
پنج نوبت نواخت چون جمشید ؛ دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ارزقی فرماید
ه تا دیر ماند بامشاه سازد ابابی لو ؛ سرای پرده زخورشید و نوبت از کیوان ؛ سوم پاسداری محافظت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهارم معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید ه نوبتی بداغه راتهر تو برد طاب ؛ خرمی شرع راقدر تو رسد امین ؛
حکیم انوری راست ه ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ؛ یک رشفه زنوبتی حاه تو
فلک ؛ یکجد تراکاب بریشت ملوک ؛ یک چند تراغاشیه بردوش ملک ؛ دوم نقارچی بود
شمس جنیدی گفته ه نوبتی دولت یعنی هلال صبح نیز ؛ پنج نوبت نوبت نوب تود
دنیا زده ؛ امیر خسرو نظم نموده ه بتشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب ؛ که خفتن
در بر پاست بیداران شبهارا ؛ سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ه چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ؛ فرود آمد از تخت و بربست رخت ؛ بلخ اگر نیز شد
بدان نوبهار ؛ که یزدان پرستان بدان روزگار ؛ مراخانه زادی شنیدی جهان ؛ که آمد بکرسی
تازیان این زمان ؛ امیر معزی نظم نموده ه بهار چین کن ازان روی بزم خانه بیشتر
اگرچه خانهٔ تو نوبهار بر هنست ؛ مسعود سعد سلمان گفته ه آورد نوبهار بابلی و مینبت ؛
مانند تو نجولی در نوبهار نیست ؛ این دو بیت جزان مستفاد میگردد که بتکده راگویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد و ستاد نظم نموده ه
چو بربستی سرود نوبهاری ؛ عرق گشتی گل از بس شرمساری ؛ نوح با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج راگویند و آنرا نور و تاز و نوزن نیز خوانند مجد همگر نظم نموده ه زیب زمانه باز زناج
سریر تو ؛ تا هست زیب بستان از سرو بید نوح ؛ نوحیه با اول مفتوح لباس زرده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ه مرترا جوید همه خوبی و زیب ؛ آنچنان چون نوحیه جوید نشیب ؛
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که تشعرای کنند مژده دختر خوش آرد بدین

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ؎ ای شهنشاه فریدون فر و دارا دادگر ۔ خم کمند بستان نارون نیز سرافراز سر نوذر باول مفتوح فرزند غزنین باشد شمس فخری گفته ؎ تو در منش مسکند ثانی که در جهان ۔ چون او نزاد مادر ایام نوذرش نوذره باول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و از او زاده و نوذره و نوه نیز گویند دوم فرزند غزنین را خوانند و آنرا نوذره هم خوانند و نوذره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابریق سازند نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوروزان و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از زبان بیاید یکهفته بیاید حکیم خاقانی فرماید ؎ صبح دمه زرین سلب نوروز نوراهان طلب ۔ زره شگاف افتاده شب در زهره صفر ارنخته نورد باول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد نوردیدن یعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ؎ هر نوردی که زطومار عجم باز کنی ۔ حرفها بینی آغشته بخون جگرم دوم جزو برابر و شبیه و مانند باشد خواجه نظامی گفته ؎ بسا رعنا زنی کو سیر مرد است ۔ بسا مردی که بازن در نورد است سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی سطوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب بپیچند حکیم خاقانی راست ؎ همه آفاق آگهند که باز ۔ کار خاقانی را نورد گذشت چهارم رشته و جمع آمده خواجه نظامی راست ؎ در انبار اگنده خوردی نماند ۔ همان در خزینه نوردی نماند پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نبرد نیز خوانند ششم بمعنی بسیدیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول دوا موقوف نام شهر گازرون کهنه است نوردہ باول مفتوح ثانی زده و معنی دار اول سپرا هن را گویند دوم سجل و قباله بود نورنجه باول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چند خوری آب زنورنجه چند ۔ دست تو در روز به نیمجه چند هم او گوید ؎ روز خزان کرده بسر نیمجه آب ۔ آب سیه گشته بزرگی خراب نوروز بمعنی مذنوست و آن روزی است که یکی از روز عامه دیگری نبود روز خاصه و نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آنرا نوروز اکبر گویند و نوروز خاصه روز ششم از فروردین بود که آنرا نوروز صغیر گویند و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش روز نبود روز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید پس بنا برین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام نهاده بود عیان او را

متوشح گفتند و بمیکده رفتند و جهان سیر میکرد و چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زیر آن تخت بنشست چون نیر اعظم
بر دریچهٔ مشرق طلوع نمود بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و ذری شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جمشید افزوده او را خمجشید خواندند و جشن عظیم کردند و روز ما
کار مذخورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
قسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست خلایق را
بارداد و اسمانیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی خانهٔ شما را بیاراید پاید که آبهای پاک
غسل کنند و لشکر ایزدی بر پراکنید و هر سال در این روز همین دستور عمل نمایند گویند اکابره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دوهشت اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست ؎ میمون و
خجسته باد بر تو ٭ نوروز بزرگ و روز تحویل ٭ دوم نام نوروز او یعنی است منوچهر در این روز بیت که اسامی
بعضی از لحون نظم نموده ؎ مطربان ساعت بساعت بر بنائی زیدبم ٭ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه ٭ گاه زیر تیسران و گاه بحت اردشیر ٭ گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسکنه ٭
هم او گوید ؎ نوروز بزرگم برین ای مطربان امروز ٭ زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز ٭ **نوروز** و
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوروز بالا** اول مفتوح چهارم گویند که سقف خانه بهمان
بپوشند و بالا اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نوروزبان بالا** اول مفتوح بعد نون واو ساکن
که مرقوم شد **اثیر الدین اخستیکی** فرماید ؎ یعنی نخفه دل و جان وقت باز گشت ٭ پیش
کلام مجد کشیدم بنوروزبان ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ نسیم باد صبا بوی دلستان آورد ٭ پیام یار بجان
بگوش من سخن یار مهربان برسان ٭ بلب رسید مرا جان بده دهم نه بین پیش ٭ بنام یار بجان
بنوروزبان برسان ٭ **نوروز بالا** اول مضموم و واو مجهول بواو معنی دار بالا اول درخت کاج را گویند آنرا
بزاء عجمی هم خوانند **حکیم ارزقی** نظم نموده ؎ جامهٔ باغ سوخت از آتش ٭ جامهٔ کرم خواه از آتش سوزان

زال شد باغ تازه در بر از برف ❊ چو سر زال در شود بر نور ❊ دوم مخفف بنوراست حکیم سنائی فرماید
ﻩ مطلع بر ضمائر و اسرار ❊ نور را کرد بر دل تو گذار ❊ حکیم سوزنی راست ﻩ گفتم ای ایاز با تو چو
قد توام ❊ از عشق من تو ناز خود آگاه نه نوز ❊ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن بازاء عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ﻩ نال راست اعتدال چو لبست ❊ فارغ البال بر میان زنار ❊ لالا
سوسن اندرین سخن راند ❊ ده دل و صد زبان چو نوز و هزار ❊ منوچهر نظم نموده ﻩ چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو و نور گل ❊ نشسته ارغوان سازان بزیر سایه طوبی ❊ شمس طبسی راست
ﻩ آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ❊ وز شاخ شکر میوه جان می ریزد ❊ نوراق مست برزد
از قامت او ❊ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ❊ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ﻩ از باغ گشته بنی چون آب موج موج ❊ وز نوش بر بنی خون باغ رنگ رنگ ❊
شمس فخری گفته ﻩ بدگاهی که کیوان با همه قدر ❊ نهاد بر سر شش امکان نوشه ❊ کرا یارای
آن باشد که روزی ❊ کند تسبید گاهش بوسه ❊ نوسته با اول مضموم دوا و مجهول گریه باشد
که در گلوبیچد نوش با اول مضموم شهد معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ﻩ احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
عمل کوه بیستون بر پای شیرین بازنیست ❊ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ﻩ ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ❊ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ❊ نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبجیات را گویند خواجه نظامی فرماید ﻩ مباد این درخ دولت
نوردی ❊ میفشاد اندرین نوشابه گردی ❊ دوم نام عورتی بود که بادشاهی ملک بروی شست
و ما جرای او در سکندر نامه سکندر ذوالقرنین مشروحا مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ﻩ زاهد به پند دلبران بیچاره
مست را ❊ خاطر بسبوی آن بت نوشاد میکشد ❊ کلامی اصفهانی گفته ﻩ بجاحت
جهان صیت مکرمات تو رفت ❊ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ❊ نوشاد بر با اول مفتوح
و واو و با ساکن و شین معجمه و الف و دال مهمله نام شهریست در ترکستان و نیز کوهی است در نزدیکی دماوند که از توابع

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دهندان مرقوم است گویند که در آنجا بازاریست
وازان بخاری میخیزد و منجر میشود و انیقسم نوشاد اعلی است و قسم دیگر آنست که از دواعش چشتی
و گلخن حمام حاصل میشود **سیف اسفرنگی** راست ؎ گهر مرده کشد روزی در دیده
حسود او ؛ سرفرده او گردد نوشاد در کانی ؛ **نوشآذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که معان را بوده و از آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ؎ کنون از سردی و سهوی هوا در جان نوش آذر ؛ سمندر بر خلاف طبع های اید
از یاد ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از انجا نبوش آذر اندر شدند ؛ ردو هیربذ را همه سر زدند ؛
ز خویشان بنوش آذر آذر برد ؛ چنین بد کنش خوار نتوان شمرد ؛ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ؛ برآمد بران باره در دو ران
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا بوستین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی ملکسونیز دست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و زور دیده بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ دگر خشم گیرد ز کردار زشت ؛ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ؛ و با نای مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** نظم آورده
؎ دهم هی پای بسی ره نوشت ؛ هم آذرش دست تهی باز گشت ؛ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی لوس آمده ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه ؛ گه زند در دمی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ؛ **نوش**
نام روز پنجم است از نامهای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیای نوشدارو ئی دل من ؛ ز تو صد
تلخی غم حاصل من ؛ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ؛ برای تربیت
روح نوشدارو بود ؛ **نوش گیا** مخفف اگویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا
جست در و برنشست ؛ ز بگدر زهر بتدبیر رست ؛ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته ؎ قربان راه گل و نوش لبینا دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان با در دهند
نوشنجه بمعنی گوارنده و گوارنده آمده **منوچهر** نظم نموده ؎ جوشم قدح بنید نوشنجه پنگام

صبوح سانیان لنجه ؛ **نوشه** باول مفتوح ثبانی زده و شین نقطه مفتوح و اظهار هاء دوم معنی دارد اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛ جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند مولانا مظهری گفته ؎ نو سال نوروز آمد و نوروز نو بهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار ؛ و باول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و خاء یا هاء دو معنی دارد اول بمعنی نوش و فرح شادی و خوشحالی و دوم باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند بر این خاک خونخوار کس ؛ تو انوشه از راستی ماند و بس ؛ دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ؎ کرا میش دارید نوشه خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوشین باوا** نام نوائیست از مخترعات خواجه نظامی در صفت یار گوید ؎ چو نوشین باد در ابریده بستی ؛ خمار باده و نوشین شکستی ؛ **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است در ا معنی و امثال آن در ذیل لغت نوف نوشته شد و باول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** باول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نوشته و نوخواسته بود اوستاد فرخی فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو خواجه دیدست همانا که رهش کبر در اوست ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ همه بایکدگر همی بازند همچو کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** باول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند **نول** باول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص هبط آمد کز نولش در زمین ؛ در تر و در خشک میجوید دنین ؛ هم او گوید ؎ هر چه در عشقت شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا نر نیز خوانند دوم مخفف اکنون است عصای رازی راست ؎ بعالم اندر نون مالک الملک تولی ؛ جمال شان همه از لبست گاه جود جلال ؛ استاد فرخی فرماید ؎ مردمان را راه و شوار است و نون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در لغت فرس بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که طریق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

له ما حسبه ایمان نوشته گردون بر زبان صوت سماع کوباشکر از اگر ده و طاعت تعالی و تقدس و ما تم و ناله و فغان و شور و غوغا را گویند ۱۲ محمد حسین

وسیاہی بود کہ در دوات کنند پنجم دوات بود نویسند و نونده با اول مفتوح سہ معنی دارد اول مرزه را گویند عموماً و سبزه را خواننده خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چہ کنی تو زآب و آتش و باد و خاکنی تو زخاک و باد و نونده ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی درآمد ز بر سود وان ؛ باگاه کردن بر پہلوان ؛ سمنانی راست ؎ لعل شنبرگ نطقت خسار گلگون ترا ؛ چون نوندشاه از در بر اکنند ؛ اثیر الدین آخستگی راست ؎ بنام ایزد عجب دارند نوندی بادرفتار کہ نائی بساط گون تا یہ فهم فرسنگش ؛ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده ؎ از پئی چشم زخم خوش یعنی ؛ خوکشتن را بسوز همچو نوند ؛ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نوندی بفگند لشکر دیدبان ؛ انان دیدگه نا در پہلوان ؛ نوندول با اول مفتوح و ثانی نیون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه کاری درآمده باشد و آنرا بتاری مبتدی خوانند نومهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای با بنده بسته و مهنده دی نواسه نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر در قسمیه گفته ؎ سوره سوره توریت و سطر سطر زبور ؛ بابت آینه انجیل و حرف حرف نوی ؛ نوبیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ نارونرا بردرخت کہ پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازیج و ازعک و سرندیز گویند و بتازی عشقه خوانند نوید با اول مضموم و واو و مجهول بغین نیز نزدیک بدو حرکند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی کہ کان عسل شد چرا نرشش باشد ؛ کسی کہ قرده ندارد بگو چرا نوید ؛ و با اول مضموم و یای مجهول و دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن را خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎ باد و باشد ابر انیان را امید ؛ از و پہلوان با خرام و نوید ؛ دوم خبر خوش باشد او ستاد گفته ؎ در موسم نوروز ربان شده همه بند ؛ در آمدنت بگلستان داد نوید ؛ گشتند رخان بشگوفه لبشگوفه همچشم ؛ و ندره انتظار کردند سفید ؛

فصل ہا ؛ هو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی ؛ لبطوس سپهده نهاد ندروی ؛ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

ه در اصفاحت که مانیم و هوئی ؛ نرآمرزش فرزندرا موئی ؛ سوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر راست ه مردان هوی جوانمردان هوی ؛ مردی کنی و نگاهداری بر پوی ؛ گر تیغ چنان رسد که بتگاه فدموی ؛ زنهار که از دست نگردان روی ها هواخواه ؛ دوست محب گویند استاد گفته ه جاودش ناله در همه آفاق بانگ زده ؛ بوی آنکهی که هست هواخواه خوشدلی ؛ هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص بر بادشاهان و سلاطین بود هواژی با اول مفتوح و زای منقوط مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و یک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ه هواژی مرا گوید آن شیرین لب ؛ که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ؛ مرا با صنوبر بمانند کردی ؛ بقد و برخ باستاره برابر ؛ حکیم قطران نظم نموده ه او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ؛ از جهان و جان مدار و کس هواژی دست باز ؛ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو و نامعتبر دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتشی بر وزنند بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دشت و کنار نهال دوم بمعنی پشتی و حمایت ؛ هوبره با اول مفتوح ثانی زده و با واو و راء هر دو مفتوح و های مخفی بمعنی حیران بود خوبره بره نوه عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر میشد گذر وی بشیخ یعقوب سیدانی بود بدر شبلی آمد وی آنوقت بهوی فرزین کار میکرد سیست و اول زار وی بود مرد نبود بود شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت خیر ک الله خدای ترا هوبره کناد و با یعقوب گفت آمین با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حزر نیز خوانند و بتازی حباری و ترکی نوغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند هوختن و هوخیدن بمعنی برگشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول روی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر ان بزنند تا آتش دران افتد و آنرا خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز گویند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و میل باز گشتن بود دوم جهود شدن ا

وہا اوّل مضموم وواو معروف نام پیغمبریست مشہور و با اوّل وثانی مفتوح کوہانہائی شتر از اگوہیں و آن جمع ہودہ است **ہور** با اوّل مضموم وواو مجہول ودال منقوطہ مفتوح چیزیست کہ بدو زشت را گویند مردم بدر او بد قیافہ را نیز گفتہ اند **ہور** با اوّل مضموم وواو مجہول یعنی دزد اوّل نامی است از نہایت ہا چاکر ذوالقرنین فرماید ؎ زکس مے در و بام پلہ ۔ سہ سند ایوان پر از ماہ و ہور ۔ **اثیر الدین اخسیکتی** نظم نمودہ ؎ اہل نرشحۂ جودت چنان ہمی بالد ۔ کہ طفلگان نباتی زار زاری ۔ زپیش تیغ جہانگیر ہور طلعت تست ۔ نسیم صبح کہ تن ہی نہد بہ بیماری ۔ دوم بخت وطالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎ زبیزن فزون بود بامان بروز ۔ ہنر عیب گردد چو برگشت ہور ۔ ہم او گوید ؎ بیابان گیرہ شد ہور تو ۔ کجا شد چنان مردمی روز تو ۔ سوم نام ستارہ ایست کہ ہر سال یکبار طلوع میکند **ہوشنگ** با اوّل مضموم وواو مجہول وشین منقوطہ مفتوح بنون زدہ وکاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادی بودہ پدرش سیامک وجدش کیومرث نام داشتہ گویند کہ در زمان او آتش از آہن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشتہ شد در کتاب کنوز الودیعہ

این کتاب از مجموعہ ہای مخطوط کتابخانہ مرکزی دانشگاہ تہران است

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان انخشدین سام اوست و بروقت مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جان
که بجای دیباچه دارد و باد گار اند مولانای مفضل الله پیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل المسمیات
هوشنگ پیشداد از ان شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راند و خلق را
بداد و دهش رغبت فرمود و ایشانرا بخوانندی و تحریص ملازمان درگاه و عیت و مقیمان خویش بر ورزیدن
پروری و سخاگستری کردی ازین نقل چنان مستفاد میگردد که قصیده که مولانا مفضل الله آنست
که بیداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اما سامی
ایشان نزیافت بیداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ؎ چاکر
صافی رای تو ردان صاحب ؛ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ؛ هوکیک بااول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه ناشپاته و انرا کالک و سنج و سفجه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول و لام مشدد اول راست و درست اگویند مولوی معنوی درست
بسته ؎ گفت تو زسر کینگی هست خیالی و شکی ؛ کو ل هول شدم و زهمه بر کنده شدم حکیم فردوسی
بمعنی راست بنظم آورده ؎ فرستاد آن هول و گفتار دید ؛ نشسته منوچهر سالار دید و هم
بلند و رفیع را خوانند استاد فخری در صفت گردن گوید ؎ چگونه هول حیوانی و جوالا
در زمان نیلی ؛ کجا نیلی زنان زو تا جهان باشد جهان باشد ؛ هولک بااول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند هولی بااول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول گردگان بازی
گویند که هنوز زین پشتاره ناشده با تشنج و زبان منهی معنی آهسته دهد و بااول مضموم هم درست نام عیدی جشنی است هوم
بااول مضموم و واو مجهول و معنی اول داد اول نام مردیست از آل فریدون که در دیر اندیشه ی برد حکیم
اسدی فرماید ؎ کجا نام آن نامور هوم بود ؛ بسی سال و زار از بر و هوم بود ؛ دوم نام در جنگیست
که در حوالی فارس میرود و شبیه بدرخت کر بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از ان چوبها دست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش اگویند و آنچنان بود که انواع ریحانها و علفها و گوشتها و الستها نگذارند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان بااول مضموم و واو معروف نام برادران پشتن

بن ولیسه است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را مانند که دران کاوش لیسیا لیو
و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش آمد در رهش
دو دادی ؛ یک الش بدگش گلگون ؛ آواز آمد که زود رانش ؛ تا یافت لبسوی گلستان
هون ؛ و بزبان هندی نام زر لیست که در ملک دکن آنرا باشد و آن سکه ایجا نگاروده با اول
مفتوح ثانی زده در عزلی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عزلی
خوار و خواهشدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یکمرد باشند
آن زن را مر یکدیگر را هوو شوند و از او معنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن افتادی بدل هوی ؛ که کرد
سر بانباشد بگسلد موی ؛ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهانگیر باشد حکیم سوزنی
در قصیده نیرل گوید ؎ بحکم وزیری و حکمت شتربانان ؛ بسان نیک پی لاس و سوید و گوتر و
نواند ؛ **ابو النجم احمد** لقب گفته ؎ برآورده رامش تا بناگوش ؛ فروهشتم موید تا بکاکل ؛
هویدیک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ؎ او کیست که یاران تا ریک ؛ باشد بمثابت هویدیک ؛

فصل یای تحتانی

یو با اول مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اول
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر یا پای لنگ ؛
صبر فرود افتد در چاه تنگ ؛ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم چاه تو امنی که نیابد ؛
از یوبهٔ احواب خوش آهوی حرم را ؛ **هم مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار ریا کردم بازار
جدا کردم ؛ در یوبهٔ اینحالت میدان که جانم ؛ **یوج** با اول مضموم و سکون ثانی و جیم نام جانور
از خزندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفا بها رسیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه یوم مرد زهر مبره در انخال ؛ همچون زن
غیر شدم ز یوخه مرعنا ؛ **یوز** باداء معروف چهار معنی دارد اول جستن و قصد کردن باشد
دارزم یوز اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ رسفت حصن فلک پنجمین
شود در انخال ؛ چو شه بمیدان رود آورد مبارز یوز ؛ دوم نام جانور یست شکاری که بپلنگ

موقوف و دشمن سوم پلنگ و سگ تولد شکاری کند که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف و دو معنی دارد
اول سگ بوله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طعن باد آن نصیحت باد زن انست که بوزن یوز غیر زیر ؎
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز اندام ؎ دریوزه نشاند بر در یوزه ؎ دوم غلطیدن را گفته
کردن جانوران باشد در ریگستان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آره و درد و گرمی باشد **حکیم**
اسدی راست ؎ بیوسه بریدند چوب سکند ؎ که تا پای خوبی درآید ببند ؎ **یوش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوزیدن گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نر اندازند و گاو گردون نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ ؎ پیش دنیا تو کردن اندر یوغ ؎ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ؎ بر گردن جان بندهٔ الله
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که زیر تیز نهند و بر یابان را از آن آویزند
و آنرا یلسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یون از رو ؎ این مذهب یونان بخر ای سان نام الله
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن ؎ یونی از رو حدیث یونان ؎ دوم نمدزین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر هستم نیزه تو عقد ؎ دارد سر هم بر و نیزه بر یون ؎
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت بر او بتست بود پرچم ؎ ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد لون ؎ در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف

اه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گرچه جمشید جمع خاصان را ؎ اره بر سر پرانی آه نکند ؎ چون نیست قبول سود در تو
شمار ؎ دریا یم بی برگی باریک آهی کو ؎ دوم کلمهٔ باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اہر با اول مفتوح ثانی زدہ دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان کہ رودخانہ عظیمے داشتہ باشد شاعر گفتہ ؎ نظام عرصۂ آفاق و صاحب دیوان ؛ محمد ان حسنی نیست در یگانۂ دہر ؛ بسال سیصد و ہفتاد و نہ ز شعبان چار ؛ بوقت عصر و دوشنبہ بر دو خانۂ اہر ؛ ز دست ظلم نہ از روی اختیار بجبر ؛ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زہر ؛ دوم نہم در حتیست کہ ثمر آن را انجم اہروزبان کنجشک خوانند و لسان العصافیر نامند اہر امن و اہر ملک و اہر یمن با اول مفتوح راہنمای بدیہا باشد چنانچہ یزدان راہنمای نیکیہا و شرح آن در ذیل نعت اہرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ راہ شان بو گرفت است نادر خیر ؛ زان چو اہریمہ دریویہ یک و یا نظر اندہ ؛ اہران با اول مفتوح ثانی زدہ تیشۂ دو دستہ را گویند حکیم ترای قستانی گفتہ ؎ بکاہ ارکوہ کندن دست دادی ؛ نہ اہرن بابدی نی اوستادی ؛ اہرم با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوح بمیم زدہ چوب سرگردی را نامند کہ دیگ بر سہ پایہ بدان کوبند از شہر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ؎ ای یار بہ پرہیز نداری غم خود ؛ اندیشہ نمیکنی ز بیش و کم خود ؛ خواہم کہ تو شب خواب کنی من تا روز ؛ نزدیک ہر اندیشہ آب زنم اہرم خود ؛ اہرن با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اہرمن است حکیم سوزنی راست ؎ زیبا تر از تست ہیزم اندرون ولیک ؛ در بزمگاہ بارندانی ز اہرمن ؛ دوم نام داماد قیصر روم باشد کہ ہم سلف گشتاسپ بودہ حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ با اہرن سپرد ندیش دخترش ؛ بدستوری مہربان مادرش ؛ و بزبان ہندی سندان آہن گری را ہنہ اہرون با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مضموم حکیمی بود یہودی کہ در جمیع علوم خصوصاً علم طب مہارتے تمام داشتہ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از رہ دانش بکوس و اہرون شو ؛ زیرا کہ اہرون بد انش اہرون باشد ؛ ہم او گوید ؎ اہرون با علم شد سمرقند جہان ؛ در نگر تو بازی ای بی بصر ؛ قوای اہرون ؛ اہرون با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوحہ مضموم و واو معروف بمعنی آہرمن و اہرمن کہ با اول مضموم نازا نیدہ باشد و آنرا استرون نیز گویند و بتازی عقیمہ خوانند اہاک با اول و ثانی مفتوح آہاک را گویند حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ لوح ماک او مخواہ عمر خویش ؛ چون نکنی طاعت بر لوح آماک ؛ لیکن چو زدو نام ایزد زر و سیم ؛ پس چہ زر و سیم و چہ سنگ و ہنک ؛

اهمزه باشد مفتوح ثانی زده و میم مفتوح برا زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ۵ زخم آهنامه ستوران چه داشته ۵ روح دیدار او دونان چه دانند ۵ هم او گوید ۵ شاخ آهنامه بی مادر نکرده ۵ زهر باران صد گونه کرده ۵ دوم بمعنی خود آرائی و خودنمائی و عشق و دوچیز را نیز گویند که زود دست برد و زود انتفاع باز نماند و بمعنی اول مفتوح ثانی زده نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از قسم پنجم که حمیشه قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشت

اهنود با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام موضعی است از نیچه دزدیده که آزار بازی خسته مسترگه گویند اهواز با اول مفتوح ثانی زده حیران و واله و شیفته و مولانای رومی راست ۵ در راه خدا یگانه اهواز نماند ۵ یگانه شد از و پس در شهوار نماند ۵ چون چون چون حیران نماند ۵ حیرانی خویش در هوار نماند ۵ اهواز با اول مفتوح نام شهر بیست از دلایت خوزستان گویند که هوای بسیار بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در فصل اول تب بر او پدید آید و عمر بسر آرد مگر کسانی که در آن بسلامت برد سیف اسفرنگی راست ۵ زهر گفتنت حیات دهد در خشم ۵ کز دم اهواز ۵ اهور با اول مفتوح ثانی زده واو مفتوح و راء مضموم و واو معدوله و آخر شین معجمه بر زمین همچنان سالهای دراز ۵ دمان و دمان و خیان و خیان ۵ دوگوشت همیشه سوی گیج گاه ۵ دو چشمت همه مردم اهوران ۵ حکیم نانی راست ۵ در جنب مجلس چو بر اگاه ۵ آهو حرکات اهوان را ۵ اهیانه با اول مفتوح تحتانی زده و نون و الف و هاء هوز زده و نون دیگر خوانده اند و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی کاهو مرقوم شده و در برخی بمعنی ملقوم مرقوم است والله اعلم

فصل باء بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصلی بیع باشد دوم تجارت و خرید و فروخت سوم گل و ریاحین را گویند خصوصا شیخ عثمان مختاری این سه معنی را در ترجمه قرآن ساخته ۵ گوهر از فرق غنچه بر شرف گیر و خطر ۵ تا عالم از بهار بود چون بت بهار زار ۵ بود گوهر الصاف از فرق غنچه را ۵ تا باد عالم اسلام را بهار ۵ هم او گوید ۵ زخطبه تو چنان کز [illegible] ۵ بهار بدوی اندر آمد اندر چین ۵ خواجه نظامی بنظم آورده ۵ رسم

برنجمیست که در روزگار بیشین در میوه پیش از دیبار به جهارم یک بیکبار بود او ستاد فرخی فرماید ؎ بهر ماوی مال بخشد جهان ۞ بهر زاری زر بخشد بهاری ۞ بنجم نام گلیست که آنرا گاوچشم نیز گویند انمینی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی ازیست از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع هست آنرا دار الملک نیز گویند وچون این ولایت بهار بگذرند بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی پیش بسکه سوی شرق افتاد ۞ فرود کشت بهار و بلند شد غزنین ۞ بهار لشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ۞ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ۞ بهار خوش گوشتری را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاهدارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر بادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک بزرد زمان بادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در انسال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست ؎ زدور چرخ ترا عمر آنقدر باداد ۞ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ۞ بهر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی حصه و نصیب و خط و بهر باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه ازمن نجمیست این زهر بر تو ۞ که این بود است بهر از زهر بر تو ۞ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از زر و تاج بود ۞ کزان پنج یک بحر مواج بود ۞ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم ملاک از ملاکت گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر و حوالی بدو دست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست دوم نام ستاره مریخ بود که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم را منسوب بدوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک سحاب آرش آنکه بهرام است ۞ آنکه از فعل و رای خود کام است ۞ سوم نام روز بستم بود از هره شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره در روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ۞ مزن بی لساز و عدو را لبسوز ۞ چهارم نام بادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر جسد را

که زیر گردون است ؛ مادر خاک مادر خونست ؛ مادر خون سرورد شن نباز ؛ مادر خاک
واوستا ندبازه گرچه بهرام را مادر بود ؛ مادر خاک مهربان بر بود ؛ بهرمن و مهربان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بمعنی اول یا قوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ یوزمه از خاک کند سرخ گل ؛ فرص خور ارسنگ کند مهربان ؛ حکیم قطران
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ ؛ وز خلاف او شود چون دوم مسکه خور ؛
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و بنفش و سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ارزقی گفته ؎ آن آب نیلگون منقش تا گمان بری ؛ مالیده
کو بهشت زیر و زه بهرمان ؛ مختاری راست ؎ چابانی کرد در سیماب سیما کارگاه ؛
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ؛ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریزه نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ؛ آب گردون بنفش
نیلوفری او بهرمان ؛ چهارم غازه را گویند که زنان بر روی و لب و در بدن سرخ کنند امیر خسرو فرماید ؎ چیانست
نکبت چرخ از دلایتش معزول ؛ که بهرمان عروسانست غنچه بهرام ؛ بهرام به اول مفتوح
معنی اول بید مشک باشد و آنرا گاه موش و گربه نیز گویند و معرب آن بهرامست از اختیارات
بدیعی نقل نموده شد دوم قسمی از طبرزد سفید باشد سیم معنی بهرمان که بهرک باشد بهرمز به اول مفتوح ثانی زده و معنی اول آن گذشت گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سمه نیز خوانند بهرمن
و معنی اول بهرمان گویند دوم یاقوت سرخ ؎ چشمک تا نزنی بر بهرام شب ؛ از افق بهرمان در شفق بهرمن ؛
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه به اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
و دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ؛ عشقیم نه سنگ دستی
مستم نه از سنگی ؛ دوم کندمی را گویند بهروان به اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره به اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و به اول مضموم
نام طایفه ایست که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و به اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است بهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ ذرا ست که مرقوم شد

سراج الدین سکاکی گفتہ ؎ گر طالب بہشت خدائی چرا نہی ؛ دل بر لگار خانہ چین و بہشت کنک ؛ **بہمک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است کہ پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بہق است **کمال غیاث** نظم نمودہ ؎ صد لعنت خدای بمردان و بر یزید ؛ کو داشت علت برص و نخست بہمک ؛ و آنی کجاست سیکن و واہمی سگان ؛ آنرا مقام دہ مراین الکلاب دیک ؛ **بہ گزین** انتخاب یا انتخاب و گزیدہ شدہ را گویند یعنی چیزہای سرد و نیکو باشد کہ کسی آنرا از چیزہای سرد و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر طالع بد بخت در آمد کہ آسمان ؛ از پند گاہ باز چنین کرد بہ گزین ؛ **ابن یمین** نظم نمودہ ؎ سپہر اگرچہ کہ فرقی نمی نہد اندر ؛ میان اہل ہنر کار بہ گزین ؛ لیکن از ان چہ باک چو دانی کہ وقت کار ؛ جو لیست شیر بربہ چون میتم غرین ؛ نبود گرد اختیار بود این و ملک را ؛ در بہ گزین بغیر تو مختار ملک و دین ؛ **بہل** با اول مکسور و ثانی بمعنی بگذار آمدہ **بہمان** شخصی مجہول باشد و آنرا فلان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تو بر آور دو دست بر بہمان ؛ کہ چرا دست می بر آرد آن ؛ **بہمن** با اول مفتوح و ثانی زدہ سیزدہ معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ با این معنی مترادف حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز دست را گویند چہارم نام ملکی است کہ تسکین چشم دہد و آتش قہر افروزنشاند و کل باشد گاہ آن گویند اکثر جلد بایان و تدبیر امور و مصالحی کہ در ماہ بہمن و در روز بہمن واقع مے شود با او متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کہ از مژدبادت بدین رامکاہ ؛ چو بہمن نگہبان تخت و کلاہ ؛ نجم عقل اول را نامند چنانچہ در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیہ التحیۃ والثنا قاضی میر سید حسین میبدی آوردہ کہ عقل نزد مشائین دہ است میگویند کہ خدا واحد محض است واز واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد کہ از خدا صادر شد قول اول است کہ حکما و فرس او را بہمن گویند پس بدین اعتبار بہمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است کہ اردشیر نام داشت مورخان در تسمیہ او باین اسم وجوہ گفتہ اند گروہی گویند کہ بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بہمن گفتند و جمعی گفتہ اند کہ چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیاران را بہمن باین اسم موسوم گشتہ و فرقہ آوردہ اند کہ اولاد بغایت

دارا بود که چون بالیستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که زر
بالیستاده ؛ رسیده تا بزانو دست بهمن ؛ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندند یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستداری او
بسبب بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند هفتم نام یازدهم باشد از ماه شمسی آن ماه
دوم است از فصل زمستان و ایذدت ماندن نیز اعظم بود در برج دلو در دهم اینماه جشن منعقد بود
و شرح آن بالا بیش مرقوم گشت هشتم سنتی بود که در اینروز مستان گل کنند و هیچ آنها را دوا با گیاه
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون
زال لشته بقسم نوحه زان کنم ؛ تا رستمی بخاطر بهمن در آورم ؛ نی نی که باغم است مرا انس لاجرم
مرسم صفت بهار به بهمن در آورم ؛ بشنگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورد ؛ چون سرخ بخور د بهمن
و سنبل بر آورد ؛ امیر خسرو در صفت خنگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا سراسر
پر از بهمن لعل چون بهار ؛ نهم نام روز دوم باشد از ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیرد در سر
تازه کن بهمنجوخ رود ؛ فرحت باد اهل مرد و بهمن و بهمنجه ؛ و بنابر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید در آن روز را عید گیرند در روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را میده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را تا سه
باشبه بیاشامند و آزا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخصوص باد گویند نیکست
و درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را
بهمنجه خوانند دهم نام روز ایست از موسیقی یعنی راه منوچهر نظم فرموده ؎ همه روز دو چشمت سوی
معشوق ؛ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ؛ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دلگ بهمنجه ؛
بگوش اندرون بهمن و قیصران ؛ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آردبیل و در قدیم در آنجا جادوگران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ؛ همه سال پر خاش آهرمنست ؛ دوازدهم نام
قلعه ایست در هندستان نام آنجا ایست بلند در کنده ها ابو الفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در تراز وی حشمت

اعلاش ✤ و انکه سنگ آمده سر بهمن ✤ شیر و سم تخم تاسه بود سرگون میدهد که بسبب ارت نشیند
از کوه جدا شود و بسیفتد بهمنجنه روز دوم از بهمن ماه باشد و آنرا روز دوم ماه است شیخ ابو علی
لغت بهمن قوم شد حکیم انوری فرماید ✤ ابد تا گر بهشت همه روز افتد ای من
رفتن و نا رفتن ما در افواه لوا اند آمد در بهره من صحبت [illegible]
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است **بهمو و بهم** با اول مفتوح بمعنی ردی و دلالت بود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او در اکلیم سوم در کرست نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ✤ بهمیار بر قلب لشکر زند نعره بر پهلوان شان بر هم زند ✤ **استاد فرخی** نظم نموده ✤ چون هر دو الکا اندر دل بهمن [illegible]
همیگرد بر شهان مفخر ✤ همیشه رای بهیم اندر و تعظیم لئیم دلنشسته [illegible]
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی اردا اول بمعنی بهتر [illegible]
✤ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ✤ کلک که فلک قدر و [illegible]
دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ✤ صاحبا صد مهنه و مه و سال ✤ یکدگر را [illegible]
یاری یاد ✤ سوم سلاح مذاف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر بر پوخواجه **عبد الله انصاری** در طبقات خویش آورده ✤ که بر از پلاس فروشی شد بهینه ✤ یار نخواند تو نگر
پیرانه کهنه پوشیده درویش نشود در ریش ✤ گرچه صد جامه نفیس بپوشد تو نگر نشود ✤

فصل بای عجمی ✤ پهانه با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا باز میگافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و گشوده نشود و موزه دوزان در فاصله قالب کفش موزه زنند تا فراخ گردد و اجیانا در زیر ستونی بگذارند تا راست بایستد و آنرا بانه و بهانه نیز گویند **پیه پیه** با هر دو با عجمی مفتوح و بهر دو ها زده کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین باجیر است آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ✤ روحانیان چو بینند الکار فکر من ✤ پیه پیه زنند در وی نام ضابر منه ✤ **پهر** با اول مفتوح بمعنی زود کلمه ایست رابع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ✤ چو بهری زتیره شب اندر گذشت ✤
که آن نامور پیش یزدان گذشت ✤ چو نیمه زتیره شب اندر گذشت ✤ شبانگه بر چرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی پاسبان و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ بهلیل از نیم آن زنهار ؛ مرتب داشت جمعی پهره داران ؛

پهلو با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلّم شد بیکمفته ؛ بلاد خسرو توران بسعی پهلون ابن یمین گفته ؎ ستننده گاه بخشش کوشش غلام او ؛ جانم نبرد فشانی و رستم بهلوی ؛ شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود یکزمان شهریار ؛ زپهلو برونشد زبهر شکار ؛ یکی لشکر آمد زپهلو بدست ؛ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ؛ هم او گوید ؎ بفرمود تا قازن جنگجوی ؛ زپهلو بدست اندر آورد روی ؛ پهلوانی و پهلوی سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را مانند دوّم منسوب به پهلوان بود سوّم زبان پارسی پاستانی را نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان ؛ تبازی نوازد زندرا د جامه خوان ؛ هم او گوید ؎ زمن گشت دست فصاحت قوی ؛ بپرداختم دفتر پهلوی ؛ پهنک با اوّل مفتوح ثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو معنی مفتوح بیخول باشد و آن جانوریست که خارهای ابلق براندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان کند مولانا کاشفی گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ؛ از مهر طفل سبزه بر آن آید ش سهن ؛ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجا گفته ؎ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ؛ آن بوزینه آلشک پهنانه کس ؛ دوّم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است که مقروم شده و با اوّل مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی دیگر بازی شبیه سر آنرا کفچه سازند و گوی را دران نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز سر پهنه را برابر برزنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی یابی ؛ تو همچون

کوی سرگردان و رهچوگان پهنه بی پهنه ✤ اوستاد فرخی نظم نموده ✤ ناوک انداز بی رود و کمان نگن و سخت کمان ✤ پهنه بازوی کمند افگنی چوگان باز ✤ دوم میدان از اگوئید کمال اول فصل آ ✤ جرم هلال از برای سر پهنه چیست ✤ بابا زهلم است تو بر دوی نشان سیه ✤ سوم سپهر از بود از جانب اندرون و آنرا تبازی تطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تا و فوقانی ✤ **متهجا** با اول مفتوح ثانی زده شیره گرفتن از انگور بود **متهک** با اول و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پرهنه را گویند **متهم** با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور عظیم دلی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ✤ نبرد شهر گل فرستاده بود ✤ همانا که شاه بهم زاده بود ✤ هم او گوید ✤ بهم هست در پهلوانی زبان ✤ بمردی فزون از تو دهای دمان ✤ **متهتن** یکی از القاب رستم زال بهمن است چون دو مردانگی و دلاوری بمثل و دلی همتا بود اورا باین لقب ملقب ساخته امیر خسرو گفته ✤ یکی تن که در پیش صد تن بود ✤ اگر خود تهتن بود زن بود ✤ **شرف شفروه** نظم نموده ✤ هم وصف تو اندر لب ناپسند معنی ✤ هم نام تو بر بازوی مریخ تهتن ✤ **تهو** با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند **تهی** با اول مکسور بمعنی خالی و دیگر از استاد دقیقی نظم نموده ✤ ای از تو مرا گوش پر از دیده تهی ✤ خوش آنکه ز گوش ها پی بر دیده نهی ✤ تو مردم دیده نه آویزه گوش ✤ از گوش بدید آنکه در دیده بهی ✤ **تهنه** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ✤ **جهان آرای** با الف ممدوده و نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند عماره گفته ✤ بچشم عقل در کار جهان بین ✤ که تا بودت تا ابد روشن جهان بین **فخر گرگانی** گفته ✤ ز بهر دوست خواهم جان شیرین ✤ چنان کز بهر دیدارش جهان بین ذینزام ماههای پنجم است از ماههای ملکی **جهان بین** اشارة است بحضرت عیسی علیه السلام است و بدین اگویند انباز عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ✤ جهان بین ز انجان زیب و فری ✤ اگر چه بدین تن جهان کهن ✤ **جهان مهین** عالم باشد و آنرا تبازی عالم کبیر خوانند **جهمن** با اول مکسور ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ✤ چو جهمن

بشنید پیغام شاه ۞ همیکرد چندین بدو نزدگاه ۞ **جهودانه** با اول و ثانی مضموم و یعنی دارد اول اسم و ثانی نسبت که آنرا بعربی شاکه خوانند و صمغ آنرا کاک کوند و عنزروت خوانند دوم چرب رودده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ۞ **چهار باب** نام مرضی است که آنرا ابتاری قمقام خوانند **چهارکاره** اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهارکانه نیز خوانند **چهرآزاد و چهرزاد** با اول مکسور نام هامی بنت بهمن باشد که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و دارا ب ازو متولد شد **حکیم فردوسی** راست ۞ اگر دختری بود بهمن را ۞ بهر مند باد انوش روان او ۞ همیخواند مر دی را چهرزاد او ۞ زگیتی بدیدار بود شاد او ۞ **چهریار** مصور و صورتگر را گویند چهید بروزن شهید یا معنی چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن بروزن و معنی پیدا شد

فصل خاء خه با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه را نیز بر زبر است کرعربیان گویند **حکیم انوری** فرماید ۞ بخ بخ ای یار وخه خه ای دلدار ۞ هر وفادار دوم جفا بر دار **خهر** با اول مضموم و ثانی زده و طرمی جای منزل بود **اوستاد فرخی** نظم نموده ۞ چون بره باشم بنعم خانه و خهر ۞ چون بشهر ایم باشیم بسنجیدن راه ۞

فصل دال ۞ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود **دهار** با اول مفتوح غار باشد **حکیم سنائی** فرماید ۞ شست سیمین لسبوی تیر آرند ۞ از دهار اژدها زیر آرند ۞ **حکیم اسدی** راست ۞ که بر دهای روز شکسته دره ۞ دهار شش از کان نسیکسره ۞ و بزبان هندی آنرا رودخانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهنش** بفتح اول کسی را گویند که گزاردگفتار و دل او با حقیقتی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد **دهار** با اول مفتوح و زای معقطه بانگ فریاد باشد **حکیم خاقانی** فرماید ۞ فرخی بندتو بر در تو ۞ از بساط تو بر کشیده دهار **دهاک** نام مبور است چون در دهاک عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشت پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بشیری پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بدلی و بیخردی گفته اند **حکیم قطران** نظم نموده ۞ عابد اندیش بود ده اک است دو هاک ۞ تو ئی خسرو وی بکر ولی فریدون ۞ زرتشت بهرام گفته ۞ که اک است آن فریدون خردمند ۞ که او دهاش بست اندر جهاند ۞ **دهان دره و دهن دره** کشور از زمین

لسبب کثرت خواب باریخ خمار باکاهلی و آزار فازه و غازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول زلکار معدنیست در رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان بمس حاصل شود و آزار و رد و اها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و درد های چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ آورند آزاد دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ۲ ز تاب چشم تو گریز تو مردم رسد ۲ شود زبانه آتش دهانهای فرنگ ۲ حکیم قهستانی نظم نموده ۲ صیقل کن این رواق ازرق را ۲ ازید زر شاد بر کرانه ۲ وین صحن زمرد بن ستور است ۲ از زیره و معاله چون دهانه ۲ دوم لجام اسب باشد سوم چیزیرا گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب خواجه نظامی فرماید ۲ شد زمین کنده بادهانهٔ آب ۲ کز کس آن گنج را ندیده بخواب ۲ ده پنجی زناسزا گویند حکیم سنجری فرماید ۲ من آنشکه در سخن سنجی ۲ نه ده دهی زر زنم نه ده پنجی ۲ هم گوید ۲ همه راه او خود پر از گنج بود ۲ زر زرده دهی سیم ده پنج بود ۲ دهیجه با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح زبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس دیهگ را گویند خواجه سعدی فرماید ۲ نکوئی کن امروز چون ده تراست ۲ که سال دگر دیگری کدخداست ۲ عمادی راست ۲ بازم زهار عشوه بسیار چون همراه باد اخدا حدیث تو بسیار میرود ۲ ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته ۲ گفته عرصه کش خاک زرده دهست ۲ زر بهد یه بردن انجا البهست ۲ دهره جربه باشد که سرش مانند داسی در غات تنزی بود دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی راست ۲ گل چاک بر دجامه قدح نشسته شد نگون ۲ آلوده لاله رخ بخون چون دهره نخره عجم ۲ استاد نظم نموده ۲ گفتم که نهان کن زمن چهرهٔ خویش ۲ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ۲ گفتا که سرش بر دل و زر خونریز ۲ کین فتنه ز عشق میکشد دهره خویش ۲ در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام ناحیتی حکیم فردوسی فرماید ۲ خود اندر دهستان بیارست جنگ ۲ برین بر نیامد فراوان درنگ ۲ ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخ را خوانند معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی اندراست وه نه زبور دارد آلیش باشد و آزاد هر سه نیز گویند حکیم خاقانی راست ۲ لولوی شاه

اختران زفت بکاخ مشتری ۰ شش مه داده ده پیش فصل دوازده سری ۰ دهمون
با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف خفی باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهمون ۰ از دهانش بوی مشک آید برون ۰ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است **ده هزار و ده هزاران** بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام غلط دا و هزار میگویند **دهیوده** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای
تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهازده عشر را گویند و نخوده نصف عشر باشد
فصل را ۱۲ ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اوّل معروف است که منصف ده باشد دوم بمعنی
گویند یکبار و دو دره یعنی یکبار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است **کمال اسمعیل** راست
؎ قوادر نغانه نشینی ملول ۰ زبرق طبع تو الماس میشود ره ره ۰ چهارم نغمه را گویند **نجم**
بمعنی هوش و شعور آمده **رهام** با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ با رمان را کشت
و با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند **ره انجام** اسپ را گویند **حکیم سوزنی**
گفته ؎ از پشت ره انجام بینند که شه را ۰ پیروزی و تائید وظفر بر سر راه است **ره آورد**
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید برای کسی بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ کار روزی خورد زدان اندر ست ۰ که ره آورد رفتن روانی اوست ۰ **شرف**
شفروه راست ؎ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ۰ پس ره آوردی بیار و هم خاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی **سیف اسفرنگی** راست ؎ در آمد از درمن بنواب
دلبر من ۰ با نفاق رهی کرده در های ساز ۰ **ره جامه دران** نام نوائیست از مصنفات **چنگی**
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا راه جامه دران سبب نامیدند **شیخ عبد السلام مخلص** گفته ؎ مطرب نوائی ره هجران
زن ۰ ماجامه دران یم ره جامه دران زن ۰ **ره کشا نام** روز هفتم باشد ماههای یکی یزدجردی
ره نورد مطرب و ضیاگر را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ طرب آمد مهمان و مطرب ره نورد ۰ بزن ماه میغام
دران ماه میغام ۰ یعنی ای مطرب بزن ماه میغام را که نغمه ایست از نغمات **جلالی** الشتری را صد خانه ایست از خانهای شش خوان دیگر بر سر
با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل نام کوهیست از کوه های سرندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
بکوه رسو بر گرفتند راه ❊ چه کوهی بلندیش بر چرخ دماه ❊ که گوید که آدم نو ما بهشت ❊ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ❊ دوم طرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ❊ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ❊ غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت ❊ بملکت اندر مغفور و رای قیصر و شار ❊ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ❊

فصل زای منقوطه ❊ زره با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ❊ در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام ❊ آوازهٔ زره از تو
بر افلاک میرود ❊ دوم خوب و خوش باشد انهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
چون جوان بودی و بخت و دولت زره ❊ تو نمیرفتی سوی صف بی زره ❊ چون شدی پیر و
ضعیف و نحنی ❊ پرده های لاابالی میزنی ❊ سوم زیبندهٔ را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده ❊ جان چیست جنین زنطفه صلب قضا ❊ دنیا رحم است و تن مثیمه است ورا ❊
تلخی اجل دروزه مادر طبع ❊ این مردن زادن است در ملک بقا ❊ و رهیدن مصدر آن است
مولوی معنوی نظم نموده ❊ قوتت از قوت حق میرهد ❊ هر عروقی کز حرارت می جهد ❊
هم او گوید ❊ زر قمار از زقما او میدهد ❊ زانکه گندم بی غذا کی می رهد ❊ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زره زاد گویند و امینی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم حلقه کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده ❊ پیکان قبضه گرشد از بهر
جنگ تو ❊ از سوی زه خدنگ برون بردن از کمان ❊ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و امینی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید ❊ غم زه تکمهٔ او هر زمانی ❊ مرا در ازده زه کشته همچون کمانی ❊
زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه رود خانه و تالاب و شال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست ❊ خلق تو نهال شاخ ماو بی ❊ دست تو ذهاب
آب کوثر ❊ امامی هروی نظم نموده ❊ منبع غنا بگردد و در یذ خشان کان لعل بمعدن آتشین بود

درچشمهٔ حیوان زهاب ؛ زهر با اوّل مفتوح بثانی زده ذو معنی دارد اوّل معروف است و آن را بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصّه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؎ شکم از پرّین آمد کردر اندام تو چپد ؛ زهرم از غالیه آمد که برانداخم تو ساید ؛ حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر من اسیر شوم همچو این و آن ؛ اندر جگر چه باید زهر خند خنده ها را گوئید که از روی زهر و غضب و مخالفت کنند زهردار و زهرهلوم را گویند ؎ شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ شکر از لعل او طعم درگرداشت ؛ که لعلش زهردار و زهرهلوم درگرداشت ؛ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند زود زهر داده و در شکم داشت ؛ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند زود در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؎ جان اعنی زده را نسخهٔ تریاک دهد ؛ نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا ؛ زهشت با اوّل و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهاک با اوّل مفتوح و ثانی زده شیر زنان و مادر حیوانات نوزائیده را خوانند لیسحاق اطعمه گفته ؎ کشک درد و زهاک زرد آب و لبن خیرات ماست ؎ حربه شیر بد بسکه دوغ کردی بازخر ؛ در عزای سحت چیزن باد سخت باشد زهمن با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانهٔ اهرمن و در شهرستانها در عجایب المخلوقات آورده که زهمن مردی درویش بود بخواب دید که گنجی بمشق است باید بنزد آن بمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد کوی و برزن مشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرا آمدی گفت من مردی ام از زری بخواب دیده ام که بمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنجها می طلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در زری خانه ایست نام آن زهمن در آن گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این را بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد و زمین را میکند تا بادنی زرین بافت بوزن سی من و ازان تونگر شد ؛ اوستاد عسجدی نظم آورده ؎ من زری بهر گنج سوی دمشق ؛ میروم همچو صاحب زهمن ؛ زه وزاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تو چنین روا مدار ای جان عزیز ؛ که دل من رهد روان است ؛ خاصه بخراسان که زن ما را ؛ همه اندازه زاد است و خانمان را ؛ ؛

فصل سین

سه تا ملنبور باشد که بدان سبب تازیانه شیشه ملوی معنوی فرماید ؎ این دل همچو خبک راست خراب دیک را ؛ زخمه بکف گرفته ایم همچو ستارش منیرم ؛ سه جاده بلغاطنیا گویند و آن طول و عرض و عمق است سه خوان جماعتی اند حق تعالی را سند سه خواهران

سه ستاره ایستاده بقدر هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی هست و اعشر خوانند منصب عمارت عالی را گویند خواجه نظامی فرماید ۰ سه دست کنه یافتم سال خورده ۰ در دباش اندوده از دود کرده ۲ سه گل با اول مفتوح و های مخفی دکانی عجمی نام در خانه است چون میوه آن نخته میشود سرخ گردد و بنهایت نارس شود سه دیر عمارتی بود دشتمایر سه گنبد متداخل یکدیگر و سمنار بنا نموده نعمان بن منذر بجهت سعید بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنرا سه دیر میگفتند و عرب آنرا مشتق ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خواندند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۰ چو پرشاه بازی بگسترد بهر ۲ بیاورد فرزند یکی ماده سهره و با اول و ثانی مفتوح در غزلی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی است ۰ بزرگی بایدت شب زنده میدار ۰ طلب العلا سهر اللیالی ۲ سهراب نام پسر رستم دستان است که از دختر شاه سمنگان هم رسید بود و او را بدست کشت و شرح آن در شاهنامه بتفصیل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ۰ همی تافت سهراب چون پیل مست ۲ بکمندی بازو کمانی بدست ۲ سه رو طنبوره سه تاره را گویند سه فرزند مولد ثلثه را خواهند که نباتی جمادی و حیوانی باشند سه کوهک خانه خسک را نامند آزاد هندی گوکرو نامند سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور دیاری معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست و بیعوج را خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین آخستگی راست ۰ چنان صدای که پیش آستانش ۲ فلک خم داد بالای سهی را ۲ هم او گوید ۰ از و سهی کنم اسلام قامت دعوت ۲ بدو فتوی کند امام بازوی عوی ۲

فصل شین منقوطه

۲ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول سه معنی پادشاه مترادف است ۲ چهارم بمعنی سیاه حکیم سنائی نظم نموده ۰ از برای آنکه شاهین سهوب شه کنی ۲ سنبر صد صعوه بیچاره را بریان مکن ۲ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ۰ گر گرزند کس نیارد کرد ۲ شه ۲ ور گریزی او بگردد پیش ره ۲ ششم بمعنی کشف کردن شاه شطرنج بود و با اول هم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ۰ گفت آه ما زبیران آگه است ۲ شه تنی را کی بچیزی در گه است ۲ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول گل کاهو گشته و گل کاهو را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در عربی شعر تنکی را گویند که بآب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شب جمع آن آست **شهباز** نام جانوریست شکاری که سبکه از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در نویست **شهجان** لقب شهریار و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالف ار چه بمردانگی ست جاه بشاه دهد ؛ که شاه مردان زین روی شد شهجان ؛ **شهر آزاده** نام شهریست که اردشیر بن شیرزیه بادشاه آنجا از خراسان گشت و آن شهر را متصرف گشت **شهر روا** از روسیم سرهٔ رنج را گویند چنانچه ناسزا را بنهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته ؎ شد بنهره روا نقره بانت ؛ این فلس نهره مطلش شرف ؛ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقرهٔ ما اگرچه شهر رواست ؛ پیش نقاد راه ما درست است ؛ **شهر سبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که باشش نهر اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چین فکند بنیاد حصار ؛ پیرامن سه سپهر گلزار چهار ؛ وانگاه دران مملکت خلد آثار ؛ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ؛ **شهستان** حصار را گویند که بسنگ و شهر بکشند شهرنا زنام خواهر جمشید است که با خواهر گرشاسب نواز در حیاله نکاح او بود و بعد از کشته شدن جمشید بدست ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زیکدست سرو سهی ارنوار ؛ بدست دگر یار شهرنا ز ؛ **شهروا** با اول مفتوح بنائی زده دراز مفتوح گویند که یکی از بادشاهان ظالم زنا مرد را سنگسار کرد و از آن شهروا نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا رواج نبود و بهیچ چیز اورا نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا بسان زر طلاست ؛ بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ؛ بزرگ زاده نادان بشهر وا مانند ؛ که در دیار غریبش بهیچ نستانند ؛ **شهرود** بنج معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را نامند عموماً نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز زیر لب رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رودخانه موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ همان شهرود آب خوشگوار ست ؛ بنائی خیرد جای شکارش ؛ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار مردمیان راکه در رزم و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ صلاد تهای شیرین شکر خند ؛ نی شهرود را گرد هم آرند ؛ چهارم نام موسیقی از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون بی طرب ؛ بلبل خوش نغمه گو شهرود گو غمخوار زن ؛ پنجم ناری را گویند که بر سازبندند شهرود و شهرودی هم گویند

که مرقوم شد **شهروزه** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و هاء ساکن و در آخر هاء گذارند گویند که هر روز در دو دیگی از محلات شهر کوچه بازار گردد گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه بعلیم نه بهروزه ؎ عشقیم نه سرد و سستی مستیم نه از سنگی ؎ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان خود برتر باشد **شهریده و شهلیده** با اوّل مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گشته باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو افتاد دشمن دران پای لغز ؎ ز سُم سمندش شهلید مغز **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز شهریور ماه فتح و ظفر ؎ بزرگی و تخت و کلاه و کمر **زرتشت بهرام** گفته ؎ نگه کرد شهریور امسپند ؎ به پیش آمده بادل پر ز پند ؎ دوم نام ماه هشتم بلشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز و از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریوریکان گویند بسبب آنکه درین روز تولد داراب هست **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور همین از بامداد ؎ جهاندار داراب با مازداد ؎ **شهرور** با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او چو آفتاب آمد ؎ ز راشمان علوم او چو کوه شهلان بود ؎ **شهلنگ** با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بولن گویند **شهنای** شاه نای باشد و آنرا مسرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهوار** چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا تخمها بنهاده بسیار ؎ جهان بر جائز از خوب شهوار ؎ **فخر گرگانی** راست ؎ بر آوش گرچه شهوار است نیکو ؎ ایا این مشکوی صد گونه آهو ؎ **شهی** چهار معنی دارد اوّل بمعنی پادشاه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوئی برند ؎ زان باده ها گه عاشقان در مجلس

خوبان خورند ❊ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ❊ بنیاد نشاط عالم افگند ❊ بهر شهی خجسته فرزند ❊ هم او گوید ❊ که مارا عیش آباد است
امروز ❊ شهی این دو شهزاد است امروز ❊ سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً **مولوی معنوی**
❊ یک و بد را مهربان و مستقر ❊ بهتر از مادر شهی نبود دگر ❊ **استاد فرخی** نظم نموده ❊
تا بلخی نمود شهد شهی همچو زنگ ❊ تا بجوشی نبود صبر سقوط چو شکر ❊ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ❊ شادمان باش نوجوان و نوجوانی بر خور ❊ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً حکیم **ازرقی** فرموده ❊ اگر طبعش گذر یابد بسوئی بصره و طالقیه ❊ وگر جوشش گذر گیرد
بسوئی که بطلی ❊ شهی و شهد گرداند کشد چون تخم حنظل ❊ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در حال **باشهین**
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازبکان نیز گویند و معرب آن ریحان است
فصل فا با فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد **فهانه** چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران بدان شگاف چوبی
که آنرا بدان شگافیده باشد فرو برند تا زود بشگافد و نقشگران و موزه دوزان در فاصله قوالب
نقش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون نگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فاهانه نیز
فصل کاف با کها با اول مکسور و الهاء با کوچک را گویند و با اول مفتوح جعل و شرمنده
و منفعل باشد **حکیم ترازی تهستانی** فرماید ❊ بدست خود که کند با خود آنکه من کردم ❊ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تاکی ❊ هم او گوید ❊ چه نسبت است که من سیکنم بروی لبت ❊ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ❊ **کباب و کتاب** با اول و ثانی زده گیاهها و دویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و با درد داشته باشد یا از جای برآمده باشد بندند
تا درد و ورم تخفیف یابد **حکیم قطران** نظم نموده ❊ بنام و جوان باشند مهتران نه بمقبل ❊ بود
بزنگ کمی و وداع در دو کباب ❊ **حکیم انوری** فرماید ❊ گفته بودی که کاه و جو بدهم ❊ چون نیاوردی
ازان ستدم در تاب ❊ بر ستوران و اقربانت مدام ❊ همچو کردند بزنگ کاه کباب ❊ **کمان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کمان نیز خوانند **کمب** با اول مفتوح و ثانی ساکن
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و یای معروف مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی تبکده در میان ساخته ؛ سرگنبدش کرسه افراخته ؛ پری
گرد او کهدآن بسته ماوی ؛ که دمه نسخ کرده و ساده نوی ؛ دوم خرنیه دلور را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی اوّل و دوم هست که از ابتازی ناقد گویند **کهیل** و **کهیله** با اول مضموم بثانی زده و واو
و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ؛ این عقل و با کفایت فضل تو کهیله ؛ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگ باشد مرا سپ و اشتر
و خر را که از ابتازی کمیت گویند. **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو داری ای خ
خر نشیش ، هیچ در انعل نبندد نعال ؛ **کهنزل** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
جربیر باشد و آن رستنی است که در دوا بکار برند و آن اذرا آورد و ملیر مسهل و منفخ و هیچ باه بود و
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور سین زده نام شهریست از ملک خراسان معرب آن
قهستان است و الحال بهمین معرب اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آنجاز امیده صدر
جهان ؛ متمم گشت ارصد اش نهان ؛ مدت ده سال سرگردان بگشت ؛ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ؛ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زبس شد آمد اخیر بدر گمت آهنگ
فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ؛ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندر است و امروز بقندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا بکبن در موسوم ساخته یعنی قلعه کنه **کهنی** با اول مکسور و معنی دارد
اوّل خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمایم کارام گیرند هیچ ؛ ستواران بامساپه و پیچ ؛ **کهیر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا بقل خواجه و میوهٔ خرس و کیل
و کهلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گیاهی
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اوّل بمعنی کوچک زین بشد دوم تفاح پرست و آنرا بتازی ذو ثعلب

اوراق و بیوتانی زعفرانمند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

گهبار و گهبارها و گهنبار بالمعنی گاهبار و گاهنبارها است که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته ؎ بدل گفت آن بزرگ نامور ✤ نداند کردن زیشان کس گهنبار ✤ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ✤ سزاوار بزرگان اسوب بود ✤ گهربا اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست ؎ زهر سو سیه شد بدو انجمن ✤ که هم ناگهر بود شمشیرزن ✤ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ نقد عمر جهان شهر گهری ✤ نه چنین کم عیار بایستی ✤ گهن بااوّل مضموم ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد خورد گرد آنرا مانند آرد بخورد فرو ریزد و آن خورد کرم را که بالفند و میده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام له بااوّل مفتوح و الها ساکن معنی دارد اوّل شراب انگوری را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر چه بستاند ز خام و چرچ ✤ از بهار نماز در روزه هج ✤ یا نه له با بمشک صرف کند ✤ برف را یار دوغ شرف کند ✤ هم او گوید ؎ دولت آنراست در نیوقت که آتش اله ✤ صلت آنراست درین شهر که نافش ز مشک ✤ دوم بمعنی بیهوده و باطل **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ من چه گفتم کجا بماند ولی ✤ کز دلم له بزد رفت از کار ✤ سوم نام شهریست از ترکستان بااوّل مفتوح و ثانی ها نام درختی است که آنرا در ماوراءالنهر ناجو خوانند و بااوّل مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا الیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم قدری** ؎ مثل دشمنان تو بااوه ✤ حیله لکلک و محلهای له است ✤ و بااوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مصحل و از هم پاشیده و مهر اگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است **لهاشم** بااوّل مفتوح و شین معقوطه مضموم چیزی بد و زشت و ناز یبا دون را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ المنی تا توان کرم کن و ین قصر انجوان ✤ هر چند خط بر وزوکاغذ لهاشم است ✤ **حکیم ترابی قهستانی** نظم نموده ؎ جهانی ز جود تو مستند خرمن ✤ قرین تکلف غریق تنعم ✤ گر از خود زدایند تجرد بناشم ✤ بناشم هم از ابلهان لهاشم ✤ **لهاک** بااوّل مفتوح و تشدید ها نام پهلوانیست ولیه است که در جنگ دوازده رخ گرگیت و گستهم او را القاب نموده گشت **له** بااوّل مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و لهذا نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه خانه مرقوم است و نیز بمعنی
لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اعتدال عقلی باشد نام یکی از بادشاهان ایران بوده که بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باد داده و او در هنگام پیری بادشاهی را بپسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی بعینه صوتیست که در خنجره
از پاره دجزو آن بسازند و در سنه آنرا گدیخوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده و معنی
دارد اول سنگ کاری باشد که آنرا فسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه جانگاه با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چند ان خنده
کند که بمیرد لهی با اول و ثانی بکسور خصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کورش را
بلفظ بخارای عارتی ؎ گویم لهی تنی که لبگانم کهی کند

فصل میم

مه با اول مفتوح و اظهار یا دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروف است که قمر باشد
دوم باخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ بر سر جور تو شد این لج دو بینی مرا
که مهر اسوی و فنا بادت زین فرش ؎ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان بد بنیاد
که مه او مه سکش همه دارش ؎ مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول بانون بکسور
و در لغت ثانی با ضم لام و نون افیون را گویند یا ک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر
خلق چه گویم که ز سودا ؎ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ؎ مهتوک با اول مفتوح بتانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه مهری راید ؎ مهتوک مسیحی دل دیوانه غافل
جان ؎ و در عربی پرده دریده باشد مهچه کلوچه خیمه باشد شرف شفرده نظم نموده ؎
مهچه خیمه تو جرم قمر ؎ نوبتی تو چرخ اعلی باره ؎ مهدم نام مانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
باشد و ازان پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را مرغش ؎ گه کنی زاغ شام را
مهدم ؎ مهر با اول بکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و نیز
امور و صالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شدند بدو متعلق هست حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست اوست دوم نام ماهی است از ماههای شمسی سوم اعظم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازو هست که آنرا تابان میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

ه ساقی که بداب لبودی مهر منورش ۞ بی مهر ور کرد نه چهره مهر انورش ۞ اوستاد فرخی گفته
ه نابر آئین بندگان عجم ۞ نرم سازی بهر آن دبه بهایم ۞ همچنین مهری بشادی و طرب ۞
بگذراند صد دیگر بیشمار ۞ سوم نام روز شانزدهم بود از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و بهمکان این
روز نهایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام هر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ه از انروز کش بهر خوانی بنام ۞ مباد انصیب
تو جز غرو کام ۞ پیغام بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ه ای باد سلام بر بمهر از مهر از قطعه
بدریا برو از ذره بمهر ۞ پنجم روز آگویند که در مقابل هرمزد است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و بتازی
بیرموج الصنم خانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ه
گمشت انگشت افزانده دوزخ ۞ همه تن از کتاب همه مهرا ۞ مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام بادشاهان هندوستان بوده و هملکان
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ه چو برگشت کرشسپ از آوردگاه ۞ پذیرا شدش
زود مهراج شاه ۞ مهرامش با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
مانند که میانهٔ آن کافته باشد و دران چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نامه پیلپاس پیغمبر باشد
مهر اسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی را در مهر اسفند
بدو متعلق است دوم مهر فروست و نهم از ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و بانستان
نشستن و آغاز اماه اسپندیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ه بر روز مبارد مهر اسفند ۞ نه بیند
ستم خلق دشمن نبند ۞ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام فرشته است دوم نام مرد صاحب
فضائل بود مهربانی دو معنی دارد اول محبت و دوستی دوم نام نغمه است سوم نغمه خامه است که بتازی ریطه خوانند مهرگان با اول
مکسور و ثانی بروزن نام روز شانزدهم مهر و ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن تا بشش روز کنند

ابتدای این روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را وجوه گفته اند و جه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانیده و جهار مقرار طرح گردانید و نیز یعنی گفته اند که درین روز ملایکه باریدگاری کاوه آهنگر کردند بر قتال ضحاک و فریدون که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از انکه کاوه آهنگر دفع ضحاک نماید زحمتها آورده اند که فریدون ملک درین روز ده اژدها را طاغی بود فساد بسیار میکرد خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمرمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این روز را بآن نام موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی ساکوت میشدند تعظیم خدایرا جل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را بادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار او بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان بادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن بادشاهان عجم درین روز تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان را بآن تبرک بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر بادشاهان عجم آنندی موبدان بودندی و هفتخوان را که شکر و سنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی باخود آوردندی و جمعه عقیده پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد در روغن آن بر بدن بمالد دگر سال بیماری در خود و بر دوستان خود نیابد در انسال آفت و بلیات بدو یا رازی مندفع گردد و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بکردار اندران کشور آتشکده ؎ ترو تازه شد مهرگان و سده ؎ **مهرگان بزرگ و مهرگان خرد** نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** فرماید

ه چو نو کردی توانی مهربانی ؛ ببردی هوش خلق از مهربانی ؛ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهر ماه با اوّل مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیک است عبد الواسع جبلی گفته ه بساید زخم گرز او چو سر مهپیکر خارا ؛ نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان ؛ مهره جاندار را مهره گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ه مهری یکی نزار او برآورده از خون بیندان پر غدار جان ریخته ؛ و بزبان هندی زرّ اگویند مهلند با اوّل مفتوح ثانی زده تیغ هندی اگویند نجم الدین سمنانی راست ه تراکه صورت فضلم جگر پر از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند ادراک زلال ؛ مهواره با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند مهیاو و مهیوه با اول مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خوشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی وغیره ترتیب دهند محمد بن لبیب اسحاق اطعمه راست ه اگر از جانب لازم امر انبوازند ؛ مدحت مهیوه گویم ما دای کجائی ؛ مهیر با اوّل مفتوح ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فرید الدین عطار فرماید ه چو پشت آینه است اجسام اینجا ؛ شود چون وی آئینه مصفّا ؛ نه شمسی باشد نی مهیری ؛ نه ظل یعنی اینجا نه منیری ؛

فصل نون

نه با اوّل مکسور ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد و خطر انند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور انها نمود و باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ه ایدل شده در نهاد عاجز ؛ کی شناسی خدایرا هرگز ؛ نهار با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده ه من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ؛ وز دو لب کرده ام فرد نهاری ؛ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیّر اعظم بود دوم بچه خرچال را مانند بچه سنگخوار انیز گویند ها اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده ه بخبث و عز شاهر دو فزون ؛ وان مخالفان و بداندیش در نهار ه دوم ترس و بیم بود هم او گوید

ه نهنگ رونجر و ش ست و نونچه لغتان ۰ پلنگ باو نیمیت بتراز و بهاره حکیم قطران گفته ه دل موافق با مهر او جدا از بهشت ۰ تن موالی با فراوپری زنهار ۰ و نهاندین مکید آنست نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف تبری باشد که پیش گله اسپان برود و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا بجزار نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم سنائی فرماید ه راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ۰ نجست عمر گردشبان جز راه بگذارد نهاز ۰ نهال با اول بکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ه تن مرده را خاک باشد نهال ۰ نوادگشتن من بدینسان منال ۰ نهالگاه و نهالگه و نهالگه شکارگاه را گویند استاد فخری فرماید ه بکوه بر شد و اندر بنالگه نشست ۰ به پیش فیلک زده کرده نیم چرخ کمان ۰ هم او گوید ه از که ری در نهالگاه توانند ۰ روزی شکار تو صد هزار شکاری ۰ نهاله با اول بکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ه بر نوشته هیچ نویسد کسی ۰ با نهاله کار و اندر مفرسی ۰ استاد فخری اطعمه ه خواهی از روم سوی چین رو هرگز ۰ از چمن باغ چین نهاله برچیدن ۰ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جاهای کهنه بر بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ه غزال آسمان آمد بدامش ۰ اگر پرنیشان باشد در نهاله ۰ نهاین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه و نهان و ره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهلده نیز نامند پور بهای جامی راست ه یکره دو نعل بار بهبر داشتم از کاه ۰ روزگار روس تماشا ز نهاننده ۰ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ه چنان کز سینه غم را بیخ برکند ۰ فرو گفت این غزل را در نهاوند ۰ هم او گوید ه گه غلط اندازنهر مند را ۰ تنگ شده عرصه نهاوند را ۰ نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ه نماز شام رسید ای بت سمرقندی ۰ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ؛ نه خوش باداو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دار و نیز نامند و بتازی کرته ایضا خوانند و از بهر آن نه خوش گویند که نبات ان در زمستان خشک نمی شود و دیبالش بهر خزان بچد و خوشه آن یازده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود نهروالة بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بدین اشتهار اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ؎ شکسته باز نشد از نهروالة زنجبت برشکسته خود مبالة ؛ مختاری گفته ؎ کنون برند زشاخ گوزن شسته بخون ؛ ازان نهال چو از نهروالة بار نیم ؛ نهروان با اول مفتوح نام شهری و نیز نام ولایتیست حکیم خاقانی راست ؎ گرد سپهت بنهروالة سم تو بنهروان نهیبنه ؛ نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان پنهان کردن بود عین القضات همدانی فرماید ؎ خوش آنکه می داند و نتواند گفت ؛ غم از دل خود بگفتنت نتواند رفت ؛ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ؛ بی رنگ توان نمود بی بوئی نهفت ؛ دوم نام شعبده ایست از موسیقی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ؛ نهار با اول مفتوح بنائی زده سنه معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد کمال اسمعیل راست ؎ سر ابکام دل دوستان بکن تکلیف ؛ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ؛ دوم بمعنی یکباره گی و همه آمده مختاری گوید ؎ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ؛ بازیور انعام تو بنیست بساتین نهم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لوکی راست ؎ شاد باد دولت همیشه گذر خصم امروز ؛ شد چنان زار که نهار نفرد ارد بسه ؛ نهبنان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم نیزه باریک زده و پای مفتوح سر پشت و دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ؎ بلطیف ارشد زسوری قطره آبت بزنگل ؛ کنی بارش کثیف ابهی طینت بهنانش ؛ حکیم ناصر خسرو ؎ دوستی ایچنان نهنبن ولاست ؛ از دل خود بفگن این سیاه نهنبن ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ بهار پای زمین پایه بیرون نهم ؛ نهنبن برین دیگ پرخون نهم ؛ نهنن بکسر اول بمعنی نهادن باشد نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود نهنیده با اول مکسور و ثانی مفتوح نبون زده دال را سر دو مفتوح و اخفای با بمعنی نهاده است که مرقوم شد نهوده زیور را گویند و آنرا نهفت نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمار ند خاک پای ترا ؎ سزد ار محتشمان تو بنای نور و نهور ؎ و در بعضی از نسخ بجای نون های مودعه مرقوم است مهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سائبان شه نیمروز سر بر زد ؎ بجنگاه افق خورد شاه شاه نهو ؎ نهی با اول مفتوح ثانی مکسور دیای مجهول اندیشه کردن بود و الله اعلم بالصواب ؎

فصل واو ؎ وه کلمه ایست که در محل تعاشق و تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من دی سخن بره میگفت ؎ هر که دیدش ز دور وه میگفت ؎ وهره با اول مفتوح ثانی زده نام دایه ایست **وهل** با اول مضموم ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا انار و نور نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء ؎ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غار خوانند **یهان** بفتح اول نیز دانا گویند از کتاب شرفنامه مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ؎ **ایاره** با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح آن بر زبان حکیم خسروانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعکی ؎ که ژنده خوان شده در عشق ایاره کوی ؎ **ایاره** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست بر بخن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و عرب آنرا یارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زیت خود در شماره ؎ هلالش نیست پیدا از بهر ایاره ؎ دوم دفتر حساب بود و آنرا اواره و اوار هم نیز گویند سوم مرکبیست از اد و ژیلینه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از جوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار **ایاری** و **ایاسی** با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند **شرف شفرده** گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ؎ بلبت عاشق نوازی از که آموخت ؎ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ؎ چو زهره بست ایاسی غمزه چشم **ایاس** ایاز بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ؎ تا زنشه بینی تو لطف بیقیاس **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ؎ بندگی کردن بیاموز

را یاس ؛ ایاسه آرزو و اشتیاق بود و طبقه و قلابی را نیز گویند **ایبک** با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند **مولوی** معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتو بودی ؛ مه طوف همی کردت ایبک خرگاهی ؛ **ایتوک** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف مژده و نوید است **حکیم سوزنی** راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ؛ ایتوک دولت ز نوک کلک صنایع تست ؛ **ایچ** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ خلق خبر مهر نیچ بندند ؛ همه را از مودم ایچ بندند ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ گفت ایچه کس را درمان بوم رود ؛ بهندوستان رفت یکچند بود ؛ **انجشت** با اول مفتوح و ثانی مضموم بجاء زده و شین منقوطه مضموم زرد سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسد از زیر و امثال آنرا گویند و بتازی افلذ خوانند **ایدر** با اول مکسور بمعنی اینجا بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ عقل و جان انجمانی را رعیت شو چو شرع ؛ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر رسید ؛ **حسن غزنوی** نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ؛ اینک نوادهٔ ملکا من اندرم ؛ **ایدند** با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اندازند آمده و آن عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و از ابتازی بفصیح و نیف نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ؛ نور بسلباسی و لشکر بروبه ایدند بار ؛ **ایدون** با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ؛ گر فتار گردد نهیدون بمن ؛ **استاد فرخی** بنظم آورده ؎ مردی آموخت مرد فگندن ایدون ؛ باز نیاید بعالم از ایدون ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود **خواجه کرمانی** را ؎ بر روی نکو اینده آشفته نکردند ؛ سر لشپت زاوصاف تو ایدون زنکوئی ؛ دوم بمعنی آمدن آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همیخواهی که باشی میخوری تا چون زنان ؛ شرزه عنانی کسی ایدون و گاه آندون کنی ؛ ایر یوزن تیر چوشیشی بود که بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشرهٔ سرخ گرداند و باخوازه تاشر شود و از اسرودیل نیز گویند و بتازی شراخوانند **ایدی** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد و از ابتازی ایضا خوانند **ایرا** بمعنی زیرا بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دانی زچه

سر خر دیم ایرا ✤ بسیار دمیدم آتش غم ✤ هم او گوید ✤ خاقانی راز افشای ایرا ✤ خود نیز خویشتن پرستی ✤ **ایران** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام پهلوشنگ بن سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که ذوالقرنین عالم را قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ✤ پارانی چگونه شاد شاید بود نورانی ✤ پس از چندان بلا کامد بایران شهریر توران ✤ **ایرسون** خلق باشد و آنرا در شیراز بتاک گویند و بهندی ابرک نامند **ایومن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف چشم باشد از کتاب ژند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبار را ایرمان سرا خوانند. **کمال اسمعیل** فرماید ✤ ای شرع پروری که گذشت از خیاب تو ✤ دولت بهر کجا که رود ایرمان بود ✤ **فخر الدین لنبانی** راست ✤ بدخواه تو زخانه هستی چو رفت گفت ✤ جاوید زی تو خانه خدا کایران رفت ✤ **ایزد** نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه **خواجه نظامی** فرماید ✤ زخود برگشتن است ایزد پرستی ✤ ندارد روز و شب باهم نشستی ✤ **ایزدگشسپ** باکاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ✤ یکی هست بر بود ایزدگشسپ ✤ که بگذاشتی آب دریا بسپ ✤ **ایزنج** با اول مکسور و یای مجهول و زای تازی و عین مضموم نبون زده جوال بود **ایزخش** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح شرارهای آتش را گویند **ایسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این نان آمده **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده ✤ در کوی تو چو ایشه همه دم نگاه ✤ در دیده تا بکرت نه بینم بیا مپرس ✤ دوم جنگل و بیشه را گویند **ای شهریار** نام رودسی ام است از نامهای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شبی و زنگی و بیگم و بیگچه نیز خوانند **حکیم انوری** در مثنوی بیجو قاضی کرنگ نظم نموده ✤ بنده ایشی را همیگوید ✤ بنام دشمنت همی جوید ✤ **حکیم سوزنی** گفته ✤ تا بنم در دهای شه شاهان زمانه را

بر خون بر بط کند آتش فزای ❊ بخت علی نامی آنکه هست ❊ بار دار خدای ❊ آنکه بروی دو بر است
چو خورشید و ماه ❊ الیغده با اول مکسور و یای مجهول و بادال مفتوح و های مخفی سیاه سوخته گوئی
باشد شمس فخری راست ❊ تا نباشد الیغده مانند جامه‌ش صور ❊ باهزه نبود بنر در یکلیس چون
بهده ❊ ایکساون نام کتابیست در دین مزدیسنان ایلاول با اول مفتوح نام کوهی است
ایمه با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند و بدان
زمین را شیار کنند و بعضی از فسخ بجای دال لام مرقوم است ایمه با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ❊
سیف اسفرنگی راست ❊ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ❊ ایمه صد پاره شد که کاشکسته ❊
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی اینچنین است حکیم خاقانی راست
❊ ایمه بگو که آسمان دل نهد ❊ دل که نهاد از عدم چیست خطای آسمان ❊ اینند با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اندواند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ ز خورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ❊ اینند سال بود چون ستور پیر ❊
الیوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه بشگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را بشگیر کردن خوانند پنداری رازی راست ❊
نوگر بشگیر بر بوران نهی زین ❊ بدانان کی سبی کالیوار رانند ❊ الیواز و الیوازه و الیوزه و الیوزه
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده ❊ بهای یاسمن و جاگنم زست
امروز ❊ که دوستیم دو بلجی شراب داد الیواز ❊
فصل با ❊ بیداد دوم بمعنی دار داد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروف است بیدبکسر
اول دریای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند بیاستو با اول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان باشد گویند و آنرا بشکیج نیز نامند و بتازی بحر خوانند شمس فخری راست
❊ نسبت ترا بکوشش و بخشش چه ابر و شیر ❊ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ❊ زیرا که آن چو دود دی
باشد سیاه رخ ❊ وی بیر گریست به بیشیت بیاستو ❊ بیاغاریدن دوم بمعنی دار داد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده بیاغالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود منوچهر گفته ❊ باچنین کم دشمنی خواجه بیاغال دژ بجنگ ❊ از دژ ها را جنگ نیک آید که باجر باکند

بیجاده بیجاده باول مکسور و یای مجهول بمعنی گفته اند که سنگریزه های هر رنگ هست که از خاک فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه بالشت از چشم همه آفاق شد بیجاده بستر و گرد بران اندکه کاه ربا هست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو باجذب خاصیت ؛ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ؛ هم آدمی پیش لب چون شد شتاب راست چون کاه پیش بیجاده ؛ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گفته که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ؎ میکشد موی نیلک ساده ؛ همچو پرهای مرغ بیجاده ؛ بیرنوشا بکسر اول و یای هوز و سکون ثانی و ضم یای دوم و مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مقوم شد بیجونیش و بیجونیشتن بیجود امیگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شد تا در زد بر دیوارها بیجونیشتن سرسبز شد ؛ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیهیست از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نمانی مر اجان دیو سپید ؛ جگر گاه کرا دود عبدی بید ؛ سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید ؛ خردمند بندول از آرد پدید ؛ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را خورد و تباه سازد و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده اشیان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست ؎ زهی هندی و مانت ماند در بید ؛ که در محراب دادی روی نامید ؛ شد که آن شد که از بندت برآرم ؛ ز رایت سرخ بید و لاله زارم ؛ بید برگ نوعی از پیکان تیر که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ بتیری که پیکانش از بید برگ ؛ فرو دست برتارک چاک ترک ؛ بیدخت باول مکسور و یای مجهول و دال معجمه نام ستاره زهراست و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر باول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای فوقانی مضموم نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند بسر برد و از اسکالی نیز گویند و ترکی قند سر نامند و خصیه او بیدستر نامند چه کنده بنان پارسی خصیه را گویند و از بیدستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی و زنانه مفید است حکیم خاقانی در آنجا گفته ؎ بیام هم کنونش جو بیدستر نوشی ؛ آن به گه سفالک

اک استرک ❊ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بندیان و سخنان بی ربط را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ❊ سخن جائی دگر کردم ازان سر پی بیفتادم بدنشاید بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ❊ بید مال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سائر آلات از چوب بید تا چوب دیگر کاین کار را شاید امیر خسرو فرماید ❊ هین عمل عادلی که لایق بندش زامینی ❊ ارزد بود تیغ چو سوسن زبید مال ❊ بید مشک نوعی از بید بود که آن بغایت خوشبوی باشد و عرق آن بجهة تفریح قلب پزند و بیاشامند بید واز با اول مکسور یای مجهول نام کوهی است در ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ❊ همچون کلاه کوشه فوشتن ازان مینج ❊ برزند هلال و پیرزنش کوه بید واز ❊ بیدوند نام دارویست که آنرا ساوند نیز گویند پیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامهٔ خواب را مانند شال و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ❊ گر بشی در بر لفین تر اندیخواب ❊ بر عبیر و عنبرش باشد لحاف چو تعبیر سر ❊ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ❊ تو آن ابری که ناساید شب و روز ❊ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ❊ نباری برکف دلخون حراز ❊ چنان چون خنجر دران ماز ❊ و زبر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند و زبان عربی چاه را خوانند و بهندوی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیر از با اول مکسور و یای مجهول صدای منفوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید ❊ در عهد او نجوئی دلهای خسته از غم ❊ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ❊ بیزر و بزری نام صمغیست مانند مصطگی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است در علاج عرق النساء و نقرس در آمدن حیض و انداختن بچه امرده از شکم مفید باشد دو درم با داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ همچو مادر فرشان نفج و سیه چون بیرزه ❊ چون اهلیله زرد شان روی ترش چون آمله ❊ سیف اسفرنگی را ❊ شاکر اندر باب معنی اینکه باری زینهار ❊ می شناسی پیردی از گبر و سوسن چورند ❊ بیرکند با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگی نیز آمده که بر سر علم زنیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بنانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بعد که شبیه بتوبره عراق لیکن از شقاق باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ؎ به تر با سیر کرک و مغفر فولاد ✦ همان کند ز سبر کند یا بیرم ✦ شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبا رکبود ✦ میخ آن خیمه ستاک و سمن بستر باد ✦ بیرنگ با اول مکسور و رای مفتوح مبنون زده دکان عجمی آلت باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن با شنگرف و لعل از بر نگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس عبدیدی راست ؎ تا وجود تو شود موجد نقاش اجل ✦ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ✦ شرف شفروه گفته ؎ در رکاب تو نقشها ماند است ✦ تو مالش که این منور بیرنگ است ✦ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحت از صحن خلد دارد عار ✦ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ✦ داد رنگ ترا قضا ترتیب ✦ زده نقش ترا قدر بیرنگ ✦ بیروز سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ✦ مولوی معنوی راست ؎ چنان مستم چنان مستم من امروز ✦ که بیروزه ندانم تا ز بیروز ✦ بیرون سرازی را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم ترازی مستانی نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پنجای فرستادی در بیت ✦ نکو بگذشت ایامی که در دم راد دادی بود اول سفینه با من همچو رسم پاک نمودی ✦ بآخر امتحان کردم ز سر بیرون سرا بودی ✦ بیره زن با آول مکسور و رای مجهول و رای مفتوح و خا نهاده و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بزیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ نشسته جوانمرد اطلس فروش ✦ ز خاکستر بیره زن دوغ پوش ✦ بیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه معنی زده است حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من بدهی پاره همچو دو دسته بر سر تیر ✦ و تبر کی در فکش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر در فش است در عبارت ترکی ✦ سوزن همچو م تراخلیده از سر ✦ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای معجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق همشیرهٔ دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد او را سیاب بر ان حال اطلاع یافته بلو را گرفته در چاهی محبوس کرد چون رستم کاوس شبیخون برده او را خلاص ساخت و او را با منیژه بخواسته

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شد از سخن فزامی ؛ زاندازه گذشت بیستاخی ؛ **بیستار** با اول مکسور یای مجهول بر وزن سیاوش بمعنی بسیار است مانند غلان و بیان همچنانکه غلانزا و بیانزا گاهی بهم نویسند و گاهی فرو فرد با ستار و بیستار بهم نویسند و گاهی فرو فرد **بیسیکار** ماهیانه را گویند که بوکران دهند **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد بغرموده شیرین بر آنرا کند **خواجه نظامی** در خسرو شیرین آن را بتفصیل تمام نظم نموده است **بیسیراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پرقوت را گویند کمال اسمعیل در قصیده گفته ؎ به بیسیراک سیاهک و بوکتر کی روز شکر که زهر گردون سبره همی کند اسفار ؛ حکیم اسدی راست ؎ دگر چار صد بختی بیسیراک ؛ ببندند و تاشان همه سیم پاک **بیسیره** و **بیسیرهٔ** با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بغو و شکره اما نیز شبیه باز بغو و شکره بود **خواجه عمید لویکی** راست ؎ بلبلی سخنش چون پرهد از عقب ؛ تیز روی یک او دو پر چو شش باز بیسیره ؛ **بیسوتخیله** خرقه باشد و آنرا خیله و سرد نیز گویند **بیسور** با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست **حکیم زجاجی** راست ؎ بجائیکه بیسور بدنام آن ؛ زدود آمد سر دودخیل گران ؛ **بیشه** با اول مکسور نیستان بیشه بود و آنرا تازی اجم گویند **بیغار** و **بیغاره** با اول مفتوح سرزنش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ زمردان شه نیک بیغاره نیست ؛ بهر جد که را زهره چاره نیست ؛ **بیکم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه دالبدان را گویند و آنرا بسکم نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ یکی ش هنوز نرفته شتی یک بدست ؛ پنجاه سال که درین سه بیکمی ؛ **بیکند** با اول مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت اوزاسپان بوده **بیکار** با اول مکسور و یای مجهول کار بیهوده فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ بعلت که چون نگین سلیمان فتاده است ؛ جمشید را چو دیو به بیکار میبرد ؛ **رشیدی** و طواط راست ؎ قوت از مجتهد شود بسبر ؛ آسمان را بسخره و بیکاره **بیل** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی مغرابه و امثال آنرا بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ موج سوی جاریه می برد دست ؛ میل نسیلش همگی دلست ؛ سوم بندی باشد و آنرا بیل نیز گویند

بیلیسته باأول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفا یها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ ببی بسته سنبل همی بسته کرد ؛ بدر نیز بیلیسته را خسته کرد ؛ **بیلک**
باأول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور بادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و جک نیز
گویند و باأول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا بهر فی درازسازند تا
بیل امیرخسرو فرماید ؎ جود تو بی لکی نبود در وجود گهی ؛ در حق خصم و بیلک بر دوخت لک بود
بیله باأول مکسور و یای مجهول بمعنی دام و اول زمین خشکی را گویند که در میان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند **عمق بخاری** گفته ؎ نعمان قدرت فاکه جلیا ؛ زدریای حاجت جهان بیله بست ؛ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد **استاد دقیقی**
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ؛ ز طوسی بیله بگذاز
باتاج اندرون بیله ؛ سوم خسارة بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه در هر هلال
خجل ؛ زان میکنند بر بحری روی در نقاب ؛ چهارم بمعنی پهلو آمده **حکیم سوزنی** فرماید ؎
آنذل که در میان دو بیله گهی نشست ؛ دوری رسد ز نوعه و گه گه بیلکی ؛ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر آب و کشتی کوچک تعبیه نمودند
کشتی برانند و آنرا جبه نیز گویند **بیمارستان** بیمارستان بود و آنرا بهسان مارستان
نیز گویند و بتازی دارالشفا خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت کو در ز بیمارستان ؛
ترا رای زیبا ز اسارستان ؛ **بیمار غنج** باعین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد **بینا دیده** و روی بینائی دیده و دری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
نمایند چنانکه **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ بمعصیت گذاشته همچو روز و شب ؛ جان دل
دو گوش دو بینائی آمده ؛ دوم کتاب ژند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند **بیناس**
و بیناسک باأول مکسور و یای مجهول دریچه بود **بیو** باأول مفتوح و ثانی مضموم دواء
معروف عروس باشد و آنرا دیو و دیوک نیز خوانند و عروس را بیوانکی گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ برهی بر کنی بفرزی چوی ؛ از حسود حسور دسک بوی ؛ **استاد عنصری** فرماید
؎ ساخت آنگه یکی بیوکانی ؛ هم بر آئین و رسم فوائین ؛ و باأول مکسور و یای مجهول کریست

که جامهای ابریشمی و پشمین و کاغذرا بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ؎ چو غلبت
فلک رستمای آتش رنگ ؎ نیافت راز نفت آن بر کلیم شب ایبو ؎ پور بهای جامی
؎ شهاب نلاز در تو در دیوبه ؎ بپشم زنخدانت در بیوه ؎ بیوار با اول مکسور یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا بیوار تخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند و در کتاب ترند مرقوم شده بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول یعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ طالبی سرگشته آواره ؎ بینوائی بیدله
بیواره ؎ حکیم اسدی فرماید ؎ بدو گفت کز خانه آواره ام ؎ از ایران یکی مرز بیواره ام
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زا و نقطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ در جهان روح کی گنجد بدن ؎ کی شود هم بیوهم فرهای ؎ دوم یعنی اجابت و قبول
آمده بهرامی راست ؎ بامید رفتم بدرگاه تو ؎ امید مرا جمله بیواز کرد ؎ در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری یعنی پاسخ مرقوم است بیو پاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناچاویده فرو بردن باشد و آنرا او پاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری
؎ خشم او چون بانی فرزند داود دنی ؎ گر بتوانند جهان گوید که هستم گرسنه ؎ بیور با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند آنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را یعنی
محمود بساخانی بیای عجمی بسمع نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بود پیر بیوراسوی کارزار ؎
که بیور بود در عدد ده هزار ؎ هم او گوید ؎ کجا بیور از پهلوانی شمار ؎ بود بر زبان دری ده هزار ؎
دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسب نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیوراسب خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
؎ نه من پیش دارایم جمشید فرّ ؎ که بر دیو بیور سیاوش تبار ؎ سوم گردگان و بادام و جز آن هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تبر شده باشد و آنرا او نیز خوانند بیور با اول مکسور و یای مجهول
و دو معنی دارد اول نام مبارز است که افراسیاب بیاری بیران فرستاده بود دوم نام شهر است
که با بیور داشتنها دارد و آنرا باور و نیز خوانند بیورست نام ضحاک است و وجه تسمیه آنش
بدین نام آنست که چون پیش از بادشاهی ده هزار اسب داشت و بر بان دری بیور ده هزار را گویند

واو را بدین نام میخوانند **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم ضرر بک ابراهیم ادهم رح ببرد او نه پذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدانی مقدار نام خویش اندر دیوان فقرا بیوکنم هر گز این نکنم **بیهده و بیهوده** یعنی ناحق باشد چه هر دو بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و بیهود با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مضموم و واو معروف چیزیرا گویند که نزدیک بسوختگی رسیده حرارت آتش آنرا زرد و سانده باشد و بر هود نیز خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل با ی عجمی با پی

با اول مفتوح هشت معنی دارد و اول معروف است و آنرا ابتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال اسپ و شتر و امثالها و در شعر عجم بمعنی بر آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اول مکسور و ثانی معنی دارد اول گیاهی باشد که ازان بور یا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با خنجر و قسمه سته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و بزکی کسکن معرب کرده خوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و یای مجهول پراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی از توران که سر لشکر افراسیاب بود **پیرایان** پیراهن باشد و آنرا که ترنیز خوانند پیرهن کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از زنی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا آلونک خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی با نی مخفف تنی باشد مولوی معنوی فرماید ه آن یکی مرد یست فوتش جمله درد ۰ این دگر مردی میان تی جمله کرد ۰ **تینج** با اول مکسور و یای معروف هر چیز را گویند مثل تیر و آبستن و امثالها معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بستوران موکل باشد سوم ۳ ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم باشد
چهارم ۴ نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم ۵ یعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم ۶ نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم ۲ هست و آزاد بیر فلک گویند هفتم ۷ مهر و غضب و خشم را
گویند هشتم ۸ یعنی ننگ آمده که آزاد تا زی ضعیف خوانند نهم ۹ دوم ۲ تاریک باشد یازدهم ۱۱ فصل
پاینده بانامند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم ۱۲ پوست است اگوته
سیزدهم ۱۳ صاعقه را نامند چهاردهم ۱۴ شکوفه خرما باشد پانزدهم ۱۵ طاقت بود شانزدهم ۱۶ نوعی از مار است
هفدهم ۱۷ جنسی از مرغ بود هژدهم ۱۸ رشته را خوانند نوزدهم ۱۹ قسمی از جامه باشد بستم موری را نامند
بست و یکم ۲۱ کرپاس را گویند بست و دوم ۲۲ ترکش است بست و سوم ۲۳ چیزی از انواع جواهر
خود بنه باشد بست و چهارم ۲۴ گلوله توپ و تفنگ امثال آن بود تیر است با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح و سین زده و نای فوقانی بزبان پهلوی
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظور نظم نموده ۵ نهم باشد بزرگ و نوف صدا است
تیر است اسم سیصد را ۳۰۰ تیر بند چیزیست که شاطران و پیکان بهمان خود بر بالای قبعه
به بندند و آن چند رشته از پشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگر کبته دریگمار ابند بر آن بیاویزند مولانای کاتبی راست ۵ بر سر بندیک تیر
خورشید فی الثل ۲ رنگیست صد هزار زبانه در و چو رنگ ۲ تیر خ چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن اندازند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ۵ بنخچیق سد اندر و یک کنجشک نه تیر خ
بسامان پرشدن بوحق ۲ تیر ک با اول مکسور و یای معروف و جیم را گویند یوسفی گفته
۵ چون سنگ در میان سینه گردد مدرک ۲ ناضج باشد کما داسپوس و نمک ۲
تیر کان روز سیزدهم از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکسور
و یای معروف در ای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
۵ اندرین عهد بزرگ و کشور خواند مر را ۲ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان تموی ۲ تیر تیره
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بزای منقوطه زده معنی دار و اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش ♦ تا جامهٔ غم را ببرد دلمرز تیز ♦ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ تا کرکبان اندر ضیافت لون لون ♦ بریده اند سرزاغ بر سر کهسار ♦ کم کرده اند همه پر زاغ بر تیز ♦ که کرده اند همه چون پر زاغ بر منقار ♦ تیز نا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ؎ زو صفت تیغ تو زان قاصر که اندیشه ♦ بریده گشت چو بر تیر پاش گذار ♦ تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عوفی واسپ تازی را نامند خصوصا امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ♦ لرزه بگیتی در اندام شیر ♦ و این لغت تغییر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز زنام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ♦ تیزی ماجز کنان قطع راه ♦ تبر راست نام شعبه ایست از موسیقی و آزا تبازی کرد و بتیه خوانند امیر خسرو فرماید ؎ بر دل عاشق که باشد تیز راست ♦ راست چو تیر آمده تیز راست ♦ هم او گوید ؎ همدم راست بود نالهٔ بلبل مرو ♦ چونکه در خار شنید همه در تیز راست ♦ تیغ تنه معنی دارد اول معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ♦ چو رفتی ببرجش که از بهر چیست ♦ امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد رگ و پی نزار ♦ شکم بر دهنها در تیغ کوه ♦ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ♦ پر از نافهٔ مشک شد لوث خاک ♦ سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش را مثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیغ برآورد و بهاید بر آفتاب ♦ نور رده این گوشهٔ ویرانه را تیغ زن رعد سیر و هم باش ازنا بهار ملکی تف گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ گه نوای تف گنج و گه نوای گنج گاه ♦ گه نوای تف رحمتش گه نوای از حنه ♦ تیکور با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آزا بنیز گویند و بتر کی قروت خوانند و بستا دنظم نموده ؎ بگیتی دو تخم خورند و رو شوند مست و خراب ♦ ز آب تیماجی که باشد سرودی نکو زیتر ♦ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز رسانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو مشک در تیم

وی عطای تو ده بدغانه تیم ✤ شیخ اوحدی راست ✤ تو بر سپی که باغ سازی تیم ✤ خرج را نخله از خراج تیم ✤ تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن و غمخوردن و حفاظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ✤ از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ✤ زیرا که در و نیست نه بیمار نه تیمار ✤ دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ✤ خسرو سیارگان آخری جور تو نیست ✤ کیست گر جور تا بود در عهده تیمار من ✤ سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور و یای معروف بمعنی بیشه نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده ✤ نهاد روی بحدیقت چنانکه روبه سپر ✤ بنیم دا کمر انجم از در تیماس ✤ تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم اسدی گفته ✤ فتادند بر خاک بیهوش و هوش ✤ همی داشتند از غم دل غریو ✤

فصل جیم با جی

جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوک اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیستین با اول و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ✤ چون ندیدم صبح رویت پیش پیش رویت در زمان جستم ز گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ✤ جاک جاک با هر دو جیم مکسور و یای معروف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ✤ جمله مرغان تک کرده جاک جاک با سلیمان گشته افصح من اجیک ✤ جیوه با اول مکسور و یای معروف دوا و مفتوح سیماب باشد دانا تازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ✤ ویل عمن از زر جمله مدبهاست ✤ انچه آرد از دو چیز علتهاست ✤ مثل گوگرد و طلق و بوره زاج ✤ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ✤

فصل جیم عجمی با چی

چی بمعنی چیز باشد وحشی شیرازی راست ✤ من این باغ زیرک بیش می شناسم ✤ اگر چه بدارد بسی چی ندارد ✤ شاعر گفته ✤ مرغ جای رود که چی نبود ✤ نه بجائی رود که چی نبود ✤ چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چنان او همیشه حرکت کنند و آب از ان روان بود و از کثرت حرکت گردان و آب موی مژه بالیش ریخته باشد امیر خسرو راست ✤ چیخ که شد غمزه ولی سازاو ✤ کور بود هر که کشد نازاو ✤ چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ✤ نبرده سواری بر افگن براه ✤ که با چیر گشتم و بر کنده راه ✤ نو چیر راست ✤ شاهی که ملک بی هیچ ملک چیر باشد ✤ شاهی که شکاش

بجز از شیر نباشد حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیزها
یک از زنان جان بسلامت بردن بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎
چو بهران در آمد بران تیرگی ؛ بدید گودرز سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ بنده باش دلی نصیبه و چیز ؛ که فرشته نگرسته است و نه سیز ؛ چهارم نام مریست
از قرای نواحات چیرلیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه توابع است یعنی آن کالای
کم و اندک بود در آغاز انبازی البضاعت مزجاة گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون
بهر از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون بر آمد نام جان شد چیز لیز ؛ حکیم انوری راست
؎ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیرلیزکی بهم
افتاد باز برد و گفتم که با امانت چه امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغزی
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند
یکی درخت چیلان ؛ سر کنده و برگ و بر نداراد ؛

فصل خاء و خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بچشمت دشمنت سرور
نگردد ؛ نباشد قوتی را چون خیک را ؛ خیاز نه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و از اخاذه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلیه را گویند و از اجتش و متش و مفحت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
؎ کسیکه عزت و غزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ هر چه هست
و لیکن ز جهل خواجه همی ؛ خوشی نیاید از و هیچ خادر الاخفد ؛ حکیم ازرقی راست ؎ چند
سنبر نگردد همی چو هست آگوزن ؛ ژاله مرخ نگردد همی سروی غزال ؛ خیرخیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ اسکندر
مسوده شعر من بیاض ؛ من میکنم مسوده شعر خیرخیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ؎ ز آواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیرخیز ؛ خیره و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای نجوبی
بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ماند م ار طبس کاودی در عدد با خیره خیز ؛ دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛ گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ **ابو الفرج رونی** راست ؎ این آتش سوزنده که عشقت افروخت ؛ این خیره کسی که چشم شوخت آموخت ؛ هر جا که دلی بود ز غم سوخته به ؛ الا سنگیست دل که هیچ کس نسبوخت ؛ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که بر چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه او خیری نیز گویند پنجم رندو لیر و بشیم و بیجار را گویند **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خیرو نیز خوانند **ثابتی** گوید **حکیم ترارغی سستانی** نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل بر خاست ؛ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو ؛ **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری همیشه بهار نیز خوانند و بتازی عضفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بسوی باغ خلایق دمی گذاری کن ؛ بسا ز ان عدم بین بدیده بینا ؛ به بین بسوسن و ریحان و خیری و خطمی ؛ به بین به یاسمن زرد و لاله حمرا ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ دو نا گشته زغم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم ایوان باغ **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من ز خیری تبا بخانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره دور است ؛ سوم رنگ سرخ را گویند **مختاری** راست ؎ باد را گلی کنی ز ان شهب شبدیز رنگ ؛ خاک خیری بر کنی ز ان بیستان سبز کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ ز مین خیری لباس آبدار هوا خیری سلب گردد ؛ اگر چه حلقه گلی کند در حرب عریانش ؛ **خیراب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوط و موحد آب را گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خیر گیر و خیره گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوتاه موی نیز خوانند چه کوتاه مو در فصل کاف ارباب او مرقوم شد **خیمه خانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زیر آن آب می پاشند و مردم منعم جهة گرمی در انجا بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم رندقی** نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بنجاه چوب ؛ بخیسانند در برگ بید و بادیه بخواه ؛

سیف اسفرنگی راست ۵ باد ایسک چشمش پیوسته ریگ بندد ۵ جای خواب خود کند
خیشن خیشن نه زهر بر ۵ خیشن با اوّل مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اوّل نوعی
از یافته باشد ان کنان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند یافتند **استاد فرخی**
فرماید ۵ دلی دارد دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ۵ عدو جنبس است تو چون ماه ابان
آفت خیشی ۵ **استاد رومی شارشانی** گوید ۵ رونق چرخین و آب کتان رفت ۵
قیمت پوستین بکی ده شد ۵ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را احتیاده گویند **خیلو** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی خیر و باشد که مرقوم شد **سیف اسفرنگی**
راست ۵ گر فشان فخر لوی نام نهر لی نهر ۵ صدر شاه در دان بخیلو بار داد ی نار ون ۵
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اوّل خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید ۵
مرد شهوت پرست را در خیم ۵ بد تر از بت بدست خوارمد ۵ **حکیم خاقانی** گفته ۵ هست طغرل
شرف و عنقا دم ۵ هست هدهد لقب و کرکس خیم ۵ دوم جوانی را گویند که از بسیمان پنبه بیافند
طیان مرغزی در عرض محال خود گوید ۵ سبو و ساغر و آبگینه و غربال ۵ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ۵ سوم رندش شکنبه و رود کانی را گویند **شمس فخری** گفته ۵ چشمش آنگه طوس
عجب نبود ۵ که سگالد اکلیچه باشد و خیم ۵ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد نیکو است
گفته ۵ دو جوی روان در دهانش چو خیم ۵ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ۵ در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند **خیم** با اوّل مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون یای بر تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت **امیر خسرو** در ترجیع شور سرود و نغمه نظم نموده ۵ نظم علمی تصور کن سفلس خوی متعلم
کونه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود **خنیور** با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
بل صراط را نامند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذرمروی راست ۵ گذارش سوی خنیور یا بود ۵ اگر خود هستی و گر دوزخ است ۵
و در شند و باز شند خنیود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و دال [illegible] معروف **خیو** با اول مکسور

وثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ ناگفته بخن خوبتر داشت ٭
خوش نیست چو گنگ کرد رفتم ٭٭

فصل دال ٭ دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد
او تدبیر امور مصالح که در ماه دی در روز دیبا در روز مهر در روز دیباذین واقع شود دیبا متعلق باوست
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آخرت ماندن نیز اعظم آذر برج بره که آن آتشبازی جشنی خوانند
و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیرخسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن
دی ٭ چو برق اندر تموز و شعله در دی ٭ و درین ماه پارسیان روان سه روز که اسامی آن در صدر
مرقوم شد عید کنند **دیباذین و دیبدین** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام هرمزد است از نامهای
ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است **حکیم فردوسی** فرماید ؎
چو پیدا شود افسر دیبدین ٭ لبکام تو باد از زمان و زمین ٭ دوم نام روزی است سوم از ماه
شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست درین روز دعا کردن
جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام مهر و نیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده
؎ ز دیبادر ت خرمن بهر باد ٭ همان آذرت سال و مه شهر باد ٭ دوم نام ششم است از ماه شمسی
دیباوند بفتح لقب طهمورس است و معنی ان تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند و را
بدین لقب ساخته **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است
سیف اسفرنگی راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ٭ بود چون رنگی
که از دیباه دارد طیلسان ٭ **دیبهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند
که اسمی است از اسامی الله تعالی عرشانه **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیبهر
مر انرا نه زیادت هر روز چهر ٭ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید
و جشن مغان است و این روز را نهایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند نیاز گذ
و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین با آنکه با آتش بسپارند آورده اند که
درین روز نظام فریدون بوده و او هرگاه نشستی چنین گوید که هر که باد این روز سیب نخورد

وهرکس بوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان یابند از قحطی
و بائی و درین روز نیک هست صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زر تشت بهرام گفته ۵ بدانگه که بمود خورشید چهره ۵ برون رفت یکه
خوانی ورا دیمهر ۵ از ایران برون شد زر تشت پاک ۵ همیه فت گریان خواب چشمهاک
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ۵
دیدهٔ فضل را تو ئی دیدار ۵ جامهٔ جود را تو ئی بنیاد ۵ چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده ۵
کمال اسمعیل است ۵ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ۵ برات نقطه کند نقش
جانور دیدار ۵ حکیم خاقانی فرماید ۵ بخدائی که هم زعطسهٔ خوک ۵ موش را کرد در
جهان دیدار ۵ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ۵ اگر هست خود جای
گفتار نیست ۵ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۵ دیدبان و دیده بان و دیدار
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فرماید ۵ خروشان دران جایگی دیده داد ۵ که پنهان نیست
جان و تن چو پیکار ۵ دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده باین معنی
را امیر خسرو گفته ۵ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ۵ کردیده بسی دیده و
مثل تو ندیده ۵ سوم درخت بلند و پایشته و پایکوهی را گویند که دیده بان بر زیر آن نشسته
نگاه کند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ۵ عمود بدیده نشیند بستان سام ۵ بفرمود
برچرم کردن لگام ۵ دیده گاه سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی باشد
از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار پوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده گه
جای نشست و برخاست را گویند دیر با اول مفتوح معبد ترسکان را گویند دیر یاز بمعنی
دراز باشد میر معزی فرماید ۵ کجا کرد انصاف او جهان بشب کز بماعداد شب آن
قوی چون روز قیامت دیر باز آید ۵ در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست ۵ چون عمل با
تراعم درازی دیر باز ۵ دیر باز نام روز بست و هفتم است از ماههای ملکی بعد دوم بمند

دو معنی دارد اول یعنی دیر باز بهت که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیرینه بگذشت ۞ بر آمد شور مان از کوه موصل ۞ دوم سر روز مان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور و یای مجهول ششم معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ سیاه درآورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو بدیز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار گفته نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود شبدیز ۞ فرو برده ز صرصر جون تگ تیز ۞ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ داستانی بدان آید درست ۞ کز نیزه باشد سینه در فرش علم ۞ حکیم سوزنی گفته ؎ از سم و رسیاست دریا گذار تو ۞ بر گرگ دیزه پوست بدر ز سگ شبان ۞ هم او گوید ؎ جوان دیده یاد از پیش او مانند جوه ۞ بخواندن شعر اندرون بدرونای پسوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات گویند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا شور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نفیر سوداتا برنهادند زین ۞ بران دیده پیلتن روز کین ۞ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا در بادان نیز گویند پنجم نوعی از یک اسفند رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎ پندی بگویمت بشنو ان را نگیر خوار ۞ در دیزه خیال اباطل حرص در ازه ۞ دیر یدان با اول مکسور و یای مجهول و الف ممدوده و نون ممنوح بر زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زیر آن نهند و بعضی دیر یدان را نیز گفته اند پس اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دران آذر گاه فرخار بیس ۞ یکی دیر آزر دبا معامل بیس ۞ شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ چه قدر آورد بنده خود دبیس ۞ که زیر قبا دارد اندام بیس ۞ و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی دش آمده دیفر فش و دیفر خش با اول مکسور و یای معروف نام نوایی است از موسیقی و امثال این لغت در ذیل لفظ کنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی روز را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز فقیر از ابهم عید هم آدینه ۞ بی عمد و کینه گشت آدینه و دیکینه ۞ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ؎ زهر گوشه اژدها بر سانختند ۱ همه دیگ خشنده انداختند ۲ دیگ افراز و دیگ اوراز دو معنی دارد اول ادویه گرم ۱ که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آتر اندر آن نیز گویند دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد و اکثر اغلب حربهٔ آنها به تیر و زوبین بود دو معنی دارد اول سختی زمانه ۱ باشد دوم جای را گویند که مردمان و مورچگان در آنجا باشند دیلک با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زبردار بود و هر گز از ۱ هلاک نماند و آزار نرساند نیز گویند و بتازی تیلا خوانند پوربهای جامی در سحر گفته ؎ بجاه و باحیا همچون خدوس ۲ و زهرناک و دیزه همچون دیلک ۳ دیم با اول مکسور و یای معروف در لغت دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمدی دیم چشم حادثات ۱ در شکوخواب ۲ عروسان از دم زرد دیم رو ۳ عبد الواسع جبلی گفته ؎ ماه گردد دو ماه بر سر ماه ۱ تا نهد بر ۲ زمین به پیش تو دیم ۳ دوم نوعی از چرم بود که از ایتازی ادیم خوانند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ دایم دیوست اینکه بکسیر با دبسر پشم ۱ دستار خویش و لفش دیم ۲ حکیم سوزنی گفته ؎ گردان دال تو از سیلی چون دیم کنیم ۱ تو پندار بدین کار که ما کفشگریم ۲ و با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی جمع دیم هست و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ؎ گر تو گوئی که کف چو برست خطاست ۱ گر گف میر بارد و از ابر دیم ۲ مختاری راست ؎ شاه فخر از ابر فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از فر قامت چون بساتین اندیم ۱ دیماوند نام کوه دماوند هست فخر گرگانی راست ؎ درم بسته دولت از بند رفتست ۱ مگر امشب بدیماوند رفتست ۲ دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که باب باران نشود ۱ دوم بمعنی روشنی آمده انیمعنی از کتاب شرفنامه مرقوم شد دیمین با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غوک چولست که مرقوم شد دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو دین کرگشد در جهان بیند ار ۱ حسود ترا در دو نم باد ور ۲ دوم مذهب ملت و چهارم باشد از هر ماه شمسی نکیست درین روز

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه دوم کشیش و عابد
دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قصر را
نامند **دیبازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژوه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوار گیر** نیاورد
بود حکیم فردوسی فرماید ؎ سیم است بماسن نه زر و گهر ؛ نه خشت و نه آب و نه دیوار گیر ؎
دیو باد گردبادند را گویند که هوا را تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو ران در شد ربیع
چو دیو باد ؛ قدم در گرد دیو لاخی نهاد ؛ شحم سهیل گفته ؎ شب غم دیو باد بیم اژ خاکیدان
گردون راه ؛ زنرداژ دها سهیل اشکم ربع مسکون راه **دیوبند** دو معنی دارد اول نام روز دوم
از ماههای ملکی رودم لقب فارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیو شهرت دارد **دیودل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دیودل باشیم و پریرو باشیم
جان ؛ کان پری دیدار ریدار آمده ؛ **دیودولت** بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست ؎ دیو گر چو بفرمان شه ؛ دیو سیاه ؛ زر بدولت
سپهار کنون چون رستم ؛ **دیومردم** بسه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
منقطع و مفسد را خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** راست ؎ الحذای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ؛ الفرار ای غافلان زین دیومردم الفرار ؛ امیر خسرو فرماید ؎
زین هجوم دیومردم سوی تنهائی گریز ؛ زانکه رادونم نبود مگر پروردگار ؛ سوم ستایش باشد
دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ؎ خصم ملک تو دیو پاسانی ؛ در هوا باد دامادرانی
دیوجامه نوعی از پوستین باشد که بقدر بالا باشد بجای وآن را بترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بیاید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بعضی موریهای پشمینه و موئینه
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف** شفروه نظم سروه ؎

من زشتوقش درنمودم لاجرم چون دیوچه ؛ می فتد در پوشم زان پیش بد بگوئی هر کمال اصیل

در تعریف سر ما گفته ؎ کردش الست چو پروانه باتش باز داد ؛ هر که امروزنه چون دیوچه در حریر خاست ؛ دوم بر سیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپلند خون فاسد را جمله از را شکوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ همه چون دیوچه باد خاک انداز ؛ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ؛ دیور با اول مکسور سرای بود و معنی اخیر و بار نیز آمده ست دیوسپست با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی از سپست باشد دیوسپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوسیچه که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده ؎ خال مغزی که خال زردجزا وست ؛ راست چون خال دیوک نمدست ؛ امیر خسرو فرماید ؎ آن ره که بشد کمالش از کار ؛ دیوک ندش بروی دیوار دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده و بزرگ را گویند که درزمین شیار کرده باشند و ازان گذار دشوار توان نمود دیوگندم در بعضی از نسخ بنظر درآمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خرشهٔ بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیوانرا گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگ لاخ و رود لاخ و کلمهٔ لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جا بیاتره بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مامول باشد ابوالفرج رونی را ؎ دیولاخی که چنین دیو بمی ؛ زود بدوزخ فرو خرد بر شش ؛ سید حسن غزنوی نظم نموده ؎ چند از زمان برای دل مردمان ؛ در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم ؛ دیهیم با اول مفتوح و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص بادشاهان دارند و الله اعلم

فصل را ؛ ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم بادشاهزاده بود شرح آن در ذیل لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهر لست از عراق بزبان آئین پادشاه را نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و انرا ریواش نیز خوانند

ریحار و ریحال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدو شتاب بپرند و آنرا الهجار و الهجال نیز خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح بر او زده نام نوعی از باز پر باشد ریخن با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم دیوانی را گویند که همیشه بر نیج خود آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ؎ بگاو و بخر مانند طبع او در شعر ؎ همی تراشد آلایش سرین بسپرد ؎ ریدک با اول مفتوح و بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند منوچهری فرماید ؎ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ؎ تا نباشد اختران را اجتماع و احتراق ؎ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ؎ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ؎ مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ؎ خاک بر یاقوت کرد از خجلت یاقوت سان ؎ ریز با اول مکسور چیزهای را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چون گهی که شیفته در گشته بوام ؎ روزی برای مازوی ریزی بماوست ؎ ریزی با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه کلم و آرد و سبوا باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریزیکا مرسد ؎ روزی کان ننهاد هست ندامی ترسد ؎ حکیم ترارای قهستانی نظم نموده ؎ هر زمانی که کنی ریزکنی ؎ هر شتابی که دفع آزاری ؎ ریزنگ با اول مکسور و یای مجهول و نای عجمی مفتوح و نگاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریش با اول مکسور و یای معروف نهم و شین معجم باشد حکیم ترارای قهستانی فرماید ؎ با تو در صف مردان زمانی ؎ چه پیچا پیچ بدلها شوی چون بی گناهان چند کوشد ؎ جهان بر ریش خود تاکی فروشد ؎ و با یای مجهول شوریا بی علیظ با شین کهربالای کشک و شولا و پولا و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر خسرو راست ؎ مردکی را بدست گرگ دریده ؎ زود بخورند گرگس و زلان ؎ آن یکی زیست در بن چاه ؎ وان دگر رفت بر سر دیران ؎ شیخ سعدی فرماید ؎ امروز هر آنکه آبرو دارد ؎ فردا شش بخاک تیره می باید زیست ؎ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی فرماید ؎ چون در بخانیست وجه زیستن ؎ بر چنین خانه نباید زیستن ؎ حکیم فردوسی فرماید ؎ همه یکره زار بگریستن ؎ بدان شور بختی همی زیستن ؎ زیسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ❊ **ریسیدن** با اول مکسور و یای مجهول رستن و بافتن پنبه و ابریشم و امثال آن باشد **ریش خوک** با اوّل مکسور و یای مجهول و شین موقوف خاریز بود که بر اندام برآید **ریشیدن** با اوّل مکسور و یای معروف فرو رختن چیزی بود در چیزے **ریشابی** بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ ریشابی و قلتبانی چه عجب ❊ تا بجدی که گفت هم نتوان ❊ **ریغ** با اول مکسور و یای معروف کینه بود و آواز رغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ❊ جهان زنده کردم بگنده تیغ ❊ چرا دارد از من بدل شاه ریغ ❊ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ❊ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ❊ در دیار مردمان بگذر دو دیوار کو ❊ حکیم فردوسی گوید ❊ همه کوه و غار و بیشه و دشت و ریغ ❊ برافگند بترک و سر و دست و تیغ ❊ ریکاسه با اوّل مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند **ریک** با اوّل مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل معروف است دوم طالع و بخت را گویند **کمال اسمعیل** راست ❊ بخدمت آمدم دی با مدادان ❊ نبوده در دو عالم مرده ریگت ❊ گذارم بر طریق خدمت افتاد ❊ بدیدم همچو بوت دو بوت ریگت ❊ بنجار جوع کلهی از چهل کام ❊ بمغز من همی آمد ز دیگت ❊ **ریگزاده** ماهی شقنقور باشد **ریو** با اول مکسور یای معروف سنجار را گویند **کمال اسمعیل** گفته ❊ چون علاج دماغ کنده کند ❊ داروئی او خراب ریو بود ❊ **ریمازور امیز** با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و از اکیماکان عجمی نیز گویند **ریمن** با اوّل مفتوح ثانی زده و میم مفتوح مجهول و مکار و ریا باز بود **حکیم سنائی** فرماید ❊ ای بر طریق باطل تو روز و شب ❊ داده عنان خویش بشیطان ریمن ❊ **حکیم اسدی** فرماید ❊ دلیر و خردمند و هوشیار باش ❊ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ❊ که از ما میان مردم ریمن اند ❊ همی ناگهان بر طلایه زنند ❊ و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در احرایم که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریمن خواهد بود **حکیم سوزنی** راست ❊ سیل زین سعی ریمن است دیده ❊ سیرت همه نکوئی او گشته خون آبها بون ❊ **ریو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس لاده بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی سراست که مرقوم گشت ریواس باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فریب بماند انگه او بدو نمائی فریبی از نوع آماس ؛ بریواس از توان بعبث رو انگه دو ؛ روان نتوان بدو دان و بریواس ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم ناکی این نیرنگ ؛ ای جهان توبه تاکی این ریواس ؛ ریوبنج باول مکسور و یای مجهول و او مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر مترادف است سوم مخفف کریوه مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه فیض آید ای رو ؛ دان صلاح لست نگلگین مشو ؛ چونکه نفیر بود روی بسیط ؛ تازه باش و چین میفگن بر جبین ؛ غم چو آید در کنارش کش بعشق ؛ از سر ریوه نظر کن بر دمشق ؛ ریه باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور اگویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ؛

فصل زا ر منقوطه

زری باول مفتوح جان درزندگانی را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ؛ در روز عیش خیزد آری چراغ زری بوشمس فخری گفته ؎ بمژده ایست خسروی آری چراغ زری ؛ تا بر چنین گوشه شادی زگنج مری ؛ و باول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که زی بوام بفگندی ؛ خویشتن اندر نهادی اخلاص ؛ استاد گفته ؎ دل رفته بمی باز نیامد زبرش ؛ من گوش بدر چشم بره بر ابرش ؛ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ؛ گوش اندر چشم که دیدی شکرش ؛ زریبان بمعنی زیبا آمده زریج باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون زگس و نسرین در باغ ؛ آرد انگه شب و روز در نگری ؛ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته ؎ آن لونی مرا قلنج شده ؛ میر بازار بین که رنج شده ؛ سوم نوعی از انگور باشد گویند که در غایت خوش لونی باشد زیچک باول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

رودهٔ گوسپند را گویند که پیچ و گوشت و دیگر مصالحی پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند لیسحاق الطعمه فرماید ؎ گیپا و سبزوان شده درخوان فراخ و تنگ ؎ مسجود و ریچک آمد بریان فراخ و تنگ ؛ زیر با اوّل مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی لعبتی لاژوردی بزیر ؎ نهانداشت و از جادر و زیر داشت ؛ استاد فرخی راست ؎ گر تو مرا دست بار دادی بی تو زیر و نباشد چون من هر روی و رازی ؛ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آدی لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اوّل نهالی و توشک را گویند نظام الدّین گفته ؎ زیرافگن حریر است این بار گرد بهر دست ؛ نیکی بجای یاران مر صحبت شمار یارا ؛ دوم نام شعبه ایست از بست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ هادی ساز کن ای بلبل صبح ؛ که مطرب هم زیرافگنده ماند است ؛ زیربزرگان و زیرخورد با اوّل مکسور و یای مجهول نام لحنی است از موسیقی مولوی معنوی فرماید ؎ آغاز کن جشنی زیرا که شیخ گفت ؛ کان زیرخورد زیربزرگان آزرد ست ؛ زیرخان با اوّل مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانای مظهری راست ؎ آسمان زیرگاه دستوری که سر آستانش ؛ هفت اختر از زحل باز زیرخان آورده اند ؛ زیرک با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل فهم و مدرک و صاحب هوش گویند دوم فولاد جوهردار را گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ؎ جملها زیرکی بروزگاری ؛ جهاز زیرکان در استواری ؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اوّل مراد است ؛ زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ؛ بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند ؛ حکیم سوزنی راست ؎ بزرگزاده و باشمت است باز زیرک ؛ لطیف و خلق جوانمرد و زاده بزرگ از ؛ زیرکاه با اوّل مکسور و یای مجهول را موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیر با اوّل مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه های برف بود که ببارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زریغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظوم آورده ؎ از قوای جمله اهل کمال

ریغ باشد فراغت دلها ؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ باجنان ناز اگر نشاط کنی ؛ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ؛ حجرهٔ کاندرو ست ریغ و نمد ؛ قاقی و ردمی و نهانی خز ؛ و بایای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ریغ خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زرد شد خزان بر دل زاغ و ریغ ؛ هوالبته از لشکر باغ و میغ ؛ و با اوّل مفتوح و نخانی زده در عربی اوّدی دارد اوّل بمعنی مشک هست دوم میلست از حق ، باطل زیغال با اول مکسور و یای معروف فتح باشد استاد رودکی فرماید ؎ بدور لاله از زیغال بشکفان که همی ؛ بدور لاله بگه برنهادهٔ زیغال ؛ زیک با اوّل مکسور و یای معروف سنه معنی دارد اوّل ریسمانها را گویند که نقشبند ان نقش جامهها بدان به بندند و منجمان کتابها گویند که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد و بهمین مناسبت ریگ نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را و معرفت نقشهای جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط وجداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش ثبات ازان ریسمانها پیدا می شود کمیاب و حرکات کواکب از جداولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن یچ است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ؛ همه فال گیران لهراسپ را ؛ بر فتند بازنگیان برکنار ؛ بپرسند شاه ازگو اسفندیار ؛ دوم نام جانوریست حقیر و خته که خاکستری رنگ باشد و زیر سر و بال آن سرخ باشد و آواز او بغایت حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از گردان که در کوه کیلو متوطن ماندند زیلو با اوّل مکسور و یای معروف کلیم را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ بدوستان خراسان که می برد چیزی ؛ زمین کارکیان آمد سلک جان لگاه ؛ وگر رسد زورارت رسد رنه ماند بدهٔ که پایمال کنانم کنند چون زیلو ؛ زیمله با اوّل مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده پر میوه و سبزی وغیره کرده از جائی بجائی برند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ زیمله بر تو نهاد ست آن نهاد نیست ؛ آن جنبر چون کشتی از خر کشتی زیمله ؛ زین افراز کنجم باشد استاد فرخی فرماید ؎ ازین کرانه بر گرفت و اندر شد ؛ میان آب روان با سلیخ و زین افراز ؛ حکیم ازرقی فرماید

ه چون کشتی آن بلارک جوهردار ٭ بر مرکب بازی فلکی زین اقرار ٭ برگونه موی اگاه
برانداز سوار ٭ فریاد همی کنند شاها زنهار ٭ و بلندی پیش زین اگویند **اثیرالدین اخسیکی**
فرماید ه از سر زین گوهر او قول در فگند ٭ سنر قبای شهر ترک مفرق ٭ زینهار با اول
مکسور و یای معروف جستن و امان خواستن بود حکیم **سوزنی** گفته ه
ای شده بشیوه از غم اندوه من زنید ٭ کز خلق جهان جمله نزنهار بریزید ٭

فصل زای عجمی با ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ه از شبنم هوای درش قطره بست چرخ ٭ وز قطره
سحاب کفش شبنمی است ژی ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ه رخ اعدایش چونی باد و
چو سرو ٭ سال عمرش باد فزون از الفی ٭ ناصحش باد سر افراز چو در بستان سرو ٭
حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ٭ **ژمان** با اول مکسور بند خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و نپرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب
و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستفهم دلالت بر انعیی **استاد عنصری**
فرماید ه همی تا بسوزد بآب اندر آذر ٭ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ٭ جهانگیر کینه کش از
بدسگالان ٭ ملک باش و فرمان ملک بر خور ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده ه زاده
طبع بتد انیان که خصمان تند ٭ آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان ٭ **حکیم سوزنی**
راست ه استری بودم زیان هرگز نمودم بار کش ٭ همچو من بایار کش باری مرا در سر کشد ٭
حکیم فردوسی راست ه رسید از جنبش لشکر ژی شمار ٭ ابا زندفیل ژیان شیش هزار ٭
هم او گوید ه تهمتن بپرسید بر پرنیان ٭ نشست از بر اژدهای ژیان ٭ هم او گوید
ه بدان ابر و فر و جاه کیان ٭ ز نخجیر و گور و گوزن و ژیان ٭ **حکیم اسدی** راست ه
بگل رخش ادری سیر و عنان ٭ همی تاخت مردم چو گور ژیان ٭ **ژرژر** با اول مکسور دیاری
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناة تحتانی نون مرقوم است
فصل سین سی سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور آسیا سنگین بود
حکیم فردوسی فرماید ه بدو گفت زو خوان تو بر سیاب ٭ بدینکار هرگز نیاشفتی را بیاب ٭

سیار با اول مکسور کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از چوبه بپزند **سیاگیز** نمد باشد و آنرا ساگیز نیز مانند **سیالنج** با اول مفتوح و لام مکسور بخار و زده خار خسک را گویند و در بعضی از فرهنگ ها چنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو با جلیس همان بپرداختند ٭ سیالنج بمیدان درون تاختند ٭ **سیام** با اول مکسور نام کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که تفحص کردم از احکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بودند ماهی بزرگ آوردند بسنخ و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکند دو پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران می یافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت **استاد رودکی** فرماید ؎ نه ماه سیام و نه ماه فلک ٭ که انیت غلام است و آن پیشکار ٭ **سیامک** با اول مکسور بر وزن مضروب نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش** نام پسر کیکاوس است و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر سیاوش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است **سیاوخش آباد و سیاوخش کرد و سیاوش آباد و سیاوش کرد** نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود ساخته بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیفرمود سوی سیاوش کرد ٭ بماه سپندارمذ روز اورد ٭ **سیاه و سیه** بفتح معنی دارد اول معروف است دوم طاقچه را گویند در قبله **لبنانی** راست ؎ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که دوقماست مرا زان خراب نوشگوار ٭ هم او گوید ؎ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده است در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ بنفشه تاب دارم گر ز زلف تو رندم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ٭ **شرف شفرده نظم نموده** ؎ سر زلفت بیغما برد دلها ٭ سیاهست ترکتازی ترک آموخت ٭ چهارم نام خلی است از خطوط جام که آنرا ارزنی نیز گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم خمس و شش گویند و آنرا دواتر و نون و دواتر نه خوانند **اهلی خراسانی** راست ؎ خوش بزمی است

رنگین طلس خفایان چه شود اما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا پشتشم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود اند آزر ایا این نام میخواندند حکیم فردوسی فرموده
ه چو من زین زدین نهم بر سیاه ۰ بلبسر بر نهم خسروانی کلاه ۰ تبیره زاسپست نهم بر زمین
وزان پس بر خاش جویم کین ۰ هفتم نام کتابی است از مصنفات زرتشت که آنرا زند هم
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جردم مرقوم شد سیج بالاول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی سخ و محبت و بلا باشد و یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ه میداد چو نظم نامدارا
سیج ۰ باقی بگذاشت بر ما سیج ۰ سجعه بالاول مکسور و یای معروف و نام جایی است
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ه ای مادره عدلی کنز انصاف تو
نتهو ۰ ازدیده سجعه کند دام مهیا ۰ سینج بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سینج بر شده امیر خسرو فرماید ه سبزه نورسته نگوئی
مگر ۰ بچه سلطانیست که شد سینج پر ۰ هم او گوید ه عقابی کند گر بگردون گذر ۰ زبیکان ترکان
شود سینج پر ۰ سینول بالاول مکسور و یای معروف دخای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند از هم دور انچنان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا بستی و بهندوی ساهی گویند سیم بالاول
و یای معروف و رای مضموم و میم زده و دال باشد ابن یمین گفته ه برای مصلحت کار
دوستان هر دم ۰ زمانه بر کشان سیم ۰ دشمنان سیرم ۰ خواجه عمید لویکی راست ه
از خنجرش رکاب تو چون خرشن آن تن ۰ سیرم کشد هزاران یکبار اسپ ۰ سیربان بالاول
مکسور و یای معروف و بای مجهول آنرا معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و نیک باشد
سیرون بالاول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیمس بالاول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخستی فرماید
ه هم بگیر شاه بدان سیمین گام زن ۰ ورنه بجان که جشنی از دست سیستان بهمان والد
زنجانی نظم نموده ه تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر چشم بست ۰ روز میجا چون کسی بر سیمس و

یکدیگر تنگ ؛ دوم بمعنی جست و خیز و آمیزش و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی شیر را گویند **سیر ک** باالف مکسور و یای معروف و سین مکسور برا زده و **سیسر د** باسین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف و **سیر نک** بکسر اول و یای معروف و فتح رای مضموم و واو معروف و **سیر نک** باسکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند **سیکری** باالف مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهر لیست از شهرهای هندوستان که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنجا پای تخت فلک تربت بساخته بود و در ان ایام چندان بناهای عالی در انشهر تمام یافت که از ان شهر مستغنی است از جمله آئینه مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند در روضهٔ مشیخت و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سینک** باالف مکسور و یای معروف و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح منبری باشد مثال لعناع و لودنه زیرا که لودنه چون در گره ها دست نشان نمایند سیسر رود چون بار یکره دیگر نقل کنند لعناع بر آید لوبیے آن تیز باشد و در دواها بکار برند و برگزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آزاد شبیه بسنبل نیز خوانند و تباهی تمام و تمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ چون نماید برخ صورت راز ؛ چون زند بر فلک نجم آواز ؛ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسنبر **خواجه نظامی** در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوش از دم سیسری ؛ مردم این عقرب نیلوفری ؛ **سینغ** باالف مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه منظوم کرده ؎ سینغ لغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ **سیفور** باالف مفتوح ثانی نقطه دار و یای مضموم و واو معروف بافته باشد بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید ؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ رسیفور بر تن قبای بنفش ؛ **امیر خسرو** راست ؎ بیاران کز رجعت مرده در مشت ؛ ز سیفور عنایت شقه بر گشت ؛ **سیک** باالف مکسور و یای معروف زردی گشت زاد و شیر کی آلت تناسل را گویند **سیکی** باسین و کاف مکسور و هر دو یا معروف می و شراب را گویند **سیله** باالف مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله و رمهٔ اسپان و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بعمل بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول بکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی هست مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بدو لغت مرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ؎ چون مار کن بسر کشی میل ❊ کانجا بقضا همی رسد سیل ❊
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیز باشد گوتاه قدکه اهل هند دارند و آنرا
مثل تیز نامند **حکیم علی مرقدی** راست ؎ از برای دفع دیوان و غانیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ❊ سیمه سار بمعنی رسیمه و سراسیمه بود چنانچه در یوسف و زلیخا
حکیم فردوسی گفته ؎ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ❊ همیگردم اندر جهان سوگوار **سیلی**
باسین و لام بکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و نرمهٔ دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی الغلط
تا بانچه و حباب خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا هر که بد خون اوست ❊
بسیلی ز گردنش در بند پوست ❊ **سیسم** با اول بکسور و یای معروف نقره باشد **سیمگل**
گلابیه باشد که بر بگل بمالند و آنرا نیز خوانند لیکن با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بمیم
برادر نعه آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ؎ سپهر چو باران ازین بر زمین
چکان ❊ نگون ابر بارید بر آسمان ❊ نیز دلالت بر نیمگی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند و العلم عند الله **سیمین دخت**
نام ان مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان لبست ❊ وز خوان کرم نعمت
الوان لبست ❊ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ❊ از سینهٔ ابر شیر باران لبست ❊ **حکیم**
ترازی قهستانی گفته ؎ باز دلم بر دور فت طرفه نگاری ❊ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ❊ سوم نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ؎ بین که روی ما
از تو گرفت رنگ غم ❊ یکنفس بر وی خود از غم سینه وا رهان ❊ هم او گوید ؎ بجز نیش

آب روان برآئینه خنده ۞ راند بپیشش روی نظر پرور اغوان ۞ سیبو سیب را گویند
عماد الدین گوید ؎ بروز معرفتهای پر از زیو ۞ سر ما را مکن ای شیخ کالیو ۞ غلط کردم
در نیصورت که گفتم ۞ زنخدان نگار خویش را سیو ۞ سیوارتر با اول مکسور و یای مجهول
نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت باز رونه در فصل یا زباب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیر لود که مرقوم شد او مرفردی راست ؎ نیشی که بر دعقرب زلفت
بدل من ۞ زهر شرش سیه سنبل خط لبود و ایافت ۞ حکیم فردوسی راست ؎ خبر شد
بر دخت و بسجود روی ۞ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ۞

فصل شین منقوطه

شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آزارانده بجهت
زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداری لنگ رولست در بیابان دنبه
کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار ۞ حق همیگوید بدیده نادده مکافات دهم ۞ آن
بحق ندهی و بس آسان نباشی و شیار ۞ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ۞ حق همین
خاین نماند خاک سرگین استوار ۞ حکیم ارزقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام
رفتن با دراتا قین کند ۞ نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ۞ و شیاریدن مصدر
است و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎
از بسکه بدسگال تو از دیده خون فشاند ۞ نبذاشت بر و زگار شیار کرد ۞ **شبان**
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند اوستاد عنصری گفته
؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ۞ آنجا ز کردگار بباید همی شبان ۞ حکیم فردوسی
فرماید ؎ ترو تازه شد کشته مرزبان ۞ بکردند شاد از هر چه گرد و شبان ۞ **شبانی** با اول
مفتوح در مده هفت را گویند و آنرا شبانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عاریتی گفته
؎ پس هر بحره بنهاد بر افشاندن راه بدر و تنگ بهم پیر شبانی و شکر ۞ **شیب**
با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که از باران بسیار
و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از ان آفتاب بر و تافته خشک شده
چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پند پیذیر چو گرگه گل نخت م ۞

جاهل ارشد حکیمان بدو کرده رشت ۵ سوم دنبالهٔ تا زیانه را گویند هم او گوید ۵ مرا شنشنهٔ وحدت زدا مگاه خرد ۵ بشیب قرعهٔ دعوت کند که زود بیا ۵ چهارم بمعنی مدهوش آمده ۵ استاد فرخی نظم نمود ۵ زمانی از دو صبر کردن مذانم ۵ نشینم گر او را زمانی نبینم ۵ مسعود سعد سلمان گفته ۵ امید وصل تو مرا فریبنده ۵ خسته دلانی شد چو بیدلان درشنید ۵ شیبا با اوّل مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ۵ سر دیو ار آن پر بار شیبا ۵ جهان از زخم آنها ناشکیبا ۵ هم او گفته ۵ کسی کش مار شیبا بر جگر زد ۵ در ار تریاک سارو پی میزد ۵ سیت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده تیره و ترشی در دهن را صاف سازند آزابر شی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته ۵ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ۵ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ۵ شیبور با اوّل مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز خرش لشکر ازند حکیم فردوسی فرماید ۵ زمین را همی دل بر آمد ز جای ۵ ز بس ناله بوق و شیبور و نای ۵ شید و شیده با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کهرا شعاع خوانند حکیم سنائی فرماید ۵ فلک ثالث آن ناهید ست ۵ ز بهره کر سوراک جهان شید ست ۵ دوم نایست از نامهای نیّر اعظم و همانا که نیّر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خطاب کرده اند مجد همگر راست ۵ در بوستان دین شجر معرفت بری ۵ بر آسمان ملک همه شمسیه وری ۵ صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ۵ شیده و شیدا آفتاب بدان ۵ کاروان شد سراع و شادروان ۵ سوم نام پسر فراسیاب بوده و آزا شنگ نیز گویند چون او در غایت حسن بود پسرش لقب شیده لقب ساخته اورده اند که کیخسرو بن سیاوش بن کاوس بن کشتی گرفته بود چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بحمله بهرام گور خونرنگ دسه دیر را ساخته بود شید و ش با اوّل مکسور و دال مجهول نام پسر گودرز ست و گیو برادرش بوده شید با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف ست دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید

ه دگر طالعی بود فرخنده سیر ۞ خداوند خورشید و سوود و دلیر ۞ **شیراز** دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور و معروف دوّم آن باشد که شیر را ریزه کرده ماست مجروح را بخته باشند پس در شنگ یا دیگ دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد ازان آنرا نخورش کنند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را بنظم آورده ه زروی تجربه راگر کمینه بنده شود ۞ سوئی شهنشه کرمان نرستی و شیراز ۞ بطاعتش ار نبند بنده تراگردن ۞ بکوبنید کرمان بروان ازان شیراز ۞ **شیر بها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه بنفیسه و امثال آن که در هنگام داماد و کتخدائی نخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند **حکیم خاقانی** گوید ه عروس عافیت انگه قبول کرد مرا ۞ که عمر بیش شیر بها داد پیش **شیر اسمعیل** فرموده ه الیکاز بتو کی بوسه دهد آن قومی ۞ که پای بچهٔ خود شیر بها می خواهند ۞ **شیر جامه** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل بستان بود دوّم بالشکه در ان شیر کنند **شیر زده** طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیر زنه** چوبی گرد باشد راندان بشورانند تا مسکه و دوغ ازان هم جدا شود و آنرا امین و بستون نیز خوانند **شیر گیا و شیر گیاه** گیاهی بود که چون آنرا بشکنند ازان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا اسوسپند نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در حضا بها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ه بلبلان از هست گردان مطربان سیر کهر ۞ تا که درسازند با هم نغمهٔ داؤد را ۞ **سیف اسفرنگی** راست ه وقت شکاری هست آهوی او شیر گیر ۞ کفر گریزان زدین دل آتش فشان ۞ دگاه این لفظ با برست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ه زمستی کرد با شیری دلیرے ۞ که نام مست آمد شیر گیرے ۞ **شیرلش** با اوّل مکسور و یای مجهول درای موقوف عنکبوت را گویند **شیرویه** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود او لترجمه اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت بادشاه منوچهر بود **شیره** با اوّل مکسور و یای معروف نوعی از میوه باشد که نیک داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ه زنور عقل کل عقلم چنان ننگ آمد و خرتا ۞ کز و معزول آمد خیر و ننگ و بورهٔ و شیره ۞ و ترکی خوان چهار کاسه را گویند **ابن یمین** گفته ه چار پهلو شود از خوان تو چون شیره برش ۞ از اخود بهر

اعضاش چو کلسه نیکبست ٭ حکیم ترازی قهستانی گفته ٭ جهان ابنبه کشایش فراداد
که من ٭ سماط چیست نعیمش بهر تو تا رکشم ٭ شیر ننگ و شیرونه و شیرینه با اول
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال برآید شیشاک
و ششیک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ٭ چشم سبکساران دار اکنون ز خشم ارشتران ببین ٭ خشم از شتران
چو بینی شیر بوشیشاک من ٭ هم او گوید ٭ ای منت آورد منت می برم ٭ زانکه منم شیر
بوشیشاک من ٭ هم او گوید ٭ گرگ اغلب انگهی گیران بود ٭ کز رمه شیشک بخود تمار دد
ابن یمین راست ٭ چو کلاش از پی ضبط جهان میان در بست ٭ فگند قهرستان بر
سر ششیک ٭ دوم رباب چهارتار بود شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح سست و بی قوت را گویند و آواز شیک نیز خوانند و بتازی سل ناسند استاد عنصری
گوید ٭ چون برافرازی رخ از باده کله سازی ٭ دستهایم شیک کرده پایهایم شیشله ٭
شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام
سازی است منوچهری راست ٭ بگیر باده نوشین و نوش کن بعداب ٭ ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری ٭ دوم نام نوعیست از مصنفات باربد مطرب شیشه و شیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح لکاف زده و در لغت ثانی بنام جانوریست شبیه
به پوزنه که آواز یهو و شاشاک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ٭ آن شیشیکان مشاد ازین
سنگ بدان سنگ ٭ پوینده و مانند مر آن نیک دوان را ٭ شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبر ای و قدرت زنهار نباشد و آواز
ششیله نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن باشد
بی اجرت و بی مزد شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عناب باشد شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ٭ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید ٭ حباب وار نطق پذیرد ز عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ شود بر شام ماهی شیم ؛ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ایاد انس با کهن سنگدل
گرد در و زمین ؛ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ؛ امیر خسرو فرماید ؎
از عمل خویش چو شبنم خجل ؛ ذیل کرم پوش بر ین تنگدل ؛ شینیاب با اول مکسور و یای
معروف آب دری باشد و آزا شناپ و شناو شیاه و شنا نیز خوانند شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی گمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد دیو نیو ؛ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ؛ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی نصیح آمده فخر اصفهانی راست
؎ ببلل شیوا زبان نالا بآهنگ بره ؛ فاخته با مذلیب چنگ سوئی چنگ برد ؛ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیو با اول مکسور
و یای معروف شه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم دش با این هر دو معنی حکیم ترای
قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ؛ تو خود بشیوه گری شیوهٔ دگر دای
فصل غین ؛ غیبه با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح تاء های آهن باشد که در جبه و دیگر جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ارزقی راست ؎ طبع مقناطیس و لام زخم تو کز اسپ خصم ؛ هر دو
منزل بگسلاند غیبهٔ برگستوان ؛ حکیم اسدی راست ؎ زخون لاله با غیبه کرد آرگشت ؛
سنان ارغنون تیغ گلنار گشت ؛ غیبر با اول مکسور و یای معروف جوشش باشد که بر اعضای شود
و لشبره راسخ گرداند سبیش خونیست باسفرا آمیخته یا خاشه پیشه و تولید زرد بود آزادلم دستر گویند
و بتازی شرا خوانند غیشیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خریدن آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز جمن بر اعتماد خویشتن ؛ بی دام دلی گیرنده اندر
قفس غیزیده ام ؛ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فرادان و بهم جمع
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ صدمت صور و غیو توگه جنگ ؛ هر دو همزه چو رنگ با ارنگ ؛ اثیر
گلستانی راست ؎ لشکر دیدو تو لعر فرنگه صفها بردند ؛ صبر عاجز بیکی غیو بیفگند علم ؛ غیبه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها را آواز فریاد بلند باشد علی یا غیاثی گفته ؎ استوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ۞ صد هزاران عیبر کرکس و بیدان نخرم ۞ سراج الدین قمری گوید ۞

۞ در نیرنگه خلد نشادی نشینی ۞ باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ۞

فصل فاء فیار و فیاروار با اول مفتوح مشغل و کارباستاد رودکی گوید ۞

نیست فکری بغیر یار مرا ۞ عشق شد در جهان فیار مرا ۞ استاد عنصری نظم نموده ۞

مهر ایشان بود فیار و ارم ۞ علشان من بجنه گیارم ۞ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند

فیلک با اول و ثانی مفتوح ترکی گویند یکیان او دوشاخه بود استاد فرخی گفته ۞ بکوه

برشده اند نهالکه نخشست ۞ به پیش فیلک دزده نیم چرخ کمان ۞ فیروز با اول مکسور

و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه

سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی

نظم نموده ۞ شعر و شطرنج همیدانی و بس ۞ زان دو سه بازی دتن بینی چند ۞ پنج و نه

دران داری و رحلت ۞ زین و زان چند بود هر که دمه ۞ مر مرا کشتی و ندیدون پنج ۞ اندرین

بسته اند چون آرنج ۞ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شده

فصل کاف کی و کیا و کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادف اند

بسه معنی اطلاق میدهند اول بادشاه بادشاهان را گویند که تبازی ملک الملوک خوانند

و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ۞ ازنخ فرخنده آن

هر دو یکی ۞ بلبله بلبل درگشت می ۞ و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث

و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ۞ چو رومی بزد سکندر

رسید ۞ مه باد کرد انچه دید شنید ۞ سکندر ز گفتار او گشت شاد ۞ بآرام تاج کیان بر نهاد ۞

حکیم خاقانی نظم نموده ۞ خواهی که تل جان دهت ده کیای هر ۞ بستان کشاد نامه

عنوان صبحگاه ۞ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند ۞ مولوی معنوی فرماید ۞ چنان

چو شخصی این لباس تن برد ۞ جنبش ما را ز دو بان نی زمان ۞ همچنین هستی عالم را بدین ۞

چون لباس دان بران چار این کیا ۞ شمس فخری این معنی را نظم نموده ۞

شکوه و تخت کیان وارث ممالک جم ؛ کناج و مرزشهان شهنشه است و کیا ؛ سوم یعنی بالیدن و بزرگ
زرتشت بهرام گفته ؎ شدستم بی شک و بی شبه بروی ؛ پذیرفتم مر او را از دل و جمع کیان باشد امامی هروی نظم نموده ؎ آنکه بیان کرده اند صورت او امزاج ؛ دیگه
عیان دیده اند معنی او را کیان ؛ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ؛ موسی از اطراف
طور خصم نام جهان ؛ پشمش فخری راست ؎ نو وارث کیانی برخاست از بهشت ؛ صد
نبی که بوده در خلعتی کیانا ؛ کیاجور با جیم مضموم و او معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی پارسی بود بس نامدار ؛ که سیوان
بدش نام آن بی کیار ؛ کیار را با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آزار اتاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و از اینهندی کیندی نیز خوانند کیبدن بمعنی
بکسور فتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و او
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیخ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای مثم جمع شود و از اینج نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎
زجام جامه تین در نماند چندانی ؛ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و قوزم ؛ استاد ابو المعیث
گفته ؎ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ؛ همی چو سرخ بود چشم سرخ آگنج
کبید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او را سکندر بجایهٔ نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاه هندو چو نام کبید
نکردی جز از دانش و رای صید ؛ دوم لحم بود که بلغاری و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی شحم معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد کبید با با اول مضموم ثبانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود در معرب قبیاذ
بهست کیز با اول مکسور و یای معروف عذر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و علفها
در هنگام ارزان بخرد و نگاهدارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ؎ گهر دین را نیست در بازار عشق ؛ کیسه داری جز غم کیسو تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم معنی دزد و نهاب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد ۲ تیر تدبیر او نهد و کیشش ؛ جان تو داده است جهانی راه فرق ناکرده اهل مذهب و کیشش ۳ سوم تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ زرای اوست کار ملک و ملت ؛ چو تیر خاکیش از اطراف کیشان ؛ چهارم نام خیریه ایست که بهرموز مشهور است و جعبه تسمیه کیش بآن نام از این است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش بلند و در آید پیکانها از جامه باشد که از کتان ببافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال بالاول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ زانتساب سوء ذات ایام ؛ کسی که ازین پیش فاسق و کیفال ؛ کیفر بالاول مفتوح و ثانی زده و زای معجمه مفتوح معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ؛ نه چشم آنکه بخواب اندر است ؛ بر ابواب ها نقش میزن هنوز ؛ بزندان افراسیاب اندر است ۴ دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کنارا ن از کسار تغار اندک بلندتر باشد طیان تمکین راست ؎ شیر عشاق بالشا در نشاره شد است ؛ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ۵ ششم نام حاجی بود و آن طلسمی داشته که بچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را گویند که بر سر قلعه نهند کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند ۶ پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک بالاول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ؛ سهوی در شمنشه از دیده کلیک ؛ هنگام اهتمام بوقت مقابله ؛ از کینه مهر بر کند از دیده ها شکیک ؛ کیکیز با هر دو کاف مکسور و یای تحتانی زده نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ کنده دماغی نفشه بوی نه کالوج ؛ گنده دهانی کرمی خای نه کیکیز ؛ کیل بالاول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین و گاه سرخ گردد و یکبار بود و پوستش مانند بهی و در اندرون آن چار تخم ست لیسحاق اطعمه گوید ؎ حسود گفته لیسحاق کو کو خواب ؛ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند ۶ با اول مضموم و یای

معروف یعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ۵ دلم بسان هوا آمد از هوای حبیب ۵ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ۵ تنی که قدش چون قوال عاشق آمد است ۵ مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ۵ هم او گوید ۵ تا علول وکیل دارد چاه و پشت عاشقان ۵ از زروائی پشت کیل و بتوبه چشم کحیل ۵ باد جان دشمنان تو علیل از باد غم باد پشت حاسدان تو زبار درد کیل ۵ **کیماک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح لبکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای و با اول مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلنک بود که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دومعنی دارد اول زیرینگی را گویند که بالا تراشند حکیم قطران نظم نموده ۵ در کار دروغ کارستی ۵ که آهن گوهر و لاب کیماک ۵ دوم نام شهریست از دشت خپچاق هم او گوید ۵ بلبان خلنج و کیمار کیما ۵ کردم بپیش خدمت پاک ۵ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کیمو رنگ بود بیاشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی فرماید ۵ غلامان او پرستندگان ده هزار ۵ بیاورد و پیوست با شهریار ۵ همه نافه مشک بوی گرفته ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ۵ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول کردجله نمود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله است کیمیا گفتند حکیم سوزنی انمعنی را بترتیب نظم نموده ۵ آنانکه بر مخالفت بادشاه دین ۵ بودند دست برد بمکر و کیمیا ۵ بی گرد کیمیای یفر همای شاه ۵ ریشان نشان و بند چو سیمرغ کیمیا ۵ **کین ایرج و کینه ایرج** نام لغتی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ۵ چو کرد کین ایرج یاد آن زمانه جهان را کینه ایرج بود شادی باز ۵ **کین سیاوش و کینه سیاوش** نام لغتیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ۵ چو راندی زخمه بر کین سیاوش ۵ بر آرد خواب سیاوشان شده گوش ۵ **حکیم خاقانی** راست ۵ بدین زخم کز پیش کینه سیاوش چو بربان نماند ۵ هم او گوید ۵ خورم تر از بهار تو خندد ز کینه کش نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف و معنی دار دلال کاهل شود و تنبل و تن پرور و بیکار را نیز خوانند و معنی دیو و اهرمن هم آمده
و علامه کیوان با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل نام ستاره زحل است دوم
بمعنی کمان ست حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد ساعد آراسته گرد
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ؎ چودهساله شد زان نفرکش نبود ؎ که بادی تواند بزه بر نهود
کیوس پیچ و نار است را گویند کیه با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی مسطحی را گویند
کیهه با اوّل مکسور و ثانی زده و های مختفی نام دختر کیومرث پادشاه اوّل که میوه آن شبیه بگوست باشد

فصل کاف عجمی

کی با اوّل مفتوح جانوریست که بران الیق باشد و نیز نصب کنند و زنم دوم
نیز گویند مثال ؎ حلاف بزیرنی کی خواهد کرد ؎ در رشته جان خصم بی خواهد کرد
دشمنان سه خواهد کرد ؎ شنجرف رخ دل وی خواهد کرد ؎ کیا خن با اوّل خاء معجمه مفتوح
نرمی و آهستگی و سوار و نرمی و هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
کیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند کیج و کیجه با اوّل مکسور و یای مجهول پیشان
و پیراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ تمتع بزبان تو در جامه تو چه ؎ از جمله جامه را بکیج کچ
هم او گوید ؎ کیجه با جمله مدم فرمائی ؎ تا شوم خورم این دل غمگین ؎ و کسی را که مغز سر او پریشان
باشد گویند که کیج شده باشد یا کیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ؎ کیج شده است
آن سر من کشته سر ؎ لیک بود او را تا که ندانم پسر ؎ که با پسرم باندرم پالان نیک ؎ ور با بابا رسن زدن
کیجه بر سر بهم کاسه تن چو مین خوشتر زین رسن ؎ پس تنگ میدان بین در رو ؎ کید با اوّل مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت را بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاوزغن نیز گویند
شش ماده و شش ماده ؎ و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرش کسی را که رجولیت و غرت نباشد کیدی
نسبت کنند و کیدی گویند کیر با اوّل مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند کیرخ
با اوّل مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
کیرنگ با اوّل مکسور و یای معروف نام قصبه ایست حکیم انوری فرماید ؎ چندان نهند
که قاضی کیرنگ بر ؎ انچه دارد ز سنگ خارا تنگ ؎ کمال اسمعیل راست ؎ کسی که خاطر من

بی سبب برنخاند ؛ زتعرسفت اثری تا بارج هفت اورنگ ؛ نه برکنار درخانهٔ تناسل او ؛ شکسته بادبگو پال قاضی کیرنگ ؛ **کیروی** بااوّل مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** بااوّل مکسور و یای معروف بمعنی خدا باشد و آنرا کریان نیز خوانند **کیش** بااول مکسور و یای معروف مکسور باشد و لیش مد کیسو بندد راگوید ؎ **حکیم سدی** فرماید ؎ زیاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ پسند هیچ از آنجا بها کمتر نه ؛ کزاین هر دو از بهر نام بلند ؛ کله ساختی مردوزن کیش بند ؛ **کیل و کیلک** بااول مکسور و یای مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان زمینهٔ دعامی در روستائی را نامند **کیمیا** معنی بیاست که مرقوم شد گینه مخفف آگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هرکه دل از مهر تو چون بنفشه ندارد ؛ دارالیش غم درگداز باد چو گینه ؛ **گیو** بااول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است **گیوکان** بااوّل مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گرازمانده است **گیومرت** بااوّل مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد ؛ معنی آن زنده گویاست چه گیو یعنی گویا است و مرت زنده را گویند و در زبان متاخرین بلخاف تازی مشهور است و حال آنکه این هم پارسی است ؛

فصل لام

لیان بااول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته ؎ گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از نهیب گوش چو گشتی نوان نوان ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ غیر نشانی **لیتک** بااول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیچیز را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن عجوزه گوید ؎ عورتی ام بکرده از سنگی ؛ تیغ لیسار مرد را فشان ؛ برسمه مهتران فگنده رکاب ؛ ورسمه لیتکان کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروخش ؛ برسانید بندگان بمکان ؛ **لیچر و لیتکی** و هرخصلت ؛ بی ادب مردک و مبیامان **لیچار** بااوّل مکسور و یای مجهول و چیم عجمی بمعنی بیجا است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؎ یکی بزم بزبان و مازبرش ؛ نکه ان دلیچار کرده اندرش ؛ **لیرت** بااوّل مکسور و یای مجهول و رای مفتوح بتای شنات فوقانی زده دو معنی دارد اوّل کلاه آهنی باشد که در رزمگاه

سپاهیان بر سر نهند و از ابرگ و خود و خوی و سر تا پا زین گویند و ترکی دو لغه خواند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ پوشند **لیرو** با اول بکسور و یای مجهول و راء و واو ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول بکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد لیزیدن یعنی آمیختن بود دوم دست افزار یل گویند **لیسه** با اول بکسور و یای مجهول و نون مفتوح خنزر باشد **لیلنج و لیلناک** با اول مفتوح بتانی زده و لام مفتوح سوم نون و جیم اگر گویند لیلو بر و لیلوین نام گلی است که از میان آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود اندرون آن نرد بود چون زیر اعظم طلوع نماید بشگفد **حکیم فطران** گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو فزیر منع کرد اندر ۵ دلی دارد چو لیلو بر میان آب سر داند **لیمو دارونجاتی** است کوهی که در میان سیلاب روید و بای لیمو کند و بطبیعت آن گرم و خشک باشد و از اینجا ترشی گویند **لیمو و لیموش** با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای مجهول نامی است از نامهای زیر اعظم او شمار فرماید ؎ ای ساقی مهروی دراندازد مرا ده زان می که زرشش مادر لیمو بشر برید آمده **لبولنک** با اول بکسور و یای واو موقوف و لام مضموم نبون زده و کاف عجمی زده باشد **لیدیدن** با اول مفتوح و یای اول بکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان

نظم نموده ؎ مسعود سعد بندگی زار چه فایده از راه لیدیدن ۵

فصل میم با

می با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بیامد بسان هشیش گران تا کران ۵ براند و دستک دمی در عفران ۵ دوم شراب انگور باشد **خواجه حافظ** فرماید ؎ لب از تر شیخ می پاک من ز بهر خدا ۵ که خاطر هم بهزار آبه مشوش شود سوم پیاله شراب باشد چنانچه بادهٔ فرنگی هم شراب و هم پیاله را مانند **حکیم خاقانی** راست ؎ بکدمی بدو گنج شایگان فروش ۵ زغم دل رایگان خوبان را بده **میان** با اول بکسور و یای مجهول معروف سه معنی دارد اول وسط و آنرا ابتازی وسط خوانند دوم یکی از حسابهای هندسی را مواناتی گویند سوم کاتبی گفته ؎ می که نزاید نشود نیکهت گل ۵ گلبن ار یکشاید میان باغ میان ۵ سوم علاف خنجر و شمشیر و مانند آنرا مانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون زبانهٔ [illegible]

همچو شیر در میان کردم ۞ مسعود سعد سلمان راست ۞ شاهی که رخش اقبال و دولت بود
وکیل ۞ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ۞ چهارم میان را گویند از اتار و ستار و نظم و نثر و غیره و زیر
میزند شب و روز بزخم من همه در سیگون بیان افگنده ۞ **میان سرای** نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و نای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید ۞ سینه ام بازشگافند
بمیتین چو سنگ ۞ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ۞ بمتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ۞ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ۞ **میختن** با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آزمیزیدن نیز گویند **خواجه عمید لوبکی** راست
۞ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ۞ هوس از بام بر من سیخت ایام ۞ **میخک** با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود **میده سالار نان** تر را گویند **حکیم خاقانی** فرماید
۞ آفاق را از خم خورم قرض و هم آلش نگر ۞ هم مطبخ و هم خوان تر هم میده سالار آمده ۞ ۞
میرغک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو ساکن و غین معجمه باشد
میزبا با اول مکسور و یای مجهول چهارم معنی دار دا و ل مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ۞ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ۞ بجود تو صاحبدلان و شاهان
میزه دوم تیز را خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ۞ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ۞
حبث و حقد و حسد و عربده میان ۞ شوم کسی باشد که بالای آن طعام نهند و دیر کرسی
و نشست طعام را خجند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و نای مفتوح بزای مفتوحه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آزا بزم خوانند **استاد فرخی** فرماید ۞ ای بمیزد اندرون
هزار فرعون ۞ وی بمیزه اندرون هزار تهمتن ۞ اندر میزد پشت پناه تو کرد کار ۞ در میزد
و نفس جان تو ماه نو ۞ **میزد** با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است **استاد فرخی**
[illegible] کسی ابر گل نچیده بشد هم از کشتن بپرهیزد ۞ زبیم هیبت شمشیر او بر است چو میزد و
میزیدن مصدر است و میزی بمعنی لشناسی است **انوری** بهمایی جامی گفته ۞ بر خوشتن
[illegible] که چون پلنگ در آیم بخیر خواه میستی با اول مکسور و یای مجهول

پستی باشد و آنرا ابتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا اشراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای آنکه تو مست میزده ... هم معنی دهم میزده ؎ تشنیه مهای میده چون میزنی ای بی گه ... **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا ابتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول ... که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او حاس باشد چون آن ... که اطراف را تیره گرداند و آنرا ابمین و بالغ و ابر و میغ زدم نیز خوانند بعضی گویند که ابر با ... **میگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی ملیخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح ... **میمند** با اول مفتوح ثانی زده تمام موضعیست از مضافات غزنین **میمیر** با ... و هر دو یای معروف و رای منقوطه موقوف موزیا شد **عنیام** راست ؎ آنها که اسیر ... عقل و تمیز شدند ؎ در حضرت هست و نیست ناچیز شدند ؎ رو با چیزے و آب انگور گزین ... لیکن بخبر ان بعوره میمیر شدند ؎ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول ... **سلطان ابو سعید ابو الخیر** فرماید ؎ من درویش دعا کردم با دا مینا ؎ تا به شود آن ... دو چشم با دا مینا ؎ از دیده بدخواه ترا چشم رسیده ؎ در دیده بدخواه تو با دا مینا ؎ دوم ... باشد که شبه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا بر طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش ... شود **حکیم انوری** فرماید ؎ این عجب نیست بسی گرد لاله جوید ؎ گفتی آهو بره میباشم و ... پیاده بست ؎ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ با دراکری که از وی نیم آب ؎ ... بر طلا نبرد بگردش آفتاب ؎ بو العجب مینا گری کرد لعل ؎ بست چندین خاصیت ... هم او گوید ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ؎ گرچه جوئی چون بود نیلش کنی ؎ همچنین مینا ... کار است ؎ همچنین اکثر ها اسرار است ؎ چهارم نام قلعه ایست که بالبن لار در ... **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** ... فرماید ؎ یکی مجلس آراست از رود و می ؎ که مینو نتر شرمش آورد خوی ؎ **حکیم اسدی** راست ... ؎ کیانی یکی جشن سازند سور ؎ که آمد بمینو بدان جشن حور ؎ دوم بمعنی مینا آمده یعنی ... از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده ؎ تمامی دایره کان نیز اوج است ؎ خرد در وی فرشش

از عالم برون جهست ؛ بود یک نیمه شرقی مرتفع او هوا از چون از افق بر چرخ مینو ؛ سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ زبرجد بخروار و مینو بمن ؛ در قمار زرین در غما سفن ؛ مینو بالاول
بمعنی بهشت و بمعنی سبزه و بمعنی آسمان و بمعنی سبز و بمعنی سبزه و بمعنی سبزه و بمعنی سبزه
بکسور دیای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ دو دست تو سنبل بدو گلبن تر ؛
که در چشم تو بی نور و پر سیویه ؛ **میمن** بالاول مفتوح بنای و های مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ؎ زبهر کی بار کم بوده را ؛ براند اختم میمن دوده را ؛ چو حکیم
اسدی راست ؎ چو آمد بر یمین خانه خویش ؛ به بر دانش بصد لابه مهمان خویش ؛
فصل نون ؛ **نیا** با اول مکسور جد بود ؛ یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست
؎ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ؛ تو کرده و پدر کرده هست و جد و نیا ؛ **حکیم**
فردوسی راست ؎ نبیره که خوانی نیا و نجست ؛ سزد گر کمر بنا شد نداردش درست ؛
نیاگان بمعنی اجداد و مادری گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو هر چه مهراسپ سه داده بود ؛ بدیهم
امر فرستاده بود ؛ بگنج نیاگان نهاد آنچه خواست ؛ وزان پس بر آسود یکماه راست ؛
نیارست با اول مفتوح و راء مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
محتاجت باشد و نیازمند و حاجتمند نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز اسپان و مردان
آراسته ؛ گریزان به مرکز بیاراسته ؛ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و خط و سره
و حرص و بلدیت خوردن طعام مرقوم است لیعلم عند الله **نیازار** یعنی آزرده نشوم **شیخ**
سعدی شیرازی فرماید ؎ نالوانم دلت بدست نیازارم ؛ گر نیازاریم نیازارم ؛
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ؎ دلم
خسته تست ای بی نیازی ؛ که روزی نیاسای از تازه تازی ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎
نیست خرانت نیاز کاهل نیازی ؛ پای مدار الیش چون جان نیازی ؛ **فخر گرگانی** راست
؎ بدو گفت ای نثار جان دایه ؛ بجز تندی نداری هیچ مایه ؛ دوم طایفه ایست از افغانان
نیابیش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوة
فرموده ؎ گشتم از اندیشهٔ عالم تهی ؛ روی نهادم به نیایش گری ؛ **نیدلان** با اول
مفتوح بنائی زده و دال مضموم بسیاهی باشد که در خواب مردم را فراگیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

وتبازی کالبوس ولبسر یانی خرنجبون خوانند وبعضی گفته اند که بدیلان صرع باشد **نیرم** با اوّل مفتوح بنانی زده ورای مفتوح پدر سهام است وآزا نریم ونریمان نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید ؎ توآن بادشاهی که گر زنده بودی ۔ زمین بوسه دادی ترا سام ونیرم ؎ **نیرنج ونیرنگ** با اوّل مکسور ویای معروف وراء مفتوح خرنبون زده در بعضی لغت اوّل با جیم ودر لغت ثانی با کاف عجمی مکرر حیله ومکر وافسون باشد وامثال آن ؎ بخدا ستظهار نمود وغره جادوی ۔ نیرنگ زنگار نگ مهین ؎ در طبع خاقانی کزین سودای گوناگون نگر ؎ **شرف شفرده** نظم فرماید ؎ در بیشه دین خورد بهتم پریرنگ ؎ در چشمه شرع گنج بردم چون خرچنگ ؎ بر میز علم نجو بر کوه بیانگ ؎ دلق کبود همچو در نیل نهنگ ؎ **نیرو** با اول مکسور ویای معروف زور وقوت باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ سکندر که بارای وتدبیر بود ؎ بنیروی فرّ ودولت جهانگیر بود ؎ **کمال اسمعیل** راست ؎ سایه ات گر مراد هد نیرو ؎ تیغ خورشید در نیام کمنم ؎ **نیروند** با اول مفتوح بنانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ وصول موکب میمون موسم نوروز ؎ خجسته بادمرانام مهلوی کین توز ؎ بعون ایزد پیروز مبارکت باد ؎ دراین مسند دولت هزار زین نیروز ؎ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح وبنانی زده وآن قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود ومثال آن در ذیل لغت کانوری در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور ویای مجهول بمعنی نیسار است **مولانا نامی مظهری** در صفت اسپ گفته ؎ بیناست آنچنان که تهی بیند بر وی سنگ ؎ نیان پای مور بسمهای نارواه **نیشتک** با اول مکسور ویای مجهول قرصدار را گویند **نیفه** با اول مکسور ویای مجهول وفای مفتوح وهای مخفی سه معنی دارد اوّل بندازار شلوار باشد چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ؎ مردم از شهوتش چو زن رهند ؎ گره نیفه نزد مادره زد ؎ وانچه درمیان مردم معارف هست از ابزار وتنبان وشلوار وهای را گویند ازان بگذرانند دوم بقیه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نامهر نا کرده باز ۔ نیفه بسی جامه دلنواز ؎ سوم پوست را گویند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین موست **شرف الدین شفرده** نظم نموده ؎ شیر کز نالش عدل تو دباغت می یافت ۔

گردنش نرم تر از نیفه رو باه بود ❊ نیلک با اول مکسور و دوم بمعنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را علام بود که از جلالت معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفا می فرموده بود روزی پرسید که ایغلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفای فرموده نه خلق سیم خواهد شد ❊ دجله کم فخر گرگانی راست ❊ یکی زن چون بود با دیبرا در ❊ چه دیدی در جهان زین نیک بدتر ❊ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا لیلوبل و لیلوبر نیز گویند حکیم قطران گفته ❊ بر کنار جوی بر سبزه کبودی جای جای ❊ چون نشانده تیز بر تن عمدا نیلپر ❊ سراج الدین سکزی نظم نموده ❊ رزم نو نوبهار شد ز انکه در و زار درد ❊ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ❊ ابو شکور گفته ❊ آب انگور و آب نیلوپل ❊ شد مرا از عبیر و مشک بدل ❊ کمال اسمعیل راست ❊ کبود جامه رخسار زرد نیلوپر ❊ بهر نمازی عسل بر آورد عمدا ❊ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ❊ سمن را گفت نیلوفر چه پیچی من نیکو ❊ چمن را گفت اشکوفه که فضل کردگار آمد ❊ نیلک با اول مکسور و یای معروف گرفتن گوشت و پوست باشد لبر و ناخن چنانکه بدر و آید و آنرا اشکر و پنجر دنیک نیز گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته ❊ اینکه یاسق باشد اکنون میخورد ❊ دانکه او را بد بود نیم اسکنی ❊ نیم نرک کلاه خود باشد نیم نخش کمان سپیش را گویند نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آنچنین کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ❊ نیم تنی تا سر زانوش هست ❊ از زانوش بر سر زانوش هست ❊ نیم چرخ کمان سپیش را گویند حکیم انوری فرماید ❊ ای بمانگیر از علو بگذشته نیم چرخ تو چرخ را زو دست ❊ اثیر الدین آخسیکی در صفت شیر گوید ❊ گردن چو نیم پوش زره آهنگ یکجهان ❊ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ❊ نیمچه شمشیر دارد اول شمشیر را گویند که قدان کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ❊ چو دید سبزه که گل

باهی در رکاب آورد ؛ کشیدنیچه یعنی که خسرو است سوار ؛ هم او گوید ؎ بسبزه کز نیچه بر آب زند پالی نیست ؛ رکاب را روز شب از باد روزه بر بد بست ؛ دوم حامهٔ کوتاه دامن و آستین باشد و از آنیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم نوفنک کوتاه قدر را گویند نیم دست مسند کوچک را مانند نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ گفتن از نین قول که تو ال راست ؛ گفت گی راست گی نیم راست ؛ نیم روز بمعنی دارد اول ولایت سیستان باشد و عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند و نیم روز خاک ریز کردند لهذا بنیم روز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چنین در آنجا نیم روز لشکرگاه کرده بود باین نام خواندند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی الطوسی ؎ مانند سنجری رخ نیمم سیاه کرد ؛ با فقر گریه هوس ملک سنجرم ؛ تا بانیت جانمن و نیز از دو نیم شب ؛ صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم ؛ دوم پرده ایست از موسیقی که بارید مطرب مصنف آنست خواجه نظامی در صفت بارید فرماید ؎ چو گفتی نیم روز آن مجلس افروز ؛ خرد بنیوشد ی بانیمه روز ؛ نیمکار دو معنی دارد اول معروف است دوم مرد درا گویند کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان دجانمن خوشتر ؛ خامه چون هست نیمکار بدست ؛ امیر خسرو فرماید ؎ در انعلش بدرخ تنکبارنی ؛ سازد لیش بشنبل بشکاری ؛ نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه نظامی نظم نموده ؎ لیک گردد پای تخت وزان دشمن تمام ؛ چون بروز جنگ یار دوست بشنوی نیم لنگ ؛ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته ؎ آن کیر خرکه سر لشکم بر زنه همی ؛ کیرش توی زاندر توبسته بهیم لنگ ؛ هم او گوید ؎ از دهان تو که شگفت آید مرا ؛ این غزلهای مرود و جه نیم لنگ تو ؛ تیمور با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎ کون عدو را صریح باشد از انکه ؛ باد تیمور من عدو شکن گرفتار ؛ هم او گوید ؎ از سر تیمور هرگز کجا بیرون شود ؛ عشق بر سر گین فروشش دمهر بر کون پارهٔ ؛ چون بپا ایستادنی

برنامزد تیمور اگر بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده **نیمنیوی** با اول مکسور و یای معروف و دو معنی دارد اول بفارسی قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بجذف یای آخر نیز درست است **نینبا** با اول مکسور و یای معروف تا نخواه را گویند و آنرا نفخوازه و نفخوالاد آسان وجوالی نیز گویند و بزبان هندی اجوا این گویند **میر سید علی رازی** گفته ؎ مدام بسکه نیاخوانند بشکم او ز نیاز رسد ؎ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ؎ دستم ار بسته بودی و رسته نشدی پیل ساختن رستم نبوار رنگ ؎ **حکیم اسدی** راست ؎ چو از باده سرشان گرانبار شد همه برگ هر دو چو گلنار شد ؎ سبل نیو گردید مرده ماه ؎ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ؎ دوم ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر دسوی سر آن دد گوش چو نیو ؎ چکنی گوش ازپی خروش غریو ؎ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بران بهن سازند و آنرا چوبه و خوچه و کرچه نیز خوانند **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس باهم سخن گویند شخصی از پس در یا تا سریچه گوش اندازد تا سخن خود و او را بواسطهٔ فتنه انگیزی جایی که نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوستیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شنیدن و بروایتی ابن بمین فرماید ؎ سخن این بمین گوش کز نیوشیدن ؎ شنود آگنده صدف در بدر منظوم ؎ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ لفظ شیرین را که نیوشند عجب آنکه ؎ تا نی گوش گهش اندر نگنند ؎ و نیوشا بمعنی نشنوآمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته ؎ ایدل آسایش این کلبهٔ احزان مطلب ؎ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ؎ نافه آموزده سوزه بچنبر منیوش ؎ نوشدارو ز دم افعی و ثبات مطلب ؎ **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید ؎ گوش تو سال و مه بر بسرده ؎ نشنوی نیوه هر و نشان را ؎

فصل واو و ه وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول دای آمده دوم بمعنی ابر و هوا و این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ گه بر زمن خبر گه بر زمان رساند بگوش وی ؎ کاخر ازین بیوه تا بچند آخر ازین بارگه نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؎ همه بید امیکنی وای زین شوخی وی ؎ سوم مقدار بود چنانچه اگر ز اعتی صد مقدار آغا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله داده

واگر سود اگری دوشمل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم ترا ری گفته
اگر صالح وگر فاسق بر نظرت خویشم ۰ من کوتخم بگو تفشان در باده دی ۰ و با اول منضم کلمه ایست
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید بحسرت گفت زانی موبزه که وی وی
جان مادر جان مادر ۰ ویدا با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ۰ چو شمس آهرمست باد دشمنت ویدا ۰ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حاضر و نقد بود و آنرا از پنیر گویند استاد عنصری فرماید
بویزیاید کفش بزرگ همت او ۰ که همتش زبزرگی نماید اندرویر ۰ مجد همگر نظم نموده
چه افتادای عزیزان بر شمارد ۰ که شد یکبار بابا من ازویزه ۰ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصرخسرو فرماید جوش جوش فرو ذنا یخورد یزه ۰ روزگار خوش ذنانه زانوی ویژ ویر ۰
زین بدکنش حذر کن و زین پس دروغ او ۰ مینوش اگر هوش زبصری و تیر ویر ۰ انعیمی بلخی
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ای جوان زیر چرخ پیر مباش ۰
یارد در انش و زیر خیر مباش ۰ چهارم نام دیهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول میخل
واحمق را مانند ویره با اول مفتوح و بنانی زده و نای مفتوح درختی را گویند که ساق آنرا تراشیده
و زبین بهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خرینه و کدو
و عشق پیچه ویژو ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید زمانه بهمه بادشاهان درود ۰ بویزه که عدلش بود تار و پود دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست صد و سی شتر ویژه شه زرزر ۰ غلامش زدیبا
نگارش گهر ۰ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده با بیز مشک ویژه و با قدر گوهری ۰
باجاه و زر شادی با نفع اهنی ۰ این هر سه بیت نزدیک بهم است و یک با اول مکسور و یای
معروف کاربا شد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با نانی مجهول بجای و یک کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد و یک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته سخن کردن نغز و
گفتار نیک ۰ نگردد دو تبه تا جان هست و یک ۰ و در بعضی از فرهنگها این را فروگذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظرف باشد شمس فخری راست

ابر خورشید و خصم چون ذره ذره بر مهر کی بیاید دید ❊ و با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی
چیزها معنی دارد اوّل بمعنی رای است واین کلمه تصحیح است دوّم کلمه افسوس باشد سوم نام
رودیست در دوزخ چهارم بمعنی پاک است ویایان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی اعلم
و اغلبود یعنی کار نا پیوسته که اوّل و آخر یکسان نباشد و میان بگذارند و یایه با اوّل مکسور فریاد
و ویلا باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ یکی نیزه بر سر گاه دوی ❊ همه پیش گودرز کردند روی
چو برزد خروشان یکی ویله کرد ❊ که گفتی ندرید دشت نبرد ❊ عید هم گفته ❊
باد [illegible] طلق و طیر ❊ لحن موسیقی را زویله نغ ❊ دیگر با اوّل مکسور و یای معروف گلابی باشد
که بر زیر کنگل بمالند و آنرا سیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ❊ مرای خود را کردم
شباهنگ زین ❊ بستند خاندیدر بنده اند کنگل و یم ❊ و یین با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی
نگهبان آمده و آنرا نام دوام نیز خوانند و یند با اول مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی
بند آمده حکیم سوزنی گفته ❊ یکی پسر که اگر کس در ا بدید جود ❊ نجوا پدش که موبد بزرگوار
یا یه ❊ و یناک با اول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد و یو با اول مفتوح و ثانی مضموم
دواء معروف را گویند و آنرا بهو نیز گویند والله اعلم

فصل [illegible] ❊ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری دهنه ی بود بمعنی هیبت آمده
مولوی معنوی گفته ❊ یارب مرا خاصان همی اند که مبدرک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده ❊ بینم به پایه یکی ریگ سندان کم ❊ به پایه ی اندر نهراسند نم ❊ دوم
کلی باشد که بجهة آگاهانیدن از دوی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست ❊
خوشتن در نظرت جلوه همیکرد جهان ❊ آسمان گفت که رسوا چکنی خود را ❊ همیاسه با اوّل
مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان سنگ زمینه و سپ
و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم خاقانی راست ❊ پس ساخته زان دل خود رنگ ❊ بر ابیسه
فلک هیاسه تنگ ❊ هیتال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زبان بخارا و توقی یا زبردا
گویند دوم ولایت خلخلان و طایفان باشد از ملک بدخشان و با و مشاهان هتال را هیتله
نامند این جمع برخلاف عربی آمده و مثل اوغانان که با فاغنه جمع کرده اند و این مقلوب است

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و آن معروف است دوم
بمعنی اندک و قلیل هست منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو نشکر خوشتر ؛ صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ؛ هیدج با اول مفتوح اسپ تند و جنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ؛ هیدجی با فرسی داشتمی ؛ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زندیدج تو بخواند ؛
بنیارد شود هیر بدا ز زند و با زند ؛ و با زبان لغتی اهل سند طلا را گویند هیر بد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بتشویر بد ؛ بلبست سوخته آتش هیربد ؛ هیرمند
بقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه چیز بجای غلط سیگویند و میتویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پاری خانیاده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده زنده بیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ؛
اینجهان مخنث سرائی بیش نیست ؛ دیگران رفتند و ما هم میرویم ؛ کیست کو را نمرد در پیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ؛ آخرت را باش دنیا هیچ نیست ؛ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا نجم و آهنجف نیز خوانند
هیکر با اول مکسور تحتانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح تحتانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
چار مغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ؛ روز هیجا این سیاه پست انجم دید ان فلک ؛
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید کهین ؛ القتال ای حیدر ثانی که النقره معک ؛ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم می و هم سکری هان و هان و دران ؛ از خود
بپرس و دیدهٔ ما هم ببین لگن ؛ هیمون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیمون علم و او سبب ؛ طبع سخن سنج کرد عنان آن را ضبط
تمام شد

قطعات تاریخ کتاب مذکور از مصنف رحمه

مرتب گشت این فرهنگ نامی ❊ بنام شاه جم جاه جهانگیر ❊ چو جستم سال ماهش از خرد گفت ❊ فرهنگ نورالدین جهانگیر ❊ مطلبش سخت چون گهر در کان ❊ ماخذش سهل چون هوا از جان ❊ معانی گران بلفظ چو سنگ ❊ چون عروس منیر زیر رتنگ ❊ از معانی و لفظ ما مرغوب ❊ یوسفی از درون و بیرون خوب ❊ تلخ و شیرین چو می بطبع نه ❊ یا چو دشنام یار و پند پدر ❊ این گهر با مباد تا محشر ❊ حسد و جهل را نگاه قیمت گر ❊ قیمت گر فرو کند عالم ❊ ور معاند کند کم از دو درم ❊ کس نگفت اینچنین سخن بجهان ❊ در کسی گفت کو تبار و عوان ❊ زین نمط هر چه در جهان سخن است ❊ گر یکی در هزار ز ان من هست ❊ این نسخه گزیده فرس سخن شد تازه ❊ افتاد بهر دیار از داد ایزد ❊

جلدش باد دوام فیروزه بمیخ ❊
در تافته رشته های خورشید از ❊

خاتمة الطبع از ریخته قلم وحید دهر فقید عصر مقام لوذعی تحریر المعنی نخبهٔ زمن مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف اعز جناب مولانا بالفضل والوفا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ❊ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحفی چگونه سراید بجز اینکه بعجز و تصور اعتراف نماید و نقود درود نامحدود بران عاقبت محمود که برشته سخنسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده ❊ قاضی دین انسر ملت که از دی شرف ❊ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ❊ نثار فرق مبارکش می زید ❊ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ❊ قاضی چرخ ثنا خوان خدایا در اوست ❊ بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظہر کمالات کلمۃ اللہ العلیا ہدیہ بہیۂ صلوۃ کہ درشش جہات ازل تا ابد باشد لایق و فایق
ہ رونق صد گونہ از احکام شان دین متین ۔ زینت ہر صدر شرع از ذات شان
دہم بر اصحاب کبار کہ مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند مادام اللیل والنہار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ۔ کز فروغ رای شان گردید ہر لحظہ فزون
ز اہتمام رای شان رایات حق افراختہ ۔ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصطفا بر رای عالم آرای
و ذہن عقدہ کشای ہر یک از ناہج مناہج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
کہ سنجل جمال جہان نمای مخدرات حقایق غیب و مرموزات عکس پذیر لمعات اشراقات
نصایص لاریب ہست منکشف و موضح و لائح و واضح خواہد بود کہ الحمد للہ لفضل الجود
والثنا لواجب الوجود ہ شکر گویم از صمیم دل خدایرا کہ داد ۔ بندہ را از مخزن لطف گنج
نقد مراد ۔ کہ امداد تائید ربانی و اسعاد توصیفات سبحانی کہ درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام کہ شام امید از رائحۂ نجاح و اجابت مروح و معطر ست و دیدۂ رجا
از کحل الجواہر صلاح و سلامت مکحل و منور کہ کتاب لاجواب قفل عمل را کلید نصاب
سرمایۂ فرہنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انشتیری ۔ بے تذویری المسمی
بہ فرہنگ جہانگیری کہ در لغات فارسیہ ہمچو در نیر سپہر چرخ بینظیری ست آرے
مصنفش بہزار جانسوزی اینچنین مایۂ بہروزی آراستہ کہ قابل قبول اہل علم و ہنر و ہر خواص
و عوام بشتر گردیدہ و چنان خدا پسند افتاد کہ قبولش بخشیدہ کہ ہر کس از جان و دل پسندیدہ در مطبع
فیض مجمع جود و منبع مشہور از روم و چین تا سند یعنی شہر سند الحق بفیضرسانی اگر ما لکنرا
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد کہ باثمار انعامش ہر کس فراخور حالت و در نسبت زلم رباید
و ذائقۂ حلاوت تازہ می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد کہ گوہر صدف
مروت و در شہوار دریای فتوت عالی نسب و الاحسب مسند امارت زیب و سادہ بہشمت
عزیز مصر فطنت نجستہ صفات ارجمند درجات پنڈت بیجناتھ سلمہ اللہ رب الکلیات است
کہ این ہمایون سراپا اسعد شگون را در انجمن ساعات بجلوہ گری طبع زیور ے

ولباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول سنه ۹۳ هجری مطابق شهر جون سنه ۱۶۸۲ عیسوی قبول نشنیده شبانه طلعت گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد منش کجا اند که بخریداری این زهره جبین قمر کیوان منزلت خورشید سیرت بیگانه دل و جان داده بیکنظر دیدن از منازل رسیک و دور افتد کیسه باز کرده دست همت گشاده مهجور نباشند والا بحسرت و مایوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم الازار در بازار شمش و پنج در جا خواهند ماند والله اعلم بالصواب

قطعه

قطعهٔ تاریخ طبع فرهنگ شاعر رنگین خیال کنور چندر بهان نهال تخلص راجه ایان بهادر رئیس لکهنو

لغت چهپکر هوئی تیار یه کیا دلکش و زیبا	هی عمده اسکی صنعت خط هی روشن جو پڑهنو
نهال اب بمصرع تاریخ سال طبع تو اسکا	رقم کر + واه فرهنگ جهانگیری چهپی بهتر
	سنه ۱۲۹۳ هجری

تاریخ طبع فرهنگ شاعر بیمثال مهاراجه بهادر مجبت نقش الله خدا بخش عرف منشی تاج بهادر تخلص غریب

تو طبع شده چون این نسخه نادر زیبا خوشخط از بس	الفاظ و لغت هالا تجمل از دیدان اوجمل گشته ازد
چون سال طبعش از دل بر سید غریب او گفت چنان	فرهنگ جهانگیری زیبا ترتیب عجیب یافته - بگو
	۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ طبع فرهنگ جهانگیری که از خوان نعمت خداوندی نگل سرسبد گلستان شگفتهٔ بیانی شایسته دل عالم اکمل دقایق رموز خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکهنوی متخلص بغالب سلمه الله الوهاب

جهانگیری عجب فرهنگ لفظ و معنی خوش صفات آمد	بفرهنگے چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعهٔ تاریخ او گفته	زهی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد
	سنه ۱۲۹۳

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ
باب ۲ ص الکاف	۲۲	فصل با و میم الکاف	۳۲	فصل با و میم اللام	۳۲
فصل الف مع الکاف	۲	باب ۳ ص کاف عجمی	۳۴	فصل با و عجمی مع اللام	۳۴
فصل با مع الکاف	۳	فصل با و کاف عجمی	۳۷	فصل تا و نونی مع اللام	۳۷
فصل با عجمی مع الکاف	۴	فصل با عجمی مع کاف عجمی	۳۰	فصل جیم مع اللام	۳۰
فصل تا و نونی مع الکاف	//	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام	۳۹
فصل جیم عجمی مع الکاف	۶	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خا و مع اللام	۴۱
فصل دال مع الکاف	۹	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام	۴۳
فصل را مع الکاف	۱۰	فصل را و مع الکاف	۴۵	فصل زا و مع اللام	۴۵
فصل زا و مع الکاف	۱۱	فصل زا و مع الکاف	//	فصل سین مع اللام	//
فصل ژا عجمی مع الکاف	//	فصل ژا عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام	۴۶
فصل سین مع الکاف	۱۲	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل عین مع اللام	۴۸
فصل شین مع الکاف	۱۴	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا و مع اللام	۵۰
فصل عین مع الکاف	۱۸	فصل فا و مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام	۵۱
فصل فا مع الکاف	//	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام	۶۰
فصل کاف مع الکاف	//	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام	۶۵
فصل لام مع الکاف	//	فصل لام مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام	۶۶
فصل میم مع الکاف	۲۰	فصل ہا و مع الکاف	//	فصل و او مع اللام	//
فصل نون مع الکاف	۲۱	فصل با و مع الکاف	۶۷	فصل الف مع اللام	۶۷
فصل و او مع الکاف	//	باب ۳ ص اللام	۶۸	فصل با و مع اللام	۶۸
فصل ہا مع الکاف	//	فصل الف مع اللام	۳۰	باب ۶۹ ص المیم	

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل الف مع المیم	۶۹	فصل با عجمی مع النون	۱۰۵	فصل الف مع الواو	۱۶۲
فصل با مع المیم	〃	فصل تا مع النون	۱۰۷	فصل با مع الواو	۱۶۶
فصل تا مع المیم	〃	فصل جیم مع النون	۱۱۲	فصل با عجمی مع الواو	۱۶۹
فصل جیم مع المیم	۷۰	فصل جیم عجمی مع النون	۱۱۴	فصل تا مع الواو	۱۷۲
فصل جیم عجمی مع المیم	۷۱	فصل خا مع النون	۱۱۶	فصل جیم مع الواو	۱۷۷
فصل خا مع المیم	۷۳	فصل دال مع النون	۱۱۹	فصل جیم عجمی مع الواو	۱۸۰
فصل دال مع المیم	۷۵	فصل را مع النون	۱۲۱	فصل خا مع الواو	۱۸۲
فصل را مع المیم	۷۸	فصل زا مع النون	۱۲۴	فصل دال مع الواو	۱۹۰
فصل زا مع المیم	۷۹	فصل ژا مع النون	۱۲۸	فصل را مع الواو	۱۹۶
فصل سین مع المیم	۸۰	فصل سین مع النون	۱۲۹	فصل زا مع الواو	۲۰۰
فصل شین مع المیم	۸۳	فصل شین مع النون	۱۳۴	فصل ژا مع الواو	۲۰۲
فصل عین مع المیم	۸۵	فصل غین مع النون	۱۳۷	فصل سین مع الواو	〃
فصل فا مع المیم	〃	فصل فا مع النون	۱۳۸	فصل شین مع الواو	۲۰۸
فصل کاف مع المیم	〃	فصل کاف مع النون	۱۳۹	فصل الصاد مع الواو	۲۱۱
فصل کاف عجمی مع المیم	۸۸	فصل کاف عجمی مع النون	۱۴۷	فصل الضاد مع الواو	〃
فصل لام مع المیم	۸۹	فصل لام مع النون	۱۵۲	فصل الطا مع الواو	〃
فصل نون مع المیم	〃	فصل میم مع النون	۱۵۴	فصل الظا مع الواو	〃
فصل واو مع المیم	۹۰	فصل نون مع النون	۱۵۹	فصل عین مع الواو	〃
فصل یا مع المیم	۹۲	فصل واو مع النون	〃	فصل غین مع الواو	〃
باب ۹۳ النون		فصل ہا مع النون	۱۶	فصل فا مع الواو	۲۱۴
فصل الف مع النون	۹۳	فصل یا مع النون	۱۶۱	فصل قاف مع الواو	〃
فصل با مع النون	۱۰۲	**باب ۱۶۲ الواو**		فصل کاف مع الواو	〃

مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه
فصل کاف عجمی مع الواو	۲۲۵	فصل شین مع الهاء	۲۶۷	فصل را مع الیاء	۳۰۱
فصل لام مع الواو	۲۳۳	فصل فا مع الهاء	۲۷۰	فصل زا مع الیاء	۳۰۴
فصل میم مع الواو	۲۳۶	فصل کاف مع الهاء	〃	فصل ژا عجمی مع الیاء	۳۰۷
فصل نون مع الواو	۲۳۸	فصل کاف عجمی مع الهاء	۲۷۲	فصل سین مع الیاء	〃
فصل ها مع الواو	۲۴۷	فصل لام مع الهاء	〃	فصل شین مع الیاء	۳۱۲
فصل یا مع الواو	۲۵۱	فصل میم مع الهاء	۲۷۳	فصل غین مع الیاء	۳۱۶
باب ۲۵۲ مع الهاء		فصل نون مع الهاء	۲۷۶	فصل فا مع الیاء	۳۱۷
فصل الف مع الهاء	۲۵۲	فصل واو مع الهاء	۲۷۹	فصل کاف مع الیاء	〃
فصل با مع الهاء	۲۵۴	فصل یا مع الهاء	〃	فصل کاف عجمی مع الیاء	۳۲۱
فصل با عجمی مع الهاء	۲۵۹	**باب ۲۷۹ الیاء**		فصل لام مع الیاء	۳۲۳
فصل تا مع الهاء	۲۶۱	فصل الف مع الیاء	۲۷۹	فصل میم مع الیاء	〃
〃 فصل جیم مع الهاء		فصل با مع الیاء	۲۸۲	فصل نون مع الیاء	۳۲۶
فصل جیم عجمی مع الهاء	۲۶۲	فصل با عجمی مع الیاء	۲۸۹	فصل واو مع الیاء	۳۳۰
〃 فصل خا مع الهاء		فصل تا مع الیاء	〃	فصل ها مع الیاء	۳۳۲
〃 فصل دال مع الهاء		فصل جیم مع الیاء	۲۹۲	خاتمهٔ کتاب	۳۳۴
فصل را مع الهاء	۲۶۴	فصل جیم عجمی مع الیاء	〃	تاریخهای خاتمه	۳۳۶
فصل زا مع الهاء	۲۶۵	فصل خا مع الیاء	〃		
فصل سین مع الهاء	۲۶۶	فصل دال مع الیاء	۲۹۶		

تمام شد